به توفیق نگارین نمای رنگین آیین چمن پیرای نگارین آیین سخن نسخه

برگزیدهٔ صغیر و کبیر پسندیدهٔ برنا و پیر مرغوب عام مطبوع انام مجموعهٔ برکات

الف لیله

جلد اول

حسب فرمایش سرور دفتر نشینان روزگار سراپا وقار منشی نول کشور صاحب مالک مطبع اوده اخبار

در مطبع نول کشوری آراسته طبع اودھ مطبوع ناظرین جهان شد



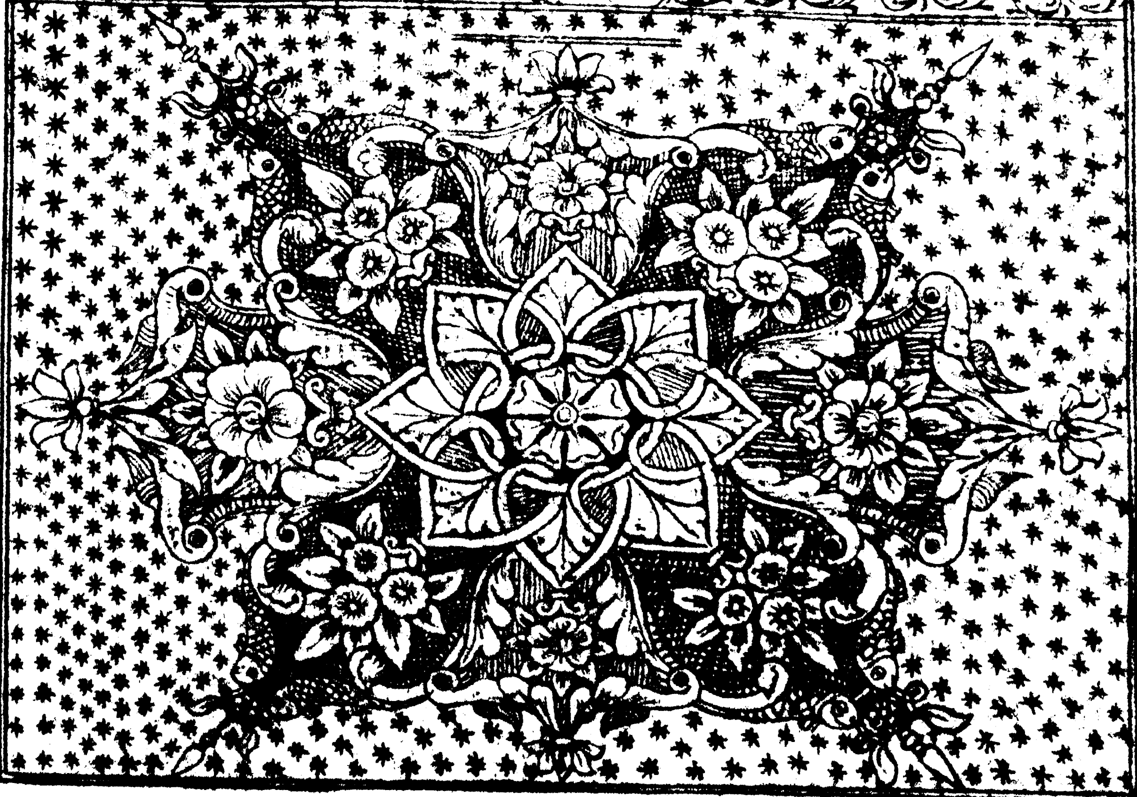
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلواة والسلام علی محمد وآله وصحبه اجمعین وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً برحمتک
یا ارحم الراحمین امّا بعد حمد وصلواة میگوید اضعف العباد وخادم الفقرا فقیر حقیر بنده رب غفور عبد الرحیم
ابن احمد سور که این فقیر اگرچه قابلیت واستعداد سبق گفتن علم ونثر نداشت اما از یاران وبرادران
وفرزندان چاره نبود که اکثر اوقات می آمدند وپرسش در علم اصطلاحات میکردند وتشویش وقت حال
میدادند یکی می آمد وپرسش میکرد که عشق ومعشوق وعاشق وشاهد وقد وزلف وابرو وچشم ومژه وروی
وخط وخال ولب ودهان وبوسه وکنار ومیان وغمزه وعشوه وکرشمه وناز ولطف ووصال وفراق ووصل
وهجر وجمال وجلال ومهر ومحبت وذوق وشوق ومیل وتجلی وغیره در اصطلاح کرام میگویند مقصود درین
اسامی چیست وقومی می آمد ودست در آستین این فقیر می زد که قطب وغوث وامامان واولیا وخاتم الاولیا
وابدال واوتاد ونجبا ونقبا وافراد واخیار وابرار وعارف وصوفی وقلندر ورند وقلاش
واوباش وزاهد وزاهد خشک وشیخ وطالب وسالک وعالم ومجذوب سالک وفقیر ومسکین
وپارسا وملامتی وجز آن در اصطلاح کرامی نامند وقومی می آمد ودست بدامن این فقیر در آویخت
که ذات وصفات وافعال ونفس ودل وروح وسر وحق وباطل ورسم وعادت وتوحید وموحد ووحدت
وقرب نوافل وقرب فرائض ومراتب کلیه ومظاهر کلیه ونفوس سماویه ونفس کلی وعقل کل وفیض

اقدس و فیض مقدس و اسم اعظم و صورت ہیولا و لسان الحق و لطیفۂ انسانیہ و وجود و عدم و ہبا و ہوا و مثال مطلق و مثال مقید و ننگ و ناموس و غیبت و حضور و جمع و تفرقہ و فنا و بقا و مقام و حال و وقت و مبداء و معاد و تقوی و اخلاص و رباء و ایمان و مسجد و مکاشفہ و نور و غیرہ در اصطلاح چہ معنی دارند و چاره می آمد بیباک وار و بی ادبانہ زبان دراز میکرد کہ خرابات و خمار و شراب و شمع و مستی و میخانہ و مغ و مغبچہ و ترسا و ترسا بچہ و کافر و کفر و بت و زنار و صلیب و ناقوس و دیر و غیرہ در اصطلاح کرامیگویند و ازین اسامی چہ مراد دارند و اگر ظاہر معنی مراد باشد و اعتقاد برین کند پس کفر لازم می آید و سالک در ضلالت می افتد نعوذ باللہ منہا و اصحاب لغت اصطلاح اصلا بیان نکرده اند بدان سبب این نقل اصطلاح این اسامی و غیرہ در قلم آورده تا سالک در گمراہی نہ افتد و سبب تالیف این کتاب آن بود کہ فرزندم شیخ شہاب الدین ادام اللہ عمرہ دیوان سید السادات و منبع الدرجات بندگی حضرت سید قاسم انوار قدس اللہ سرہ العزیز پیش این فقیر میخواند دران دیوان اکثر لغات عربی بودند چون در فرہنگ شیخ ابراہیم ابن قوام فاروقی تفحص میکردم اکثر نمی یافتم زیرا کہ ایشان لغت عربی کمتر آورده اند کہ النادر کالمعدوم و چون در فرہنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد لغت عربی می جستم بعضی نمی یافتم باز محتاج بہ صراح و تاجین و کنز اللغات میشدم زیرا کہ ایشان ہم لغت عربی کم آورده اند و رعایت اعراب نکرده اند بدان جہت این فقیر لغتی چند از عربی و فارسی در قلم آورده است و در لغت عربی چیزی افزوده ام و لغت فارسی کہ مشہور بود آنرا ترک داده ام تا بتطویل نہ انجامد و نویسنده و خواننده در ملالت نا فتند و در آخر ترجمہ لغت فارسی علامت حرف فا نوشتہ ام تا ازین معلوم بکند کہ این لغت عربی نیست پارسی است و در لغت عربی ہیچ علامت نکرده ام و اختصار پہلوی و ترکی کہ بزبان شعر امشہور است انہم تفصیر نکرده ام و لیکن ہیچ علامت نداشتم ای در بوسع و امکان خود در اعراب کوشیده ام اما بشریت باقیست خدای تعالی برکت دہد در عمر و افزونی بخشد در علم کسیکہ این کتاب را تصحیح کند و باصلاح اعراب کوشد و چون کسی را شبہہ در لغت عربی پیدا شود بعده در صراح و تاجین و صحاح از امام جوہری و کنز اللغات و مجمل و دقایق از امام زمخشری کہ مصنف تفسیر کشاف است و شرح النصاب نظر فرمایند و چون کسی را شبہہ در

لغت پارسی روی وبعده در فرهنگ شیخ ابراهیم ابن قوام الفضا شرفنامه و فرهنگ حضرت
بندگی استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد رح و دستور و فرهنگ قاضی نصیر الدین گنبدی الفضا
تقنیة الطالبین و فرهنگ فخر قواس و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و قافیه
کیش و لسان الشعرا و اصطلاح الشعرا و جامع الصنایع و آداب الفضلا و فرهنگ شیخ محمد جعفری
نظر بکنند و چون کسی را در اصطلاح چیزے شبهه و وسوسه پیش آید بعده در شرح فصوص
که قیصری نام دارد و در شرح مخزن اسرار و در شرح گلشن راز و در اصطلاح
عبد الرزاق کاشی وغیره تفحص بکنند و این فقیر را که کاتب و ناقل است از کتابهائے
مذکور و مسطور است که هدف تیر ملامت نسازد و نام این کتاب **کشف اللغات**
والاصطلاحات نهاده شده است و در مدح حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
شفیع آورده ام که هر که این کتاب را بخواند این فقیر را بالفاتحه و دعا یاد فرماید و تصحیح این کتاب
کوشد تا از خطا و ذلل معانی محفوظ ماند آمین رب العالمین

فقط





بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

اساکن بمعنی ملازمت آید چنانکه درین بیت هفت پیکر آمده است بیت تا رسیدند هر دو
در شفا و دوشش * به بیا بانے از بخار بجوشش * و معنی بیت آنست که تا رسیدند هر دو بملازمت
دوشش یکدیگر یا دوشش یکدیگر در بیابانے که از گرمی تفته بود و نیز چیزی بمعنی فاعل آن
چیز کرده اند چنانچه درین بیت هفت پیکر آمده است بیت در هم آمیخته خنده اخند *
من و چون من فسانه گوئی چند * معنی بیت آنست در یکدیگر آمیختیم خندیده و خندا نیز شاید
در اصل خنده بوده است و نیوشا و کوشا و جویا و بویا هم ازین قبیل اند و معنی ایشان نیوشنده
و کوشنده و جوینده و بوینده است و نیز بمعنی به و بر آید چنانکه در هفت پیکر آورده است بیت
شه زگرمی سیاستم فرموده * در بلا کم مکوشش و دا زوده * و نیز بمعنی از اینجا تا آنجا آید چون سراپا و
سراسر از سر تا پا و از یک سر تا سر دوم چنانچه بندگی شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرموده
اند بیت بعهد او لبسر اپا مپو گز دوستیت * خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنام نیست * و معنی بیت آنست
که بعهد اگر از محبت تو آگاهی از دشمن نیست و لبسر اپا فکر از دشنام نیست چه در اعری و احد لعدمین

خدای سوگند بدیگری در شرع ممنوع است و مخطور و نیز بدل حرف ندا محذوف آید در آخر منادی ملحق کند و نیز متحم آید یعنی زایده چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی * خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی * بدا و خوشا در اصل بد و خوش بود و آن والف سلطانیا و درویشیا متحم است یعنی زایده و نیز برای دوام و استمرار در میانه و آخر جمله هایی دارندش چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت خدایا دشمنش جایی بمیراد * که هیچش دوست بر بالین بناشد * دیگر ا- مضموم ترجمه همزه مفتوح تازی است که بمعنی استفهام بود و بعضی از نسخه بخط محققان بعد همزه استفهام فارسی واو معدوله نوشته معاینه گشته است واو معدوله مثل واو خود و خورشید باشد که ساقط اللفظ بود و همزه استفهام فارسی کسانی مفتوح میخوانند که تحقیق ندانند چنانچه در شاهنامه است بیت ایا خلعت خوب و باخورمی * برفتی همی سوی نوشتی زمی * نیز بحساب ابجد الف متحرک یکی است و در اصطلاح سالکان الف اشاره به الی ذات الاحدیه ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الازال نظم بالف خوش اشارتی فرمود * عاشق معنیش بما جنود * این سخن از کمال من بشنو * گر ترا آن کمال خواهد بود * و در اذکار علم شطار الف اشارتی بلفظ الله است که الله را باهشت رکن بزبان گویند و چون بغیر هشت رکن گویند کمتر منیابد و ثواب یابد- اا- ممدود حکایتی است از آواز چیزی و نام درختی است- ف ا- ممدود امر آمدن یعنی بیا آبا بالفتح والمدنی ویقال نیستان و بوستان ابا بالفتحتین پدران و در اصطلاح حکما آبا افلاک و انجم را گویند چنانچه امهات عناصر طبایع را مانند و آبا بالکسر سر باززدن و سرکشی کردن و در فارسی نان خورش از جنس شوربا آورده اند ف آب آتش نما یعنی شراب سرخ و آب آذر آسا بشلة ابتدا بالکسر آغاز کردن و آغاز ابتلا بکسر یکم و سوم آزمودن و در بلا افتادن ابتنا بالکسر بنا کردن ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن ابدا بالتحریک همیشه ایذا بالکسر بذال منقوطه ناسزا گفتن ابرا بالکسر بیزار کردن و از بیماری نیک شدن الطا بالکسر درنگ کردن و در بغل کسی آوردن چیزی و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار گردانیدن البقا بالکسر باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن الکا بالکسر گریانیدن ابنا بالفتح پسران ابن او ابا بالکسر کنیت جانوری است کوچک مانند روباه کذا اسمع و در کنز اللغات شغال

گفته است ابن ذکا بالکسر و بضم الذال صبح ابو الحیا کنیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
ابو الهیجا کنیه امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابو الشفا کنیه شکر است ابو المهنا شراب
ابو جلسا کوک که علف خر است آن تره است که خواب افزاید ف آتش زده آب
پیکر انزا یعنی رونق شی و شش پیکر جنوبی و شمالی را محو کرده ف آتش سود یعنی گرمی
طبع و فیاضی آن و تیزی فکر و حبت اتقا بکسرتین مع التشدید پرهیزیدن و ترسیدن اتقیا بالفتح
پرهیزگاران اتکا بالکسر تکیه کردن اثرا بالکسر توانگر شدن اثقا بالکسر پای دیگ پایه کردن اثنا
بالفتح میانه‌ها و بالکسر ثنا کردن اثوا بالکسر و ثای سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن اجتبا بالکسر
برگزیدن اجتزا بالکسر و زای منقوطه پسندیدن و ایستادن بچیزی اجتفا بالکسر برکندن و انداختن
اجتنا بالکسر میوه چیدن اجذا بالکسر ایستادن اجرا بالکسر راندن و چون در حساب خرج را
مجرا دهند و صحیح کنند گویند که اجرا کردند چنانچه قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد و بعضی بمعنی وظیفه
روان میگویند آن غلط است زیرا چه در صراح معنی جرایه بالکسر وظیفه روانست و در مختار
که آورده است اجر الکم کن یعنی مجرا آمده که زیاده خورده است اجزا بالکسر و بهمزه جزو کردن و بے
نیازی کردن اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن ف اجل گیاه
بفتحتین یعنی زهر درخت زهر اجنا بالکسر رسیدن میوه چنانچه سخت مهری نباشد اجها بالکسر
واکشوده شدن آسمان از ابر و وقت کشودگی آسمان در شدن احبا بالفتح اول و کسر دوم دوستان
احتسا بالکسر آشامیدن احتظا بالکسر و ظای معجمه و تای منقوطه بهره مند گشتن احتما بالکسر خود را از
چیزی نگهداشتن و از چیزے زبان داری پرهیز کردن احسا بالکسر آشامیدن احصا بالکسر
شمردن و نوشتن و احضا بالکسر و بهمزه آخر سیراب کردن احفا بالکسر و با حای غیر منقوطه پیراستن
ریش و شارب گرفتن و پای برهنه رفتن احلا بالکسر شیرین کردن احما بالکسر گرم کردن و حرام
کردن چیزی را احیا بالفتح زندگان و قبیلها و بالکسر زنده گردانیدن احیانا بالفتح جمع حین یعنی
هنگام و وقت و مدت اخا بالکسر برادری کردن و دوستی اخبا بالکسر آتش کشتن و خیمه
زدن اختطا بالکسر گام نهادن اختفا بالکسر نهان شدن و بیرون شدن اخدا و بالکسر
و بهمزه آخر مطیع گردانیدن آدمی و رام کردن چاره و اخزا بالکسر خوار کردن و رسوا کردن

اخشا بالکسر ترسانیدن **اخفا** بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است
اخلا بالکسر خالی کردن و خالی یافتن و در خلوت بردن کسی را **اخنا** بالکسر بخای منقوطه فحش
گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن **ادبا** بالضم ادب دارندگان **ادرا** بالکسر اعلام
کردن و آموزانیدن **ادعا** بکسرتین مع التشدید و بالهمزه دعوی کردن و تهمتی کردن
و نسب و نام خویش گفتن **ادعیا** بالفتح پسرخواندگان و پسرانی که اولاد الزنا باشند
ادفا بالکسر گرم ساختن **ادکا** بالکسر مهیا کردن لشکر و پناه بردن و زنهار دادن
ادلا بالفتح بکسر الدال و به تشدید لام راه نمایان **ادما** بالفتح آهوی ماده سفید و پشت
ماده سفید و آدما بالکسر خون آلوده کردن و بر آوردن **ادنا** بالکسر و المد نزدیک کردن
و آمدن **ادوا** بالفتح و المد دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن
و او لازم و متعدی آمده است **اذا** بالفتح آزار و آنچه از آن آزار باشد **اذرا** بالکسر
انداختن تخم در زمین و اشک ریختن از چشم **اذکا** بالکسر روشن کردن چراغ و تیز کردن
آتش و فرستادن **اذکیا** بالفتح زیرکان **اذما** بالکسر چرین و آذاما بالکسر مثله **اذوا**
بالکسر پژمرده کردن **ف** **آرا** بالفتح و المد امر آرائیدن و آراینده و بمعنی ثانی
استعمالش مرکب آید چون سخن آرا و عروس آرا و در عربی آرا بالفتح یکم و سکون دوم مد
الف فکرها **اربا** بالکسر سود دادن و افزون ستانیدن و ربا خوردن **اربعا** بالفتح روز چهارشنبه
ارتجا بالکسر امید داشتن **ارتدا** بالکسر ردا بر افگندن **ارتشا** بالکسر رشوت
ستاندن **ارتضا** بالکسر پسندیدن **ارتقا** بالکسر بر رفتن **ارتکا** بالکسر اعتماد کردن
ارتما بالکسر با همدیگر تیر انداختن **ارجا** بالفتح و المد کرانه و بالقصر طرفها و گوشها
ارخا بالکسر فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن **اردا** بالکسر هلاک کردن
ارذا با ذال منقوطه لاغر کردن ستور چنانچه از رفتن باز ماند **ارزا** بالکسر پناه گرفتن بکسی
و آرزا بالفتح مصیبتها **ارسا** بالکسر ثابت کردن **ارشا** بالکسر برای دلو رسن ساختن
ارضا بالکسر خوشنود کردن **ارفا** بالکسر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا و پناه گرفتن
ارما بالکسر انداختن و ربا خوردن و افزون شدن **ارمدا** بکسر یکم و سوم خاکستر انداختن

ارمیا بالضم بکم وسکون دوم وکسر سوم نام خضر علیه السلام وقیل اسمه بلیان بن ملکان اربا بالکسر دایم داشتن طعام برای کسی اریحا بوزن سیما نام دیهی است از دیهای شام ازا بالکسر والمد برابر چنانچه گویند آزاء فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه ازجا بالکسر اندن ف اژدها بالفتح وبازاء فارسی مار ستبر بزرگ وبمعنی سلاطین جبار مثل ضحاک وافراسیاب هم آمده است وعلی که بصورت اژدها بود آنرا نیز گویند وازدها بمثله ازدیا بالکسر سبک گرفتن وخوار ساختن ازکا بالکسر افزایش کردن کشت افزایش دادن ازها بالکسر برای منقوطه زرد وسرخ شدن غورهٔ خرما ومتکبر گردانیدن ف آزما بالفتح والمد امتحان کننده وامر بازمودن ف ازیرا بالفتح وبایاء فارسی زیرا وایرا مترادف این است ف آسا بالفتح والمد مانند وآسایش وآساینده وامر آسودن وبدین معنی استعمالش مرکب آید واسا بالقصر فاژه یعنی آنکه دهن از هم باز شود واز کاهلی ویا از غلبه خواب ودر عربی آسا بالکسر دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع اسی است ف استا بالضم والفتح نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زردشت واستا بالکسر ستایش واستا بالضم مختصر استاد نیز آمده است استبرا بالکسر بدانش کردن پاکی رحم کنیزک بیک حیض استبطا بالکسر کاهل شمردن استبقا بالکسر باقی داشتن استبکا بالکسر گریانیدن استجفا بالکسر جفاکار آمدن وجفاکار شمردن استحلا بالکسر شیرین وشیرین خواستن استثنا بالکسر بیرون کردن چیزی از طایفه وانشاء الله گفتن استحیا بالکسر زندگی خواستن وشرم داشتن استخدا بالکسر وبخاء منقوطه فروتنی کردن واستخذا بذال المعجمه نیز لغت است استخفا بالکسر پنهان شدن استدعا بالکسر درخواست کردن استدنا بالکسر نزدیک کردن استرا بالکسر برگزیدن استرشا بالکسر رشوت خواستن استرضا بالکسر خوشنودی خواستن استرعا بالکسر نگهبانی کردن خواستن استرقا بالکسر افسون خواندن خواستن استسقا بالکسر آب خواستن ونیز نام علتی است که هر چند آب خورد تشنگی او نرود وشکمش هر روز بزرگ تر شود واین علت را در هند

جلند سر گویند نعوذ باللہ منہا استشدا بالکسر یاہیدن استشفا بالکسر شفا
خواستن استضرا بالکسر حیلہ کردن برای گرفتن شکار استعدا بالکسر یاری
خواستن بر کارے استعصا بالکسر بفرمان شدن استعطا بالکسر عطا خواستن
استعفا بالکسر طلب عفو کردن استعلا بالکسر بزرگوار شدن و بلند شدن استغنا
بالکسر بے نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن استفتا بالکسر فتوی خواستن
استقرا بالکسر از پے رفتن و جستجوی بسیار کردن استقصا بالکسر
نہایت کوشش کردن و دور در شدن در مسئلہ وغیر آن استقضا بالکسر قاضی
کردن ف استقبلا بالفتح نام ترکے کہ مبارز افراسیاب بود استکرا بالکسر
بکرایہ گرفتن استکفا بالکسر کفایت کردن خواستن استمرا بالکسر برای شکار
بیرون رفتن استملا بالکسر یاد چیزے نویسانیدن خواستن استمنا بالکسر بیرون
کردن منی استنبا بالکسر والد خبر خواستن استنجا بالکسر موضع خروج بول و براز شستن
و دور کردن و براز بالکسر سرگین آدمی را گویند استنسا بالکسر باز پس انداختن خواستن استنشا بالکسر
بوئیدن استوا بالکسر راست و یکسان شدن و ظاہر شدن و قرار گرفتن
و خط استوا کہ میگویند آن خطی است موہوم در میان آسمان کہ یک سر او بقطب
شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی پیوستہ است استہدا بالکسر ہدیہ خواستن
و راہ نمودن خواستن استہزا بالکسر سخریہ کردن استیبا بالکسر ناخوش
آمدن ہوا استیثا بالکسر خیر و صواب جستن استیدا بالکسر یاری خواستن
استیصا بالکسر اندرز پذیرفتن و نیکو داشتن استیلا بالکسر دسترس
یافتن اسدا بالکسر فرو گذاشتن کار و نکوئی کردن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن
اسرا بالکسر بشب رفتن اسفا بالکسر نیت کردن و بدر بردن اسلا بالکسر
و المد اندوہ بدر بردن و بنیم کردن اسما بالفتح جمع اسم و نیز نام زنی کہ امیر المومنین
حسن بن علی رضی اللہ عنہما از برگشتہ بود و نیز نام زنے کہ معشوقہ سعد بود و اسما
بالکسر نام کردن اسوا بالکسر بگذاشتن ف آسیا بالفتح و المد معروف و کنایہ از پشت

رخی گویند اشارا بالفتح بغایت شادی کنندگان اشتا بالکسر در زمستان شدن اشترا
بالکسر خریدن وفروختن اشفا بالکسر شفا یافتن اشتکا بالکسر گله کردن ونالیدن اشلا
بالکسر رهانیدن اشتها بالکسر آرزو کردن اشجا بالکسر اندوه کردن ودر گلو گرانیدن
اشدا بالکسر آزردن اشرا بالکسر سپه کردن کلبه وظرف وحوض اشعا بالکسر آتش افروختن
اشفا بالکسر واقف بر چیزے شدن وشفا یافتن وفرش اشقیا بالفتح بدبختان ❊
اشکا بالکسر گله آوردن کسی را وگله دور کردن از کسی واین از لغات الاضداد است
آشنا بالفتح والمد وباشین موقوف ضد بیگانه وآشنا کردن در آب مصراع
که دل را آشنا کردن نمی شاید دران دریا اشیا بالفتح چیزها اصبا بالکسر برآمدن
ستاره وبرآمدن دندان اصحا بالکسر پاک شدن آسمان از ابر اصطفا بالکسر
برگزیدگی اصفاء بالکسر والمد صافی کردن وواپدیده شدن وبرگزیدن اصفیا
بالفتح برگزیدگان اصلا بالفتح ای قطعا ویقینا، والف اصلا الف وقف است واصل بیخ را
گویند ودر کنز اللغات است اصلا بالکسر در آتش آوردن اصما بالکسر لجام را
گزیدن اسپ وشکار را برابر چشم خود داشتن اضحا بالکسر در چاشتگاه شدن
وچاشت گاه کردن اضبا بالکسر بریان کردن ومشرف شدن بر ظفر یافتن واضبا
بالالف ممدوده خاموش شدن بر چیزے وپنهان کردن آنرا وکینه در دل گرفتن اضنا
بالکسر وبالنون گران تن کردن بیماری کسی ولاغر کردن اطرا بالکسر ستودن اطغا
بالکسر طاغی گردانیدن اطفا بالکسر والمد فرو کشتن آتش وچراغ واطفاء بالکسر
والهمزة بر سر آب آوردن چیزے را اطلا بالکسر دار وبر عضو اندودن اظماء بالکسر
والمد تشنه گردانیدن اعتدا بالکسر از حد درگذشتن وبیداد کردن اعترا بالکسر
نزدیک آمدن ورسانیدن ودر گرفتن اعتزا بالکسر خود را بکسی نسبت کردن اعتصا بالکسر
بعصا تکیه کردن وشمشیر زدن اعتقا بالکسر باز داشتن اعتلا بالکسر بلند شدن
وبزرگوار شدن اعتنا بالکسر تیمار داشتن وباعنایت شدن اعدا بالفتح دشمن
شدن وجمع دشمن واعدا بالکسر دوانیدن ویاری دادن اعرا بالکسر برهنه کردن دور

شدن از یاری کردن و چیزے بعاریت دادن و در صراح است آعرا بالکسر والمد جای دادن و تمکین کردن و دور کردن از کسے اعشا بالکسر والمد شب کور گردانیدن اعصا بالکسر شاخها بیرون آوردن رز یعنی انگور اعتصاء بالکسر بعصا تکیه کردن و شمشیر زدن اعضا بالفتح جزوهای بدن اعطا بالکسر بخشیدن اعفا بالکسر از گناه درگذشتن و نگهداشتن اعقا بالکسر سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن چیزے برای تلخ اعلا بالفتح بلند و اعلا بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن اعما بالکسر کور کردن اعنا بالکسر رنجانیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن اعیا بالکسر مانده شدن و مانده کردن کسی را در کار اغتبا بالکسر نادان و گول شدن اغتذا بالکسر و بذال منقوطه غذا گرفتن اغتدا بالکسر و بغین منقوطه بامداد کردن و در بامداد رفتن اغرا بالکسر والمد و بغین منقوطه بر انگیختن سگ را بر صید و بر اغالانیدن میان دو کس اغزا بالکسر بغزا فرستادن و مهلت دادن قرضدار را اغسا بالکسر تاریک شدن شب اغشا بالکسر پرده گرفتن و پرده پوشانیدن چیزے را و کور گردانیدن اغضا بالکسر و با غین منقوطه تاریک شدن و چشم فرو خوابانیدن اغفا بالکسر و بغین منقوطه خفتن اغلا بالکسر جوشانیدن و گران بها کردن نرخ را و گران خریدن اغما بیهوش کردن اغنا بالکسر والمد توانگر و بی نیاز کردن اغنیا بالفتح مالداران اغوا بالکسر والمد گمراه کردن اغیا بالکسر و با غین منقوطه بر افراشتن علم را افتا بالکسر فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن افتدا بالکسر واخریدن خود را اقدستا بالفتح نیکوترین ستایش و آن ستایش حق تعالی است و قدستا بالفتح ممثله افترا بالکسر دروغ گفتن بر کسی افتلا بالکسر بچه از شیر واگرفتن و پروردن و بیرون آوردن معنی سخن و شمشیر بر سر زدن افتاء بالکسر والمد مانده شدن افحا بالکسر توابل در دیگ کردن افرا بالکسر بریدن و شگافتن و تباه کردن فاقرا بالفتح امر از ان معنی فاقرأ نیست و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند و بحذف همزه نیز لغت است افشا بالکسر آشکارا کردن افضا بالفتح و بالصاد غیر منقوطه تیر مغز کرما و باز ایستادن باران افغاء بالکسر والمد شگوفه بیرون آوردن گل و گیاه افلا بکسر یکم و سکون دوم به بیابان رفتن افنا بالکسر نیست کردن اقتدا بالکسر والمد

پیروی کردن اقتضا بالکسر والمد تقاضا کردن اقتفا بالکسر از پی رفتن و برگزیدن
اقدا بالکسر و بدال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اقذا بالکسر و بذال منقوطه خاشاک
در چشم انداختن اقرا بالکسر حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن
و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است و در کنز اللغات است اقرا بالضم
دایم داشتن و در صراح اقرا بالکسر والمد نزدیک آمدن حاجت بوقت و زیدن باد
اقسا بالکسر سخت دل کردن اقفا بالکسر برگزیدن و در قفا داشتن و از پی در آمدن
اقلیلا بالکسر بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن اقلیمیا بالکسر نام دختر آدم
علیه السلام که بحباله هابیل بود و نیز ثقل جسد یعنی گرانی و درشتی تن و چرک زر و نقره و نحاس
که بعد گداختن بماند اقنا بالکسر والمد خشنود کردن و سرمایه دادن و ذخیره نهادن
اقوا بالکسر بدشت و خشکی فرود آمدن و خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع
و نصب و جر و نقصان کردن و حرفی از عروض گردانیدن اکبا بالکسر آتش زنه را چنان
گردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اکتفا بالکسر بس کردن و استادن بچیزی
الغا بالکسر بغین منقوطه افکندن و باطل گردانیدن الفا بالکسر یافتن و الفت گرفتن
الف بابا یعنی تخته اول ف الوا بالکسر و قیل بالفتح رستنی است که بغایت
تلخ باشد و اهل هندش کمیکوار گویند و نیز نام سلاح دار رستم که کاموس کیانی او را کشته
و الوا بالکسر و بهمزه در عربی حق کسی بردن و نیست گردانیدن الها بالکسر مشغول کردن
و در دهن آسیا غله بار کردن امتلا بالکسر پر شدن امخا بالکسر بزار شدن و بیک سو
شدن اندا بالفتح ندی کردن و ندی آمدن امرا بالکسر و گوارا شدن طعام و بضم
اول و فتح دوم جمع امیر امسا بالکسر شبانگاه کردن و گردیدن امضا بالکسر گذرانیدن
و روان کردن فرمان و غیر آن و در عرف نشان قاضی را گویند املا بالکسر دراز کردن امید
کسی در عیش ضلالت و از یاد چیزی نوشتن و غیره را نوشتن فرمودن و املا بالفتح خلقها
و خوبها و گروه یاد او جمع ملا است امنا بالضم و الفتح امینان و امنا بالکسر بیرون آمدن منی
امهات الاسما در اصطلاح متصوفه یعنی الاول و الآخر و الظاهر و الباطن امیا بالفتح

ہمیان کہ آنرا امیان نیز گویند ف امی گویا بالضم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
اناء بالفتح والمد وقتہا وبالکسر ظرف آب مثل کوزہ وکاسہ وغیر آن وانا بالفتح یعنی ما انبیا
بالفتح پیغامبران انتجا بالکسر ورازگفتن انتحا بالکسر قصد کردن واعتماد کردن انتخا
بالکسر تکبر کردن انتشا بالکسر مست شدن انتفا بالکسر نیست شدن وبیرون شدن
ویگناہی نمودن انتقا بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن وبرگزیدن ومغز از استخوان بیرون
کردن انتما بالفتح شماد وکس انتہا بالکسر بپایان رسیدن وبچیزی رسیدن وباز استادن
انجا بالکسر دویدن انحا بالکسر روان کردن بچیزے وبگردانیدن انجلا بالکسر
روشن شدن واز وطن رفتن انخلا بالکسر بریدہ شدن ف اندا بالفتح کاہ گل
کردن وکاہ گل کنندہ وکاہ گل کن بمعنی امر ف اندردا بالفتح نگون آویختہ وبازگونہ
کردہ ونیز بمعنی حاجت آمدہ است انزا بالکسر بجہانیدن انزوا بالکسر گوشہ گرفتن
انسا بالکسر فراموش کردن النسرا بالکسر واشدن غم انشا بالکسر آفریدن وآغاز
کردن واز خود چیزے انگیختن وبیرون رانیدن انطا بالکسر بخشیدن انقا بالکسر پاک
کردن انقضا بالکسر بآخر آمدن مدت ف انگزوا بالفتح نکیم وکسر سوم وبا کاف وزاء
پارسی جای ماندن گوسپندان وقیل تنہا با کاف پارسی فقط ف انگشت نما بالفتح
وبا تاء موقوف مشہور ودر غایت شہرت ونمایندہ انگشت وانگشت رانمای ف
انگشتوا بالفتح وباکاف پارسی وتاء موقوف ثانی کہ بانگشت بزند انوا بالکسر ہلاک
کردن ف انوشا بالفتح مذہب گبران انہا بالکسر خبر رسانیدن ف انیس اعضا
یعنی چشم ونیز اشارت از محبوب ف آوا بالفتح والمد مختصر آواز ودر عربی اوا ماوا گرفت
وماوا گرفتن اوبا بالفتح جمع وباست ف اوریا بالضم نام مردی است کہ مہتر داود
علیہ السلام اورا بالشکر بحربی نامزد فرمود چون او بتقدیر اللہ تعالیٰ آنجا شہادت یافت
داؤد عم زنش رابحبالۂ خویش آورد مہتر سلیمان عم ازان زن متولد شد اولیا بالفتح
دوستان ودر مکتوبات است کہ اولیا باقسام است بدین تفصیل سیصد اند کہ ایشانرا
اخیار وابرار خوانند وچہل تن اند کہ ایشانرا ابدال خوانند وچہار تن اند کہ ایشانرا اوتاد خوانند

وسه تن اند که ایشانرا نقبا خوانند و مکین است که مرا ورا قطب و غوث خوانند اهبا بالکسر گرد
بر انگیختن اهدا بالکسر هدیه دادن و فرستادن و راه راست گرفتن اهلا بالفتح اے
سزاوار و ای انس گرفته شده و اهل منکوحه و خانه آنرا نیز گویند ف آهنجا ممدود
شجاع و دلاور و مردانه ف آهن ربا بالفتح ممدود سنگیست که آهن را بخود جذب میکند
و معدن وے در قعر دریا است و اگر کسی آنرا بآب سیر ببندد از قوت جاذبه او برود
لعاب روزه دار و خوی مرد گشنن همان خاصیت دهد که آب سیر اهوا بالکسر قصد کردن
و انداختن و اشارت کردن ایا بالفتح حرف نداست یعنی ای فلان و در پارسی آیا بالفتح
و المد بمعنی تمنی آورده اند و نیز شاید که همچنین شود بطریق گمان ایاکما بالکسر شما دو کس
ایانا بالکسر مارا ایاهما بالکسر ایشان دو کس ایاها بالکسر آنزن را ایتا بالکسر
دادن و آوردن ایتیا بالکسر بیائید شما دو ایدا بالکسر هلاک شدن و تمام سلاح
پوشیدن و قوت کردن ف ابرا بالکسر و بای فارسی همان ازیرا ابا بای فارسی زیرا
و ایرا مترادف این اند ایفا بالکسر گذاردن حق کسی تمام ف ایلا بالکسر نام
مبارز افراسیاب و در عربی ایلاء سوگند خوردن و بیزار شدن از فراش زن ف ایلیا
بکسر یکم و سوم قبله پیشینیان که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در عجائب البلدان است که ایلیا
شهریست مبارک و ایلیا نام پیغمبرے بود که این شهر را بوے خوانند و از جمله فتح امیر المومنین عمر
بن الخطاب یکی ایلیا است ایما بالکسر اشارت کردن ائمة الاسما بالفتح اسماء سبعه را
گویند چنانکه الحی و العالم و المرید و القادر و السمیع و البصیر و المتکلم و این اسماء سبعه اصول مجموع اسما
الهیه اند ابنا بالکسر رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اینما بالفتح هر کجا و هر جا الوا بالکسر جا دادن

فصل الالف مع الباء

ف آب + معروف و رونق و جاه و فیض و عطا
و رواج و رحمت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند
و باد ماهی سبب منفعت در وے و نزد اهل هند آنرا بهادون گویند و نیز کنایت از سخن
مسلسل و شراب خالص و آبداری تیغ و کارد و در عربی اب بالفتح و التخفیف پدر و آب
بالتشدید علفی است که چارو امیخورد و گفته اند که آب مر بهایم را همچو میوه است

مرآدمی را **ف آب طرب** یعنی شراب و نیز اشارت بآب منی **ابوتراب** کنیت
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ **اتراب** بالکسر تونگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک
چیزے افشاندن و فیروزی یافتن و اتراب بالفتح ہم آوان وہمسالان **ف آتش و آب**
یعنی تیغ و اسال آن بدانکہ تیزی تیغ را بہ آتش تشبیہ کردہ اند و این تشبیہ معنوی است
و نیز کنایت از شراب انگوری و پیالہ بلوری است **اتعاب** بالکسر رنجانیدن و در رنج
انداختن **اتغاب** بالکسر بغین منقوطہ ہلاک کردن **اثقاب** بالکسر روشن
کردن آتش **اجانب** بالفتح بیگانگان **اجتذاب** بالکسر کشیدن **اجتناب**
بالکسر پرہیز کردن و جنب شدن **اجلاب** بالکسر بانگ بر چیزے زدن و یاری دادن
اجناب بالکسر جنب شدن و بجانب جنوب رفتن **احباب** بالفتح دوستان و بالکسر
دوست داشتن و برگزیدن **احسب** بالفتح بزرگوار تر باصل **احتراب** بالکسر جنگ
کردن **احتساب** بالکسر شمار آوردن و مزد را خواستن از کسے **احتطاب** بالکسر
و بحاء غیر منقوطہ ہیمہ جمع کردن **احتلاب** بالکسر دوشیدن **احقاب** بالفتح سالہاے
ہشتاد و نہ ماہہاے دراز **اختضاب** بالکسر خضاب کردن **اختطاب** بالکسر مر دُرا
بزن خواستن داشتن **اختلاب** بالکسر و باخاء منقوطہ بزبان فریفتن **اخراب** بالکسر
ویران کردن **اداب** بالکسر رنجانیدن **ادب** بفتحتین طریقہ کہ پسندیدہ و باصلاح
باشد و دانش و فرہنگ و پاس و شگفت و نگہداشت حد ہر چیزے و آدب بفتح یکم وکسر دوم حرفے
مودب بمہمانی خوانندہ و آدب بالضم عجب **ادیب** بالفتح ادب دارندہ **اذراب** بالکسر
بذال منقوطہ تیز کردن **ف آذرگشسپ** بالفتح و المد و بضم کاف تازی و بای فارسی
بوزن آتش پرست نام آتشکدہ بلخ کہ بانی آن گشتاسپ شاہ بود سلطان سکندر ذوالقرنین
آنرا منہدم گردانیدہ و گنجہاے کہ در وبود برداشتہ **اذناب** بالکسر گناہ کردن اذناب
بالفتح ذنبہا جمع ذنب **اذہاب** بالکسر بردن و زراندود کردن **ارباب** بالفتح جمع
رب بمعنی خداوند و صاحب و پروردگار و ارباب بالکسر نزدیک شدن و دایم ملازم شدن
ارب بفتحتین زیرک بودن کار شدن و اریب بالفتح دانا **ارتغاب** بالکسر رغبت

وارادت کردن ارتقاب بالکسر چشم داشتن ارتکاب بالکسر گناه کردن و شروع بکاری
کردن ارتیاب بالکسر در شک افتادن ف ارجاسپ بالفتح با بای فارسی نام
پهلوان افراسیاب و نام بادشاه توران زمین که بسبب چند نفر پسر گشتاسپ شاه را در جنگ
کشته و آفرین که دختر گشتاسپ شاه بود اسیر کرده و در دژ روئین محبوس ساخته آخر الامر اسفندیار
بن گشتاسپ شاه رفته دژ روئین فتح کرده ارجاسپ را کشت ارطب بالفتح تر تر ارغب
بالفتح رغبت کننده تر ارقاب بالکسر بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد
از وفات من از آن تو باشد ارقب بالفتح بزرگ گردن ارکاب بالکسر نشاندن
و بزین در آمدن اسپ ارنب بالفتح خرگوش و نام گیاهیست و ارانب جمع
ارهاب ترسانیدن اریب بالفتح زیرک و عاقل و اراب جمع ازباب بالکسر
و بزای منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب اسباب بالفتح سببها و آلتها و رسنها
و راه های اطراف اسب بالکسر موی دبر و گون استعجاب بالکسر طلب عجب
کردن استکتاب بالکسر چیزی نوشتن و خواندن خواستن استباب بالکسر
دشنام دادن استحباب بالکسر سزاوار شدن استیعاب بالکسر از بن
بر کندن و همه را رسیدن استیهاب بالکسر بخشیدن خواستن ف اسرب
بالضم و با بای فارسی سرب که هندش سیسا نامند اسطرلاب بضم یکم و سوم آلتی است
حکما و منجمان را که بدان راز فلک روشن میشود و معنی آن ترازوی آفتاب است چه
بیونانی زبان اسطر ترازو را گویند و لاب آفتاب را و بعضی گویند که لاب نام حکیمی
دیگر است که بتدبیر سکندر اسطرلاب را ساخته بود و قیل پسر ارسطو است و قیل نام
پسر ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است اسقاب
بالکسر نزدیک آمدن ع ف اسلوب بالضم نام حکیمی است و نیز حبشی است از اطعمه
و در عربی اسلوب اصل و راه و روش و گونه کردن و شیر درنده و قانون و قاعده و اسالیب
جمع آن اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن ف آسیاب
با سین موقوف آن آسیا که بزور روش آب بگردد و آنرا آب آسیا نیز گویند ف آسیب

بالفتح و بایاء فارسی پرتو که پهلو با پهلو یا دوش با دوش و امثال آن هم گویند چنانکه در دستار پیش
صدمه نامند و اهل هند دهکه گویند **اشباب** بالکسر شتاب بر جهانیدن اسپ و قوی گردانیدن
و خداوند فرزند جوان شدن **اشب** بالفتح ملامت کردن و عیب کردن **ف اشتاب**
بالکسر شتاب بزیادت همزه **اشهاب** بالکسر سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی
هم درو باشد **اشراب** بالکسر امیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و اشراب بالفتح رنگی که برنگ
دیگر آمیخته باشد **ف اشک طرب** یعنی گریه که از غایت سرور بود **ف اشکوب** بالفتح
و المد و باشین موقوف و با واو فارسی اسمان که عرب آنرا سقف خوانند و هند چهات گویند و قیل
بام و اشکوب بالقصر هم آمده است **ف آشوب** بالفتح و المد با واو فارسی شور و غوغا که بتازی شر
مشغله گویند آشوبنده بمعنی فاعل سیاهانی **نظم** زبهم کفش رها کرد ظلم شهر آشوب * کلاه گوشه انصاف
او چو دید عیان * معنی آنست که ظلم چون کلاه گوشه ای گوشه کلاه انصاف او را معاینه کرد از
ترس بدین نمط گریخته که کفش نیافته **اشهب** بالفتح سیه و سفید را گویند که سپیدیش غالب بود
و قیل گلگون یعنی سرخ و ام و نیز سبزه خنگ و اسپ کبود و نیز نوعی از عنبر که آنرا عنبر اشهب گویند
یعنی برنگ اشهب **اصحاب** بالفتح یاران و خداوندان و بالکسر یار کردن و رام شدن
اصطحاب بالکسر با همدیگر صحبت داشتن **اصطخاب** بالکسر و بخاء منقوطه افغان کردن
اصطلاب بالکسر مغز از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش **اصوب**
بفتح یکم و سکون دوم صواب تر **اصیاب** بالکسر کینه در دل گرفتن و خاموش شدن
اضراب بالکسر روی گردانیدن و مقیم شدن و کسی را زدن فرمودن **اطراب** بالکسر
شاد و محترم شدن **اطلاب** بالکسر دور شدن و محتاج کردن بطلب مطلوب کسی را و نیز
جستن **اطناب** بالفتح جمع طناب یعنی ریسمان های خیمه و بالکسر مبالغه کردن در
سخن و دراز کردن **اعتصاب** بالکسر و بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن **اعجاب**
بالکسر خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن **اعزاب** بالکسر و بزاء منقوطه دور
شدن **اعصاب** بالفتح جمع عصب یعنی پیها **اعطاب** بالکسر هلاک شدن **اعقاب**
بالفتح فرزندانیکه از پس مادر و پدر باشند و پاشنهای و پیهایی که بر کمان نهند و اعقاب بالکسر

باداشتن و ادن وازپیے درآمدن و دریی داشتن **اعناب** بالفتح انگورہا **اعناب** بالکسر گاہ گاہ آمدن یا یکروز درمیان آمدن تپ **اغتیاب** بالکسر غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن **اغتصاب** بالکسر وبغین منقوطہ بزور گرفتن **اغراب** بالکسر وبا غین منقوطہ غریب آوردن وبنیک خندیدن **اغرب** بالفتح غریب وعجیب تر **اغضاب** بالکسر بخشم آوردن **ف آفتاب** مشہور کہ بچہارم فلک جای دارد کہ آرایش وآسائش عالم از واست زیرا کہ نور روز ازواست ونور شب کہ ماہ دارد ہم از وہست واو یک خانہ اسد دارد ماہتاب ہم خانہ سرطان دارد وباقی آن پنج کوکب دو خانہ دارند وبمعنی روز نیز آید چنانکہ گویند ہر آفتاب ای ہر روز ونیز بمعنی شراب آید ودر اصطلاح سالکان آفتاب کنایت از روح است زیرا چہ روح در بدن بمنزلہ آفتاب است ونفس بمنزلہ ماہتاب ازین جہت گفتہ اند کہ چون سالک نورے ہمچون ماہتاب بیند بداند کہ این ظہور نفس است وچون نورے ہمچون آفتاب بیند بداند کہ این نور روح است ولی باید کہ بدین ہم قانع نشود وتا بنور ذات حق برسد وچون در نور ذات حق برسد خود را وکل کاینات را در آن گم کند این گم شدن را نیز گم کند + تو زتو گم شو کہ تفرید این بود + گم شدن گم کن کہ تجرید این بود **ف افراس آب** بالفتح یعنی سواران آبی کہ تا زش حباب خوانند وحباب بفتح جا است وافراس سواران را گویند **ف افراسیاب** بالفتح یعنی سواران آب بادشاہ ترکستان زمین کہ بعد کشتن نوذر شاہ ایران زمین دوازدہ سال در ولایت ایران بادشاہی کردہ پس طہماسپ شاہ ایران زمین افراسیاب را بصلح یک تیر پرتاب ارضی یعنی مسافت دو دست چون دراز کنند از ولایت ایران بیرون کردہ باز ترکستان فرستادہ ہمون سیاؤس بن کیکاؤس شاہ را کہ بدو پیوستہ بود کشتہ کیخسرو بن سیاؤس کہ پسر دختر او بود بدان انتقام او را انداختہ گرفتہ علت تیغ گردانیدہ ومیان کیخسرو وافراسیاب چند سال جنگ بود وپیداوشتنگ بن زادشم بن تور نام داشت وافراسیاب جادو بود **اقارب** بالفتح خویشان ونزدیکان **اقب** بفتحتین مع التشدید باریک میان **اقراب** بالکسر نزدیک شدن بنیام کردن وشمشیر درنیام کردن **اقصاب** بالفتح رودہا واو جمع قصب وقصب بالضم والسکون رودہ و اقصاب بالکسر ہبریدن و در حال چیزے گفتن **اقطاب** بالفتح قطب ہا و قطب

بلیتن است وآنرا غوث نیز خوانند و بلند ترین مرتبه درمیان جمله اولیا وقطب او راست ومظہر باطن نبوت ختم محمدیست عم **اکاذیب** بالفتح دروغہا **اکتتاب** بالکسر از ہر چیزے نوشتن و کسے را کتاب اموختن **اکتیب** بالکسر نوشتن **اکتساب** بالکسر کسب کردن روزی بسعی خود وحاصل کردن چیزے در کسب خود **اکثاب** بالکسر نزدیک آمدن **اکذاب** بالکسر دروغ گوگفتن **اکذب** بالفتح دروغ گوینده تر **اکناب** بالکسر آبلہ کردن دست **اکھب** بالفتح سیاه غبار گون وسرخ تیره رنگ **التہاب** بالکسر افروختہ شدن آتش **الباب** بالکسر مقیم شدن **العاب** بالکسر بازی کردن **الغاب** بالکسر و با غین منقوطہ مانده ساختن **القاب** بالفتح نامہا کہ دلالت بر مدح و یا بذم کنند **الہاب** بالکسر افروختن آتش و نیک دویدن اسپ **ام الکتاب** اصل کتاب کہ لوح محفوظ است ونیز سوره فاتحہ وآیات محکمات ودر اصطلاح سالکان عقل اول را گویند کہ اشارت کہ بمرتبہ وحدت است **بیت** عقل اول نام او ام الکتاب ؛ فہم کن واللہ اعلم بالصواب **انتجاب** بالکسر کشیدن وشتابیدن وبرگزیدن **انتحاب** بالکسر و با حاء غیر منقوطہ بآواز بلند گریستن **انتساب** بالکسر بچیزے نسبت کردن و بچیزے واخواندن **انتصاب** بالکسر بپای خواستن وبکاری قیام نمودن **انتقاب** بالکسر روبند کردن وبستن **انتہاب** بالکسر غارت کردن **انجاب** بالکسر فرزند نجیب زادن یعنی برگزیده **ف اندراب** بالفتح نام شہریست بسرحد خراسان وبدخشان وسرحد ہندوستان **ف اندوب** بالفتح دردی ورنجی است کہ پوست را از غایت خارش درشت وآداره گرداند **انساب** بالفتح نسب ہا **انسب** بالفتح مناسب تر **انصاب** بالفتح بت ہا از سنگ وریختہا **انصاب** بالکسر وبضاد منقوطہ کمان را اندکی کشیدن وزه گذاشتن تا آواز کند **انقضاب** بالکسر بریده شدن **انقلاب** بالکسر واگردیدن وگشتن از کاری **انقیاب** بالکسر چاه کرده شدن زمین وپراگنده شدن **انکب** بالفتح آنکہ او را تیر وکمان نباشد ومردی کہ در رفتار بیک طرف میل کند **انہاب** بالکسر بغارت دادن **انیاب** بالفتح دندانہاے نشترا **اہباب** بالکسر بیدار کردن **اہتہاب** بالکسر بالغزی در آمدن **اہذاب** بالکسر شتافتن در تگ ودو وپریدن ودر گفتن **اہراب**

بالکسر کوشش کردن در رفتار ایجاب بالکسر واجب گردانیدن و بیع ثابت گردانیدن کاری کردن که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد+

فصل الالف مع التاء+ ف ابافت بالفتح و بافا، موقوف جامهٔ سفت و سطبر ف آبحیات چشمه ایست در ظلمات هر که آب آن بخورد بطول حیات رسد و سلطان سکندر بطلب آن در ظلمات رفته و خضر و الیاس که پیشرا و بودند دران چشمه رسیدند و آب آن خوردند و باز از چشم ایشان خدای تعالی مخفی گردانید و سکندر از آنجا بے نصیب و ناامید بازگشت در اصطلاح سالکان آبحیات کنایت از چشمهٔ عشق و محبت است که هر که ازان بچشید او هرگز معدوم و فانی نگردد و نیز اشارت بدهن معشوق میکنند ف آب درجوی ثست باتاء موقوف دولت و بخت و اقبال و فرمان دهی و حل و عقد امور خلایق بردست تست ف آبدست بابا، موقوف زاهد پاک که هرگز ملوث بمعاصی نشود و نیز استنجا و وضو آب کردن ابو البنات خداوند دختران و نیز نام پشمینه ایست که نهایت نرم و صاف باشد و مشهور بسقلاط خاص ابیات بالفتح خانها و شعرها آت بالفتح مع التشدید غلبه کردن بحجت اثبات بالکسر قرار دادن و لازم شدن و نوشتن و باز داشتن بیت اثبات به نفی بازگشته + دم کوته و ره دراز گشته + القصه تراچو دم نماند+ از نفی تو نفی هم نماند+ اجلات بالکسر فروتنی کردن اختتات بالکسر ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن اختیات بالکسر دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن اخت بالضم خواهر و مانند و اخوات جمع ف آخردست یعنی سفت نعال و عاقبت کار و آخر قمار و نرد ادات بفتحتین آلت حصول چیزے اذات بالفتح رنج کردن و رنجه شدن ف آذر پیت بابا، فارسی یعنی آتش پیست که آنرا اگر گویند ف آذری دخت نام دختر پرویز شاه که لشکر بد و بیعت کرد و شش ماه ملک راند ف اردی بهشت از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم یکم واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح آن با با، فارسی صحیح و محقق است و در لسان الشعرا نیز بفتح مرقوم است مدت ماندن آفتاب در برج ثور که آنرا یکماه دانند و فارسیان اردی بهشت نامند واهل هند آنرا جیته گویند و در فرهنگ زفانگویا مندرج است که سوم روز از ماه نامند ف است

بالضم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر ژند تصنیف ابراہیم زرتشت و بالفتح مختصر
است که تبازلیش نعل نامند و نیز بمعنی ہست آید و در عربی است بالکسر و بر وحلة در اسبات بالکسر
خواب و اسایش کردن و آرام و قرار گرفتن و در شبه رفتن و اسبات بالفتح جمع سبت و سبت بالفتح
آسایش و روزگار و روز شنبه اسطقسات بالضم یکم و سوم و چہارم و باسین مشدد در میان
طبایع اربعه را گویند یکی را اسطقس نامند چنانچه تبازلیش عنصر و عناصر خوانند و سطقسات بضمتین و با
سین مخففه نیز درین لغت است اسکات بالکسر خاموش کردن اسنات بالکسر و تنگ
سالی افتادن اشارات بالکسر جمع اشارت و نیز نام کتاب بوعلی سینا حکیم اشتات
بالکسر پراگنده کردن اشعات بالکسر دشمن را شاد کردن اصلات بالفتح جمع صلت
و صلت بالضم کار و بزرگ و اصلات بالکسر شمشیر از نیام بیرون کشیدن اصلت بالفتح
پیشانی که کشاده باشد اصلیت بالکسر شمشیر مصقل زده و شمشیر برہنه اصمات بالکسر
خاموش شدن و یکرنگ کردن آصمات بالفتح خشمها و کینه ها و او جمع اصم است اضافات
بالکسر ضیافتها و مهمانیها اعنات بالکسر در کارے افگندن که ازان بیرون نتوان آمد و ہلاک
کردن و در اصطلاح شعرا تکرار حرفے که پیش از روی باشد و آنرا لزوم مالا یلزم ہم گویند چنانچه میم
عمل و حمل زیرا چه قافیه ورای آن ہم درست است اغلوطات بالضم مشکلات آفات
بالفتح والمد جمع آفت یعنی زحمت و رنج ف آفتاب پرست بایکم موقوف و بادوم
پارسی گل نیلوفر و از ابیات ہفت پیکر متحقق میشود که ہر گلی که کبود است او را آفتاب پرست میگویند
و نیز طائفهٔ از گبران که افتاب پرستند و تحلیل حرباکه اہل ہند او را گرگٹ گویند و نیز درختی خورد باشد
که در ہند او را ہرسرگویند بر گمانی آن جمله سوی آفتاب باشد تجربه کرده شده است و تحلیل جامه
بو قلمون که رنگ برنگ میماند ف افراخت بالفتح برپای کرده و بلند گردانیده و استاده
ساخت اقلات بالکسر رستن و رہانیدن و ناگاه مردن و ناگاه چیزے گفتن و اقلات بمثله
اقوات بالفتح روزیها ف آگفت بالفتح والمد و بکسر کاف رنج و بلا اکیات بالفتح
زیر کان او در اصل اکیاس بود سین را بتا قلب کرده اند آلات بالفتح والمد جمع آلت یعنی چیزیکه
سبب حصول چیزے شود و حالت و جنازه الت بالفتح نقصان کردن حق کسی را و باز داشتن

وسوگند دادن التفات بالکسر واپس نگریستن ف الجخت بالفتح وباسوم فارسی طمع وامید وقیل بالکسر ف الفخت بفتح یکم وسوم یعنی گرد کرد و گرد کردن وکنانیدن وگرد کرده شده ف الف نقش لبست یعنی تختهٔ اول که نقش لبست ای الف مصور شده آورده اند که چون قلم را فرمان شد اکتب خامه از هیبت در خوی شد قطره از وی در لوح محفوظ چکید از ان نقش الف پدید آمد و درین بیت مخزن کتابت ازین الف است که هجو هجو به بر در اسم احمد نشسته است امت بالفتح فراز ونشیب وبلند امهات بالضم جمع امه یعنی مادر وام اصل را گویند و در اصطلاح حکما امهات عناصر وطبایع را گویند چنانچه اباء افلاک وانجم را گویند ابنات بالکسر روئیدن ورویانیدن واو متعدی ولازم آمده است ابهات بالکسر بریده شدن وبریدن انت بفتح تا تو که مردی وانت بکسر تا تو که زنی ف اندربالیست بالفتح یعنی حاجت وتیزی بالیست ف اندوخت بالفتح جمع کرد وگرد آورد ف انزوت بالضم یکم وسوم نام بادشاهی از ترک ف انزروت بالفتح صمغی است که زردیان حل کنند وهندش گوند گویند انصیات بالکسر واکردن وجواب دادن رهنت قامت شدن انفتات بالکسر خورد ومرد شدن یعنی ریزه ریزه کردن انقت بفتح یکم وکسر سوم پردهٔ عنکبوت وتننه آن ف انگشت بالفتح وباکاف فارسی مکسور زگال مرده وسیاه شده وباکاف مضموم مشهور ف انگیخت بالفتح وباکاف فارسی یعنی پیدا کرد وجنبانید وانشا کرد انیت بفتح یکم وکسر دوم نالیدن وحد بردن ف اوت بالضم باواو فارسی یعنی او وتواوالات بالفتح خداوندان واو برای جمع مؤنث واین لفظ را بی تلفظ واو باید گفت ف آهخت برکشید ف آهن جفت بالفتح والمد یعنی آن آلت بذرگری بذرگران که زمین بدان باز کنند ایهات بالکسر بوی گرفتن گوشت +

فصل الالف مع الثاء

+ العاث بالکسر برانگیختن اثباث بالکسر راز خود آشکارا کردن ابث بفتحتین مست شدن از برخوردن شیر شتر وابث بفتح یکم وکسر دوم شادان ابحاث بالفتح جمع بحث یعنی کافتن اثاث بالفتح رخت خانه وقماش خانه

چنانچه دیگ و تابه و جز آن و نیز کالا و مال از هر جنس که باشد **اجتثاث** بالکسر برکندن **احادیث** بالفتح خبرها و خبرهای نو و او جمع حدیث است **احداث** نو پیدا آوردن و **احداث** بالفتح جمع حدث یعنی بی وضو **اعراث** بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار راندن **احناث** بالکسر سوگند را دروغ کردن **اخباث** بالکسر پلید کردن و یاران خبیث گرفتن و خبث آموختن کسی را **اخبث** بالفتح پلیدتر **اخبث** بالفتح بمثلثه **ارتثاث** بالکسر کسی را از جنگ جای خسته و مجروح برداشتن که هنوز زنده باشد **ارثاث** بالکسر کهنه شدن جامه **ارث** بالکسر میراث و اصل و کار دیرینه **ارفاث** بالکسر فحش گفتن **استحثاث** بالکسر برانگیختن **استحداث** بالکسر چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن **استنجاث** بالکسر بحث پیش آمدن بکاری **اشعث** بر آشفته موی و گرد آلوده موی **اضغاث** بالفتح دستهای گیاه در آمیخته خشک و تر و نیز خوابهای شوریده و پریشان و سخنان پراگنده **اعفث** بالفتح سخت برهنه **اغثاث** بالکسر تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن **اغریرث** بالکسر برادر افراسیاب و پسر پشنگ شاه که بدل موافق ایرانیان بود و رخصت جنگ و خصومت برداشت چون افراسیاب نودر شاه پسر منوچهر را زنده گرفت و بموازنه ده هزار نفر از سواران لشکر ایران نیز دستگیر شد افراسیاب نودر شاه را کشته بعده اغریرث با اسیران و یاران بن سام موافق گشته و تحسین تدبیر الملاق کرد بعده افراسیاب بدان غضب هم در حیات پشنگ اغریرث را کشت **اقعاث** بالکسر اسراف کردن و تمام عطا کردن **اکتراث** بالکسر باک و فکر داشتن از چیزی **اکزاث** بالکسر غمگین کردن **التیاث** بالکسر آمیخته و پیچیده شدن چیزی بچیزی و دشوار شدن کار بر کسی **الثاث** بالکسر مبالغه کردن و مقیم شدن **ام الخبائث** بضمتین یعنی شراب زیرا چه همه بدیها از وی آید **اناث** بالکسر زنان و او جمع انثی است و مراد باناث که در آیه کریمه آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است **انبثاث** بالکسر گذاشتن و پراگنده شدن **انتقاث** بالکسر شتافتن **انتکاث** بالکسر عهد شکستن و تاب دادن ریسمان را **اندلاث** بالکسر گذشتن و شتابیدن **انفراث** بالکسر پاره پاره شدن **انقعاث** بالکسر از بن برکنده شدن و از بیخ بر افتادن درخت **انیث** بالفتح

آهن نرم ایراث بالکسر میراث دادن و وارث گردانیدن ایناث بالکسر ماده زادن

فصل الالف مع الجیم + ابتلاج بالکسر صبح دمیدن ابراج بالفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و یکے از دوازده بخش افلاک ابرج بالفتح نیکو چشم ابلج بالفتح روشن و شخص ابرو کشاده ف ابلوچ بالفتح و با واو و جیم فارسی نوعی شیرینی است بغایت نرم و سپید و آنرا قند نیز گویند ابلجاج بالکسر کشاده و روشن شدن ابهاج بالکسر شاد کردن و شادمانه و ابتهاج بالکسر بمثله ابداج بالکسر کشاده کردن دل اجاج بالضم آب شور تیز و نیز شور و تلخ و اجاج بالکسر سختیهای گرما و شورشهای آن اجوج بالفتح درخشنده و روشن اججیج بالفتح برافروخته شدن آتش و ایجاج بالکسر بمثله احتجاج بالکسر حجت آوردن + احتیاج بالکسر نیازمند شدن احجاج بالکسر بحج فرستادن احراج بالکسر در بزه و گناه افگندن احواج بالفتح جمع حاجت و احواج بالکسر محتاج شدن و نیازمند کردن + احوج بالفتح نیازمند تر اخراج بالکسر بیرون آوردن ف آخشیج بالفتح و المد و با خاء موقوف و یاء فارسی یک طبع از طبایع اربعه که بتازیش عنصر گویند و نیز ناهموار خنج بالفتح کج پای ادراج بالکسر در نوردیدن یعنی در پیچیدن و در آوردن ادلاج بالکسر در اول شب رفتن و ادّلاج بالکسر و به تشدید دال باخر شب رفتن ادماج بالکسر در پیچیدن چیزے بجامه و گردانیدن و باریک میان شدن ارتجاج بالکسر جنبیدن و لرزیدن ارتعاج بالکسر بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب ف آرج و آرنج + بالفتح و المد استخوان های بلند در بندگاه بازو و ساعد و بتازیش مرفق گویند و آرج بالفتح در کنز اللغات بمعنی بوها یعنے داروهای خوشبو آورده است و در فرهنگ ارج بالفتح قدر و اندازه گفته است ارباج بالکسر پیاپی جستن برق و بی آرام کردن کسی را ارجاج بالکسر زج در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند ازج بفتحتین و تخفیف جیم یکنوع بناء عمارتے است و آزج به تشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو ازدواج بالکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن ازعاج بالکسر و بزاء منقوطه جنبانیدن و برخیزانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده است ازواج بالفتح زنان و جفتان و شوهران استخراج بالکسر بیرون آوردن استدراج بالکسر اندک اندک نزدیک

گردانیدن خدایتعالی کسی را بعقوبت خود وسخن از دهن بیرون آوردن و در اصطلاح متکلمان
خارق عادت کفره را استدراج گویند چنانچه خارق عادت مومنان را کرامت نامند
استعلاج بالکسر طلب علاج کردن اسفیداج بالکسر سپیده اضجاج بالکسر
بانگ کردن وبابانگ آوردن چیزی را اعرج بالفتح لنگ اعوج بالفتح کج افراج
بالکسر واکشادن افلاج بالکسر ظفر یافتن افلج بالفتح کشاده دندان افواج بالفتح گروه ها
وجماعتهای مردمان جنگی ونیز گروه ها ف اگج بوزن کاردآهنی است سرکز که بر سرچوبی نصب
کنند تا بدان پاره های یخ کشند و آنج بمثلثه ف انگج باکاف فارسی بوزن آگند امعاء گوسپند
گوشتها بپرکرده وجگر آگنده بمثلثه التجاج بالکسر پناه گرفتن وبیچاره گردانیدن بکاری +
السنج بوزن زرسنج بمعنی جمع کردن وجمع کرده شده وگردکن آید اماج بالکسر بچه را شیر دادن
وبالفتح والمد وجیم فارسی نشانه وآن خاک بلند که نشانه تیر بروی نهند ونیز آلتی است بزرگران
وکشاورزان را وآماج بالضم وباجیم تازی وقیل باجیم فارسی بمثلثه ونیز آشی است که از ارد
سازندش امتزاج بالکسر آمیخته شدن امج بفتحتین گرم شدن وتشنه شدن وآمج بالمد
بغایت گرم امشاج بالفتح بهم آمیختها ونیز آب مرد وآب زن که بهم آمیخته باشند املاج
بالکسر شیر خوردن امواج بالفتح جمع موج یعنی موجها ف انج بوزن رنج بیرون کشیدن
انجاج بالکسر افروخته شدن آتش اندراج بالکسر در رفته شدن در چیزی ودر هم
رفته شدن انزعاج بالکسر جنبیدن واز جای بجای رفتن انسحاج بالکسر سخت خراشیده
شدن انعیاج بالکسر بر آمدن انعراج بالکسر کوژپشت شدن وخم شدن انفراج
بالکسر اندوه وا رفتن وشاد شدن انموذج بالفتح نمونه انهاج بالکسر کهنه شدن جامه
وبپای نفس کشیدن اوج بالفتح طرف بالائین وبلندی هوا اوداج بالفتح جمع ودج بالکسر
رگ گردن ف اوسج واونج کلاجها بالفتح سنگ انگور اوکنج بوزن سوگند پشیمانی
ف آهنج بوزن آهنگ انداختن واندازنده وقیل کشیدن وکشنده وکش اهوج بالفتح
شتاب کار ودراز بالا ومرد آشفته ایچ بالکسر وباجیم فارسی بوزن ومعنی هیچ ونیز بمعنی قلابه هم
آمده است ف ایرج بالکسر وبا یای فارسی وراء مکسور نام پسر فریدون والی ایران زمین بود

ونیز پادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر کیخسرو شاه بن سیاوش بود ابلاج بالکسر درآوردن +
ایهاج بالکسر آتش افروختن ÷

فصل الالف مع الحاء + اباح بالکسر سودمند گردانیدن ابلاح بالکسر گرد نهادن
ابراح بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بسختی انگندن ف آتش صبح یعنی
آفتاب اتضاح بالکسر روشن و آشکارا شدن اجاح بالفتح و الکسر و الضم پرده و پوشنده
چیزی اجتراح بالکسر کسب کردن اجتیاح بالکسر از بن برکندن و هلاک کردن اجناح
بالکسر میل کردن اجاح بالضم تشنگی و خشم و تندی و اندوه و در کنز اللغات است اجاح بالضم
تشنه شدن و خشمناکی اح بالفتح و التشدید سرفه کردن و بیرون کردن اذباح بالکسر ذبیحه
گرفتن برای خود ارباح بالفتح سودها ارتیاح بالکسر شاد شدن و رحمت کردن ارجاح
بالکسر افزونی نهادن ارماح بالفتح جمع رمح و رمح بالضم نیزه ارواح بالفتح جانها و بادها
و بویها ارواح بالکسر چیزی از عمارت بر خانه افزودن ازوح بضمتین درهم گرفته شدن
و فراهم آمده شدن و فراپیش ایستادن استجراح بالکسر عیب ناک شدن استرواح
بالکسر آسودن و بوی بردن استصباح بالکسر چراغ را گرفتن استفتاح بالکسر گشودن
و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح جستن استقباح
بالکسر زشت داشتن و زشت شمردن استلواح بالکسر تشنه شدن استمتاح بالکسر
بخشش و شفاعت خواستن استملاح بالکسر نمکین و شیرین آمدن استنجاح بالکسر حاجت روا
کردن خواستن استنصاح بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح
بالکسر زن کردن خواستن و شوی کردن و جماع کردن خواستن استیقاح بالکسر سخت
شدن و بشوخی کردن اسجاح بالکسر نیک عفو کردن و قیل آسان داشتن و درگذشتن
اسجح بالفتح روی خوب اسماح بالکسر رام شدن اشاح بالفتح و الضم حمایل مرصع بزیور
که زنان در بر اندازند اشباح بالفتح سیاهی ها که از دور دیده شود و اجسام و کالبدها
اصباح بفتح بامدادها و آن جمع صبح است و اصباح بالکسر بامداد کردن اصبح بالفتح سرخ
اصح بالفتح تندرست اصطباح بالکسر بامداد شراب خوردن اصطلاح بالکسر گروه خاص

قومی درمیان خود و با یکدیگر صلح کردن **اصفاح** بالکسر سایل را رد کردن و بهن کردن و میل دادن
اصلاح بالکسر بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاف فساد **اصلح** بالفتح
نیکوتر **اصطراح** بالکسر انداختن **اطراح** بالکسر دور انداختن **افتتاح** بالکسر کشودن و آغاز
کردن **افتضاح** بالکسر رسوا شدن **افراح** بالفتح شادیها در کنز اللغات است **افراح**
بالکسر شاد کردن و گرانبار کردن قرض کسی را **افصح** بالفتح سخنگوی تر و تیز زبان تر **افضاح**
بالکسر رسوا کردن **افضح** بالفتح سپیدی که مایل بغبار گون باشد و شیر درنده **افلاح** بالکسر فیروزی
یافتن و رسیدن و باقی ماندن **اقرح** بالفتح اسپی که مقدار یکدرم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد
اقراح بالکسر ریش کردن **اقتراح** بالکسر بے اندیشه فی الحال گفتن و چیزے از کسی بحکم
درخواستن **اقباح** بکسر یکم و سکون دوم زشت کردن **اقتداح** بالکسر عیب کردن و آب بدست
بر داشتن و در صراح است **اقتداح** بالکسر چقماق زدن و بکفگیر بر گرفتن **اقداح** بالفتح قدح ها
و بخشهای قمار و تیرهای بی پر و پیکان **اقماح** بالکسر سر بر داشتن و چشم فراهم آوردن **اقواح**
بالکسر شاد کردن **اکتساح** بکسر یکم و سوم بر رفتن و تمام مال بغارت بردن **کلاح** بالکسر روی
ترش کردن **اکماح** بالکسر لجام چارپا باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن از برای بانگ
آوردن **التیاح** بالکسر تشنه شدن **الحاح** بالکسر ستهیدن و مبالغه و زاری کردن و درخواستن
املاح بالکسر نمک بسیار در طعام کردن **الواح** بالفتح جمع لوح و لوح بالفتح تخته چوب و شانهٔ
گوسپند **امداح** بالکسر ستودن **امتیاح** بالکسر بخشش کردن **امحاح** بالکسر کهنه شدن جامه
امراح بالکسر شاد گردانیدن **امح** بالفتح جای هموار بے گیاه و با سنگریزه **املاح** بالفتح نام موضعی است
و **املاح** بالکسر شور کردن طعام و برنگ سیاه و سپید شدن گوسپند **املح** بالفتح نمکین تر و سیاه
و سفید گوسپند و شیرین تر **امتاح** بکسر یکم و سوم آب بیرون زدن چیزے و بیرون آمدن
عرق **انتصاح** بالکسر نصیحت پذیرفتن **انجاح** بالکسر روا کردن و روا شدن حاجت **انح**
بفتحتین و تشدید حا و آنخ و آنوح آنکه چون از و چیزے خواسته شود تنحنح کند از بخیلی و سختی نفس
کشیدن **انزاح** بالکسر غمگین کردن و غمها **انزاح** بالکسر دوان شدن در رفتن و برهنه شدن
انساح بالکسر فراخ شدن **انشراح** بالکسر گشاده شدن دل **انصاح** بالکسر تازی زبان شدن

الضیاح بالکسر شگافته شدن و روشن شدن ماه انضلاح بالکسر انداختن انفتاح بالکسر فراخ و کشاده شدن دل انکاح بالکسر زن بشوهر دادن و مرد را زن دادن اوضح بالفتح روشن تر انصاح بالکسر اشکارا کردن و نام کتابے است ؛

فصل الالف مع الخاء ۔ ف اجرام چرخ بالفتح افلاک سیاران و ثوابت ف اخ بالفتح آفرین و تحسین و بزبان عربی آخ برادر را گویند اخنوخ بالفتح نام نوح پیغامبر عم و در تواریخ میگویند نام ادریس عم ف ازاخ بالکسر گوزن و گاو جوان ف آزخ بالفتح و المد گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید بیشتر سیاه بود هندیش مستا گویند و قیل بازاء فارسی اسباخ بالکسر زمین شوره در رفتن ف اسپناخ بالکسر با بار فارسی بکسور سبزهٔ که هندیش پالک نامند ف استاخ بوزن و معنی گستاخ و لبستاخ بمثله استنساخ بالکسر نسخه گرفتن اصراخ بالکسر بفریاد رسیدن اصرخ بالفتح فریاد کننده تر اصطراخ بالکسر فریاد و فغان کردن ف اصطخر بالکسر نام شهریست در ایران زمین که تختگاه دارا بن داراب بود آورده اند که لشکرگاه مهتر سلیمان عم آنجا بود اصلخ بالفتح کر که هیچ نشنود اطباخ بالکسر چیزی پختن و بریان کردن اطبخ بالفتح پزنده تر افتضاخ بالکسر از غورهٔ خرما شراب ساختن افراخ بالکسر زائل شدن ترس و چوزه آوردن مرغ التخاخ بالکسر شوریده و آشفته شدن کار و شوریده و پریشان شدن عقل امتخاخ بالکسر مغز از استخوان بیرون کردن امتلاخ بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی امراخ بالکسر نرم و تنگ کردن خمیر و بسیار آب در رد کردن ف آبنوسی شاخ بالفتح نام نائی و شهنائی انتساخ بالکسر نسخه گرفتن انتفاخ بالکسر بلند شدن روز و باد گرفتن و آماسیده شدن ف انجخ بالفتح گرفته روی و شکنج اندام و روی انسلاخ بالکسر گذشتن ماه و بیرون آمدن از چیزے انشداخ بالکسر کوفته و شکسته شدن انشباخ بالکسر پخته شدن انفساخ بالکسر تباه شدن و از یکدیگر جدا شدن انفخ بالفتح دبه خایه انفضاخ بالکسر کوفته شدن غورهٔ خرما ف آدخ بالفتح و المد دریغ و افسوس که تبازیش حسرت خوانند الضاخ بالکسر

اندک آب برکشیدن الیساخ بالکسر چرکین گردانیدن و چرک آوردن ف
آیینه چرخ یعنی آفتاب و مهتاب ÷

فصل الالف مع الدال ÷ ف آباد بالفتح والمد ضد ویران که آنرا آبادان
گویند و آفرین و تحسین ف آبادید بالفتح والمد پراگنده ف آبخورد نصیب
وبهره ابد بفتحتین زمانه و همیشه و زمانیکه آنرا نهایت نباشد ابد و بالفتح سرو ترا ابعاد
بالکسر دور کردن ابراد بالکسر بختگی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب
و شربت خنک دادن و از حد درگذشتن در سخن ابد بکسرتین ماده خر و خرکرهٔ و کنیزک
و کنیزک زاده و آبد بفتح یکم و دوم و سوم مشدد و دال مرد بزرگ جثه ف آب منجمد
یعنی تیغ و سنان و امثال آن و پیاله آبگینه و بلور البود بفتحتین ایستادن و رسیدن
و مقیم بودن بجائی اتحاد بالکسر والتشدید یکی شدن و یگانگی داشتن و در اصطلاح
سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا موجود
اند بحق و بخود معدوم نه از حیثیت آن که سوا الله را وجود لیست خاص که متحد شود بحق تبت
حاش لله که انچنین گویند ÷ تا باین اتحاد آن جویند ÷ اتعاد بکسرتین والتشدید وعده
کردن التوحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن و در اصطلاح سالکان
احدیت فرق و جمع است و این توحید حق است ذاته بذاته و صورت این توحید در بدایه
شهد الله انه لا اله الا هو ÷ بیت جمع کن خلق و حق بیکدیگر ÷ عین او را العین او بنگر ÷
اثمد بکسر یکم سنگ سرمه انهاد بالکسر خواب کردن اجاد بالکسر طاق عمارت
اجتهاد بالکسر رای صواب جستن و جهاد کردن اجحاد بالکسر اندک خیر شدن و افزا شیر
نا کردن گناه اجهاد بالکسر رنجانیدن و جور کردن احداد بالکسر نو کردن در کار و براه
راست رفتن احاد بالفتح جمع احد است یعنی یکی و یک احد بفتحتین یکی و نام خدای تعالی
و بفتحتین نام کوهی است که جنگ احد منسوب بدوست که دندان حضرت رسالت دران جنگ
شهید شد و در اصطلاح سالکان احد اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء
و نسبتها و تعینات نیست بیت اینجا صفت و تعدد اسما نیست ÷ آری نسب تعینات اینجا نیست ÷

احفاد بالفتح یاران و فرزند زادگان **احقاد** بالفتح کینه ها **احماد** بالکسر ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را **اخداد** بالکسر سیل کردن **ف آرایش خورشید** یعنی نام نوای و لحنی است **ف اراوند** بالفتح بزبان پهلوی دجله را گویند که رود مصر است و آروند بحذف الف بمثله **ارتداد** بالکسر برگشتن از دین مسلمانی وغیره **ف ارجمند** بالفتح و باجیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید **ارداد** بالکسر غضبناک شدن و تیز تر شهوت شدن مرد **ف ارد** بالفتح بست و پنجم روز از ماه و نیز همان آرد ممدود که معروف است **ارشاد** بالکسر راه حق نمودن **ارشد** بالفتح نام پهلوانی است که علم تیراندازی از وست **ارصاد** بالکسر ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن **ارعاد** بالکسر لرزانیدن و ترس نمودن **ارغاد** بالکسر و بغین منقوطه عیش خوش کردن و خداوند عیش گشتن **ارمد** بالفتح رمد یافته چشم و خاکستر رنگ **ف اروند** بالفتح بکم و سوم فروزیبائی و مهتری و نام کوهی که بیک فرسنگ همدان جانب مغرب و همان اراوند مذکور **ف آزاد** بالفتح و المد حر یعنی ضد بنده و درخت سرو که یک شاخ راست رسته باشد و شاخی متمایل شده و سوسن را نیز آزاد گفته اند و بمعنی علیحده و جدا آمده است **ازدهاد** بالکسر اندک شمردن **ازدیاد** بالکسر افزون کردن و افزون شدن **ف آزند** بالفتح و المد و بزای فارسی گل میان دو خشت و گل میانهٔ آب و نیز گلابه و آژند مقصوره نیز آمده است **ازهاد** بالکسر درویش شدن و اندک مال شدن **اساود** بالفتح ماران بزرگ **ف اسپند** بالکسر با بای فارسی سپند **ف اسپ و فرزین نهد** یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین شطرنج بازد و بازی ببرد و فره برد **استبداد** بالکسر تنها بخود بکاری استادن **ف استخوان رند** بالضم و بفتح رای پرنده ایست که جانوری را نیازارد و چون گرسنه شود استخوان سوده بوسیده را بمنقار گرفته در هوا برد از آنجا فرود اندازد اگر نشکند بخورد و گرنه بخورد و سبب که سایهٔ او افتد پادشاه شود و بتازیش همای خوانند و معنی ترکیب خراشنده استخوان است **استشهاد** بالکسر گواهی خواستن **استعداد** بالکسر ساختن و سلختن

شدن برای کاری استفراد بالکسر تنهائی خواستن وتنهائی واشدن بچیزے استمجاد
بالکسر بزرگی وافزونی خواستن استمداد بالکسر مدد خواستن استناد بالکسر پشت
بچیزے بازدادن وپناه بکسی بردن استنجاد بالکسر یاری خواستن ودلیر شدن استنشاد
بالکسر شعر خواندن خواستن اسد بفتحتین شیر درنده ونام برجی است که صورت شیر دارد
وآن خانهٔ آفتاب است چون آفتاب درآنخانه آید آن ماه را اهل هند بهادون گویند واسد
اسم رجل بن خذیمه واسم قبیله من ربیع بن برابر المصدر من باب علم یعنی شیر خو شدن
وتحیر شدن از بیم شیر اسناد بالکسر نسبت کردن حدیث براوی اسود بالفتح سیاه
وماری بزرگ وسیاه وعرب ومیانه دل آساود جمع اشد بفتحتین و التشدید سخت تر وبضم
شین قوت وشرده سالگی یعنی جوانی ف اشناد بالکسر بیست وششم روز از ماه
ف اشنود بالفتح دوم روز از فروردیان اشهاد بالکسر گواه گردانیدن وبالفتح
گواهان ومنی ومذی ازمرد جدا شدن اصداد بالکسر بگردانیدن وزرد آب گرفتن
جراحت اصلد بفتح یکم وسوم بخیل اضداد بالکسر وبضاد منقوطه خشم گرفتن اعتقاد
بالکسر در دل گرفتن وقرار در دل دادن ومحکم شدن اعتماد بالکسر کار بکسی بازگذاشتن
وقصد کردن وپشت یا دادن بچیزے اعداد بالفتح شمارها وجمع عد است وآب چشمه
وچاه که مادهٔ آن منقطع نشود واو جمع عد است واعداد بالکسر ساختن وآماده کردن
اغتماد بالکسر وبغین منقوطه در تاریکی شب رفتن ودر تاریکی نهان شدن اغداد
بالکسر غضب کردن وصاحب غضب شدن ف اغند بفتحتین وبالف ممدود مرکرد
وامر مرکردن ف افتاد بالضم ضد برخاست ونیز بمعنی دورشدن آید وافتاد
بزیادت واو هم تمام است بضم واز بندگی شیخ واحدی شیرازی واز امیر شهاب الدین
کریانی هم بضم محقق است ف افند وافد کلاها شگفت که بتازیش عجب گویند
افتقاد بالکسر نایافتن وگم کردن افد بفتح یکم وکسر دوم شتابنده افراد بالفتح
تنهایان وطاقان ودر اصطلاح سالکان افراد کسانند که بتجلی فردیه بواسطه حسن متابعت
حضرت رسالت علیه السلام متحقق شده اند واز غایت کمال که ایشان از ست خارج اند دایرهٔ

قطب الاقطاب افراد بالکسر تنها کردن و یک بچه زادن ف افرند بالفتح بمعان ارونـد
یعنی فر و زیبائی و مهتری انفصاد بالکسر تباه کردن ف آفند بوزن آگند یعنی جنگ و خصومت
اقلید بالکسر کلید و اقالید جمع اکبد بالفتح سطبر میان ف آگند بالف ممدوده و کاف
فارسی پر کرده التحاد بالکسر برگردیدن و میل کردن و پناه بردن الحاد بالکسر از حق برگشتن
وگور را لحد کردن بود و کعبة قبال دستم کردن الد بفتحتین مرد سخت خصومت والندد مثله ف
الوند بالفتح نام کوهی بلند است امتداد بالکسر افزون شدن آب دریا و جوی و بلند بالا
شدن چیزے امجاد بالفتح بزرگان و آباء جد امجد مثله امداد بالکسر مدد کردن و مداد دروات
کردن و بالفتح مدد ها و او جمع هم باشد و نیز یکنوع کیلی است امد بفتحتین غایت مدت و نهایت
عمر دور ترجای و نیز آمد بمعنی خشم گرفتن و آمد بالکسر مثله امرد بالفتح جوان بی ریش و شاخ درخت
بے برگ و عرف امرد کودک خوبصورت را گویند چنانچه فرمود ایاکم والنظر الی الامرد فان لهم
تاکلون الله ف امرود بالفتح و با واو فارسی نام میوه ایست در ملک خراسان و آنرا
مرود نیز گویند و تشبیه به پستان نو بر آمده کنند و آورده اند که بشکل نبات میشود و شیر درو
خوشبوی است املد بالفتح نوجوان و نازک اندام انکد بالفتح مشوم و نامبارک ف
انار فرهاد درخت انار یست که در کوه بیستون است و کیفیت آن چنان بود که خسرو بفرهاد
خبر وفات شیرین بدروغ رسانید تیشه که بدست داشت بر سر خود زد و دسته آن که از
چوب انار بود بخون آلوده گشت و بقدرت حق تعالی از ان دسته درخت انار رسته گویند
که آن درخت هنوز است و بار میگیرد و میوه ان سرخ میباشد و درون آن هیچ دانه نبود
بلکه میان آن چون دل عاشقان سوخته باشد انتقاد بالکسر نقد ستاندن انجاد بالکسر
یاری دادن انخراد بالکسر گذشتن از چیزے و دور رفتن و دور و دراز کشیده شدن
و نیز پوست واکرده شدن انحراد بالکسر و بحاء غیر منقوطه تنها شدن و یگانه شدن انداد
بالفتح همتایان حاشیه انوری فرماید بیت کرده صف اختران گردون را ✦ درگه انداز تو
زمجرالی ف اند بالفتح عددی مجهول از سه تا ده و نیز سخن شک در شمار و نند مثله ف
اندرخورد بالفتح لایق و زیبا و اندر خورد بفتح راء دوم بمعنی زیبد است انشاد بالکسر شعر

خواندن و تعریف گم شده کردن **انعقاد** بالکسر بسته شدن و انسداد بمثله **انفاد** بالکسر نیست کردن **انفراد** بالکسر تنها شدن **انقد** بالفتح نقد تر و خار پشت **انقصاد** بالکسر شکسته شدن **انقیاد** بالکسر کشیده شدن و رام شدن و فروتنی کردن **انکاد** بالفتح مردم کم خیر **انهداد** بالکسر شکسته شدن **اوابد** بالفتح جانوران وحشی و قافیهای مشهوره **اوتاد** بالفتح میخها و آن جمع وتد است و در اصطلاح سالکان اوتاد چهار تن اند اولیاء خدا تعالی که در چهار رکن عالم نامزد اند در مغرب عبد العلیم است و در مشرق عبد الحی و در شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم و معموری دنیا از برکت ایشان است **اوحد** بالفتح یگانه و نام درویشی شاعری است که معاصر شمس الدین تبریزی بود آورده اند که روزی در نخاس اوحد جمال مطلق را در صورت مقید مشاهده میکرد شمس الدین از و سوال کرد که در چکاری اوحد الدین گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شمس الدین گفت شاید که در قفا دمل داری که ماه را بر آسمان نمی بینی این لطیفه بگفتند و هر دو بزرگان تبسم کنان در گذشتند **اود** بالفتح نام مردی و نام قبیله ایست و **آود** بالضم نام موضعی است و **اود** بفتحتین بهم آوردن و گران کردن و خم کردن و میل کردن **اوراد** بالفتح کار دایمی و گروه ها و حیزها **ف اورمزد** بالضم و باراء موقوف ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و اقلیم دوم که آن بلاد چین است بدو منسوب است و منجمان سعد اکبر خوانند و بتازیش مشتری نامند و در لسان الشعرا بواو فارسی صحیح است **ف اورند** بالفتح فریب و دغا **اولاد** بالفتح فرزندان و **آرلاد** بالضم با واو فارسی نام دیوی است که رستم براه هفت خوانش بسته و او رستم را رهبری کرده و جاییکه کیکاؤس بسته بود برده و مقام دیو سپید نموده بعد کشتن دیو سپید و بادشاه مازندران رستم او را بادشاهی مازندران داده **ف اهنود** بالفتح اول روز از فروردیان و بالضم و با هاء موقوف پنج روز آخر ماه آبان که آفتاب در عقرب بود و آن روز جشن مغان است **ایاد** بالکسر خاکی گرد بر گرد حوض و خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر نگاه دارند و چیزی **ایجاد** بالکسر در وجود آوردن و توانگر گردانیدن **اید** بالفتح قوت و **آید** بفتحتین سخت شدن و قوی شدن

ایراد بالکسر فرود آوردن و باب ورد آوردن ف ایزد بالکسر بپارسی زبان نام خدا تعالی است
منیدوان نیز الجاد بالکسر بیم و ترس کردن الغاد بالکسر بغین منقوطه کسی را برسالت فرستادن
و مشرف شدن و شتابیدن القاد بالکسر آتش افروختن الکاد بالکسر استوار کردن +

فصل الالف مع الذال

+ اتخاذ بالکسر فرا گرفتن و اتّخاذ بمثله اجتذاذ بالکسر
بریدن و شکستن اجواذ بالکسر راندن اجذ بفتحتین بریده اخاذ بالکسر پاره از آب سیل
که در جائی مانده باشد و زمین که بجهت بادشاه یا برای خود گرفته شود اخذ بفتح یکم و سکون دوم
طبیعت و مانند و همسر و فرا گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و پذیرفتن و آخذ بالکسر مثله و اخذ
بضمتین درد چشم و آخذ بفتح یکم و کسر دوم درد چشم دارنده اخیذ بالفتح باسیری گرفته شده
اذ بالکسر چون و برای آنکه ارذاد بالکسر اندک باریدن ف اسپندارمذ بالکسر
و بارای موقوف مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و هندش چیت
گویند و نیز پنجم روز از ماه اسفندارمذ مثله استحواذ بالکسر غالب شدن و دست یافتن بر
چیزے استلذاذ بالکسر مزه یافتن استنقاذ بالکسر نقامت رهانیدن اشجاذ بالکسر ضعیف
باران شدن آسمان و ضعیف شدن اشذاذ بالکسر تنها کردن اخذاذ بالکسر زود رفتن
افتلاذ بالکسر پاره از مال کسی ستاندن افلاذ بالفتح جگرهای شتران اقذ بضمتین تیر
بی پر التذاذ بالکسر لذت و مزه یافتن انفاذ بالکسر مشتق از نفاذ و نفاذ بالفتح و نفوذ بضمتین
در گذشتن تیر از جای که رسد بر آن و رفتن نامه و فرمان و سلاح و تیغ بر چیزے بگذرانیدن
انقاذ بالکسر رهانیدن و از نقذ رهانیده شدن استاذ بالضم و باسین موقوف دانا و دانش
آموز و این معرب اوستاد و با واو فارسی و دال مهمله است و اساتذه جماعت اهتذاذ بالکسر بریدن

فصل الالف مع الراء

+ ابتر بالفتح بے فرزند شدن و دم بریده و مار کوتاه دم بتر
بالضم جماعت ابتهار بالکسر دعوی دروغ کردن و زن بے گناه را بجو لشیتن آلوده کردن
ابجار بالکسر و در دریا نشستن ابجر بالفتح و بالضم جادریاها ابخر بالفتح گنده دهن ف
آبخور با بای موقوف نوا و معد وله عطن یعنی مقام آب خوردن که اهل هندش گهات گویند
و آبشخور مثله ابرار بالفتح نیکوکاران ابر بالفتح نیش زدن کژدم ابسار بالکسر استادن کشتی

دردریا ابشار بالکسر شاد شدن ابصار بالکسر دیدن و بالفتح بینائی ها و دیده ها ف
آبکار باضافت رونق و رواج و فربهی و آبروی و با یا موقوف شراب خواره و شراب
فروش و بالفتح در عربی دختران و بالکسر بامداد ف آبگیر با یا موقوف و کاف فارسی
نشیبی که در و آب باران فراهم آید ابوبکر بسکون الکاف نام صدیق رضی الله عنه و شیر او را
عبد الله و عتیق الله گفتندی ابهر بالفتح خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است +
اتراز بالکسر انداختن دست از زخم شمشیر و بریدن و انداختن و دور کردن اثرو بالضم یکم
و سوم جاوش ف آتش تر شراب انگوری و شراب تیز ف آتش سنجر یعنی شراب
انگوری آثار بالفتح نشانها و افسانها و کارهای نیک اثر بفتحتین نشان و نشان زخم و سخن
پیغمبر ع و آثار جمع و اثر بفتح یکم و سکون دوم گوهر شمشیر و آخر بکسرتین خلاصه مسکه و اثر بفتحتین النشان
خشکی بعد از نیکو شدن اثمار بالفتح میوه ها و اثمار بالکسر میوه شدن و میوه آوردن اثیر
بالفتح کرهٔ آتش که عنصر اعلی است از عناصر اربعه و قیل آفتاب و آسمان و سرشک آتش
اجبار بالکسر بستم بر کاری داشتن و بمذهب جبر منسوب کردن اجر بالفتح مزد کار و آجر بالفتح
والمد و بضم جیم خشت پخته و بفتح جیم نام مادر اسمعیل اخبار بالکسر نیزه زده بگذاشتن کسی را
تا هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و دیر تر رسانیدن اجفار بفتح یکم و سکون دوم ترک کردن
و بریدن از کسی و اجفار بکسر یکم و سکون دوم ماندن کاسه که بزرگ باشد و ماندن پس تنش ز زیارت
کسی اجور بفتحتین بر پیوستن استخوان شکسته اجهار بالکسر آشکارا کردن سخن و جز آن اجهر
بفتح یکم و سوم آنکه در آفتاب چیزی نبیند اجیر بفتح یکم و کسر دوم مزدور بر گرفتن و رهن داشتن
احبار بالفتح سیاه ها و نشانها و صورتها و دانایان و زاهدان احتار بالکسر اندک دادن و استوار
بستن و محکم کردن گره احتجار بکسر یکم و سوم حجره بنا کردن احتضار بالکسر و الضاد منقوطه
شهری شدن مردم و حاضر شدن و دویدن اسپ و قیل حاضر آمدن و از بیابان بشهر و قریه
آمدن و از سفر بحضر آمدن و از وقت پیشین خوردنی رسیدن احتظار بکسر یکم و سکون دوم
و ظاء منقوطه حظیره ساختن و خوردن و شمردن و نخواستن احتکار بالکسر غله نگهداشتن
تا بگرانی فروشد احثار بکسر یکم و سکون دوم و ثای سه نقطه کفیدن خرما پیش از رسیدن و کفیدن

بمعنی از هم باز شدن احدار بحاء غیر منقوطه فرود آوردن و فرو فرستادن و آماسیدن از بسیار
زدن و بر تافتن ریشه واو متعدی و لازم آید و جامه را دامن کردن احرار بالفتح آزادان و احرار
بکسر یکم و سکون دوم خداوند شتران تشنه شدن احسار بالکسر مانده کردن احصار
بکسر یکم و سکون دوم بصاد غیر منقوطه شمردن و در حصار کردن و در صراح است احصار بالکسر
باز داشتن بیماری کسی را از سفر احضار بالکسر حاضر کردن و دویدن اسپ و آهو و غیر آن
احمرار بالفتح سرخ شدن احمر بالفتح سرخ و عجم قوله عم بعثت الی الاسود و الاحمر الی العرب
والعجم و موت احمر کنایت است از موت سخت احور بالفتح نیکو چشم آنکه سیاه چشم و سخت سپید
باشد و ستاره که آنرا مشتری گویند و عقل اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها اختیار بالکسر
برگزیدن ف اختر بالفتح ستاره و فال نیکو و منزلیست از منازل ماه و بمعنی علم و رایت و طالع
هم آید و نیز نام فرشته ایست آمین گوی بدان جهت آورده که مادر و پدر را نباید که فرزند خود را
یا دیگر کس مسلمان را دعاء بد کند مبادا که در آن فرشته شنود و آمین گوید اختصار بالکسر
کوتاه کردن سخن و جز آن اخدار بالکسر و بخاء منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت
کردن آخر بفتحتین و المد دیگر و آخر بکسر خا پس و پسین و پس و در فارسی آخر و آخور بضم
هر دو خا و با واو فارسی علف گاه ستوران و جای بستن و آب خوردن ایشان اخضر بالفتح
سبز و سیاه را هم گویند و آدمی گندم گون و اسپ و اشتر گندم گون و اسپ سبز خنگ اخضرار
بالکسر سبز شدن و اخضیرار مثله اخطار بالکسر در خطر انداختن یعنی در تهلک انداختن +
اخفار بالکسر عهد شکستن و عذر کردن ف اخگر بالفتح انگشت سوزان و افروخته
اخمار بالکسر در دل داشتن و بسیار خمر شدن جای اخیار بالفتح برگزیدگان و نیکان
و نیکوکاران واو جمع خیر و خیّر هر دو باشد و در اصطلاح سالکان اخیار آنرا گویند که آن هفت تن
اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب ادبار بالفتح پشتها و از پس آینده ها و قفاها
و ادبار بالکسر پشت دادن دولت و منهزم شدن در جنگ ادرار بالکسر انعام موید
ادیر بفتح یکم و کسر دوم بگردان ادوار بالفتح گردشها و دوایر و بفتح یکم و پنجم جمع دور +
ف آذار بالفتح و المد مدت ماندن آفتاب در برج حوت که رومیان یک ماه شمرند

و آذار ماه گویند و اہل ہندش چیت نامند ف آذر بالفتح والمد آتش و مدت ماندن آفتاب
در برج قوس که فارسیان یکماه دانند و آذر ماه خوانند و اہل ہندش پوس گویند و این از ماہای
خزانی است اذفر بفتح یکم و سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی اذکار بالکسر
یاد آوردن و یاد دادن و پسر زادن و بالفتح جمع ذکر و از ثنا یاد آوردن ف اردشیر
بالفتح و بادال موقوف نام بادشاه ایران زمین پسر اسفندیار و او را بہمن نیز نام بود و ہمای
دختر خویش را بحکم دین آتش پرستی در حبالۂ خویش آورده و داراب را ہمای ازو زاده
ف ارزه گر بالفتح و باکاف فارسی بوزن ہرزه گر اندیشه گر ازار بالکسر زن و شلوار
و لنگوته و فوطه ف ازبر بالفتح یاد که بتازیش حفظ گویند ف ازدر بالفتح لایق و زیبا
واژدر بالفتح و بازای فارسی مار بزرگ و سیاه و اژدہا بمثله آزر بالفتح والمد نام پدر ابراہیم
پیغامبر عم که تارخ نام داشت و او بت تراش بود و نیز کژ طبع و قوی ف آزور بالفتح والمد
حریص و این مرکب است مثل رنجور و گنجور ازہار بالفتح شگوفہا و ازہار بالکسر شگوفه آوردن
درخت و گیاه و روشن کردن چراغ ازہر بالفتح روشن و روشنی کننده و ماه ف اژیر
بالفتح و بازای فارسی ہمان آبگیر یعنی نشیبی که درو آب باران فراہم آید و آماده کردن لشکر
و ہوشیار و ہوشمند و زیرک و غلبه و بانگ زدن ف اسپندیار بالکسر بابای فارسی
و دال موقوف نام پسر گشتاسپ شاه که براه ہفت خوان رفته و دژ روئین را فتح کرده
و ارجاسپ شاه را کشته و خواہران خود را که به بند ارجاسپ بودند خلاص داده و در شاہنامه
است که او روئین تن بود فاما مورخان دیگر گفته اند که برو لتوند زرتشت بود بدان سبب
زخم تیغ و امثال آن برو کارگر نبودے آخر الامر ہم در حیات پدرش رستم او را تیر دو شاخه
در دو دیده زده کشته و اسفندیار بمثله استار بالفتح پرده ہا و نیز معروف که آن دو درم
سنگ و در بعضی مواضع شش نیم درم سنگ دارند باختلاف مواضع و اساتیر جماعت و در
کنز اللغات است که استار بالکسر چہار عدد از ہرچه باشد و چہار نیم مثقال استبشار بکسر
یکم و سوم شاد شدن استبصار بالکسر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن استتار
پوشیده شدن استحسار بالکسر مانده شدن استحقار بالکسر خوار داشتن استحضار

بالکسر حاضر آمدن بحضور آوردن ف آستر بالف ممدوده و باسین موقوف جامهٔ کیننده در زیر
قبا کنند یعنی ضد آبره و استر بفتح یکم و سکون دوم آن حیوان مشهور که پدرش خر باشد و مادرش
اسپ بود و یا بر عکس این باشد استعار بالکسر برافروخته شدن آتش استغفار بالکسر
آمرزش خواستن استفسار بالکسر پرسیدن و تغیر کردن خواستن استقرار بالکسر
آرام گرفتن و ثابت شدن استکبار بالکسر گردن کشی کردن استنکار بالکسر
ناشناختن و ناخوش داشتن استیزار بالکسر وزارت کردن و وزارت خواستن
اسحار بالفتح بامدادها و شبهها رحیوانات و اسحار بالکسر در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن
اسرار بالفتح نهان و پنهان و خطهای که بر کف دست باشد و اسرار بالکسر پنهان کردن
و آشکارا کردن از لغات الاضداد است اسر بالفتح اسیر کردن و آفریدن و بدوال ببستن
و اسر بالضم در بند کردن بول و در بند شدن بول اسعار بالکسر نرخ کردن اسفار بالکسر
روشنی و نماز بروشنی صبح کردن و اسفار بالفتح کتابها و سفرها اسکار بالکسر مست گردانیدن
اسکندر بالکسر پادشاه روم که هفت اقلیم فتح کرده بود و بعضی گویند که پیغامبر بود و بعضی گفته اند
که ولی بود حکیم پیشه اسمار بالفتح افسانها اسمر بالفتح گندم گون اسوار بالفتح بمعنی دیوار
حصار و بارهٔ شهر یعنی دیوار شهر باره و باره بیک معنی اند و اسوار بالکسر یعنی دست برنجن
اسیر بالفتح شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسهار بالکسر بیدار کردن و بیدار شدن
اشجار بالفتح درختان اشرار بالکسر کسی را بدی منسوب کردن و آشکارا کردن شر
و اشرار بالفتح بدان و او جمع شر و شریر است بفتح شین اشر بفتحتین و قیل بکسر شین سخت خرمی
و شادی کردن و آشر بفتح یکم و سکون دوم پاره پاره بریدن اشعار بالفتح نظم ها و مویها اشعر
بالفتح شعار تر و داناتر و آنکه بدن او پر موی باشد و نام قبیله ایست اشقر بفتح یکم و سوم کبود
چشم و نیز اطلاق برنگ اسپ کنند و نام اسپ بهرام گور ف آشناگر بالفتح و المد
و با کاف فارسی و آشنا در کلاهها با شین موقوف آشنا کننده در آب و هر دو لفظ مرکب اند
دشناگر و شناور و بحذف همزه نیز آمده است اشهر بفتح یکم و ضم سوم ماهها و مراد با شهر
معلومات که در قرآن است شوال و ذی القعده و ده روز اول ذی الحجه و اشهر بفتح یکم و سوم

مشهورتر اصبار بالکسر صبر فرمودن و بلند داشتن اصحار بالکسر بصحرا بیرون آمدن
اصدار بالکسر باز گردانیدن اصرار بالکسر پیوسته بر گناه بودن اصر بالکسر گناه و بار
و عهد و آصر بالفتح باز داشتن و شکستن اصفار بالکسر درویش شدن اصفر بالفتح
تهی تر و زرد و سیاه را هم گویند و اسپ زرد اصمار بالفتح جمع صمر و صمر بالضم آب جنور
وسطبر هی ان دسرا یا اضطرار بالکسر بیچارگی و بیچاره گردانیدن و بیچارگی و عاجزی و شکستگی
اضمار بالکسر در دل نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اطوار
بالفتح کرامت و مرات و بارها و نوعها اطهار بالکسر پاک کردن اطیر بالفتح گناه اظفار بالکسر
فیروزی دادن اظهار بالکسر آشکارا کردن و آشکارا اعتبار بالکسر نیکو شمردن و عبرت
گرفتن و قیاس کردن و بر اندیشه از چیزی رفتن اعتذار بالکسر عذر خواستن و بکارت
دختر بردن اعجر بالفتح مرد سطبر و فربه و الغر بزرگ و مرد بزرگ شکم و همیان پر از چیزی اعذار
بالکسر طعام مهمانی عروسی و ختنه کردن اغلکار بالکسر گرد آمدن و سیاه شدن موی +
اعسار بالکسر درویش شدن اعشار بالکسر خداوند ده شدن و اعشار بالفتح آمیها
و نصیبهای قمار اعصار بالکسر گردباد و آن باد سخت که گرد و غبار و ابر و رعد و برق بر انگیزد
و نیز اعصار بمعنی بالغ شدن دختر و گردباد رسیدن اخیر آنرا دیوبال نیز گویند هندوی بوندره
نامند بالفتح اول و آخر زمانه ها اعمار بالکسر معمور یافتن و معمور داشتن اعور بالفتح
یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده اغار بالفتح زمین نمناک و آغار مقصود
نیز آید اغبر بالفتح خاک رنگ و غبار آلوده اغفر بالفتح پوشاننده تر اغیار بالفتح یعنی
دشمنان و محافظان محبوب و نیز غیر یار و جمع غیر افتقار بالکسر درویش شدن و درویشی و محتاج شدن و محتاجی
افجار بالکسر در وقت صبح شدن افخار بالکسر افزون کردن کسی را در فخر افدر بالفتح خواهر
زاده و برادر زاده افر بفتحتین فربه شدن و شادی کردن افزار بالفتح آلت چیزی و ابزار
بمثله افسار بالفتح بدانچه پسان می بندند و عوام تخته گویند و فهسار بمثله افسر بالفتح تاج +
ف افشار بالفتح بر شیر ریزنده و ریختن افطار بالکسر روزه گشودن ف افگار
بالفتح و با کاف فارسی ریش که در پشت چاروا از کثرت بار کشیدن افتد و فگار بمثله افوز بضمتین

سخت دویدن و چستی نمودن در خدمت **اقبار** بالکسر گور دادن کسی **اقتدار** بالکسر توانا شدن و توانگر **اقرار** بالکسر بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی را و قرار دادن باعطار کثیر و آرام دادن و در کار و **آقریب** بالکسر و رای فارسی با مالت الف فارسیان بیا می نویسند یعنی همان **ازراق** و بعضی نام جای **اکار** بالفتح والتشدید باغبان که اهل هند کویری گویند و قیل کشاورز **اکابر** بالفتح بزرگان **اکسیر** بالکسر کیمیا **ف** **اگر** بفتحتین و با کاف فارسی همان ار بدو معنی سابق و گر بحذف همزه نیز آمده آمده بمعنی چون و یا که برای عطف آید **الله اکبر** نام کوهی است در شهر شیراز که هر که بران برآید بی قصد الله اکبر گوید و از چشمه لطیف بیرون آمده است بکناره رکناباد جاری است **اولوالامر** بضمتین پادشاه و صاحب رای نیز گویند **ف** **آمار** بالفتح والمد ترجمه حساب و آماره و آواره و ماره و او آر مترادف اند **ف** **امارگیر** بالفتح والمد و بارا موقوف و کاف فارسی اماره گیر با کاف فارسی محاسب و نویسنده و این لغت در شرف نامه نیز آمده است **امر** بالفتح کار و فرمان و در اصطلاح متصوفه امر بالفتح عالمی است که بماده و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند و **آمر** بالفتح والمد و بکسر دوم کار فرما و فرمان ده و **امر** بالکسر عجب و سخت و امر بفتحتین و تخفیف را نشانهای راه بیابان **امرار** بالکسر بگذرانیدن و سخت تلخ گفتن و تدبیر کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد **امطار** بالکسر باران باریدن و باران بار شدن و بالفتح بارانها **امعار** بالکسر درویش شدن **امور** بضمتین جمع امر است بمعنی اول یعنی کارها و اوامر نیز جمع امر است بمعنی دوم یعنی فرمانها **ف** **آموزگار** بالفتح والمد و با واو و کاف فارسی و زاء موقوف شاگرد و پند پذیر معلم و آموزاننده **امیر** بالفتح پادشاه و فرمان فرمای **انبار** بالفتح غلها بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام شهریست **ف** **انبر** بفتح یکم و ضم سوم آلتی آهنی است آهنگران که بدان آهن گرم گیرند و اهل هند سنداسی گویند **ف** **انبیر** بوزن انجیر پر کردن و گل تر و خشک **انتشار** بالکسر پراگنده شدن و پراگنده و برخواستن ابر **انتصار** بالکسر کینه کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستیدن و انتقام کشیدن **انتظار** بالکسر چشم داشتن **ف** **انجیر** بالکسر میوه ایست مشهور و انجیر وزیری بمعنی از آنست **انذار** بالکسر و بدال غیر منقوطه انداختن **اندر** بالفتح خرمن گاه و گیاه یعنی جائیکه در و غله خورد کنند و نیز نام شهریست در شام و قیل دهی است در شام و انار جمع آن **ف** **اندلیش** گر بالفتح و با کاف فارسی کاه گل کننده **ف** **اندرخور** بالفتح

بالفتح و با واو معدوله لایق و زیبا انداز بالکسر ترسانیدن و آگاهی دادن و کردن انشار بالکسر
زنده کردن انصار بالفتح یاری کنندگان و او جمع نصر است انظار بالفتح دیدها انقار بالکسر بقاف
باز ایستادن انکار بکسر یکم و سکون دوم از اقرار بازگشتن و باور نداشتن و ناشایسته و ناپسندیده
داشتن و انگار بالفتح و با کاف فارسی تصور کردن تصورکن تصورکننده انگر بالفتح ناشناسنده تر و ناشایسته
تر و ناخوشتر انکسار بالکسر شکسته شدن انوار بالفتح روشنائیها و شگوفها بمعنی اول جمع نور است
بالضم نون و بمعنی دوم جمع نور بفتح نون هجوا دوار جمع دور انور بالفتح روشن تر انهار بالفتح جویها
ف اوار بالفتح حساب و بالضم و در عربی گرمی آفتاب و تشنگی ف اوبار بالفتح خانه و دام افگندن
و افگن و فرو برنده اوتار بالفتح زه‌های کمان و طاقهای عمارت بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و بمعنی
دوم جمع وتر است بکسر واو و سکون تا ف اودر بالفتح و یا سوم مکسور برادر پدر و بالفتح آگاه با
و سلاح و یارها که بر پشت بردارند اوطار بالفتح حاجتها ابدار بالکسر سیاح گردانیدن خون انذار
بالکسر و بذال منقوطه بسیار گفتن ف اهر بالفتح نام جانوری است که در عهد سلجوق شاه پیدا شده بود
ایسر بالفتح توانگر شدن و بی نیاز شدن ایصر بالفتح رسن کوتاه که بمیخ استوار کنند خرگاه را و گیاه خشک
را گویند و آصار جمع او ف ایم بالفتح یکم و سوم آن آلتی آهن که برزگران و کدیوران زمین بدان
شد یار کنند و اهل هند پهال گویند ف این شش در بعنی دنیا ف این عدة و ابکر
اشارت بسوی آن خم است که سرش هنوز نگشوده باشد+

فصل الالف مع الزاء + ف آز بالفتح و المد حرص یعنی خواهش سخت و در امور ناستوده
و امور دنیا و نیز نام مقامی است و در عربی از بالمد و تشدید الزاء فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن
و آمیختن انباز بالفتح لقب باف ف انجاز بالفتح نام موضعی که اکثر ساکنانش مغان اند و کوتاه
کردن سخن و در عربی انجاز بالکسر است از دین و عده ف آبخیز با با موقوف و یا زده ماهی یعنی
موج آب ف آب رز یعنی شراب انگوری الواز بالفتح با نوان ما و جمع باز آمست ابراز
بالکسر بیرون کردن و ظاهر کردن و تمام اوصاف الوز بفتحتین رهیدن و جستن ابتیز بالفتح یکم و سوم
و سکون دوم و کسر سوم نام بادشاه خوارزم ممدوح مولانا رشید وطواط و زمخشری هم در عهد او بود
احتراز بالکسر رهیدن و پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن احراز بالکسر استوار کردن و جمع کردن

و درحرز آوردن **اخراز** بالکسر کشت را درویدن فرمودن و بجدی بریدن پشم **ارتذاز** بالکسر استوار
شدن چیزے در چیزے و بخیل شدن **ارز** بفتح یکم و سکون دوم قدر و قیمت و عظمت و **آرز** بفتح یکم و ضم دوم
نزاو مشدد و قیل بالتخفیف برنج و گرنج مثله الارز درخت ارزن و انار الارز بزباهم آمدن و استوار
شدن ف **ارزیز** بالفتح قلعی که بتازیش صاص خوانند **ارکاز** بالکسر بگنج و بکان رسیدن
ف **ارنواز** بالفتح نام زن ضحاک که چون فریدون ضحاک را کشت ارنواز را که خواهر جمشید بود
در حبالهٔ خویش آورد ف **اسپ انگیز** یعنی آهن بن موزهٔ رالیض که فراپهلوی ستور میزند
تا بدود و بتازیش مهماز خوانند و معنی ترکیبی انگیزندهٔ اسپ و اسپ را بانگیز ف **اسپرز** بضم
یکم و سوم که دوم فارسی است آن پارهٔ گوشت در معدهٔ که مادهٔ سودا است که اهل هند تلّی گویند
ف **اسپرغز** بالکسر با بار و واو فارسی نام کوهی است **استجاز** بالکسر حاجت روا کردن
خواستن ف **اشترغاز** بالضم نام گیاهی است که از بیخ او اچار سازند و شترغاز مثله **اعتزاز**
بالکسر عزیز شدن **اعجاز** بالکسر عاجز کردن و عاجز یافتن و ناتوان گردانیدن و درگذشتن از
عذاب و نیز بمعنی سحر آید و اعجاز بالفتح سرین ها و معجزها و بنا لها و بیخها **اعزاز** بالکسر گرامی داشتن و
بزرگ آمدن غم بر کسی **اعز** بفتحتین عزیزتر و بمعنی عزیز هم آید **اعواز** بالکسر درویش شدن
و محتاج شدن و درویش و محتاج گردانیدن و متعدی و لازم آمده است ف **آغاز** بالفتح نخست
که بتازیش ابتدا گویند **اغتزاز** بالکسر و بغین منقوطه خاص شدن ف **افراز** بالفتح بلندی
و بلند کن و بلند کننده و فراز مثله و در عربی افراز بالکسر جدا کردن ف **افروز** بالفتح و بالواو فارسی
روشن کردن و روشن کن و روشن کننده **اکواز** بالفتح کوزها ف **البرز** بالفتح نام کوهے
شامخ و بعضی گویند که میان هندوستان و ترکستان است و نیز نام پهلوانی است ف
الدگز بالکسر و با کاف فارسی نام بادشاهی است و آیلدگز مثله **امعاز** بالکسر خداوند بزها
شدن ف **انباز** بالفتح شریک ف **انجاز** بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین که بادشاه
ساکنان آنجا همه مغانند ف **انجم سوز** یعنی آفتاب ف **اندرز** بالفتح وصیت و نصیحت
ف **اندوز** بالفتح با واو فارسی پیدا کن و جمع کننده **انشاز** از جای بر داشتن **انغاز**
بالکسر تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و جهانیدن ف **انگز** بفتح یکم و ضم سوم با کاف فارسی

که اہل ہند انکس پیل گویند ف اورمز بالضم و بارا موقوف و قیل باوا و فارسی نام ستاره ایست
که بتازیش برجیس و مشتری گویند اہتزاز بالکسر جنبیدن ف اہواز بالفتح نام شہریست در خوزستان
که ہوا و سردارد هر که سالی دران مقام کند در عقل خود نقصان یابد و قیل نام ولایتی است ف
ایاز بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگی انار الله برہانہ که معشوق او بود و در منطق الطیر خواجه فرید
عطار ایاز را ایاس گفته است ایام العجوز ہفت روز است سه روز آخر ماه ہای شباط و چہار
روز اول ماه آذر ف اینگز بالکسر و با کاف فارسی نام بادشاه خوارزم ایجاز بالکسر
کوتاه کردن سخن ایعاز بالکسر اشارت کردن و فرمان دادن

فصل الالف مع السین

ف آبس بالفتح و المد نام شہریست و در عربی آبس
بالفتح جای درشت و شکستن و خوار و حقیر کردن ابلاس بالکسر نا امید شدن و غمگین شدن
ابلیس بالکسر شیطان ابناء جنس بالفتح ہموطنان ابیس بالفتح خشک ترف آبنوس
بالفتح و بابا موقوف چوبی است برنگ سیاه که از درخت تند میشود و بتازیش نیز آبنوس
گویند اجساس بالکسر و جیم منقوطه جست وجوی خبر کردن و درمیان سر اگر دیدن برای غارت
اجلاس بالکسر نشاندن اجناس بالفتح جمع جنس اجراس بالکسر آواز کردن منقار
مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ بوقت گذشتن و آواز زنبور و آواز کردن حادی
در حدی تا شتر راه رود و نغمهٔ خوش احباس بالکسر وقف کردن و در ہند نگاه داشتن و در
جای بستن اسپ برای راه خدا اخساس بالکسر خسیس و ناکس شمردن احتباس بالکسر
و بحاء غیر منقوطه باز ایستادن بول و باز داشتن بول و در زندان کردن احراس بالکسر
مقیم بودن بجائے احساس بالکسر دیدن و دریافتن و دانستن و سودن احلاس بالکسر
و بحاء غیر منقوط دایم باران خوردن و باریدن و پلاس بر پشت سوار انداختن احلس بالفتح چیزی
سیاه و سرخ احمس بالفتح جای سخت و مرد دلیر در حرب و در دین احوس بالفتح دلیر اخباس
بالکسر فرومایگی کردن و خسیس یافتن کسی را اختلاس بالکسر ربودن اخراس بالکسر گنگ
و لال کردن اخرس بالفتح گنگ و لال و شیر غلیظ اخنس بفتح تیز بون ترا خداس بالکسر
آمیخته شدن اخناس بالکسر زشت گفتن بی اندازه و شرابی که زود مست کند اخناس بالکسر

اولس بالفتح آنچه رنگ سیاه و سرخ باشد از اسپ و غیر آن ادوس بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند بسبب علتی ادموس بالضم تاریک ارتباس بالکسر گوشت شدن تن و پر وانه شدن خوشه و مثل آن ارتجاس بالکسر بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد ارس بفتحتین نام رودیست در کنارهٔ تفلیس بالکسر نام شهریست ارسطاطالیس بالفتح نام حکیمی است که استاد و وزیر و نایب سلطان سکندر بود و نیز نام شهریست که بنام خویش آباد ان کرده بود اساس بالفتح بنیاد عمارت و اس بالضم مبتلہ ف اسپریس بالکسر و با بای فارسی میدان و قیل بکسر کیم و سوم و در فرهنگ تواس شین آخر معجمه است بدین که در قافیه کیش آمده است و بضم الالف اشیا و درخت استحلاس بالکسر و بجاء غیر منقوطه پوشیدن گیاه زمین را استقواس بالکسر خمیده شدن پیر مانند کمان از غایت پیری استیاس بالکسر نا امید شدن استیناس بالکسر خوگر شدن ف آس بالفتح • المد درخت مورد و بقیه خاکستر که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت و آسیا و آرد کردن غله و آورده اند که عصاء حضرت موسی عم از درخت آس بود و در روم بزرگتر درخت از آس دیگر نیست و در بهار شگوفه آرد هر که آنرا ببوید بخجید اشتمام یابد و نیز نام ریحانی است ف اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر که از روسنگ بنت دارا متولد شده بود و قیل نام مادر اسکندر و گویند نام رستنی است که برای دفع بخر بکار برند و آنرا اسکندر نیز گویند و چنان تسامع است که اسکندروس و میان سیر را گویند و سیر هم دافع بخر است اشخاص بالکسر غیبت کسے کردن ف اشکبوس بالکسر و با کاف موقوف و واو فارسی نام مبارزی کیانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران لشکر خویش که با طوس بن نودر شاه سر لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد چون اشکبوس بمیدان آمد رهام بن گودرز در میدان رفت چون بمبارزت با اشکبوس بر نیامده از پیش او گریخت رستم کوفته راه بود بناء علیه رستم پیاده در میدان آمده بزخم تیر اشکبوس را کشت اشماس بالکسر با آفتاب شدن روز اشوس بالفتح شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد ف اضراس بالکسر بے آرام کردن کسی را اطلس بالفتح نام جامهٔ ابریشمی و گرگ و سرخ تیره رنگ و درم بی سکه یعنی بی نقش و ساده و نام زنی شاعره که در عصر امیر حسن بود اعتساس بالکسر شب گردیدن

برای وزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس بخانه بردن مرد و سور کردن و جماع کردن
اعنکاس بالکسر گرد آمدن و سیاه شدن موی اغبس بالفتح ریزه چیزی خاکستر رنگ و اسپ
سمند اغتماس بالکسر آب فرو رفتن افتراس بالکسر گردن شکستن و کشتن افراس
بالفتح جمع اسپان واو جمع فرس است ف افسوس بالفتح و باواو فارسی دریغ و سخریه و تسخر
بالضم افسوس و افسوس کردن و نیز نام شهریست که پادشاه آنرا دقیانوس الجبار گفتندی و فسوس
بمثلثه افلاس بالکسر تنگدست شدن افتجاس بالکسر توانگر و بی نیاز شدن اقباس بالکسر
آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقتباس بالکسر فراگرفتن نور و علم و دانش و فائده گرفتن
اقیاس بالکسر قیاس کردن و پیروی کردن اقدس بالفتح پاک تر اقعس بالفتح نام کوهیست
و شب دراز و مرد ارجمند اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش
میخوانند و این سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از شیخ واحدی شیرازی اقلیدس
بکسر همزه و فتح دال مردیست و معنی آن کلید هندسه چه بزبانی اقلی کلید و دس هندسه را گویند
اقماس بالکسر در آب غوطه دادن اقواس بالفتح کمانها اکبس بالفتح بزرگ سر البابس بالفتح
زیرکان واو جمع کبس است الباس بالکسر جامه پوشیدن التباس بالکسر پوشیده شدن
و آشفته شدن و شوریده شدن کار و مشابهت التماس بالکسر در خواستن و در خواست
الحاس بالکسر رویانیدن زمین گیاه را السن بالفتح خیانت کردن و دیوانه شدن العس بالفتح
آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند ف الکوس بالفتح و باواو فارسی نام مبارز تورانی
که رستم او را کشت ف الماس بالفتح نام گوهر نفیس که جبار زر بزنشانند در هند آنرا هیرا گویند
و آنچه سخت باشد آن یا الماس سفته گردد و معدن وی در ظلمات است و طبع وی سرد و خشک
بدرجه چهارم چون در دهانش گیرند دندان بشکند و نیز جنسیست از فولاد قیمتی جوهردار و معنی تیغ
و آبگینه نیز آید الوس بضمتین چیز الیاس بالکسر نام یار خضر علیه السلام و نام پادشاه خضر
بالفتح نام شهریست الیس بالفتح دلیر و شجاع و شتری که بسیار بار بر دارد امتراس بالکسر ستیزه
کردن و خود را بجبر بیرون خاریدن در صراح است امتراس بالکسر ستوده شدن امراس بالفتح
رسنها امس بالفتح دی و او مثل و کنایت هم میباشد از وقت نزدیک املس بالفتح هموار و چیزی

که با چیزے دیگر متعلق نشده باشد املبس بالفتح بیابان بے گیاه اناس بالضم آدمیان
جمع انس بالکسر آدمی انجاس بالکسر پلید کردن انجس بالفتح بدبخت تر و نامبارک تر
انتکاس بالکسر نگون شدن و در صراح است انتکاس بالکسر نگونسار شدن انداس
بالکسر ناپیدا شدن اندساس بالکسر پنهان شدن ف اندلس بضم یکم و سوم و چهارم نام
شهریست عظیم بحد و دو مغرب آنرا قرطبه نیز گویند و نیز نام جزیره ایست بالای کوهی اندباس
بالکسر کوفته شدن خرمن انس بالضم رام شدن و الفت گرفتن و خوگر شدن و دلشاد شدن
مثنوی سالک از اول که شناسد مقام ؛ انس او با طاعت و ذکر مدام ؛ آنکه او را انس با فرحت است
بحر تمکین است و غواص بقاست ؛ آتش سودا درین بازار خاست ؛ پس کلیم الله ز حق دیدار خواست
و بالکسر انسان یعنی مردم و بفتحتین نام صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بفتح یکم و کسر دوم
نا امید شدن انفاس بالفتح دمها و بالکسر کسی را بچیزے راغب کردن و برگزیده و نفیس شدن
انقاس بالفتح سیاه ها انقماس بالکسر در آب فرو رفتن ستاره انکاس بالکسر نگون کردن
و باز گردانیدن انکس بالکسر نام شکل دوازدهم علم رمل انماس بالکسر پنهان شدن صیاد
برای صید انیس بالفتح هم خوی و همدم اوجس بالفتح روزگار و همیشه و زمانه و چیزے از طعام
اوس بالفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و پدر از قبیله یمن اویس بضم یکم و فتح
دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام بادشاهی که ممدوح سلمان بود و گرگ
را نیز گویند اهلاس بالفتح ربوده عقل شدن و بالکسر سست خندیدن و سست شدن در بیشتر
سخن گفتن ف ایاس بالفتح همان ایاز که غلام و معشوق سلطان محمود سبکتگین بود انار الله برهانه
ایجاس بالکسر در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة ای ضمر
ایراس بالکسر زرد شدن برگ درخت ف ایلس بالفتح نام مردی بطّال و بدکار
که در بدکاری و بطالت ضرب المثل بود ایناس بالکسر خوگر ساختن و الفت و آرام دادن
و دیدن و دانستن و شنیدن و ثنا کردن ایباس بالکسر نومید گردانیدن ؛؛

فصل الالف مع الشین ؛ ف آب و آتش کنایت از حلم و غضب و بغیر واو
عطف بمعنی است ابرش بالفتح اسپی که بر و نقطه ها سیاه و سفید باشد بخلاف رنگ

ف آتش بالفتح معروف و قوت باضمه و اشتها و نور و رونق و رواج کار و گرانی نرخها
و بمعنی غضب و غصه و تندمزاج نیز مستعمل است و نیز کنایت از آفتاب و برق و شراب سرخ و گرم و گرمی
آفتاب و نیز کنایت از لب سرخ معشوق و لب سرخهای است اجشاش بالکسر آرد کردن و خورد کردن
گندم و مثل آن اجهاش بالکسر برای گریستن خسته شدن اجش بفتحتین مرد بلند آواز
اجاش بالضم و اجموش بالفتح جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه باشند احتماش
بالکسر خشم گرفتن و جنگ کردن احتواش بالکسر رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزی را
احرش بالفتح درشت احتشاش بالکسر خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن
آن احماش بالکسر آتش بسیار افروختن و خشم آوردن کسی را احمش بالفتح باریک
ساق احناش بالفتح شکارهای مرغ و مارها اخفش بالفتح شب پرک یعنی روزکور
و تنگ چشم و نام مردی از ائمه نحو و صرف اوهاش بالکسر حیران کردن ف ادرخش
بفتحتین آتش آسمانی که بتازیش صاعقه خوانند ف آدیش بالفتح و المد بیاء فارسی
آتش و آداش ممدود مثله ف آرایش بالفتح و المد زینت و آنچه در رخسار و جبین عروس
سخت میکنند تا زیبا نماید و نیز نام نوائیست ارتعاش بالکسر با خویش لرزیدن ارتیاش
بکسر یکم و سوم نیکو شدن حال ف ارسمندش بفتح یکم و سوم و چهارم نام علیمی که انیس و جلیس
سکندر بود ارشاش بالکسر باران ریزه باریدن ف آرش بفتحتین مع المد نام سلاح از
طهماسپ که پادشاه ایران زمین بود و او بر حکمتی راست کرده بود و نیز نام پسر سوم کیقباد که برادر کیکاوس
بود و برادر کی آرش گفتندے و نیز آرش بفتحتین مسافت دو دست چون فراز کنند و رش بحذف
همزه نیز آمده است و در عربی آرش بفتح یکم و سکون دوم و بهت جراحت و بدی افگندن میان
قوم و بر افروختن آتش و برانگیختن حرب ارماش بالکسر لرزانیدن ف ازبکوش
بالفتح و بکاف فارسی یعنی بندگی و خدمتگاری و فرمان برداری بطوع و رغبت هر چه تمامتر
بود ف اسپریش بکسر یکم و فتح سوم و بیاء فارسی میدان و قیل بکسر سوم و در فرهنگ
قواس باشین معجمه است بدینگونه در قافیه کیش آمده است استحماش بالکسر سخت خشمناک
شدن و جنگ کردن خروس بایکدیگر ف استرش بضم یکم و سوم شیار که بهندی پهالی گویند

استغشاس بالکسر خاین و نا راست شدن استیحاش بالکسر ترم و ناخوش و غمگین شدن و رمیدن ❖
ف اسکندروش بالکسر نام پسر اسکندر ذو القرنین که از دختر دارا بود و بزبان یونان اسکندروش
نامند اشاش بالفتح شادی کردن ف اش بالفتح او و او را و بالمد آشام ف اشکش
بالفتح نام پهلوان اطروش بالضم کر اعتشاش بالکسر خوردنی اندک آوردن از جای برای
عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ اعشاش بالکسر بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای
بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اعطاش بالکسر تشنه گردانیدن اعمش بالفتح ضعیف بصر
و آنکه از چشم او اشک رود بعلتی ف آغالش بالفتح والمد اسم است از شورانیدن و شورش کسی
بجنگی اغطاش بالکسر تاریک گردیدن شب و تاریک شدن شب را و متعدی و لازم آمده است
اغطش بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند و ضعیف بینائی شود بعلتی ف آغوش بالفتح والمد با واو
کنار و بمعنی بنده و پرستار نیز آمده است و آگوش مثله افتراش بالکسر جماع کردن و دو دست
بر زمین نهادن و دو بازو بر زمین گستردن و زبان بسخن گوئی دراز کردن افحاش بالکسر ناسزا گفتن
کسی الفحش اغراش بالکسر باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن اقراش بالکسر بدگوئی کردن
و با کسی در افتادن و در بدی اقشاش بالکسر رفتن و شتافتن گروه الکدش بکسر یکم و سوم
آن ترک که پدر یا مادرش از اهل هند بود و آن اسپ که از یکطرف ترکی و از دوم طرف تازی و این لغت
ترکی اکماش بالکسر سرهای پستان شتر ماده را بستن ف الگش بالفتح و با کاف فارسی
بر آوردن و بر کردن دیوار و جز آن ف اگوش بالفتح والمد با کاف و واو فارسی بکنار و معنی
بنده و پرستار نیز آمده است ام الجیش بالضم علم لشکر امحاش بالکسر سوخته شدن ❖
امتراش بالکسر ربودن و ستاندن چیزی را امحاش بالکسر سوزانیدن آتش امدش
بالفتح سست شدن و کم گوشت شدن و بر خاستن انتماش بالکسر راست ایستاده شدن
انتعاش بالکسر بلند شدن و نیکو شدن حال و برخاستن و بالکسر شب بچرا گذاشتن چاروا و انعام
بالکسر مثله انتقاش بالکسر و با قاف منقوطه صورت بسته شدن و برکندن موی از موچینه و خار از
پای بیرون کردن موی از تن بر خاسته شدن انقاش بالکسر ستاندن و گرفتن چیزی ف اندایش بالضم کاهگل کردن
انطوش بالفتح نام حکیمی الکماش بکسر یکم و سوم شتاب کردن ف اوباش بفتح و ضم مایه ناکس و مردان هر جنس آمیخته بود

استعمال مجل مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان می آید واو جاشش بمثله ف اوخش بالضم نام شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان ایجاشش بالکسر فرومایه و زبون گردانیدن ایجاش بالکسر رهانیدن و خالی یافتن جای و گرسنه شدن ایخاشش بالکسر و بخاء منقوطه زبون شدن ف آیینه هفت جوش یعنی آفتاب و نیز آیینه که از زر و نقره و مس و آهن و رصاص و قلعی و امرب سازند و آنرا هشت جوش هم خوانند +

فصل الالف مع الصاد + ابرص بالفتح بپس که عوام پیست گویند و قرص ماه را گویند و غم بمثله اتراص بالکسر استوار کردن اجاص بالفتح آلو و نام میوه ایست خوش ترش میشود و داش آنهم می پزند و به تشدید جیم نیز آمده است احصاص بالکسر بهره و نصیب کسی دادن احص بفتحتین مع التشدید شوم و نامبارک و آنکه مویش ریزنده باشد احوص بالفتح و بحاء غیر منقوطه تنگ گوشه چشم و نام شخصی اختصاص بالکسر خاص گردانیدن بچیزے و خاص شدن بچیزی و برگزیدن و برگزیده شدن و دوستی و یگانگی اخاص بالفتح خانهای نی واو جمع خص است اخلاص بالکسر پاک کردن و خالص کردن و باکسی دوستی بر پا داشتن و عبادت بریا کردن و در غرض پاک کردن و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید و روی دل با حق تعالے داشته باشد و هر کار که کند و سخن که گوید قطع نظر از خلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات نماید اخمص بالفتح باریک میان و میان کف پای که بزمین نیاید اخوص بفتح یکم و سوم و بخاء منقوطه آنکه چشم او در مغاک افتاده باشد ادعاص بالکسر کشتن گرما کسی را ارتعاص بالکسر پیچیدن مار بر خود و در وقتی که زخم خورده باشد و نیز جنبیدن ارخاص بالکسر ارزان کردن ارقاص بالکسر رهانیدن کودک را و دوانیدن اسپ و شتر را استخلاص بالکسر رهائی جستن و خلاص کردن استقصاص بالکسر قصاص دادن خواستن استنقاص بالکسر کم کردن خواستن در بها اشخاص بالفتح جمع شخص یعنی کالبد مردم و جز آن و بالکسر بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن اشوص بالفتح چشم بسیار بهم زننده اص بالفتح و التشدید سخت شدن و بالکسر مع التشدید بیخ و بن اصیص بالفتح دره و کوزه و خم شکسته و کوزه نیم شکسته که آنرا گل پر کنند و در وی گل و ریاحین کارند و پیش نهند اغتصاص بالکسر غصه خوردن اعتیاص بالکسر دشوار شدن

و بیلاقت شدن اسپ ماده و شتر ماده از جماع اغصاص بالکسر در گلو گیرانیدن کسی را افتحاص
بالکسر وا کاویدن و دا پرسیدن افراص بالکسر فرصت کاری یافتن افتراص بالکسر فرصت را
غنیمت شمردن افتصاص بالکسر شکار کردن و کسب کردن اقتصاص بالکسر قصه گفتن
وازپی رفتن و قصاص ستاندن اقراص بالکسر عطا دادن و بسر انگشتان شکستن چیزے را
و بالفتح جمع قرص اقصاص بالکسر کشنده را واکشتن برجای خود اقعاص بالکسر چیزی را
علی الفور کشتن برجای خود امتصاص بالکسر مکیدن امغاص بالکسر بدرد آوردن روده و در
پیچش آوردن ناف امغاص بالفتح و بغین منقوطه اشتران برگزیده املاص بالکسر بچه انداختن
زن بحیله انتقاص بالکسر کم کردن و کم شدن انداص بالکسر افتادن انشاص بالکسر
برخیزانیدن انقص بالفتح کمتر و عیب ناک تر انقیاص بالکسر از بن و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن

فصل الالف مع الضاد + ابتباض بالکسر کلاه خود بر سر نهادن ابغاض بالکسر دشمن
داشتن ابض بالضم زمانه و روزگار و آباض بالفتح بمثله ابیض بالفتح سپید و شمشیر تیز جمع بیض
احیراض بالکسر بگلو گیرانیدن و بگلو در جهانیدن آب کسی را اجهاض بالکسر دور کردن
و شتابیدن احباض بالکسر تیر از آماج درنگذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه
کشیدن چندانکه در وی هیچ نماند احراض بالکسر بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و فرزند کسی
ناخلف شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد اختفاض بالکسر زن راختنه کردن +
ارباض بالکسر خوابانیدن ستور و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارحاض
بالکسر باطل کردن حجت و لغزانیدن و مقهور کردن اراض بالکسر بساط بزرگ و سطبر که از پشم اشتر
و یا گوسپند باشد ارکاض بالکسر جنبیدن اسپ ماده و ارکاض بمثله ارتماض بالکسر سوخته شدن
از درد و اندوه تباه شدن جگر و غیر آن ارتباض بالکسر ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت
پذیرفتن و خوش کردن کسی را ارضاز بالکسر سطبر و فربه شدن ارض بالفتح زمین و زکام یعنی
ترشی دماغ و ارضون و ارضات و اروض و اراض جمع الاراضی جمع علی غیر قیاس و یقال ارض
اریضة زمین برومند و آرض لگام و چهار دست و پای اسپ و ستور ارماض بالکسر سوزانیدن
دیگ گرم چیزیرا و سوزانیدن درد یا اندوه یا غضب کسی را ارفض بالکسر زاو ارخیر و متواضع و با

وحیوان فربه استقراض بالکسر وام خواستن استقصاض بالکسر درشت آمدن اضاض
بالفتح جای پناه اعتراض بالکسر سر کسی گردن و بالکسر پیش آمدن و حایل شدن اعتیاض بالکسر
عوض ستاندن اعراض بالکسر روی گردانیدن و آشکارا شدن و بالفتح بیماریها و چیزهای نوپیدا
شده گو ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و شهرهای حجاز و جسدهای مردم اعضاض
بالکسر بشمشیر زدن کسی را و گزانیدن اغتماض بالکسر بهم آمدن چشم از غنودن اغماض بالکسر
تنگدل کردن و لب توده آمدن اغریض بالکسر نوباوه و شگوفه و هرچه سفید و تازه باشد اغماض بالکسر
پلک چشم را فراهم گرفتن و چشم فرو خوابانیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر افتراض
بالکسر فریضه کردن افتضاض بالکسر بآب روان رسیدن ماهی افرض بالفتح واجب تر
افیاض بالفتح فیضها افراض بالکسر بحد زکوٰة رسیدن مال اقباض بالکسر ساختن قبضه
شمشیر اقتضاض بالکسر بکارت دختر بردن اقراض بالکسر وام دادن و پیش فرستادن
نیکی و بدی اقضاض بالکسر خاک آلوده و درشت شدن جای خواب اقض بفتحتین و تشدید
ضاد درشت امتعاض بالکسر خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی و معض بالفتح بمثله امحاض
بالکسر خالص کردن دوستی را و امتحاض بمثله و نیز شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر
بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بالفتح بیماریها امضاض بالکسر سوزانیدن
عشق و اندوه و با خشم کسی را و بدرد آوردن جراحت انباض بالکسر کمان را اندکی کشیدن رها
کردن تا آواز زه برآید انتقاض بالکسر شکستن عهد و ویران شدن بنای و جای انتهاض
بالکسر برخاستن انضاض بالکسر اندک شیر خورانیدن راعی بره و بزغاله را انغاض بالکسر
سر جنبانیدن انغماض بالکسر فراهم شدن پلک چشم و انغضاض بالکسر بمثله انفاض
بالکسر بی توشه و بی مال شدن و بچه زادن شتر انفضاض بالکسر شکسته شدن و پراگنده شدن
انقاض بالکسر گران کردن بوزن و بانگ کردن چوزه زاغ و بچه شتر انقباض بالکسر گرفته
شدن انقراض بالکسر بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقضاض بالکسر افتادن دیوار
و فرود آمدن مرغ از هوا و ستاره انقیاض بالکسر ویران شدن و شگافته و شکسته
شدن انواض بالفتح جابهای بلند و افراشته و اناویض بالفتح بمثله امهاض بالکسر

بر انگیختن معنی خیز انیدن و بریان کردن ابناض بالکسر نیم پخته کردن گوشت اہتیاض بالکسر شکستن و کوفتن اہتیاض بالکسر شکستن استخوان بعد از وابستن ایفاض بالکسر شتابانیدن ایماض بالکسر نرم جستن برق و در دیده نگریستن زن بکسی +

فصل الالف مع الطاء + العاط بالکسر دور کردن ابلاط بالکسر درویش شدن احباط بالکسر باطل کردن احتلاط بالکسر غصه و خشم گرفتن و تنگ دل شدن احتیاط بالکسر استوار گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اختباط بالکسر نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارو اختراط بالکسر شمشیر از نیام کشیدن اختطاط بالکسر خط کشیدن و موی ریش آورده شدن اخلاط بالکسر در بریدن کسی قضیب اشتر را در فرج ناقه و تر گردانیدن و جهد کردن و سوگند خوردن و آخلاط بالفتح جمع خلط یعنی خون صفره بلغم و سودا و نیز داروهائی خوشبو اختباط بالکسر آمیخته شدن و شوریده عقل شدن ارتباط بالکسر بستن و مواصلت کردن ارط بالفتح بیرون آوردن زمین درخت ارطی را و دباغت کردن پوست و شتر را ارطی بخوردن دادن ارقط بالفتح بانگ و آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد + ارقطاط بالکسر سیاه و سپید شدن اریط بالفتح مردی که او را فرزند نشود اسباط بالفتح فرزند ان فرزندان و گروه ها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی اسرائیل مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه آنها باسباط و تسمیه اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و اسحاق علم و بالکسر دراز کشیده شدن و گسترده شدن استخلاط بالکسر بر رفتن شتر نر بر ماده استراط بالکسر فرو خوردن لقمه و جز آن استعاط بالکسر خود را خود و ا رو ریختن استلطاط بالکسر بر خود جنبانیدن استنباط بالکسر بیرون آوردن چیزی استخاط بالکسر بخشم آمدن و ناخوشنود کردن اسط بفتحتین مرد کوسه اسعاط بالکسر دارو در ریختن در بینی و نیزه بر سینه زدن + اسعط بکسر میم و سوم نوعی از خراسیدن استعاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن و سخن و در کتابت اسماط بالفتح ازارهائی سپید بی پنبه و کفشهای یک چرم اسواط بالفتح تازیانها و جمع سوط است یعنی تازیانه اشتراط بالکسر شرط و پیمان کردن اشتطاط بالکسر از حد در گذشتن و دور کردن اشراط بالفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی بالکسر نشان کردن شتر و گوسپند

بجهت فروختن ونشانهای مردم فرومایه وبزرگ خواران واین از لغات الاضداد است اشطاط
بالکسر ستم کردن وازحد درگذشتن اشمط بالفتح مرد دوموی یعنی نیم پیر اضبط بالفتح مردی
وراست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند اضراط بالکسر تیز آوردن کسی را اطیط بالفتح آواز
کردن شتر از گرانی بار وآواز کردن پالان وزین وآواز کردن اندرون شکم اعتباط بالکسر
سالها بار ناگرفتن ناقه وگوسپند ونیز دشوار آمدن کار اعیط بالفتح نیکم وسوم بلند ودرازه وگردن دراز
کردن واشتر را بی علتی کشتن اغتیاط بالکسر وبغین منقوطه دروغ بر کسی بستن بی سببی
اغالیط بالفتح غلطها اغباط بالکسر همیشه بودن تب وپیوسته باریدن باران اغتناط
بالکسر شکنبه فشردن وآب آن خوردن اغلاط بالکسر بغلط افگندن اغلوط بالضم مشکل سختی
که کسی را بدان در غلط اندازند وغلت بالتاء در حساب یقال فی امره غلط فی الحساب
اغماط بالکسر دایم بودن تب واغباط بالکسر مثله اغواط بالفتح زمینهای هامون فراخ
یعنی هموار ودشت فراخ افراط بالکسر از حد درگذشتن وشتابانیدن وگذاشتن وفراموش
کردن وپیشدستی کردن ودر صراح است بمعنی شتابانیدن وپیش فرستادن وپر کردن
توشه‌دان وحوض از آب وبالفتح زمینهای بلند واجمع فرط است وفرط بفتحتین کاری که در وی
از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار وبیحد افلاط بالکسر ناگاه آمدن کاری کسی را اقتعاط بالکسر
عمامه بستن بر سر الی تحت الحنک وآن زیر زنخ در آوردن بود اقحاط بالکسر در قحط افتادن
اقساط بالکسر عدل کردن وداد اقسط بالفتح عادل تر اقط بالکسر کشک وبالفتح نان خورشی
از جغرات پزند وبالفتح ماست در طعام کردن اقواط بالفتح رمهای گوسپند التقاط بالکسر چیدن
وناگاه بسر چیزی رسیدن التیاط بالکسر چسپیدن وپیوستن الطاط بالکسر باری دادن
بر انکار داشتن الط بفتحتین مع التشدید مرد دندان از بیخ افتاده ونیز منکر شدن حق کسی را
الغاط بالکسر بانگ کردن القاط بالفتح مردم اندک پراگنده امتخاط بالکسر با خا منقوطه
بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وبعید بودن چیزی را امتشاط بالکسر موی شانه کردن
امتعاط بالکسر بی موی شدن اندام امخاط بالکسر گذرانیدن تیر از آنچه بر آن انداخته باشند
املط بالفتح سبک ریش وضد وتیر پر افتاده امشاط بالفتح شاخها وگیاهای ریزه که آنرا مشط الذ

خوانند مشط بالضم شانه امط بفتح یکم وسوم آنکه او را موی نباشد املاط بالکسر بچه از شکم انداختن اشتر
انباط بالکسر باب سعدن چاه کن و بیرون آوردن آب چاه و کاریز انبساط بالکسر گستاخ
شدن و گستاخی کردن و گشاده روی شدن و در فارسی بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز
مستعمل است انحطاط بالکسر افتادن و فرود آمدن نرخ چیزی و کم کردن مرتبه کسی انخراط
بالکسر سرکشی کردن اسپ و ستیزه کردن و باریک شدن تن و بر سر کسی آمدن به تندی انشاط
بالکسر نشاط کردن و در نشاط آوردن و گره کشادن انعطاط بالکسر شگافته شدن انغطاط
بالکسر بغین منقوط آب فرو رفتن انکشاط بالکسر رفتن و نیست شدن و نیز بیم و ترس انهباط
بالکسر فرود آمدن اوسط بالفتح میانه و نیک و فاضلتر اهباط بالکسر فرو فرستادن اهتماط
بالکسر دشنام دادن و عیب کردن ایراط بالکسر در هلاکت و سختی انداختن ایغاط بالکسر
راندن گرگ ایهاط بالکسر سخت انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست

فصل الالف مع الظاء ✦ اقعاظ بکسر یکم و التشدید بند گرفتن اجتظاظ بالکسر بجیم منقوط
بر آماسیده شدن مردار و نیز مرده احاظ بفتح الف و تخفیف ظاء و احظ بفتح الف و تشدید ظاء
جمع حظ باشند یعنی بخشها و نصیب ها اما احاظ بتخفیف ظاء جمع غیر قیاسی است احتفاظ بالکسر
نگهداشتن و خویشتن داری کردن احفاظ بالکسر بخشم آوردن استحفاظ بالکسر یاد گرفتن
خواستن استغلاظ بالکسر غلیظ شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب غلظت و سطبر
شدن استماظ چیزی خوردن استظاظ بالکسر یاری خواستن و تیر چوب در گوشه جوال کردن
و بر خیزانیدن اغتناظ بالکسر شکنبه فشردن و آب آن خوردن و در صراح است افتظاظ
بالکسر آب دادن شتر را و دهان بستن تا نشخوار نزند تا اگر خداوند شتر تشنه شود شکم او را بکافد
و آن آب بخورد اکتظاظ بالکسر پر شدن وادی از سیل الظاظ بالکسر ملازم گرفتن و ملازم
شدن و الحاح و مبالغه کردن الغاظ بالفتح بگلو فرو بردن و تیر بردن الکاظ بالکسر شتابانیدن

فصل الالف مع العین ✦ ابتیاع بکسر یکم و سوم خریدن ابداع بالکسر نو آوردن
و شعر نو گفتن ابضاع بالکسر چیزی به بضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه
کردن و نیز سیراب کردن و جواب شافی دادن مسئله را ابقع بالفتح زاغ سیاه و سفید و سر مرغی

که سیاه و سپید باشد ابلاع بالکسر چیزی در حلق کسی فرو بردن اتباع بالکسر والتخفیف در پے
رفتن و در پی فرستادن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که بر روی باشد چون حسن و بسن
و قبیح و شقیح و اتباع بالفتح والتخفیف جمع تبع و تبع پس رو و پس روان واحد و جمع یکسان است
اتراع بالکسر مملو کردن یعنی پر کردن اتساع بالکسر والتشدید فراخی اتضاع بالکسر
فرومایه شدن احتراع بالکسر چوب از درخت بریدن و شکستن اجتماع بالکسر فراهم آمدن
و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم علم رمل و استاد بندگی شیخ محمد لاد در فرهنگ
خود آورده اند که نام پانزدهم علم رمل بدین صورت آمده او گفته اند که این اصح است اجداع بالفتح
گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجلع بالفتح آنکه لبهای او بهم در نیاید و دندان
نیوشاند اجماع بالکسر اتفاق کردن و جمع کردن اختداع بالکسر فریفتن و فریفته شدن
اختراع بالکسر شگافتن و چیزی نو بیرون آوردن و آفریدن و از خود انشا کردن اختزاع
بالکسر بخاء و زاء منقوطه و ا بریدن کسی از قومی یا از چیزی اختشاع بالکسر فروتنی کردن و چشم
فرو خوابانیدن اختضاع بالکسر فروتنی نمودن اختلاع بالکسر و اخریدن زن خود را بمهر
اخداع بالکسر پنهان کردن و در خزانه کردن ادراع بالفتح زره ها و پیراهن های زنان
و بکسرتین مع التشدید زره پوشیدن زن ادقاع بالکسر بخاک چسپانیدن کسی را یعنی سخت
خوار و ذلیل گردانیدن ادلاع بالکسر زبان از دهان بیرون آوردن اذراع بالکسر طمع
کردن و بسیار شدن سخن و سخن بسیار گفتن و در صراح است گوساله زادن ماده گاو و بد گفتن سخن
ارباع بالفتح منزلها و سرایها و محلها واو جمع ربع است و بالکسر در بهار رفتن و در خانه بهاری
و منزل بهاری ایستادن و در سن جوانی فرزند شدن اربع بالفتح چهار ارتاع بالکسر چرانیدن
و رویانیدن باران علف را ارتباع بالکسر در وقت بهار بجایی بودن و گیاه و میوه های بهاری
خوردن و سنگ برافراشتن ارتداع بالکسر آلوده شدن و از کارها باز داشته شدن ارتضاع
بالکسر شیر خوردن ارتفاع بالکسر باز برداشتن از چیزی و بلندی و بلندی نمودن زمین
صحرا او مزروع ساختن و آرتفاع ولایت ای حاصل ولایت ارضاع بالکسر شیر دادن
و خوردن و آرضاع بالفتح مالها ارفع بالفتح بلندتر ارقاع بالکسر احمقی نمودن اروع بالفتح شگرف

و بہ شگفت آینده کسی را انتہای خوشی **ف** از تو کشاید **فقاع** بالفتح یعنی از تو مفاخرت کند و **فقاع**
بالضم و التشدید شرابی است که از مویز سازند و نیز حباب **ازدراع** بالکسر تخم کشتن **اسبوع** بالضم
یکہفتہ و ہفت بار **استتباع** بالکسر پیروی کردن **استبداع** بالکسر بدیع شمردن یعنی نو شمردن +
استجماع بالکسر فراہم آمدن خواستن و از ہر جا گرد آمدن سیل **استرجاع** بالکسر داده را باز گرفتن
و در مصیبت انا للہ و انا الیہ راجعون گفتن **استماع** بالکسر گوش داشتن **استمتاع** بالکسر
بر خوردن از چیزے **اسجاع** بالفتح سخنہای با قافیہ گفتن و اساجع بمثلہ **اسراع** بالکسر شتافتن و شتابیدن
و صاحب چاروا شتاب رفتار شدن **اسرع** بفتح یکم و کسر سوم یعنی زود رو **اسروع** بالضم نقشی و خطی
کہ بر کمان می باشد و شاخیکہ از بیخ درخت روید و کرمک سرخ کہ در نره می افتد و بران تشبیہ کنند انگشتان
زنان را **اشجع** بالفتح مرد دلیر و نوعی از مار و شجاع بمثلہ و بالکسر بن انگشت و اشاجع جمع اسلیح **اشراع**
بالکسر کشودن در خانہ سوی راه و نیزه بر کسی راست کردن **اشعاع** بالکسر پراگنده شدن شعاع آفتاب
و تیغ **اشتکاع** بالکسر در غضب افگندن و ملول گردانیدن **اشنع** بالفتح زشت تر **اشباع** بالفتح پاران
و مانندہا **اصطناع** بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن **اصابع** بالفتح انگشتہای و نشانہای نیک بر راه
نمودن واو جمع اصبع است **اصبع** بالکسر و الضم انگشت و اشارت کردن بانگشت **اصطراع** بالکسر
کشتی کردن باہم **اصطلاع** بالکسر قوی گشتن بر کارے **اصمع** بالکسر خورد گوش و زیرک **اضجاع**
بالکسر فتحہ را بسوی کسرت میل دادن و بپہلو خوابانیدن و آرمیدن و اضطجاع بمثلہ **اضطباع** بالکسر
ردا از زیر بغل دست راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن **اضلاع** بالکسر میل دادن و گرانبار
شدن **اطباع** بالفتح جو بہا و او جمع طبع بالکسر طاء طبع نام جوی است **اطماع** بالکسر امیدوار کردن
و در طمع انداختن کسی را **افتراع** بالکسر بکارت دختر بردن **افداع** بالفتح مردی کہ بند دستش کج باشد
افراع بالکسر از بالای کوه فرود آمدن و در زمین گردیدن **افزاع** بالفتح ترسہا و ترسیدن و او جمع فزع است
و **افزاع** بالکسر ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن **اقتراع** بالکسر برگزیدن و قرعہ زدن **اقتصاع**
بالکسر تمام فرا گرفتن و سر ابر کودک ختنہ ناکرده پیدا شدن **اقتطاع** بالکسر پاره از چیزی بریدن
اقتماع بالکسر شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن **اقداع** بالکسر باز داشتن از کارے
و نخشش گفتن و کشتی را بادبان کردن **اقراع** بالکسر و با قاف و راء براستی باز گشتن و نرم شدن

وقرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن اقراع بالفتح کابین اقطاع بالفتح گوشهای زمین و مکانهای
پهن و بالکسر پاره از چیزی بریدن و چیزی را تمام از خود وا بریده بکسی دادن و از محبت وا بریده شدن و نیز
از محبت فرو ماندن اقطع بالفتح بریده دست اقماع بالکسر باز ایستادن و باز داشتن از کاری
و خوار و شکسته کردن کسی را اقناع بالکسر سر واکردن و دست بدعا برداشتن و خورسند گردانیدن
و خوشنود کردن و سر و چشم و روی را بر چیزی داشتن و میل دادن چیزی بچیزی اکرع بالفتح باریک
ساق اکتساع بالکسر دم در میان ران گرفتن سگ اکوع بالفتح کج ساق التذاع بالکسر
و بذال منقوطه سخت و درد کردن چیزی التیاع بالکسر سوختن دل از عشق کسی و آرزومند شدن
التفاع بالکسر چادر بر سر گرفتن امتاع بالکسر برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از چیزی
امتقاع بالکسر گونه روی برگشتن از ترس و از اندوه امتناع بالکسر باز ایستادن و قوی گشتن
امع بالکسر و التشدید مرد هر جائی و مرد ضعیف رای که تابع رای هر کس شود انتجاع در شدن از
زمین انتزاع بالکسر بیرون کشیدن و در هم افگندن و کندن انتفاع بکسر یکم و سوم سود گرفتن انتقاع
بالکسر و بقاف منقوطه گونه روی بگردانیدن اندراع بالکسر در پیش رفتن اندفاع بالکسر نیست
شدن و پیش رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن اندلاع بالکسر و بدال غیر
منقوطه بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انسلاع بالکسر شگافته شدن و در صراح است درخت
تلخ مزه و کفیدن پای و انصلاع بالکسر مثله انسیاع بالکسر روان شدن و گداخته شدن و المجمل
و در صراح است بالکسر رفتن آب بر روی انصاع بالکسر با صاد مهمله ظاهر کردن آنچه در دل باشد
و قصد کاری کردن انصباع بالکسر و بصاد غیر منقوطه واگردیدن و شتاب رفتن و پراگنده شدن
انضاع بالکسر بضاد منقوطه بر خود پیچیده شدن و در صراح است بانگ و فریاد کردن جوزه مرغ +
انطباع بالکسر رام شدن و فرمان بردار شدن انقاع بالکسر در آغشتن و جنبانیدن و سیراب
کردن و در پی آواز کسی رفتن و پرورده دن و جمع شدن آب و انگیختن شر انقشاع بالکسر واشدن
ابر از آسمان و دل از غم انقطاع بالکسر بریده شدن انقلاع بالکسر بر کنده شدن انقماع
بالکسر ذلیل و خوار شدن و بخانه خود آمدن انکع بالفتح سرخ گون که پوست بینی او واشده باشد
انمیاع بالکسر حل شدن و روان شدن انهزاع بالکسر شکسته و کوفته شدن انولع بالفتح

کونها اوجاع بالفتح دردها و رنجها و جمع وجع است اوزاع بالفتح گروهای آدمیان و نام بطنی از قبیله
همدان و این بطن را اوزاعی هم گویند اوسع بالفتح یکم وسوم فراخ تر اوشع بالفتح و شین منقوطه گلبوی است
که آنرا عجم سمور گویند اوکع بالفتح بخیل و ناکس و شمشیر و احمق اهتراع بالکسر لرزیدن و شتابیدن
اهتزاع بالکسر جنبیدن نیزه و شمشیر اهجاع بالکسر پهلو خوابانیدن و آرامیدن و احجاع بالکسر
بمعنی اهراع بالکسر لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن اهرع بالفتح تکمی و آخرین تیر که در تیرکش
مانده باشد اهرباع بالکسر سبک رفتن و سبک فرو دویدن آب چشم وقت گریه اهطاع بالکسر شتافتن
اهجلاع بالکسر بدر آوردن ایداع بالکسر بامانت دادن و لغیمان دادن چیزی را و در صراح
بالکسر واجب کردن حج را بر خود تطلیب زعفران بجهت احرام و بالفتح زعفران ایزاع بالکسر
چیزی در دل انداختن و برانگیزانیدن و محبوس داشتن و آونع مثله الیساع بالکسر توانگر و توانا
شدن الیشاع بالکسر شگوفه کردن درخت الیضاع بالکسر تیز راندن و زبون گردانیدن
و شتابیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت الیفاع بالکسر بحد مردی رسیدن کودک
و بالفتح جای بلند شدن و مردانه شدن کودک الیفع بالفتح الارتفاع ایقاع بالکسر بجنگ در انداختن
کسی را و شبخون کردن اینتاع بالکسر رسیده شدن میوه ایلاع بالکسر حریص گردانیدن

فصل الالف مع الغین + ابلاغ بالکسر رسانیدن ارتباغ بالکسر جستن میعفو استن
ف اروغ بالفتح والمد و الضم او آروغ بالفتح والمد و باواو فارسی بادی که از گلوی مردم بعد
طعام و یا چیزی گوارا آواز بر آید ارزاغ بالکسر تر کردن باران زمین و بگل تر شدن ارفاغ
بالفتح آدمیان زبون و بغلهای ران دوست و جمع شدن گلهای چرک اسباغ بالکسر تمام
گردانیدن نعمت بر کسی و زره فراخ پوشیدن استفراغ بالکسر تمام توانائی خود را بذل کردن به
کاری و تهی کردن معده را از فزونیهای طعام اندرون استیلاغ بالکسر از سرزنش و خدمت
عار و باک داشتن ف اشترمرغ بالضم جانوریست که پر دارد و بالش چون پای اشتر است
و آتش را خورد اصباغ بالفتح رنگها و او جمع صبغ است و نیز نان خورش گرفتن اصبغ بالفتح
اسپی که سپیده دم باشد و یا سپید پیشانی و سفید بچه باشد ف اطفال باغ بالفتح شاخها
و شگوفها و سبزیها و نهالهای نوخیز و نورسته و نیز اشارت از شاهد است افراغ بالکسر ریختن خون

وآب بسر کردن وروں چیزے ونیز آفراغ بالکسر آب ریختن بر خود افشاغ بالکسر موسے
پیشانی فرو گرفته بزیر آوردن کسی را الاغ بالضم آنکه برای او اسب و توشه مهیا دارند تا بجائیکه نامزد
بود زود برسد ونیز اسب خُرد را گویند و آلاق مترادف واین لغت ترکی است التغ بالفتح
شکسته زبان یعنی آنکه سین را تا گوید و را را لام گوید الغ بضمتین بزرگ، واین لغت ترکی است
ام الدماغ بالضم یعنی پوست مغز و جائی مغز سر امراغ بالکسر بسیار بد گفتن و آب دهن ریختن
ف امرغ بفتح الف وضم میم خداوند قدر و قیمت ف امیغ بالفتح والمد و با باء فارسی
آمیزش و آمیخته ف انباغ بالفتح چون دو زن در حبالهٔ یک مرد باشد یکی مر دیگر را انباغ
بود و هندش سوتن نامند و بالکسر خوابانیدن ف انجوغ بالفتح شکنج اندام و شکسته روی
اندباغ بالکسر دباغت یافتن پوست انساغ بالکسر تازیانه درخستن و باز برزدن درست
از پس تعداد به بیان اوزاغ بالفتح جمع آزغة جانوریست چون گربه اهیغ بالفتح فراخی معاش
وخوشی حال و سال فراخ ایاغ بالفتح کاسه و پیاله واین لغت ترکی است ابتلاغ بالکسر هلاک
گردانیدن و بزبان آوردن دین خود از نبره وگناه ایزاغ بالکسر دفعه بدفعه بول کردن و دفعه دفعه
خون بدر آوردن ناقه بوقت آبستن ایشلاغ بالکسر اندک و کم کردن عطیه را یعنی بخشش
ایلاغ بالکسر خون و آب سباع را دادن و خورانیدن سگ را

فصل الالف مع الفاء +

اتحاف بالکسر تحفه دادن اتراف بالکسر گم کردن
و فراموش کردن و نعمت بسیار دادن اتصاف بالکسر صفت کردن و بصفتی موصوف
شدن اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن اتف بفتحتین بی روئی کردن و بالفتح
والمد بیرو اجداف بالفتح مردم فرومایه و ستمگار و بالکسر مال بسیار کردن و افزایش کردن
مال و لاغر کردن ستور اجناف بالکسر میل آوردن بچیزے اجوف بالفتح فراخ و هرچه
از میان تهی باشد احتجاف بالکسر خود را از چیزے باز داشتن اجلاف بالفتح مردم
فرومایه و ستمگار احتراف بالکسر صاحب پیشه شدن احجاف بالکسر نقصان کردن
و کار بر کسی تنگ کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و باکسی نزدیکی نمودن احصاف بالکسر
استوار کردن و دویدن احفاف بجای غیر منقوطه موی سر آمدن بی روغن گذاشتن و چندان

بار بر چاروا نہادن که سخت آواز دست و پای کند و در راه آواز آوردن از اسپ بدوانیدن +
احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح ہم عہدان و ہمقوم احنف بالفتح کج پای که سر ہای
پای سوی یکدیگر باشد و ہر دو انگشت کف پای او خمیده باشد و نام تابعی بزرگ است معروف
اختصاف بالکسر بچیزی چسپانیدن اختطاف بالکسر ربودن اختلاف بالکسر
ناموافقت کردن و پیش کسی شد و آمد کردن اخراف بالکسر در پائیز رفتن و در پائیز زادن
اخصف بفتحتین سیاه و سپید و اسپ و گوسپندی که ہر دو طرف تہیگاه او سپید باشد —
اخطاف بالکسر خطا کردن تیر نشانه را و در نوردیده شدن روده و مثل آن اخلاف
بالکسر وعده دروغ کردن و بوی دہن متغیر شدن و بالفتح از پس چیزے آیندگان اختاف
بالفتح انواع آدمیان اخیف بالفتح اسپیکه یک چشمش سیاه و یکی کبود و شتری که غلاف ایراو
فراخ باشد ادناف بالکسر لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت
ادلف بالفتح مرد خرد روبینی که سر بینی او راست و خوب باشد ارتداف بالکسر از پس کسی
در آمدن و کسی را بر پس اسپ خود نشاندن ارتشاف بالکسر مکیدن ازعاف بالکسر
شتابانیدن و پُر کردن و خون از بینی آوردن ارف بالضم سمانه ہا و حدہا چیز ہا و جمع آرفه است
ارہاف بالکسر برای غیر منقوطه باریک و تیز کردن دم تیغ ازداف بالکسر بخانه شوہر
فرستادن عروس را ازدلاف بالکسر تقدم کردن و گرد آمدن ازہاف بالکسر شتابی
نمودن در رفتن و در چیزی بعنف در شدن ازعاف بالکسر زود کشتن ازفاف بالکسر
برفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوہر فرستادن ازف بفتحتین نزدیک شدن و شتاب
نمودن ازلاف بالکسر نزدیک آوردن و فراہم آوردن ازہاف بالکسر و برای منقوطه
انداختن و دروغ گفتن و ہلاک کردن و بیرون بردن اساف بالکسر نام بتی است
و زمینی که در وگیاه نروید استحصاف بالکسر استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ
شدن سوراخ استحلاف بالکسر طلب سوگند کردن و سوگند دادن استخفاف
بالکسر سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن و خوار گردانیدن استخلاف
بالکسر و باخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن استراف بالکسر چشم

بر داشتن برای نگریستن بچیزی استعفاف بالکسر پرهیزگاری کردن وباز ایستادن
از خواستن حرام استضعاف بالکسر ضعیف شمردن وفراهم آمدن پیر از غایت پیری
استکشاف بالکسر روشن کردن خواستن وظاهر شدن استکفاف بالکسر کف دست
برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استنکاف بالکسر ننگ وعار داشتن زچیزی
استیقاف بالکسر بوئیدن وهلاک کردن اسجاف بالکسر پرده فرو گذاشتن
وتاریک شدن شب اسداف بالکسر تاریک شدن شب وفرو گذاشتن زن
مقنع را وروشن شدن وروشن کردن اسراف بالکسر بی اندازه خرچ کردن ور
گزاف کاری کردن ودر اصطلاح سالکان حکایت آورده اند که توانگری مال بدرویشان
بذل میکرد ودران مبالغه مینمود بزرگی گفتش لاخیر فی السرف او گفت لاسرف فی الخیر این
لفظ اگرچه خوب مینماید اما در اصل صحیح است زیرا که بندگان خاص را بدین نوع صفت کرده
اند والذین اذا انفقوا لم یسرفوا وباز حکایت دیگر دلیل آورده اند که روزی سعد معاذ که سید
انصار بود وضو میکرد ناگاه یک عضو را زیادت از سه بار شست حضرت رسالت پناه
فرمود صلی الله علیه وسلم اسرفت بعد ازان سعد معاذ پرسید که یا رسول الله فی الوضوء سرف
حضرت فرمود صلعم که نعم ولو کنت علی نهر جاری پس یقین شد که در خیر نیز اسراف شرط نیست
وجمله انبیا بدین طریق رفته اند وسلوک ایشان بدین نهج یافت مثنوی چو از حد در گذشت
شماره نیست + اگرچه طاعت آمد جز گنه نیست + باسراف آنکه گفتارش بلند است +
اگرچه در فشاند ناپسند است + اسعاف بالکسر حاجت روا کردن اسفاف
بالکسر تیز نگریستن ودایم نگریستن ونزدیک گشتن اسف بفتح یکم وکسر دوم غضبناک
وبفتحتین اندوه سخت واندوهگین شدن اسقف بضم یکم وسوم وتشدید فا مهتر وپیشوای
ترسایان وبالفتح مرد دراز وخمیده اسکاف بالکسر کفش گر ودر شرح نصاب است
که هر صانع را اسکاف گویند واسکوف بضم مثله اسلاف بالفتح پیشینگان ودر گذشتگان
واو جمع سلف است وبالکسر بیع وچیزی به بیع سلم دادن اسناف بالکسر پیش شدن
اسپ از اسپان دیگر ومحکم کردن کار اسنوف بالفتح مرد زود اندوهگین شونده وتنگدل

اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است یکسر اسیف
بالفتح تابع و مزدور خشمناک و پراندوه آنکه دایم لاغر باشد و مطلقاً فربه نشود اشراف
بالکسر بر جای خاستن و بلند شدن و اطلاع یافتن بر چیزے و از بالا بزیر نگریستن
و بر بالائی رفتن و بالفتح بزرگواران و جای بلند اشرف بالفتح بزرگوارتر و بلندتر
اشفاف بالکسر افزونی نهادن و بعض گزیدن اصاف بالفتح مکان سخت
اصحاف بالکسر جمع کردن صحیفه‌ها و مکتوبها در جائی اصداف بفتح یکم و سکون
دوم صدفها اصطراف بالکسر حیله کردن و برگشتن و کسب چیزے اصطیاف بکسر
تابستان جائی مقام کردن آصف بالمد نام وزیر مهتر سلیمان عم و او یکی از علمای
بنی اسرائیل بود پدر او برخیا نام داشت و بفتحتین در فارسی دارویی است بخراسان و نیز
گویند که میوه‌ایست اچار کرده تا بجد ملتان آرندش اصناف نوعها و گونها اضعاف
بالفتح دوچندان اضیاف بالفتح مهمانان اطراف بالفتح کنارها و بالکسر نو آوردن
و چیزے نو خریدن و اطلاع یافتن اطناف بالکسر بر سر کوه برآمدن اظراف
بالکسر بچه ظریف زادن یعنی بچه زیرک زادن و قیل پدر پسران ظریف شدن اعتراف
بالکسر اقرار کردن بگناه و قیل صبر کردن و پرسیدن خبر اعتساف بکسر یکم و سوم
بی راه رفتن اعتصاف بالکسر کشت و زراعت کردن اعتفاف بالکسر اندک
خوردن و باندک چیزے معاش کردن اعتکاف بالکسر در مسجد توقف کردن برای
عبادت و باز ایستادن از چیزے اعتناف بالکسر ناخوش آمدن و کراهیت داشتن
چیزے را اعجاف بالکسر لاغر کردن و بالفتح لاغرها اعراف بالفتح بوتیها و نوعی از خرما
و دیواریست میان بهشت و دوزخ و بالکسر دراز شدن فش اسپ یعنی ایال اسپ
اعرف بالفتح شناسنده‌تر و اسپ ایال دار اعصاف بالکسر هلاک شدن
و سخت وزیدن باد و شتاب رفتن اسپ و بسیار کشت شدن زمین و برگ برآوردن
کشت اعفاف بالکسر پرهیزگار گردانیدن اغلاف بالکسر پرده فرو گذاشتن
و در غلاف کردن چیزی را و شب تاریک اغضاف بالکسر و با غین و ضاد منقوطتین

سخت تاریک شدن شب **اغضف** بالفتح سست گوشت وفرو هشته گوش تر وعیش فراخ **اغلف** بالفتح ختنه ناکرده وهرچه در غلاف باشد وعیش فراخ وبمعنی چرک گوش وتراش ناخن نیز آمده **اف** بالضم وتشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی وزجر ودشوار گویند واین اسم فعل هم میباشد بمعنی اتضجر یعنی تنگدل میباشم واین لفظ بکسی گویند که از و تنگدل ودلگران شده باشد واورا عیب کنند ونیز **اف** کلمه ایست که بجبت اهانت کسی گویند **افتراف** بالکسر کسب کردن **افراف** بالکسر بد اصل شدن وتهمت نهادن ونزدیک شدن **اقطاف** بالکسر نزدیک شدن میوه بچیدن **اقلف** بالفتح ختنه ناکرده **اکشف** بالفتح آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد وآنکه بی سپر بجنگ رود **اکلف** بالفتح اسپ کمیت رنگ یعنی سیاه وسرخ **اکناف** بالکسر در پناه خود آوردن ویاری دادن وبالفتح پناه گاها وجوانب **التحاف** بالکسر چادر بسر گرفتن وخود را در جامه پوشیدن وجامه خواب بر خود انداختن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن **التقاف** بالکسر ولقاف فرو دآوردن وبر ودی چیزی یاد گرفتن **الحاف** بالکسر مبالغه کردن وستهیدن ولجاج کردن +

الطاف بالفتح نوازشها وتوفیقها واو جمع لطف است وبالکسر قضیب فحل را در فرج ناقه نهادن وچون فحل نتواند ونیکوئی کردن ولطف نمودن **الطف** بالفتح خوبتر ونازک تر **الفاف** بالفتح درهم پیچیده ها وبوستانها درهم رفته درختان وبالکسر سر در بر فرو بردن مرغ **الف** بالفتح یکم وسکون دوم هزار وهزار دادن وبالکسر دوستی ودوست ویار وبالفتح والمد وبکسر اللام **آلف** گیرنده وهزار دهنده وبفتحتین خو گرفتن ودوستی گرفتن بکسی وبجائی **انتجاف** بالکسر بیرون آوردن چیزی **انتساف** بالکسر بر کندن وتمام ناکردن سخن را وآهسته گفتن واز خوف پوست واکردن ونیز دگرگون کردن رنگ روی **انتشاف** بالکسر شیر خوردن وکفک شیر آشامیدن **انتصاف** بالکسر روز بنیمه رسیدن وداد ستاندن ومقنعه بر سر انداختن **انتضاف** بالکسر مکیدن **انجاف** بالکسر افگندن وبر زمین زدن کسی را وبر کنده شدن **انحاف** بالکسر لاغر ونزار کردن **انخساف** بالکسر پوشیده شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب **انزاف** بالکسر مست

کردن و سست شدن **انصاف** بالکسر داد دادن و راستی کردن و مسلم داشتن چیزی که حق باشد
و روز به نیمه رسیدن **انصراف** بالکسر باز گشتن **انصف** بالفتح داد دهنده تر **انعطاف**
بالکسر خم گرفتن و برگردیدن **انف** بفتح یکم و سکون دوم بینی و اول هر چیزی و مهتر و کرانه هر چیزی
و بضمتین چراگاهی که آنرا نچریده باشند و کاسه که ازان آب نخورده باشند و بالفتح والمد و کسر
نون اول وقت و سابق و بفتحتین ننگ و عار داشتن و سابق شدن **انقعاف** بالکسر
از بیخ برکنده شدن دیوار و خون برآوردن **انکشاف** بالکسر آشکارا شدن و باز داشتن
انوف بضمتین زنی که بینی او خوب باشد **اوصاف** بالفتح صفتها **اوطف** آنکه بسیار
موی مژه و ابرو دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش **اوقاف** بالفتح ملکها و مالها که بر فقرا و مساجد
و مزارات و غیر آن مباح کنند **اهتیاف** بالکسر تشنه شدن **اهداف** بالکسر بالای
چیزی رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن **اهناف** بالکسر آهسته خندیدن **اهیف**
بفتح یکم و سوم باریک میان **ایتلاف** بالکسر با یکدیگر آمیختگی کردن و جمع شدن **ایتناف**
بالکسر از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری **ایساف** بالکسر رندو گهین کردن و بخشم آوردن
ایضاف بالکسر سخت گردانیدن **ایلاف** بالکسر خوگر شدن و بیزار شدن

فصل الالف مع القاف + **اباق** بالکسر گریختن بنده **ابراق** بالکسر ترسانیدن
ابرق بالفتح زمینی که خاک با سنگ و ریگ و گل آمیخته باشد و **آبارق** جمع **ابریق** بالکسر کوزه
آب و شمشیر که سخت تابنده باشد و نیز تولین یعنی آوند چرمین که اهل هند آنرا کروتی گویند
ابساق بالکسر شیر در آمدن در پستان پیش از نتاج ناقه **ابقاق** بالکسر [illegible]
ابلق بالفتح اسپیکه دو رنگ دارد یکی سپید دیگر هر رنگ که باشد و نیز نام قلعه است **ابلاق**
بالکسر تمام گشادن در را **اتساق** بالکسر فراهم آمدن و تمام شدن **اتشاق** بالکسر
تاف کردن یعنی گوشت قدید کردن **اتفاق** بالکسر با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن
مر کاری و چیزی را **احراق** بالکسر سوخته شدن **احتقاق** بالکسر خصومت کردن **احداق**
بالکسر گرد چیزی در آمدن **احتراق** بالکسر سوزانیدن **احقاق** بالکسر تحقیق دانستن
و بر حق داشتن **احق** بفتحتین سزاوارتر و راست تر و چاروای که پا بجای دست نهد در رفتار

احمق بالفتح یافتن احمق زائیدن وکسی را احمق بچه احمق زائیدن احماق بالکسر سزاواری راست ولحق دا
کردن احتراق بالکسر سوختن کینه کردن شدن تیغ میان باریک وبار آوردن خشم بالکسر احناق عقل بی
اخنناق بالکسر یافتن دروغ سوغ بالکسر اختلاق دروغ فرا یافتن و شدن ودریده باد دو زیدن دو
گوش دریده بالفتح وبا گردانیدن حیران بالکسر اخراق مثله وانخاق شدن گرفته گلو آنکه و
غازی ماندن ست تهیدست بالکسر انفاق شدن دریده رو بالکسر اخریراق کرد اند کارند هیچ
اخفوق بالضم ستاره فرو رفتن ودرخشیدن از مراد وخداوند حاجت از صید وصیاد وغنیمت از
زمین شگافته جمع اخافیق آ بالفتح اخلاق جمع خوبها خصلت ها ست وخوشخوئی اخلق بالکسر روزی
بالفتح باریک ادق بالفتح کردن وباریک گرفتن باریک بالکسر ادقاق وهموار ساده بالفتح ستاندن
مرفق بر بالکسر ارتفاق ستاندن روزی بالکسر ارتزاق از است موضع نام بالضم اراق
و داشتن کردن نرمی بالکسر ارفاق کردن نگه تیز بالکسر ارساق گرفتن بار بچه وبچه کردن تکیه
بیداری ارق بفتحتین گردانیدن وبند گرفتن وبند کردن تنگ بالکسر ارقاق کسی داشتن
رسانیدن در منقوطه غیر وبراء بالکسر ارحاق سست ریسمان بالفتح بسیار رم وکسر یکم بفتح وآرق
چشم کبود بالکسر ارزاق داشتن سواری وبد شتابیدن رسد نماز دیگر وقت تا نماز کردن وتاخیر
شدن ازرق بالفتح کبود یعنی اسمان گون وکبود چشم وآب صاف ومغشوش باشد ونام یکی از خطوط
جام جهان نمای که آنرا جام جم گویند ازلاق بالکسر خیرانیدن وبچه انداختن شتر ماده وستردن
موی ازق بالفتح تنگی وتنگ شدن اسبق بالکسر باریک شدن استراق بالکسر
دزدیده گوش بچیزی داشتن استرزاق بالکسر روزی خواستن استرقاق بالکسر تنگ
شدن وبه بندگی گرفتن استغراق بالکسر غرق شدن وهمه را فرو گرفتن وبه تمام توانائی خود
کاری کردن استغلاق بالکسر بسته شدن ودرو شکل شدن سخن استنشاق بالکسر آب
وباد وبوی به بینی باز کشیدن استنطاق بالکسر سخن از کسی بیرون کشیدن وسخن گفتن کسی را
خواستن استیاق بالکسر راندن استیناق بالکسر فراهم آمدن وتمام شدن کار ودرست شدن
کار استفاق بالکسر توفیق داشتن اسحاق بالکسر نام پیغامبرے ابن ابراهیم علیهما السلام
ودور کردن وکهنه شدن جامه ونرم رسانیده شدن پشم ستور وسائیدن هر چیزی اسفاق

بالکسر ور تمام باز کردن **اساق** بفتح یکم وسوم دراز ساق واسوق بفتح یکم وضم سوم ساقها **اشاق**
بالضم خادم وغلام وآشاق بالضم مثله **اشقاق** بالکسر شکافتن سخن از سخن وگرفتن حرفے از
حرفی وهمه چیز ستاندن **اشتیاق** بالکسر آرزومند شدن وآرزومندی **استیشاق** بالکسر
استواری کردن خواستن از کسی واستوار کردن **اشدق** بفتح یکم وسوم فراخ دهن +
اشراق بالکسر روشن وتابان شدن آفتاب وروز **اشفاق** بالکسر مهربانی کردن وترسیدن
اشق بفتحتین وتشدید قاف دراز وبضم یکم وفتح دوم وبه تخفیف قاف صمغ گیاهی است +
اصداق بالکسر کابین زن کردن **اصعاق** بالکسر بمیرانیدن وبیهوش شدن **اصفاق**
بالکسر موافق کردن ودر فراز کردن **اطباق** بالکسر اتفاق کردن وطبق بر سر چیزی افگندن
ونیز چیزے نوشانیدن **اطراق** بالکسر بعاریت دادن نر برای گشتن وخاموش بودن
وچشم در پیش افگندن **اطلاق** بالکسر از بند رها کردن وروان کردن گشادن دست
بنیکی **اطواق** بالفتح طوق یعنی گردن بند زنان وحلقه که در گردن زنان کنند **اعتاق** بالکسر
آزاد کردن **اعتیاق** بالکسر شبانگاه شراب خوردن **اعتلاق** بالکسر عاشق شدن
ودر چیزے آویخته شدن **اعتناق** بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن **اعراق** بالکسر
بعراق رفتن وباندک آب آمیختن شراب وقیل رگدار شدن شراب **اعلاق** بالکسر در چیزے
اویختن وچیزی راعلاقه کردن یعنی رابطه کردن **اعناق** بالکسر گردن بند ساختن وقلاده در
گردن واعناق بالفتح بزرگان قوم وگردنها **اعنق** بالفتح مرد درازو سگی که در گردن او قلاده
باشد وآعنق بفتح یکم وبالضم سیوم نرغالبا ماده واو جمع عناق است **اغراق** بالکسر غرق کردن
وسخت کشیدن کمان را **اغلاق** بالکسر دربستن **افتاق** بالکسر واشدن ابر وپیدا شدن
ماه یا آفتاب از میان ابر **افتراق** بالکسر از یکدیگر جدا شدن **افراق** بالکسر از بیماری به شدن
افق بفتح یکم وسکون دوم عطا کردن بمردم بعضی رابیشتر وبعضی راکمتر ودباغت پوست کردن
ومرد غایب وافق بضمتین وافق بضم یکم وسکون دوم کرانه جهان وکرانه آسمان وگرداگرد گوش
ونیک رفتار است وآفاق جمع افق وافق بفتحتین برتر وبغایت کریم شدن **افلاک** بالکسر
بغایت فصیح شدن در شاعری **افوق** بفتح یکم وسوم تیر سوفار شکسته **افهاق** بالکسر

پر کردن یعنی مملو کردن افلاق بالکسر بے آرام کردن الحاق بالکسر در رسانیدن و بآخر چیزے
پیوستن التزاق والتاق والتصاق کلہم بالکسر بہ چیزے چسپیدن الحق بالفتح
الزاق والساق والصاق بالکسر چسپانیدن الق بفتحتین دیوانہ کردن والق بالکسر
گرگ و آلق بکسر یکم و فتح دوم گرگان مادہ و بہ تشدید لام الق کہ درخشندہ اماق بالفتح
اطراف ہامون از زمین و آماق بالکسر گریستن و خشم کردن و در فواق افتادن و آن چیزیست
کہ بعد از گریہ بر آدمی افتد و اہل ہند آنرا ہچکی گویند اماعق و اماعیق کلاہما بالفتح طرفہای
بیابان ام الطریق بالضم راہ بزرگ و میانہ راہ مشفق و مہربان امتحاق بالکسر نیست شدن
و امشتاق بالکسر دویدن و بریدہ شدن امق بفتحتین دراز امتیاق بالکسر از خشم گرفتن
املاق بالکسر درویش شدن و ولایت عراق امہق بالفتح سخت سپید انباق بالکسر
آہستہ باد رہا کردن انبلاق بالکسر کشادہ شدن در انغساق بالکسر فرود آمدن
حادثہ و سختی زمانہ بر کسی انخماق بالکسر کمر بستن انحماق بالکسر بحاء غیر منقوطہ کشادہ
شدن بازار و کہنہ شدن جامہ انخناق بالکسر گلو گرفتہ شدن انخراق بالکسر دریدہ شدن
و گذشتن باد از [illegible] اندفاق بالکسر ریختہ شدن آب و مثل آن اندقاق بالکسر و بقاف
کوفتہ شدن اندلاق بالکسر شمشیر از نیام و رودہ از شکم بیرون کردن و در پیش شدن
و پیش در آمدن سیل ان[illegible]اق بالکسر در آمدن بر کسی بے رخصت انزاق بالکسر جہانیدن
انزلاق بالکسر لغزیدہ شدن انسحاق بالکسر سودہ شدن و سائیدہ شدن انسقاق
بالکسر در باز کردن انسیاق بالکسر روان شدن و راندن انشقاق بالکسر شگافتہ شدن
انصاق بالکسر بازگشتن و از چیزے بازگردیدن انطاق بسخن در آوردن انطلاق
بالکسر رفتن انفطاق بالکسر [illegible] شدن انفاق بالکسر نفقہ کردن و درویش شدن
و رواج گرفتن بازار انفراق بالکسر شگافتہ شدن انق بفتحتین شادی و شادمانہ شدن
انمحاق بالکسر کاہیدہ شدن انمذاق بالکسر ہموار شدن و اخلاص یافتن انملاق دوستی
نمودن و چاپلوسی کردن و لطف و ہموار شدن و خلاصی یافتن انیق بالفتح خوب و خوش آیندہ
اورق بالفتح سالی کہ باران نباشد و خاکستر رنگ اوق بالفتح گرانی و نام موضع است

اواق بالفتح دیوانگی اہذاق بالکسر بسیار خندیدن اہراق بالکسر بریختن وماضی است
ایاق بالفتح کاسہ واین لغت ترکی است ایرماق وبضم الہمزہ وسکون الرا زدن اسپ
بلغت ترکی است ایباق بالکسر ہلاک کردن ایترق بضم آب شدن وبسیاری ایلاق
بالکسر درخشیدن ایثاق بالکسر استوار بستن واستوار کردن ایراق بالکسر برگ آوردن
درخت وغنیمت یافتن غازی وشکار یافتن شکار باز وبہ ادنا رسیدن حاجتمند وبسیار بار
شدن درخت خرما ایفاق بالکسر سوفار تیر بر زہ کمان نہادن ایلاق بالفتح نام
شہریست ونیز نام درختے است +

فصل الالف مع الکاف

ف آب آتش رنگ بالفتح والمد وبا کاف فارسی یعنی شراب سرخ رنگ ف آب بادرنگ بالفتح والمد وبا کاف فارسی خون واشک خونی ف البشاک بالکسر بیم وسوم وبضم گفتن آب خشک بالفتح والمد یعنی پیالہ آبگینہ وجام بلوری وآب مجردی ماثولات وغیرہ آبرنگ بالفتح والمد وبا کاف فارسی ترسے وتازگی آب گلرنگ بالفتح والمد باہردو کاف فارسی شراب سرخ واشک خونی ف ابلق فلک بالفتح یعنی روزگار روز وشب ف آبلہ سرخ فلک بالفتح والمد یعنی ستارگان ف اتابک بالفتح نگاہدارندہ وادب آموزندہ وبادشاہان شیراز را اتابک بدان سبب گویند کہ سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود یعنی در حالت مستی سعد بن زنگی وسہ نفر دیگر را بادشاہی داد بعد وفات سلطان سنجر ایشان بر خود نشستن خطاب اتابک مستقیم داشتہ برادرزادگان سلطان سنجر را بادشاہی گفتند وایشان را اتابک خواندند اتراک بالکسر گذاشتن آتشک بالفتح والمد کرمک خورد سبز گون کہ بشب چون اخگر تابان نماید ونیز زحمتی است در غایت شہرت کہ کودکان را بر روے دمیدگی پدید آید وشتاب وشب چراغ بمثلہ ف احتباک بالکسر شلوار ولنگوتہ بر میان سخت بستن احتزاک بالکسر وبزا منقوطہ جامہ پوشیدن احتکاک بالکسر خود را بچیزے خاریدن احتناک بالکسر از بیخ بر کندن احک نجتین آنکہ زانو ہای خود بہم فرو کوبد در رفتار احتیاک بالکسر گردانیدن روزگار مردم را اداک بالفتح والمد خشکی میان وریکہ تباہ شدن

جزیره گویند ادراک بالکسر دریافتن و دررسیدن کودک ببلوغ و میوه به پختگی و در اصطلاح
متصوفه ادراک بر دو نوع است اول ادراک بسیط و ہو عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه
مع الذہول عن ہذا الادراک وعن ان المدرک ہو الوجود الحق سبحانه و در ظہور وجود حق سبحانه
بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیراکه ہر چه ادراک کنی اول ہستی حق مدرک شود
اگرچه از ادراک این ادراک غایب باشی و از غایت ظہور مخفی ماند دوم ادراک مرکب و ہو
عبادت عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور بہذا الادراک و بان المدرک ہو الوجود
الحق سبحانه واما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست
و تفاصیل بیان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست ادرنگ و اذرنگ کلاہما بالفتح
درختی است و المد و با سوم موقوف ہلاکی و رنج و اذرنگ بذال معجمه بمعنی روشن نیز آمده است
ف اراک بالفتح درختی است که از ان چوب مسواک گیرند و قیل درخت شور و تلخ +
آرام خاک بالفتح و المد یعنی نبات زمین و سکونت او و حلم لشرف ارایک بالفتح تختہا
و گوشہای آراسته و بالشہا و بستر ہا ارتباک بالکسر آمیخته شدن و در کار سخت افتادن ——
ارتکاک بالکسر سخت آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فہمید ارتنگ و ارژنگ
کلاہما بالفتح و ثانی و بازاء فارسی نگار خانه مانی نقاش در صورت گری و قیل ارژنگ نام پہلوانی
تورانی که طوس بن نودر اکشته و ایضاً نام دیویست ف ارده تحرک نام میوہ الیست
بمعنی مالیده ارده بحرک بالفتح و المد و نیز بالقصر و بضم تا و چنگال تحرک که نام میوہ الیست آنرا
بادام کوہی نیز گویند ف ارکاک بالکسر باران و بالفتح انگشت ارک بضمتین موضعی
مکانی است ارماک بضم یعنی ارمال و آرمال چوبی است که بد ا رچینی سیاه ماند و بوی او
خوش دارد و در تب ادمین باشد و در عربی بالکسر مقیم شدن ارمک بضم بکیم و فتح سوم پشمینه
خوب تر از صوف که اکابر و اشراف و مشایخ پوشند ارسنگ بفتح بکیم و سوم و با کاف فارسی
نام قصبه از بدخشان که دران حضرت امیر المومنین حسن رضی الله مدفون است اریک بالفتح نام
وادی است و تختہای آراسته اژدہاء فلک بازاء فارسی تنین فلک و تنین بکسر تین
مع التشدید آژدہا و جای در آسمان است و در نسخه نجوم است تنین راس و ذنب سر و دم

تنین ز لک است ف ازدہاک بالفتح و بازاء فارسی نام بادشاہی است ظالم کہ مشہور باسم ضحاک است قصہ او در آنجا مشرح است ف اژنگ بالفتح و بازاء معجمہ خیار کہ سنبر بود و از رنگ بمثلہ ف اژنگ بمعنی میوہ و بالفتح والمد و بازاء فارسی شکنج روے و اندام ازیراک بالفتح و بازاء فارسی فقط بانگ ستوران اسپرگ بالکسر و باباء فارسی مفتوح رنگی کہ رنگ ریزان جامہ سبز و زرد بدان رزند استخوان رنگ بالضم و باکاف فارسی نام پرندہ الیست کہ جانوریرا بنداز و استخوان سودہ و بوسیدہ خورد و بر ہر کہ سایہ او افتد بادشاہ شود بتازیش ہمای گویند ف استدراک بالکسر دریافتن + استرنگ بالفتح والمد باسین موقوف و کاف فارسی نام گیاہے است بجد و و چین کہ بصورت مردم بر آید ہر کہ آنرا بکند او بمیرد و عند الحاجت بکسر رسنی مستحکم در استرنگ می بندند و سر دوم آن رسن بمیان سگی گرسنہ استوار کنند و گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت تازد و استرنگ کندیدہ شود و آن سگ بمیرد استکاک بالکسر گزیدن و بہم دربیچیدہ شدن گیاہ استمساک بالکسر چنگ در زدن استہلاک بالکسر نیست کردن استیاک بالکسر مسواک کردن اسک بالفتح قاصدی و الاغی و در عربی اسک بفتحتین مرد نیکو بین اسلاک بالکسر در آوردن چیزی در چیزی اشتباک بالکسر بہم در رفتن اشتراک بالکسر انبازی کردن اشترگاو پلنگ بالضم و باہر دو کاف و بار فارسی و بواو موقوف ہمان اشتر و غ کہ گذشت ف اشتک بالفتح بکیم آن جامہ کہ طفل نوزائیدہ را در و پیچند قیل بدانچہ خورد آنرا بدو بندند ف اشراک بالکسر انباز آوردن جز با یتعالی و انباز گردانیدن کسی را و بالفتح انبازان اشک خوشش نمک بالفتح یعنی اشک پر سوز کہ از درد فراق بر آید ف اشک بالفتح قطرہ آب چشم و نیز منی کہ بر گیاہ و زمین نشیند ف اصلداران فلک یعنی انبیا و اولیا و ملایک ف اصمیکاک بالکسر خشم کردن اضکاک بالکسر بہم کوفتہ شدن اضحاک بالکسر خندانیدن اضمکاک بالکسر گیاہ بدر آوردن زمین و سیراب و سبز شدن گیاہ و آضیاک بمثلہ اعتراک بالکسر انبوہی و غلبگی کردن اعفک بالفتح گول و احمق افاک

والتشدید دروغگو آفتاب پرنگ بالفتح والمد یعنی شپرک و حرباء آفتاب گرک بالفتح
و بایاء موقوف و کاف اول فارسی مفتوح جانوریست دراز دم در غایت شهرت
که بزبان هند گرگٹ گویند و آفتاب پرست و بوقلمون بمثله ف افتکاک بالکسر
خلاص کردن و گرو خود را بیرون کردن افرنگ بالفتح و با کاف فارسی زیبائی و فر
افشنگ بالفتح بمعنی شب نم افکاک بالکسر دروغگو و آفایک جمع افک بالفتح گردانیدن
ضعیف عقل و رای گردانیدن بخیر و نیکی نارسیدن اک بالفتح بمثله اکلیل الملک
بالکسر نام گیاهیست و قیل اسپرک رنگ است معروف ف الماک بالفتح سے
اکتناک بالکسر غلبگی و انبوهی کردن الجاک بالفتح نام شهزاده است ف
الک بالفتح بیچاره و قیل راه الوک بالفتح و بضم لام پیغام و رسالت امتکاک
بالکسر مکیدن امساک بالکسر باز ایستادن و نگاه داشتن و جنگ در زدن و بخیل
املاک بالکسر بادشاه کردن و زن دادن و بالفتح ملکها و بادشاهان بمعنی اول جمع
ملک است و بمعنی دوم جمع مَلَک است اموزتاک بالفتح والمد حق تعالی و معلم علوم
و آداب انتهاک بالکسر حرمت کسی بردن انجوک بالفتح نام دشتی است اندیک
بالفتح و بایاء فارسی بود که باشد ف انسلاک بالکسر در آمدن چیزی در چیزے
انفکاک بالکسر یکدیگر جدا شدن و آزاد شدن انک بالفتح بکم و ضم دوم سرب و سیم
بالضم سیسه در فارسی و بالفتح والمد صغران که اشارت است بسوی بعید ای منداینک در
... است بمعنی آبله که در اندام برآید و در ترکی بفتحتین خساره را گویند انواک
بالکسر کسی را احمق یافتن انوک بالفتح احمق و گول انهاک بالکسر عقوبت
کردن و لاغر کردن و ضعیف کردن انهتاک بالکسر دریده شدن پرده انهماک
بالکسر جد کردن و تهیدن و کوشیدن و مبالغه کردن در کاری ف آوارهٔ افلاک بالفتح والمد عرش اول
شاید که آورهٔ افلاک باشد بالف خطا است زیرا چه آوره توی بالا قبا را گویند و عرش بالای افلاک است
الا بمعنی آواره حساب است و آن مناسب نیست ف اورنگ بالفتح و با کاف فارسی
تخت بادشاهان و نام عاشق گلچهره ف آونگ بالفتح والمد و با کاف فارسی رسنی که یک سرش

بجائی بندند و سر دیگرش بجائے و بر و جامه وانگور و جز ان بدارند و اهل هند الگنی گویند
و او شنگ بمثله اتهکاک بالکسر پرده دریدن و حرمت کسی شکستن ف آهک
بالفتح والمد چونه اهلاک بالکسر نیست و هلاک کردن ف آهنگ بفتحتین و بمد الف
و با کاف فارسی آواز نرم در پرده و سرود و ساز و قصد ف آهو بره فلک و آهوی
فلک کلاهما بالفتح والمد یعنی آفتاب و نیز برج حمل ایاک بکسر یکم و فتح چهارم تراکه
مردی بکسر چهارم تراکه زنی البشاک بالکسر شتافتن العاک بالکسر در خاک
غلطانیدن و انداختن سگ صید را ابک بالفتح بشیه پر درخست ف این پرده
هفت رنگ بالکسر و با یا و کاف فارسی بمعنی دنیا و زمانه ف این تنگ
نشیمن نهنگ بالکسر با هر دو کاف فارسی یعنی فلک و قیل دنیا ف انیخاک
تاریک بالکسر یعنی قالب مردم ف این دو رنگ بالکسر و با کاف فارسی یعنے
روزگار ابلق ف اینک بالکسر مصغر این که اشارت بسوی حاضر است و قریب
و با یا فارسی معروف چنانچه گوئی اینک آدم و اینک شیخ و اینک درویش ف این
کهن گرگ بالکسر و با هر دو کاف فارسی یعنی فلک ✣

فصل الالف مع اللام

ابابیل بالفتح گروه ها مرغان اتبال بالکسر فانی کردن
و فاسد کردن دوستی کسی را ابتهال بکسر الالف و سکون الباء زاری کردن و لعنت نمودن
ف اجبل بالفتح تام بادشاه جابلسا ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و بعضی
از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت تن اند تقلیب اعیان و مراد از تقلیب تغلیب حقایق است
و خوارق عادات که تلوین حقایق و تصرف فی النور انتشار انوار و طی ظلم این جمله خاصیت
ابدال است ابسال بالکسر نخواری گذاشتن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال
بالکسر باطل کردن ابل بکسر یکم و سکون دوم و بکسر تین شتر و شتران و بفتحتین مع التشدید
بغایت ظالم و شوخ و فاسق ابناء السبیل بالفتح یعنی مردان رهگذر و مسافران ابن ابل بالکسر و بجلی از عجم
که او مردی بغایت فصیح و مستثناء روزگار خویش بود و در گلستان مندرج است که بر سر
جمعی تا یکسال حکایت مکرر نگفتی و اگر مصلحت بآن افتادی بعبارت دیگر گفتی ف آتشین پل

استعجال بالکسر شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال بالکسر طلب کار کردن و بکار داشتن چیزے استقلال بالکسر اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای برخاستن و رخت برگرفتن و برداشته شدن استکمال بالکسر طلب تمامی کردن و تمام شدن خواستن استملال بالکسر غمگین شدن و تنگدل شدن استنبال بالکسر تیر خواستن از کسی استنزال بالکسر باریدن و ریخته شدن اشک و فرود آمدن خواستن استمهال بالکسر مهلت خواستن و انتظار کشیدن استیصال بالکسر از بن برکندن و موی کسی بموی خود بستن اسرافیل بالکسر بزبان سریانی بندهٔ خدا تعالی اسراف بمعنی بنده و ئیل نام خدا تعالی و او ملک مقرب است و بدو متعلق است نفخ صور و احوال قیامت اسرائیل بالکسر نام یعقوب پیغامبر عم اسلال بالکسر رشوت دادن و دزدی کردن و شمشیر کشیدن اسل بفتحتین نیزه و درخت خاردار اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسمعیل بالکسر نام پسر مهتر ابرهیم و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعهٔ اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان بانی فرمان بردار خدا اسهال بالکسر و اروئی شکم راندن اسیل بالفتح نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد اشبال بالکسر و با شین منقوطه مهربانی کردن و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و مف اشتردل بالضم یعنی غزدل و شتردل بالضم مثله اشتعال بالکسر افروخته شدن و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتمال بالکسر جامه در خود پیچیدن بربالای در آمدن و در گرفتن اشعل بالفتح آنچه در دم او سپیدی باشد اشغل بالفتح مشغول تر اشکال بالفتح صورتها و بالکسر مشکل شدن اشکل بالفتح دشوارتر و خوش شکل تر و سرخ چشم اشلال بالکسر شل دست گردانیدن و شمشیر راندن گروهی را و جنگ کردن اشل بفتحتین مردی که دست او شل باشد یعنی مردی که دست او تباه باشد و قیل خشک اشمال بالکسر بجانب شمال رفتن و برچیدن میوه اشهل بالفتح شخصے که پیش چشم باشد یعنی سیاهی چشم او بکبودی آمیخته باشد اصال بالفتح والمد شبانگاهان و اصل و اصابل مثله اصطبل بالفتح آخور ستور یعنی پایگاه اصلال بالکسر گندیده شدن گوشت اصل بالفتح بیخ و بن و نژاد و حسب و نسب و شبانگاه بسر رفتن و اصول جمع آن اصول بالضم جمع اصل و نیز نام علمی است و در فارسی

بمعنی ساز ہم آید **اصیل** بالفتح با اصل و با حسب و نسب و شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است
تا وقت فرو رفتن آفتاب **اضلال** بالکسر بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل و ضایع کردن
و ہلاک نمودن و ومن ساختن فرده **اضل** بفتحتین و تشدید لام گمراه تر **اضمحلال** بالکسر نیست شدن
و نابود شدن **اطال** بالفتح و المد جمع اطل و **اطل** بالکسر تہیگاه و پہلو **اطفال** بالکسر بچه خورد شدن
و بالفتح طفلان **اطلال** بالکسر باطل کردن خون و مشرف شدن بر چیزے و بالفتح نشانہای
خانه و سرا و بد نهاد جایهای خراب شده **اطوال** بالکسر دراز گردانیدن و بجایان دراز بالا زادن
زن و بالفتح جمع طول **اظلال** بالکسر سایه افگندن درخت و سایه دار شدن درخت و جز آن و نزدیک
شدن **اعتدال** بالکسر راست و برابر شدن **اعتزال** بالکسر یک سو شدن و گوشه گرفتن ؛
اعتقال بالکسر بند کردن و بسته زبان گردانیدن نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن
و چیزے را در میان ہر دو پای خود گرفتن **اعتلال** بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و باز
داشتن کسی را از کاری **اعتمال** بالکسر کار کردن **اعمال** بالکسر شتابانیدن **اعدل** بالفتح
داد دہنده تر و راست و میانه تر **اعزل** بالفتح مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره ایست و آن
یکی از دو سماک و اسپ کژ دم **اعقال** بالکسر خردمند کردن و دریافته سخن گفتن **اعقل** بالفتح
خردمند تر و نیز ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه ہر دو زانوی او در رفتن بهم خورد **اعلال**
بالکسر بیمار کردن **اعمال** بالفتح کارها و بالکسر عمل دادن و کار فرمودن **اغتذال** بالکسر بغین منقوطه
تشنه شدن **اغفال** بالکسر غافل و بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن + **اغلال** بالفتح بندهای
آہنی که بر گردن مردم نهند و آبہای روان که در میان درختان رود و بالکسر کینه داشتن
و خیانت کردن **ف** **آغل** بالفتح و المد و بضم غین شبانگاه گوسپندان **اعوال** بالکسر
بآواز بلند گریستن و آماده کردن کمان **افتعال** بالکسر بهتان و دروغ یافتن بر کسی **افضال**
بالکسر نکوئی کردن و افزون کردن و بالفتح بخششها و نکوئیها **افعال** بالفتح کارها **افول** بضمتین
فرو رفتن ستاره و مهر و ماه ناپدید شدن **اقبال** بالفتح قبلها و بالکسر پیش آمدن و بلندانی
کردن و سعادتمند شدن و روی بسوی چیزے کردن و روی کسی را بسوی چیزے گردانیدن
اقتل بالکسر بازگشتن و دادن **اقتبال** بالکسر نو گرفتن کار و از سر گرفتن **اقتتال** بالکسر باہم کارزار

کردن وگشتن عشق کسی را **اقتیال** بالکسر گفتن وحکومت نمودن **اقزل** بالفتح لنگ **اقفال**
بالکسر قفل کردن **اقلال** بالکسر چیزی کم کردن وفقیر شدن وبرداشتن **اقل** بضمتین ولتشدید
کمتر وخوردتر **اقوال** بالکسر قول مکیبی منسوب کردن **اکال** بالفتح خوردنی وبالفتح والمد مهتران
قوم وبالضم خارش **اکتحال** بالکسر سرمه وچشم کردن **اکتلال** بالکسر درخشیدن **انکلال**
بالکسر شعله **اکتهال** بالکسر دوموی شدن وتمام عقل شدن **اکسال** بالکسر انزال نکردن مرد در
مجامعت **اکفال** بالکسر پایندانی کردن چیزی وکفیل بودن وضامن وپذیرنده تعهد کردن
اکلال بالکسر مانده کردن **اکل** بالفتح خوردن وخاریدن وغیبت کردن وبالضم خوردنی وروزی
وعقل ومیوه وبالفتح والمد بکسر کاف خورنده وپادشاه **اکلیل** بالکسر تاج وافسر سلطان ومنزلیست
از منازل قمر وسپیدی حشیم وکینوی ابریست **اکمال** بالکسر تمام کردن **اکمل** بالفتح تمام تر
آکیل بفتح یکم وکسر دوم خورنده وهم سفره وخورده شده **الال** بالفتح نام کوهی است در عرفات
آل بالفتح والمد وبالام بتخفیف فرزندان واهل خانه واهل دین وتابعان وخویشان وسراب
وبالفتح والتشدید بمعنی نیزه وبالکسر والتشدید خدایتعالی وپیمان وسوگند وخویشی ودر فارسی
بالفتح والمد سفر وماهی ورم وارکه آنرا دال سیم نیز گویند ودر ترکی بفتح یکم وسکون دوم رنگ لعل
واسپ وپستان وبالکسر شهر وولایت وبالضم یعنی ادالیل بفتح یکم وسوم شب سخت
تاریک **اماثل** بالفتح برگزیده ها **ام الرذایل** بالضم یعنی جهل **ام الفضایل** بالضم یعنی علم
امتثال بالکسر فرمان برداری کردن **امثال** بالفتح مانندها وقصه ها وداستانها وبالکسر
مثله کردن وکشته اقتصاص کردن ومثله بالضم بینی وگوش ودست وپای بریدن واین عقوبت
در ایام جاهلیت بوده است **امثل** بالفتح برگزیده وراست ونیاضلتر **امعال** بالکسر تباه کردن
مال بیهوده صرف کردن **امغال** بالکسر تخم چینی کردن وهر سال زائیدن زن **املال**
بالکسر ستوه آوردن ومانده چیزی نوشتن وملول کردن **امل** بفتحتین امید داشتن وامید
وامال جمع بیت امل هیچ خار نیست بی هیچ شک * بربندم این خزان یک بیک * وبالفتح
نام شهریست ف آموختگان **ازل** بالفتح والمد وباکاف فارسی یعنی انبیا واولیا
وشاعر **امیر النحل** بالفتح وبکسر نون وفتح حاء مهمله یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه **انحل** بالکسر

جمع نحلة است یعنی زنبور و زنبور بالفتح مگس شهد امیل بالفتح یکم و سیوم مرد بی سلاح و سیل کننده تر
انامل بالفتح سرهای انگشتان **انتحال** بالکسر و بحاء غیر منقوطه سخن کسی بر خود بستن **انحال**
بالکسر و بحاء غیر منقوطه لاغر کردن **انتخال** بالکسر برگزیدن و استقصا کردن **انتضال** بالکسر
بالضاد معجمه تیر انداختن با یکدیگر بدعوی و گزیدین سخن و لشعر ذکر کردن **انجیل** بالکسر نام کتاب
خدا تعالی که به عیسی عم نازل شده بود **اندمال** بالکسر به شدن جراحت **انزال** بالکسر فرود آمدن
و فرو فرستادن و آب منی از عرد جدا شدن **انسال** بالکسر پر انداختن مرغ و افتادن آن
انصال بالکسر سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن **انفال** بالکسر
نفل بستن و بالفتح غنیمت‌ها که از کفار سرند **انفتال** بالکسر تافته شدن و بازگشتن **انفصال**
بالکسر جدا شدن **انفعال** بالکسر شرمنده شدن و شرمندگی **انکال** بالکسر فرزند گردانیدن
و بالفتح بندها و غلها **ف** **انگشت نیل** بالفتح یعنی پیشانی فقیر و کاسب **ف** **انگل**
بالفتح و با کاف فارسی مضموم گوی گریبان و قیل ماده گوی گریبان یعنی جوزکره و نیز تکمه کلاه
انهال بالکسر شربت دادن و سیراب کردن **اوابل** بالفتح جانوران وحشی که بگیاه سبز
خوردن از آب باز ایستاده باشند **ف** **اوزول** بالضم و با زاء و واو دوم فارسی
شتاب **اوّل** بالفتح والتشدید نخستین و پیشین و اوائل جمع آن و در اصطلاح سالکان
اوّل نام خداتعالی است و در شرح مشارق است که اوّل پیدا آرنده وجود را گویند و آخر
فنا کننده موجود را گویند و نیز اوّل همیشه بود و آخر همیشه باشد **اهتبال** بالکسر ترسیدن **اهلال**
بالکسر ماه نو را دیدن و نام چیزی داشتن **آهل** بالفتح والمد جائیکه در و اهل و عیال شخصی باشد
و بالفتح منکوحه در خاندان سزاوار و شایسته و جای انس گرفته شده **اهمال** بالکسر فرو گذاشتن
اهوال بالفتح انگور درو کننده **ایجال** بالکسر ترسانیدن **ایصال** بالکسر رسانیدن
و نیز بالکسر و لسکون همزه در شبانگاه رفتن **ایغال** بالکسر شتاب رفتن و از بیماری به شدن
ایکال بالکسر خورانیدن و سخن چینی کردن **ایداول** بالفتح نام کوهی است **ف** **ایلول** بالفتح مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان بگیاه لشمرند و اهل سند بهادرون نامند و کنوار خوانند
ایل بالکسر نام خدا تعالی و از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده‌های خداتعالی و بزبان سریانی

وعبرانی نام کوہی ست **اہیال** بالکسر کدخدا کردن و در ربودن **این** پردہ و یرسال بالکسر
سپہر و دہر **این ظلل** بالفتح طا معنی دنیا **ف این ظلل** بالکسر و بالضم الظاء منقوطہ آسمانہا و زمینہا

فصل الالف مع المیم

ابتسام بالکسر نرم خندیدن **ابرام** بالکسر کسی را لستوہ
آوردن یعنی کسی را تنگ آوردن و ملول کردن و سخت بافتن ریسمان و استوار کردن
و کلام گستاخی نمودن **ابراہیم** نام پیغامبر عم و نیز نام زردشت کہ صاحب مذہب اباحت بود
و نام کوہی است در کرمان **ابریسیم** بکسر یکم و سوم و بفتح چہارم یعنی ابریشم **ابرشیم** بالکسر گنگ
شدن و گنگ گردانیدن **ابن سلام** نام شوہر لیلی **اہمام** بالکسر پوشیدہ و مجہول گذاشتن
و فرو بستن در کار و انگشت نر **اتسام** بالکسر چیزے نشان کردن **اتمام** بالکسر تمام
و تمام شدن ایام آبستن زن وغیرہ **اتم** بفتحتین خود را کاہلی کردن و بضمتین درخت زیتون
اذم بالفتح زن منفضاہ یعنی زنیکہ ہر دو فرجش یکی شدہ باشد از کثرت مباشرت **اتہام**
بکسرتین والتشدید بد تہمت نہادن **اثام** بالفتح جزای گناہ دادن **اثجام** بالکسر پیوستہ
باریدن باران و پر شدن آب **اثم** بالکسر بزہ و گناہ و شراب و بفتحتین مثلہ و بالفتح والمد و اثوم
بفتح یکم وضم دوم و اثیم بفتح یکم و کسر دوم گناہگار و دروغگوی **اجام** بالفتح والمد و آجام بجای اول
باز ایستادن از کارے و یا از چیزے **اجذام** بالکسر تیز رفتن و باز ایستادن **اجرام** بالکسر
جرم کردن و بالفتح تنہائی چیزہا و نیز ستارگان **الجسام** بالفتح تنہا و کالبدہا و بالکسر تکلیف
نمودن کار بر کسی **اجمام** بالکسر پر کردن پیمانہ و نزدیک آمدن و آسایش کردن **اجم**
بفتحتین نیستان ہا و نام حصاریست در مدینہ و خانۂ چہار گوشہ و بفتحتین نام خوش شمردن
و بتشدید میم مرد بی نیزہ در جنگ و گوسپند نر بی شاخ و عمارت بی کنگرہ **احتمام** بالکسر
سخت گرم شدن و تر بانہ کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن
خون **احترام** بالکسر حرمت داشتن **احتطام** بالکسر شکستہ شدن **احتلام** بالکسر
خواب دیدن و در خواب انزال منی کردن **احرام** بالکسر در حرم شدن و بماہ ہای حرام
در آمدن و بحرمت شدن و حرام کردن و باز داشتن و نومید کردن کسی را از چیزے و در
عرف شرح احرام اینست کہ حاجیان بر خود لبس محیط و استعمال طیب و جماعت و مجامعت وغیرآن

بر خود حرام گردانند. احلام بالفتح خوابها و خوابهای شوریده که آنرا تعبیر نتوان کرد احمام بالکسر
نزدیک آمدن کار و مهم شدن کار کذا فی الصراح و در کنز اللغات بالکسر تب آوردن و غمناک
گردانیدن و بآب بشستن و سیاه کردن و اندازه کردن احرم بالفتح لبتر میان احشام
بالفتح حشمها یعنی خدمتگاران و بالکسر شرمنده شدن و در خشم افگندن و ایذا کردن احکام
بالفتح جمع حکم و بالکسر حکم کردن و استوار کردن کار را و بالضم فرمان فرمودن اختتام بالکسر
آخر کردن کارے و بپایان بردن چیزی اخترام بالکسر بریدن و ربودن و از بن برکندن
اختصام بالکسر دشمنی کردن اختمام بالکسر پاک کردن چاه و خانه روفتن اخدام
بالکسر خادم کردن و خدمت فرمودن و بالفتح یاران و دوستان و خانهای آهوان اخرام
بالفتح بینی بریده و گوش سوراخ کرده اخزم بالفتح مار نر و نام مردی اخشام بالفتح طایفه
اند از الشین اخشم بالفتح آنکه بوی نشناید اخصم بالفتح مرد دراز بینی ادام بالکسر
نانخورش کردن و سازواری کردن آدم بالضم مثله ادعام بکسرتین مع التشدید تکیه کردن
بر ستون ادغام بالکسر لجام در دهن اسپ کردن و در ربودن حرف در حرف دیگر و ادغام بکسرتین مع التشدید
مثله بالفتح اسپ سره آدم بالفتح والمد مرد گندم گون و نام پیغامبری که پدر همه آدمیانست و بفتحتین و بضمتین
جمع الادیم یعنی روی زمینها آدم بالفتح الفت دادن و نانخورش دادن و نیز بالضم و سکون
دال آهوان سپید آنکه خطها خاک رنگ دارد و بالضم و ادام بالکسر نانخورش دادن و سازواری دادن و در
اصطلاح سالکان آدم خلیفه خدا است و روح عالم او است و آنچه بر خدایتعالی اطلاق کرده میشود
روا است اطلاق آن بر خلیفه او را ابیت آن پادشاه اعظم در لبته بود محکم * پوشیده دلق آدم
امروز بر در آمد * ادهام بالکسر سیاه شدن ادهم بالفتح سیاه رنگ و اخنگ آمده است ادهیمام بالکسر
سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرابی ادیم بالفتح پوست و روی زمین و آیادیم رویهاے
زمین و او جمع اُدیم است علی غیر القیاس و نیز آدیم پوست خوشبوی که از یمن خیزد یعنی بلغار اذلام
بالکسر خوار کردن اذمام بالکسر خوار و مذموم و نکوهیده یافتن و زنهار و امان دادن و از پس استادن
آرام بالفتح والمد الف دوم آهوان سفید و خالص و جمع ریم است و ریم بالکسر آهو سپید و آرام
بکسر میم و فتح سوم ممدوده مهربان گردانیدن بر بو یعنی بر پوست شتر بچه که بگاه افگنده بود دوا کردن

جراحت را و در فارسی آرام بالفتح و المد قرار و تسکین **ارتام** بالکسر بتاء منقوطه انچه بر انگشت کسی باو گفته باشد بیاد آورد **ارتسام** بالکسر فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن **ارتتام** بالکسر مهر کردن غله را در خرمن **ارتطام** بالکسر در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن **ارتکام** بالکسر بر هم نشستن **ارتمام** بالکسر خوردن **ارحام** بالفتح زهدانها و خویشیها **اردام** بالکسر همیشه بودن **ارذام** بالکسر و بازال منقوطه زیاده شدن **ارزام** بالکسر بازاء منقوطه بانگ کردن شتر و سعد **ارشام** بالکسر اندکی درخشیدن **ارغام** بالکسر خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی **ارقام** بالفتح خطها و نوشتها **ارقم** بالفتح ماری که بر و نقطها سیاه و سپید باشند و زهردار **ارمام** بالفتح ریسمان کهنه بالکسر مقرر داشتن و خاموش شدن و نام موضع **ارم** بالکسر نام بهشت شداد عاد آورده اند که بعد شش ماه یک خشت بالای آن بیرفتی تا آنجا که صفت بهشت است همه در آن موجود کرده چون خواست که درون آن در آید جانش قبض کردند رفتن نیافت و آنکه میگویند که بهشت هشتم همین است این غلط است و در کنز اللغات است که نام شهر عاد است و نام پدر شداد عاد است و در تفسیر حسینی آورده است ارم شهر عاد اولی شهر عوض شهر ارم شهر شام بن نوح علیه السلام و نام بلد الیشان و نام مردیست و بالفتح خوردن و بدندان گرفتن و بکسر یکم و سکون دوم سنگی که در بیابان راست کنند برای نشانه **ازدحام** بالکسر انبوهی کردن + **ازدرام** بالکسر بحلق فرو بردن **ازرام** بالکسر و بزاء منقوطه منقطع کردن بول کسی را **ازرم** بالفتح و المد و بفتح و ضم زاء عدل و انصاف و نگاهداشت و خشم و گناه و نرمی و مسلمان شدن و خوار گذاشتن و سلامتی آمدن **ف ازکام** بالکسر بعلت زکام مبتلا کردن **ازلام** بالفتح بخشها و نصیب یا در قمار باختن قرعه میکنند **ازم** بالفتح سخت شدن زمانه و سال و بدندان گرفتن **اسبرغم** بالکسر و باباء فارسی ریحان است خوشبوی که بتازیش ریحان گویند **استیام** بالکسر پوشیده شدن و بسته شدن جامه **استحمام** بالکسر آب گرم غسل آوردن و گرمابه شدن و خوی کردن **استخدام** بالکسر و بدال غیر منقوطه خدمت خواستن **استحکام** بالکسر استوار شدن + **استسلام** بالکسر گردن نهادن **استشمام** بالکسر بوسه کردن **استعجام** بالکسر گسسته شدن بات

دنا توان شدن بسخن گفتن استعصام بالکسر چنگ در زدن واستادن استعظام بالکسر
بزرگ شمردن استعلام بالکسر آگاہ کردن خواستن استغنام بالکسر بغنیمت داشتن +
استغرام بالکسر بہ تنگ کردن زن فرج خود را بہ اروی مرم و مرم بالفتح نام داروی است
استفہام بالکسر فہمیدن چیزے خواستن و فہمیدن معانی استقدام بالکسر در پیش شدن
استقسام بالکسر بخشش وحصہ کردن خواستن وسوگند کردن خواستن استکنام بالکسر پوشیدہ
شدن خواستن استکثام بالکسر بزرگواری بدست آوردن استلام بالکسر حجر الاسود وکعبہ
را بوسہ دادن ویا سودن ویا در بر گرفتن استلہام بالکسر در دل انداختن خواستن استہکام
بالکسر تکبر کردن استہام بالکسر بایکدیگر قرعہ انداختن استیخام بالکسر ناموافق آمدن ہوا وغیر
آن استیشام بالکسر نقش بردست کندن خواستن وبوی یافتن بر چیزی استیغصام بالکسر
ستم کردن ف استیم بالکسر وبا بای فارسی آن سرما کہ بر ریش زند ونیش پا باشد وآن سرمای
کہ از تابش ماہتاب بر ریش ہیمہ افتد واو ہمیرد واہل ہند گویند کہ چاندنی زدہ در لسان الشعرا
مرقوم است ریمی کہ از جراحت چون فراہم آید درون پر شود و تیم بحذف ہمزہ نیز آمدہ است
اسحم بالفتح سیاہ وابر وشب وزاغ وخون وسیاہی وسر پستان وشاخ اسخم بالفتح وبا خاء منقوطہ
یعنی سیاہ اسخم واسطم کلاہما بالضم دریا وسزاوار وشریف ترین قومی استقاہ بالفتح بیماری ہا
وبالکسر بیمار کردن اسلام بالکسر بصلح در آمدن وفرو گذاشتن واسلام آوردن ومسلمان شدن
وخواری گذاشتن م در سلامتی آمدن وکار یکسی سپردن مثنوی گر سخن از دین احمد میکنی + باہمہ
آن مکن کہ باخود میکنی + ہر کرا دست وزبان کوتاہ نیست + در مسلمانی یقینش راہ نیست ++
اسم اعظم بالکسر نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری اسم اعظم ہو است کہ او اول از سرادقات
عزت در عالم اظہور آمدہ است وہو یک حرف است وحرفت و آواز اشباع ضمت متولد شدہ است
واو اسم ذات مطلق است نہ معلول ونہ مشتق زیرا کہ اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود واو ذات
بنا وحدت بیحالی نبود وباتفاق جملہ عشاق ہو مشتق است واو منتہای اسم اللہ است وہر چہ
از راہ عبادت در سایر اسما است آنراہ اشارتی در دائرہ ہو است آوردہ اند کہ اسم ہو اصل
دام جملہ اسما است چنانکہ سورۃ فاتحہ اصل دام تمام قرآنست چون ہو او بود تو کیستی ہذا سر لطیف

و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی در معنی اسم اعظم این دو بیت فرموده است **بیت** اسم اعظم که جامع
اسما بود + صورت او معنی اشیا بود + اسم دریا و تعین موج او + این کسی داند که او زما بود **اِسم**
بالکسر نام و در اصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که ولادت کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذات است
مسمی باعتبار صفت و صفت یا وجودیه است چون علیم و قدیم و یا عدمیه است چون قدوس و سلام
بیت عارفانی که علم ما دانند + صفت ذات اسم را خوانند + **اِسنام** بالکسر والضم بلند شدن
و بلند گردانیدن **اِسهام** بالکسر قرعه انداختن **ف** **آشام** بالفتح ممدود و مقصور معروف و آش
تنک و لطیف **ف** **اُشتُلم** بالضم یکم و سوم و چهارم ستم کردن بر کسی و بزور چیزی از کسی
ستیدن و بحذف همزه نیز آمده است **اِشتمام** بالکسر بوئیدن **اَشرم** بالفتح شگافته بینی
اِشمام بالکسر بو یانیدن و سر بر داشتن در رفتار و بر گردیدن از چیزی و حرف ساکن را بوی
ضم بالکسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت آب دیده شود **اَشَم** بفتحتین و تشدید میم بلند
بینی و کوه بلند **اَستیم** بفتح یکم و سوم آنکه نشان مادرزاد دارد **اَصحَم** بالفتح سیاه که بزردی زند **اِصرام**
بالکسر درویش شدن و هنگام بریدن درخت و بالفتح خانه های مجتمع **اِصلخمام** بالکسر راست
ایستادن **اِصطلام** بالکسر از بن بر کندن **اَصلم** بالفتح از بن بریده گوش **اِصمام** بالکسر
کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را **اَصَم** بفتحتین و تشدید میم کر و سخت و ماه رجب و بفتحتین و التخفیف
خشم و خشم گرفتن **اَصنام** بالفتح بتها و جمع صنم است **اِضرام** بالکسر و بضاد منقوطه آتش در
هیمه زدن **اِضطرام** بالکسر زبانه زدن آتش و دویدن اسپ **اَضَم** بفتحتین خشم گرفتن **اِطعام**
بالکسر طعام دادن طعم مزه یافتن **اُطُم** بضمتین حصار مدینه و در صراح است که قطعه در مین **اِظلام**
بالکسر تاریک شدن و تاریکی شب رفتن **اِعتزام** بالکسر دل بر کاری نهادن و قصد کردن **اِعجام**
بالکسر حرف را نقطه کردن و ستیجه کردن سخن و در را قفل کردن **اَعجَم** بالفتح گنگ زبان یعنی آنکه سخن
فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد **اِعدام** بالکسر نیست کردن و درویش شدن **اِعصام**
بالکسر چنگ در زدن و بالفتح جمع عصمه و عصمه بالضم جمیل کلاوه و سپیدی بازوی آهو **اَعصَم** بالفتح
بز و آهو که یک دستش سپید باشد و یک سیاه **اِعظام** بالکسر بزرگی داشتن و تعظیم و بزرگ کردن
اِعلام بالکسر آگاهیدن و نشان کردن و آگاه گردانیدن و بالفتح علمهای پادشاهان و نشانها نهاد کوه ها

و نهاده

ونامهای حریفان که بدان معروف باشند اعلم بالفتح داناتر اعمام بالفتح گروهی از مردمان برادران
پدر و بالکسر خداوند بسیار عم شدن اعم بفتحتین مع التشدید فراسنده ترمه را اعوام بالفتح سالها
اغتیام بالکسر سخت شهوت شدن بجماع اغتمام بالکسر و بغین معجمه اندوه خوردن اغثم بالفتح
مرد غیر فصیح اغتنام بالکسر غنیمت گرفتن اغرام بالکسر در بلای افگندن و حریص گردانیدن و تاوان
کردن اغمام بالکسر ابرناک شدن آسمان اغم بفتحتین مع التشدید تنگ پیشانی و تنگ قفا
افحام بالکسر خاموش گردانیدن و ناشاعر یافتن افخام بالکسر بزرگ گردانیدن ف
افسر اعظم بالفتح یعنی آفتاب و افروز عالم مثله افدام بالکسر جامه را رنگ سرخ سبز کردن بسوراخ
لوله ابریق یا پارچه یا پنبه یا چیزی دیگر نهادن تا از و آب صافی بیرون آید افعام بالکسر پر کردن
ظرف را افقم بالفتح کج دهن و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالائین پیش آمده باشد
و کار ناراست افهام بالکسر دریابانیدن و فهمانیدن اقسام بالکسر بخش کردن و سوگند
خوردن اقحام بالکسر چیزی را بجور در آوردن در چیزی و در افگندن بسختی اقدام بالکسر در
کاری پیش قدم آمدن و شجاع و دلیر شدن و اقدام بالفتح قدمها اقرام بالکسر سپردن نر برای
البغری یا برای فربه کردن و کشتن اقلام بالفتح قلمها اقلیم بالکسر بخش و حصه از زمین و اقالیم بالفتح
جمع و در بیست اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله به هفت
ستاره سیاره است هندوستان حواله کیوان است و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است
و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و موثر بر خاک است و او پاسبان و دهقان فلک است
و اقلیم چین حواله مشتری است و مشتری را برجیس نیز گویند و جای او ششم فلک است و رنگ او
سفید و زرد است و مزاج او گرم و تر است و موثر بر هوا است و اقلیم ترکستان حواله بهرام است
و بهرام را بزبان تازی مریخ گویند و جای او پنجم آسمان است و رنگ او سرخ و سیاه است و مزاج
او گرم و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او
چهارم فلک است و رنگ او سرخ و زرد است و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و آرام
و آسایش عالم از و است زیرا که نور روز از و است و نور شب ماه در دوازدهم از و است و نشو و نمای
نباتات از تاثیر او است و اقلیم ما وراء النهر حواله زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید

روشن است و مزاج او سرد و تر است و او مطارد فلک است و اقلیم دوم حواله عطارد است و جای
او بر فلک دوم و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است و او دبیر فلک است و اقلیم
حواله ماهتاب است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید و تیره است و مزاج او سرد
و تر است و متوشر به آب است **اقحم** بالفتح کج بینی **اقنوم** بالضم اصل هر چیزے و نیز کتاب جهود را
که از آن سه کتاب است و جمع آن اقانیم می آید **اقوام** بالفتح گروهای آدمیان و او جمع قوم است
اقوم بالفتح راست تر و درست تر **اقهام** بالکسر از اشتهای طعام باز ایستادن و سفر کردن از چیزے
و درشدن آسمان از ابر **اکتتام** بالکسر پوشیدن و پنهان داشتن **اکثام** بالکسر پر کردن
و مشک **اکثم** بالفتح فراخ شکم و پر شکم و نام مردیست **اکرام** بالکسر گرامی کردن و بزرگ
داشتن و نواختن و بخشش کردن **اکرم** بالفتح بزرگوار تر و بخشنده تر **اکزم** بالفتح و بزای منقوطه
خورد انگشت و بینی کوتاه **اکشم** بالفتح ناقص خلقت و ناقص حسب و بریده بینی **اکمام** بالفتح آستینها
و غلافهای او جمع کم است بالضم و بالکسر غلاف شگوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن
اکهام بالکسر خیره شدن چشم و کند بینائی آن **اکهم** بالفتح کند زبان و خیره چشم **التحام** بالکسر به
شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **التدام** بالکسر و بدال غیر منقوطه اضطراب کردن و سینه
کوفتن زنان در نوحه **التزام** بالکسر بر خود گرفتن کارے و در بر گرفتن و دست بر گردن کسی
کردن و ملازم شدن **التثام** بالکسر دهن بند بستن **التطام** بالکسر بیکدیگر زدن موجهای دریا
التیام بالکسر با یکدیگر پیوسته شدن و فراهم آوردن **الجام** بالکسر لگام بر سر اسپ کردن **الحام**
بالکسر گوشت دادن و کسی را بعوض کسی دشنام دادن و تمام کردن احسان و پود کردن جامه را
الذام بالکسر بذال منقوطه حریص گردانیدن **الزام** بالکسر لازم کردن و گردانیدن کارے
غنی بر گردن کسی **المام** بالکسر فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن
الم بالفتح یکم و ضم دوم علة الیست مانند کال که از آن آتش سازند و الم الم مکرر بضمتین یعنے
بیابانی و فوج فوج فرود گروه و در عربی **الم** بفتحتین درد و دردمند شدن قال الله تعالی **الم** بدانکه
حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهاء قرآن است میشاید که هر یک حرفی اشارت بصفتی از صفات
الله باشد بر مقتضای مناسب مقام چنانکه الف از الم اشارت به الله باشد و لام اشارت

بلطیف و میم اشارت بمجیب تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص کاف اشارت
بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و میشاید که اشارت
بدیگر معنی هم باشد که آنرا جز خدای تعالی نداند و ما یعلم تاویله الا الله الهام بالکسر در دل انداختن
و فهمانیدن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد امام بالکسر
پیشوا و راه روشن و کتاب خدای تعالی و لوح محفوظ و سلطان و علم و اَمام بالفتح پیش و نام زن و ام
الطعام بضمتین یعنی گندم و معده ام القوم بضمتین یعنی رئیس و مهتر امم بضم یکم و فتح دوم
گروه ها و بفتحتین اندک و میانه و نزدیک و دور و برابر امام بالضم و التشدید مادر و اصل هر چیزے
و مهتر و قبر و جای و علم و امهات جمع آن و بالفتح و التشدید آهنگ کردن و بر سر زدن و سر شکستن
تا دماغ و در فارسی بالفتح هستم و من و مر است ام النجوم بضمتین و التشدید یعنی آسمان و کهکشان
انام بالفتح خلق عالم یعنی آفریدگان جهان انتظام بالکسر ترتیب شدن کار و راست
شدن کار و جواهر در سلک کشیدن انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی ف انجام
بالفتح آخر کار که منتظم و آراستگی آید انجم بالفتح ستاره ها و ستارگان انخطام بالکسر شکسته
شدن و انخصام مثله ف اندام معروف تن و آراستگی است و در عربی اندام بالکسر
الفت و اتفاق داشتن مردم باهم و پشیمانی دادن انشرام بالکسر شگافته شدن انصرام
بالکسر بریده شدن و در استعمال بمعنی آخر شدن آمده است انعام بالکسر نعمت دادن
و چشم روشن گردانیدن و نکوئی کردن کسی را و بلی گفتن نازکی کردن و انعام بالفتح چهارپایان
و او بمعنی مفرد و جمع آمده انعم بالفتح تونگر و خوشحال ها و نعمتها انغمام بالکسر غمگین کردن انفصام
بالکسر و بفا شکسته شدن چیزے بی جدائی انقسام بالکسر بخش کرده شدن انقصام بالکسر
و بقاف شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود انهزام بالکسر گریختن انهضام بالکسر
گوارا شدن اوام بالضم تشنگی ف اوستام بالضم و با واو فارسی و سین موقوف معتمد اهتزام
بالکسر بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسپند کشتن اهتصام بالکسر ستم کردن و از حق کسی
چیزی کم کردن اهتمام بالکسر اندوه خوردن و غمخواری کردن و خواستن و همت داشتن اهتم
بالفتح و دندان پیش شکسته اهدام بالفتح جامه های کهنه و او جمع هدم بالکسر است اهرام بالکسر سخت

پیر کردن اہضم بالفتح باریک میان اہمام بالکسر بی آرام کردن کسی را واندوہگین کردن اہم بفتحتین کار سخت و مشکل تر و ضرورت تر ایام بالفتح والتشدید روزہا و زمانہا و نیز بمعنی روزگار آید و بالکسر والتخفیف دود کردن در کندوی مگس برای عسل گرفتن ایتام بالفتح بی پدران نابالغ ایثام بالکسر گناہگار گردانیدن ایلام بالکسر درد مند کردن ایم بالفتح وایوم بفتحتین بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن و بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید بار و مرد بی زن و زن بی شوہر و نیز بفتح یکم و سکون دوم بمثلہ ایہام بالکسر بغلط انداختن و در گمان افگندن و فرو گذاشتن چیزی و نام صنعتی از بدایع کہ آنرا ذو المعنیین ہم گویند ؛

فصل الالف مع النون

ف آب آتشین ممدود شراب انارغوانی و شراب و نیز اشک غمزدگان عشق و خون ف آباد انیدن ممدود ستودن و ستودہ آمدن ف آبان بالفتح والمد مدت ماندن آفتاب در برج عقرب کہ فارسیان آبان ماہ گویند واہل ہند اگہن نامند و نیز دہم روز ماہ ف آبتین بالفتح والمد نام پدر فریدون کہ ضحاک اورا کشتہ و بعد از کشتن او فریدون ضحاک را کشتہ بادشاہ ایران زمین شد ف آبحیوان بالفتح والمد یعنی آب حیات فارسیان بسکون با استعمال کردہ اند و گرنہ حیوان بوزن دوران آن را آب خضر نیز گویند ف آبدان بالفتح والمد و بای موقوف مختصر آبادان و نیز نشیبی کہ در وی آب باران فراہم آید و آبگیر بمثلہ ف آبدستان بالفتح ممدود و بای موقوف ابریق و آفتابہ و مطہرہ ف آب دندان ممدود یعنی تابش و درفش و تیزی دندان و نیز بمعنی ضعف و مشقت و صفت آیینہ و میوہ امرود را گویند ابردان بالفتح صبح و شام ف ابر نیسان بالفتح نام بارانی است کہ در ہوای سرمای بار و صدف را در دہد و از وی بار از بہر اما از روی ترکیب ابر بہار را گویند کہ اہل ہند آنرا باران سواتی نامند و آن ابتدای زمستان و انتہای برشکال است ف آب زن ممدود و بای موقوف یعنی قرار دہندہ و آرام دہندہ و ظرفی است اطبا را برای آب گرم وغیرہ ف آبستن بالفتح ممدود چیزی پوشیدن و پوشیدہ شدن و حاملہ ابطان بالکسر از خواص و صاحب سر خود گردانیدن و شمشیر بر گرفتن و جامہ را استر کردن ف آب طبرستان بالفتح والمد چشمہ الیست بر کوہی روان کہ اگر

بانگ بوی زنی باز ایستد وچون پنهان شوی دیگر بار روان گردد واگر صد بار چنین کنی او چنان
کند ابطن بالفتح رگ بازوی اسپ ف آب مرغان ممدود یعنی نام تفرج گاهی است
در شیراز که صحرای مروج دارد وبیشتر مزار شاهان آنجا است ودر روز سه شنبه اکثر خلق
از مردان وعورات آنجا میروند بعضی به نیت زیارت وبعضی به نیت تفرج وعیش ومیان سعد
وهمایون همانجا عشق بازی ومحبت شده بود ف آب میگون ممدود خون واشک
غمزدگان ف ابناء جهان بالفتح یعنی کل مخلوقات از حیوانی ونباتی وکانی ابن بالکسر
پسر وبالفتح تهمت نهادن ابن سیرین بالکسر نام مفسر است ابن یامین بالکسر نام برادر
یوسف علیه السلام که از یک مادر بود ابوحیان بالفتح نام زاهد توریت خوان وعالم ایشان
ابوقلمون نام مرغی است برکوه ابداول برلونی که در عالم است در دریای روم باشد
بامداد برنگ دیگر نماید ومیانه روز برنگی دیگر وباخر روز برنگی دیگر وچون شب در آید مانند
آتش نماید وآواز سخت نیکو دارد ونیز جامه ابریشمی است که در روم بافند که زمان زمان
برنگی دیگر نماید ف اپیون بالفتح وبای فارسی داروی است که بیهوشی آرد وآن در
غایت شهرت است که معرب آن افیون است اتان بالفتح ماده خر واتن بضمتین جمع
ونیز سنگ استادن گاه آبکش باشد برلب چاه اتزان بالکسر وتشدید التاء مکسوره
سنجیده ستادن چیزے را ف آتش پاشیدن بالف ممدود وبا چهارم فارسی شتاب
کردن وبیقرار شدن ونیز کنایت از ظلم کردن ف آتش دهقان بالف ممدود یعنی
آتشی که دهاقین تابستان در مرغزارهای خشک زنند تا چون باران بیارد شتاب گیاه نو
برآید ف آتش نیستان بالفتح والمد یعنی رونق ورواج آن ورونق گلها وشگوفه ها
وقت بهار وآتش نیسان بمثله اتقان بالکسر استوار کردن اتنان بالکسر گام نزدیک
نهادن ودر رفتار وبجای مقیم بودن اتون بالفتح والضم مع التشدید آتشدان آهنی
اثخان بالکسر ثاء مثلثه بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وگران کردن وغلبه
کردن اثغان بالکسر شوخ رستن دستها وثغن بالتحریک بمثله اثمان بالکسر هشت عدد
شدن وخداوند شتران شش شدن اثنان بالکسر ودو ماجبان بالکسر بجیم منقوطه بدل یا تو

کسی را اجتنان بالکسر و بجیم منقوطه پنهان شدن و روان کردن اجفان بالفتح پلک های
چشم و غلاف های شمشیر و شاخهای رزاء انگور اجمعون واجمعین کلاهما بالفتح تمام و همه
اجنان بالکسر بانون مقدمه در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اجن بالفتح از
حال بگردیدن و اجون بمثله و آجن بکسر جیم آب مزه برگشته اجوفان بفتح یکم وسوم شکم و فرج
احتبان بالکسر و حاء غیر منقوطه علت استسقا یافتن احتجان بالکسر بسوی خود کشیدن
احتفان بالکسر فرا گرفتن و از بن برکندن احتقان بالکسر و بقاف حقنه کردن و دوا
داشته شدن احجن بالفتح کوژپشت و کج بینی و چیزی کج شده احدان بالضم یک یکان
یکان بمعنی اول واحد است و بمعنی دوم جمع احد است احزان بالکسر اندوهگین کردن
احسان بالکسر نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن احسن بالفتح نیکوتر احصان بالکسر
مستور شدن زن و زن خواستن مرد و پرهیزگار شدن و نگهداشتن و بفتحتین و تشدید صاد
غلام و خر اخصان بالکسر حقیر داشتن و بالفتح کرانه ها احقان بالکسر دار و ریختن احمران
بالفتح شراب و گوشت احیان بالفتح وقتها اختر کاوان و اختر کاویان کلاهما بالفتح
و با کاف فارسی و واو موقوف یعنی رایت و علم فریدون و آن از چرمی بود که کاوه نام آهنگر
هنگام کار و خویشتن پیچیده روز خروج کاوه آنرا بر سر چوبی کرده و علم ساخته و بطلب فریدون
بیرون آمده و چون بفریدون پیوسته و فریدون ضحاک را زنده گرفته و آن رایت چرمی را
مبارک شمرده و بجامه پوشیده لعل و جواهر درو نشانده آخر همه سلاطین آنرا همایون گرفته لعل
و جواهر دران زیادت کرده آخر الامر چون در عهد دولت و خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب
خراسان مستخلص شده و یکی از لشکر اسلام آن رایت را بغارت یافته امیر المومنین آنرا میان
مسلمانان قسمت کرده و آنرا رایت کاویانی و رایت کاویان نیز گویند اختزان
بالکسر چیزی بخزینه نهادن آختن بالفتح والمد با خاء موقوف بیرون کشیدن و بر آوردن
و آهیختن ممدود و بمثله آخته داشتن از بنیاد ف اختیان بالکسر خیانت کردن اخدان
بفتح یکم و سکون دوم دوستان اخریان ممدود همزه و با خاء موقوف کالا و بقصر همزه نیز
گویند ش آخشیجان بالفتح والمد با خاء موقوف و یاء فارسی ضدی طبایع اربع که بتازیش

عناصر خوانند و او جمع اخشیج است ف اخن بفتحتین و تشدید نون آنکه به بینی سخن گوید و بفتحتین
مع التشدید مثله و آخن صحرائی بسیار گیاه را هم گویند اخشیشان بالکسر تنگ و درشت
شدن جامه و عادت کردن بدرشت پوشیدن اخوان بالکسر برادران و دوستان و برادر
خواندگان اد جان بکسر یکم و سکون دوم پیوسته باران باریدن ادخان بالکسر و با خاء
منقوطه خود را دور کردن بچیزے ادران بکسر یکم و سکون دوم چرکین کردن اد قان
بکسرتین مع التشدید گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشتن چاه وغیره ادمان
بفتح یکم و سکون دوم مردم گندم گون و او جمع ادم است و بکسر یکم و سکون دوم پیوسته شراب
خوردن ادن بفتحتین و التشدید مرد خمیده پشت ادبان بالکسر پوشیدن و خیانت
و نفاق کردن و صفت کردن و بکسرتین و التشدید خود را بر وغن چرب کردن ادیان
بالفتح دینها و قول قتاده است که الادیان ستة واحد الرحمن و خمسة الشیطان اما دین رحمن
دین اسلام است و ادیان شیطان یکی دین صابین است که پرستندهٔ ملایک اند و خوانندہ
زبور اند و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماهتاب اند سوم دین
مشرکین است که ایشان بت پرستانند چهارم دین یهود است که قوم مهتر موسی علیه السلام اند
پنجم دین نصاری است که قوم عیسی علیه السلام اند اذان بانگ نماز و آگاهیدن و بانگ
گفتن اذرابادگان و اذربایگان هر دو با کاف فارسی نام شهریست نزدیک تبریز که
آتشکدهٔ مغان است ف اذربایجان با ذال مضموم نام ولایتی است اذربیجان
منسوب بالملک اذر اما دین ایران بن الاسود بن سام است لف اذرگون ممدود
آتشگون و نیز نام گلی است سرخ و آذریون مثله ف اذرهمایون ممدود نام زنی است
ساحره که از نسل سام بود و از خادمهٔ آتشکدهٔ سیاهان بود و چون سلطان سکندر ذوالقرنین
آنجا رسید بلیناس حکیم بر حکم فرمان سلطان سکندر او را گرفته در حبالهٔ خویش آورد و بلیناس
را جادو لقب از آن روز شده اذعان بالکسر گردن نهادن و رام شدن اذقان بالفتح
زنخدانها اذن بالضم گوش و نیز بضمتین گوش و بالکسر دستوری و آذن بمد الف و کسر
ذال دربان و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذین با ذال معجمه قبها که بدان شهر

بیارایند و نیز آرایش و در عربی اذین بمعنی بانگ نماز است و جای آواز بانگ نماز از هر جا بآنجا رسد
اران بالفتح و بارا مشدد نام ولایتی است که آنجا معادن زر و نقره است و در عربی اران
بالتخفیف نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن و آرن بفتحتین بمثله و بالکسر جنازه
چوبین و خانهٔ جانوران وحشی ف آرامیدن ممدود و آرمیدن ممدود و ثانی بارا موقوف
آرام گرفتن و آرام دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن ارتجان بالکسر آشفته
شدن کار ارتهان بالکسر بگرو ستاندن اردن بالفتح سرپایی آستینها اردجان
بالفتح نوعی از اشکال دائره علوم نجوم اردستان ممدود نام ولایتی است که انار آنجا خوب
میشود ف اردن الف ممدود و بارا موقوف آلتی است مانند کفگیر حلوائیان را
که شکر و روغن بدان صاف کنند و اهل هند آنرا الوپنه گویند و در عربی اردن بالضم الف
و دال و بتشدید نون مقدمه خواب و نام رودخانه ایست در شام و قیل نام شهریست
و آردن بفتح الف و دال و تخفیف نون خز سرخ یعنی نوعی از جامهٔ ابریشمی اردوان
بالفتح نام بادشاهی از آل گشتاسپ شاه اروی روغن ممدود بالفتح یعنی حلوا و تر
دارد روغن بمثله اردن بضم یکم سوم و ذال معجمه نام شهریست عظیم در شام که قبر یعقوب
پیغمبر علیه السلام و چاه مهتر یوسف آنجا است و مسکن مهتر یعقوب پیغمبر علیه السلام بموازنه دوازده فرسنگ
از آنجا بود ارزن بالفتح نام غله است که بهند چینه گویند و در عربی ارزن درختی است از آن
چوب عصا گیرند ارزنون بالفتح نام دختر بادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور بود ارسان
بالکسر سخت بستن بریسمان ارغنون بالفتح نوعی از سازها است ساختهٔ افلاطون که رومیان
دارند و ارغن بمثله ارغوان بفتح یکم و سوم نام گلی است برنگ سرخ و قیل گیاهی است سرخ
صحیح آنست که درخت است شاخهای آن باریک میشود گویا که مرجان میشود و در تمام سال
یکبار برگها باریک آرد بتامل معلوم شود ف ارقان بالفتح علتی است که آدمی را
پیدا شود ارکان بالفتح جمع رکن است و رکن بالضم جزو چیزی جانبها اقوی از جوانب دیگر
دودمان و ارکان چهار طبع را نیز گویند و ارکان بالکسر آگاهانیدن ارمان بالکسر استوار
کردن و در پارسی ارمان بمعنی دریغ و افسوس است و نیز بمعنی عاریت و نیز نام شهریست

از ایران زمین ف ارمغان از بندگی شیخ واحدی شیرازی بفتح یکم وضم سوم تحفه که برای دوستان از جائی بیارند و یا بفرستند ف ارمن بالفتح نام ولایتی است در کوه پایه که ابریشم ارمنی منسوب بدوست ارمین نام پسر چهارمین کیقباد شاه ارنان بالکسر بانگ کردن و بزاری و آواز کردن کمان ارن بفتحتین نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن ارآکنده بمثله ارون ممدود صفتها خوب ارهان بالکسر دایم بگرو نهادن و گران خریدن و خود در تهلکه انداختن آزادگان ممدود با کاف فارسی و بفتح دال آن جمع آزاده است یعنی احرار و جوان مردان و اولیا و حلال زادگان از بن دندان یعنی اطاعت و رغبت هرچه تمامتر بود و قیل غیره ف ازدن ممدود بازاء موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و بقصر نیز آمده است و آزندن ممدود بمثله آزردن ممدود بفتح زاء دیگر یرا آزردن و خود آزرده شدن و بضم زاء غلط است ف ازفان بالکسر مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ازمان بالفتح و قتها و بالکسر دیرینه شدن ازنمان بالکسر تهمت نهادن آژندیدن ممدود بزاء فارسی گل میان دو خشت آگندن ف ازهران بالفتح آفتاب و ماهتاب از یدن ممدود و تخم کرفش کوهی که بتازیش سقر خوانند و بازاء هردو یاء فارسی هشیار کردن و بانگ کردن ازین بالفتح چنین و زین بمثله ف اسالیون بالفتح گیاهی است مثل تره که صوفیان هنگام ریاضت با نان خورندش ف اسپهان بالکسر و با باء فارسی نام شهری مبارک است در ولایت پارس که در و هوای لطیف دارد و اهل آن زیرک و دانا باشند و آن شهر را در قدیم الایام یهودیه خواندندے و گویند که هر قحطی که در عالم باشد ابتدای آن از ولایت اسپهان بود و نیز آورده اند که هر که دران شهر چهل روز مقام کند او بخیل شود و خروج دجال علیه اللعنت هم ازان ولایت خواهد بود و نیز نام نوائیست و اسفاهان بالکسر بمثله آستان ممدود و با سین موقوف پیش در و قیل چوب زرین که اهل هند دهلی گویند و ستان و ستانه بمثله استاد سرای هفت رخشان یعنی ستاره مشتری ف استحسان بالکسر نیکو شمردن و نیکو پنداشتن استخوان معروف بتازیش عظیم گویند و خسته خرما و غیر آن نیز استخوان نامند چه در کتاب مرغوبات مولانا شرف الدین شیرازی مرقوم است که پوست میوه و گوشت

واستخوان واشه درین لغت است فاروق استرون بالکسر زنی نازائیده و سترون بحذف همزه نیز آمده است
استنان بالکسر لاغر شمردن استعدان بالکسر آشکار کردن خم آهن استکبان بالکسر پرده شدن و استحسان بمثله استمکان
بالکسر دست یافتن استین بالکسر جستن و توسنی کردن و مسواک کردن به دندان آستین
ممدود با سین موقوف مختصر آستین و بقصر نون آستی نیز آمده است استیقان بالکسر یقین
خواستن و بگیان داشتن آستین افشاندن یعنی ترک گفتن و انکار کردن و نیز رقص
کردن و سخاوت کردن و ملامت کردن چنانچه گفتن که آستین دو برفشان ای رقص کنان
استهمیدن بالکسر و با چهارم فارسی لجاج و ستیزه کردن و ستهیدن بمثله ف اسدان
بالفتح جامها و چیزها که بر هودج اندازند اسکان بالکسر آرام دادن و آرامیدن اسکن
بالفتح آرامیده تر اسکون ممدود با سین موقوف نام ولایتی است و نام دریا است ف
اسمان بالکسر فربه کردن ستور و خداوند شتر فربه شدن اسمران بالفتح گندم و آن بعضی
گویند آسب و نیز آسمن بالفتح فربه تر اسنان بالفتح سالها و دندانها و بالکسر پیر شدن و برآمدن
دندان دیگر بار آسن بفتحتین آب متغیر شده از حال خود و جز آن اسن بالمد سین
واسون بضمتین بمثله اشحان بالکسر مهیا شدن کودک برای گریستن اشک شکرین بالفتح
یعنی گریه شادی اشنان بالضم گیاهیست خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان دست
بشویند تا چربش ببرد و آنرا اشینه نیز گویند ف اشوفین ممدود با واو فارسی و فا موقوف
شوریدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن و غصه شدن و آشفتن بمثله ف
آشیان ممدود با شین موقوف خانه مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند و شب کنند
و آنرا آشیانه نیز گویند ف اصفران بالفتح زرد و زعفران اصنان بالکسر تکبر کردن
و گنده بغل شدن اضغان بالفتح کینه ها و عداوت ها اطعان بالکسر نیزه زدن اطمینان
بالکسر آرامیدن اطنان بالکسر باواز آوردن رویینه و سیقه و غیر آن اطعان بالکسر
بر دل وراندن اظنان بالکسر تهمت نهادن و اظطنان بالکسر و انظار و اتطار بمثله اعتنان
بالکسر یکبارگی خود چیزی گفتن اعینان بالکسر بنسیه چیزی خریدن و گزیده گرفتن
و دمیدان شدن اعجمین بالفتح سریانی که در زبان ایشان لفظ عجمین باشد یعنی غیر عربی

اعلان بالکسر آشکارا کردن **اعلن** بالفتح آشکاراتر **اعوان** بالفتح یاران و یاوران **اعیان** بالفتح بندگان و برادران و همچشمان و ذواتها و در اصطلاح سالکان اعیان صور علمیه را گویند و در اصطلاح حکما اعیان ماهیات اشکار را گویند و اعیان صور اسماء الٓهیه اند و ارواح مظاهر اعیان اند و اشباح مظاهر ارواح اند پس حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی کرد و بعد ازان در ارواح مجرد تجلی کرد ذات و صفات و افعال را ازینجا معلوم کن **اعین** بالفتح مرد فراخ چشم **اغاردن** ممدود و مقصور فرو شدن نم بزمین و نیک سرشتن و حرکت کردن در شاهنامه است بیت بشیر اندر اغاری آن چرم خر ٭ که آن چرم گردد به گیتی سمر **اغاز** آغاز کردن ف **اغالیدن** ممدود و مقصور تیز کردن و شدن و سخت برشورانیدن و شوریدن و آغشتن ممدود تر کردن و تر شدن و آلودن آلوده شدن **اغصان** بالفتح شاخهای درخت **افتادن** بالضم ضد برخاستن و دور شدن و در ابراهیمی است که اشباه او فتادن دلیل تمام است بضم همزه و افتادن بالکسر در فتنه انداختن و در فتنه افتادن مال و عقل رفته کسی را افزیدن و بالفتح شگفتگی کردن **افراختن** بالفتح با خاء موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن و بنا کردن و بحذف همزه نیز آمده است و افراشتن مترادف اینست ف **افریدن** بالفتح زیب دادن و آراستن ف **افروختن** بالفتح و با واو فارسی و خاء موقوف روشن کردن و بغیر همزه نیز آید ٭ ٭ **آفریدون** ممدود و مقصور با یاء فارسی نام بادشاه ایران زمین پسر آبتین از اولاد طهمورث شاه چون ضحاک آبتین را کشته و دودمان او را تباهی کهنه برانداخته فرانکه مادر فریدون را تسلیم گاوبانی کرد او شیر ماده گاو که نام او برمایون و برمایه بودی پرورد چون ضحاک خبر فریدون یافته روز بازتعین کرده و مادر فریدون پیش ازان آمده با فریدون ازان زمین انتقال بهندوستان کرد ضحاک بکینه فریدون آن گاو را کشته هنگامیکه کاوه آهنگر از ضحاک خروج کرده با لسیار لشکر بفریدون پیوسته ضحاک زنده دستگیر شده فریدون او را بکینه آبتین و آن ماده گاو که دایه او بود در کوه دماوند زنده پوست اندام او کشیده و بدان آویخته است و گویند که هنوز آویخته است فریدون اول روز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرده و خلائق در آن روز جشنها ساخته و روز مهرگان را مبارک گرفته در روز عید شمرده و تا امروز آن روز را

از خیبر العرب است و نام قطب عبد الله است **امتحان** بالکسر آزمودن و در محنت و بلیه افتادن **امتشان** بالکسر بریدن و شمشیر برکشیدن و ربودن **امتنان** بالکسر منت نهادن و نعمت دادن **امتهان** بالکسر چیزے را دایم بکار داشتن و خوار کردن **امعان** بالکسر دور رفتن اسپ در دویدن و سیراب شدن زمین و شتافتن **امکان** بالکسر دست دادن و جایز و ممکن گشتن و توانستن **امن** بفتح یکم و سکون دوم ایمن شدن و سلب ترس شدن و بمعنی ایمن کردن و آمین کردن هم آمده است و آمن ممدود و تبوزن نون یعنی ایمن و آمن ممدود باسکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آر حق و گرد **آمنین** بالفتح والمد بی ترسان و آمنون بمثله **ف** **آمودن** ممدود آراستن و آراسته شدن و پر کردن و پر شدن و آمیخته شدن **ف** **آمون** ممدود نام رود لیست در ولایت ایران کناره خوارزم میگذرد و همان رود میان خراسان و ماوراء النهر است آمود و آموی بمثله **امهان** بالکسر ضعیف ساختن و حقیر کردن **آمین** بمد الف و تخفیف میم که بعد از دعا گویند یعنی همچنین باد و مستجاب گردان این دعا را و آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان و بفتح الف استوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشند و نامی است از نامهای خدایتعالی **انان** بالضم ناله و نالیدن و آنان بالفتح والتشدید بسیار ناله کننده و در فارسی آنان ممدود جمع آن است بمعنی آن کسان **ف** **انبار دن** و انباشتن بارای و شین موقوف پر کردن جای عمیق بخاک و جز آن **انجدان** بالفتح درخت انگزه در هندی هینگ گویند **ف** **انبان** بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان درمیان [illegible] ذخیره در وی بدارند و انبانه بمثله **ف** **انبزان** بالفتح و با چهارم معجمه سی ام روز از ماه و انبزه بمثله **ف** **انبوئیدن** بالفتح و با و واو فارسی بوے کردن **ف** **انجامیدن** بالفتح آخر شدن کار **ف** **انجختن** بالفتح بتقدیم جیم بر جستن **ف** **انجمن** بالفتح مجلس و مجمع مردان **ف** **انجیدن** بالفتح ببریدن کشیدن **ف** **انجیرون** بالفتح و با رای موقوف سوراخ کردن **ف** **اندائیدن** بالفتح کاه گل کردن و اندودن بمثله **ف** **اندخسیدن** بالفتح پناه گرفتن **ف** **اندرزده** اسیتر

بالفتح یعنی آستین برزده و مالیده ف اندریمان بالفتح نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ گرگین ایرانی او را کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده رخ گفته شده است ف اندوختن بالفتح با خاء موقوف وام گذاردن و حاصل کردن و گرد کردن + ف اندودن بالفتح الفاختن و ملمع کردن و کاه گل کردن ف اندوهان بالفتح جمع اندوه بر خلاف قیاس ف اندیدن بالفتح سخن بشک گفتن انسان بالکسر آدمی و مردمک چشم و سر انگشت ف انگبین بالفتح عسل یعنی شهد ف انگدان بالفتح و با کاف فارسی بوزن مرزبان حیای غذی که بتازیش لبساس خوانند ف انگذان بالفتح و با کاف فارسی و ذال معجمه درخت انگزه هندی هینگ گویند ف انگاردن و انگاریدن کلاهما با کاف فارسی و نجم موقوف پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن و انگاشتن بمثله ف انگلیون بالفتح و با کاف فارسی مصور نقش و نیز کتابی است ترسایان را ف آگندن ممدود و با کاف فارسی انباشتن و پر کردن ف انگیختن بالفتح و با کاف فارسی و خاء موقوف از جای جنبانیدن و برشورانیدن و پیدا کردن و پیدا ساختن و انشا کردن و کشیدن و دور کردن + ف آن ممدود اشارت به بعید است یعنی ضد این و بمعنی از ان و ننگ و صفه طاق و دستگاه و جایگاه بلند نیز آید و از شیخ واحدی محقق است که آن کیفیتی باشد در محبوب که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در عربی آن بالکسر و آن بالفتح کلاهما بالتشدید بدرستی و راستی و آن بالفتح والمد و تنوین نون در یابنده و بغایت گرم و آب گرم و آن بلا تنوین زمان و وقت انوان بالفتح ماهیان و او جمع نون است ف انوئیدن بالفتح و با واو فارسی ناله و زاری کردن انین بالفتح ناله و نالیدن اوابین نیک توبه کاران و توبه آرندگان از عقوبت در رجوع کنندگان بحضرت اوان بالفتح هنگام و وقت چیزے ف اوباریدن بالضم با واو فارسی ناله و زاری کردن و بالفتح افگندن و اوزنهیدن بازاء فارسی بمثله ف آوردیدن ممدود یعنی حمله کردن ف اوزندیدن بالفتح فریب دادن ف اوفتان بالضم با واو فارسی و فاء موقوف اوفتنده یعنی افتان

اوفتادن **اولیان** بالفتح یکم وسوم دو شخص سزاوار تر **اولین** بالفتح پیشینگان **ف**
آوزگان ممدود با کاف فارسی آویخته و آویزان **اون** بالفتح تن آسانی و آرام و نیز یک
شق بار و یک شق خرجین **اونین** بالفتح یکم وسوم هر دو شق خرجین **ف اوشتن**
ممدود و با باء فارسی و شین موقوف گیاهے است منسوب بزلف شاهدان **امتحان**
بالکسر دختر نابالغ را در بغل گرفتن و در صراح است که دختر نابالغ را وطی کردن **ف**
آهیختن ممدود و بیرون کشیدن و برآوردن **ف اهرمن** بالفتح دیو و طایفه ثنویه گویند
که دو الله اند یکی یزدان نام خالق خیر است و دوم اهرمن نام خالق شر است و ممدود و نیز
لغت **ف اهرن** بالفتح نام داماد قیصر روم هم سلف گشتاسپ شاه **ف آهنجیدن**
ممدود انداختن **ف آهون** ممدود بوزن هامون سوراخ که در زیر دیوار و زمین کنند
و بالفتح در عربی آسان تر گویند **ف آهوگان** ممدود و بالفتح واو و کاف فارسے
آهو برگان یعنی بچگان **ف آهوزرین** ممدود یعنی آفتاب **ف آهو سیمین** ممدود
ماهتاب و ساقی و شاهد سفید پوست **ایامن** بالفتح دستهای راست و مبارکها و خجسته ها
ایان بالکسر و بتشدید یا هنگام و وقت و بالفتح کے **ایتان** بالکسر آمدن و مجامعت کردن
ایخان بالکسر با خاء معجمه نام ولایت ترکانست **ف ایران** بالکسر ولایت خراسان
وعراق و فارس و کرمان و اهواز و طبرستان و بشیته حدود شام است و ایران آفریدون
با یرج داده بود **ف ایرمان** بالکسر و با باء فارسی و راء موقوف همان ارمان بالکسر یعنے
افسوس و دریغ و چیزے عاریت و نیز نام شهریست از ایران زمین در سرحد توران زمین
ایطان بالکسر وطن گرفتن **ایقان** بالکسر بگمان دانستن و یقین کردن **ایلخان**
بالکسر و بالام موقوف نام ممدوح بندگی شیخ مصلح الدین شیرازی رحمة الله علیه ✤
ایمان بالکسر گرویدن و بے بیم گردانیدن و ایمان بالفتح پیمان و پیمان ها و سوگند
و سوگند ها است و دست راست و دستهای راست واو جمع و مفرد آمده است و در اصطلاح
متصوفه ایمان از مقتضیات اسماء جمالیه است و نیز عبارت از مرتبه علم لقا است **ایمین**
بالفتح مبارک تر و دست راست و نیز نام بیابانی است که مهتر موسیٰ عم دران گوسپندان چرانیدی

و در صراح سست ایمن نام دایه فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بود و امین بالفتح الف وضم میم ستونها و ستهاء راست ف این بالکسر ضد آن و نیز بمعنی شکر آمده است و این در عربی بالفتح الف و نون کجا و کجا و بانون موقوف رنج و ماندگی ف ایوان بالکسر صفه بزرگ و در تاج اساسیت خانه پیش کشاده و بلند و آوان بالکسر بمثله ایهان بالکسر سست کردن آیین بالفتح والمد رسم و نهاد و شش نیز گویند ❊

فصل الالف مع الواو + ف آبرو بالفتح والمد و بابای مکسور معروف یعنی تازگی و تری و روشنائی روی و عزت و حرمت مردم و بابای موقوف آنکه پیش بزرگان کسی را قدری و قیمتی باشد و ابرو بفتح الف و سکون با معروف و در اصطلاح سالکان ابرو عبارت است از حجاب ربوبیته و عبودیته یعنی اسماء الهیه گویند و نیز ابرو را حاجب گفته اند و مراد از ان مرتبه صفات دارند و صفات حجاب ذات اند شیخ جمالی رحمة الله علیه ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده است البو بالفتح پدر شدن و غذا دادن و پروردن ف آتش کاو ممدود با کاف تازی چوبی است که بدان آتش را بگردانند در تنور و مانند آن تا افروخته شود و معنی ترکیب کاونده آتش آتو بالمد و فتح التاء آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بالفتح و سکون التاء بخشش و روغن تازه که از مخضه بیرون آید اثو بالفتح و بثاء سه نقطه بدی کسی گفتن نزد حاکم اخشو بالکسر رانده شوید و خوار شوید ای کافران در آن دوزخ ادو بالفتح فریفتن ارجو بالفتح امید میدارم ف آرزو ممدود و بارای موقوف کشش خاطر که اهل عرب شهوت گویند ارسطو بفتحتین نام حکیمی که هم استادزاده و هم وزیر سلطان سکندر بود و در علمی مخصوص و شاگرد افلاطون بود و آنرا ارسطاطالیس نیز گویند ف ازبن سی و دو یعنی اطاعت و رغبت تلمتر اسو بالفتح دارو و در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن ف اشتو بالفتح انگشت دان ف اشترگاو بالضم و با کاف فارسی آن بهیمه ایست دشتی که تازیش زرافه گویند یعنی گاو ف افزو یعنی ابرو ف آلو ممدود نام میوه ایست که خوش و ترش میشود و از آن آتش هم می پزند و بتشدید لام نیز آمده است و در عربی الو بالفتح تقصیر کردن و الوا السفر و آلو بضمتین در عربی خداوندان و صاحبان امتاز و بالکسر که در قرآن آمده است فصل الراست

یعنی جدا شوید ف آمو ممدود و نام لب آبی است که بر کناره او شهر خوارزم است و آن سرحد خراسان و ماوراء النهر است ف آمیزه مو ممدود و بایاء فارسی مردم اکهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته و آمیزه موی بمثله ف اندرو بالفتح باز سر انگشو بالفتح و با کاف فارسی مضموم مالیده او وسو بالفتح ربودن و ربایش ف آو ممدود بفتح واو اول نام شهریست و در عربی بمعنی جای داد ندو او فعل ماضی است ف آو ممدود بشیرازی زبان آب را گویند و در عربی آو بالفتح بمعنی باوبل هم آمده است ف آهن کاو ممدود با کاف تازی سپار که هندش پهال گویند ف آهو ممدود مشهور و نیز بمعنی عیب آمده است ✣ ✣

فصل الالف مع الهاء

ف آب افسرده یعنی پیاله آبگینه و بلور ابا بالکسر مباح گردانیدن اباءه بالکسر باز گردانیدن و قصاص کردن و بما وا آوردن اباشه بالضم جماعتی که آمیخته باشند از هر جنس و اوباش بمثله ف آب جامه ممدود و بایاء موقوف یعنی جامه آب ای آوند آب ف آب خفته ممدود یعنی آب منجمد شده اله و سبد ف ابره بالفتح تو ی بالای قبا و کلاه و امثال آن و آوره بمثله و در عربی ابره بوزن اشبه نام سرلشکر اصحاب فیل که برائی تخریب کعبة الله پیل سپید آورده بود و آن پیل محمود نام داشت و الابره بکسر الهمزه و سکون الباء بنقطه و فتح الراء المهملة نیش کژدم و سوزن و الابر جمع المصدر الابر و الابار من باب ضرب یعنی نیش زدن کژدم و سوزن دادن سگ در میان نان و گشن دادن خرما بن را ف آبسته ممدود چاپلوس و جاسوس کردار آب طبریه ممدود چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود و علت آن خدا یتعالی داند ابعاد ثلثه بالفتح یعنی طول و عرض و عمق جهان ف آب کامه ممدود و بایاء موقوف آشامی است که چند ترشی جمع کرده می پزند و مثل نام دار و نیست ف آبگینه ممدود و بایاء موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه ف آبله ممدود و میدگی که از کثرت کار کردن بر دست و از بسیاری سیر کردن در پای افتد و از علت و جز آن بر تن آید و آبله بفتح یکم و سکون دوم در عربی آنکه گول و کم عقل باشد

در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا والعقول فی امر الآخرت و نیز ابله جوان غافل و مغرور و عیش و زندگانی و غم را گویند **ابن الله** بالکسر یعنی پسر خدا آن علیهم اللعنة مهتر عیسی و عزیر را علیهما السلام گفتند **ابن مقله** بالکسر نام واضع خط ثلث وغیره میگویند که بسبب گناهی دستش بریدند و او حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید کیفیت دست خود باز نمود فرمود بشومت آنکه خط کوفه را گردانیدے مستحق این عقاب شدی و از او استاد شیخ محمد بن شیخ الاد سماع است که در کناره لب آبی علامت پا مهای جانوران منقش شده بود از ان این خط استخراج کرده است **ابنه** بکسر یکم و سکون دوم دختر **ابوه** بالفتح پدر شدن و غذا دادن و پروردن و **ابوه** بضمتین مع التشدید پدری **ابه** بفتحتین پدر و **آبه** بکسر یکم و فتح دوم عار و ننگ و آنچه از و شرم دارند و **آبه** بفتح یکم و سکون دوم دریافتن چیزے که فراموش شده باشد **ابو مره** بضم المیم کنیة ابلیس لعین است **اتاعه** بالکسر قی کردن **اتاوه** بالکسر خراج و حاصل ملک دادن و رشوت دادن **اتجاه** بکسرتین مع التشدید متوجه شدن **اترجه** بالضم ترنج و اترجه بمثله ف **آتش افروزنه** با دال و فارسی بچیزے که آتش افروزند و آتش فروزنه بمثله ف **آتش می** زبانه شراب لعل و انگوری و یاقوت و لعل و عقیق سرخ ف **آتش تابنده** یعنی آفتاب و طبیعت تیز ف **آتش زده** یعنی محو کرده و ترک داده و سوخته ف **آتش زنه** یعنی آن آلت پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید و ترکیش چقمق و چقماق گویند ف **آتش کده** ممدود جائیکه آتش فروزند برای پرستش آتش و آتش گاه بمثله **اتلاه** بالکسر بیعقل و حیران شدن **اثابه** بالکسر پاداش دادن **اثاره** بالکسر گرد انگیختن **اثاله** بالکسر اصل شدن **اثاوه** بالکسر سخن چینی کردن و **اثابه** بالکسر بمثله و در صراح است غمازی کردن **اجابه** بالکسر جواب دادن و دفع کردن فضلات **اجاره** بالکسر مزدورے که کسی را میدهند و اجرت بالضم بمثله **اجازه** بالکسر اذن دادن و روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن **اجبه** بالفتح فراخ پیشانی **اجله** بالفتح آنکه پیش سر او را موی نباشد و بفتح یکم و کسر دوم و لام مشدد مفتوح

بزرگان و ممدود بکسر جیم آنجهان و موعود اجمه بفتحتین نیستان اجنحه بالفتح بالهاء مرغان احاطه
بالکسر گرد فرو گرفتن و گرد چیزے در آمدن و دانستن احاکه بالکسر اثر کردن احانه بالکسر
هلاک کردن و خوار کردن اخنه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن ف آخته
ممدود بیرون کشیده ف اخچه با سوم فارسی مهر زر و نقره و آمچه بمثله آخره ممدود آنسرای
و آنجهان و نیز موعود و آنرا عالم غیب نیز گویند ف اخگوژنه بالفتح و بزای فارسی
و قیل نیز با کاف فارسی تکمه کلاه و گوی یک گریبان و آنکله بمثله ف اخمسه ممدود و مقصور
شرابی است مثل بکنی که از ارزن و جو سازند و در فرهنگی بخش و گونه گفته است و بعضی
بشین معجمه خوانده اند اخوه بالکسر برادران و بضمتین و التشدید برادری ادراه بالکسر
ضعیف و تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره اداله بالکسر دولت دادن و نصرت
دادن ادامه بالکسر دایم داشتن و ساکن گردانیدن ادانه بالکسر قرض دادن و بقرض
چیزے فروختن و جزا دادن اداه بالفتح دست افزار یعنی آلت حصول چیزی ادباره
بالکسر پاره پوست که از گوشت در آویخته باشد و آقباله بمثله ادره بالضم علتی است
که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد ادله بالفتح راه نمایان اذاقه بالکسر چشانیدن
اذاله بالکسر بذال منقوطه خوار کردن ف آذرماه ممدود و مدت ماندن آفتاب
در برج حوت اذله بالفتح خوار شدگان ارابه بالکسر و براء مهمله کسی را بگمان افگندن و بشک
آوردن و او متعدی و لازم آمده است اراده بالکسر خواستن و خواست اراغه بالکسر
طلب کردن ارافه بالکسر فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در شدن
اراقه بالکسر ریختن آب و آنچه بآب ماند اربه بالضم عقد یعنی گره ارجوجه بالضم بابخ
و بابخ با جیم فارسی و بابای تازی رشتی دو تاکه بیاویزند و بچگان بدان بر نشینند و مے جنبند بهندی
جهلنه نامند ف ارزه بالفتح کاه گل و نیز نام درختی است بعضی درخت نار را گفته اند و بعضی
درخت عرعر را گویند و در عربی بفتح یکم و سوم درخت صنوبر ف ارغده بوزن ناکرده
مرد خشمناک و جنگ آور ارفاه بالکسر خود را همه روز روغن مالیدن و این منهی است
شرعاً ارمله بالفتح و براء غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف و فقیر و محتاج ف ارمنیه

بالکسر نام شهریست ف آزاده ممدود اصیل و حر و ولی و پیر و صالح و حلال زاده و سوسن
و سرو و کسیکه خالی از علایق دنیا باشد و بی قید ف آزاد میوه یعنی حلوا ئیست که از
پسته و بادام و نخود و قندمی پزند و آنرا هفت رنگ نیز گویند ازاره بالکسر زیار بست
بر دن و قیل سبز و شلوار و مانند آن ازاغه بالکسر و بغین منقوطه ازراه راست بگردانیدن
ف آزوه ممدود و مقصور رنگ کرده و رنگ زده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و مثال
آن آمده است ازکاره بالفتح ای گذشته یاد کرده و قیاس این تقاضا میکند که با
ذال معجمه است ازمله بالفتح و بزاء منقوطه بسیار ازمنه بالفتح زمانه ها ف آژینه ممدود
و بازاء فارسی منقار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز کنند و آنرا آسیازنه و سینه نیز گویند اساده
بالکسر بالش اسانه بالفتح بگوشه چشم نگریستن و قیل وا پس نگریستن اساعه بالکسر
فرو گذاشتن و ضایع کردن اساله بالکسر روان کردن آب و سیل و مثل آن اسامه
بالضم شیر درنده اساوره بالفتح سواران اسپان و نام قومیست از عجم در بصره و دست برنجها
ف اسپاه بالکسر و بباء فارسی لشکر انبوه ف استاره بالکسر ستاره و نیز
رباب که در وسه تار است و سه تاره اش نیز گویند ف آستانه ممدود با سین موقوف
پیش در و ستانه بمثله استباحه بالکسر مباح کردن و مباح یافتن استتابه بالکسر
توبه کردن خواستن استجابه بالکسر قبول نمودن و جواب دادن استحاضه بالکسر
پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استخاره بالکسر بهترین خواستن و مهربانی
کردن خواستن و خیریت خواستن از خدایتعالی و زینهار خواستن استداره بالکسر گرد
شدن و بگرد چیزی در آمدن استراحه بالکسر آسودن و بوی بردن و راحت طلبیدن
استصابه بالکسر صواب شمردن استطاعه بالکسر توانستن استعاره بالکسر باز
گفتن و خواستن بعاریت دادن استعانه بالکسر قوت و یاری خواستن استفاده
بالکسر فایده گرفتن استقامه بالکسر راست شدن و راست ایستادن استکراه
بالکسر بجور بر کاری داشتن و ناپسندیدن استماته بالکسر از موت باک نداشتن در حرب
و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استماحه بالکسر عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن

استنابه بالکسر به نیابت داشتن خواستن کسی را استنقاه بالکسر رسیدن و فهمیدن خواستن
استنکاه بالکسر و بیافتن بوی دهن کسی را استهانه بالکسر خوار داشتن ف
استوه بالضم و با واو فارسی تنگ آمدن و تنگ آوردن و ماندگی گرفته و آسته بالضم مثله
استه بالفتح خسته میوه و در عربی آسته بزرگ استیقاه بالکسر فرمان برداری کردن ✤
ف آستینه ممدوده باسین موقوف بیضه مرغ و قیل باشین معجمه اسد الله اول امیر المومنین
حمزه را خطاب بود چون امیر المومنین حمزه شهادت یافت این خطاب محولی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه را شده ف آسغده ممدوده و بفتح سین هیزم سوخته و بفتح یکم و سکون دوم مثله
ف اسکندریه بالکسر نام شهریست در حد فرنگ بر کنارهٔ دریا که بنا کرده سلطان سکندر
ذوالقرنین است اسلحه بالفتح سلاحها ف آسماندره ممدود باسین موقوف آنکه بشب در آسمان
مانند راهی پدید آید و آنرا کهکشان نیز گویند ف آسمانه ممدود باسین موقوف سقف
ف آسوده ممدود بی مشقت و بے زحمت ف آسه ممدود کشت راست کردن
بجهت زراعت ف آسیازنه ممدود منقار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز کنند و آنرا آسیازنه
و آژینه بزای فارسی نیز گویند ف آسیمه ممدود بکسر سین دیوانه مزاج و شوریده سر و شیفته
اشاه بالکسر تباه گردانیدن اشاده بالکسر بلند کردن بام و بنا و ثنا سائیدن و باآواز
بلند خواندن اشاره بالکسر رمز و فرمان و برمز گفتن و فرمودن و مشورت کردن اشاطه بالکسر
هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اشاله بالکسر برداشتن اشباه بالکسر
مانند شدن و اشباه بالفتح مانندان و او جمع شبه است یعنی مانند اشبه بالفتح گاو دورنگه و شبابه
اشتباه بالکسر پوشیده شدن کار بر کسی آتش خلیل الله یعنی آتش عدس که در
روضه خلیل الله علیه السلام می پزند اشربه بالفتح شربتها ف آشفته ممدود شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده و آسوفته ممدود با واو فارسی و فا موقوف مثله
ف اشکاه بالکسر مشکل شدن اشکله بالفتح حاجت ف آشناه ممدود باشین
موقوف شنا کردن در آب آشنه بالضم گیاهی است خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان
دست شویند تا چربش ببرد اشوه بالفتح مرد بدچشم که زود چشم کند چیزی را اشهه بالفتح بخیلان

ف آشیانه ممدود ہمان اشیانه مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند و شب کنند ف
اشتیانه ممدود با شین موقوف ہمان آشینه یعنی بیضه مرغ ف اشیه ممدود آواز آب
و شیمه بمثلثه اصابه بالکسر رسیدن و یافتن و خواستن و صواب یافتن و صواب گفتن
ف اصول فاختة بفتحتین نام صوتی و ضربی از ضرب های فارسی چنانکه یک بحرسے و دو
بحرسے اضاءه بالکسر روشن کردن و روشن شدن اضاقه بالکسر تنگدست شدن
یعنی بے مال شدن اضحیه بالضم گوسپندان وغیر آن که در روز عید الاضحی قربانی کنند
و اضحا بالفتح بمثلثه اطاعه بالکسر فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت اطاقه بالکسر
توانستن اطمه بالفتح ملعاجها اطنابه بالکسر خانه موش تیر رگ و سایبان و دوال تیر و زه
کمان اعاده بالکسر باز گردانیدن اعاذه والاذه کلاهما بالکسر در پناه گرفتن اعاره
بالکسر عاریت دادن اعاله بالکسر درویش شدن و بسیار عیال شدن اعانه بالکسر یاری
کردن اعجوبه بالکسر کار عجب و نوباوه اعیان ثابته بالفتح صور اسماء الٰہی را گویند که آن
صورتها معقول است در علم حق تعالی آنرا اعیان ثابته گویند و اعیان ثابته را درین دو اعتبار است
یکی آنکه صور اسماء است دوم آنکه حقایق اعیان خارجی است پس باعتبار اول ہیولے ابدا است
مر ارواح را و باعتبار دوم ہیولے ارواح است مر ابدان را اغاثه بالکسر بفریاد رسیدن اغاره
بالکسر غارت کردن و شتافتن ف آغازه ممدود و مقصور بزاء معجمه نوعی از ساز کفشگران
ف آغرده بوزن ناکرده جامه تنگ و تازه ف آغشته ممدود و بفتح غین و کسر آن
آمیخته و آلوده و تر کرده اغلمه بالفتح پسران اغلوطه بضمتین مسئله یا سخن که بدان کسی را
بغلط اندازند و نهی الرسول علیه الصلوة عن الاغلوطات ف آغنده ممدود آگنده یعنی
انباشته و پر کرده و مالامال افاته بالکسر در گذرانیدن افاده بالکسر فائده دادن
و چیزے ستاندن از کسی افازه بالکسر ہلاک کردن و فیروزی دادن و رفتن افاصه
بالکسر و بالصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکارا گفتن افاضه بالکسر بضاد معجمه بسیار
کردن و خبر رسانیدن و حدیث یا قصه شروع کردن افاظه بالکسر و بظاء معجمه ہلاک کردن
افاقه بالکسر بہوش آمدن و فوق تیر بزه کمان نهادن آفاته بالفتح دارو بای خوشبو

ف افتاده بالضم اشباح این که او فتاده است والتی تمام است بضم یکم یعنی متواضع ضد بر خاسته واین مختصر او فتاده است ف افرنجه بالفتح نام شهریست آبادان کردهٔ نوشیروان ف افروشه بالفتح با واو فارسی نوعی از حلوا که از دلیده گندم بسازند ف افسانه بالفتح حکایتهای گذشتگان وفسانه مثله ف افگانه بالفتح وبا کاف فارسی ونیز آفگانه ممدود وفاء موقوف وکاف فارسی یعنی بچه ناقص مدت که از شکم مادر افتد چه از آدمی وچه از چاروا وفگانه بالکسر مثله افواه بالفتح دهن ها وداروهای خوشبو افوه بالفتح فراخ دهن افهاه بالکسر فراموش گردانیدن وگنده زبان شدن آفته ممدود ذرحمت وآفات جمع آن اقاته بالکسر بقاف توانا شدن وقوت وروزی دادن ونگهبانی کردن اقامه بالکسر استادن وبرپای کردن وراست کردن وقامت گفتن وحق چیزے گذاردن ف اقچه بالفتح وبا سوم فارسی همان آخچه یعنی مهر زر ونقره اقمصه بالفتح پیراهن ها واو جمع قمیص است اقنه بفتحتین خانهٔ سنگ اکاسره بالفتح پادشاهان عجم واو جمع کسریست ++ اکتناه بالکسر بنهایت چیزے رسیدن اکراه بالکسر مجبور بر کارے داشتن ف اگرچه بمعنی هرچه نیز می آید چنانچه اگرچند بمعنی هرچند آمده است اکره بالضم بمعنی کره ف آگشته ممدود وبکسر کاف فارسی در محکم بسته وبقصر نیز آمده است اکمه بالفتح نابینا مادرزاد وبفتحتین پشته کوه ودر زمین که بس بلند باشد ف آگنده ممدود وبا کاف فارسی انباشته وپر کرده ونیز جای بستن اسپان وآنرا آخر وآخور نیز گویند. اکله بالضم وبالکسر غیبت مردم کردن وآکله بفتح یکم وسکون دوم یکبار خوردن با سیری وبالضم یک لقمه ویک قرص وبالکسر خارش اکنه بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید بر دهاء در فارسی آگنه ممدود وبا کاف فارسی محلوجی که میان آستر آورده بود الاقه بالکسر نگهداشتن وراست کردن دوات بلیقه برای مداد چسپانیدن الاکه بالکسر رسول وایلچی شدن الامه بالکسر سزاوار ملامت گشتن الٰهه والٰه خدای عزوجل یعنی سزاوار پرستش معبود بحق وخداوند مطلق اَلبَتّه بالفتح وبه تشدید التاء اول وتخفیف ثانی مصدر مزه برای تاکید ومبالغه مستعمل است یعنی یکبار بریدن وقطع کردن البه بالضم طایفه ترکان السنه بالفتح زبانها الفه بالضم آمیختگی کردن با چیزے الفیه بالفتح نام کتابی است

و شتافیه مثله ف الوچه بالفتح و با جیم فارسی همان آلو یعنی نام میوه ایست آله ممدود حالت
و حباره و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الا چوب بدان راست کنند و آلات جمع
آن ف آله ممدود بالضم نام پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند و بتازیش عقاب گویند
و در عربی آله بفتحتین سرگشته شدن آلهه بالفتح والمد خدایان و بتان و آلهه بالکسر نام موضعی است
از جزیره و نام آفتاب و آله بالفتح عبادت کردن الیه بالکسر خدائی امانه بالکسر میرانیدن و فرو
مرده شدن ف آماده ممدود مهیا و موجود و ساخته و پرداخته برای کاری و قیل بعد اماره بالکسر
امیر شدن و فرمان فرمائی و اماره بالفتح هنگام و وقت و در فارسی اماره ممدود و مقصور حساب
اماطه بالکسر دور کردن و سوزانیدن اماله بالکسر میل دادن و خم دادن امامه بالکسر پیشوائی
کردن و بالضم نام زن امانه بالفتح زنهار و آنچه بکسی بسپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند
ف آمخته ممدود و مقصور آموخته امرعه بالفتح زمین آب و علف فراخ و فراخی سال
امعه بالکسر و تشدید میم مفتوح مرد ضعیف رای و نیز مرد هرجائی آمنه ممدود و بفتح میم پشتواره هیزم
و آمنه نیز لغت است و آمنه بالکسر نام والده حضرت رسالت صلعم که با ماله امینه نیز گویندش
و امنه بفتحتین ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و بفتح یکم و کسر دوم بالمد مرد بغایت امین و بالضم
مثله کذا فی کنز اللغات و در صراح است امنیه آنکه بر کس اعتماد کند امنیه بالفتح امنی و امینه بالضم مراد و آرزو و دروغ
و کتاب خواندن و نزدیک تلاوت و وقت تلاوت ف آموده ممدود بوزن آسوده تمام
آمیخته و پرکرده و نیز آراسته امهه بالضم مادر و امهات جمع آن امته بالضم و التشدید جماعت
پیروان انبیا علیهم السلام و آمته بالکسر راه و دین و نعمت و امته بالضم کنیزک و امه بفتحتین فراموشی
و فراموش کردن و بمد الف و تشدید میم شکستگی که بپوست دماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر
جراحت نشده باشد و در فارسی آمه ممدود بوزن جامه سیاهی دان که بتازیش دوات
و محبره خوانند ف آمیزه ممدود و دو یا یا فارسی مردم دو موی و آمیخته و نیز سیاه و سفید بهم
آمیخته اناوه بالکسر گرانبار گردانیدن و خام کردن گوشت انابه بالکسر باز گردیدن بسوی
خدای عزوجل انافه بالکسر زیاده شدن و بلند شدن اناره بالکسر روشن کردن و روشن
شدن و جامه را علم کردن اناله بالکسر عطا کردن و دادن و داد کردن انامه بالکسر خواب

کردن و خوابانیدن انانیه بالفتح منی و خود بینی و نیز هر چه بنده را باشد بخود مضاف گردانیدن
چنانچه گویند نفس من و روح من و دل من اناة بوزن قنات انتظار و آهستگی و زن آهسته
ف انباروه بالفتح و با راء موقوف مُرکرده با نعمت ف اینا شته بالفتح و با شین
موقوف مُرکرده ف ابنانه بالفتح همان ابنان یعنی پوست بزغاله خشک کرده و درون آن
در میان بنند و ذخیره در و بدارند انباه بالکسر بیدار کردن و فراموش کردن حاجت کسی را
انبذه بالفتح ستر اسپهای خر باد او جمع نبیذه است انبزه بفتح یکم و سوم و قیل بضم سوم اشتری
که از بس بار کشیدن پشتش ریخته باشد و نیز شکم و دره کوه و قیل بفتح با شتر آب کش و غیر آن
ف انبویه بالضم نایزهٔ آفتابه و مطهره و امثال آن و در عربی انبوبه بالضم نیز ف
انبوه بالفتح و با واو فارسی از بسیاری بهم پیوسته انبیره بالفتح آن کاه که هنگام پوشش
بر بام اندازند تا بالای آن گل سر کنند و در میان دیوار نیز بدارند تا دیوار محکم بود انتباه بالکسر
بیدار شدن و بیدار کردن انتجاه بالکسر باز داشتن ف اندازه بالفتح مرتبه و قدرت
و موازنه حال ف انداوه بالفتح ماله که آلهٔ اندایش است یعنی گچ و کاه گل کردن +
ف اندخشواره بفتح یکم و سوم و با شین موقوف پناه و پشتوان و حصار و جای استوار
که بدان پناه گیرند ف اندوخته گرد کرده و جمع کرده ف آنسته بمد الف و به فتح
و کسر نون هیچ گیاهے است که بوی خوش دارد و آنرا بتازی سعد خوانند و هندش موتهه نامند
انطاکیه بالفتح نام شهریست نیکو بشام و در ان بناها عجیب است الفحه بالفتح بحاء غیر منقوطه
سرمایه و در صراح است بکسر یکم و فتح دوم شکنبهٔ بز و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد القاه
بالکسر و بقاف از بیماری به کردن کسی را ف انگاره بالفتح و با کاف فارسی همان
انگاره یعنی افسانه و سرگذشت و جریدهٔ حساب ف انگله بالفتح و با کاف فارسی
مضموم همان انگوزنه یعنی تکمه کلاه و گوی یک گریبان انمله بفتح یکم و ضم سوم سر انگشت و انامل
جمع آن ف انوشه بالفتح بزبان زنگی بادشاه نوجوان و قیل نام عم نوشیروان انوه
وانه و انیه کلهم بالفتح رسیدن از گرانی بار و آنه بالفتح و المد بکسر نون سخت نفس کشنده
ف انیسه بالفتح مداد یعنی سیاهی و سر لیقه که بدشواری حل گردد و آنرا انیشه نیز گویند

آنیه بالفتح والمد ظرفهای آب و بدین معنی جمع آنا است و بغایت گرم قوله تعالی ولیسقه من عین آنیة ف آواره بمد و قصر همان اماره یعنی حساب و دیوان معروف یعنی دیو مردم پریشان و در عربی آواره بالضم نام آسیب اوّاه بالفتح والتشدید اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از کره وهی اوّه و آه بکسرها و اوّه بفتح واو کلاهما بالتشدید یعنی آه ف آورد گاه و آوردگه کلاهما بالفتح والمد و با کاف فارسی و دال موقوف جنگجائی ف آوره بمد و قصر همان آبه یعنی توسے بالای قبا و کلاه و امثال آن اوزه بالکسر و بفتح واو و زاء معجمه مشدّد وزن چیست و سبک و بط و مرغ آبی اهلی ف اوسه بالفتح والضم بالش ف اوشه بالضم و با شین معجمه گیاہے است اوطفه بالفتح جمع وظیف یعنی پا یک ساق اوقیه بالضم و بکسر قاف چهل درم سنگ آوه ممدود نام شهریست و بالفتح آه و ناله کردن + ایافه بالکسر سیراب شدن مردم تشنه کذا فی کنز اللغات و در صراح است آهافه زود تشنه شدن ناقه اهاله بالکسر چربش گوشت و پیه گداخته و نیز آهاله بالکسر بختن اهانه بالکسر خوار کردن اهبه بالضم ساز و یراق و در مصادر است اهبه ساختگی کار ف آهنجه ممدود پهنا کش جامه که جولاہان دارند اهوته بفتحتین کنده زمین و جاله زمین کذا فی کنز اللغات و در صراح است اهوته بالفتح میان آسمانها و زمینها آهیه ممدود آه کشیدن از اندوه ف آهیانه ممدود کاسه سر و میل نزدیک حلقوم که آنرا نیز کام گویند ف ایارده بالفتح و با راء موقوف نام تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زردشت است ایالته بالکسر سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن ایباه بالفتح و الکسر روشنائی ایجاه بالکسر خداوند جاه و قدر کردن کسی را خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ف ایرانخانه بالکسر و بایاء فارسی و راء موقوف خانه عاریتی و اینجان ف ایزاره بالکسر آنکه فرود دیوار دارند و گچ کنند ایسیه بالکسر نام زن فرعون که مهتر موسی را پرورده بود و مخفی ایمان آورده بود حقتعالی آن معصومه را از فساد فرعون معصوم داشت هر وقتیکه آن لعین قادر شدن خواستے حقتعالی دیوی را بصورت ایسیه بر و فرستادی تا آن لعین باو جمع آمدے میگویند که او تمن در بهشت است و او در سیاست فرعون جان داد اما ایمان رجوع نکرده ف ایشه

بالکسر بوزن شیشه جاسوس و جاسوس کردار ف الغده بایای پارسی بیهوده گوئی و سبکسار
الفاده بالکسر زبان بردن و دریافتن ف اینه بکسر یکم و فتح سوم همان انیه
که گذشت یعنی مداد و سیاهی ایمه بالفتح یکم و کسر دوم و تشدید میم مفتوح امامان و آیمه بالفتح
یکم و سکون دوم در فارسی بیهوده و یاوه را گویند ف ایوزه بالکسر آراسته ایه بالکسر کلمه که در
وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنی بس کن آیه ممدود نشانی و جماعتی از حرفهای قرآن
و آیه اسم فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث یا قصه را و بالفتح همزه وقت ها است +

فصل الالف مع الیای + ف آب آتشی یعنی می سرخ و اشک سرخ
ف آب ارغوانی یعنی می سرخ ابای علوی یعنی کواکب سبعه ف
آبد انی بالفتح و بای موقوف مختصر آبادانی است ف آبد جوی یعنی عظمت
و دولت و فرماندهی و بمعنی در ذات ابدی آنکه منسوب بسوی ابد باشد و ابد همیشه را گویند
و در شرح مخزن است آنکه نهایت ندارد و آبدی بالفتح و بالف مقصوره آشکار ف
آب رکنی چشمه ایست در کناره رکناباد که نمازگاه شیراز از آنجا است و آنرا مصلی گویند
ابکی بالفتح و بالف مقصوره گریننده تر ابوعلی نام حکیمی که نام پدرش سینا بود و نیز نام درویشی است
که او را ابوعلی دقاق گویند مستثنای عصر خود بود و ابوعلی سینا وزیر فخر الدوله بادشاه رے بود
ابهی بالفتح بالف مقصوره سیه لب و در صراح بمعنی زیباتر ف آبیاری بالفتح نام
جامه ایست ف آبی ممدود و میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش
خوشخوئی آید و هر که خورد طبعش خوشش شود و در تازی آبی بمد و قصر سرکشی کننده و باز ایستنده
را گویند ف آتش پای ممدود و چهارم فارسی بیقرار و اسپیکه از تندی بر یکجائی نه ایستد
ف آتش جام زیبقی الف ممدود یعنی می سرخ که در جام بلور و در کاسه زرین و یا در
پیاله نقره خورند ف آتش موسی یعنی آتش که بسوی کوه طور رهبری مهتر موسی عم کرد
یعنی انا الله رب العالمین این قصه مشهور است و نیز کنایت از سرخ لب معشوق است
و نیز می انگوری و نیز شراب سرخ آید ف آتش هندی یعنی تیغ پولادی که اهل هند
کنانیده نامند آتی ممدود آینده بکارے و آتی بالفتح آمدن و هلاک کردن آتی ممدود سخن چین

وعیب گوی اجلی بالفتح و بالف مقصوره روشن تر اجنبی بالفتح بیگانه احدی بالکسر
و بالف مقصوره یکی احوری بالفتح سپید و نازک احوزی بالفتح و بزاء منقوطه مرد چست
و چالاک اخوی بالفتح و بالف مقصوره سیاه لب و گندم گون احطی بفتح یکم و سوم نام
شهریست منسوب بخوبان اخی بفتح برادر من و در عرف صاحب مروت را گویند ادانی بالفتح نزدیکان ادنی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک تر و زبون تر و کمترین
اذانی بالفتح شخصی بزرگ گوش آذری آنکه منسوب باشد بآذربیجان که نام شهریست
مشهور اذکی بالفتح و بالف مقصوره روشن تر آذی بالمد موج دریا آواذی جمع آن
ف آرای ممدود آرایش و آراینده و امر آرائیدن اربی بالفتح و بالف مقصوره
زیاده تر ف اردوی بالضم و با واو فارسی لشکرگاه ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس
نام حکیمی که هم استادزاده و هم وزیر سلطان سکندر بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود
و نیز نام شهری است که ارسطاطالیس بنام خویش آباد ان کرده بود ف
ارغوانی به فتح یکم و سوم گل سرخ ف ارمغانی بفتح یکم و ضم
سوم تحفه که برائی دوستان از جائی بیارند و یا بفرستند و بالفتح بمثله اروی بفتح یکم
و سوم نام جانوریست و در صراح است که بز کوهی ماده اری بالفتح انگبین و انگبین کردن مگس
و آری بالمد آخور و علف دان ف آزادی ممدود شکر بالضم و آزادگشتی و آزاد
هستی آزای ممدود برابر چنانچه گویند آزای فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه و اقول
ازاء بالکسر برابر تازیست اما محمد شاید که ایشان یافته باشند و یا تصحیف کاتب است
ازلی بفتحتین همیشه و نیز آنکه ابتدا نداشته ف آزمای بالف ممدود و امر است بآزمودن
و تحقیق احوال کردن اسارى و اسرى کلاهما بالفتح و بالف مقصوره اسیران و بردگان
و آسری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت اساقی بالفتح خیکها و جمع سقا
اسامی بقصر جمع اسما که جمع اسم است ف اسپری بالکسر و باء فارسی تمام شدن
و باسپری شدن چنانچه گویند بااسپری ای بااسپر هستی و نیز تیریست که آنرا اسپر بود ف
اسپنتوی بالکسر و باء فارسی نام کنیزک نژاد دامادِ افراسیاب که بغایت جمیله بود و دل

نزاد گر بخت بیزن او را دستگیری کرده استغوی بالکسر و بالف مقصوره گذشته و شیفته گردیده
ف آستی ممدود با سین موقوف مختصر آستین و استین هم لغت است اسمعیلی بالکسر
قربانی و نیز طایفه اند که نره اسپ می پرستند و اسمعیلی بمثله آسی بمد الف بوزن رامی
نمناک و طبیب و آسی بالفتح و بالف مقصوره درمان و علاج اشافی بالفتح درفشها
کفش گران و او جمع اشفی است آشتی ممدود با شین موقوف صلح اشفی بالفتح
و بالف مقصوره شفا دهنده تر اشقی بالفتح و بالف مقصوره بدبخت تر اشهی بالفتح
بالف مقصوره آرزو کننده تر اصفی بالفتح و بالف مقصوره صافی تر اصبحی بالکسر
و بالف مقصوره درفش اظمی بالکسر و بالف مقصوره و با ظاء منقوطه سیه لب اظبی
بالفتح آهوان اعادی بالفتح دشمنان اعالی بالفتح بلندان و بلند مرتبه ها اعشی بالفتح
نام شاعریست و شبکور اعلی بالفتح و بالف مقصوره بلندتر و بزرگتر اعمی بالفتح
و بالف مقصوره نابینا تر اغانی بالفتح سرودهای و او جمع اغنیا ست اقاصی بالفتح
دوران افاعی بالفتح مارها افضلی بالفتح لقب خاقانی است و نام او پدید بود افعی
بالفتح و بالف مقصوره نام ماریست که بنظر بکشد فامّا چون نظر او بر زمرد افتد دیدهٔ او بطرقد
و مار ابلق اقصی بالفتح و بالف مقصوره دورتر اقضی بالفتح و بالف مقصوره حکم
کننده تر و بهتر اقوی بالفتح و بالف مقصوره قوت مندتر اقیلولی بالفتح یعنی مگذارید
مرا اکفی بالفتح و بالف مقصوره کفایت مندتر ف آلای ممدود آلاینده و امر از
آلائیدن آلانی بالفتح و المد فروسوار و نام ولایت الف کوفی بالفتح یعنی کژ و کج عیز
اشارت از آلت دایر است که بخط کوفه الف دراز می نویسند و طرهٔ الف بجانب چپ
باز میگردانند از آنجهت گفته اند که الکوفی لا یوفی الوی بالفتح و بالف مقصوره مرد سخت
خصومت و مرد تنها گوشه گیر و منزوی از خلائق ف الی بالی بالفتح میوه ایست ❊❊
امالی بالفتح آرزوها و مرادها و تلاوت های قرآن ف امامی ممدود دیر کننده
و آراینده و ساخته کننده و امر از آمودن و آمالن ای پُر کن و بیارای و ساخته کن ن
امور کلی بضمتین در اصطلاح سالکان آنرا گویند که ممکن نباشد راندن و دور کردن آ

از عقل و ممکن نباشد یافتن آن در عین و بعبارتی دیگر هم گویند یعنی آنکه موجود باشد در عقل
و معدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که او را حیوط و علم نام نهاده شود ف آموی
بالف ممدود یعنی پُر کرد کذا فی القنیه و اقول امر آموذن است و امر بمعنی فاعل هم آید
و در لسان الشعرا امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی یافته نشده است
امهات سفلی بالضم یعنی عناصر اربعه امهات علوی بالضم یعنی علم و عقول و نفوس
و ارواح امهانی بالضم دختر عبد المطلب که آن سرور را شب معراج در خانه او شده بود
ف امیز موی ممدود و با باء فارسی همان آمیز موی یعنی مردم دو موی امی بالضم آنکه
نوشتن و خواندن نداند و خیانت با عرب که خواننده و نویسنده نیست ف انباردگی
بالفتح و با راء موقوف و گاف فارسی پُری نعمت ف انباری بالفتح پُر کنی انثی
بالضم و بالف مقصوره ماده ف اندای کاه گل کن و کاه گل کننده + ف
اندروائی بالفتح آرزومندی و نیازمندی و نیاز و نگون او یخته هستی انسی بفتحتین آدمی
و اناسی جمع آن انی بالفتح دریافتن و بنهایت رسیدن گرما اوانی بالفتح ظرفهای آب یعنی آوندهای
آب اولی بالضم خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و اولے
بالفتح و بالف مقصوره صواب تر و سزاوار تر و نزد علما بمعنی ویل است یعنی وای
اولی لک بضم یکم و فتح سوم و بالف مقصوره اولین ادمی بالفتح و بالف مقصوره اشارت
کردن ف اوی بالضم و با واو فارسی یعنی او بزیادت یا اهالی بالفتح جمع اهل است
من غیر قیاس ایادی بالفتح نکوئی ها و نعمتها و منتها و دستها او جمع ایدی است
و جمع الجمع ید ایاری بالفتح مرد بزرگ ابر ف ابتکی بالفتح و با تاء موقوف و کاف
فارسی خانه زاری و خداوندی ایمان حقیقی در اصطلاح سالکان تصدیق بوحدانیت
حق است بے شایبه تشکل و این وقتے میسر شود که از فنای خود ببقای حق متحقق گردد
و عین وحدت شود ف این دو رنگی و دومی یعنی روز و شب و پیری و جوانی
و نیک و بد ف آیینه اسکندری چون سکندر شهر اسکندریه را بنا کرد در حد
فرنگ بر کناره دریا برای دفع شر فرنگیان مناره بنا کرده آیینه حکمت و طلسم ساخته ارسطو

بر سر آن مناره نهاد و دیدبانان تعیین کرد تا خیر و شر و استعداد آمدن فرنگیان در آن آئینه معاینه کنند و ببینند چون دو کرت فرنگیان مقهور شدند سوم کرت دیدبانان غفلت ورزیدند فرنگیان آمدند و ساکنان شهر اسکندریه را در تحت تیغ آوردند و آن آئینه را درمیان دریا انداختند چون سلطان سکندر از گشت جهان باز آمد شهر سکندریه را باز بنا کرده و ارسطاطالیس حکمتی ساخته و آن آئینه که در آب غرق بود از قعر دریا جهید و بر سر مناره نشست پس سکندر و اهل سکندریه خوشی و جشنها کردند از ان پس فرنگیان هرگز غالب نیامدند ای بالکسر بلی و آرے ای بالفتح یعنی ای فلان بمعنی اول حرف تفسیر است و بمعنی دوم حرف نداست وای بفتح یکم و ضم دوم مشدد و کسر اهر ام چه کدام

باب الباء مع الالف

ف با ترجمه مع است که برائے مصاحبت راست و بمعنی ناخوشی نیز آید که در آن شوربا بود از هرچه باشد مثل زیربا و دوغبا و امثال آن و ب مفتوح ترجمهٔ باء مکسور تازی است که یکے از حروف جار است چون بسم الله معنی آن نام ایزد بود و آنکه در ادوات بعضی کسان ترجمه ب ب میگویند این غلط فاحش است چه معنی بنا با ناخوانند بلکه بامیگویند و نیز مفخم هم آید هنگامیکه در ترکیب بر و در از و موخر بود و الیضاً به سبقت در و بر هم زایده آید و نیز حرف قسم است و بمعنی در هم آید و در اصطلاح سالکان الباء بشارة الی اول الموجودات الممکنة والمرتبة الثانیة من الوجود بیت الف در اول و با در دوم جوی ٭ بخوان هر دو یکے راه رو میگوی ٭ و در اصطلاح شطاریان ب علامت برزخ است و برزخ صورت محسوسهٔ مرشد را گویند که ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد و نیز بحساب ابجد دو را گویند باء بالمد و بفتح همزه فعل ماضی است یعنی یار شد و همتا شد و اقرار کرد در قصاص و باء بالمد و بکسر همزه نکاح کردن ٭ ٭
ف بابا پدر و باپ نیز درین لغت است باحورا و باحور یعنی آن پانزده روز که در تمام سال سخت گرم باشد ف بادابرای دعاء متعاییه آید یعنی باشد همچنین ٭
ف باد پا باد پال موقوف و بای دوم فارسی یعنی سخت سریع السیر ف باد بروا

با دال موقوف و با دوم فارسی روزنی که در عمارت برای باد نهند شش و آنرا بادگیر نیز گویند ف
بادپیما با دال موقوف و با دوم پارسی بیحاصل بیفایده ف باد صبا باد شرقی و در بعضی
فرهنگ است آن باد که بدان گل بشگفد و در تذکرهٔ اولیاء مذکور است صبا بادیست که از زیر
عرش خیزد و آن در وقت صبح وزد بادی لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد
و در اصطلاح سالکان باد صبا اشارت است از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیات
آید چنانکه حضرت رسول فرموده اند صلعم که انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن مراد از یمن بندگی
خواجهٔ اویس قرنی است بیت عالم از نور تجلی الهی پر شد ٭ از دم اویس قرن بوی خدائی
آید ٭ ف بادشا با باء فارسی و دال موقوف سلطان ف باد مسیحا یعنی
معجزهٔ مهتر عیسی عم و دم عیسی عم که بدان دم مرده را زنده میفرمود ف باد هوا با دال
موقوف وعده دروغ و هرچه وجود نه دارد ف باده پالا با یاء دوم فارسی یعنی چیزی
که شراب بدان صاف کنند ف باده پیما با پنجم حرف فارسی شراب خوار و شراب خوار
ف بار خدا با راء موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمهٔ مولی بار خدا آورده است
و شعرا هم بدین معنی ممدوح را بارخدا و بارخدایا گفته اند ف پارسا با سوم موقوف کسی
که از معاصی و فواحش بیزار و پاک باشد و بعبادت خدا مشغول بود بیت بر رندی و صبوحی
بعد ناز ٭ دل از ما ببرد اکنون پارسا شد ٭ ف باریا و بوریا با واو فارسی حصیری
که از نی بافته باشند و معنی ترکیب ظاهر اند ف باغ سخا یعنی دنیا و شخص مردم با قلا بکسر قاف و تلید و با قصر
باقلی و باقلی بکسر قاف از حبس حبوب است ف پالا با باء فارسی امر پالائیدن و فاعل آن یعنی
صافی و افزون کن و صافی و افزون کننده و نیز بمعنی آویخته آمده است ف بام خضرا
یعنی آسمان ف بانوا مردیست که بعد از بینوائی سخت توانگر شده بود و معنی ترکیب
یعنی با توشهٔ دنیا مال و اسباب و بانواخت و بانواختن سرود بیغا بالفتح طوطی و به تشدید یاء
دوم نیز آمده است ف بتا بالکسر بگذار و بالفتح و التشدید نوعی از طعام است بحیرا
بفتح کیم و فتح دوم نام زاهدی است از زمین شام که پیش از تولد حضرت رسالت پناه
ایمان آورده و خبر ولادت آنحضرت کرده قصهٔ وی در تواریخ متداوله مذکور و مسطور است

بحر خضرا بالفتح یعنی آسمان بخارا بالضم نام شهریست عظیم که در عالم از و نیکوتر جای نیست و قبة الاسلام
نیز میگویند بیت سمرقند صیقل روی زمین است * بخارا قبة الاسلام و دین است * و گویند
آن در اقلیم ماوراء النهر است بدا بالفتح آغاز کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن
بدلا بالضم ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص و صالح حضرت حق باشند و او جمع بدیل است
و در اصطلاح سالکان این هفت مردان اند که چون مسافرت کنند یکی از ایشان از موضع
ترک جسد کند بصورتی که داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که وی غایب شده است معنی
بدیل اینست بیت شیخ در مصر و خرقه در کرمان + خرقه بازی چنین کنند ایشان *
بذر قطونا بپارسی اسپغول خوانند ف پذیرا بکسرتین و با بای فارسی قبول کننده
و فرمان بردار و روان شونده و سخن شنونده بذاء بالفتح والمد بیهوده و فحش گفتن براء
بالفتح والمد بیزار شونده و آخرین شب از هر ماه برایا بالفتح خلایق برج ثریا بالضم کنایت
از دهان شاهان است ف برخوردا بالفتح یعنی همیشه برخوردار باد ف پرده سرا
با بای مفتوح فارسی و بفتح سین مهمله یعنی سرایچه و بکسرتین یعنی سرود گوی ف برزویلا
بفتح نام مبارز افراسیاب ف برشجا بالفتح نام مقامیست میان ایران و توران برصیصا
بالفتح نام ولی است که بوسوسه شیطان کافر شده و قصه او در منطق الطیر مشرح آورده است
ف برگ و نوا بالفتح و با کاف فارسی موقوف آنکه کسی را روزگاری باشد
چنانکه گوئی فلان را برگ و نوائیست یعنی روزگاری دارد ف برنا بالفتح جوان و لطیف
و خوش خوی از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم مصحح است و برناه نیز لغت است
ف پروا بالفتح و با بای فارسی فراغت و معنی ترکیب پرواز است و در استعمال بمعنی
باک و ترس و التفات چنانکه گویند که ما را پروای کسی نیست ف بریان جندا
بالکسر یعنی بریان که گرد بر گردش تره و پودنه و ترخان داشته باشند بزلاء بالفتح
والمد فکر و رای نیکو ف بسا بالفتح ای بسیار و بالکسر امر سائیدن بصرا بوزن فعلا
بینندگان بطحا بالفتح نام مقامی است در مکه مبارک و نیز زمین فراخ و هموار و آب رفتن گاه
فراخ که در وسنگریزها باشند بظراء بالضم و با ظاء منقوطه زن ختنه ناکرده بعدما بالفتح

سپیس چیزی بغا بالکسر و بغین معجمه زنا کردن و بالضم جستن یعنی طلبیدن بغایا بالفتح
کنیزگان و زنان فاحشه و پیشه‌وران لشکر بغثاء بالفتح والمد گروهی از قوم متفرق و عامهٔ خلایق
و گوسپندان که بر آنها نقش سیاه و سپید باشد بغضاء بالفتح والمد دشمنی سخت بقا
بالفتح و بقیا بالضم بماندن و در اصطلاح متصوفه بقا عبارت از آنست که بعد از فناء
خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوه از اسماء متفرقه که موجب تفرقه کثرت است
باسم کلی که مقتضی لقب الصدع و جمع الفرق است بجانب خلق باید و رهنمائی کنند بقایا
بالفتح باز مانده بلا بکا بالفتح گریه و بالضم گریستن ف بکیا سا بالکسر تملیت کلیم بلا بالفتح
زحمت و بدی و نعمت و نیکی و آزمایش و بلا بالکسر کهنه شدن و پوسیده شدن بلقای
بالضم همانجا بلقا که شهریست عظیم در مشرق در مقابل جابلسا بلهاء بالفتح والمد زنے بیعقل
بنا بالکسر و تخفیف نون بنا کردن چیزے و زن بخانه آوردن و عمارت و بنا بالفتح والتشدید
بنا کننده یعنی راز که بناء عمارت کند ف بنازم چشم مستت را یعنی مفاخرت بچشم
مستت کنم ف بودردا بالضم نام صحابه ایست که دائم بکار دین مشغول بودے و مناقب
او بسیار است چنانچه بندگی شیخ ثنائی در مناقب او میفرماید بیت از بن مشتی ریاست
جوی رعنا هیچ نگشاید * مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا ف پورسقا بالضم
باء فارسی نام مردے که عالم ربانی و زاهدترین خلایق بود ف پورسینا بضم باء فارسی
همان بوعلی بن سینا که حکیم پیشه بود ف پورعنقا بضم باء فارسی یعنی دستان بن
سام که پدر رستم بود بوالهیجا یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه ف بویا بالضم با واو
فارسی چیزے خوشبوی و نیز بدبوی بها بالفتح نیکو و زیبا شدن و دربده شدن
و خالی شدن خانه موش و بها بالضم گیاهیست و در فارسی بالفتح آنچه قیمت کالا باشد ف
بهار سیرا بالفتح و باجیم فارسی آراینده ف بیاره بالکسر امر است از آراستن ف
بیاسا بالکسر امر است از آسودن و فراغت کردن ف بیا بالفتح ضد خالی یعنی بهد
بالکسر امر آمدن بیدا بالفتح بیابان که رونده در وی هلاک شود و با باء فارسی یعنی ظاهر
پیرا بالفتح و با باء فارسی آراینده و امر از پیراستن و نیز برنده و پیر ف بلی سر و پا یعنی

سرگشته و پریشان و دیوانه ف پیشرو لشکر صحرا با بای فارسی یعنی گورخر بیضا
بالفتح سپید و آفتاب و زن سپید پوست و چهار دهی است در مصر و خانه در بصره که زندانخانه
عبد الله بن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی و زمین ناکشته بیلیا بالکسر و بای دو
بای فارسی و لام موقوف پیاله شراب که سخت بزرگ باشد و یکی از اسلحه است زنگیانرا
و نام مرضی است که پا یمردان مثل پای پیل سطبر شود ف پیل پالا بالکسر بای فارسی
و سوم موقوف بلندی آنکه موازنه بالای پیل باشد و نیز کنایت از بسیار است پیلدا
بالکسر و بای فارسی و لام موقوف دارو فروش ف بی نوا بالکسر درویش و فقیر
و درمانده و عاجز بوحنا بزبان سریانی نام مردی بود او انجیل خوان بود و آن انجیل را
که او درست کرده است انجیل بوحنا خوانند و بتازی بوحنا را یحیی خوانند بقلة الحمقاء
بفتح الباء مرکب من البقلة مع الحمقاء التی هی تانیث الاحمق و معنی وی خرفه و چون خرفه
کویرا تره گویند و نیز بر سیل آب میروید بحماقت نسبت کردند یعنی بقلة الحمقاء تره نادان
و این را تره نادان از ان گویند که در جائی روان شدن آب میروید و آب او را می برد
و تمام دنیا بقلة الحمقاء است ای در جای روان شدن آب روئید است و بقلة الملک
شاه تره و هر که درین دل بندد و خانه سازد وی نیز احمق است بقرا نام بادشاه
خوارزم و کلنگ پیش رو •

فصل الباء مع الباء • باب در و نیز باب کتاب و در فارسی بمعنی حق آمده است
و پدر باب الابواب نام شهریست از یونان زمین که مولد بیشتر حکما است آنجاست
ف پادرکاب یعنی سوار و سواری و سفر ف بازی شب یعنی خمر
نوشیدن و آتشبازی کردن و بیرون آوردن صورتها و این را هفت بازی
گویند ف پایاب بابای فارسی آبی که مردم را غرق آب نبود و نیز بمعنی
طاقت و قدرت آید و بن آب و حوض ف پای شیب بابای فارسی عقبه ایست
دشوار براه کعبه که آنجا را می جمار گویند ف پاکوب بابای و واو فارسی رقاص •
ف پشکوب بالفتح و بای فارسی آنچه بدست ندارند و ما فگنند ف برجاست

بالضم و باباء دوم فارسی نام مبارز تورانی ف بغداد خراب یعنی شکم خالی بواب بالفتح مع التشدید دربان که بر در باشد بازنگی یوب بالضم بساط و فراش صیب خرما، ہندی بو العجب بالضم بازیگر استاد بو تراب بالضم کنیت علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ
ف بی آب یعنی شرمنده و خجل و بی رونق ف بی جاده لب بالکسر آنکه لب سرخ و زرد فام بود ف بیجاده مذاب بالکسر خون و می سرخ و زعفرانی ✤
ف بدخش مذاب کنایت از خون خصم است که وقت جنگ بخنجر آلوده میشود
پوراسپ باہر دو باء فارسی و باواو موقوف نام بادشاہی است که سخت ظالم بود و آنرا ضحاک نیز گویند و او ہزار سال کم یک روز بادشاہی کرد و نیز ده ہزار اسپ ✤
فصل الباء مع التاء ✤ بات لاغر و احمق پاداشت با باء فارسی و شین موقوف مزدوری ف بادام دو مغز است یعنی ترقیده است از غایت پیری ف باد بدست و باد دست کلاہما با دال موقوف یعنی بیحاصل بیفائده و تهیدست ف باد بروت یعنی تکبر و غرور ف باد صولت با دال موقوف آنکه حمله او در جنگ از روی سبکی و شتابی بود ف باده پرست یعنی شرابخواره بافراط ف بارکاب توخاکست یعنی ہنگام سواری تو مطیع و رام است ف با عنانت ہواست یعنی چون عنان برداری رہوار چون باد روان شود باقیات بازمانده ہا و نیز ہر عمل که صالح باشد ف پای بست با باء فارسی مقید و استاده حکم کسی شده و زنی که او را شوہر طلاق ناداده بگذارد و خود برود لسفرون دلیار بیت
خواجه در بند نقش ایوانست ✤ خانه از پای بست ویرانست ✤ بابت غاث یعنی آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشیده ف با نیست حاجت تبات بالفتح و التشدید آنکه طیلسان بافد و طیلسان فروشد و بالفتح و التخفیف بریده سر و کار نزدیکی و کار توشه و جہاز درخت و ما یحتاج بہجت نکوئی و شادمانی بت بالفتح بریدن و نیست جزم کردن و طیلسان فروختن و بافتن و نیز طیلسان و در فارسی بت ابار چولاه که بر تابه و جامه مالند تا سفت شود و بتوت جمع

وبُت بالضم معروف یعنی صورت نگاشته خواه از چوب و خواه از سنگ پرستندش و در
اصطلاح سالکان بت عبارت از مظهر ہستی مطلق است که آن حق است پس بت
من حیث الحقیقت حق باشد و باطل و عبث نیست و بت پرست را حق پرست گویند
ازینجہت که حق بصورت بت ظہور نموده است وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چون این
درست آمد بالضرورت جمله عابد حق حق باشند فافهم ولا تحمق ہم بیت ما بت پرست
ہر رگ ما تار کافر نیست + زنار اگر ہزار بود ان صنم یکی است ف بجای خود را
دمع الشی فی محله ف بجست بفتحتین آواز ہر چیزے و ماضی جستن ای جہید
و رسید و بضم جیم ماضی جستن ای خواست بجت بالفتح محض و صرف و شراب
بخت بالضم نام بادشاہی جبار وقہار که بیت المقدس را خراب و ویران کرده و
بزرگ و قوی و بالفتح دولت و طالع و بخت و بالفتح با بای فارسی آنچه حلاج بدان پنبه را
بیرون کند و عرب آنرا محلاج گویند و مترادف زخت است بخت بفتحتین ہمان بخت
و بکسر خاء شکست و مجروح کرد ف بدست بفتحتین آنکه تبار کش شیشه گو
و آنرا وجب نیز خوانند ف بر درخت بالضم تیز و ہمای و مردخوار پرداخت
با بای فارسی یعنی خالی شد و خالی کرد و پرداخت بمثلثه ف پرست بفتح یکم و کسر دوم
با بای فارسی امر است بر پرستیدن و پرستنده ہر چیزے ف برغست بفتح یکم و سوم
سبزه ایست بہاری که چہارپایان خورند ف برکاشت بالفتح و با شین موقوف
یعنی بگردانید ف برگسیت بالفتح و با کاف فارسی مبادا و معاذ الله ف برنجاست
بفتحتین و با سین موقوف سبزه ایست بغایت تلخ ف بروت بضمتین سبلت
ای موی لب بر ہوت بالفتح والضم بای و قیل بفتحتین جائیست در حضرموت که انجای
ارواح کفار است بریت بالفتح و بتشدید را صحرا و برائت جمع لیست بالفتح و با بای
فارسی ہر چہار تفاع ندارد و چیزے که با زمین برابر بود و نشیب و لیت بالکسر آرد جو و گندم
و گندم بریان کرده که بخورندش و پست بالضم و با بای فارسی نام ولایتی و شہرے از
کابلستان زمین ف پشت بالضم با بای فارسی و پشتوان بیرون ہر چیزے

بکارت بالفتح دختر بودن ف بکسمات بفتح یکم وسوم توشه البیت که از آرد و روغن
ترکیب کرده پزند بلیت بالفتح بریدن وبلت بفتحتین بریده شدن بلپشت با بای فارسی
ولام مفتوح وقیل بالام مکسور پلید وناپاک ف بلخاست بفتحتین و با سین
موقوف همان برنجاست مذکور بلیات جمع بلیه رنج وسختی وشتر ماده را هم گویند
که در ایام جاهلیت چون صاحبش بمیرد در پهلوی گور وی به بندند و علف ندهند
تا بمیرد بنات بالفتح جمع بنت یعنی صورتها که بآن دختر گان بازی کنند و دختران را
هم بنات گویند بنت بالکسر دختر بنت المیت مرگ بنت الکرم سخن ف
پنج نوبت یعنی اذان وصلواة پنج وقت ونیز پنج نوبت که بر در ملوک وسلاطین
زنند ف پنج نوش سلامت یعنی پنج حواس ظاهر که بتن تعلق دارد و پنج
حواس باطن که بدل تعلق دارد ف بزخت بضم یکم وسوم چهره ف بسبت
بضم یکم و فتح دوم و چهارم یعنی سفر کرد بولهبان وقت یعنی مخالفان مجتهدان بر
باطل و منکران دلایل معقول ومحسوس ف بوی پرست یعنی سگ که بوی
شکار گیرد و جنیان که ایشان هم ببوی قناعت میکنند بهت بالفتح ناگاه گرفتن
و حیران کردن وبهتان نهادن و دروغ گفتن وبهت بفتحتین دروغ گفتن و حیران
شدن و بالضم حیران کرد و گفت بالکسر نام رودیست در بلدهٔ کشمیر معروف ف
بهشت بکسرتین یعنی دار الخیر آمرزگان ونیکوکاران در آخرت ونیز بگذاشت
و ترک داد بیات بالفتح شبخون و بمعنی ضرورت هم آمده است بیت الحیوات
آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود بیت بالفتح عیال مرد وشعر وخانه و آنچه
در قرآن آمده است کالبیت المعمور مراد آن خانه الیست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن
مسجد ملایک است علیهم السلام وبیوت جمع آن بیت بفتح الباء وتشدید الباء بلاک
کردن واستخوان گردن وبقتل قصد کردن وتدبیر کردن در شب و شب کار سے کردن
رمیل و خروج و دخول کردن و در شب تزویر و تدبیر کردن و در فارسی بیت دو مصراع
که یک وزن باشد و یا معنی بوند و متفقا باشند یا نه بخیت بالکسر و با بای فارسی بالفتح و ضم غا

چیزیکه از پیش کنندیده باشند و بندیکه تباز لشیں محبوس خوانند **پید خست** بالکسر یا پارسی
زہرہ که آنرا ناہید نیز گویند و او مطربه فلک است منجمان آنرا اسعد صغر گویند **ف**
پیر خرابات در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل و مکمل است که مریدی را
به ترک رسوم و عادات بیدار د و براه فقر و فنا می سپارد و نیز سالک و عاشق لاابالی
گویند که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی دارند و هیچ صفت
بخود و به دیگرے منسوب ندارند و این مقام فنای ذات سالک است در ذات حق که از
خودی فراغت یافته باشند و خود را یکوی نیستی دریافته باشند چه اضافت فعل و صفت و
هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق لیقین و هستی خود
غیر است بآن معنی وجود را و یا صفت را و یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را
پوشانیده باشد و این شرک خفی است نعوذ بالله منها **ف** **پیشد ست** بالکسر
و بیاء فارسی و باشین موقوف سابق و قوی و قیل صدر نشین **ف** **بنید و خست**
ای گرد کرد مال و جمع نمود و ذخیره ساخت +

فصل الباء مع الثاء + **ف** **باعث** برانگیزنده و فرستادنده و راست استنده **بث** بالفتح مع التشدید حال اندوه
سخت و پراگنده کردن و آشکار اکردن **بحاث** بالفتح مع التشدید بسیار بحث کننده **بحث** در لغت کاویدن
و در عرف سوال و جواب کردن علمایان **برث** بالفتح زمین هموار و نرم و براث و برورث
جمع آن **برغوث** بالضم کیک براغیث جمع آن **بعث** بالکسر برانگیختن و فرستادن
لشکر و نیز نام شاعرے از تمیم بعوث جمع **بغاث** بالفتح و الضم و الکسر مرغی که شکار
نکند و مرغ زبون و ضعیف و مردار خوار **بوث** بالفتح کاویدن و بحث کردن

فصل الباء مع الجیم + **بالونج** نام گیاہے است که در مفرح افتد **ف** **باج**
انچه از زیردستی ابناء السبیل زبردست بستاند و خراج و نیز انچه از تجار بر سر کالا
بستانند و در عربی نوع و رنگ **بادروج** نوعی از خیار و قیل بوستان افروز
یعنی شاه سپرغم را گویند **ف** **بادسنج** با دال موقوف یعنی غافل و خام طبع و متکبر
و آنکه اندیشه ها فاسد دارد **ف** **بارج** بالفتح راشکنکور که اهل هند لبسوره و بهوار گویند

ف پازاج بابای فارسی وجیم تازی دایه ناسف که تعهد زچه کند وقیل باجیم فارسی آما انکه
بازاء مهمله میخوانند خطا است وقیل بابای تازی وجیم فارسی است بازیچ بابای تازی وجیم
فارسی رسنی دوتاکه بیاویزند وبچگان ودختران به نشینند ومی جنبند وبازی کنند هندش
پینگه نامند بانیچ باجیم فارسی بشله ف بیروج بالفتح وباجیم تازی گیاهی است در
هند وچین که بصورت مردم بر آید بنج بالفتح باجیم تازی افشردن بجباج بالفتح مرد فربه از
ران ها گوشت بمج بالفتح وبابای وجیم تازی شگافتن جراحت ونیزه زدن ونیز اندرون دهن
بحر الزنج نام دریایی است عظیم تا عمان برسد هر که از آن آب بخورد جرب بیرون آید
واهل زنج را همیشه جرب باشد بجزج بالفتح وبازاء منقوطه گوساله بجنج بالفتح وبابای وجیم فارسی
چون میوه وامثال آن در زیر بار گران افتد وپهن شود گویند بجنج کرده است بذنج بفتحتین
بچه پیش برج بالضم رکن قلعه وخانه ستاره وبروج جمع آن ودر فارسی آورده اند که
بروج نام شهریست وبالفتح سپیدی سخت سفیده وسیاهی سخت سیاه شدن چشم
برچج بفتحتین وباجیم فارسی زشت ف برجنج بفتح تکیم وسوم وقیل بالضم خواب گرانی
که مردم را در خواب فرو گیرد هندش اچامه نامند ف بروج بالفتح برده یعنی غلام
واین فارسی معرب است برنج معروف ترجمه شبه که هندش کاسه نامند بفتحتین براده
برنج وانچه برای تاریکی یا کوری دست بر دیواری یا جائی گذارد تا رهگذر یابد وبکسر اول وفتح دوم
ونون ساکن دارو ئیست معروف مسهل بلغم معرب برنگ ف بزوج بضمتین وبا زاء
فارسی پیدا کردن وآشکارا ف بساج بالفتح نام گیاهی است که بصورت هزار پائی بود
وبر جرم او گره ها بود چون ویرا بشکنند آرد بیرون آید ف بسیج بفتح یکم وکسر دوم آهنگ
یعنی قصد ومشهور باجیم فارسی است ف بشنج بوزن فرنگ تاب روی ف
بعج بالفتح مرد سست رفتار وشکم شگافتن بعیج بالفتح شگاف شکم وشکمی که شگافته شده باشد
بفج بالفتح آن چیز که هنگام سخن اندر دهن بیرون افتد ونیز لب شتر که از خشم فروهشته باشد
وقیل باجیم فارسی ف بلچخ بفتحتین باجیم فارسی زاک سیاه که بدان خضاب کنند
تا زلیش زاج گویند ف بلنج اندازه وقدر چیزی ف بلوج بالفتح چیزی که بهر

طاق و ایوان و مانند آن راست کنند و نیز آن پارهٔ گوشت که از پر خروس رسته باشد
و نیز نام ولایتے است از ایران زمین بلوج بفتحتین در عربی درخشیدن و روشن شدن
و بلج بفتحتین شکاف تباج بالفتح دو زن در حبالهٔ یک مرد بوند سر یکے مر دیگر را تباج آید
عـ تبنج بالفتح شکاله معروف و بالضم افشردن بفنشنج بکسر یکم و فتح دوم بنفشه بواج بالفتح کارهای سخت و سختی ها
بیج بالضم نام شهریست و سیاه دانه بهراج بالفتح شاد شدن و نیکو شدن و بهرامج بالفتح معرب
بهرام و نیز نام درختے است در کوهستان بهرج بالفتح باطل و زبون و درم ناسره بهیج
بالفتح نیکو و شادمان و زیبا بیچا پیچ بالفتح و بای و جیم فارسی خم در خم و سخت پیچیده پیچ پیچ شکله
ف بیمار بجنج بالکسر آنکه او را بیماری بسیار بود و عرب آن را استسقاء گویند ف بلنج قدر تیرگی
فصل الباء مع الحاء + باح دم عیسی علم باریح سخت و باد گرم و نخچیر که طرف چپ و
پیدا شود چنانچه الطرف راست شخص در آید و بطرف چپ او رود ف نام مسیح فلک چهارم
بجبج با هر دو بای تازی بالفتح شاد شدن بح بالفتح بح بح کردن در آواز یعنی گلو گرفتگی
بح بالفتح و التشدید بخت بها نصیب ها در قمار و کسانیکه در آواز خود بح کنند بداح بالفتح
زمین فراخ و بداح بالکسر جمع آن بدوح بضمتین نیک براه رفتن زن بذح بالفتح
و بذال منقوطه شکافتن و بذوح بضمتین شگافها براح بالفتح روشن و زمین فراخ بی کشت
و بی درخت برح بفتحتین از جای خود با افسوس رفتن و نیست شدن و آشکارا شدن و براح بالکسر
بمثله برح بفتح یکم و سکون دوم سختی و گزند بروح بضمتین پدید آمدن طرف چپ به شکار
در رفتن آهو از سوے راست و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک برهان مسیح
زنده کردن مرده و به کردن بیمار و اجابت دعوات بطاح بالکسر و البطایح بالفتح جاهای
فراخ که رفتن گاه های آب و سیل باشد و در ان سنگ ریزه بسیار بود من الصحاح و زمینهای
هامون من الدستور بطح بالفتح بروے افگندن بلح بالتحریک خشک شدن و در صراح است
غورهٔ خرما بلوح بضمتین مانده شدن بلندح بفتحتین فربه و کوتاه بوح بالضم اصل و اید
و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب و بالفتح آشکارا کردن
راز بیاح بالکسر نوعی از ماهی است بیضهٔ صبح یعنی آفتاب ++

فصل الباء مع الخاء + بازخ کوه بلند و بلند باسخ بضم سین و بای فارسی جواب ف
بام فراخ عرش وقیل ہر آسمانی ف تبخ بفتحتین بمعنی کتاب مغان وقیل صحف ابراہیم
علیه السلام وگویند تفسیر ژند و نیز بمعنی افسردن آمده بخ باخ بالفتح و در شمس بجای آن خ
شته آواز کننده که دہنش پر از شقشقه باشد بخ بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن
چیزے و یا راضی بودن گویند بخ بخ یعنی آفرین آفرین بخ بخ بخ یعنی خوش خوش
خوش وبخ باول مفتوح دو معنی دارد اول خوش بود بخ بخ بمعنی خوش خوش باشد
وگاه بمعنی به به نیز گویند دوم کلمۂ باشد که گربه و سگ را بدان رانند حکیم سوزنی راست
بیت کسی که گردن شیران شرزه در شکند * بگربه تو به بحیرمتی نگوید بخ * بذخ بالفتح
والضم بلند شدن و گردن کشی کردن برخ بالفتح افزون و نمون کردن و قهر کردن و باشت و
وگردن شکستن و نرخ ارزان و نیز سر شک آتش و بالضم شبنم و افشک وقیل
برخ بوزن سرخ و بوزن کرخ بمعنی بعض و بهره از چیزے در دستور نیز بمعنی سر شک
آتش و نیز برق ماهی و زمین پست که آب در آن جمع شود ف برزخ بالفتح
چیزے که میان دو چیز حایل باشد وانچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت است
تا وقت نشور وانچه در قرآن آمده است برزخ الی یوم الدین یبعثون مراد به برزخ اینجا
قبر است زیراکه واقع شده است میان دنیا و آخرت وقیل بازداشت میان دو چیز
و در اصطلاح شطاریان برزخ صورت محسوسه مرشد را گویند که آن مرشد واسطه است
میان حق تعالے و مرشد پس ذاکر باید که در وقت ذکر گفتن صورت را در نظر خود دارد تا
از برکت آن بحقیقت حقتعالی رسد و خود را و کل کائنات را در ہستی حق گم کند و در اصطلاح
سالکان برزخ روح اعظم را گویند و عالم مثال را که حایل است میان اجسام کثیفه و ارواح
مجرده و دنیا و آخرت را نیز برزخ گویند بیت میان صورت و معنی و دنیا و عقبی لطیف
وخوب مثالی است برزخی یعنی * و پیر و مرشد را نیز گویند ف پرگار چرخ با بای و جیم
فارسی یعنی ماه و دور فلک ف بادبان چرخ یعنی ماهتاب برشخ بالفتح در زیر
پشت و بیرون آمدن سینه برشخ بفتح نیکم وکسر دوم رگ بن ران که از گرده تا بن ران

کشیده است و آن مجرای بول است و بفتح نیم و سوم نام دعائی است بطیخ بالکسر والتشدید
خربزه و بطیخ هندی هندوانه ف بکران چرخ بالکسر یعنی خط محور و نیز آسمان که یکبار است
و بکنه او کسی نرسیده است و جوزا ف بلبخ بالفتح آوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام
شهری مشهور است و بالتحریک در عربی تکبر کردن و بزرگ منشی کردن ف
بنیاد عمر برسیخ بالضم یعنی بنیاد عمر پایدار و استوار نیست بوازخ بالفتح کوه های
بلند بوخ بالضم آمیختگی و آشفتگی کار و ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن ماند شدن
مرد و تغیر یافتن گوشت ف بهمن سرخ بیخ آتنگن و قیل اسکندره و آن دو نوع است
بهمن سرخ بهمن سفید ف پیخ بالکسر و بابای فارسی آبی غلیظ که از بیغوله چشم بدر آید
بر قره خشک شود بیدخ بالفتح و بادال مهمله زن فربه و سطبر و بلند ف بیر ششم چرخ
یعنی مشتری ف پیش شاخ بالکسر و بابای فارسی جامه البیت مثل فرجی که زنان
پوشند و پیش آن باز باشد ف پیک چرخ بالفتح و بابای فارسی یعنی ماه

فصل الباء مع الدال + ف پابند ببای فارسی قید کرده شده و عیال دار و نیز
بمعنی امر آمده یعنی پای را به بند ف باپادشاه دست زد بالف ممدود و دال موقوف
یعنی بعدل و داد و عمارت ممالک کوشید یعنی با پادشاه برابری کرد ف باب اندر
شکر دارد یعنی گذرانست و قیل از آب دهان خواسته است و از لب شکر ف
باد برد یعنی فانی و ناچیز شد ف باد ریح و بمعنی کبر هم آید و نیز باد بمعنی بوده باشد چنانچه در دعا و نیز بمعنی
هیچ آمده باد بدست و نیز بمعنی شراب آمده است و دوم روز از ماه هم آمده است ف پاد بابای فارسی
نگهبان نمرگ چنانچه گویند پادشاه و پادشه مرکب آید بادال موقوف نیز بمعنی تکبر و مست
و تاجبر مدد موید است بمعنی شراب و نیز دوم روز از ماه دهم و در فرهنگ بمعنی پاس و پاسبانی
و پاییدن و دارندگی و بمعنی تخت و آن در اصل پایت بوده است بمرور ایام تغیر یافته تا را
بدال تبدیل داده پاد گفتند ف باد آورد نام آن گنجی که قیصر روم از ترس پرویز چند کشتی
پر کرده به پادشاهی و دیعت نهاد باد آن کشتی به پرویز آورد پرویز آن مال ستید و نام
آن گنج باد آورد نهاد ف بادغد بادال موقوف و غین معجمه جای که باد گذرد و مقامیکه

دران باد از جائی رسد ف باراد بالکسر زین کرده اسپ وبیابان فراخ ف باربد باراء موقوف نام مطرب خسرو که سرود مسجع گفتی وآن سرود را خسروانی نامند وقیل بباء فارسی بار دیعنی سرود ثابت ف پاره زد بباء فارسی یعنی آن پاره جامه که بیهوده بر کتف دوزند بسبب شهرت و تعریف ف پاژند بباء فارسی نام کتابیست مغان را که تفسیر ژنداست وخوردهٔ نیز بتفسیر ژنداست باعد بکسر عین دور و خوار شد ف پاغند بباء فارسی همان پیچک مذکور که از پنبه دانه بدر کرده پیچیده باشد هندش گاله نامند ف پالاد بباء فارسی افزون میشود و نشو نما گردد ف بابک بابق زد یعنی زبانه زجر کند و محو سازد ف باورد نام شهری است از بلاد خراسان ف پای آن پیچید باهر دو باء فارسی یعنی قوت سر نیافت و گریخت و قتیل آمد و شد ترک کردن و غلت گرفتن ف پابند بباء فارسی یعنی استواری کرد و قرار گرفت ف پای مرد یعنی شفیع و یاری دهنده و معین و توانا ف پای مزد بباء فارسی یعنی اجرت که قاصد را دهند و چیزیکه بندپا را دهند ف پاید بباء فارسی یعنی بماند ف پانید بباء فارسی شکریست مثل شکر برگ و شکر قلم و نیز باذال معجمه آمده است و از روی قاعده خود دال است فانید تقریب آنست و قیل پانید شکر برگ و آن شکریست که در برگهای برگ شکل راست میکنند و شکر قلم همان برگ را گویند و آن حلوایست از ان قند یعنی عصاره چون منجمد شود پانید از و سازد ف بپای شد بباء دوم فارسی یعنی استاده شد بجاد بالکسر جامه ایست مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور بجود بضمتین ایستادن و مقیم بودن ف بیجه خورشید یعنی لعل و یاقوت و امثال آن هرچه کانی باشد ف بچه نو بر آورد نتیجه یعنی نو پیدا کرد ف بخم در برشد یعنی در مراقبه شد ف بخوان سلیم نشاند یعنی انقطاع ماسوی الله دارد و معنی سلامت بینی و خورسندی است بداد بالفتح یک یک بیرون آمدن بحرب و بمعارضه بیع کردن بکسر دال ابتر یعنی پراگنده و جدا جدا و بداد بکسر باء زین کرده اسپ و بیابان فراخ بد بالفتح دور کردن و پراگنده کردن و بد بالضم عوض بت یا نه گز بود انچه گویند لا بدمنه یعنی ناگزیر است از و کانه یقال لا افراق منه و در فارسی بد بالفتح ضد نیک و بامه سخن کهنه و سوده که در آن آتش زنه گیرد و نیز گیاهی است

آبگینه زنجیر حمیتش نقش نهشته تا آتش نه گیرد و قیل با بای فارسی بالتحریک دوری شدن میان مرد و زن عبارت از ضیع کم دل و بی طاقت
ف بدرود و پدرود بالضم و قیل بالکسر وداع و ترک ف پذیره بالفتح و بابای فارسی ظاهر و قبول و در کنز اللغات
بیابان و زین کرده اسپ پذمرد بالکسر بابای فارسی یعنی قبول کند ف برید بالفتح یکم و سوم
نیم و نیز مختصر بارید ف برج و قید بالضم نام برجی است از بروج حصار در بندال
برج که آنرا بند بجانه سازند برد بفتحتین تگرگ یعنی ژاله و برد بالفتح یکم و کسر دوم سرد و ابر
تگرگ بارنده و بالضم یکنوع جامه است پوشش زمستان و برود بالضم جمع آن و برود
بالفتح سرمه و خواب سرد و دارویی سرد سائیده که بر جای افشانند و در فارسی برود بالفتح
از راه دور شود ف برد ابرد و برد برد بتکرار نیز بدان معنی مستعمل است ف
برد بالضم یکم و فتح دوم و بیای فارسی پر شود و پر کند ف بر روی آب آمد یعنی
ظاهر شد و پوشیده نماند ف بر قدم خاک زد یعنی خدمت بسر کنانید و خوار کرد
ف برگ بید بالفتح جنس که از پیکان است ف بر که لاجورد بالکسر
یعنی آسمان ف بر نتابد ای طاقت نیارد و تحمل نکند و نیز بمعنی گرداند مضارع تافتن
و بر زاید و باشد برند بالفتح بابای تازی و قیل فارسی حریر ساده منسوب بچین و نیز زیر
پوشش موزه و نیز گوهر شمشیر و الفا بمعنی تیغ و شمشیر هم آمده است برود بضمتین
خفتن و مردن و برود بالفتح و بالضم دوم خنک و هر چه خنک کند چیزی را و سرمه
چشم و داروی سرد سائیده برومند بالفتح با واو فارسی برخوردار و توانا و خرم و کامیاب
و صاحب میوه ف بر سود بالفتح چنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد
و آنچه بدان آتش رسد و زرد گردد و قیل بابای فارسی بیهوده بمثله گویند مصرع
نخواهم سوختن دانم که هم آنجا بر سوده ام ف برید رسولی که شتاب بجای
فرستند و مقدار دوازده میل راه یعنی چهار فرسنگ زمین و جانوری که پیش پیش
شیر میرود و بیژ و اسند بالفتح و بابای و زای فارسی چوبی است که پس در افگنند
تا کسی باز نکند ف بزرگ امید بالضم بابای و کاف فارسی نام استاد خسرو
که ندیم بزرجمهر و نوشیروان بود و او منجم و حکیم پیشه بود ف بزغد بالضم نام درختی است

وقیل با یاء فارسی ف بزند بالفتح با زاء هر دو فارسی وقیل بالضم و بازاء تازی گیاهی است
خوشبوی بهاری ف بستر د بالضم دوم کرد و محو ساخت اما مشهور خاک گرد است
بسد بالضم و مشدد دال مخفف سوم مرجان یا لعل که هندش سنواتی نامند و در کنز اللغات
آورده است که البسد بیخ مرجان یعنی مروارید خرد و آورده اند که بر سند درخت در میان
دریا از کوه بیرون می آید و آن دو نوع است سرخ و سپید سرخ که سرخ را در گردن کودکان
بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر به صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم به بستن آن
دفع شود بسرشتد بکسر یکم و بسکون دوم سرشته کنند یعنی خمیر کنند بسند با یاء فارسی
و بکسر یکم و فتح دوم وقیل بفتحتین خوش کننده و ستاینده و قبول کننده در روا دارنده
ف بکرد بالکسر یعنی شکار کرد ف بشگفد بکسر یکم و ضم سوم کشاده بین
کرده و جامع این کتاب بالضم یکم و سوم یاد است ف بشکلید بالکسر رخنه کرد
و نشان کرد و سر ناخن و یا انگشت در افگند با یاء فارسی نیز آمده بعاد بالکسر از کسی
دور شدن و کسی را از خود دور کردن بعد بالفتح پس و بفتحتین خوار شده و خوار شدگان
و بعد بالضم دور شدن و دور کردن و هلاک شدن و هلاک بعید بالفتح دور بغداد
نام شهری عظیم و مبارک و در وی شصت هزار گرمابه بود و نیز نام خطی از خطوط جام جم
که آنرا جام جهان نما گویند و آن بر کیخسرو شاه بن سیاوش بود و در و بوقت معین
راز هفت اقلیم معاینه کردی و آن ساخته حکما بود آورده اند که پیش از آبادانی بغداد
باغ داد گفتندی اند انکه هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و مظلومان
را بانصاف رسانیدی چون شهر بنا کردند الف را اسقاط کردند بغداد گفتند ف
بکاغذ برند بالفتح یعنی بعزت تمام برند و کنایت از کتاب بوستان است بلاد بالکسر
شهرها بلد بفتحتین شهر و نشاننده شتر مرغ بلغد بضم یکم و فتح سوم بیضه مرغ که گنده
و تباه شده باشد ف بلکفد بوزن بشگفد یعنی رشوت بلود بالضم مقید شدن
بلید بالفتح و با یاء تازی کند ذهن و در فارسی بلید با یاء فارسی ضد پاک و آنچه طبع از آن
نفرت گیرد بنامیزد بالفتح یعنی بسم الله و نیز برای قسم آید ف بنداد و بنداد

کلاهما بالضم بنیاد و اصل هر چیزے ف بند نام ولایتے است و نیز بمعنی خیال و توقع و محبت و طلب و مکر و حیله و زرق و فریب آید و نیز غلیواز و زغن و قیل بابای فارسی است و بید بالفتح در عربی علم بزرگ را گویند بنیاد بالضم بنیاد و بیخ و ماده بنود بضمتین جمع آن بوارد بالفتح کوشندگان که قولهم بالمرسقات البوارد در فارسی بفتح یکم و کسر چهارم چیزے از ترشی که از جنس مخلات جمع کنند ف بود بالضم بابای تازی هستی و بودن و نیز بالضم بمثله و نیز ضد تار جامه و آنرا فرطه نیز گویند و قیل بابای فارسی ف پورمند بالضم بابای و واو فارسی و رای موقوف گیاهے است خوشبوی ف پولاد بالضم بابای و واو فارسی آهنی خوب و نام پهلوانی ایرانی و نیز نام مبارزے که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم او را بکشتی بر زمین زد و نیز نام دیویست مازندرانی ف بوند بالضم مراد آهستگی و نیز بمعنی باشند آید ف بهزاد بالکسر نام اسپ سیاوخش بن کیکاوس شاه که او را شب رنگ بهزاد گفتندے و در آداب است که نام اسفندیار بن گشتاسپ شاه است ف بیاد یعنی به بیداری و نیز ضد فراموشی ف بیجاد بابای فارسی نوعی از جوهر کانی است و بعضی میگویند که صمغی است و طبع وے گرم و خشک است کاه و ماش را ربایند ف بیجاده شد یعنی بیراه شد و زرد گشت ف بیداد بابای فارسی ظلم و نیز نام شهریست در ترکستان که رستم آنرا فتح کرده بود و بادشاه آن کافور نام داشت و او آدمی خوار بود ف بید بابای فارسی موش و نیز نام درختے است که بار ندارد و باندک باد جنبد و آن هفده نوع است بعضی از آن در ظلمات اند و یکی از آن گربه بید است و یکی از آن بید خلاف است و نیز بمعنی باشند آید و بعضی گویند که نام دیوی است مازندرانی و در تازی بید بالکسر بیابانها و جمع بیدا است بالفتح غیر ف بیدوند بکسر یکم و فتح چهارم نام داروئی است که آنرا شادنه خوانند ف بیراغن کاغذ بالفتح و بابای فارسی شعاع آفتاب و روشنائی صبح ف بیزرد بالکسر بابای فارسی و رای موقوف نام صمغی است که در مرهم داخل کنند من الشمس ف پیشین خورد بالکسر و بابای فارسی

وشین موقوف طعامی اندک که بسبیل چاشنی اول بار بخورند ف پیش داد بالکسر لقب
هوشنگ شاه پشد بالکسر و بابای فارسی چیزے از برگ خرما که ازان رسن سازند
ف پشکند بالفتح و بابای فارسی نام مقامیست از توران زمین پیل امرود بالکسر
بابای فارسی جنسے از امرود ف بیورد بالفتح نام مبارزے که افراسیاب برائے
تایید پیران فرستاده بود و نام شهریست بناکرده او بدباد بدبد بالفتح والتشدید
غلبه کردن و بالکسر دید ✣

فصل البا مع الذال ✣ بغداذ همان بغداد نام شهریست من الصحاح ف
پاتیذ همان پاتید که در فصل سابق گذشت ✣

فصل البا مع الراء ✣ باتر کلنگ و نام مردے و بکسر تا خون سرخ خالص و احمق
باجور سختی گرما در تابستان و قیل بخاریست که از زمین خیزد و انمعنی اخیر محقق است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف باختر باخاء موقوف معرب و در آداب
گفته است که مشرق را گویند اما صحیح قول اول است ف باخور آن پانزده روز
که در سال سخت گرم بود و این منقول است از زفانگویا اما نزد این فقیر باخور خطا است
صحیح همان باحور است با حاء حطی ف پادار بابای فارسی یعنی همیشه باقی و پایدار بود ✣
ف بادانجیر بادال موقوف درختی است معروف که بادشکن و به بید انجیر مشهور است
ف بادبان اخضر یعنی آسمان ف بادبر بادال موقوف و بضم باء دوم چوبیست
تراشیده که بچگان بریسمانش پیچیده گردانند بندش لٹو نامند ف بادوار بادال
اول موقوف یعنی هیچ و انکار ف بادر بالفتح یعنی سر خبازه ف بادسار بادال
موقوف یعنی سبکسار و سبکسارتر ف بادسر بادال موقوف یعنی متکبر و نیز بمعنی کبر
آید ف بادخر بادال موقوف بادبیزن که باریسمان بسته بسقف آویزند و بجنبانند
تا همه را باد برسد ف بادگیر بادال موقوف و کاف فارسی یعنی روزنے که برخ باد نهند
پاذیر بابای فارسی و ذال معجمه مکسور چوبے که بر پشت دیوار شکسته نهند بار بمعنی نزدیک
چنانچه گوئی بار خدایا و وقت ملاقات و محل یافتن میوه درخت دگر ست و محمول بارنده و گرانی

پار بابای فارسی سال گذشته و پاره را گویند و پار بمعنی پس و پاریدن بمعنی بریدن است بمعنی چرم گاو که دباغت کرده باشد من الشمس بارگیر بارای موقوف و کاف فارسی اسپ و اشتر و ستور که بعاریت دهند برای سواری و نیز هودج را گویند و معنی ترکیب بار گیرنده و بار را گیرنده بازدار بازای فارسی موقوف یعنی گذربان که در راه باز گیرد ف بار سپهر یعنی آفتاب ور ف بازور نام جادوی از توران که جادو کرده لشکر ایران را شکست داده آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد و در عربی بازور مرد شک آرنده را گویند ف بازه بار بازای موقوف بازدار و نیز بمعنی کشتگان آید که بهندش کویری ها هند ف پاسار پاسپار کلاها با هر سه بای فارسی للکد و لغت ثانی باسین مضموم است ف پاستار باسین موقوف لفظی است متابع فلان و همان و استعمال آن نیز در او صاف مجهول است و بسیار مثله و پاستار بمعنی للکد هم آمده فی الشمس ف پاسور نام علتی است که در مقعده پیدا شود و بواسیر جمع آن باعث لیل و نهار یعنی حضرت عزت جل و علا و نیز آفتاب بر سبیل مجاز پاغر بابای فارسی بیابیا ف باغ بهشت و ر یعنی بهشت و قالب انسان باقر مرد بسیار علم و بسیار مال ف پالار فرسب و ستون و فرسب جامه بود که بدان جامه پوشند و بابای فارسی آن دار سترکه بدان سقف کنند و ستون و قیل بابای تازی ف باور باوا و مفتوح استوار و راست ف بابار ظرف و آوند را گویند ف پای افزار بابای فارسی یعنی پای زار و پای پوشش و پای افزار مثله ف پایدار بابای فارسی آنچه همیشه باقی بود ف پایه بابای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان یکماه شمرند و تیر ماه گویند ف پای کار بابای فارسی یعنی آنکه نجاست پاک کند بتاشیش کناس گویند و فی الشمس شخصی را گفته که او زر از رعایا گرفته بتحصیلدار موضع رساند ف پایه ور یعنی صاحب مرتبه و بزرگ بادپر با هر دو بای فارسی یعنی طاقت و قدرت ببر بالفتح دو دشمن شیر است و آنرا ببر بیان و ببیان نیز گویند ببور بضمتین جمع آن تبر بفتحتین بریدن و بریده دم و بی فرزند شدن و بفتحتین بدتر است بثر بضمتین ثاء مثلثة ریش شدن

عضو و مانند آبله و دانه برآوردن عضو و بثر بسکون ثاء آبله و دانه بثور جمع آن بجر بالضم و سکون
جیم چیز ندو کار نابزرگ و سختی زمانه و بفتح جیم علیهما و احوال درون و رگهای درون شکم
که بهم در رفته باشد و بجر بفتحتین بیرون آمدن ناف بزرگ و تر شدن آن و بجر بالفتح گوشت
شگافتن بحتر بضم یکم و سوم کوتاه کردن و اندام بهتر بمثله بحر بضمتین سخت تشنه شدن
و متحیر شدن از غایت ترس و بحر بالفتح دریا و آب شور و اسپ تیز رو و عمق رحم و بحور
بضمتین و بحار الکجمع ف بحر تنگ آثار یعنی تیغ بحار بالضم شم آب که بهندش
بهاپه نامند و نیز تف آب و قیل دود که از دهن در زمستان برآید و در کنز اللغات است غبار که
از جای نمناک برآید بخور بالضم غرنده مثل ابر و امثال آن بخر بوی گنده کردن دهن و بوی
گنده دهن بخور بالفتح بوی خوش در قنیه بمعنی عطر سوختن است ف بد اختر بدبخت
و شوم ف بد اغار بالفتح بد سرشت بدر بالفتح ماه تمام و نام جاییست که منسوب
بدرین کلاه است و قیل نام موضعی است و در فارسی بدر بفتحتین بیرون و بدر در بدگهر
و بدگوهر بالفتح و با کاف فارسی یعنی کم اصل بدور بضمتین ماه های تمام و بیشی گرفتن
و شتاب کردن پذیر بکسرتین و با بای فارسی قبول کن ف پذیرفتار بکسرتین
و با بای فارسی قبول کننده و پذرفتار بمثله بذر بالفتح تخم افشاندن و تخم کاشتن +
بذرگر بتقدیم ذال و راء مهمله و با کاف فارسی کشاورز و کدیور بذور بالفتح آنکه سر مردم
فاش کند و بذر بالضم جمع بذیر اور بالفتح و با بای فارسی تیغ گوهردار و قیل حرف
یکم تازی ف برابر بالفتح مقابل و مساوی سلمان راست بیت تازنده ام
دعا بتو گویم که بنده را گفتن دعای جان تو با جان برابر است + بربار بالفتح نعره زننده
و بخشم سخن کننده و در فارسی تربار بالفتح بالاخانه ف بربر بفتح یکم و سوم نام ولایت است
بمغرب که خلق آنجا سبز رنگ باشد و در کنز اللغات است بربر نام یک موضع است از آدمی
پرخاشخر بالفتح و با بای فارسی و شین موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ باشتیاق
تمامتر و معنی ترکیب خریدکننده جنگ است ف برخوردار بالفتح آنکه محظوظ از
مرادات و مظفر به حاجات باشد و قیل سه امر است یعنی برخوردار ف بر دبار

بالضم و با دال موقوف بارکش و جفاکش و ماضی بردن بار است **ف** **پردوار** بالفتح
با بای فارسی دربان و پرده پوش **ف** **پرده شناسان کار** با بای فارسی مفتوح
عارفان و ارباب وصول الی الله **ف** **بر** بالفتح بلندی و کنار مردم و نیز میوهٔ درخت
و پستان زن جوان و در عربی بَر بالفتح والتشدید نیکی و بِر بالکسر نکوئی کردن و خوشنودی
مادر و پدر زندگانی کردن و فرمان کردن و بچه روباه و بُر بالضم گندم و بَر بالفتح مع التشدید
خشکی و بغیر تشدید قدر و کنار و بمعنی بالا و روشنائی چراغ **بذرگر** بالفتح همان بذر گرمذکور
لیکن فارسیان بجای دال معجمه رای معجمه استعمال کرده اند اما در شرفنامه بدین معنی بتقدیم رای مهمله
بر زای معجمه آورده است و شیخ محمد ابن لاد این روا نمیدارند زیرا چه ایشان میگویند برز
این معنی ندارد بذر با ذال است که بمعنی تخم و کاشتن است **پرستار** با بای فارسی کنیز
و پرستنده **ف** **پرگار** بالفتح و با بای فارسی قلم آهنی که نقاشان بدان دائره کشند
وقیل با کاف و بای عربی مفتوح این خطا است **پرگر** بالفتح و با بای و کاف فارسی طوق
وقیل با کاف تازی و با بای فارسی **ف** **پرواز** بالفتح و با بای تازی خانهٔ تابستانی
و با بای فارسی پرورش وقیل پرورو پیشانی که از آن مریض و بیمار بر طبیب برند **پروردگار**
با بای و کاف فارسی و دال موقوف خداوند تعالی که پرورندهٔ همه است بمعنی پرورنده نیز
آمده است و اظهار اعراب دال غلط محض است لانه من المرکبات **ف** **پرورزن**
سرور و با بای فارسی و تازی پیوند که در جامه کنند و فزاویه بمثله **ف** **پربیدار** با بای فارسی
آنکه در وجودش اثر پری باشد **ف** **پریر** بالفتح با بای و بای فارسی روز پیش از دی
و آن سوم روز است از روز حال و در عربی پَریر بالفتح میوهٔ درخت زاک و نام رشنی
ف **بزرجمهر** بالضم و با جیم موقوف نام وزیر نوشیروان **بذر** بالفتح والکسر تخم
و بعصا زدن **ف** **بزه کار** یعنی گناهگار **ف** **بستار** بالکسر آب های تازه
و در شمس بمعنی بسیار نیز آمده **ف** **بستر** بالکسر آنچه گسترانند **بسر** بالضم آب باران
تازه باریدن و بالفتح حاجت تا جایگاه خواستن و خراشیده شدن سر ریش پیش از
نضج و روی ترش کردن و گونه زردی گردانیدن و غورهٔ خرما که هنوز رطب و پخته نشده باشد

من الشمس بسور بضمتین بمثله بشار بالفتح مع التشدید نام گله بان قیصر روم ف بشتر
بالفتح نام میکائیل عم و نیز فرشته باران و بشارت و بضم یکم و سوم دمیدگی اندام بشر
بالکسر نام عاشق هند و نیز ولی که او را بشر حافی گویند و او مدام پا برهنه بودے و بفتحتین
آدمی و نیز تازه رویی و بالفتح مژده دادن و روی پوست برداشتن و جماع کردن بشور بفتحتین
بمثله نیز بشر بالکسر نام گیاهیست و حضایره نام آبی از آن بنی ثعلب و روی پوست
برداشتن بشیر بالفتح مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلعم
بصایر بالفتح بینائی دل و چشمهای روشن بصر بفتحتین بینا شدن و دانا شدن من المصادر
و من غیر المصادر چشم و دانش و بینائی و نیز سنگ سخت و بالضم جانب و کناره و سبزی
و سنگ سفید بصر بالفتح پوست بروی پوست دوختن بصیر بالفتح بینا و دانا بطر بفتحتین حیران
و سرگشته شدن و بناسپاسی گذرانیدن زندگانی در توانگری و بطر بالکسر باطل شدن خون
و بطر بالفتح زخم شگافتن و بفتح یکم و کسر دوم از حد بیرون شادی کننده بظر بفتحتین و با طاء
منقوطه ختنه ناکرده شدن و بسکون ظاء گوشت پاره که بر در فرج زن باشد بعر بالفتح
پشک انداختن شتر و گوسپند بعیر بالفتح شتر نر و ناقه را هم گویند المذکر و المؤنث فیه
سواء و جمعه الابعرة و الاباعر و البعران و قیل الاباعر جمع الجمع بعیر ضامر شتر باریک میان
بغداد معمور بالفتح شکم پر و ساغر پر بغر بفتحتین علتی است که شتر را پیدا شود چندانکه
آب خورد سیر نشود و بالفتح و سکون غین نرم گردانیدن باران زمین را و بفتح با و کسر غین
معجمه بمعنی حجر من الشمس بقار بالفتح و التشدید نام بیابانے است و گویند آن موضع
جنیان است بقر بفتحتین گاو و بقور بمثله بقیر بالفتح جماعت گاوان و پیراهن بے آستین
و آنکه شکمش شگافته شده باشد ف بکتر بالفتح سلاحی استکه بوقت جنگ بپوشند
بکر بالکسر دخترے که مهرش نا شگافته باشد و زنیکه یکبار زائیده باشد و بالفتح شتر جوان
و بکر بفتح الکاف و کسر با مردی که پگاه خیزد و کار کند بکور بفتحتین بامداد برخاستن
و بامداد کردن ف بلادر بفتح یکم و ضم چهارم نام درختی است مشهور که اهل هند
بهلاوه خوانند و نیز آن زرینه که عروسان بر سرش بندند و نیز شرابی که از بلادر سازند

وببلادری مشهور است بلغار بالضم چرمی رنگین خوشبوی که ملوکان از آن موزه ونطع سازند
ونیز نام شهری است عظیم نزدیک ظلمات که طوطی در آنجا نمیرید آبادان کردهٔ سلطان سکندر
بلغور بالضم وبا واو فارسی وتمیل بالفتح طعام دلیده که آنرا کاچی گویند بلقدر بفتح یکم وسوم
لفظی است که در محل قدح استعمال کرده اند بمعنی بید بانت بلنگ بالکسر وبابای فارسی بادهٔ
زنگ که سلطان سکندر در میان سیداش کشته بنات النحر بالفتح ابرهای سپید وتنک را
گویند وبنات النخر بخای منقوطه هم بهمین معنی است ف بنادر بالفتح والضم وتنبل
که بتازیش دمل خوانند ف بندار بالضم صاحب رخت خانه ومتاع دار یعنی انبار دار
وپندار بالکسر وبابای فارسی امر پنداشتن ونیز تکبر کردن وخود را بزرگ ونیکو پنداشتن
پندر بفتح یکم وسوم وبابای فارسی قلعه ایست در شیراز بالائی کوه ف بندامیر بالفتح
نام بند لب آب است در شیراز بالائی کوه بنصر بالکسر انگشت چهارم که در پهلوی
انگشت کوچکین است بناصر جمع آن ف بنیر بالفتح چیزی ترش که مادهٔ آن شیرا
ودر علمی است که حیزات در جامه می بندند آب از وچکیده میرود جزان بسته را بالقرص آفتاب
وماهتاب بسیار تشبیه کرده اند در وقت بستن میان آن روغن هم اندازند خوب ترش
میشود بوار بالفتح هلاک شدن وفاسد شدن وباطل شدن وکاسد شدن متاع
بوادر بالفتح گوشت که میان دوش وگردن باشد بوبکر بالضم نام مردی ربانی که
بدین کنیت در غایت شهرت است بیت اینچه بود ای جان که ناگاه آتش اندر من زدی
دل زمن بردی چو بوبکر ربانی تن زدی ف بوتیمار بالضم نام جانوریست پرنده
دساز گردن وآنرا ماهی خوارک نیز گویند در تفنیه است که در هندش بگلا نامند بوجعفر طرار
یعنی کنیت مردی که دزد وطرار بود ف بوذر بالضم نام صحابه حضرت رسول است صلعم
بور بالضم وبا واو فارسی اسپ سرخ فام ونیز جانوریست خوب رفتار وآتش خوار
ودر عربی بور زمین خراب وهلاک شده وتباه شدگان بور بالفتح آزمودن ونیز فارسی
پور بالضم وبابای فارسی پسر وفرزند وتاوان گرفتن پیشینه ف بوزار یعنی بهار بالضم چین
گونه گون ومتلون برگ ونیز بمعنی بوا افزاد انچه در شکم مرغ ومرغ آبی وکبوتر با قوابل جمع کرده

پز ندف بکر بالضم بمعنی بود و باشد آمده است ف بوی افرار بهان پولاد مذکور شد
ف بهادر بالفتح پهلوان و مبارز سخت بهار بالفتح شکوفه گیاه است صحرائی
و آنرا عین البقر هم گویند و بهار در فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا
که بتازیش ربیع خوانند و نام بتخانه ایست در ترکستان زمین و نیز نام جزیره ایست و قیل
نام شهریست در زمین هندوستان که در لغت هندوی آنرا اسم مدرسه گویند و در شهور
احدی اربعین ستة مایة آنرا اختیار الدین خلجی فتح کرده در اسلام آورده و نیز در عربی بهار بالضم
سه قطار زر و سیم و ظرفی که بآن چیز سنجد و آن مقدار سیصد رطل است بهافر بالفتح
شتران ماده بزرگ او جمع بهندره است بهاگر بالفتح و باکاف فارسی بهادر
بفتح یکم و چهارم چیزی بیش بها و قیمتی بهتر بضم یکم وسوم کوته بالای و هم رسته و بکسر یکم
یکم و سوم بمثله و بهتر بفتحتین و کسر التاء جمع بهرام گور بالفتح و باکاف فارسی نام پادشاه
ایران زمین و وجه تسمیه وی آنست که شیری گورخری را فرو گرفته بود و بهرام بر پشت شیر
تیر زد چنانکه از شکم گورخر گذشته در زمین نشست از انروز بهرام شیر زور خوانده شد +
ف بهر بوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و بهره و بهر بالفتح در عربی کلال
و عجب و بهر بفتحتین غلبه کردن و حسن و کمال و غیر آن و پیاپی نفس زدن از ماندگی
و بر افگندن بارگران با حرکت سخت و زیادت شدن نور ماه و بغایت روشن شدن
و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بهازر بالفتح عصاهای بزرگ بیدر بالفتح یکم وسوم
خرمن گاه که در و غله خورد کنند بیرق تور بالفتح عود الصبح یعنی روشنائی صبح کاذب +
پیرار بالفتح و بای فارسی سال پیش از پارسال و نیز روز پیش از دی بیر بالکسر چاه
بیزار بالفتح بازیار یعنی بازدار و کشتکار و در فارسی بیزار بالکسر یعنی سر باز زننده و جدائی
جوینده بیزر بالفتح کدنگ گازر یعنی چوبیکه بدان گازر جامه کوبند و بیازر جمع پیسیر بالفتح
و بای دو فارسی یعنی پایمال و لگدکوب کرده شده ف بیست تیمیکر یعنی آن
صور فلکی که در بشمالی دارند و نیز دوازده برج و نه سیاره بیکار بالکسر و بای فارسی
آنکه کارهای مناسب بمعنی گردانید یعنی رواگردانند ف بیضه آنثیین بیه و بیضه زر

کلاہما بالفتح یعنی آفتاب ف بیضه کافور کنایه از برف و آفتاب است بیطار
بالفتح علاج کننده چارپایان ف پیکار بالفتح با بای فارسی جنگ و خصومت و نیز بمعنی قصد
آید و بمعنی ترکیب دنبال کار ف پیکر بالفتح و با بای فارسی صورت و شکل و چهره و هیئت
و بالکسر با کاف فارسی بمعنی بد اصل ف پیلور بالکسر و با بای فارسی و لام موقوف
هیئت و دار و فروش ف بیمبر بالکسر قیمت و بمعنی ترکیبی بیم را ببر و بیم برنده +
فصل الباء مع الزاء + پاکباز بالفتح و با کاف فارسی آنچه بملکش بود همه بقمار در بازد
و نیز مجرد و زاهد و عاشق حقیقی ف پائیز بالفتح و با بای فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان و قیل با زاء فارسی و نیز با زاء مهمله خوانده اند پالیز بمثلثه پالیز بالفتح
با بای فارسی کشت خربوزه و امثال آن و باغ و بوستان و بتقریب فالیز گویند ف
پتغوز بالفتح کله و گرداگرد دهان و قیل مرغان را منقار و غار دار از دهان و با بای فارسی
نیز آمده است ف بجز بالفتح و جیم فارسی کینه ف براز بالفتح زیبا و در تازی
زمین فراخ و جای بی درخت و کشاده و براز بالکسر سرگین آدمی و یا کسی برای جنگ
بیرون آمدن برپوز بالفتح و یای اخیر فارسی و قیل و پرپوز با هر دو بای فارسی همان پتغوز مذکور
ف باخرز نام شهری و نیز نام پرده سرود ف باز خراج که آنرا باج و باز نیز
گویند و کشاده و مسافت دو دست چون فراز کنند و آنرا آرش و رش نیز گویند
و جانوری درنده مشهور و بتازی باز میگویند ف پرداز بالفتح و با بای فارسی
امر پرداختن و پردازنده یعنی خالی کننده و آراسته کننده ف برز بالفتح عاقل و پرهیزگار
و در فارسی برز بالفتح کشاورزی و بلندی و بالای قد مردم و زیبائی و زیبا ف برز
بالضم بلندی و بلند و بالا و تنهٔ درخت و برزه بالضم با بای فارسی برزه جامه و امثال آن
برغز بالفتح با و عین بچه گاو کوهی برگ ریز بالفتح و با کاف فارسی موقوف خزان
پرواز بالفتح و با بای فارسی پریدن و نیز پر باز و پرواز بالفتح جای آرام مرغان و آن
چوب است که برای نشستن کبوتر و غیره راست کنند و در هند آنرا اڈہ گویند
و پرز بالفتح نکم و سوم و با بای فارسی آرایش پوستین که در پهای دامن و سر آستین دوزند

و پیوند کنند و نیز جامه گستردنی و یا پوشیدنی باشد یا بوئی پس از بوئی دیگر پیدا آید و عرب آنرا
فرانی گویند و بروز بضمتین بیرون آمدن و نیز بمعنی ظهور آید برموز بالفتح و قیل بالضم علف و بامیم
فارسی نیز آمده است پیرویز بالفتح و یا بای فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان و او را خسرو نیز
گفته اند و نیز آتی شکر نیز است و نیز آن پرویز که بهرام چوبین را بتغلب ملک گرفته بود او را لکن
کسری که نام تب کرد و او را تاجی بود نسل شصت آثار زر مرصع و بجواهر نفیس سلسله او آویخته
چون بار دادی آن تاج بر سر خود نهادی و تختی داشت از عاج و ساج مکلل بانواع جواهر آراسته
و صورتها گوناگون بر و نگاشته و شکل اقالیم و فلک البروج در و ثبت کرده و آن تخت را طاقی
در آورده و طلسمی ساخته از شیر و گوزن و طاؤس و غلوله زرین چون آن غلوله از دهن شیر در
طاوس افتادی معلوم شدی که ساعتی گذشت و او را چهار دست بود بهر دستی فصلی از فصول
سال نگاشته و او را سطرنجی بود که یکجانب او از یاقوت و دوم جانب او از زمرد تراشیده بودند
و آنرا دستی بود که یک طرف او فیروزه باسیم ترکیب کرده و او را دوهیت مثقال زر دست افشان
بود چون بار دادی آن زر را بدست گرفته صورتها ساختی و بشکستی و او را خوانی بود از جواهر نفیس
ملمع و کاسها از زر و زمرد مرا و را پیلی بود سپید از همه فیلان سفید بزرگ و از غایت سفیدی در فیلان
و تابان و او را مطربی بود بارید نام که واضع سرود خسروانی بود و شیرین زن معشوقه او بود و او را
اسپی بود مشهور شبدیز نام و لیسری داشت از مریم بنت قیصر روم قباد نام و شیرویه بلقب آخر الامر
و لیعهد همین پسر شد بزاز بالفتح و التشدید جامه و متاع فروش فـ بزباز بالفتح لبیاس
جاتری پز بالفتح جامه و سلاح و ربودن و در فارسی بزم و سرکوه که آنرا تیغ کوه نامند و بالضم گوسپند
دیکی را گویند و نیز گوسپند کوهی و آهو و بای فارسی زمین پشته بلند و کهنه و نرم و سرحقه لبستان
افروز بالضم و باواو فارسی روشن کننده بستانرا و بستان روشن کن و نام گلی سرخ و آنجا
تاج خروس نامند فـ بشین بالفتح گیاهی است که در بندا وی بکار برند و آنرا ابو و در این
نیز گویند بغاز بالفتح چوبیست که درودگران درمیان چوب بزرگ نهند بوقت شکافتن چوب
و کفشگران درمیان کالبد وصل کنند بغنز نشاط و بازی کردن و شتربهای زدن و یا بعصا
زدن بقلقاز بالفتح و الکسر گیاهی است که در بندا وی بکار برند و جانوریست بزرگ

وفربه وگوشت او بغایت لطیف میشود ف بگماز بالکسر مهمانی و نبید و شراب و غم و اندوه وقیل مهمانی شراب پلز بکسرتین مع التشدید زن سبز ف بندوز بالفتح وقیل بالضم جوال ودوز ف بلوز بالضم و باواو فارسی تنه درخت و اسپ خنگ و بوز بالضم و بابا فارسی گرداگرد لب وقیل میان لب و بالای بینی بهز بالفتح دور کرد بجور و دفع کردن و نام مردے پیروز بالکسر با بای فارسی مظفر و فیروزه کننده و نیز نام مبارز ایرانی و فیروز بمثله ف بی نیاز یعنی تونگر و آنکه احتیاجش بکسی نبود ف پیواز بالکسر و بابای فارسی شپرک و خفاش ❊ ❊

فصل الباء مع السین ❊ پارس با بای فارسی نام ولایتی است و آن چهار شهر اند شیراز و اسپهان و کرمان و یزد و در استعمال بکیرف پارس یادت از وزن آمده است ف باز پرس با چهارم فارسی مضموم یعنی پرسش کن و تحقیق نمائی باس با بای تازی قوت در حرب و عذاب و باک و دلیری و سختی و نیز باس سخت شدن مرد در جنگ و دلیر شدن و پاس با بای فارسی محافظت و نوبت و استوار داشتن و چهارم حصه روز و شب که روز و شب هشت پاس است و منزلگاه ف باغ قدس یعنی بهشت ف بالوس یعنی کافور معشوش بالفتح آمیخته و نیز با بای فارسی ف بالیوس بالام موقوف و یای مضموم ولایت قیصر بار ف پامس بالفتح بکم و کسر سوم پای بسته بغیر بند چنانکه گویند فلان پای بسته فلان است پالیس مرد بدحال از غایت فقر و نیز سخت حاجتمند شدن ف بجس بالکسر نرمه بینی و سستی و در عربی بجس بوزن فلس ابر های آب ریزنده و بجس بالفتح روان کردن و روان شدن آب بحر الماس بالفتح یعنی دریای عظیم است که در جزیره آن الماس باشد و آن جوهرے نفیس که جز بار زیر نشکند و آن معروف است و منسوب است از پولاد قیمتی و گوهر دار و بمعنی تیغ هم آید و نیز آبگینه را گویند بحر اندلس بالفتح و ضم چهارم و ششم و هفتم دریای است که در آن کشتی نرود مگر روز شنبه بوقت فرو رفتن آفتاب که ساکن شود آنگاه کشتی روان شود و اندلس بالضم بکم و سوم و چهارم شهریست عظیم بحد و د مغرب و نیز نام جزیره ایست بالای کوهے بخس بالفتح با نقص و کم و زمینی که بے آب دادن در و گیاه روید و نیز کاشتن و پیدا کردن و بخس بفتحتین نقصان

کردن و نقصان شدن و در فارسی بخس بالفتح و بابای فارسی پژمرده شدن چیزے کہ در
خوشہ انگور بود و عشوہ گزار و رنج و قیل بابای تازی برجاس بالضم نشانہ و ہدف تیر کہ بلند
سیدارند و بر نیزہ و چوب و نیز نشانی آہنی در ہوا برجیس بالکسر مشتری و شتر مادہ
برس بالکسر قطن یعنی پنبہ برطاس بالضم جنسے است از پوستین ہای نفیس
و نیز نام مرد یست مبارز و نام شہر یست بحد و د روس و قیل نام ولایت ترکستان +
پرطاس بالضم و بابای فارسی جنسے از موئیہ است مثل قاقم و سنجاب و برتاس و ہمابرطاس کہ طاء
حطی است اما فارسیان با تای منقوطہ خوانده اند پرگس بالفتح و بابا و کاف فارسی پلارک
یعنی گوہر تیغ و نیز یکنوع جامۂ ابریشمی برنس بالضم بکم و سوم نوعی گلیمی است ترسایان را
و در صحاح کلاہ دراز آمدہ است و در دستور رومی پوشش گفتہ است ف برنوس
بالضم نام سرشکر یست و بر و نوس بمثلہ ع بر داس بالفتح و بابای فارسی پیرداختن بسیار
و بمعنی لیسای و بکوب و لیبر شید لبسابس بالفتح سخنہای باطل و جاہای خالی لبسباس
بالفتح ہمان بزبار یعنی جا تبری لبس لبس بالکسر ہر دو بار و سین لفظی است کہ برا ے
تسکین شتر مادہ گویند در وقت دوشیدن و لبس لبس با ہر دو بای فارسی بیان خوش
و زین خالی ف لبس بالفتح بمعنی فقط و بسحت بود و نیز بمعنی بسیار آید و در عربے
لبس بالفتح والتشدید نرم راندن و بریسمان رہا کردن ستور را و پستہ ساختن و آن نوعی
از طعام عزیز است لبسوس بالفتح نام زنے است کہ خالہ جساس بن مرہ شیبانی بود ہ1
و ہمین لبسوس را شتر مادہ بودہ است کہ کلیب وایل نام شخصی آن شتر مادہ را در سرا ے خود
دیدہ کہ در آمدہ و تخم مرغ او را شکستہ یعنی بیضہ مرغ را کلیب را قہر گرفتہ تیر بپستان آن شتر
زدہ جساس کہ خواہر زادہ لبسوس است بجنگ کلیب برخاستہ کلیب را کشتہ و ازین سبب
میان قبیلۂ جساس و قبیلۂ کلیب مدت چہل سال خصومت و حرب شد و از ینجا عرب
حربے کہ در و شامتی باشد بضرب المثل حرب لبسوس گویند بطلیموس بالفتح نام
حکیمی است و سر بہ کہ خدا ایراسہ گفتی و در علم نجوم و کیمیا او ستاد بود و نیز نام بادشاہے
بلاس بالفتح و بابای فارسی و تازی پلاس کہ بیچارہ اندازند یعنی جل ستر کردہ

بر اسپ بندند برائی دفع سرما و باران و در شرفنامه است نوعی از پشمینه تنگ و سطبر
و درشت که درویشان دارند و در هندی بهن پت را گویند و پلاس بالفتح در صراح گلیم
و هو معرب بالتحریک میوه ایست مانند انجیر و آن در یمن باشد بسیار و بلس بضمتین غوازه ای
پلاس که آگنده بکاه باشد و غوازه بالکسر جوال **بلقیس** نام زنے که پادشاه شهر
سبا بود آخر الامر مهتر سلیمان در حبالهٔ خویش آورده **ف** **بلکس** بالکسر بوزن پرس
یعنی سر دیوار و شرفنامه مذکور است که آنرا تلکس نیز گویند و در دستور با شین قرشت
مسطور است بکوس یعنی قریب **ف** **بلیناس** بالفتح نام حکیمے است که انیس
و جلیس سلطان سکندر بود و او را بلیناس جادو خوانندے **ف** **بوس** بالضم بوسه
و بوسنده و امر از بوسیدن و کوشش کردن و سختی و پوس با بای فارسی بمعنی چرب
زبانی کسی را فریفتن و فروتنی کردن و در کنز اللغات بوس دادن و لبس فرستادن نرم
راندن و آمیختن و ترکردن آرد و بیست به روغن و نیز بوس درویشی و بدحالی و سختی
و ریا و نفاق **بوقبیس** بضم یکم و سوم و فتح چهارم کنیه کوہے است نزدیک مکه معظمه
بیت المقدس بالفتح متبرکه پیغمبران و در اصطلاح متصوفه بیت المقدس
دلی که پاک بود از لوث غیرے **بئیس** بهمزه فعل ذم است یعنی بدشد **بیس** بالکسر
دریچهٔ نظرگاه **بیس** بالفتح شیر درنده **بئیس** بفتح یکم و کسر دوم درویش شدن
و حاجت مند شدن و بوس بالضم مثله +

فصل الباء مع الشین

+ **ف** **باؤش** و **باواش** کلاهها غیار بزرگ
که سبب تخم دارند **باش** و خوشه انگور که خورد بود **باد فروش** یعنی پیش هرکس سخن جفت
گوینده و در هندی بهاٹ و نام شهرے **ف** **باش** یعنی بمان و بگذار و باد
و باد امر مرکب است و پاش با بای فارسی بریزد و بفشان و نیز مسند و معنی ترکیب پاے او
پاشی او را **ف** **بالش** با بای فارسی و کسر لام افزونی و افزایش و با بای تازی چیزے
که هنگام غلطیدن در زیر سرش نهند و نیز بد انچه تکیه کنند **ف** **بالوش** بهمان بالوش
مذکور با پاشن یعنی استاده باشد **ف** **بخش** بفتحتین نرمه بینی و سستی و قیل ۱۹۰

سیخ و بخش بالفتح حصه و نصیب و قسمت و بخشنده و بخشش ف بدخشن بفتحتین جوهری نفیس برنگ لعل ف بدست باش یعنی تقصیر مکن و همواره بخش ف بدکیش بالفتح و بکسر سوم یعنی بدکردار ف برازش بفتح یکم و کسر چهارم گزارش و بهره و راء مهمله بمعنی زیبائی آید ف براش بالفتح پاشیدن و فشردن و بریدن براغش بالفتح نام سگی است و نیز نام عورتی است که در شومی ضرب المثل بود برغش بالکسر ابو براغش نام مرغیست که بچندین لون متلون میشود برخاش بالفتح و بباء فارسی جنگ و خصومت برش بفتحتین نقطه های سپید که بر اندام اسپ باشد و یا نقطهٔ که برنگ دیگر مخالف رنگ اعضا باشد و ابرش ازینجا ماخوذ است و قیل علتی است که در اندام آدمی پیدا میشود ف برشیش بضم یکم و کسر چهارم چیدن شکم و بریدن آن و بتازی آنرا ذخیر خوانند ف برندوش بفتحتین و بباء و واو فارسی شب که پیش از دوش باشد برنوش بالفتح و بباء و واو فارسی همان برونوش مذکور پریش بباء فارسی پریشان کن و پاشنده و پاشش و فرو فشاندن و پاشیدن پژوهش بباء و واو فارسی باز پرس و جستن و نصیحت کردن و شنودن نیز مصدر است ف بسر خویش بفتح یکم و کسر سوم یعنی استقلال خود بشاش بالفتح و التشدید خرم و کشاده روی و کشاده کام و در فارسی بند آهنی یا سیمین که بر تخته در صندوق زنند بمسمار بدوند بشش برای استحکام و ناقص و فرومایه و موی گردن اسپ بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن بغش بالفتح باغین منقوطه باران ضعیف بکتاش بالفتح نام بادشاه خوارزم بنات النعش بالفتح آن سه ستاره اند متصل نعش و نیز پروین و در کنز اللغات است که نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکب اند که چهار نعش بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها بجای بنات بناگوش بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی بن گوش ای اطاعت و فرمانبرداری و خدمتگاری بطوع و رغبت ف بندش بالفتح پنبه برنده و گره و گروه و برای رسیدن که هندش گاله نامند و بفتحتین کبود رنگ ف بنگوش بالضم یکم و کسر دوم یعنی اطاعت و انقیاد کردن نبود ماش بضمتین نام غله ایست که هندش مونگ نامند [illegible]

پوزش با با و واو فارسی عذر خواهی و بهانه و قیل حجت پوشش بالفتح گروه آدمی که از
هر جانب بهم آمیخته باشند در فارسی پوشش کروفر در جنگ و غیر آن پوشش بالضم و با و او
فارسی از نیزاه یکسو شو و راه بده ف بوفروش بالضم یعنی عطار بهشش بالفتح
شادمان شدن بچیزے و شادی نمودن و آرزومند گشتن ف بیج لوش یعنی
شرابیکه در و بیخ تر با تاک انداخته باشند بید موشش با واو فارسی و دال موقوف یکے
از هفده بید یعنی بید یکه او را گربه بید هم گویند ف بیشکس با بای فارسی و سوم
موقوف خدمتی ف پیلغوش بالکسر با واو فارسی و لام موقوف نام گلی است که کناره
برگ او رخنها و نقطه سیاه است و بیلغوشش بمثابه پیل آب کشش با بای فارسی
و لام موقوف ابر پیلگوشش با بای فارسی و لام موقوف همان پیلغوشش مرقوم و نیلوفر
و نیز داروئی است که عورات بیاسایند و در سر بمالند و عطاران در اخلاط خوشبوها کیب کنند
فصل الباء مع الصاد + بصباص همان بسباس جا تیری برص بالفتح پیسی
و پیس شدن باحفص ماکیان که بچگان زیر پر دارد و در اصل اباحفص بو حفص بو لیکن
در فارسی الف حذف کردند بالیص شتابنده و پیش گیرنده بخص بالکسر چشم تر
کردن و بخص بفتحتین گوشت کف پا و گوشت سم شتر بوص بالفتح درگذشتن
و گریختن و پیش گریختن و پیش پیش کردن و ابیش کسی رفتن و بالضم گونه و رنگ
و نیز بالفتح والضم شیرین زبان بیص بالفتح کلمه ایست که مرکب سازند با حیص گویند
بقول اوقع فی حیص بیص یعنی فی شدة +
فصل الباء مع الضاد - بارض بکسر را گیاہے که اول از زمین بر آید بایض
مرغ خایه کن براض بالضم آب اندک و برض بمثله بروض بالفتح والتشدید نام شخصی
و بروض بالفتح بیرون آمدن آب از چشم بوض آب اندک بض بالفتح والتشدید
شخص باریک پوست و فربه و مرد نازک و نیز بض بمعنی جنبانیدن در هر اح است
بضوض بریم رود جامه ساز کردن تا بنواز د و مرد تنک پوست و آگنده گوشت بضیض
بضیض و اندک آب و بضوض بالفتح مرغیکه بسیار خایه کند بضیض بالفتح تر نشستن آب بعض

پاره از چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمن شدن و دشمنی کردن بغض بالفتح
دشمن بنات الارض گیاهای زمین بیاض بالفتح سپیدی و نام شکل نهم علم رمل
بیض بالفتح تخم یعنی بیضه و خود آهنی و بالکسر شمشیرها و هم بمعنی مرغان بسیار خایه کن
آمده است بیوض بالفتح مرغ بسیار بیضه کننده بیض خورشید بنات الارض جو بار
خورد بنت مخاض ماده شتر یکساله

فصل الباء مع الطاء + بحر محیط نام دریائیست که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند
بربط بالفتح نام سازیست که تارهای آن ابریشمی بندند و تازیش عود گویند بساط
بالکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندد و بساط بالفتح زمین
فراخ و هموار بسط بالفتح فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر یعنی بوریا و خرما
و در مصادر گسترانیدن و فراخ کردن و بسط بالکسر شتر ماده که رها کرده شده باشد
و بچه را از و باز نگیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید بسیط بالفتح زمین فراخ و جای فراخ
و چیز غیر مرکب و نام بحریست از شعر و بسایط غیر مرکبات جمع بسیط است بط بالفتح
جانورے معروف و نیز بمعنی شگافتن جراحت و در فارسی بط بالفتح صراحی که بصورت
بط بود بطیط بالفتح عیب و دروغ بعثوط و بعثط کلاهما بالضم ناف و میانه بیابان
بقراط بالفتح نام حکیمی دهریه که عالم را قدیم میگفت و مخلوق نمیداند است بلاط بالفتح سنگها
و خشتهای پخته که در صحن سرای گسترده باشد بلوط بالفتح میوه ایست مغزدار که آنرا آس
کرده نان می پزند و قیل دارویی است بلوط بالفتح والتشدید ناگاه و نام پشته بهط
بالفتح برنج بشیر و روغن پخته و قیل نوعیست از طعام باسط فراخ کننده روزی

فصل الباء مع الظاء + باهظ گران بوزن و دشوار بهظ بالفتح گران شدن
بوزن و گران شدن بار بر چیزی بظ بالفتح آب منی حیوان مرالمجمل

فصل الباء مع العین + باخع کشنده خود را از خشم و اندوه و اقرار کننده بارع
فایق در فضل و هنر باضع جمع شمشیر برنده که بر هر که براند پاره کند باع مقدار کشش هر دو
دست یا سینه و نیز گواری و نیز قولاج یعنی جست بر جستن رفتن اسپ ف

بلع رفیع یعنی بهشت تبع بکسر یکم و سکون دوم شراب عسل و در صراح است تبع بالکسر
نبذ تبغ و بفتحین دراز گردن شدن است بخع بالفتح کشتن و هلاک کردن خود را از
اندوه و خشم بخوع بضمتین اقرار کردن و گردن نهادن بحق بدع بالکسر نو بنو آمده
بدیع بالفتح نوباوه و نو آمده و بی یاد مدت پیدا کننده و نو آورده شده و عجایب
و غرایب و حادثه نو بردع بالکسر یکم و سوم نام شهریست که اول بردم نام داشت
برشاع بالکسر مرد احمق و شتاب کار و جفاکار برقع بالضم روپوش برقع بالکسر بلفظ
باو قاف آسمان هفتم بروع بالفتح نام شخصی و نام ماده شتری بزاع بالضم مرد ظ
ولبیری فصیح و بی شرم بذیع بمثله بشع بفتح یکم و کسر دوم ناخوش و بزمرده و حلق شور
و بد طعام و گلوگیر بضاع بالکسر جماع کردن و بضع بالکسر میانه سه تا به نه و بعضی
گفته اند میانه سه تا به ده و بعضی گفته اند میانه یکی تا به ده و قول اول معتبر است بضع بالضم
نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن بضیع بالضم
بالفتح جزیره دریا و گوشت و خوی روان شدن از آدمی و ستور و نیز عرق بقاع بالکسر
پاره های زمین و او جمع بقعه است بقع بالفتح سخن زشت گفتن هر کسی را و تهمت نهادن
بقع بفتحتین منقش شدن بنقش سیاه و سفید رنگ و سگ بقیع بالفتح موضعی که در وی
هر نوع درخت باشد بکع بالفتح تمام بخشیدن و رفتن و بپایی زدن کسی را و بملامت
خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او را بلع بفتحتین فرو خوردن
طعام وغیره و بلع بضم یکم و فتح دوم منزلیست از منازل قمر و زمین بی رویندگی بلقع
بالفتح زمین خالی و بیابان بوضع بالفتح جماعت گوسپندان بوسع بالفتح لوز و نام
زنی بوع بالفتح مقدار کشش دست پیمودن ریسمان و غیر آن و فراخ گام نهادن
اسپ و شتر در رفتار بوناقع بالضم یعنی شراب بیاع بالفتح والتشدید یعنی دلال
بیع بالفتح خریدن و فروختن و بیع بالکسر باو فتح یا کلیسای ترسایان و قیل نصاری

فصل الباء مع الغین + بازغ طلوع کننده ف باغ آنجایی که در و انواع
درختان از میوه دار و گل آور باشند و ریاحین و ترکاری و زراعت نیز بود بر خلاف

بوستان

بوستان و گلستان و نیز بمعنی بهشت آید باغ به تنوین عین بفتح طلب کننده و ستم کننده بلغ رسنده
نیکو و در شرع است در کرده احتلام یابد و زن که حیض بیند یا حامله گردد و بالغ بفتح لام تمام ولایتے
شمالی و بکسر لام پیمانه که از چوب و یا از شاخ گاو میش سازند و بدان شراب کشند بدغ بفتحتین
آلوده شدن به بدی و نجاست بزراغ بالکسر جوان تمام و رسیده و بزروغ بالضم مثله
ف بزغ بالفتح بند آب و غوک بزاغ بالفتح والتشدید نشتر زدن وقیل فصاد و سبب
بزفراغ بالضم وقیل بالکسر ایضاً بلکا نسخه زنگ آئینه و تیغ و امثال آن بزدایند و تبازیش
معتقله خوانند وقیل بابای فارسی بزغ بالفتح نشتر زدن و بالضم زنگ آب را گویند
بزوغ بضمتین بر آمدن آفتاب و ماهتاب و ستاره و دندان و نشتر زدن حجام بستریغ
بفتح یکم و ضم سوم رستنی است که آنرا اسپرگ گویند وقیل بالضم بطغ بالفتح آلودن و خود را بر
زمین مالیدن بغبغ بالضم چاهی که قعر آن نزدیک باشد بلاغ بالفتح رسانیدن و کافی شدن
و بلاغ بالکسر گزیدن کژدم بلغ بالفتح رسنده بلوغ بضمتین رسیدن و بحد مردمی آمدن
کودک بلیغ بالفتح سخنگوی با کمال و آنکه سخن آنجا رساند که خواهد بناغ بالفتح و بیر و نیز ریسمان
خام که بر دوک رسیده ماند بیضه که بهندش کوکری گویند و این لغت فارسی است بواسغ
بالفتح تخت بستن بز را یعنی انگور را بیت الفراغ بالفتح یعنی قدمجا و بیجاده گون
تیغ بالکسر یعنی تیغ خون آلوده

فصل الباء مع الفاء ف بادور تف یعنی بجاصل یا ی باف بابای
فارسی جایک یعنی جولاه ف برف بفتح یکم و سکون دوم یخ که از ابر بارد ف
برکسی شرف یعنی آفتاب به نقطهٔ حمل ف بر انداف رودکانی و دوال
ف بهترین خلف یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بیت الشرف یعنی برج
حمل که دران شرف آفتاب است

فصل الباء مع القاف باب الطاق یعنی آن در بزرگ که در دولتش طاق شهنشه
چون در سلاطین و ملوک در بار دار بارق بکسر را ابری که از و برق بیرون جهد و نیز ابر
یاد رخش و نام قبیله ایست از یمن و نیز نام موضعی است نزدیک کوفه باسق درخت دراز خرما و افزون

ف بانوی برق یعنی آفتاب بثق بالفتح والکسر ویران کردن سیل بند را و در
صراح است در آمدن سیل جوی را بخنق بضم با و نون خرقه که زیر معجر افگنند تا آنرا از روغن
و سیاهی نگیرد و گردن بند کودک بخطاق بالضم کفش بخق بالفتح و با خاء منقوطه کور گردانیدن
و بخق بفتحتین یک چشم زدن براق بالضم اسپ بهشتی که حضرت رسول صلعم بران سوار
بشده تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت معراج و از آنجا بر پر جبرئیل عم تا سدرة المنتهی از آنجا
بر خیر دم تا کرسی و از آنجا بر رفرف تا عرش و براق بالکسر زمینهای با سنگ و ریگ و گل
و برق بمثله برق بفتحتین خیره شدن چشم و حیران شدن و بدر آمدن شکم گوسپند
برق بالفتح روشنی که از ابر برون جهد برازق بالفتح گروه ها و جماعت مردم برناق نام
فرشته ایست برندق بضم یکم و دوم و چهارم آنکه بینی او شگافته باشد و نام شاعری بروق
بضم درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را
به بالا تا آبستن نماید و شتر نر برو برد و بروق بفتح یکم و سوم گیاهی است بریق بالفتح
درخش یعنی روشنی بزاق و بساق و بصاق کلهم بالکسر خوی و لعاب و بصاق
و بزاق نوعی از خرما هم آمده است بزق و بصق و بسق کلهم بالفتح خوی افگندن
یعنی لعاب و خوی افگندن بسوق بضمتین دراز شدن
درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود و بسوق بالفتح و با باء فارسی اسپ را گویند
و این لغت ترکی است پشماق بالفتح و با باء فارسی اسپ و این لغت ترکی است +
بطریق بالکسر زاهد ترسایان و بطریق بالکسر در صراح سرهنگ و مرد مبارز و در کنز اللغات
بطریق نام قاید است از قواد روم یعنی لشکرکش روم بعاق بالضم باران سخت و ابری
که باران سخت بارد بغلطاق بفتحتین گدا و برگستوان بق بالفتح مرد بسیار گوی و بق
بسیار گفتن و باران سخت باریدن و بسیه شدن لشه و کیشهای بزرگ والواحد بقة والبقوق
جمع ایضاً و اسم موضع قریب من الحیواة بقباق و بق بق بمثله بلاق بالفتح ازار پایجامه
بلایق بالفتح بیابانها واو جمع بلقوق است بالاق بالفتح آب های ایستاده و بلق بالفتح
گشادن و در و سیاه و سفید ف بناق بالفتح گریبان ها واو جمع بنق است بحکم رواق

بالکسر راء یعنی فلک خامس که مقام مریخ است بیابق بضم یکم وچهارم جوزه خورد وگرده یعنی فندق بوایق سختی وبدی کما فی الحدیث لا یدخل الجنة عبد لا یامن جاره بوایقه + بواسحاق طایفه اند میگویند که در نیشاپور چند کان پیروزه اند یکی را کان بواسحاق گویند وپیروزه بواسحاق منسوب بدان کان است بق بالفتح سختی بودق بفتحتین ستور واین فارسی معرب است بوق بالضم نای بزرگ که هندش بهیر نامند ودروغ وباطل وبالفتح سختی ومکروهی بکسر سپیدن بهق بالفتح نقط سفید وداغهائے سپید که در گردن جوانان پدید آید وبهق بفتحتین رنگ سپید وسیاه که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف رنگ اصل پوست باشد بیذق بالفتح پیاده شطرنج بیرق بالفتح معروف یعنی پاره جامه که بر سر نیزه وصل میکنند ف بست ویک شاق یعنی بست ویک پیکر از جمله سی وشش پیکر ف پیلاق بالکسر وبا باء فارسی خانه سرد که از جهت تابستان کنندش بیهق بالفتح نام شهریست بجق بفتحتین قریه ایست از قراء خراسان ف پاکشاده رواق

ای آسمان ف بانوی مشرق اے آفتاب وماهتاب +

فصل البا مع الکاف

ف بابک نام بادشاه پارس که اورا آردشیر بابک خوانندے ودر قنیه بابک تصغیر باب است پاچنگ بابا وجیم وکاف فارسی دریچه خورد ونیز پای افزار بادرنگ باکاف فارسی ترنج وخیار وبمعنی هلاک ومریخ نیز آمده است ف باربک باراء موقوف نام بادشاه پاسبان فلک باباء فارسی یعنی زحل ف باسک بفتح یکم وضم سوم فازه یعنی آنکه دهن از هم باز شود واز کاهلی ویا از غلبه خواب ف باسنگ باکاف فارسی گرانبار وعظیم القدر وباحرمت باشنگ باکاف فارسی خیار وخوشه انگور که برائی تخم دارندش وقیل بابا فارسی وبا باء تازی باک بابا تازی بیم وترس ونیز بمعنی التفات آید وبا باء فارسی تمام وپاکیزه پالاهنگ وپالهنگ کلاهما بابا وکاف فارسی فود کش یعنی اسپ کش ونیز دوالی که بدان اسپ را گیرند وبالام موقوف بمثله بالنگ باکاف فارسی میوه ایست مانند ترنج بزرگ که زرشنده شده بایک بکسر یاء تحتانی شتر ماده خوب وجوان وبوایک جمع ف تجاک بالضم نام

موضعی نزدیک کابل ف پتک بالضم و بای فارسی خایسک بهدرگ که آهنگران دارند اهل هندوستان گهن خوانند و بتک بالفتح و بای تازی در عربی بریدن را گویند و بتک بکسر یکم و فتح دوم پاره‌های چیزی و او جمع بتکه است پتنگ با بای فارسی بوزن سپند در بحر الجواهر با کاف پارسی است بچرگ بفتح یکم و سوم با جیم فارسی سخره باشد چه بقهر چه بخوشی بچشک بفتحتین و بای و جیم فارسی طبیب و برگزن پچک بفتحتین با بای و جیم فارسی نام سلاح است ف پچواک بالفتح و بای و جیم فارسی ترجمه یعنی زبانی را بزبانی دیگر بیان کنند ف بجرک بضم اول و سوم و کاف تازی نام میوه‌ها که آنرا بادام کوهی نیز گویند ف بروک بفتح با و دال و کاف تازی افسانه و لغز که بهندی پهیلی گویند پرده دار فلک با بای فارسی یعنی ماه برگ بالفتح و سکون را و کاف فارسی معروف و اسباب خانه و ساختگی و نیز دستگاه و نوا و برگ بالفتح در عربی شتر بسیار خمیده سینه و سر و برک جمع آن و برک بالکسر و با کاف تازی نام موضعی است در یمن و برک بضم با و سکون را جمع برکه بضم با و را نوعی از مرغ آبی است سپید و برک بالضم جمع برکه بکسر با است یعنی آبگیرها و نیز در فارسی برک بفتحتین با بای فارسی و کاف تازی نام مردیست و نیز نام ستاره ایست که تمام زمین سهیل نامند و نیز گلخن و قیل با بای تازی پرکوک با بای فارسی عمارت ف برمک بالفتح نام مقامی است و نام ولایتی است و نام مردیست که کیش آتش پرست داشت در دبیری و شاعری و فضل ضرب المثل عصر بود ف برندک بفتحتین پشته کوه خرد که در میان دشت بود برنگ بالکسر با کاف فارسی ذخیره و جرس و کلند و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نمود میشود و بکسرتین و با کاف فارسی برنج که بهندی پیتل گویند بروک بفتح یکم و ضم و دوم زنی که بسیار شوهر کند داشته باشد و شوهر کند و بهدک بفتحتین فرو رفتن شتر و استادن و تاثیر شدن پرویز فلک با بای فارسی یعنی خورشید ف برهٔ فلک یعنی برج حمل ف برید فلک یعنی زحل اگر ماه را گفتی به بودی زیرا چه انچه زحل بدو و نیم سال گذرد ماه بدو و نیم روز گذرد و در میان ستارگان ماه سریع السیر است بریک بالفتح طعام با پرگست برزگ بفتحتین و با کاف فارسی ضد خرد ف پزشک با بای فارسی

بفتحتین و صل بضمتین طبیب و بحشنک بمثله ف نیز غالهٔ فلک یعنی برج جدی
ف بساک بالفتح نام تاجیست که از گلها بافند و اهل هند آنرا سهره میخوانند بسته آهنگ
بالکسر با کاف فارسی یعنی لحاف و نهالی ف بسک بفتح یکم و سکون دوم دستهٔ
گندم و جو درو ده و بفتحتین نام گیاهی است که آنرا اکلیل الملک نیز خوانند بشاک
بالفتح والتشدید دروغگوی بشک بالضم و بابای فارسی سرگین گوسپند و شتر و امثال آن
و بالفتح و بابای تازی برف و ژاله و عشق و بالفتح در عربی شتافتن و در دروغ گفتن و در جامه
را بخیه کردن بشنگ بفتحتین و با کاف فارسی آلتی است که درودگران بدان در چوب
سوراخ کنند و آنچه بتاید آن سوراخ در دیوار کنند بک بالفتح امیر و بالضم نشسته و این
لغت ترکی است و در فارسی بی هنری و رعنائی راگویند و بگ بالفتح و با کاف فارسی
غوک و آنرا جغز نیز گویند بکیک بالکسر سبابه انگشت و پاشنه پای که بتازیش عقب
نامند و آنرا آبل و پل نیز میخوانند و قیل با کاف فارسی بهمه معنی بلنگ با هر دو کاف
فارسی حیوان دم بریده ف بلوک با بای فارسی پشتگاه چوبین که فراز بام بود و نیز
خایسک آهنگران ف بلارک بالفتح و با بای فارسی تیغ و گوهر تیغ و با کاف مثله
ف بلشاک بضمتین چوبکی بر بالای تنور نهند و نان بدان آویزند بلجماک بالفتح
اول و سوم شتر ماده پیر و نوعی از خرما ف بلکک بوزن کلکک یعنی آسیا تیز گرم
و بلکک بالکسر مثله ف بلک بکسر یکم و فتح دوم نوباوه و طرفه یعنی چیزے نو
که خوش آید دیدنش بلوک بضمتین نام قصبه ایست و این لغت ترکی است
بناوک بالفتح چاک های گریبانها و پیراهن ها پاپک با بای فارسی سرطان
پیچک بضم یکم و سوم و بندک بفتح یکم و سوم کلاهها یا غند بزرگ که از پنبه برزده کرده
پیچیده باشند و هندیان آنرا گاله گویند بنک بالفتح و بالضم بن و بیخ هر چیزی و دارو ے
خوشبوی معرّب و بنک بفتح یکم و ضم دوم مشدد مقیم شدن و ایستادن بنگ بالفتح
و بابای و کاف فارسی دریچه و چوب خوشهٔ خرما ف بنکلک بضم یکم و فتح سوم و چهارم
نام میوه که غلیظ مثل پستان بود و بوی کلک مثله ف پنک با بای فارسی نیلوفر

که همواره روی او بسوی آفتاب بود بوبک بالضم دختر دوشیزه و نیز پدید و قیل بابر دو
بای فارسی هدف بوته خاک بالضم یعنی قالب انسان مردم و نیز توده خاک
که نشانه بدان نهند و تیر بدان اندازند ف بوزک بالفتح تکیم و سوم زنگار شکلی که
بر روی نان گندم و امثال آن نشیند هند شگندی نامند بوسلیک بالضم نام نوائیست
ف بوسه خشک یعنی بوسه بی چاشنی ف پوک بالضم با بای فارسی گیاهیست
در کوهی سوخته و چوب پوسیده که زیر چقماق نهند آنرا پیه و خف نیز خوانند و غله را گویند
که در چاه کنند و خاک و خس بر آن ریزند و بمعنی [illegible]ت کردن بود بر آتش و آنرا فوک
نیز خوانند بوشک با واو فارسی گربه بوک بالفتح در عربی بر جستن خر نر بر خر ماده
ف بهرک بالفتح ریم و آنچه در دست سخت شود از کثرت کار کردن بهشت
گنگ با بای مکسور و تای موقوف و هر دو کاف فارسی دار الملک افراسیاب
که بادشاه ترکستان بود و بهار گنگ بمثله ف پیازک بالکسر و با بای فارسی
گیاهی که ازو بوریا بافند و نیز مختصر پازه پنج پایک با جیم موقوف و هر دو بای فارسی
جانوریست آبی که در خشکی کج رود و آنرا پنج پایه و چنگار و خرچنگ نیز گویند و مردم
بخورند ف پیزک گیاهی است که همواره رویش بسوی آفتاب باشد و آنرا نیلوبر
و نیلوفر نیز گویند ف بیباک یعنی دلاور و بی اندیشه و بی شرم ف پیچک
بالکسر و با بای و جیم فارسی گیاهیست که به هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند ف
بیدبرگ با کاف فارسی و دال موقوف جنسی از پیکان ف بیدمشک
نام گلی است زرد مانند پنجه گربه و هم بدان تشبیه او را پنجه گربه نیز گویند +
پیر فلک و پیر هفت فلک کلاها بالکسر و با بای فارسی یعنی زحل ف
پیرنگ بالفتح و با کاف فارسی طرح نقاشان بقلم موی افگنند بعده دران رنگ
آمیزند ف بی سنگ بالکسر و با کاف فارسی یعنی مردی بی حرمت و سبک سر
ف بی سراک بالکسر استر که پدرش خر باشد و مادرش اسپ ف پیک
بالفتح و با بای فارسی پیام آور و خبر رسنده ف بیلک بالکسر تیر بیل پیکانی یعنی پیکانش

مثل پیل پیهن ف بی محابا پلنگ با کاف فارسی یعنی روزگار و مرگ ف بیناسک
بالکسر دریچه و مورد و پای پوش چرمین ف بیوک بفتحتین عروس ✦ ✦ ✦

فصل الباء مع اللام + بابل بکسر سوم و قیل بضم سوم نام موضعی است درمیان عراق که سحر و شراب را بدان نسبت کنند و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت را دران عذاب میکنند و ایشان می آموزند مردمان را سحر و جادوی پاتیل بابای فارسی آلتی است حلوائی را که بهندش کڑاهی نامند باجل بکسر جیم مرد بسیار پیر باخل بکسر خا نابخشنده و شوم باذل بکسر دال منقوطه بخشنده بواذل جمع بازل باراء معجمه شتر نه ساله و هفت ساله و شتر پیر که دندان پیشین او بالا بر آمده باشند باسل مرد دلیر و بطل مثله باطل نادرست و ناچیز و شیطان و در اصطلاح سالکان باطل غیر خدا را گویند بیت ما سوی الحق عدم بود بیقین + ترک باطل بگو می حق را بین + باهقل شتر ماده بی نشان و شتر ماده که چوب در بینی او نکرده باشند باقل بکسر قاف نام مردیست که بغایت کند زبان و احمق بود و در عرب بحماقت ضرب المثل بود بال دل و حال و خوشی نفس و ماهی بزرگ و در فارسی است مردم را بازو و مرغ را شهپر بتل بالفتح بریدن و وعده کردن چیزی از چیزی بتول بالفتح آن زن که او را بمرد حاجت نباشد و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها و نیز زن باکره که بریده باشد از دنیا و بریده باشد از شهوت و بتول ایضا نهالیکه از تن و درخت جدا باشد از مادر و درخت مستغنی باشد و قیل مثله ف بجال بالضم انگشت افروخته و آخگر بمثله و بجال بالفتح و عربی مرد مهتر و بزرگ تن و فربه تن و بجل بفتحتین بمعنی حسب باشد و معنی بس و پیر بجدل بالفتح نام شخصی بجول بضمتین و بابای فارسی شتالنگ بجول بالفتح مرد بزرگ و پیر بخل عفو از گناه بخل بضم عیر فتی یعنی بخیلی رباعی در باغ طبیعت تو چون نیست کرم + مقلوب کرم را تو به ای مایهٔ غم + تا بخل نهد بر درم قلب تو مهر + حقا که نکردی بجهان قلب درم + و نیز بخل بالضم بهتان عظیم من البخل بدال بالکسر چیزی را بچیزی بدل کردن بدسگال بالفتح و با کاف فارسی یعنی بدگوی و بداندیش و دشمن و بد قوم بدیل بالفتح نام خاقانی علیه الرحمة و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی از بدلا را هم گویند که ایشان خاص اند

وبدل بفتحتین و بدل بالکسر مثله بذل بالفتح بخشش کردن برج ہلال یعنی سرطان ف ت
پردال یعنی پرگار برطل بضم یکم وسوم نام کا ہے است برطیل بالکسر سنگ دراز
برغول بالفتح وباواو فارسی حلوائے که از گندم وجو راست کنند وآنرا بلغور نیز گویند وقیل
بابای فارسی دلیده گندم وجو و نام حلوائیکه عرب ترقوت خوانند وقیل بابای وغین معجمه فرشته
برغیل بالکسر شهری که مابین شیراز و بیابان خشک باشد براغیل جمع بزل بالفتح شگافتن
وصافی کردن شراب یعنی پالائیدن وسختی بزول بالفتح باباو زای فارسی فندق که بدان
کودکان بازی کنند ونیز پستان نرم وقیل نارپستان بسل بالفتح حرام وحلال و ہو من الاضداد
کذا فی التاج وبسل بفتحتین دلیران واو جمع بسیل است بسمل بالکسر ذبیح زیرا که بوقت
ذبح بسم الله میگویند بسیل بالفتح زشت روی وبدشکل وبقیۂ شراب که در ظرف مانده باشد
ف بشکل بفتح یکم وسوم کرک کلید بشکول بالفتح وباواو فارسی مرد جلد وقوی وسختی
کش وحریص وپرکار و بالضم باجلدی ف بشل بالفتح در آویزه وبشل بالضم ویدن و الستر
بصل بفتحتین پیاز بطل بفتحتین دلیر وبطال بالفتح مع التشدید بغایت بدکار بطول بضمتین
ناچیز شدن وبطل بالضم مثله بعال بالکسر نیک زیستن وبازی کردن زن وشوهر باهم
بعل بالفتح شوهر وزن ونیز نام بت زرین که قوم الیاس پیغمبر پرستیدند وگیاهے
که بآب حاجت ندارد وآنرا نیز بعل گویند وبعل بفتحتین بمعنی حیران شدن بغل بالفتح
استر وبغال جمع آن وبغال بالفتح والتشدید استر وصاحب استر که در ہند لسرا گویند بقل بالفتح
تره وسبزی بقال بالفتح والتشدید تره فروش ودکاندار بقول وبقل کلاهما بالفتح موی ریش
برآمدن وبر آمدن دندان شتر بکاول بضم یکم وچهارم چاشنی گیر بکل بالفتح آشفته سخن
گفتن وآمیختن بکیل بالفتح نام قبیله است ف بکسل بالضم پیر وتیز بشکن دست گردان
بلال بالفتح تری ونم وخیر ونیکی و بلال بالکسر آب وشیر وہرچه حلق را تر کند ونیز نام موذن حضرت
رسول خدا صلعم بلبال بالفتح غم وماتم ووسواس دل بلبل بالضم هزار داستان ومرد سبک
وچست بل بالفتح والتشدید نمناک ونمناک کردن واز بیماری به شدن وپیوستن جولیش
وطوایف متفرقه واز ہم دور شدن ونیز بل حرف اضراب است یعنی بلکه وبل مخفف

بسکون لام یکے از حرف عطف بمعنی نه چنانست وبتازی ب نیز آید در شعر و بل بالکسر مباح
و حلال و در فارسی بَل بالفتح پاشنه پائے و بِل بالکسر بگذار بلبل بفتحتین نمناک شدن
و فسق کردن و ستم کردن و ظفر یافتن و نیز بمعنی تری و نم بلنگل بکسر یکم و فتح سوم
و با کاف فارسی آب شیر گرم و بالگاک مذکور که در باب کاف تازی است بلیل بالفتح
هوای سرد نمناک بوال بالضم علتی است که چون پیدا میشود شاش بسیار آورد بول بالفتح
جامین کردن یعنی پیشاب کردن ف بهرام تل بامیم موقوف چبوتره که بهرام چوبین
از سرهای ترکان بر آورده بود بصبل بفتحتین پیاز ف بهوکل بالفتح زن تازه و جوان
ف بهل بکسرتین بگذار و در عربی بهل بالفتح اندک و آسان و نفرین کردن و زاری کردن
و لعنت گذاشتن بمراد البهلة ای الجبلة و الفزعة بهلول بضم یکم و سوم خوش رو سے
و لغایت خندان و نام شخصی بیت المال یعنی مالی که همه مسلمانان را در ان حقے بود
پیل بابای فارسی چوبیکه کشتی را بدان در آب رانند و نیز آلتی است سرپهن که تره کاران
بدان کلوخ یکسون کنند و زمین بکارند ف پیچال پس افگنده مرغ که بتازیش خو گویند
و نیز غلیظی که از چشم بدر آید و آن را لخ هم گویند فاروق

فصل الباء مع المیم ف بادودم یعنی با غرور و تکبر و باد و دم یعنی تکبر و عجب
و خودستائی و خودنمائی ف بادام میوه ایست معروف که از ولایت و از جانب بلخ
و کابل آرندش و کنایت از چشم شاهدان است و بمعنی با جانور درنده و باجال و بادامن
این مرکب است ف بادرم بادال موقوف و رای مضموم بیهوده و از کار باز مانده ف
بادریشه چشم یعنی آنکه یک چشم او کور باشد و شیطان و دجال ف باره نهم یعنی
عرش مجید ف بافدم بافاء موقوف و دال مضموم پایان کار و انجام بمثله ف
بحرخوارزم نام دریائیست باذرخام بادال بکسور و زای فارسی سرخ باد و صفرا که بندش
پت گویند ف باردم بابای فارسی آن دوال که زیر دم اسب بود ف بام نهم
یعنی عرش مجید ف بازپس سیرم یعنی بازپس روم و رجوع کنم باسم تبسم کننده
با شرم و زمین آراسته ف بام چشم نیز پاک چشم ف بام بامداد و بالائی سقف نیز و سطح

که تبا ز لیش تجم گویند ف باهم یعنی با غم و هم بمعنی غم مشدد است فاما در فارسی مخفف استعمال کرده اند و نیز یکجا پایدام بابای فارسی آن مرغ که صیادان بر سر دامش ببندند تا مرغان دیگر فرود آیند و قیل کرانهٔ دام که بدان ملواح بندند بجارم بالفتح و بجیم سختی های زمانه بحر الغمام نام دریائی است که اگر کسی سنگ در آن اندازد ابر عظیم بر آید و رعدهائی صعب آواز کند و خلق را هلاک گرداند ف بجم بالفتح نام ولایتی است مشک خیز ف بخور مریم بالفتح گیاهی است که بی بی مریم رضی الله عنها در وقت وضع حمل دران دست زده و آن گیاه مانند پنج انگشت گشته و او بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند ف بدرام بالکسر آراسته و خورم و نیکو و باسایش و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس و نیز همیشه و قیل بابای فارسی برم بالضم رای و عقل و نفس و تحمل و فربهی براجم بالفتح مفصل مابین انگشتان که میان رواجب و اشاجع باشند واو جمع برجم است و نام قومی از بنی تمیم ف براق جم بالضم یعنی باده و پیاله ف بر آمد بهم بالفتح یعنی در غضب شد ف براهام بالفتح نام جهودی متمول که بغایت بخیل و ممسک بود و بهرام گور تمام مال و اسباب او به پلنگ سقا که بغایت اکرم زمان خویش بود بخشید برچم بالفتح بابای وجیم فارسی موی بن دم ماده گاو و منبر کوهی برسام بالفتح علتی است معروف که عقل را دور کند و نهایت گرمی پیدا کند و زبان بسوزد و سینه آماس کند ف برسم بالفتح یکم و سوم چیزی که بوقت پرستش آتش و جز آن بدست گرفته می پرستند برشام بالفتح تیز نگریستن و تیزی نظر برصام بالفتح همان برسام و نیز برص سیتی برطام بالکسر مرد سطبر لب برعم و برعوم بضم یکم و سوم کلاههای غنچه ناشگفته و براعیم جمع برعم بفتحتین اول شدن و لبستوه آمدن و ستوه و آنکه داخل قماربازان نشود و میوه درخت عضاه یعنی خار و آنچه بر آن تاک انگور و خیار و کدو و غیر آن اندازند ف برم بالفتح مجلس شراب و جشن و مهمانی و در عربی برزم بدندان پیشین گزیدن و شتر دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی بریم بالفتح رسن دو تو دو رنگ بهم تافته و لشکر و طعامی گوشت و جگر و کوهان شتر بریم بالفتح و بزای منقوطه رشته که در قلاده کنند و توشه که زیاده مانده باشد بسام

بالفتح مع التشدید بسیار تبسّم کننده بسطام نام شهری که دران شهر کسی را رمد نبود یعنی درد
چشم و بسطام بالکسر نام مردیست بسم بالفتح نرم خندیدن و بسم بفتحتین بسنده هستم بشّام
بالفتح والتشدید نام درختی است خوشبوی که از وی مسواک سازند و بالکسر مغلی ف
بشترم بضم یکم و سوم دمیدگی اندام بشم بفتحتین ملول شدن و ناگوار شدن بضم بالضم میانه انگشت
یعنی بنصر و خنصر بغام بالکسر بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و بحرف غیر واضح گفتن
و بغوم بالفتح بمثله بقم بفتحتین مع التشدید چوبیست لعل که رنگریزان جامه را بدان رنگ کنند
اهل هند آنرا بکم نامند بکم بفتحتین گنگی و گنگ شدن و بالضم مردمان گنگ و بکم بالفتح گنگ
ف بلخم بالفتح چیزی که بآن سنگ اندازند آنرا فلاخن نیز گویند بلدم بالفتح با واو هما ولام و دال
معجمه کلاهما لغة حلقوم است بلعم بالفتح [illegible]لی که سلب ایمان شده و نیز مرد بسیار خورنده
و سخت فروبرنده و نام پدرش باعور بالضم بلغیم بضم یکم و سوم بحری [illegible] که آنرا عربی [illegible]
و بلوم بمثله بلندم بفتحتین مرد گران [illegible]ت و ارزان ف بماهم بالضم یعنی [illegible] و بگزار
مراد باشم بم بالفتح رود سطبر رباب و عود و نیز نام شهریست در حد مشرق ف بنازم
یعنی مفاخرت کنم بوم بالضم جغد و بوم در فارسی زمین ناراند که [illegible]د آن [illegible] است
و بمعنی ولایت و شهر نیز آید و بوم بضم یکم و فتح دوم یعنی باشم بهایم بالفتح بهار پایان
و او جمع بهیمه است ف بهرام بالفتح نام بادشاه ایران زمین و نیز نام [illegible] ایست
که بتازیش مریخ گویند قیل بستم روز از ماه ف بهم بفتحتین یعنی [illegible] بشدن از غم
و در عربی بهم بره های گوسپندان و او جمع بهیم است و بهیمه بر [illegible] اطلاق کنند و بهم
بضم یکم و فتح دوم سواران سخت جنگی و لشکر یا مروانی که ایشان [illegible] بناشد بیا گنم
با کاف فارسی یعنی [illegible] گنم پیام با بای فارسی پیغام بیت الحرام بالفتح مکه مبارک
که آنجا شکار کردن و ایذا رسانیدن حرام است و در اصطلاح متصوفه بیت الحرام
دل انسان کامل که غیر خدا را دران مدخل حرام بود پیر تعلیم بالکسر با بای فارسی معلم علوم دینی
پیل سم با بای فارسی نام برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود و او بدست رستم
کشته شد و نیز کنایت از شب سیاه است ف بیم بالکسر ترس بیگانه بیم بالفتح

بابای فارسی یعنی آنکه شمس چچین بیکاین بود

فصل الباء مع النون ۰ ف بابزن بابای دوم موقوف سیخ آهن و چوب که
بدان مرغ و گوشت بریان کنند ف بانیزان بروزن آونیزان یعنی میانجی و کفیل
و ضامن را نیز گویند ف بانیدن بوزن بازیدن باختن بخشیدن ف بالیگان
باسوم مکسور و چهارم فارسی یعنی بادنجان ف باجبان صاحب باج و ستانندهٔ آن
ف باچیدن بابای و جیم فارسی یعنی پاشیدن ف باختن باخای موقوف
بازی کردن و خرج کردن و نیز دادن و بدل کردن ف بادام بشگوفه شدن
یعنی گریان شدن چشم ف بادبان که برخ باد در کشتی و جهاز بندند بطور پرده و نیز
پیش و پس گریبان و سر آستین ف بادبرین یعنی باد که از سوئی مغرب آید ۰
ف بادزان بادال موقوف آنچه از جامه و برگ خرما نیز سازند و بدان آدمیان
باد کنند و باد بیزن بمثله ف بادپیمودن بادال موقوف و بای ثانی فارسی یعنی کار
بی منفعت کردن و بی تحقیق گفتن ف بادخن بادال موقوف یعنی جای
بادگذار و بادخون بمثله ف بادران بادال موقوف یعنی متکبران و طالبان سرای
و سرور و نوشته که بادرامیر اند ف بادرنگین یعنی شعر و بیت پادشاه ختن بابای
فارسی و باسوم موقوف یعنی آفتاب و روز ف بادمان بادال موقوف پیش
و پس گریبان بادن بکسر سوم مرد سطبر و زن سطبر و بدین بمثله ف باده پیمودن
یعنی شراب خوردن بادنجان و بالیگان و بادرگان کلهم باکاف فارسی معروف
و بزبان هندش بیگن نامند ف باردان بارای موقوف طراحی و جوان ف
پارگین بابای و کاف فارسی و رای موقوف حوض خورد که آب ناودان و آب
گنده و غساله در آن گرد آید ف بارمان بارای موقوف نام پهلوان تورانی
ف بازارگان بارای موقوف و کاف فارسی سوداگر مایه دار و بازرگان بمثله
ف باژدان بازای فارسی موقوف آونده که درو ماحصل سیم باج می اندازند
ف باژبان بازای فارسی طایفه اند از ترکان ف پاستان باسین موقوف

قدیم وکهنه ف پاشیدن بابای فارسی ریختن وریخته شدن وتر کردن وتر کرده شدن
باطن درون وپنهان ودانندهٔ نهان که آن حق است قوله تعالی وهو الظاهر والباطن
ف باغ شیرین نام نوائی وَلحنے است باقیین یعنی بازپس ماندگان ـ ف
پال افگندن یعنی عاجز شدن پادلان بابای فارسی آلتی است حلوائیان را
مانند کفگیر که بسیار سوراخ دارد وازو روغن وغیره صاف کنند ف پالائیدن بابای
فارسی افزون شدن وبزرگ شدن وبزرگ کردن وروشن کردن ف
بالین انچه زیر سر نهندش هنگام غلطیدن وبمعنی ترکیبی بازمی است ف بامیان
نام شهریست از توران زمین که منسوب بغلط وزشت نویس است ف بان چیزیست
خوشبوی ونیز نام درختے است وبمعنی خداوند نیز آید واستعمال این مرکب است
ف بانوی ختن یعنی آفتاب پائی رنجن بابای فارسی خلخال وپارنجن بمثله
پایان بابای فارسی آخر مجلس وآخر کار وصف نعال وسرحد هرچیزے پایتابه کشادن
بابای فارسی یعنی از سفر باز آمدن واقامت کردن پای خاکی کردن بابای فارسی
سفر کردن وطلب کردن ف پای دامن بابای فارسی آن محل که از دامن بزمین
نزدیک باشد ف پای سخن بابای فارسی یعنی قوت سخن ف پای پاچان
بابای وهردو جیم فارسی رسمی است درویشانرا که چون کسی از ایشان گناهے کند اورا
بصف نعال که مقام غرامت است بیک پای استاده کنند وگوش او هم بدست او بگیرانند
پاینداان بابای فارسی میانجی که بتازیش ضمان گویند ف پایندگان بابای
وکاف فارسی یعنی بهشت ودوزخ واهل آن وعرش وامثال آن که فانی نخواهد شد
پایون پارسی یعنی پیرایه ببر بیان بفتح یکم وچهارم نام دد دشمن شیر که اورا ببان نیز گویند
وبتازیش ببر خوانند که جای وی درکوه قاف است وگدرے درکوه البرز نیز بود
رستم اورا درکوه شام کشته بود از پوست وی زره ساخته که دران تیر وتیغ کارگر نبود
وخاصیت او آنست که در آتش نسوزد ودر آب غرق نشود ونیز دیبای منقش که دررم
بافته وهر زمان برنگی دیگر نماید ف ببائیدن بالکسر وبای هردو بانگ داشتن وگذرانیدن

چیزی ف تبگن بالکسر وبا کاف فارسی نوعی از ساز زرگری وآنرا تخته سیار
ومالہ نیز گویند ومالہ نیز سر باز زدن از خوردن از غایت سیری بحران بالضم باد گرم
وتپ ونیز باد سموم را گویند وآن بادی است که بر هر که رسد بریان وسوخته
گردد ودر صراح است تغیرے که بیمار را پدید آید در تپ بحر عمان نام دریائیست
ونیز نام شهریست بر کنارهٔ دریا بحرین نام شهریست ونیز دو دریائی روم وفارس
که جمع شده اند ووعده گاه ملاقات مهتر موسی علیه السلام ومهتر خضر علیه السلام همانجاست
بحوت بالفتح وبجائی غیر منقوطه بزرگ شکم وبحوت بالضم نام ولایتی است بخسائیدن
بالفتح وبا باء فارسی کسی را ویا خود را دریغ داشتن بخسیدن بمثله ف بخشودن
بالکسر عفو کردن وشفقت دادن ف بخشیدن بالفتح با باء تازی عطا کردن
وداون ف بداوان بکسر با هر دو طرف زین وگوشهٔ اسپ بدیدان بالفتح بمثله
ونیز هر دو خانه خرجین ف بدخشان بفتحتین نام شهریست که کان زر ولعل از آنجاست
وآن میان خراسان وهندوستان است وماوراء النهر جانب مشرق اوست ودر آنجا
گوسپندان باشند بمقدار اسپ وبران وگوسپندان بر نشینند ومعدن لعل ولاجورد آنجاست
ف بدران بالفتح سبزه ایست مثل ترب که بوی زشت دارد بدن بفتحتین تن ومرد
پیر وبز کوهی وبدن بالضم شتر ماده وبضمتین فربه شدن وپیر شدن ف بدخان بالکسر
پذیرفتن بالفتح بخشش بسیار وبا باء فارسی قبول کردن وپذیرفتن بمثله بذل سمین بالفتح
بخشش بسیار ف بر آب فلان یعنی بر شکل وبر طریق فلان ف برازیدن وبرشیدن
بالفتح کل هما زیبا نمودن ف بربون بالضم وبیا بر تنگ ونیز با باء فارسی فرو نشاندن
وبفتح یکم وسوم وچهارم با هر دو باء فارسی سبزه ایست ف برشن برشین بضم یکم وسوم یکے
ونام قبیلهٔ بنی اسد وانگشت سباع وطیور وبن بلک ومخلب ناخن انگشتهای ایشان
براشن جمع برجان بالضم نام شخصی که بغایت دزد بود پرچین بالفتح وبا باء وجیم
فارسی خارهایی که گرد برگرد باغ وکشت وگلزار فرو بندند برای محافظت واهل هند
پارگویند ودر زفان گویا مذکور است پرچین بالفتح وبا جیم فارسی بارکیه بریشند وکم سخت کنند

برجین بالفتح والضم وجاء مهمله سختیها پرداختن و پردازیدن بالفتح وبابای فارسی خالی شدن
از علایق وخالی کردن و باکسی در ساختن وانگیختن وترغیب دادن وآراستن وساختن ودور کردن
ونیز بمعنی مرتب کردن هم آمده است برداان بالفتح صبح وشام وبرداان بفتحتین نام موضعیست
ف پرده شناسان بالفتح یعنی مطربان ومغنیان ومنجمان وقیل موحدان که ذات
مطلق را در کسوت مجاز معاینه کنند ف پرده نشینان یعنی ملایک محرمان خلوت ف
برویدن بالفتح دور شدن ویکسو شدن از راه ف برسیدن بالفتح رسیدن
وتخصیص وتخمین تخمین کردن ف برزن بالفتح کوچه کوئے وقیل صحرائیست وآنرا
برزین نیز گویند وبرزین بالفتح نام آتشکده ایست که در بلخ بود ودو نام مبارز ایرانی وبرزین
بالضم بمثلثه ونیز همان برزن وبرزین بالکسر در عربی مشربه وکوزه از پوست طلع خرما وطلع
بفتح اول شگوفه خرما واول میوه درخت خرما وبرازین جمع ف برسان بالفتح دو نشان
خوشبوی وبالضم گروه های آدمیان بروسان بمثلثه برشجان بفتح یکم وسوم نام مقام از
ایران وتوران ف برغلانیدن بالفتح تیز گردانیدن کسی را در کارے بتازیش تحریض
خوانند وبرغلانیدن واغالیدن کلاهما بالفتح بمعنی ف برغمان بفتح یکم وسوم مار بزرگ
که آنرا اژدها نیز گویند ف برغون بالضم وبرقندان بوزن سرگردان ایام اخیر ماه
ماه شعبان که دران شرابخواران شراب بافراط نوشند وتفریط روا ندارند برقان بفتحتین
درخشیدن برگ بران بالفتح وباکاف فارسی موقوف خزان ف برمایون
بالکسر نام گاوے که فریدون بادشاه بشیر آن پرورده شده بود برمایه بمثلثه ف برمیدن
بالفتح نافرمانی مادر وپدر کردن ف برمکان بالفتح موی زهار برن بفتحتین وبابای فارسی
منزلے از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور وآنرا پروین نیز گویند وبتازیش ثریا
خوانند ف پرنیان بفتح یکم وسوم وبابای فارسی حریر منقش وقیل بابای تازی برسیدن وآن
بالفتح وبابای فارسی ستودن ف بروسان بالضم گروه های آدمیان ف
برون بالضم ضد درون ونظیر بیرون برویزان بالفتح بابای فارسی که چیزے که آرد وغیره
پرویزن بالفتح بابای فارسی وقیل بابای تازی بمثلثه پرویین بالفتح وبابای فارسی منزلیست

از منازل قمر شش ستاره اند در برج ثور برهان بالفتح والضم حجت روشن براهین جمع آن
ف برهمن بفتحتین بمعنی زناردار ف برهون بالضم آرایش و نیز دائرهٔ ملون که گاه گاه
بگرد ماه و آفتاب پدید آید و نیز با بای فارسی مفتوح بمثله ف بریخ زدن بالفتح نابود
کردن و معدوم گردانیدن بریون بالضم و بابای فارسی دارو که پوست را درشت گرداند
و آنرا پریون و گوارون گویند و در هندداد نامند و قیل پریون بوزن افیون و نیز با بای
تازی ف برین بالفتح بهشت بالامین و نیز آتشکده است و بمعنی بزرگ و بالاترین
نیز آمده است براختن بالفتح و بابای فارسی و باخای موقوف گداختن برازیدن بالضم
و بازای معجمه بمثله و قیل با بای تازی ف بزدائیدن بالضم زنگ از آئینه و تیغ و مانند
آن دور کردن ف بژمان بالفتح با بای و زای فارسی و قیل بالضم وحشی و غمگین و مخمور
و قیل با بای تازی ف بژولیدن بالفتح با بای و زای فارسی بسودن و پژمرده شدن
و پژمرده کردن بژوهیدن با بای و زای فارسی یعنی نصیحت کردن و بازپرس کردن و تفحص کردن
بزهان بالضم همان بزمان مسطور بستان بالضم بوستان با واو فارسی موقوف
که جائی درختان گل و میوه های خوشبوی باشد و نیز بمعنی ستانندهٔ بوی بستان آید زیرا
که نامه با واو تازی آورده است و بساتین جمع آن و نیز بمعنی پستان آخیر با عربی و فارسی
مرکب است ف بلبتردن تراشیدن و دور کردن ف بستن بالفتح ضد گشادن
و صورت و نقش و خیال طبع را بستن استعمال کرده اند ف بغدیدن بالفتح ساخته
شدن بسوریدن بفتحتین و با سین مهمله و با واو فارسی نفرین کردن و کنانیدن با سوم
و چهارم قصد و آهنگ کردن و آراستن بشت زمین بالضم و با بای فارسی یعنی روی
زمین ف بشن بفتحتین نام مقامی میان ملوس که میان سرلشکر کیخسرو شاه ایران
و پیران سرلشکر افراسیاب بود آخر الامر تورانیان را فتح شده اکثر پسران و کودکان گودرز
کشته گشته و این جنگ را جنگ بشن و جنگ لادن گویند بشتیوان بالضم و با بای فارسی
یاری و سنبه و حصار و بشتیون مختصر آن ف بشکلیدن بالضم رخنه کردن ف
بشکولیدن بالضم و با واو فارسی جلدی نمودن یعنی تیزی نمودن بشوریدن با بای فارسی

نفرین کردن و بجوشیدن و در غضب شدن پشم شدن بالفتح و بابای فارسی یعنی متفرق
و پراگنده شدن پشولیدن با واو فارسی همان بشوریدن ف پشیون بوزن
افیون فربه ضد لاغر ف پشین بالفتح و بابای فارسی نام پسر سومی کیقباد شاه بطالان بالضم
بضم با و فتح نون اسم و فعل هست یعنی کاهلی کردن و نیز بمعنی با هم آمده است بطلان بالضم
گمراهان و تبه کاران و ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح با و سکون طا در رفتن و باطن چیزی را
شناختن و از خواص کسی شدن و شکم و قبیله و بفتحتین بندهٔ شکم شدن و بزرگ شدن شکم
از پر خوردن و بفتح یکم و کسر دوم بندهٔ شکم و زمین نشیب فرو نشسته بطین بالفتح دور و بزرگ
شکم و بالضم منزلے از منازل قمر بعدان بالضم شتران و او جمع بعید است بقعان بالضم
بالضم خدمتگاران و بندگان ف بکتوسان بالفتح نام مردی است که نهایت دانا بود
و قیل نام شاعرے ف بکران بضم یکم و فتح دوم نه دیگی که بطریق طبق فرود دیگ بندد
و اہل ہند کھرچن نامند و قیتکه با روغن جمع گردد جانجان خوانند ف بکرمناظرخرن
بالکسر یعنی شرابیکه کسی از آن شراب نخورده باشد و قیل می انگوری ف پکهوجان بالفتح
و بابای فارسی و جیم موقوف و قیل با واو تازی خرپشته بلسان با هر سه حرف مفتوح نام درختی
که بمصر است روغن از وی میچکد و در تمام عالم همان یک درخت است روغنش بغایت نافع
بلسن بضم یکم و سوم عدس من الدستور و دانه عدس من الصحاح و قیل حبه مانند عدس
و بالفتح نام گیاہے است که عرب آنرا البقلة الحمقاء خوانند ف بلکن بالفتح نام لاتی است
و با کاف فارسی سر دیوار ف بلندین بالفتح و بالکسر پیرامون و قیل بابای فارسی ف
پلوان بالفتح و بابای فارسی پشتوارهٔ کاه بالکسر بالام مشدد پراگندگی آدمیان بی امام
و مهتری ف بمان بالضم بگذار و باش بنات العین بالفتح یعنی اشک جگر بنان بالفتح
سرهای انگشتان و او جمع بنانه است و بالکسر بوهای چیزها پنبه شدن بالضم بابای
فارسی گریختن ف پنبه زدن بالضم و بابای فارسی متفرق کردن ف پنبه کن
بالضم بابای فارسی منکر شو و محو کن و قیل پراگنده ساز پنج ارکان بالفتح و بابای فارسی
توحید و نماز و روزه و زکوة و حج پنجه تیز کردن بالفتح و بابای فارسی جنگجوئی و ستیز کردن

پنداشتن بالکسر و با باء فارسی دانستن و تکبر کردن و گمان بردن ف بن پندان بالضم
فرمانبرداری و کمال تواضع و ذخیره ف پندیدن بالفتح و با باء فارسی نصیحت پذیرفتن
ف نشاختن بالکسر و باخاء موقوف نشاندن ف نگاستن بالکسر و با کاف
فارسی نقش کردن ف نگان بالکسر و با باء و کاف فارسی صحنک رویین که سندش
تهال گویند ف بناگشتن بالکسر و بالضم و با کاف فارسی مفتوح و مضموم فرو بردن
چیزی بن بالضم زبر و بیخ درخت و نیز بمعنی بنیاد آید بنیان بالضم بنیاد دیوار بنون
و بنین بالفتح کلاها پسران بو الحصین بالضم کنیت روباه بوان بالفتح نام ولایتی است
که مویه و ناروان در آنجا بسیار باشد و بوان بالفتح والتشدید موضعی است در ملک فارس
کذا فی الصراح و بوان بالکسر در عربی ستون خیمه و بون جمع پوراتین بالضم و با باء فارسی نام
بادشاه زمین ایران پور دستان بالضم و با باء فارسی یعنی رستم ف پور سبکتگین بالضم
و با باء و کاف دوم فارسی سلطان محمود بادشاه خراسان که وزیرش آیاز بود ف
پور عمران با باء فارسی یعنی مهتر موسی علیه السلام بوستان بالضم و با واو فارسی و سین موقوف
جای که درختان گل و میوه های خوشبوی باشند و بتازیش بستان گویند پوستین بالضم
و با باء فارسی و سین موقوف جامه ایست که استر آن از سنجاب و قاقم و قندز بود و نیز عیب
ف پوشیدن بالضم و با باء فارسی سخت سوده و نیز دیگ ریختن شده و کردن و سوختن
و ترش و مرده شدن معنی اماسیدن نیز آمده است و قیل با باء تازیست پوشگان بالضم و با باء
فارسی و شین موقوف و کاف فارسی نام مقامی نزدیک نیشاپور بوقلمون جامه ایست
رومی که زمان زمان برنگی دیگر نماید و قیل مرغی است که هر لونی که در عالم است در پرهای
او باشد بامداد بلونی دیگر نماید و چون شب در آید مانند آتش نماید و آواز هی نهایت خوب
دارد و قیل جانوریست از حربا قدری بزرگ تر که برنگهای گوناگون نماید در صبح برنگی
دیگر و میانه روز برنگی دیگر و بشب برنگی دیگر در عهد ملک شمس مقطع بهار آنرا سیاحی آورده بود
ف بوکان بالفتح زاهدان بولاد سنجان بالضم و با باء فارسی و با جیم موقوف مبارزان
و ملاوران بودرمان و بومادران کلاها بالضم نام گیاهیست و قیل نام داروی است

بومهین بالضم زلزله بومیمون بالضم کنیت شهد و عسل ف بون بالضم روده گوسپند که سرگین در وی نشد بود و نام شهرے و نیز زاهدان و در عربی بون بالفتح افزون آمدن در فضل و علم بهاران بالفتح وقت بهار ف بفرین بالکسر نام خواهر اسفندیار بهتان با ضم در دروغ بهرام چوبین بالفتح و با جیم و واو فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان و چوبین بسبب آن گفتندے که دراز قد بود و فربهی نداشت ف بهرمان بالفتح گل معصفر و مانند کسیه و حریر بگزین بالکسر و با کاف فارسی آنکه چیز ہائے نیکو اختیار کند و کسی که سیم را سره کند و آنرا اتباز نیس ناقد خوانند بهکن بالفتح بمعنی بهکل است یعنی زن تازه و جوان ف پهلو دادن بالفتح و با باء فارسی روی گردانیدن پهلو زدن بالفتح و با باء فارسی برابری کردن در مرتبه ف پهلو کردن و پهلو تهی کردن ف کلاهما بالفتح گریختن بهمان بالفتح و قیل بالکسر متابع فلان است و نیز بهمان بفتحتین یعنی آن نوع باشد ف بهمن بالفتح دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و فارسیان یکماه شمرند و نیز نام بادشاه ایران زمین که اردسیر بن اسفندیار نام داشت و نام حصارے و داروی است ف پهن بالفتح و با باء فارسی یعنی عریض ف بهین بکسر تین تونگری و دیانت و نیکوترین چیزے ف بیابان بالفتح یعنی صحرائے که دور از آبادانی باشد و ساکن و حوش و طیور بود بیان بالفتح آشکارا شدن و فصیح شدن و در فارسی جانوریست مثل دد دشمن شیر بیانان بالفتح طایفه اند که اعتبار ندارند بیت الاحزان بالفتح سوگ خانه یعنی بیت عم ف پیختن بالکسر در آمدن و پیچیدن مثله و نیز بمعنی بے شکستن است ف پیراستن بالفتح با باء فارسی و سین موقوف آراستن و آراسته کردن و باغت کردن و زیادتی بریدن ف پیران بالفتح نام سرلشکر افراسیاب ف پیرامون و پیرامن کلاهما بالفتح و با باء فارسی گرداگرد هر چیزے ف پیر مغان بالکسر شراب انگوری و نیز خمار یعنی میفروش و پیر مغان در اصطلاح سالکان مراد پیر و مرشد و نیز راهب و دانشمند مجوسان یعنی آتش پرستان ف پیر کنعان یعنی مهتر یعقوب علیه السلام بیژان بالکسر جمع باز بیژن بالکسر و با زاء فارسی نام پسر گیو که شاهزاده ایران زمین و خواهرزاده رستم

و عاشق منیژه دختر افراسیاب بود میگویند که شبی خفیه در کوشک منیژه درآمد و افراسیاب گرفت
و در چاه زندان داد چون رستم شنید شبخون بر نگاه بانان زده بیژن را خلاص داد
بیسان بالفتح جائی است در شام ف بیستون بالکسر نام کوهی است که فرهاد
بگفته خسرو میکندید و قیل بگفته شیرین ف بی سخن یعنی بیشک و بیگمان بی سن
بالفتح زهر قاتل و قیل شیرین پیش بین بالکسر با باء فارسی و شین موقوف عاقبت اندیش
پیشگن بالکسر و با باء فارسی و شین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی قدس الله
روحهما پیشین بالکسر و با باء فارسی یعنی دائیه بازچه ف پیر دهقان بالکسر شراب
انگوری و نیز خمار یعنی میفروش پیشوای فرستادگان بالفتح و با باء فارسی یعنی حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلعم پیشیان بالکسر و با باء فارسی پیشاب که به شیشه پیش طبیب
برند بیضان بالکسر آدمیان سفید ف بیضه زرین بالفتح آفتاب ف
بیضه سیمین بالفتح ستارگان و قیل ماهتاب پیمان بالفتح و با باء فارسی شرط و سوگند
و عهد و نیز بزرگان ف پیکان بالفتح و با باء فارسی معروف و آسمان ف پیلبان
معروف و نیز کنایت از ساقی و شراب پیلتن بالکسر و با باء فارسی و لام موقوف رستم را
گویند بیلقان بالفتح و لام موقوف نام مقامیست که خواجه مجیر بیلقانی شاعر آنجا بود بین
بالفتح میانه و نیز جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن
هم آمده است و بیّن بالتشدید بالفتح و بین بین کلاهما بالفتح بکم و سکون دوم تکرار یعنی میانه
نیک و بد و میانه دراز و کوتاه و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و مثل اینها و بین بالکسر
پاره از زمین مقدار مد بصر بیون بضمتین جماعت و گرانه چیزی پیوگان بضمتین با باء و کاف
فارسی عروس بنیان بالضم یعنی بنا کردن ف باغبان معروف و کنایت از طالب
کتاب ف برتین بالفتح بلند ف بحر دمان بالفتح دریای دمنده بنت لبون
ماده شتر دو ساله بر دو لن اسب فارسی و البراذین جمعه برذوان بفتحتین بر جستن
ف پلنگان گور افگن ای مردان دین ؛

فصل الباء مع الواو + باو تکبر کردن و نازیدن بکو بضمتین با باء و کاف فارسی

عروس **ف بابو** پدر و بزرگ قلندران و هند و پیشوائی ایشان و از شاه عادل که نبیره
شاه نعمت الله ولی بود مسموع دارم که محمد قلندر و بابو قلندر این هر دو خلیفه شاه نعمت الله ولی اند
والله اعلم **ف بادرو** نوعی از خیار است **ف بارو** دیوار حصار **بالکو** با واو فارسی نام شهری
وقیل نام قلعه ایست بالائی کوه که بغایت بلند است **بالو** با واو تازی وقیل با واو فارسی زگیل
ف بانو عروس و بمعنی آرند گلاب و شراب نیز استعمال کرده اند **ف تبو** بالفتح دبه
روغن و آنچه گلاب در و اندازند وقیل قبه مانندی که بر سر تازیانه و عصا و امثال آن نهند و نیزه
دراز که بدان دارد و امثال آن نگویند **ف بچه کو** با جیم فارسی یعنی حرامزاده **تخو** بفتح یکم و سکون دوم
رطب **بدو** بضمتین پیدا شدن و بد و بالفتح بهادیه شدن و بیابان و آغاز **پرتو** بالفتح و با باء فارسی
روشنائی هر چیزی ولیکن در اصل پرتو چیزی را گویند که وجود او بذاته نباشد **برزد** بالفتح نام
پهلوانی است **پرستو** بفتحتین و با باء فارسی مرغکیست سیاه و سپید که بخانه و دریچه آرد تا آ
فراشتک نیز گویند **ف برشاخ آهو** یعنی وعدهٔ دروغ و معدوم را موجود نمودن بدروغ
و چیزهای بی بنیاد **ف برمو** بالفتح انتظار **پرتو** بالضم و با باء فارسی دیبای تنک برو
بالفتح آفریدن **ف برستخ** زند نام او یعنی ذکر او نکنند **بند و** بالفتح تکبر نمودن قهر کردن بسو
بضمتین آرام یافتن بچیزی و انس گرفتن با کسی بلکه وجود او بسبب وجود چیزی دیگر باشد
چنانچه بعضی موحدان میگویند که وجود عالم پرتو وجود باری تعالی است او بذاته وجود ندارد
بطو بالضم درنگ کردن و درنگی و آهستگی **بغو** بفتح یکم و سکون دوم جرم و خیانت کردن
بلو بالفتح و بالکسر آزمودن **پوپو** بالضم و با هر دو باء فارسی یعنی بکیک غوک را گویند **بو**
بالفتح و التشدید پوست شتر بچه که بگاه افگنده باشد **ف بهشتی رو** یعنی خوبصورت
و بی ریش **پهلو** بفتح یکم و سوم و با باء فارسی نام ولایتی است و مقامی است که پهلوی زبان بدان
منسوب است و بفتح یکم و ضم سوم مشهور و بمعنی سخت و نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلاور
و بزرگ و ضابط و درشت آید **بهو** بالفتح خانه و پیش سرای جداگانه **ف پیرو** بالفتح
پس رو و مقتدی **پینو** بالکسر و با باء و واو فارسی عنبرات چاک زده که هنوز مسکه از وی برون
نیاورده باشد **ف پیو** بالکسر و با باء و واو فارسی یعنی کلوخ **ف بالو** یعنی بی خانه **ف پشنو**

اسی بوی کن ف بوبو بهدهد ف بیضه درگرو یعنی آن بیضه که بازیگران وکارمیدارند
ف بادرو بتازی بادروج گویند وبهندش مری گویند ف پیوسته برو یعنی پیوسته ابرو
فصل الباء مع الهاء باه وباوه کلاهما جماع کردن ف پابونه سبزه الیست وقیل
شگوفه پاتله بباء فارسی آلتی است پاچاه بباء وجیم فارسی یعنی چابک جولاه که در وے
پاشش بود پاچه بباء وجیم فارسی پاچه شتر که تباه پیش کراع گویند وپازه بمثله ف
پاخره بباء فارسی وباخاء موقوف پیش نگاهی که پیش در راست کنند وبهندش اوته گویند
ف باخته باخاء موقوف راهی که غیر در برای آمدن خانه بود ونیز گذاره چهار پهلو وقیل
بباء فارسی وپرواره بمثله ف باخه جانوریست آبی در غایت شهرت که آنرا سنگ پشت
وکاسه پشت وکشف نیز گویند ف بادآبله یعنی آبله هلاک کننده وبادآوله وبادلوطه بمثله
بادفره وبادافراه کلاهما عقوبت وجزا ومکافات وعذاب وبادآفره وبادفراه وباداش بمثله
ف بادامه آن خرقه که از سر کالهاسه گوشه یا چهارگوشه خورد خورد کرده بدوزند برای
شان وزیبائی ونیز جنسی از ابریشم کینه ودر شرح مخزن است که بخیه منقش را گویند که بر جامها
زنان وبر کلاه کودکان زنند وچشمه ها سازند مثل بادام بادروزه بادال موقوف وبا واو فارسی
هرچه آنرا اکثر بکار بسته باشند ونیز جامه کهنه ف بادره سخن بی اندیشه گفتن وتیزی آدمی
بادریسه بادال موقوف وبباء فارسی آن گرده چوبین که درمیانه سوراخ کرده بر ستون خیمه
کنند ونیز چیزی مدور که در دوک بود ف بادزنه بادال موقوف بادبیزن پادشاه
بباء فارسی ودال موقوف نگاهبان بزرگ پادشاه بمثله ف بادفراه وبادفره کلاهما
بادال موقوف وفاء مکسور همان بادافراه مرقوم ونیز چوبکے گرد تراشیده که بچگان برشته پیچیده
گردانند وبهندش لٹو نامند ف بادهراه از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
محقق است که در شهر هری موازنه هفت ویا هشت ماه متواتر باد شمالی می وزد وآن بغایت
موافق مزاج خلایق است ف باده شراب ف بادهرزه افسوسے که وزدان
برای خواب صاحب خانه دمند بادیه بیابان وخرابی واین را بالالف بیه نیز خوانند
بارحه باد گرم وشب گذشته دوشنبه بارزه آشکارا بارقه ابر وشمشیر ها ف بارگاه

و بارگه نوعی از خیام مراتب سلاطین و ملوک و جائی بار دادن بادشاه و نیز سینه زنان ف
بارنامه لقب نیک یا بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن ف باره اسپ بارگی
و مشهور شده و نام شهریست و کرت و مرت و بالائی حصار و نیز دیوار حصار و قیل در حق او در
باب او و پاره بابای فارسی شکسته و رشوت ف پارینه بابای فارسی یعنی سال گذشته
و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید باژخواه بازای فارسی موقوف باجبان و گذربان بازغه
باغین منقوطه طلوع کننده ف بازگونه منکوس یعنی نگونسار کرده و مقلوب یعنی قلب کرده
ف بازه بکسر زای چیزی و یکی عضو شکسته که خون ازان روان شده باشد بازه چوب دستی
بازیچه باجیم فارسی چیزیکه بدان بازی کنند و نیز مسخره ف باسره بکسر سوم زمین کشت زار
ف باشامه سر پوش چون دامنی و چادر و امثال آن ف باشگونه باشین موقوف
و کاف فارسی بازگونه و بازگردانیده که تازیش مقلوب خوانند ف پاشنامه بابای فارسی
و باشین موقوف متواران یکدیگر و آنکه آنرا تبر گویند پاشنه بابای فارسی و شین
موقوف عقب پای و عقب کفش باصره بنیده یعنی چشم ف باغچه باغ خرد
ف باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در بندگاه اعضای مردم و نیز آنچه در
گردن و گلوی و حلق مثل غلوله بر آید چون دیر کنند پخته گردد و ریم بیرون آید پالگانه بابای
فارسی و بالام موقوف و کاف فارسی دریچه پالوانه بابای فارسی و لام موقوف همان پالوان
یعنی آلتی است حلوائیانرا مانند کفگیر که بسیار سوراخ دارد و روغن و جلاب بدان صاف
کنند پالونه بمثله پالوایه بابای فارسی و قیل بابای تازی و لام موقوف و قیل مکسور مرغی است
همچو گنجشک سپید و سیاه و کوتاه پای که بر درخت و دیوار نشیند و چون بر زمین نشیند بدشواری
پرد و آنرا فراشتنگ و پالونه نیز گویند تبازیش خطاف خوانند پالوده بابای فارسی چیزی
صاف و مروق و نیز نوعی از حلوا بای مروق که عرب آنرا فالودج گویند و در قنیه آورده است
که آنرا اگر انجان گفته اگرچه حلوا سبکی دارد نازک و لرزانست پالوعه سوراخی که در میان
سرا باشد و آب دران ریزند و پلوعه بمثله ف پاله بالفتح لام ظرفی که در و دارو
خوشبو کنند پیله بمثله پالیده بابای فارسی افزوده و چیزی صاف و مروق کرده و خلاصه

بالیه بتشدید یا یعنی پوسیده و کهنه شده بالیات جمع ف بامه دراز ریش و بلمه بمثله باه شهوت و پرهی پشت و چیزی شهوت افزا و در عربی جماع کردن پایگاه و پایگهه با هر دو کاف فارسی مرتبه و صف نعال و جای بستن اسپان ف پاینده آنچه فنا پذیر نبود و باقی همیشه بود پاینه بتقدیم یا بر نون کمانی که از زه دور باشد و جاه فراخ و رزق ف پانیه بتقدیم نون بر یا کمانی که نزدیک بزه باشد پایه یا بای فارسی مرتبه نزد سلطان و چوب نردبان که هنگام بر رفتن پای برو نهند برگ گندنا بسته با هر دو کاف فارسی کسیه بسته تبسته بالفتح والتشدید بربدن و آلبستهٔ از ینجا است بتخاله بالفتح تپشی که بر روی بر آید و آنرا تبخاله نیز گویند ف بتکده بالضم یعنی بتخانه بتوله بالفتح زنیکه بریده باشد از دنیا و از شهوت و از ازدواج و بتیله بمثله بته بالفتح آن سنگ دراز که بدان دار و سایند و کوبند بثشه بالفتح آشکارا کردن بثته بالضم زمین نرم ف بتیاره بالکسر چیزی که دشمن دارند و فتنه و بلا و محنت و قیل بتیاره سبقت یا بر تار فرشت یعنی بوزن بیچاره بجباجه بالفتح مرد فربه و گوش بر اذان کردن و بانک کردن. بجبه بالفتح نام بتی است بجبجه بالفتح بانگ کردن با گرفتگی گلوی بخبخه بالفتح با هر دو خای منقوطه بخ بخ گفتن در وقت ستودن چیزی و بانگ شتر در وقتیکه او پر باشد از شقشقه ف بخنوه بالفتح و قیل بالضم یکم و سوم برق ف بخته بالفتح میش و هر چیزی که پوست از و باز کرده شود و نیز دنبهٔ فربه پرورده ف بخور شمه بالفتح چندی از عطریات یکی باب و یا بشربت دیگر تر کرده در مجلس بر آتش می نهند و چون دود از ان بر می آید همه مجلس معطر میشود و بخورشیشه بمثله بدره بالفتح ده هزار درم را گویند و پوست بره و بزغاله بخیده پنبه و سیم برزده بدعه بالکسر چیزی که نو در آورده شده باشد در امور دینی و دنیوی و حادثه ف پده بفتحتین چیست که در بار نداردو بالضم جامهٔ سخت سوده و کهنه که آتش در وزود گیرد و نیز گیاهی است نرم که زیر چقماق نهند و نیز با بای فارسی و در عربی بده بالکسر والتشدید قوت ناک و توانائی و نصیب و بالفتح ناگاه آمدن و بی اندیشه آمدن پذیره بکسرتین با بای فارسی پیش رفته دام کسی قبول کرده بدیهه بالفتح بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن سخن و سخن بی اندیشه و بداهه بالفتح بمثله

بذاده بالفتح بهر دو دال منقوطه بمعنی بدحال شدن و بدشکل شدن و پیش گرفتن و کهنه شدن آمده بذله بالکسر جامه که بسیار بکار برند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامه کار که ناپاک باشد و در فارسی لطیفه و جواب از سخن ف بذه بالضم کوهی ساخته و در عربی بالفتح والتشدید یعنی پل بذیه بفتح یکم و کسر دوم بذال منقوطه و مکنون و تشدید یا زن بدزبان ف براده بالضم ریزه که از سوهان افتاده باشد یعنی برش آهن پرازده بالفتح و بابای فارسی و رای موقوف غنده آرد خمیر که بهندش بره خوانند ف برازنده بالفتح زیبنده و خوش آینده و آراسته پراشیده بالفتح و بابای فارسی از هم جدا کرده غنده براعته بالفتح تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن از اقران در فضل و هنر و روشنی براقه بالفتح درخشندگی ف برآورده یعنی حصار برآورده براه بالفتح و المد دور شدن و بیزار شدن و بالضم والقصر خانه که صیاد برای صید کرده باشد و بالضم آنچه تراشیده افتاده باشد ف برباره بالفتح حجره که بالای حجرهٔ دیگر سازند ف بربره بفتح هر دو بای نام ولایتی از زنگبار و گوسفندان آنجای را نیز بربره گویند و در عربی بربره بفتح یکم و سوم بانگ و در عقب سخن گفتن ف بربسته بالفتح جماد و هر چه بیفزاید و منجمد ف برته نام مبارز ایرانی پرداخته و پردخته کلاهما بالفتح و بابای فارسی ساخته و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی ف بروعه بالفتح نام شهری است بسر حد ارمنیه تا کوه قبق پرده بالفتح و بابای فارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه و غیر آن و پوستی رقیق که بر دیده بود و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده است و بررة بفتحتین در عربی نیکوکاران و پرهیزگاران برذعه بالفتح پلاسی مانند جل که در شیب پالان شتر و پالان خر بالای جلش اندازند ف بررسته بفتح یکم و ضم سوم یعنی گیاه تنه دار و غیر تنه دار و ضد برسته ف برزویه بالفتح نام حکیمی که از عجم بهند رفت و کتاب کلیله و دمنه نیز بیرون آورده بنوشیروان داد ف برزه بالفتح شاخ درخت و قیل پیاله پرزه بالفتح والضم و بابای فارسی پارهٔ ابریشم و ریسمان که از جامه و دیبای کهنه و نو بر دارند ف پرستنده بفتحتین بابای فارسی عابد و خدمتگار ف برشته بکسرتین بریان کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن و ظاهر کردن برشمه بالفتح خشم گرفتن برعمه بالفتح

شگوفه باغلاف بیرون آوردن درخت برقشه بالفتح برنگهای مختلف رنگ کردن برقعه بالضم
روپوش بر رو فرو گذاشتن برقه بالضم زمین بلند که مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد
و بالفتح نام شهریست برگاله بالفتح و با بای فارسی پاره از چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه
دوزند وقطعه جامه وغیر آن پرگنده بالفتح و با بای فارسی مختصر پراگنده ف برکنه بالفتح
و الکسر اخلاطی که عطاران سازند بتازیش فریره خوانند وقیل پرگنه بالفتح و با کاف
و بای فارسی بمثله برکه بالکسر سینه وجائی مانند حوض که درو آب ایستد در بیابان سرپوش
گلاب دان و برکه بالفتح افزون و مبارکی و برکه بالضم مرغابی سپید است ف برمایه
بالکسر بمعان برمایون یعنی نام گاویست فریدون شاه بشیر آن پرورده بود ف
برمخیده بفتح یکم وسوم فرزند عاق و بی فرمان برمجیده بالفتح بمثله برموده بالفتح
و با بای فارسی نام پسر سیاوش شاه برمه بالضم دیگ سنگ و برمه بفتحتین لستوه آوردن
و استوار کردن وجامه را از ریسمان دوتا بافتن و ابرام بالکسر بمثله ف برنامه بوزن
و معنی سرنامه که بتازیش عنوان خوانند ف برناه از بندگی شیخ واحدی شیرازی
بالضم محقق است و خلق اینجائی بالفتح میخوانند یعنی جوان و ظریف و خوشخوی و برنا بالفتح
و بالضم بمثله ف برداره بالفتح راهی که غیر در برای آمدن خانه بود برواره بالفتح
و با بای فارسی آنکه او را چرانیده و فربه کرده باشند بتازیش مسمن گویند ف بروازه
بالفتح آن آتش که پیش عروس افروزند و خورونی که از پیش رفتن قومی و یا در عقب
کسی برند پروانه بالفتح و با بای فارسی جانوریست که مدشب خود را بر شمع زند و سوخته
گردد و آنکه متوسط نفاذ امر بود و معنی ترکیب فراغت نه و نیز بر بازنه وقیل نامه وزیر
و خواتین و ملوک و پروانگی ایشان از انیز پروانه گویند بفتحتین سرای خشکی ف برویه
بالفتح سله تماشی اسی سبد و بقچه جامه وقیل با بای فارسی ف برته بفتحتین زن فربه
و زن پر گوشت با لوازم اندام ف بر هم تافته یعنی یکجا جمع کرده و پیچیده چنانچه چند
رسن جمع کرده بپیچند تا با یکدیگر بیامیزند بر همه بالفتح تیز نگریستن و پیوستن پیزه بکسرتین
و با بای فارسی واروی است که خاصیت سرد دارد و بلغم انگیز است پرشیده با بای فارسی

پریشان کرده شده و برافشانده بریه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا خلق عالم و بریه بتشدید
را و با صحرا انبراعته بالفتح زیرک شدن و جوان و ظریف شدن حروف بزغاله
بالضم بچهٔ بز و در هند بغلط بز را گوسپند گویند بزغله مثله ف بزغه بالضم آنچه بر شاخ
درخت افگنند تا از گرانباری شکسته نگردد و بزمرده بالفتح با بای فارسی روی بخشکی آورده
و ضد تازه و نیز رنجیده شده بزمگه و بزمگاه کلاهما بالفتح شراب و عیش و عشرت و مشابه آنی
و بزمه بالفتح طرفے از آن بزم و در صراح است بزمه شده و بزمرده بمعنی ابتر شده نیز
آمده است ف بزوهنده با بای و زای و واو فارسی بازپرس کننده و بزوهنده با بای
و زای فارسی دانا و نصیحت گر و خواننده و سوال کننده و زیرک و تفحص کننده بزده
بالفتح با بای و زای فارسی استر قبا و جز آن و پشتهٔ بار بر سر کردن و بار سر کننده و بازپرس
کن ف بزه بالفتح و با بای و زای فارسی استر قبا و جز آن و پشتهٔ بلند و بزه بالفتح
و با بای و زای تازی زمین پشته و میوه ایست گرد و خوشبوے که مزه خوب دارد و نیز بمعنے
تره کاری آید و بزه بکسر یکم و فتح دوم شد و در عربی صورت و سلاح را گویند ف
بزینه بالضم پوست بز لبساگه بالفتح دلیر شدن لبسته بالکسر و با بای فارسی میوه ایست مشهور
که بالا دست میشود و آنکه دهن گشاده بود او را لبسته خندان نامند و باستعاره بر دهن
معشوق نیز اطلاق کنند و مغزش را نسبت بلب هم میکنند و لبسته بالفتح ضد گشاده و حریر
منقش که عطاران بدان مشک بندند ف ستر تازیانه یعنی اشارت که سوار فقیر
تازیانه کند ف بستریچه بالکسر و با بای و جیم فارسی یعنی بدکار و سفله و قیل بزاله که عرب
او را مخنث خوانند و بالفتح گشادگی و نیز دست رس فراخی و سازگاری و مرد ساخته
رای و کار افسونگران بسلمه بفتح یکم و سوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله
فقط گفتن بسم الله بنام خدا ے که سزاوار پرستش اوست پسندیده بکسر تین و با بای فارسی
برگزیده ف بسوده بالفتح دست و پاز و ریزه ریزه شده بسه بفتحتین همان بسک
و بسک بفتحتین گیاہے است پسیچیده حرف یکم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده بشاره
بالکسر و الضم مژده و نیکو و بالفتح شاد شدن و نیکو رویی و بشارة بالفتح تازه رویی شدن

وخوش طبع شدن و گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و خوش نا آینده شدن **بشت مازه** بالضم
و باء فارسی و تاء موقوف سلک مهرهای پشت که تبازیش صلب خوانند **بشخوده** بالفتح
پایمال کرده و بناخن کندیده **بشره** بفتحتین ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین
باشد و بالفتح ساخته شده **بشگفته** بالضم یعنی کشاده و افروخته **بشکله** و **بشکنه** کلاهما بالکسر
کرک کلید و کلیدان **بشمه** بالفتح پوست خام پیراسته **بشیجه** بکسرتین و قیل بفتح ثانی
ساله اهار **بشولیده** بالفتح و باء فارسی بشوریده **ف** **بشه** بالفتح و باء فارسی معروف
و آنرا بیش از چهل روز عمر نباشد کعب الاحبار گوید عمر پشه از سه روز بیش نبود از زمین نمناک
و از مزبلها خیزد **ف** **بشیزه** بالفتح با باء فارسی چرمی که در دامن خیمه دوزند و پانزده درو
کشند و نیز چیزی که میان دسته کارد وصل کنندش **بصارة** بالفتح بینا شدن و بینائی
دل و **بصارة** بالفتح والتشدید چشم و بفتح یکم و سوم دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن سگ
و گربه و جز آن **بصره** بالضم انگور که در نخست آید و بالفتح نام شهری و سنگ سفید نرم
بصاره بالفتح بینائی دل و چیز بنیاد نیز سپر و زره و بمعنی حجت و بینائی در چیزی
بضاضه بالفتح و **بضوضه** بضمتین نازک پوست **بضاعه** بالکسر سرمایه مال که
تجارت کنند و نیز پارهٔ کالا که بفروخت بفرستند و **بضاعه** بالضم نام جائی است +
بطانه بکسر الباء دوستی نهانی و صاحب سر و راز و دوست و یار و دولیجه و استر جامه
بطشه بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن و **بطشه کبری** که در قرآن آمده است مراد بآن
واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته است که واقع روز قیامت **بطنه** بالکسر علتی است
که آدمی را پیدا شود از سیر شدن شکم بطعام **بطوله** بضمتین دلیر شدن **بطحه** بالفتح
و بطاء و حاء غیر منقوطه رفتن گاه آب که در سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هموار من
الدستور **بطیخه** بکسرتین مع التشدید خربوزه **بظاره** بالضم و بظاء منقوطه گوشت
پاره که پیش لب بالای بینی بر آمده است و گوشت پاره که در میان فرج **بعثره**
بر انگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن **بعثه** بالفتح
باران ضعیف **بعره** بالفتح سرگین شتر و گوسپند **بعدله** بالضم یکم و فتح سوم دیوانه و دله زده

بعد م ف یا ز ده یعنی نیست کن بعولة بضمتین شوهران و بعل بالفتح شوهر و جفت بغاثة بالفتح
و با غین منقوطه غول بیابانی بغضه بالفتح یعنی غضا بیدن و بانگ کردن بقتة بالفتح ناگاه درآمدن
و ناگاه گرفتن بغرة و بوتة کلاهما بالفتح باران نرم باریدن بغنة بالفتح و با بای فارسی پالۀ تیر دبان
بغیه بالضم والکسر حاجت و مراد و بالکسر خواستن بقباقة بفتح یکم و سکون دوم بسیار گوی
بقبقة بفتح یکم و سوم بانگ کردن کوزه وقت آب فروکردن از وی بقرة بفتحتین مطلق گاو
خواه نر خواه ماده و تا برای تاء وحدت است نه تاء تانیث بقعة بالضم یکم و سکون دوم پارۀ زمین
د تقبیه زمین هموار ف بقلم پا زده یعنی محو کن و دور کن بقلة البودیة گیاهے است
مانند بید با لوه ف پلنک الجنة اسنان الدین و آن گیاهی است بعلة الوانه
بالفتح و بعلته بفتح یکم و کسر دوم پیراهن بے آستین بقیه بالفتح باز مانده از چیزے بکارة بالفتح
دختر نوزادی یعنی دوشیزگی بکگاه یعنی بوقت بامداد و با بای فارسی نیز آمده است بکة بضمتین
والتشدید مکه معظمه بکرة بالضم صباح و بالفتح چرخے که بآن آب کشند از چاه و ساقه و دوال
شمشیر بلبنة بالفتح روغن بدوغ آمیخته و دارو نیست روغن سرشته و آمیختن سخن و بکاله مثله
بلادة بالفتح کند ذهن شدن و کندی خاطر ضد ذکا بلاغة بالفتح بلیغ شدن یعنی
سخنگوے کامل شدن بلاهتة بالفتح گول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاش
نه در امور اخروی و معاد و بله مثله بلابه بالفتح زدن و دشنام ده و تا لکاره ف بلبلة بضم یکم و سوم
روغن پاچک و بالضم کوزه با نایچه یعنی شربه و نیز صراحی در ادات و دستور بمعنی اندوده
مسطور است بلجة بالفتح والضم یعنی روشنی بارمة بالفتح خود را بر زمین زدن بلایه بالفتح
ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بلایه بالفتح آنکه چسپان باشند از حلقوم و سینه
بلدة بالفتح شهر و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابروے و کشاده بودن
ابروها از یکدیگر و بلده بالضم مثله بلطة بالضم ناگاه و لشته زمین بلعمة بالکسر بگلو فرو بردن
لقمه بلعة بالفتح زدن و بالضم سوراخ آسیا و بکرة بلعدرة بضم یکم و فتح دوم مضیه گنده و تباه شده
بلغنده بالضم یکم و سوم گنج بهم نهادن و تنگی و بچه دوزنده بلغة بالضم مقدار روزے
که زندگانی را کافی باشد بلقعة بالفتح زمین خشک و خالی بلغة بالضم سیاهی و سپیدی باهم

بلکه بالفتح برای مبالغه است بآنکه نه آنجا است بلکه همین است بلمه بالفتح همان بلم مرد دراز ریش
بلمه بالفتح و بابای فارسی بهانه و دروغ گفتن و متهم کردن بله بالفتح والتشدید بیابان
بلونه بالفتح شمشیر چوبین بله بفتحتین بضاعت قلیل و متاع پشمینه و موی اطراف سر و گول
و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد و بله بسکون
لام و فتح ها یعنی بگذار و معنی اسم و فعل است و بمعنی غیر هم آمده است و بالضم و بالفتح و ضم التشدید
تری و بالکسر بمثله و بالضم مع التشدید خیر و بالفتح مع التشدید نمناکی و خیر و نیکی و بالضم بله جمع
بلها یعنی بلهان و کم عقلان اکثر اهل الجنة بله و بله در فارسی بالفتح والتشدید و بابای فارسی
کفهٔ ترازو و قیل درختے معروف که آنرا پلاس گویند ف بلیه بوزن بادیه باد نمناک
و نیز داروی معروف که اهل هندش بهڑ نامند و بالفتح رنج و سختی و شتر ماده را هم گویند
که در ایام جاهلیت چون صاحبش مے مرد در پهلوی گور او مے بستند و آب و علف نمیدادند
تا بمیرد و بلیات جمع ف بماهی روان شده یعنی در برج حوت رفته بنانه بالفتح
سر انگشت ف پنجاه بالفتح و بابای فارسی اعتکاف زهاد ترسایان و آن پنجاه روز است
چنانکه اهل سنت و جماعت را چهلروز است پنجپایه بابای فارسی جانوریست آبی که در خشکی
بپایی گرد و پنج پای دارد و بتازیش سرطان نامند و بهندی کیکره نامند ف پنجره بالکسر
و بابای فارسی چیزے که در و مرغ دارند و نیز سوراخی که از خانه کاخ جانب بازار و کوے
دارندش و در شرح مخزن است پنجره قفص و موضع دیدبان بر کشتی و جهاز پنجه گربه
بالفتح بابای فارسی نام گل است در ولایت خراسان برنگ زرد مانند پنجه گربه و آنرا بید مشک
نیز گویند ف بندیمه بالفتح کویک گریبان و بند بمثله ف بنفشه بالضم نام گلی است
و قیل گاهی است که همواره در آب باشد و برنگ سبز و کبود فام زند و اندکے سیاهی زند و هم
زاد باشد بر کوع و سجود و بمراقبه چشم و گوشه نسبت کنند لیکن بوی خوش و نیک و لطیف ندارد
بنگاه و بنگهه کلاهما بالضم و باکاف فارسی آنجا که رخت نهند ف بنوه بالفتح بیسرے
و در فارسی بنوه بالفتح یکم و ضم دوم خرمن ف بنه بالضم رخت خانه و نیز خیلخانه و بمعنی بنگاه
آمده است [illegible] که راز بدان زده عمارت را برابر کنند ف بنقه بالفتح خنک پیر امیر

بنیه بالضم بنیاد و آفرینش چیزی و بَنیه بالفتح والتشدید کعبه یعنی قبله چون بنا کرده شد پس
بنیه گفتندش بوته بالضم و با واو فارسی نشانه و آنچه در وی زر و نقره و امثال آن بگدازند بوته
بمثله ف پوده بالضم و با باء فارسی سخت سوده و ریخته و بمعنی گنده و بوده و با باء تازی
شده و گشته و چیزی گداخته پودنه بالضم و با باء فارسی رستنی است معروف که برگهای
او را بالای طعام بدارند و خام بخورند لذیذتر بود بتازیش نعنع گویند ف پوده
بالضم شکر نیک و صاف و سپید و در عربی بوره بضمتین جای آتش ف بالضم گیاهی است
خوشبوی که او را اپورین گویند ف بوزنه بالضم کپی بوزه با واو فارسی تیز و تند
شرابی است که ترکان از ارزن سازند بوسه بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه
بوسه تلذذ و تحظظ روح است با جسم ای یار عزیز راکبست روح مرکوب و روح راکب و جسم مرکوب او
راکب کام و مراد خود چنانچه خواهد از مرکوب میگیرد این بیچاره را چاره نیست و بجز تن در دادن
و گاه گاه باشد که کار برعکس گردد محمود ایاز گردد و ایاز محمود شود درین مرتبه مجال دم زدن نیست
حال باید که دریابد پوسانه بالضم و با باء فارسی فروتنی کردن و بزبان شیرین کسی را فریفتن
ف پوسیده بالضم و با باء فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن شده ف پوشینه بالضم و با باء فارسی
سرپوش هر چیزی ف بوکه بالضم باشد مختصر بود که بجای تمنا آید و در بعضی او نسخها بمعنی مگر آورده و بعضی ها
نیز آمده است ف بونده بالضم بکیم و کسر دوم بآهستگی رفتن و قیل بالضم دوم بوه بالفتح دریافتن و بوه
بالضم مرغیست و آن بوم خورد است ف بوماره بالضم نام پرنده ایست بویه
با باء تازی و واو فارسی آرزومندی و با باء فارسی و واو معدوله نوعی از دویدن که آن
متوسط باشد ولیکن در استعمال با واو فارسی مشهور است بهاجه بالفتح بکیم و چهارم نیکو
شدن ف بهارخانه بالفتح و با راء موقوف خانه که در موسم بهار آنجا نشینند و اگر
رای را مکسور خوانند خانه بلند و برج ف بهانه بالفتح عذر بیجا لگاه و ناپسندیده
د آوردن و سخن بیهوده نمودن ف بهته بالضم نام قبیله و زینت و بالفتح جوانی و شادمانی
و شاد شدن و نیکو شدن ف بهرامه بالفتح نام درختی و موی سرخ و ابریشم سرخ
ف بهره بالفتح نصیب و بخشش که بتازیش حصه خوانند و در عربی بهره میانه چیزی

ف بهکنه بالفتح زن جوان و تازه ف بهله بالفتح و الکسر چیزی از پوست دوزند
بصورت دست آدمی پنج انگشت دارد و طایفه که باز نگاه دارند آنرا در دست کنند تا ناخن
پای باز دست ایشان مجروح نکنند و گلهای ابریشمی برای زیب در میان آن دوزند ۰
ف بهمنجه بالفتح و با جیم فارسی دوم روز از بهمن ماه که آن روز جشن اهل عجم است و ممکن که
پنجم روز از بهمن است بهمه بالضم سوار دلیر و لشکر و بالفتح بره گوسپند و در صراح است
ستور ریزه چون بره و بزغاله و بز ماده ف بهته بالفتح چوبی گرد کرده که در کان … …
پیچیده گردانند هندش لٹو نامند و نیز گوی بازی و قیل با بای فارسی و در عربی بهته بالفتح
خرامیدن ف بهتانه بالفتح جانوریست که آنرا کپی و بوزینه گویند و قیل با بای فارسی
و بالکسر کلیچه و قرص و در عربی بالفتح زن خوشبوی و خوش نفس ف به بالکسر میوه ایست
و آنرا بهی و آبی نیز خوانند مانند سیب بوی خوش دارد و از وی شراب سازند و چون بیمار
ببویدش شفا یابد و بزنخدانش نسبت کنند بهتنه بالفتح دروغ گفتن بهیمه بالفتح
حیوان چهار پائی بهینه بکسرتین نیکوچیزی پیاده با بای فارسی معروف و نیز نام علمی
ف پیاله بالکسر و بای فارسی قدح و کاسه خورد که بدان شراب خورند و در اصطلاح
سالکان پیاله کنایت از چشم محبوب است و نزدیک بعضی هر ذره از ذرات موجودات
پیاله است که از ان مرد عارف شراب معرفت میبرد و نیست … بخود … و … پیتوته بالفتح
جائی بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن پیجاده با بای فارسی … چیزی از جواهر
کانی است طبع وی گرم و خشک است کاه را رباید و بعضی گویند که … طبع
زیراچه در بعضی آنها ریزهٔ کاه معاینه میشود و صحیح آنست که دو نوع میشود یکی آنکه مشهور است
و دوم برنگ یاقوت سرخ است بغایت نیکو و آبدار و بهای لعل … چهار
مشبه به یاقوت … و دیگر با آتش فرق توان کرد و بعضی را با آتش هم فرق نتوان کرد
پیچه بالکسر و بای و جیم فارسی طرهٔ زلف و نیز گیاهی است که هیچ ندارد و …
که … پیچید خشک گردانند و آنرا بتازی عشیقه گویند و در قنیه است که …
سر که میبرند و بر هر دو عذار و پیشانی پیچیده می نهند برائی زیبائی … و …

یتیمه یعنی بی رشک و بے ننگ پخته با بای فارسی و خای معنوم درمانده و عاجز وقیل
بلیغ بالفتح خای بیدانه بالفتح یعنی ماده خرف بی دیده بالکسر بی شرم و شوخ و نابینا مادرزاد
پسته بالفتح و بابای فارسی آراسته و نازیبا بریده وقیل بالکسر پیراه و پیرایه کلاهما
بابای فارسی بالفتح آنچه بدان زینت و زیب کنند و نیکوئی ف پیر چهلپناله بالکسر و بابای
فارسی یعنی ملایک و عقل و نیز آدم علیه السلام پیروزه بالکسر و بابای فارسی جنسی از
جواهر که سبز فام باشد ف پیره بالکسر و بابای فارسی ضد جوان بزیادة الهاء
پیسه بالکسر و بابای فارسی سیاه و سفید بهم آمیخته که تازیش ابلق خوانند پیشخانه بالکسر
و بابای فارسی و شین موقوف بمعنی رواق ف پیشکاره بابای و کاف فارسی خدمتگار
پیشگاه و پیشگه کلاهما بابای و هر دو کاف فارسی صدر و نیز جامخانه که بر صدر بگسترندش
و نیز محرابیه مسجد و صدر و مجلس و آنرا در دستگاه نیز گویند در بلوچه بیشه بالکسر و بابای تازی
دشت و بیستان و جنگل و نیز نام سازیست مثل چنگ و رباب و پیشه بابای فارسی کار و هنر
و … عادت و رسن خرما را نیز گویند ف پیشاره بالکسر و بابای فارسی یعنی آن دست و …
که در … دست باشد و دیگر پیرایها از پس او بود ف بیضه در کلاه یعنی آن بیضه که بازیگران
در کلاه … تماشا گردان میدارند یکی را میگویند که آن بیضه که در کلاه اوست بشکن چون و بهر دو دست
… آن کلاه … بیضه غائب میگردد و آنکس خجل میشود و تمام خلق هنگامه میخندند و نیز
کنایت از … است بیضه بالفتح تخم مرغ و کلاه خود که در حرب بر سر نهند و خایه آدمی و میان
سرای و … اصل قوم و جماعت مسلمان و بیضه بالکسر نام شهریست بیعه بالفتح پیمان و عهد
و بالکسر کلیسای ترسایان پیغاره بالفتح وقیل بالکسر و بابای فارسی سرزنش و طعنه و بمعنی
… آمده است پیغوله بالفتح و بابای فارسی مقراضه یعنی پیکان که دو شاخه بود و پیغوله
… گوشه … و بازار و … آن پلسته بالکسر و بابای فارسی باسوم مکسور … خاره ف
پیلگوش … کلاهما بالکسر و بابای هر دو کاف فارسی … دو رنگ پیلیله بالکسر وقیل حرف دوم فارسی
… گشاده و خشک که میانه دو … بود و ریم و کرم ابریشم و نیز بابای فارسی پیله بالفتح
… یعنی خزینه عطار ف پیمانه بالفتح و بابای فارسی قفیز و کیل که بدان غله و جز آن

بپیمایند و از استاد شیخ محمد حضری سماع است که پیمانه آوندے است که بدان شراب پیمایند بفتحه
بالفتح والتشدید گواه ور وشن و صحبت و آشکارا بیواره بالکسر و بایاء فارسی غریب و تنها
و بیوه هم ازین قبیل است و قیل بابا تازی بیواسته بالکسر و بابا فارسی و سین موقوف
برج فصیل و حصار بپیرده بدره بابا فارسی بزارف بیهوده بالکسر ناحق و باطل و بے نفع
و بی فایده و نیز جامۂ نیم سوخته که بهیچ کار نیاید لبطه رجل قصیر و مرد کوتاه قد و فی الاصل الشجرة
البادیة البانیة لبطة ما ارتفع من الارض بحیره ماده شتر که چون پنج بچه بیاورد و درجاهلیت
عرب گوش او بشگافتندے و رها کردندے و چون مردم مانده آنرا بیافتے برنشستے لبطانه
بالکسر استرف به میوه الیست که بدان شراب سازند لبصله کشادگی میان انگشتان
خنصر و بنصر بتیاره فتنه و بلا و چیز یکه دشمن دارند بدرقه بالفتح راه برو همراه زن و روشنائی
بلقیه نام ولایت که بلقیس بادشاه آن بود ف بخیده پنبه و پشم از هم جدا کرده ++
بوعلبیده نام صحابه ابن الجراح بو قحافه پدر ابو بکر صدیق رض ف لبشتره نام مکائیل
ف باغ پرستاره این باغ شگفته بو خلافه کنیت شیطان ف برج خوشه
برج سنبله ف بام زمانه ای آسمان بنیه بضم الباء ماهی سیاه و خاردار +

فصل الباء مع الیاء + ف بابای همان بابا مذکور یعنی پدر بادپیمای بادال موقوف
و بایاء اخیر فارسی اسپ دونده و تیز گام و بیجا صل و بیفایده ف باد عیسی یعنی معجزه
مسیح عم ف باد یمانی یعنی بادیکه از جانب یمن سے آید چنانچه حضرت رسالت صلعم
فرموده اند انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن معنی آنست بدرستی که یافتم بوے
رحمان را از طرف یمن و مراد ازین خواجه ادیس قرنی است و در اصطلاح سالکان باد یمانی
عبارت از نفس رحمانی است و نیز باد بهاری مراد است و قیل کنایت از باد صبا است
بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزے و در فارسی بادی یعنی باشی تو ف
بارانی معروف یعنی جامه الیست که علما و مشایخ پوشند و نیز کلاهی است از گیاه و گلیم
و جز آن که هنگام باران اکثر شبانان پوشند تا آب تر نشوند ف بار خدای
بارا موقوف خداوند و در اجمال حسینی و نسخه لغات ترجمه مولی یک معنی بار خدای نوشته است

وشعرا هم بدین معنی ممدوح را بار خدای و بار خدایا گفته اند ف پارسائی پاکی وصافی در
عبادت و در اصطلاح سالکان عبارت است از اعراض مقتضیات طبعی و شهوت
یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسنه است موجب خودبینی و هستی باشد سالک هنوز
از مقام کفر نگذشته است و پنهان حق را در خود پوشانیده است وصفت خراباتیان ندارد
ف بارگی با بای تازی و کاف فارسی و رای موقوف اسپ بارگیر و در بعضی فرهنگها
بمعنی اندازه و قدرت و توانائی مسطور است و پارگی با بای فارسی قحبگی را گویند ف
با رنگ و بوی یعنی آب و آداب و کر و فر و استعداد تمام باری با بای تازی آفریننده
و راننده قلم و نیکوکار و نام خدا تعالی است باری و بوری کلاهما بالتشدید بوریا و در
فارسی بیای فارسی یکبار و گاهی و در قنیه است باری بوزن قاری دیوار حصار و بارمثله
ف بازی با زای معجمه باز که بدان شکار کنند و بمعنی لهو لعب در فارسی است و نیز بمعنی
با زینت و با پیرایه مرکب است باشگونگی باشین موقوف و بهردو کاف متجانس فارسی
باژگونگی و مقلوبی باغی ستمگار و خواهنده و از حد درگذرنده باقلی از جنس حبوب است
و گل او را بچشم احول و سنبل صفت کرده اند و بتشدید لام نیز آمده است باقی باز پس
مانده از چیزے و همیشه بالانی اسپ بارگیر کنند و میل با بای فارسی پالانی اسپ را فصیح
با بای فارسی است و باره و بارگی مترادف این اند بالگی با بای تازی گزنده پالای
با بای فارسی اسپ و نیز اسپ جنیبی را گویند و معنی افزای و صافی کن و صافی شو و فرزند
و صافی کننده و صافی شونده بالی با بای تازی کهن بانی بنا کننده باورچی با جیم فارسی
چاشنی گیر هر طعام که باشد و نیز بمعنی مطبخی آید باهی خانه خالی پائی برجائی با بای فارسی
یعنی ثابت قدم پاهی خاکی با بای فارسی سفر و تواضع و پیش روی و قدم رنجی و پامردی
پایندانی با بای فارسی سیانجی گری که تبازیش ضمانت خوانند و نیز باقی و همیشه بودنے
ف پاهی با بای فارسی معروف و پاینده و بیخ درخت و توانائی و طاقت و امر استاده
کردن و نماز و پیاست ف بتلچی با جیم فارسی نویسنده بتی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید
تای فوقانیه آنکه طیلسان بافد و فروشد بچازی بالفتح و با جیم فارسی سختی های زمانه

بچه کوهی با جیم فارسی حرامزاده بچهٔ خونی با جیم فارسی یعنی اشک خون آلودهٔ عاشق بحرانی
بالفتح خون سرخ وانچه منسوب باشد بشهر بحرین ف بخت دندان خایی یعنی بخت بد
وناموافق بختی بالضم شتر نر که قوی باشد بتازیش لقیط خوانند یعنی بچه انداخته شده وجامه
رفو کرده ف بخرد لمی بالکسر وقیل بالفتح دانائی وهوشیاری ف بدی بالفتح
ضد نیکی ومختصر بادی ودعای بالمخالمه ودر عربی بدی بتشدید یاء نام بیابانی است
وچیز نخستین وچاه که در اسلام کنده شده باشد وکار عجب بدوی بالفتح بیابانی بذیرائی
بابای فارسی فرمان بردار وشنونده سخن وپیش رونده وقبول کننده فرمان بذی بالفتح
باذال منقوطه فحش گوئی براری بالفتح وبتشدید ویاء تحتانی صحراها واو جمع بریه است
بتشدید وراو یاء تحتانیه ف برج آذری یعنی برج آتشی وآن سه برج است حمل
واسد وقوس ف برخچی بفتح یکم وسوم وبا یای مصدریه بسبکی وستیزکاری واگر با آخر
یاء فارسی خوانی برای تنکیر بود بمعنی برخچ مذکور ف برخی بالفتح وباخاء منقوطه انچه بدل چیزی
بکسی دهند عرب آنرا فدا گویند ونیز پارهٔ از چیزے وبعضی وحظے ونصیبی ف بردگی
بالفتح وبابای فارسی ودال موقوف وکاف فارسی چیزے پوشیده وزنیکه از نامحرمان نهفته
در پرده بود بتازیش مخدره خوانند ودر اصطلاح سالکان حاجب وپرده دار را گویند
بروی بالضم یکنوع است از خرمای لطیف بذرگری بالفتح وباذال موقوف وکاف
فارسی زراعت وکشاورزی وبذرگری بمثله ف برقع لحلی یعنی شب ونیز اشارتست از
آسمانست برگری بالفتح وباکاف فارسی مکسور مختصر برگیری ف پرکندگی بالفتح
وبالکسر وباء متجانس فارسی ودال موقوف مختصر پراگندگی ف برنائی بالفتح
جوانی وازشیخ واحدی بالضم مصحح است ف برومندی بالفتح وباواو [illegible] بهره دار
بری بالفتح والتخفیف بی عیب وبیزار وبری بالفتح مع التشدید انچه در خشکی باشد بری بالضم
فارسی یعنی قطع کنی برترقی بالفتح وباداء فارسی یعنی با متیلها تلم ف برذی بفتحتین
وبابای فارسی فرد با بیازمردمان که بتازیش رذیل گویند بسطامی منسوب بسوی شهر بسطام
هر که باشد ومشهور بندگی حضرت خواجه بایزید اند ونیز مرکب از بس وطامی است که معنی آن

بشتابنده است یعنی بسیار سرعت کننده سوی مغفرت ف بسی یعنی بسیار و بس * بشر حافی بالکسر نام ولی است که برهنه پاے بگشتی بشری بالضم و بالف مقصوره مژده و بشارت بشکولی بالفتح و باواو فارسی و یاے تازی اگر یاء مصدر باشد بمعنی چلدی و چستی کشتی و حریصی آید و اگر یاء خطاب باشد پس بمعنی بشکول هستی آید و اگر یاء فارسی بود براے تنکیر آید پس بمعنی یکزدی بشکول باشد و در دستور بمعنی شور و غوغا مسطور است یعنی از حد درگذشتن و ستم کردن و خرمی و نشاط کردن و باران سخت باریدن د بفتح یکم و کسر دوم و سوم مشدد فاحشه و فاجره و کنیزک بغری بفتح یکم و کسر سوم کارگاه جولاه و آن چوب که در وقت بافتن بر جامه زنند بقی بالفتح چشم داشتن و نگریستن بکالی بالفتح منسوب بقبیله بکاله و بکال دربان امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود ف بکر پوشیده روی بالکسر یعنی شراب که در شیشه باشد و معنی که در صورت پوشیده بود بکی بالفتح والتشدید بسیار گرینده بلادری بالفتح و بضم چهارم نوعی از معجونات که از بلادر ترکیب کنند پلانی بالفتح و بابا فارسی اسپ گران بار برنده بلبلانی بفتح یکم و سوم طعامی است ترکان را و در نسخه علمی بمعنی حلوای است بلبلی بضم یکم و سوم یعنی صراحی و کوزه و ساغر بلوی بالفتح و بالف مقصوره زحمت و بلا و بلے بالفتح آرے و بلایا بالجمع بنات النعش صغری یعنی هفت اورنگ کهین بنات النعش کبری یعنی هفت اورنگ مهین پنداری بالکسر و بابا فارسی یعنی تصور کنی بن کوبی بالضم و باواو فارسی گیاهے است بغایت مجرب که از ان آتش زنند بنی بالفتح باو کسر نون پسران من و بنی بالفتح و بالف مقصوره زن بخانه آوردن و بنی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد ای پسرک من که قوله تعالی یا بنی القصص رویاک بواکی بالفتح زنان گرینده و او جمع باکیه است بو العجبی یعنی بازیگری بوخلانی یعنی شیطانی بوشی بالفتح مرد فقیر پر عیال بوصی بالضم و تشدید یاء یکنوع کشتی است بو علی نام حکیمے که اشارات و عیون و شفا و قانون از تصنیفات اوست و نام پدرش سینا بود و نیز نام ولی که او را ابو علی قلندر گویند و نیز بو علی تخلص شیخ شرف پانی پتی است پولاد غمندی بالضم و بابا و واو فارسی نام دیو ست ماژندرانی ف پولانی بابا و واو فارسی نام طعامی است و فرومایه از مردمان که تبار نیش

از دل خوانند بویحیی بالضم کنیت عزرائیل علیه السلام ف بوی سای یعنی بدانچه عطر سایند
پهلو سای با باء فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و دعویدار پهلوی همان پهلوان مسطور بتغیر
باء فارسی پهلوی خوانند ف بوی بالضم معروف و امید و محبت و طمع و خوی و پری
بوی بالضم بکم و کسر دوم یعنی برابر بهی پیدا ای آلواست که مخصوص در شهر دیلشود و بالفتح
و باباء فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و برابر و بهی بکسر تین نیکو و نیز نام میوه ایست و بهی
بالضم و التشدید یا در عربی بمعنی زیبا و خوب شدن با هر دو متجانس فارسی یعنی ابلدلی ف
بید طبری بالکسر نام درختی است که هفتده نوع است و آنرا گربه بید نیز خوانند و بیخه آن چون
پنجه گربه است و گل خوشبوی دارد پیرای بالفتح و باباء فارسی بمعنی آرایش و آراینده ف
پیر خدای بالکسر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیروزی با باء و یاء فارسی آرمی و هر چه
فرهی بر اعدا و رواي حاجت که بتازیش ظفر خوانند پیشانی بکسر باء فارسی معروف
و نیز بمعنی قوت و صلابت و شوخی آید ف پیش دستی با باء فارسی یعنی سبقت و پیشیدستی
پیشی بالکسر و باباء فارسی بمثله پیشگاهی و پیشگهی کلاهما بالکسر باء فارسی و شین و قوف
و کاف فارسی مرتبه و بلند و صدر و نیز سپهر پیشگشتی بالکسر با باء فارسی و شین موقوف یعنی
سبقت بیغی بالفتح یعنی دفع پیکانی بالفتح و باباء فارسی جنسی از لعل و نیز نوعی از
نوشادر پیکرانی بالفتح و باباء فارسی ماه و سود اگر دران گذرے پیکهوائی بالفتح و باباء فارسی
یعنی ابر پیلیاسی بالکسر و باباء فارسی همان پیلیاسی یعنی پیاله شراب و سخت بزرگ +
و قیل بمعنی صراحی آمده است ف پیمانه کشی بالفتح و باباء فارسی یعنی سبوکشی
و نیز شرابخواری پینکی بالکسر و باباء فارسی غنودلی سبک ف بوگانی بالضم با واو و کاف
فارسی عروسی پیوی بضمتین و باباء و واو فارسی عروس پی بالفتح و باباء فارسی پشت
قدم و اثر قدم و نشان پای و پس و قصد و نیز کنایت از متعاقب رفتن و نیز معروف که کمان
بدان استوار کنند ف برج ماهی برج حوت ف برماه مشک داری ای بر
عارض خط سیاه داری ف بلندی گرای ای کسی که میل بزرگی و عظمت کند
ف پر طوطی یعنی آسمان القیدی گوستانی ف باپیل می ای قرابه پر مے

ف بریان خوی نرم خوی و خوشخوی ف بادام سباقی ای چشم ساقی ف
بوی یکرنگی ای بوی یگانگی و اتحاد و اخلاص ف باجبر و فراخی ای باخوشی و تازه روی
بستی ای نقش کردی ف یاوری قوت پاو بمعنی شفاعت و دستگیری آمده
ببطن الوادی اندرون کوه ف تبرخولی کژی و ضد راستی ف بمردار استخوان
روزه ملتاسی یعنی حکایت از کافران مکن پیشت پای بالضم بابار فارسی زبان
پهلوی پشت را گویند ❊

باب التا مع الالف

ف تا متحرک و ساکن بمعنی تو و ترا و شما آید و نیز خود بود و نیز بدل دال آرند چنانچه کرشت
در تقیت از کرد به در فیتد و این لغت خوارزمیان است و بحساب ابجد چهار صد باشد در
اصطلاح شطاریان ت اشارت از تحت است که دم را از تحت ناف بسعی در کشند
از ان حرارت افزاید و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی کنایت است از ذات باعتبار
تعینات و تعدادات ترجمه حتی است و بمعنی توی نیز آمده و نیز برای تاکید آرند چنانچه بهار
یعنی برای استواری کلام و بیداری متکلم و نیز بمعنی بسیار هم آمده است تا تا آنکه بباشر
در آویزد یعنی بوقت سخن گفتن کلمه تا تا چند بار تکرار گوید بعده کلمه تا را ذکر کند تبر البفتح
رایشی آمدن و بیدار شدن و اصل این تبری است لیکن فارسیان بالف خوانند تبخشتا بفتح
والمد خاک پاشیدن و خاک زدن بر روی کسی و چیزی اندک دادن تدرا بالضم والمد
قوت و توانائی تمام ف ترا بالفتح دیوار محکم و ترا بالضم مختصر تورا و بمعنی خود را نیز آمد
ترابا و ترباء بالمد خاک و زمین ف ترسا بالفتح طایفه آتش پرست که در دین عیسی
اند تا دلیش نصرانی خوانند و در اصطلاح سالکان ترسا مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه
جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادت و اختیار باوست و قیل ترسا مردم صاحب تفرید
را گویند تصحیف قبا ای فنا تقاضا طلب و خواهش تقلیب لقا ای قبا الکا
بالفتح و دلیسار تکیه کننده تلقا بالکسر دیدن و بالفتح جهت و برابر تنخشیا بالضم نام خاصست
و در دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب کهف است تمغا بالفتح نشان مهر

اسپ هندو بلج که از آنها کے سبیل بستانند و فیل مهره که بر چوب کنند بجهت اظهار و جنگ آن هندش چهاپه
نامند تمنا بالفتح آرزو کردن و دروغ گفتن تنگلوشا بالفتح و با کاف فارسی موقوف
علمانیا در رومیان در صورت گری تنگلوشی مقصود مثله توا بالفتح والقصر هلاک کردن
و هلاکت ف توتیا بالضم معروف و توتیا دارویی است که بجهت روشنی نظر در چشم
کشند و آن از سنگ بصری و شیرهٔ انگور خام و چند داروی دیگر مرکب بود و سنگی است
که از ان سرمه سازند توکآ بالفتح محبت و دوستی و بالکسر تصرف کردن و دست یافتن
ف ستة بالالعین زیر و زبر و نیز عبارت از بیقراری و اضطرابی است تهجا بالفتح انگور
آبس کرده و ساخته و در عربی همچون گفتن منقول از ذ فانگویاست ف تیلا بالکسر غر رسو
و نیز خرد و کی منقش تیها بالفتح والمد دشت و بیابان که رونده در آن حیران میماند و نیز نام
موضعیست تیها بالفتح والمد بیابان تمقتا بمعنی دشمنی نمودن ف تنگنا راه میان
دو کوه تا غاف نرم و آوند شراب +

فصل التاء مع الباء + ف تاب روشنی ماه و آفتاب و آتش و فروغ
هر چیزے که روشن بود و گرمی آن و توانائی و پیچی که در رسن و زلف نیکوان افتد و ام
پیچیدن و رو گردانیدن و سوز و گرم و رنج و غصه و غرور و تقویت و طاقت تادب
ادب گرفتن و ادب کردن تلبیب باز گردیدن بسوی حق و باز ایستنده از گناه
تب و تاب کلاهما بالفتح زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک کردن و هلاکی
و تب و در فارسی نام زحمتی است معروف و با بای فارسی خطا است تتریب بالفتح
خاک آلوده آردن تثریب بالفتح سرزنش کردن و ندامت نمودن تولب بفتح التاء
خر کره یعنی خر یکساله تجاوب بالفتح از یکدیگر جدا کردن و شدن تجریب
و تجربب کلاهما بالفتح آزمودن تجنب از باب تفعل جنب شدن و دور شدن از
چیزے تحریب بالفتح بخشم آوردن مردم را و پاسگان را دسهم انداختن تدریب بالفتح
آزمودن و باز را صید آموختن تذلیب بالفتح دنبال کردن چیزے را تذنب از باب تفعل
دنباله دستار گذاشتن تذهب و تذهیب کلاهما بالفتح زر اندود کردن + + +

تراب و **ترب** کلاهما بالضم خاک توراب و تورب و ترب و ترْب و ترت و تریا جمع التراب والاتربت والتربان المصادر منه و در فارسی بالفتح رفتن روغن از آوند بالاتش و رفتن آب به بالا اندک **ترب** بالفتح خاک بر چیزی کردن و بفتحتین ترب درویش شدن و خاک آلوده شدن و **ترب** بالکسر دوست و همسر و همزاد و در فارسی ترب بالفتح مکر و حیله و گذاف و زرق و تند و بیرو هرزه **ترتیب** بالفتح وجه و از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن **ترغیب** بالفتح رغبت فرمودن **ترکیب** در بر بدن دو چیز یا بیشتر بهمدیگر و در نشاندن چیزی در چیزی و نهاد آدمی و خبر آن یعنی پیوستن در قالب آدم بند و نیز **ترهیب** بالفتح عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن **تسریب** بالفتح پی در پی فرستادن و جوق جوق فرستادن و آب در چنگ نو کردن تا در رباهی او استوار گردد **تصلیب** بالفتح سخت گردانیدن و بر دار کردن کسی او نقش مانند صلیب کردن بچیزی و تیز کردن سر نیزه **تضریب** بالفتح بدانگیزی کردن میان مردم و انداختن مردم را بجنگ و خصومت یکدیگر **تطریب** بالفتح آواز خوش آیند کردن **تطرب** بطرب آوردن کسی را **اتطیاب** بالفتح پاک شدن **تطییب** بالفتح خوشبوی کردن **تعاقب** بالفتح از پی یکدیگر در آمدن و نیز متقوی شدن و فراهم آمدن **تعب** بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت **تعذیب** بالفتح عذاب کردن **تعریب** بالفتح سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا و اعراب و سخن گفتن از کسی و رد کردن سخن کسی بانکار و پیراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود **تعصب** بفتحتین از باب تفعل عصب کردن یعنی پشتی کردن کسی را و خویشاوندی کردن و قریبان که از طرف پدر باشند و گروه یکجا شدن و نیز بمعنی جنگ و دشمنی آید **تغاضب** بایکدیگر خشم گرفتن **تقارب** بالفتح بایکدیگر نزدیک شدن **تقلیب** بالفتح گردانیدن **فـ** **تکاب** بالفتح و بکاف فارسی زمینی که در وی آب فرو رود و جای بجای بماند و تکا نیز گویند **شش** اقول شاید که این لغت مرکب باشد از تک و آب **تکاتب** بالفتح بایکدیگر نامه نوشتن **تکذاب** بالفتح یعنی دروغ گفتن **تلعاب** بالفتح بازی کردن **تنعاب** بالفتح آواز کردن زاغ و لبشتاب رفتن **تنگیاب** بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی سر...

بدشواری ہی تمامتر دست دہد و فراخ نبود تلنب بالفتح تشیب تاب بالفتح توبہ کنندہ و توبہ
ارزانی دارندہ برکسے تواب بالفتح بازگشتن ازگناہ و توبہ ارزانی کردن برکسی تشیب
بوزن و معنی سیب و نیز بیقرار و سرگشتہ و مدہوش ف تیغ افراسیاب بالکسر آن
رشتہ شکل کہ در پیالہ رنگین از تابش آفتاب و تیزی شراب دیدہ میشود ہمچو تیغ مینماید این را
تیغ افراسیاب بدین سبب گفتہ اند کہ افراسیاب بادشاہ ایران راگشتہ و بہ تغلیب ایران را مالک
گشتہ آنچنان این تیزی شراب عقل را و ورکردہ ودار الملک عقل را بزور گرفتہ تشبیب جوان
شدن و حال عاشق با معشوق گفتن تراکب بہم نشینی ترحیب مرحبا گفتن +
تشییب سخت سپید کردن تسییب بالفتح رہو دن تہذیب بالفتح پاکیزہ
خلق کردن و آراستن نظم و نثر و امثال آن +

فصل التاء مع التاء تابوت جنازہ و آنچہ در تربت میدارد تارات جمع
تارہ است یعنی یکبار و چیزے اندک تابعات خواہندگان و پیروان تبت
بکسر یکم و سکون دوم و نیز بکسر با رشد دنام شہریست وقیل نام ولایتی مشک خیز منسوب
بخو بر یان و بفتحتین چیزے ازکار افتادہ و تباہ شدہ تثبیت از باب تفعل درنگ کردن
و بجائی آوردن و برجائی داشتن و ثابت شدن تحت بالفتح زیر تخافت از باب تفاعل
پنہان باہم راز گفتن ترات بالفتح جمع ترہ است بمعنی کینہ و خشم تربت بالضم گور و معنی
خاک بازیست ترت بالفتح بریان و مرت متابع آنست مثل دغل و مغل و قریش و ریش
ستر ادف این است تربیت بالفتح پرورش و پرورش کردن تربات بالضم
مع التشدید راہ ہائی خورد و غیر جادہ و چیزہائی باطل و خرافات و بیہودہ و نیز شطحیات مشایخ را
گویند ترمیت از باب تفعل آراستہ شدن عروس تسمیت بالفتح دعا کردن عطسہ کنندہ را
دو عاکردن کسی را و تسمیت بمعنی نام خدا برچیزے بردن ہم آمدہ است تصمیت بالفتح خاموش
کردن خاموش شدن او متعدی لازم آمدہ است تعنت از باب تفعل خطا و سہو کسی جستن تفاوت دوری
چیزے از چیزے تفت بالفتح گرم شد و کرد و تافتہ شد و کر د غضب و شتاب تفنت از باب تفعل پارہ پارہ افتادن
تقلت از باب تفعل التفات کردن بنحو و اپس نگریستن تغوت از باب تفعل درگذشتن تلتفت

از باب تفعل یعنی رمیدن و ناگاه شدن کار تماوت از باب تفاعل خود را مرده نمودن خود را
وا کشیدن از مناهی و پارسائی بدروغ وریا ف تملیت وتنلیت کلاهما بالفتح سربار یعنی
اندک که بر بار بزرگ بر ستور نهند ش تنبیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشاندن
تنگدست باکاف فارسی موقوف یعنی بخیل و ممسک و فقیر و تهیدست و خالی دست بمثله
ف تنکسیت بالفتح نام مقاییست که آنجا بلور آبی میشود و بلور آبی جنسی از بلور است
در غایت شهرت تبنیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشاندن تفعنت از باب
تفعلل عنبانیدن چیزی تهافت افتادن و آفریدن تهامت زمین نشیب
و قبیله تجارت بازرگانی تثبت استوار کردن و ثابت کردن ف تامات سخنان
راستا و چیاست رهست پاکی تحیت درود و رحمت ف ترنجی سرای بهشت
روح پر فتوح حضرت رسالت پناه قبل نور مبارک

فصل التاء مع الثاء + تاریث بدی انگیختن و آتش افروختن تانیث ماده گردانیدن
و کلمه را مؤنث گردانیدن تبعث از باب تفعل برانگیخته شدن تثلیث بالفتح سه گونه
کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجونی از عطر کردن که آنرا مثلث گویند
و در اصطلاح منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند
چنانچه یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است
نظر او به نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و اگر به سوم و یازدهم
نظر دارند نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر به چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی دارند
و این را تربیع گویند و اگر با اول و هفتم نظر دارند دشمنی تمام باز آرد و این را مقابله گویند
و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند تحاوث بالفتح با یکدیگر حدیث گفتن
تحنث بالفتح [illegible] تحدیث از باب تفعیل و تحدث از باب تفعل حدیث
گفتن و خبر کردن تحنث از باب تفعل عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن +
تخنث از باب تفعل [illegible] مقبوطه نرمی کردن تدمیث بالفتح نرم کردن تحریث
بالفتح نام کردن چیزی [illegible] است کرده را تراث بالضم میراث کقوله تعالی تاکلون التراث

اکلا لما واو در اصل وارث بوده است واو را تا قلب کرده اند برای خفت **تربث** از باب
تفعل درنگ کردن و باز استادن **تربیث** بالفتح باز داشتن از حاجت و جدا
کردن **ترعث** از باب تفعل گوشواره در گوش کردن **تشبث** از باب تفعل چنگ
زدن چنگ زدن **تشعث** از باب تفعل پراگنده شدن و شاخ شاخ شدن
تشعیث بالفتح پراگنده کردن **تغرث** بالفتح گرسنه شدن **تغویث** بالفتح
وا غوثاه گفتن یعنے گفت که ای مردم بفریاد برسید **تفث** بفتحتین در مکه مبارک شارب
گرفتن و پشم زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و شتر کشتن و موی
بن بغل گرفتن **تلبث** از باب تفعل درنگ کردن **تلبیث** بالفتح کاهلی کردن
و کاهل گردانیدن **تلثلث** بفتح و بضم چهارم متردد خاطر شدن در کار و بار و اشارت
از چیزے **تلویث** بالفتح تیره و آلوده کردن آب را **تمکث** از باب تفعل یعنی درنگ کردن
تنغیث شتافتن **توارث** بالفتح از همدیگر میراث گرفتن **توریث** بالفتح میراث دادن
فصل التاء مع الجیم + **تاج** افسر یعنی کلاہے که بادشاہان بر سر نهند و درختی که هیزم
آن بر روز بسوزد **تاجج** آتش افروختن **تاجج** از باب تفعل بر افروخته شدن آتش +
ف **تاراج** یعنی از یکدیگر جدا کردن و غارت کردن **تاریج** بکسر الرای بر غلانیدن فی الصراح
تبرج از باب تفعل درفشیدن و خود را آراستن زن در نظر مردم **تبلج** از باب تفعل روشن
شدن صبح **تبوج** از باب تفعل درفشیدن برق **تبهج** از باب تفعل شادی نمودن
تتماج بالضم و با جیم فارسی طعامی است معروف از آرد و گندم **تتوج** از باب تفعل
تاج بر سر نهادن و **تتویج** بالفتح بمثله **تشبیج** بالفتح کار آشفته کردن و عصا بر پس
پشت گرفتن **تحاج** بالفتح و بحاء مهمله و جیم مشدد و حجت آوردن و حجت گرفتن
تحرج بالفتح تنگ گرفتن کار بر کسے **تحمیج** تیز نگریستن و بکوے فرو رفتن چشم
تخارج از باب تفاعل نفقه بیرون کردن هر یکے از همراهان و یاران بقدر یکدیگر
کذا فی کنز اللغات و بمعنی دو گروه بروے جنگ کردن فی الصراح **تخالج** از باب
تفاعل در دل در آمدن شک ف **تخت سراج** بالفتح نام مدرسه ایست

از ابو اسحاق شهریار کازرونی که چراغ دران بدست مبارک خویش افروخته بود موازنه چهار صد سال
باشد که آن چراغ افروز انست تخرج از باب تفعل بعلم رسیدن و ادب یافتن تخریج
بالفتح ادب کردن و بیرون آوردن تدرج از باب تفعل اندک اندک بسوی چیزے
رفتن تدریج بالفتح اندک اندک برکارے داشتن و در نوردیدن بآهستگی ترنج
بالفتح بوزن ارسنج راه باریک و دشوار ترنج بضمتین نام میوه ایست و ترنج بضمتین فراهم
نشاندن تروج ترویج بفتح یکم و کسر سوم روائی دادن متاع و درم را تزلج از باب تفعل یعنی
لغزیدن تزلیج بالفتح اندک کردن و خود را بطایفه وابستن تزوج از باب تفعل زن بودن
و شوهر کردن تزویج بالفتح مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و ترش کردن
تسحیج بالفتح و بحاء غیر منقوطه نیک خراشیدن تشجیج بالفتح سخت شکستن سر تشریج بالفتح
آمیختن گوشت پخته باخام و بخیه دور دور زدن یعنی گنده کردن تشنیج بالفتح و سکون شین در هم
کشیدن چیزے را تضرج از باب تفعل و آلوده شدن و خون آلوده شدن تضریج بالفتح
رنگ سرخ کردن جامه تعجج از باب تفعل برخود پیچیدن تعرج از باب تفعل کوژ پشت
شدن تعریج بالفتح کژ شدن و کژ کردن تغلج از باب تفعل ستم کردن تغنج از باب
تفعل کرشمه کردن تفرج از باب تفعل آرمیده شدن و انس جستن و بشادی و تماشا گاه
رفتن و غم و اندوه بردن و گشادگی تفریج بالفتح غم و اندوه بردن ف تلاج بالفتح
شور و غوغا تلجلج بالفتح آشفته کردن سخن چنانکه مبیغ باشد تلجیج بالفتح و با جیم معجمه بدر شدن در
زورق و کشتی و غیر آن تلخیج بالفتح و کسر خا آشفته شدن از خبر و پوشیده گفتن آن تلمج
از باب تفعل لب لیسیدن تلمیج بالفتح طعام نهاری نهادن تنجیج بالفتح فراهم نشاندن
و افشردن ف تورج نام پسر بزرگ فریدون که توران زمین بحصهٔ او بود ف
توسیج بالضم لبلاب و آن گیاهے است که آنرا بتازی عشقه نامند و بالفتح بگو فرو رفتن
چشم تهریج بالفتح بانگ بر سباع زدن تهزج از باب تفعل نغمه آواز کشیدن تهیج
از باب تفعل برخاستن باد و غبار و گرما و امثال آن تهییج بالفتح برانگیختن تیر تماج بالکسر
و با جیم فارسی یعنی چوبی است دراز و باریک مثل تیر که بدان نان را پهن می مالند

ف تیماج بالکسر و باجیم فارسی چرمی است رنگین م خوشبوی که در شب طلوع سهیل
آن از رنگ و بوی حاصل آید تشنج در هم آمدن پوست عضو چنانکه فراز نتوان کرد ف
تخت عاج کنایت از روز است ف توفیر سنج بالفتح کسے که برای افزونی
دولت و فکر اندیشه کند تمازج بالفتح آمیخته شدن و آمیخته گردانیدن ؛

فصل التاء مع الحاء

تباسیح بالفتح سختیها و دشواریها ف تباشیر صبح بفتح اول
صبح و روشنائی آن تبجح از باب تفعل شادی کردن تبریح بالفتح رنجانیدن تبلیح بالفتح
مانده شدن ترحیح بالفتح اندوه ناک کردن تجلیح بالفتح تنگ خوردن و بقوت خود کشتن
و رفتن و کارے کردن تدبیح بالفتح از دو سر فرود آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانچه
سر از پشت فروتر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما
یدبح الحمار تذابح بالفتح یکدیگر را گلو بریدن تذبیح بالفتح بسیار کشتن حیوانات را تدحیح
بالفتح زعفران در آب تر کردن ترجح از باب تفعل افزون شدن و خود را باین طرف و آن
طرف میل دادن ترجیح بالفتح افزونی دادن ترح بفتحتین اندوه ناک شدن ترخرح بفتحتین
کشاده نهادن اسپ پاهای خود را برای جابین ترشح از باب تفعل تراویدن آب از
جای اینی چکیدن آب از چشم و غیر آن و چکیدن شراب ترشیح بالفتح پروردن و آب
دادن تربح از باب تفعل کسب کردن ترقیح بالفتح بصلاح آوردن ترنج از باب
تفعل باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن و تمارنج بمثله ترنیح بالفتح بیهوش
گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف و سست شدن ترویح بالفتح راحت دادن و خوشبوی
گردانیدن تزحزح بفتحتین دور شدن تسامح بالفتح آسان گرفتن تسبیح بالفتح خدای
عزوجل را بپاکی یاد کردن و نماز گذاردن تسطیح بالفتح پهن گردانیدن تسلح از باب تفعل سلاح
پوشیدن تسمیح بالفتح آسان رفتن و راست کردن نیزه تشبیح بالفتح خط بر جامه انداختن و در یافتن
تشاح بالفتح حرص نمودن تشریح بالفتح نیک شرح کردن سخن و شرحه کردن گوشت را
تصافح بالفتح مر یکدیگر را گرفتن تصالح با یکدیگر صلح کردن تصایح بالفتح بانگ بر یکدیگر
زدن تصبح از باب تفعل بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصبیح بالفتح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن

تصحح از باب تفعل نیک نگریستن و درست کردن تصریح بالفتح آشکارا گفتن و آشکارا کردن
و پاک و صافی شدن تصفح از باب تفعل نیک نگریستن تصفیح بالفتح پهن گردانیدن و دست
برهم زدن تصویح و تصبیح کلاهما بالفتح خشک گردانیدن آفتاب گیاه و زمین را و خشک
شدن گیاه گرما تصحیح و تفتیح جنبیدن شراب و آب و درخشیدن سراب تضحیح بالفتح آمیختن
شیر با آب و شیر با آب آمیخته بکسی آشامیدن تطلوح بفتحتین یکم و دوم و ضم چهارم بعد یکی
چیزے انداختن تطریح بالفتح بسیار انداختن تطفیح بالفتح و بکسر سوم پر کردن حوض
تطوح و تطیح کلاهما از باب تفعل هلاک کردن و سرگشته شدن تطویح بالفتح یکم و کسر سوم
از جای بجای افگندن تفاح بالضم و التشدید سیب تفاسح بالفتح در مجلس فراخ نشستن تفاصح
بالفتح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تفتح از باب تفعل واشگوفه شدن و شگفته شدن
تفریح بالفتح شاد و خوش کردن تفسح از باب تفعل شگفته شدن تقازح بالفتح توابلی
که در دیگ طعام کنند و او جمع تزح بفتح یکم و کسر دوم است تقبیح بالفتح زشت کردن تقلح از
باب تفعل پی در پی جستن برق تقمح از باب تفعل سیر برداشتن تقیح از باب تفعل ریم کردن جراحت
و ریش تقیح بالفتح بمثله تلمح بفتحتین بیکجای استادن تلمیح بالفتح صنعتی است اشارت کردن به
قصه مشهور تلویح بالفتح اشارت کردن و درخشان کردن و باتش گرم کردن و سیاه کردن
و آتش گونه چیزے را و نیز صنعتی است اشارت سوی مسئله شرعی و یا حکم عرفی تماسیح جمع تمساح
بالکسر یعنی نهنگ و مرد شیرین سخن تماریح بالفتح باینطرف و آنطرف میل کردن سست شیر آن
و تمریح بمثله تمدح از باب تفعل خود را ستودن تمساح بالکسر نهنگ یعنی شیر آبی
و تماسیح جمع تمسح از باب تفعل خود را چیزے مالیدن تناصح بالفتح یکدیگر را نصیحت کردن
تناطح بالفتح بیک دیگر واکوفتن و بهم دیگر شاخ زدن تناوح بالفتح روی برروی
یکدیگر شدن تنجیح بالفتح ممکن شدن تنحنح بفتحتین و سکون حا خفیدن گلو بسرفه و گلو درشت
کردن تنقیح بالفتح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از
درخت تا پاک و آزاد گردد تواطح بالفتح و بضم چهارم شر انگیختن و کارزار کردن
توشیح از باب تفعل بالفتح حمایل در گردن انداختن و آراستن توضح از باب تفعل

روشن کردن و بجای آوردن توضیح بالفتح روشن شدن و روشن گردانیدن +
تخ بالفتح شاد کردن +

فصل التاء مع الخاء + ف تالخ نام درختی است تارخ نام پدر مهتر ابراهیم
خلیل الله علیه السلام که او را آذر گفتندی تاریخ و توریخ بالفتح وقت چیزی پدید کردن
تواریخ جمع تبخخ بفتحتین آرمیده شدن گرما تبذخ از باب تفعل گردن کشی کردن و بلند
شدن تبلخ از باب تفعل تکبر کردن تخ بالفتح والتشدید خمیر ترش تخخ بالفتح یکم و سوم
حکایتی است از صوتی تدبیخ بالفتح پشت بر آوردن و سر فرو افگندن در رکوع ترتیخ
بالفتح بیکجا استادن و سست شدن و خوار شدن و سر در پیش افگندن تدویخ
بالفتح در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن تدنیخ بالفتح رام کردن تواضخ از باب
تفاعل با یکدیگر سنگ یا تیر انداختن ف ترخ بالفتح نام گیاهی است + ف
ترکان چیرخ بالضم کواکب سبعه تسبیخ بالفتح سبک گردانیدن و سبک شدن
تشیخ از باب تفعل یعنی پیری نمودن تشریخ بالفتح مر چیزی گرفتن تشلیخ بالفتح سجاده و مصلی
تشییخ بالفتح خواندن کسی را به پیری و پیر شدن تصرخ از باب تفعل افغان کردن
و بتکلف آواز سخت کردن تضییخ بالفتح آلوده شدن ببوی خوش تلطخ از باب تفعل
آلوده کردن تفریخ از باب تفعیل انبهم ریزیدن تمارخ بالفتح گیاه تنگ تمخخ از باب
تفعل مغز از استخوان بیرون کردن تمدیخ بالفتح بسیار سودن تمرخ از باب تفعل خود را
بروغن مالیدن تناسخ بالفتح متغیر شدن زمان و مبدل شدن صورت آدمی بصورت
دیگر و نیز تناسخ تعلق روح است ببدنی از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است
زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدن دیگر میگردد و تناسخ
در میراث آنست که وارث پیش از قسمت بمیرد و بعده قسمت کنند تنسیخ بالفتح بجای
استادن تنفخ بفتحتین فروختن شعر تنوخ از باب تفعل چسپانیدن اشتر زیر شتر ماده
تا باد جماع کنند تنوخ بفتح یکم و ضم دوم نام قبیله ایست تنویخ بالفتح رام کردن توبیخ بیم
و تهدید کردن و سرزنش و زجر کردن توسخ از باب تفعل چرکین کردن توسیخ بالفتح

تیرگین شدن ف تیر بازوی چرخ بالکسر یعنی عطارد و تیرے که بکمان چرخ اندازند
ف تیر چرخ بالکسر یعنی عطارد و تیر کمان چرخ ف ترازوی چرخ یعنی برج میزان

فصل التاء مع الدال + تابید جاودان کردن و رمانیدن تابد از باب تفاعل
خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای تاکید استوار کردن و توکید بفتح
یکم و سکون دوم بمثله تالد بکسر دوم مال کهنه و تلید و تلاد و متلد مال کهنه و التلولد کهنه شدن
و تالد یعنی ستور و غیر آن که پیش تو زاده باشند تایید بکسر با قوت دادن و تایید
از باب تفعل بمثله تباعد از باب تفاعل از همدیگر دور شدن تبدید بالفتح پراگنده
کردن تبرید بالفتح خنک کردن یعنی سرد کردن تبعید بالفتح دور کردن تبلد از باب
تفعل کند ذهن نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیرانی و متردد خاطر شدن +
تبلید بالفتح خود را بزمین زدن تبید بفتحتین مکر و حیله و گزاف محال و زرق و نیز دبر و بزره
تبید بالفتح و با دوم فارسی از جائے بر جستن تجالد بالفتح یکم و ضم چهارم از باب تفاعل با یکدیگر
شمشیر زدن تجاهد از باب تفاعل کوشیدن و فکر صواب جستن تجالید بالفتح یعنی تن تجدد
از باب تفعل نو شدن تجدید بالفتح نو کردن و خطهای مختلف بر جلد انداختن و پستان
شتر بریدن تجرد از باب تفعل برهنه شدن از علایق دنیا تجرید بالفتح برهنه کردن
و شمشیر از نیام بر کشیدن و بریدن شاخهائے درخت تا آزاد شود و در اصطلاح درویشان
تجرید از علایق و خلایق و تفرید از خودی مثنوی چیست تجرید از خلایق پاک شو + در ره
آزادگان چالاک شو + همچو گل خندان برون میشو ز پوست + گر ترا معنی تجرید
آرزوست + هر که در تجرید مرد نیست + در طریق اهل معنی فرد نیست تجسد از باب
تفعل صاحب تن شدن چیزے تجعد از باب تفعل جعد شدن موی تجعید بالفتح
بالفتح جعد کردن موی تجلد از باب تفعل جلدی کردن و جلدی نمودن تجلید بالفتح
کتاب را پوست کردن و پوست از شتر وا کردن تجوید بالفتح نیک کردن و نیک
گفتن تحاذ با همدیگر خلاف کردن تحاسد بالفتح با یکدیگر حسد بردن تحدید بالفتح تیز
کردن و حد چیزے آشکارا شدن تحرید بالفتح بحاء غیر منقوطه در غضب آوردن و کج

و بیخ آوردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تحمد از باب تفعل نحو و استوار شدن تحمید بالفتح نیک ستودن
ف تخته بند بالفتح یعنی آنچه از جامه بر استخوانهای شکسته بندند اهل هند پٹی گویند
تخدد بخاء منقوطه از باب تفعل درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن اندام تخلید
بالفتح جاودان کردن و دست برنجن در دست کسی کردن و گوشواره در گوش کسی
کردن تراهد و تراود کلاهما بالفتح مستقبل تراهیدن است یعنی رفتن آب به بالا اندک
اندک و چکیدن به نرمی و آهستگی تراد بالفتح از یک دیگر رو کردن تربد از باب تفعل
ابرناک شدن هوا و ترشروی شدن و متغیر شدن روی از غضب تردد از باب
تفعل آمد شد کردن بکاری و گردیدن و بازگشتن تردید بالفتح بسیار واگردانیدن
چیزی را و باز گردانیدن ترصد از باب تفعل چشم داشتن براه ف ترقند
و ترگند و تروند کلهم بایکم و سوم مفتوح مکر و حیله و گزاف و محال و زرق و تندویر و هرزه
و بیهوده ترفید بالفتح بستن جراحت و مهر بزرگ گردانیدن ترمد بالکسر نام شهریست
که سادات آنجائی بالاتفاق صحیح النسب اند ترمید بالفتح در خاکستر کردن ترود
از باب تفعل لرزیدن از غایت تازگی و فربهی ف ترابد بالفتح معروف که بتازیش
ترید گویند و در هند ترین گویند تزاید بفتح یکم و ضم چهارم افزون شدن تزود
از باب تفعل توشه گرفتن تزهد از باب تفعل زهد نمودن و عبادت کردن تزهید
بالفتح زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن تزید بالفتح نام قبیله ایست و تزید از
باب تفعل افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده
براه رفتن تسافد بالفتح بضم فا همدیگر رفتن چاروا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع
تساند بالفتح و بضم نون پشت بچیزی واگذاشتن برای تکیه تسهد بالفتح بی خواب
گردانیدن تشدد از باب تفعل سخت شدن و بخیل شدن تشدید بالفتح استوار
کردن و بر کسی سخن نهادن و حرف را مشدد کردن تشرید بالفتح و به شین منقوطه
راندن و پراگنده کردن تشهد از باب تفعل برائی التحیات خواندان نشستن
در نماز و شهادت آوردن تشیید بالفتح بلند کردن بنا تصرید بالفتح اندک کردن و اندک

دادن آب بکسی آنقدر که سیراب نشود تصعد از باب تفعل رنجانیدن و ببالا برشدن تصعید بالفتح
بر کوه رفتن و بلندی گرفتن تصاعد بلندی و برتری تصفید بالفتح بند کردن سخت بستن
تصمید بالفتح قصد کردن تصید از باب تفعل شکار کردن تضاد بالفتح و بتشدید دال
دشمنی کردن و همتائی کردن تضمید بالفتح با ضاد منقوطه غیر از دستار چیزے دیگر از عمامه بسر
بستن و دارو بر جراحت بستن تعدد از باب تفعل شمردن تعاقد بالفتح باهمدیگر عهد کردن
تعابد از باب تفاعل پایندانی چیزے کردن و عهد کردن و نگه داشتن تعبد از باب تفعل
بندگی و عبادت کردن تعربد بالفتح گریختن تعقد از باب تفعل بسته شدن تعهد از باب
تفعل بقصد چیزے کردن تعود بعین منقوطه از باب تفعل عادت کردن و خوگر شدن تغرد بغین
منقوطه از باب تفعل آواز گردانیدن تغمد از باب تفعل بغین منقوطه گناه پوشانیدن تفاقد
بالفتح و بضم قاف همدیگر نایافتن تفرد از باب تفعل یگانه شدن تفرید بالفتح یگانه کردن و تنها
گردانیدن تفقد از باب تفعل واجستن و پرسیدن و نیز غمخواری کردن تفنید بالفتح باضاد
منقوطه کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا به بیخردی مثل اینها نسبت کردن و فرسودن +
تعبد از باب تفعل خرامیدن تقاعد بالفتح و بضم عین از کارے باز استادن تقدد از باب
تفعل شگافته شدن و پراگنده شدن تقرید بالفتح خوار کردن و انداختن و فریب دادن و قراد
از تن شتر کشیدن و قراد بالضم جانوریست که بفارسی کیه گویند تقصد از باب تفعل گشته
شدن و مردن و نیز پاره پاره شدن تقعد بالفتح از باب تفعل باز داشتن و باز ایستادن
دلبسته شدن تقلید بالفتح در گردن کسی کار کردن و پیروی کردن و کار در عهد کسی کردن
و در گردن افگندن حمایل و جز آن تقید از باب تفعل خود را بند کردن تقیید از باب تفعیل
بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تنگ بند بالفتح و با کاف فارسی سنگے
خورد که بر سر کمر بند وصل کنند و بدان کمر را محکم بندند بیت سنگ تنگ بند قلندر کشتی تجرید را
از پے تسکین به بحر بینوائی لنگر است + ف تکند بفتحتین و قیل بالکسر خانه مرغ و جائے
داسفتن آن تمجید بالفتح به بزرگی یاد کردن خدایتعالی را تمدد از باب تفعل خرامیدن تمدید
بالفتح کشیدن تمرد از باب تفعل سرکشی کردن و شوخی نمودن و امرد ماندن کسی تمرید بالفتح

سموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تملید بالفتح نرم و نازک کردن پوست و غیر آن
تمهد از باب تفعل راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تمهید بالفتح عذر خواستن
کار و باصطلاح آوردن انکار تناد بالفتح از یکدیگر رسیدن تناشد بالضم شین با هم
شعر خواندن تنامد بالفتح و بضم چهارم بهرکس چیزی نفقه بیرون آوردن برابر یک دیگر
تنجید بالفتح دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن ف تند بالضم جنبان و جنبنده و غضوب
و مثل توانا و فربه ف تن در داد یعنی راضی و فرمانبردار شد و نیز پوشیدن تنفید بفتح
یکم و سوم خاموشی و خاموش بودن و نیز فریبنده تندید بالفتح آشکار او فاش کردن و آواز
بلند کردن و کسی را به بدی معروف کردن و پرده او دریدن تنومند بفتح یکم و ضم دوم
و با واو فارسی زور آور و توانا و پهلوان و دانا و زیرک تواجد بالفتح جنبیدن و یافتن
توارد بالفتح و بضم سوم با هم آب آمدن تواعد بالفتح و بضم عین با همدیگر عهد نهادن توافد
بالفتح و بضم فاء با هم بجائی رفتن تولد بالفتح با همدیگر زادن توجید از باب تفعیل غم خوردن
توحد از باب تفعل یگانه شدن توحید بالفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد
کردن ج تاحید بمثله و در اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید او از ناآگاهی بغیر حق سبحانه تعالی
و کسی از بندگی حضرت شیخ شبلی رح پرسید که ما التوحید فقال من اجاب من التوحید فهو ملحد
و من یعرف التوحید فهو مشرک و من لم یعرف ذلک فهو کافر و من یرمی الیه فهو عابد و من
سال عنه فهو جاهل تودد از باب تفعل دوستی توطید بالفتح استوار کردن و جای برجای
کردن و گران سنگ گردانیدن توطد بفتح اول و ثانی استادن توعد از باب تفعل
ترسانیدن و وعید کردن توقد از باب تفعل افروخته شدن توقید بالفتح آتش افروختن
توکد از باب تفعل استوار شدن توکید بالفتح استوار کردن عهد و زین و پالان بر پشت
ستور و اسپ و جز آن و تاکید بمثله تولد از باب تفعل پدید آمدن چیزی از چیزی
و زائیده شدن تهجید بالفتح در خواب کردن تهرید بالفتح گوشت پختن و هرا کردن +
تهجد از باب تفعل خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است
تهود از باب تفعل جهود شدن و توبه کردن و عمل نیکو کردن تهوید بالفتح جهود گردانیدن

ونرم وآهسته رفتن وخپیدن ومست گردانیدن از شراب وآرمیده سخن گفتن تهدید بالفتح
ترسانیدن وتهدد بمثله توسد نزدیک شدن ف تیغ خورشید ای روشنائی آفتاب
تکدید بالفتح تیره کردن تفنید بدال مهمله لیسری کردن ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

فصل التاء مع الذال

ق تا خط بغداد یعنی پر ومالامال ودر جام جهان نماسے
چند خط بود یکم خط بغداد دوم خط زرق سوم خط جوزفا بر روایت خط جور صریح تا غایت یافته
نشده است مگر طراقه ابهام تخذ بفتحتین گرفتن وستیدن تشحیذ بالفتح تیز کردن کارد
تشوذ از باب تفعل دستار بر سر بستن تعوذ از باب تفعل اعوذ بالله گفتن تعویذ معروف یعنی
دعائی وآیتی لکاغذ نوشته که در نقره مانند آن بگیرند واکثر در بازو وگردن می بندند برای دفع بلاها
تقدید بالفتح سبک تنه ومیان دبالا گردانیدن تلامیذ جمع تلمیذ یعنی شاگرد تلذذ از
باب تفعل خوش آمدن ومزه ولذت یافتن تلمذ از باب تفعل بر کسی چیزی خواندن تلمیذ بالفتح
شاگرد تنبیذ بفتح یکم وکسر سوم انداختن وشراب خرما کردن که آنرا نبید گویند تنجیذ بالفتح
محکم رای گردانیدن تنقیذ از باب تفعیل رهانیدن کسی را از کسی ✦

فصل التاء مع الراء

ف تامیر بر دادن درخت خرما تاتار نام ولایت مشکخیز
که نیز منسوب است به پیکان تاتار چه وتتار وتتر کلاها بالفتح بمثله ف تاج دار چون جیم
موقوف بود معنی آن دارنده تاج ای پادشاه تاج را دارنده یعنی خازن ومحافظ تاج وتاج
را بدار ونیز خانه که مخزن تاج است چون جیم مکسور باشد معنی آن تلاج از ان دار بود ونیز تلاج
خانه وسرای تا دیوار رحم الله علی من انصف واین معنی محض باز نتایج طبع سلیم وفهیم نحیف این
جامع است والا در فرهنگ دیگر جز دو معنی مشهور مذکور نیست تاجر بازرگان وشراب
فروش تجار جمع ف تارتار را با سوم موقوف یعنی ذره ذره کردن وریزه ریزه ساختن
ف تارتور را با سوم موقوف یعنی سخت تاریک وبهمان تارتار ف تار تاریک چنانچه
شب تار این لفظ را تنها استعمال نکرده اند بمر کتب الفاظات وتار میان سر یعنی تارک سر
ف تارمار یعنی زیر وزبر وکج مج وپریشان تازیر ازار بر کسی بستن یعنی لنگوته بر
کسی بستن تاثیر تیز کردن دندان تامر خداوند خرما تامور یکی چیز وجان ونفس وخون وعلاف

دل و بیشه شیر تبادر بالفتح بهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تبار بالفتح هلاکی و هلاک
شدن و در فارسی خیلخانه و خاندان تباشر بالفتح همدیگر را مژده دادن تباشیر
بالفتح اوایل صبح و اوایل هر چیز و نشانه و در فارسی نام داروئی است سرد و فراخ برنگ سفید
هندش تگس و چن گویند و برای حرارت دل مفید هند و آن را بصبح تشبیه کرده اند تبذیر
بالفتح بی اندازه خرچ کردن تبر بالکسر زر و سیم ناگداخته و خالص و در فارسی نام مرغیست
تبشیر بالفتح مژده دادن تبصر از باب تفعل نیک نگریستن و شناختن تبصیر بالفتح
بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن تثمیر بالفتح بسیار کردن مال
و مسکه بر آوردن از خیک تثور از باب تفعل بر جوشیدن تثویر بالفتح بر انگیختن جنگ
و فتنه و از قرآن بحث کردن تجاسر بالفتح و بضم سین باهمدیگر دلیر شدن و دلیر کردن تجاور
بالفتح با یکدیگر همسایگی کردن تجبیر بالفتح نیکو کردن و شکسته باز بستن تجتیر بالفتح بازرگانی
کردن تجریر بالفتح نیک کشیدن تجمیر بالفتح لشکر را دلیر داشتن بر جای دشمن و موی سر را
جمع کردن زن و بر پس سر بستن تجویر بالفتح بجور نسبت کردن و انداختن کسی را برای
زدن تحاور بالفتح و بحاء غیر منقوطه همدیگر را جواب گفتن تحجیر بالفتح داغ کردن بر گرد چشم
شتر و خطی گرد ماه بر آمده شدن تحذیر بالفتح ترسانیدن و پرهیزیدن تحریر بالفتح نیک
نوشتن و آزاد کردن و فرزند را العبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن
تحسر از باب تفعل اندوه خوردن برای چیز نیک تحسیر بالفتح پر انداختن مرغ و در حسرت
افگندن تحقیر بالفتح زبون و خوار کردن و تصغیر کلمه کردن تحییر بالفتح سرگشته کردن تحیر از
از باب تفعل سرگشته شدن و گرد گردیدن آب و جمع شدن آب تحجیر بالفتح فراخ گردانیدن
چاه تخدیر بالفتح زن را در پرده داشتن و سست کردن عضو و بی حس گردانیدن آن
تخسیر بالفتح هلاک کردن و زیان کار کردن تخضیر بالفتح سبز کردن تخفیر بالفتح شرمنده
کردن و زنهار دادن تخمر از باب تفعل مقنعه بر افگندن و قیل معجر بسا افگندن تخمیر بالفتح سرشتن
و پوشانیدن ف تخوار بالضم و باواو معدوله نام بادشاه دهستان که مبارزت لشکر کیخسرو
بن سیاوش بود تخییر بالفتح اختیار به کسی دادن تدابر بالفتح و بضم باء پشت بهمدیگر کردن

ونیز بریده شدن قومی از یک دیگر تدبر از باب تفعل اندیشه کاری کردن تدبیر بالفتح اندیشه کردن
در عاقبت کار و صلاح اندیشیدن و بنده آزاد کردن تدثر از باب تفعل پوشیدن و جامه بر
برخود گرفتن تدمر از باب تفعل هلاک شدن تدمیر بالفتح هلاک کردن تدویر بالفتح
گرد آوردن کذا فی الدستور تدامر بالفتح والضم میم همدیگر را جنگ برانگیختن تذکر از باب
تفعل یاد کردن و یاد آوردن تذکیر بالفتح بیاد دادن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن
بالای منبر تذر بالفتح مرغی است خوش آواز که در باغها نشیند و جهان جهان رود اما اندک
بود و در عربی تر بالضم ریسمانی که بدان اندازه بنا نهاده اند ف ترمشیر بالفتح داروی
که از آن اکسیر خالص سازند تزادر بالفتح یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تزکر
از باب تفعل پر شدن شکم از چیزی تزویر بالفتح بیاراستن دروغ و مکر و حیله و نیکو
گردانیدن چیزی را و راست کردن چیزی را تساکر بالفتح والضم کاف خود را به مستی
نهادن بغیر مستی تساویر بالفتح و بالضم واو باهم برجستن تستر بالضم نام شهری است تسجیر
بالفتح پر کردن و گرم کردن تسحیر بالفتح محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن
و بسیار جادو کردن تسحر از باب تفعل سحر خوردن تسخر از باب تفعل افسوس داشتن و رام
شدن و بیجور کار فرمودن و بی مزد و تسخر بالفتح یکم و سوم بمعنی تسخر فارسیان استعمال کرده اند
تسخیر بالفتح رام کردن و بتکلیف کار فرمودن بی مزد و رجوع شدن مردم تسییر بالفتح از شهر
بیرون کردن تشاعر بالفتح والضم عین شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تشاور بالفتح
بایکدیگر مشورت کردن تشمر از باب تفعل برای جنگ ساخته شدن و دور دراز کشیدن
جنگ و شتاب کردن و ترسانیدن و پس اسپ کسی نشستن تشکر از باب تفعل سپاس داری
نمودن تشمر از باب تفعل مهیا شدن برای کاری و بشتاب رفتن اسپ تشمیر بالفتح دامن
برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و رها کردن تشور از باب تفعل شرمسار
کردن و اشارت کردن تصاویر بالفتح صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند
تصبر از باب تفعل شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن تصبیر بالفتح شکیبائی فرمودن
تصدر از باب تفعل بالا نشستن تصعیر بالفتح بگردانیدن از غایت کبر تصغیر بالفتح خرد و حقارت

کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف
دوم یاء زیاده کردن همچو رجل در تصغیر رجیل تصفیر بالفتح زرد کردن تصویر از باب تفعیل صورت چیزی را
در عقل آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن و تصویر درون تصور
بالفتح بمعنی صورت کردن تصبر بالفتح و بصاد غیر منقوطه استوار خلقت گردانیدن تصعر از باب
تفعل تنگ دل شدن و اندوهناک شدن تضجر از باب تفعل رنجور شدن و زحمت یافتن
تضور از باب تفعل و بضاد منقوطه آزردن و بر خویشتن پیچیدن از درد و یا از گرسنگی افغان
کردن تطهر از باب تفعل پاک شدن از حیض و سر و تن شستن و پاکی جستن و پاک نمودن
تطهیر بالفتح پاک کردن و در اینجا ختنه کردن را تطهیر گویند تطیر از باب تفعل فال بد گرفتن
تظفیر بالفتح ظفر دادن و ناخن فرو بردن بچیزی تعاشر بالفتح و بضم شین باهم زندگانی
کردن تعاذر بالفتح و بضم ذال یکدیگر را یاری کردن و با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را
و باز بردن با دنشانه چیزی را تعذیر بالفتح و بذال منقوطه تقصیر کردن در نماز و در کار تعزیر بالفتح
و بزای منقوطه یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن تعسیر بالفتح دشوار گردانیدن
تعشیر بالفتح ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن تفکیر بالفتح
اندیشه کردن تعمیر بالفتح دراز عمر گردانیدن و عمارت کردن تعور از باب تفعل بعاریت گرفتن
چیزی را تعویر بالفتح کور کردن چشم و انباشتن چشمه و پر کردن و پر گردانیدن
و بزای منقوطه دروغ گفتن و باز گشتن از آن تعجیر بالفتح سرزنش کردن و دشوار تغاور بالفتح
با یکدیگر غارت کردن تغایر بالفتح غیر همدیگر شدن تغرغر بفتحتین و بضم غین اخیر گردیدن
آواز در گلو تغریر بالفتح و بغین منقوطه در خطر و هلاک انداختن خود را تغویر بالفتح و بغین
منقوطه بغور رفتن و خواب چاشت کردن تغییر بالفتح از حال گردانیدن تغیر از باب تفعل
از حال گشتن تفاخر بالفتح با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تفجیر بالفتح آب روان کردن و راندن
بآسان تفسیر بالفتح آشکارا کردن تفکر از باب تفعل اندیشه کردن تقفور بفتح اول و ضم دوم
گلی که آن را طین گویند و قیل با زای تازی تقدیر بالفتح اندازه کردن و مهیا کردن تقرر
از باب تفعل آرام گرفتن تقریر بالفتح سخن گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن تقشر بالفتح

پوست واکردن تقصار بالکسر یکنوع قلاده است وگردن بند تنگ و تعاصر جمع تقصیر بالفتح
فروگذاشتن کاری و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقصیر بالفتح رنگ کاسه چینی تکاثر
بالفتح باهم معارضه کردن در مال بسیار و قوم بسیار تگاور بالفتح و با کاف فارسی اسپ
و شتر که سبک رونده و دونده بود تکبیر بالفتح خدای عزوجل را به بزرگی یاد کردن تکثر از باب
تفعل بسیار جستن تکثیر بالفتح بسیار کردن تکرر بالفتح بسیار واگردانیدن و تکرار بالفتح
تکسر از باب تفعل خورد خورد شدن تکسیر بالفتح نیک شکستن و کلمه را مکسر گردانیدن و جمع
مکسر آنست که بناء واحد او سلامت نباشد تکفر از باب تفعل پوشیده شدن در سلاح تکفیر
بالفتح از دو سر فرود آوردن بجهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر
خواندن تکمر بالضم و بفتح میم تیری معروف که برای مرغان فرستند عامه تکه گویند سشش
تکور از باب تفعل افتادن و مهیا شدن برای کاری تکویر بالفتح برهم نهادن اسباب
و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و دستار
بر سر بستن تمار بالفتح خرما فروش تمدر از باب تفعل بد نفس شدن تمر بالفتح خرما تمور جمع
و در فارسی بالکسر علتی است که چون عمر مردم از چهل سال افزون گردد در چشم حادث شود
و بینائی نقصان پذیرد و بعضی را چون عمرش به پنجاه رسد خود بخود دفع گردد و بعضی را آب
مروارید گردد و از آن بینائی کلی مرتفع گردد نعوذ بالله منها کذا فی القنیه تمرمر بفتحتین لرزیدن
تن از نازکی تمرر از باب تفعل مکیدن و اندک اندک آشامیدن شراب تمشر از باب تفعل
توانگر شدن تمشیر بالفتح پراگنده کردن و درخت و برگ و شاخ بدر آوردن و گیاه
بر آوردن زمین و جدا کردن تمعر از باب تفعل افتادن موی و برگشتن رنگ و روی
تنازر بالفتح همدیگر را ترسانیدن تناصر بالفتح همدیگر را یاری کردن تناظر بالفتح بهمدیگر
نگریستن و با همدیگر نزد حاکم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن و مبدل
ف تناور بفتح اول و چهارم یعنی قوی و تندرست و این لفظ مرکب است از تن وآور
معنی ترکیب خداوند تن است و اصل تن تنه بوده است لیکن ها ساقط شده است
ف تندبور بالضم و با دال موقوف بر جستن تنجخر بفتحتین و بضم تاء فوقانی خرامیدن

ف تندر بالفتح وبضم رعد غرنده یعنی آواز کننده ونیز بلبل را گویند وتندر بضم یکم وسوم
بمثله تنشیر بالفتح نیک نثار کردن ونیک پراگنده کردن وواکردن جامه ونامه وتعویذ
نوشتن وافسون کردن ونیک زنده کردن تنصیر بالفتح کسے را نصرانی گردانیدن
تنضیر بالفتح تازه روئی گردانیدن وبناز ونعمت پروردن تنفیر بالفتح رمانیدن
وافزون کردن کسے را بر کسی در حسب تنقیر بالفتح داکاویدن مرغ چیزے از منقار
وآواز کردن مانند آواز مرغ ف تنکار بالفتح نوعی از بورۀ زرگران است که بهندی
سهاگه گویند ف تنگبار بالفتح وباکاف فارسی موقوف یعنی آنکه بهره بر کسے را
بخود راه ندهد وبهر وقتی یار او را نباشد ف تنگ دربر گیر بالفتح باتنگ
موقوف یعنی سخت درکنار بگیر ف تنگنای دهر بالفتح یعنی دنیا تنکیر بالفتح از حال
گردانیدن واسم را نکره کردن تنمر از باب تفعل دیگرگون شدن وبیم کردن ویلنگی
کردن تنور از باب تفعل از دور بآتش نگاه کردن ونوره یعنی آهک بکار داشتن
ودر فارسی تنور بالفتح والتشدید در آنچه نان وقرص پزند ف تور بالضم معانی ونام
گیاهی است که آنرا ترمش نیز گویند ودر شرفنامه است همان تورج مذکور ونیز نام ولایت
توران زمین ونام دختر ایرج که منوچهر پسر اوست تنویر بالفتح روشن کردن وروشن
شدن وشگوفه آوردن گیاه ودرخت تنیر بالفتح علم بر جامه انداختن دریافتن تواتر بوزن
تفاعل پیاپی شدن توافر بوزن تفاعل بسیار شدن توفیر بالفتح تمام کردن حق کسے را
وبسیار کردن ودر استعمال معنی اندوختن مال آید یعنی کسب کردن وگرد کردن توقر بفتحتین
وبضم سوم مشدد آرامیدگی نمودن توقیر بالفتح بزرگ داشتن وآزموده کردن تهاجر
از باب تفاعل از همدیگر جدا شدن واز یک دیگر بسیده شدن تهاتر بالفتح دعوی باطل
بیکدیگر کردن تهدار بالفتح بادال غیر منقوطه جوشش زدن شراب تهور از باب تفعل
خراب شدن وشکسته شدن وبیباک شدن وبیباکانه بجنگ ویا بکاری رفتن وبیشتر
شب گذشتن ودر کاری شروع کردن وبے اندیشه افتادن ودر خشم شدن ودلیری
وهیبت وچالاکی نمودن وتهیر از باب تفعل بمثله تهویر وتهییر کلاهما بالفتح ویران کردن

تیار بالفتح مع التشدید موج دریا و رگ نیک جهنده ف تیر بالکسر معروف که عرب آنرا
سهم گویند و نام ستاره در آسمان دوم خانه در برج جوزا دارد و بتازیش عطارد نامند
و نیز مدت ماندن آفتاب در برج جوزا و سرطان که فارسیان آنرا تیرماه گویند و نیز فصل
خزان و تار یک و بمعنی طاقت هم آمده است و ترکش و نیز آن چوب سطبر که بدان بام خانه
بپوشند و بهره که عرب آنرا حصّه و نصیب خوانند و نام روزی از روز ماه و در عربی تیر بالکسر
بارها جمع باره ای مرّه تیزور بالکسر و یا دوم فارسی و سوم موقوف سخت تیز و خداوند تیزی +
تاسیر بالفتح آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسپند
تیمار بالکسر غمخواری و نگاه داشت +

فصل التاء مع الزاء

+ تاز بکسر زاء قوی و سخت و خشک و تاز تاختن و دویدن
و امر آن و تاز فرومایه که بتازیش سفله خوانند و نیز سگ تازی را گویند امّا نادرست و بزبان
ترکی تاز اسپ ابرش را گویند تبارز بالفتح بروی یکدیگر بیرون شدن برای
جنگ تبرز از باب تفعل برای غایط کردن بیرون رفتن تبریز بالفتح بیرون آوردن
و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراه خود درگذشتن بفضل و هنر و نیز نام شهریست مشهور
گویند که تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون رشید که دختر عمّش بود در سنه خمس و سبعین و مایه
بنا نهاد و در شهور سنه اربع و اربعین و مایتان از زلزله خراب شد و در ایام سلطنت قایم
عباسی حکومت آن بلده به امیر سودون بن محمد راوندی مفوّض گردانیدند اتفاقاً ابوطاهر
شیرازی منجم که در علوم نجوم بیگانگی موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب جمعه رابع شهر
صفر سنه ثلاث و ثلاثین و اربع مایه مابین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر
خراب میگردد و اکثر مردم در آن شب بسر خانه رفته بجانب شهر نظاره میکردند که بیک بار
مقارن وقت معهود زلزله شد چنانکه سوید انگشت حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده است
که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن آن منجم را خوار پنداشته بیرون نرفته بودند
زیاده از چهل هزار کس بودند همه هلاک گشتند و هم ابوطاهر شیرازی منجم مذکور از شهور
سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه هجری تا شهور سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه هجری طالع عقرب

اختیار نموده و در انجا بنا نهاده و گفت که من تعهد خرابی زلزله سکینم و متکفل انمعنی میشوم اسمٰعیل را
متضمن نیستم و تا غایت آن بناء ابو طاهر منجم باقیست و حالا همان شهر است که بناء او سست
تجاوز بالفتح در گذشتن تجاویز بالفتح و بکسر واو نوعی از جامه بر تجرمز بفتحتین و بضم
میم جمع شدن و رفتن شب تجوز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و بمجاز سخن گفتن تجویز
بالفتح روا داشتن تجهز از باب تفعل ساختن تجهیز بالفتح ساز کردن و ساختن تحاجز
بالفتح و بضم جیم با یکدیگر صلح کردن تحرز از باب تفعل پرهیزیدن تحرمز بالفتح بوزن تسلسل
حرامزادگی کردن و این موضوع فارسیانست مشتق از حرامزاده تحلز بالفتح از باب
تفعل مهیا شدن برای کاری تحوز از باب تفعل فراهم آمدن و جائی گرفتن و از طرفی بطرفی
دیگر گردیدن تخز بمثلثه تخمیز بالضم با یاء فارسی یعنی قیمه که هنگام بریان کردن تخم مرغ در وی میاشکنند
و چندان کفچه مے زنند که یک ذات میشود و سنبوسه هم ازان میسازند و با نان نیز خورند تریز
بالفتح پر کردن خیک بچیزے ترجیز بالفتح موزون کردن سخن از بحر شعر گوئی ترز بالفتح
سخت شدن و قوی شدن گوشت ترزیز بالفتح کاغذ را مهره کردن و چیزے را صیقل زدن
و نیز آسانی و بمراد کردن کار راف ترکتاز بالضم با سوم موقوف یعنی تاختن ترکانه
و نیز تازنده ترک و ترک را بتاز و بمعنی غارت هم آید و نیز بمعنی شتاب آید ترمز از باب تفعل
جنبیدن لشکر تز بالفتح و بازاء فارسی برگ گیاه که نو بر آید و در فرهنگ است که مر غلی را
گویند تطریز بالفتح طراز کردن یعنی نقش کردن و علم بر جامه انداختن و در یافتن
تعجز از باب تفعل بر پس اسپ و شتر نشستن تعجیز بالفتح پیر شدن زن و بعجز نسبت
کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کارے تعزز از باب تفعل عزیز شدن
و سخت و تنگ سوراخ شدن پستان تعزیز بالفتح عزیز کردن و قوی گردانیدن
تغامز بالفتح و بضم میم با یک دیگر بچشم اشارت کردن تفخز از باب تفعل تکبر کردن و بزرگی
بر خود کردن تفوز بالفتح همان تفوز که در فصل را مندرج گشته یعنی بتازیش طین خوانند
و در بعضی تفوز از باب تفعل رستن و پیروزی یافتن و هلاک شدن و بیابان قطع کردن
تفویز بالفتح به بیابان شدن و مردن تقمز بالفتح برجهانیدن و رها کردن تقفز از باب تفعل

پرہیزگار شدن و رسیده طبع شدن از مرد اری تگبان بالفتح و باکاف فارسی یعنی دویدن
و تاختن و جست و جوی کردن و تگ و تاز و لگا پو نمودن تعزز از باب تفعل نیک پاک بودن
از آلایش و سست از رنگ کردن بجا یا آرایش کردن بچیزے تگز بفتحتین و باکاف و زاء
فارسی دانۂ انگور که میان غوم بود و آنرا اتگش و تلش نیز گویند تلم از باب تفعل در رفته
شدن عضو در خلقت تلذذ نیز بالفتح سخن خوش کردن تمز از باب تفعل مکیدن تمریز
بالفتح ترش و شیرین گردانیدن تملز از باب تفعل رستن تملیز بالفتح رهانیدن تموز بالفتح
و باواو فارسی گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان یکماه شمرند و تموز راه
خوانند تمیز از باب تفعل همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از خشم + تمییز
بالفتح جدا کردن تنابز بالفتح یکدیگر را لقب نهادن تناهز بالفتح شتافتن در کس
با ماره بر یکدیگر تنقز بالفتح بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن تنقیز بالفتح
و بکسر قاف بر جهانیدن و لقب دادن تنجز از باب تفعل حاجت روا کردن و
تنکیز بالفتح و بضم ثانی و یاء تحتانی مجهول پالادن و آن آلتی است حلوانیان را مانند کفگیر
که بدان روغن و جلاب صاف کنند توجز از باب تفعل روای حاجت جستن توز بالضم
و باواو فارسی نام درختی است که پوست آن بکمانها پیچند بتازیش جدار خوانند و باواو
فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امر آن و آنچه از کسے بازیدن و رسانیدن
و توز با زاء فارسی نام پسر افریدون شاه که زمین توران در بخش او بود تومیز بالفتح
اشارت کردن و فرمان دادن و نیز پیش آمدن بکارے تهزهز بفتحتین جنبیدن تهزیز
بالفتح نیک جنبانیدن تیاز بالفتح و به تشدید یاء مرد کوتاه جنبیده گوشت تبریز بالفتح
و بالکسر همان تبرزین یعنی یکقطعه جامه تیز بالفتح لرزیدن تیر که در نشانه زده باشد و در فارسی تیز
با یاء تازی با دیگر از دیگر جدا شود بیت بشنوانیم معنی از تنهائی نیز + بوسه بر کون زنی چه بالی
نیز + و نیز بالکسر و بیاء فارسی ضد کند و بمعنی شتاب نیز آید چنانچه می گویند که این اسپ
تیز می دود و آن تیز تیز می دود

فصل التاء مع السین تابس از باب تفعل متغیر شدن تانیس بیاء یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن

رشکستن تاج خروس گلی است سرخ و آنرا لالک نیز گویند و گوشت پاره لعل که بر سر
خروس بود و قیل آن زرد و نیز بود بشکل تاج ماکیان می شود و آنرا بستان افروز نیز گویند
و در تقفیه است که بتازیش عیهر گویند تاسیس بنیاد نهادن و استوار کردن و در عرف
آوردن کلمه که افاده معنی تازه کند تانیس خوگر گردانیدن و انس دادن تائیس
بالفتح نومید گردانیدن تخلیس بالفتح کم شدن و کاهیده کردن تبرنس بفتحتین و بضم
نون تبرنس برسر نهادن و برنس بالضم نام کلاهی است دراز تبساس بالفتح سخت فتر
تبنیس بالفتح راندن از کسے و چیزے تبهنس بفتحتین و بضم نون خرامیدن تترس از
باب تفعل سپر دار شدن و سپر در خود گرفتن تترلیس بالفتح سپر پیش داشتن تجالس
بالفتح همنشین شدن تجبّس از باب تفعل خرامان براه رفتن تجرس از باب تفعل
سخن گفتن و بناز و نعمت زیستن و ترنم کردن تجرلیس بالفتح محکم رای کردن
و آزمودن تجسس از باب تفعل جست و جو کردن و خبر جستن تجنیس بالفتح
مجانست و نیز نام صنعتی است معروف و آن متجانس گردانیدن دو کلمه است و آن انواع است تحبس از باب تفعل
خود را بند داشتن تحلس از باب تفعل جست و جو کردن از چیزے تحرس از باب تفعل خود را از
چیزے نگهداشتن تحوس از باب تفعل دلیری داشتن تخبس از باب تفعل و بخاء منقوطه
غنیمت گرفتن و غیر آن تخریس بالفتح و بخاء منقوطه و رای زنی که زائیده باشد
طعام ساختن تخلس از باب تفعل ربودن تخمس بالفتح پنجگوشه کردن تدارس بالفتح
باهم درس خواندن تدریس بالفتح درس گفتن تدلیس بالفتح پنهان کردن عیب
متاع بر خریدار تدلس بالفتح پنهان کردن در خاک تدنس از باب تفعل چرکین شدن
تدنیس بالفتح چرکین کردن و بزشت چیزے آلوده کردن ترمیس بالفتح مملو ساختن
ترس بالضم سپر و در فارسی ترس بفتح یکم و ضم دوم زمین سخت و بسکون ثانی بیم
که بتازیش خوف گویند ترلیس بالفتح مهتر کردن کسے را بر قومے تسدیس
بالفتح شش گردانیدن و در اصطلاح منجمان آنست که نظر دو کوکب بسیوم
و یازدهم باشد چنانچه یکے در حمل باشد و دومی در جوزا این دلیل بر سمت دوستی است

تنس بالضم خوی سوی کسی باستخفاف انداختن تنسولیس بالفتح مالک وحاکم گردانیدن
کسی تنشاغس بالفتح کژ وراست برآمدن واختلاف افتادن میان قوم
تشاوس بالفتح وبضم واو بگوشۂ چشم نگریستن واز خشم یا از تکبر خساره کژ کردن
درآنحال تشمس از باب تفعل در آفتاب ایستادن تشمیس بالفتح بآفتاب ایستادن
وبآفتاب خشک شدن تضریس بالفتح مجرب ومحکم گردانیدن حرب وسفر مردرا
تطمس از باب تفعل نیست شدن وسمته ده شیدن تعامس بالفتح وبضم میم باهم
بدخوئی وتغافل کردن وخویش راغافل ساختن تعبس از باب تفعل روی ترش
کردن + تعجبس از باب تفعل بیکاری ودرپی آمدن باران تعسعس بفتحتین وبضم
عین ثانی صید جستن وبوی کردن وطلب شکار کردن درشب تعسیس بالفتح هلاک
کردن وخواری ونگونساری وهلاکت واندوه وزشتی وناامیدی تغطرس بفتحتین
وبضم التاء بیدار کردن وگردن کشی کردن تفرس از باب تفعل دانستن بعلامت
ودرکنز اللغات است تفرس بمعنی فراست بردن یعنی دراول حال دریافتن
چیزیرا بآثار وعلامت تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن ونام قصبه ایست از
گرجستان تقاعیس بالفتح وبضم عین باز ایستادن از کاری تقدس از باب
تفعل پاک شدن تقدیس بالفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک خواندن
تقسیس شنیدن آواز وطلب کردن وپیروی کردن ومنع کردن تقلس از
باب تفعل کلاه برسر نهادن تقلنس بفتحتین وبضم نون بمثله تقلیس بالفتح دف
زدن وخوشخوانی کردن وباستقبال حاکم رفتن بادف وچنگ وامثال آن
تقوس از باب تفعل دوتا وخم شدن مانند کمان تقویس بالفتح بمثله تکاوس
بالفتح وبالضم واو برهم نشستن از سیری تکدس از باب تفعل کاهلانه رفتن ودرصراح است
اسپ رفتن چنانکه گوئی گرانبار است تکس بفتحتین وبادوم فارسی همان تگ یعنی
دانه انگور تکولیس بالفتح بیرون درافگندن ونگونسار کردن تکیس از باب تفعل
زیرکی وظرافت نمودن تکئیس بالفتح زیرک گردانیدن فـ تلاس بالفتح نام

شمر لیست تبرکت بان زمین تلبس از باب تفعل جامه پوشیدن تلبیس بالفتح بکر و حیله کردن و آشفته کردن و عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن و زر مس اندودن تلمس از باب تفعل جستن و جستجو کردن تیماس باول مکسور و یای معروف بیشه و نیستانرا میگویند تمجس از باب تفعل مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمجیس بالفتح مجوسی گردانیدن تملس از باب تفعل رهیدن و هموار شدن تملیس بالفتح نیک هموار کردن و رهانیدن تنبیس بالفتح سخن گفتن تنجس از باب تفعل بجیم منقوطه پلید شدن تنطس از باب تفعل نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری و نیک تفحص خبر کردن تنفس از باب تفعل دم زدن و پراگنده شدن نور صبح و بسته شدن کمان و نفس زدن مردم و پاشیدن موج و باد بیرون کشیدن تنفیس بالفتح غم واکردن زمانه و مهلت دادن تنقیس بالفتح مداد در دوات کردن تنکیس بالفتح سرنگون کردن توجس از باب تفعل پرسیدن و آواز نرم را گوش کردن توس بالضم طبع و خلق و اصل بتایس بالفتح مع التشدید نگهبان یعنی بز بان ؟؟ تیس بالفتح بز نر و آهو را نیز گویند تیوس بضمتین و اتیاس کلاهما جمعان

فصــل التاء مع الشین

ف تابش روشنائی و گرمی آفتاب ف تاج تاش خداوند تاج تارش بالفتح فتنه و شر و جنگ انگیختن و آشوب افروختن ف تاش خداوند و خواجه دیار و خانهٔ خاص و صاحب خانه و بمعنی ترکیب تا او را و تا خود ف تپش بفتح یکم و کسر دوم گرمی و در عربی تبش بفتح یکم مع التشدید شادمان و کشاده روی تجمیش بالفتح یاری کردن تجیش از باب تفعل گرد آمدن و جمع شدن تحبیش بالفتح جمع کردن تحریش بالفتح برکید یکدیگر انداختن مردم را بجنگ تهیش بمثله تحوش بالفتح از باب تفعل وحشی شدن تخویش بالفتح نیک خراشیدن تخشخش بالفتح آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن ف تراش بالفتح زایدیکه هنگام آراستن چیزی برزند و تراشیده و جدا کرده باشند ترشاشش بالکسر باریدن باران ترشش از باب تفعل

برچکیدن آب یا گل تریاشل آن بر چیزے ترشش بفتحتین یکم و سکون دوم بدخوی شدن
و سبک شدن و بضمتین نام مزه معروف بانچه فرو سرکه تیز ترعیش بالفتح لرزیدن
ترفیش بالفتح آراستن سخن وغیر آن و سخن چینی کردن تش بالفتح والضم
تیشه بزرگ که درخت بدان اشگافند و پاره کنند بیشتر درودگران دارند تشویش
از باب تفعل شوریده شدن تشولیش بالفتح شوریده کردن تماشش
بالفتح باهم زندگانی کردن تفتیش بالفتح بازپرس کردن و جست و جو کردن
تفحش از باب تفعل بد و ناسزا گفتن تقربش بالفتح سنگ و یا خشت و سراے
فرش کردن و برمه زمین پریدن مرغ تقفش بالفتح طعنه زدن و بکسر دوم
گرمی تقرشش از باب تفعل کسب کردن و وزیدن و گرد آمدن تقریش بالفتح
با یکدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تقشقش بفتحتین و بضم کاف آخر علو
بشدن تن بیمار و خشک شدن گرد ریش ف تکش بفتحتین و با کاف فارسی دانه
انگور که میان تخم بود و بکسرتین اسمی از اسامی ترکان و اسم ترکان تکمش از باب
تفعل شتاب کردن تکمیش بالفتح شتابانیدن تمشش از باب تفعل خاییدن
آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن تناحشش یعنی در قیمت چیزی افزودن
بی نیت خریدن تا دیگرے بخرد و در حدیث شریف است لا تناجشوا تناوش بالفتح بواو
فرا گرفتن فایده وغیر آن و برداشتن تناؤش بهمزه یعنی واپس استادن
و دور شدن تنفیش بالفتح نقش کردن تنگلوش بالفتح و با کاف فارسی همان
تنگلوشا یعنی علمخانه رومیان در صورت گری غیر ارتنگ و ارتنگ نگارنامه مانی نقاش
در صورت گری آرتنگ نیز لغت است توبیش بالفتح آمیخته شدن بگروههای
مختلفه توحیش بالفتح جامه و سلاح از خود انداختن از ترس توحش از باب
تفعل رمیده شدن و خالی شدن زمین و جاے توریش بالفتح فتنه کردن
میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی توشش بالضم و با واو فارسی توانائے
و تاب بمثله توطیش بالفتح دست بر کسے کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن

توفنش از باب تفعل جنبیدن تهارشش بالفتح و بالضم را با یکدیگر افتادن
سگان بجنگ تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن
ف تخته اترشش آلتی چوبین که هندش بل گویند و بهال را نیز گویند ف
ترمشش بالضم یکم و سوم نام گیاهی است ف تابوشش نام دختر قیصر روم
توخشش کشیدن ف توشش و بوشش یعنی توانائی و آواز چاوشان

فصل التاء مع الصاد + تبصبص بفتح یکم و ضم چهارم دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی
کردن تبعصص بفتح یکم و ضم صاد اول جنبیدن و بخود پیچیدن مار زخم خورده
تحاص بالفتح و به تشدید صاد بهم دیگر وا بخشیدن چیزی را تحاوص بالفتح
و بالضم واو بدنباله چشم نگریستن تحاحص بالفتح بهتر صلح کردن با هم ترمیص
بالفتح استوار کردن و راست کردن تحریص بالفتح حریص گردانیدن
تخمیص بالفتح بریان کردن نخود و غیر آن تخرص از باب تفعل دروغ گفتن
تخصیص بالفتح خاص گردانیدن تخلص از باب تفعل رهیده شدن و رستن
و در اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح آوردن است کذا فی الجامع الصنایع اما در
اساس الفضلا آورده است که حسن تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح با حسن
وجه باشد و در معنی لغوی تخلص مرعی میشود زیرا که رستن از غزل است تخلیص
بالفتح محض و خالص کردن و رهانیدن تخوص از باب تفعل بخشیده را
وا ستاندن و بیرون آمدن برگ از خوشه کشت تدلیص بالفتح درخشان
گردانیدن زره تراصیص بالفتح بر یکدیگر جنبیدن مردم در صف ترابص از
باب تفعل چشم داشتن چیزی را و غله نگهداشتن برای روز گرانی و بمعنی توقف
کردن هم آمده است ترخیص دستوری دادن ترصیص بالفتح نیک استوار
بر آوردن عمارت را و نیک در نقاب شدن زن چنانچه دو چشمش پیدا باشد
و تصنص بمثله ترقیص بالفتح برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را
تقارص بالفتح و بضم چهارم بنوبت کاری کردن و بنوبت داشتن آنرا

تفحص از باب تفعل جست وجو کردن و واکاویدن و بر رسیدن یعنی نصیحت کردن بازپرس
کردن تقاص بالفتح و به تشدید صاد از همدیگر قصاص ستانیدن تقصص از باب
تفعل از پی کسی رفتن تقصیص بالفتح عمارت را گچکاری کردن و تجصیص مثله تقمص از باب
تفعل پیراهن پوشیدن تقمیص بالفتح پیراهن پوشانیدن تقنص از باب تفعل
شکار کردن و نیز صید جستن تلخیص بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن نام کتاب است
تلصص از باب تفعل دزدی کردن تمحیص بالفتح آزموده گردانیدن و از گناه
کردن تمصص از باب تفعل اندک اندک مکیدن تملص از باب تفعل رهیدن تنغیص بالفتح ناخوش
گردانیدن عیش تنقص از باب تفعل کسے را نقص کردن و عیب کردن تنمیص بالفتح
و بکسر میم موی از روی بر کندن تنمص مثله توصیص بالفتح نیک در نقاب شدن
زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیز پیدا نباشد توقیص بالفتح هیمه هائے خشک بر آتش
نهادن تخالص بهم خالص شدن

فصل التاء مع الضاد

تباغض بالفتح و بضم غین همدیگر را دشمن
داشتن تبرض از باب تفعل باندک چیزے روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندکی
از چیزے گرفتن تبضیض از باب تفعل اندک اندک سخن گرفتن از کسے
تبعض از باب تفعل بعض بعض شدن تبعیض بالفتح پاره پاره کردن تبغض
از باب تفعل دشمنی نمودن تبغیض بالفتح دشمن گردانیدن تحاض بالفتح
و بتشدید ضاد همدیگر را در حرص چیزے انداختن و همدیگر را بر چیزے برانگیختن تخضخض
بفتحتین جنبیدن آب و مثل آن تحضیض بالفتح برانگیختن کسے را بر جنگ و غیر آن
تحمیض بالفتح و بکسر میم اندک کردن چیزے را تحویض بالفتح حوض کردن
و گرد چیزے بر گشتن تحیض بوزن تفعل از نماز باز استادن در ایام حیض تخاوض
بالفتح با همدیگر مشورت کردن تخفیض بالفتح فرو داشتن و آسان کردن تراکض
بالفتح و بضم کاف با هم اسپ دوانیدن ترضض از باب تفعل کوفته شدن ترمض بوزن
تفعل شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب ترضیض بالفتح نیک خورد کردن

تارض بالفتح همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن و رنجانیدن و تعارض بالفتح والتشدید همدیگر را به دندان گرفتن تعرض از باب تفعل پیش آمدن و چیزی را است بکوه رفتن و بچیزی وا پرداختن و تباه شدن و نیز بمعنی رنج رسانیدن آید تعریض بالفتح پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و راه آورد بکسی دادن و در اصطلاح فصحا تعریض آنست که مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود بخطاب دیگری باشد تعضیض بالفتح سخت بدندان گرفتن لب تعویض بالفتح عوض دادن یعنی بدل تغریض بالفتح نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر وند انها مانند سر دندانهای جوانان و در صراح است تغریض بالفتح نیمه کردن تغمیض بالفتح چشم فروچیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تغیض بالفتح مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن و باز داشتن تفاوض بالفتح انبار شدن و باهم مشورت کردن تفویض بالفتح کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن و فراهم آوردن و سپردن کار مملکت و پادشاهی بکسی تقریض بالفتح مدح کردن و شعر گفتن و بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم تقضض بالفتح پراگنده کردن و شکستن و بنفره گرفتن چیزی را تقوض از باب تفعل از هم جدا شدن و شگافته شدن تقویض بالفتح رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تقعض بوزن تفعل شکسته شدن و شگافته شدن و مانند شدن تقییض بالفتح تقدیر کردن و سبب ساختن تمارض بالفتح و بالضم را بیمار ساختن خویشتن را تمخض از باب تفعل جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تمریض بالفتح تقصیر کردن در کار و بیمار پرسی کردن تناقض ضد همدیگر شدن تنقبض بالفتح سخت جنبانیدن تنقض بوزن تفعل شگافته شدن تحضیض فرو رفتن و فرومایگی کردن

فصل التاء مع الطاء

تابط از باب تفعل در زیر بغل گرفتن تبالط بالفتح و بالضم اللام همدیگر را شمشیر زدن و نیز جلدی نمودن تبسط از باب تفعل گستاخ وار رفتن بهر طرف تبلیط بالفتح فرش کردن زمین را به سنگ و مانده شدن در رفتار تثبیط بالفتح مشغول کردن و باز داشتن از چیزی و کاهلی کردن تخبط بوزن تفعل

حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بدار وی خوشبوی کردن و آراستن و حنوط بالضم
داروئیست خوشبوی تحنیط بالفتح مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تحویط
بالفتح دیوار کردن و گرد اگرد چیزے گردیدن تحنبط بوزن تفعل تباه کردن
و ناقص عقل کردن و بلغتیدن تحطیط بالفتح جامه را مخطط بافتن و نیک نوشتن تخلیط
بالفتح آمیخته کردن و افساد کردن در کار و نیز کارهاے ناصواب و ناحق تخمط
از باب تفعل گردن کشی کردن و غضب کردن و قیل موج زدن دریا تخییط بالفتح
جامه دوختن و پری در چیزے پیدا شدن و نیز آمیختن سپیدی موی با سیاهی
تساقط بالفتح و بالضم قاف افتادن تسخط از باب تفعل اندک شمردن بخشش و عطا بیگاه
دادن و خشم گرفتن تسقط از باب تفعل خطا و ذلل جستن بر کسے تسلط بوزن
تفعل بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن و نیز برگماشته شدن تسلیط بالفتح
برگماشتن تسمیط بالفتح شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متماثله آورده شود
و بعد از ان قافیه اصلیه شعر که آن مخالف آن قافیها باشد گفته شود و چیزے بر دوال
زین آویختن تسویط بالفتح آمیختن و بتازیانه زدن تشحط از باب تفعل در خون
گردیدن مقتول تشحیط بالفتح آمیختن و بتازیانه زدن تشویط بالفتح چیزی با تش
داشتن تا موی او بسوزد تضریط بالفتح تیزیدن و افسوس داشتن تعطط بالفتح
بدرز شگافتن جامه را تفطیط بالفتح مهار از بهر شتر فرو کردن تغلیط بالفتح در غلط انداختن
و بغلط منسوب کردن کسی را تغوط از باب تفعل بجهت غایط کردن رفتن تفریط بالفتح
تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن و پیشدستی
کردن و از باب تفعل گوشواره در گوش خود کردن و گوشواره در گوش کرده شدن
تقریط بالفتح گوشواره در گوش کردن و لجام بر سر اسپ کردن تقسط از باب تفعل
بخشیدن چیزے را تلقط از باب تفعل از جاے بجاے کردن خرما و جز آن +
تمایط بالفتح و بالضم یا از یکدیگر جدا شدن تمرط از باب تفعل ریخته شدن موے
تمطط بوزن تفعل خود را بازیدن و خرامیدن و بازیدن یعنی بیرون کشیدن

و آشکارا کردن و انداختن را گویند تلخیط از باب تفعل یعنی پاک کردن تنشط از باب تفعل نشاط کردن و شادمانی نمودن تنقط از باب تفعل آبله کردن و نیک نقطه زدن تنواط بالفتح آنچه بر هودج آویزند برای آرایش تورط بالفتح در هلاک انداختن توسط بالفتح بوزن تفعل درمیان چیزے رفتن و میانجی کردن توسیط بالفتح درمیان انداختن چیزے را و میان دو نیم کردن ❊ تهابط بالفتح و بالضم بار فراهم آمدن تهارط بالفتح و بالضم را مر یکدیگر را دشنام دادن

فصل التاء مع الظاء

تحفظ بوزن تفعل یاد گرفتن و خود را نگه داشتن و آگاه بودن تغلیظ بالفتح درشت کردن و درشت گفتن تغیظ بوزن تفعل خشم گرفتن و آواز کردن خشمناک با گرفتگی گلوے تقارظ بالفتح همدیگر را ستودن تقریظ بالفتح ستودن کسے را که زنده باشد تقییظ بالفتح پسندیده بودن چیزے را برای گرما تابستان تقیظ بوزن تفعل بکارے اقامت نمودن در گرمای تابستان تکاظ بالفتح زیادت از حد دشمنی کردن با همدیگر تلاحظ بالفتح در همدیگر نگریستن تلفظ بوزن تفعل بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن چیزی تلمظ بوزن تفعل زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن را از طعام پاک کرده شود تماظظ بالفتح بدی و منازعت کردن و منظاظ بالکسر بمثله تنقیظ بالفتح در پے عهدندگان رفتن تنکیظ بالفتح شتابانیدن تیقظ بوزن تفعل بیدار شدن و بودن تیقیظ بیدار کردن ❊

فصل التاء مع العین

تابع پیرو و نیز چاکر تباع بالکسر پس پی عمل کسی کردن و در پے یکدیگر رفتن در عمل تتابع بفتح یکم و ضم چهارم با همدیگر بیع کردن و نیز بیعت کردن تبدیع بالفتح کسے را ببدع خواندن یعنے بدعت نهنده خواندن تبرع از باب تفعل بخشیدن غیر واجب تبرقع بوزن تفعل برقع بر رو پوشیدن تبزع از باب تفعل خوی بد ان شدن از پشیمانی تبلیع بالفتح پدید آمدن سپیدی در موی و در صراح است تبلیع بالفتح جای رو پے شستن تتابع بالفتح

وبضم با پیاپے شدن وپیاپے و افتادن به بدی وپیاپی افتادن مست ودوش
جنبان شدن شتر در رفتار تتبع از باب تفعل پیروی کردن ونیز بطلب چیزے
بر رفتن در پے تتبیع بالفتح از پے رفتن و در پے داشتن تترع از باب تفعل
شتافتن به بدی تجدیع بالفتح بزندان کردن وحبس کردن و در کنز اللغات است
سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجرع از باب تفعل فرو خوردن خشم
واندوه و آب و مثل آن تجزیع بالفتح بیشتر خرد یا بخته شدن و پاره پاره کردن
گوشت وغیر آن تجمع از باب تفعل فراهم آمدن + تجمیع بالفتح نیک جمع کردن وبنماز
جمع آمدن تجوع از باب تفعل خود را گرسنه داشتن وتجویع بوزن تفعیل بمثله
تجدیع بالفتح نیک فریفتن تخریع بالفتح وبا خاء منقوطه از رفتار باز داشتن
تخشع بوزن تفعل فروتنی نمودن وتخضع بمثله + تخضیع بالفتح فروتنی گردانیدن یعنی
متواضع گردانیدن تخلع بوزن تفعل پراگنده شدن واز جای برآمده شدن بند
دست یا غیر آن تخلیع بالفتح از جائے برکندن واز هم جدا کردن ونیز نوعی از
از تصرفات عروض تدافع بالفتح وبضم فا از یکدیگر دفع کردن تدرع بوزن
تفعل زره یا جوشن در پوشیدن تدریع بمثله تدمیع بالفتح سخت رفتن
اشک از چشم تذرع بوزن تفعل وبذال منقوطه گلوے چیزے گرفتن وبدست
اشارت بشارت دهنده بودن تذعذع بوزن تفعلل پراگنده شدن تراجع
بالفتح وبضم جیم باهم بازگشتن ووا پس آمدن تراع بالفتح مع التشدید دربان +
ترافع بالفتح وبضم فا باهم عرض کردن چیزے را پیش حاکم تربع بوزن تفعل
مربع نشستن وروز بهار جاے بودن تربیع بالفتح چهارم کردن واز چهاریکی
خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر ومربع گردانیدن ودر اصطلاح منجمان نظر دو کواکب
بر چهارم باشد واین در خانه دشمنی است ترجیع بالفتح آواز در حلق گردانیدن
و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع بالفتح تباه شدن وتباه چشم شدن آدمی
ترصیع بالفتح در نشاندن جواهر وغیر آن بتاج وغیره وقیل سخن را متجنس کردن از کلمه

که مقابل او در وزن یکسان باشد تترع بفتحتین پر شدن غنور یعنی آوانی مطبخ چون
کاسه وغیر آن وشتاب کننده یعنی آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن وتیزیع بالضم
وبیاء واو جمع تیزعه باشد ترفیع بالفتح نیک راندن ستور ترفع بوزن تفعل
تکبر نمودن ترقیع بالفتح پاره پاره هائی در دادن جامه را ترمع از باب تفعل
جنبیدن ترویع بالفتح ترسانیدن تریج از باب تفعل جنبیدن تردیع از
باب تفعل جنبیدن سراب بیابان تیزلع از باب تفعل بدخولی کردن وخشم گرفتن
ترغرع بوزن تفعلل جنبیدن تزلع از باب تفعل شگافته شدن ترلیع بالفتح
شگافته شدن دست وپاے تسایرع بالفتح والضم راه باهم شتافتن تسامع
بالفتح والضم میم خود را شنوا کردان تسجیع بالفتح سخن با سجع گفتن تسریع از باب
افعل شتافتن تسعنع بفتحتین والضم چهارم پیر شدن وفرو افتاده شدن تسع بالفتح
والضم نهم شدن ده یک ستاندن ونیز تسع بالکسر نه زن ومدت تشنگی شتران
تسفیع بالفتح نیک بسوختن گرما رنگ روئی مردم را وسیاه گردانیدن آتش
چیزی را تسلسع بالفتح شگافتن تسمع از باب تفعل گوش انشنیدن چیزے کردن +
تسمیع بالفتح معروف ومشهور کردن بدی یا نیکی وتشنیع کردن وشنوانیدن
تشبیع بالفتح دیوار را کاه گل زدن وچنگ را پیه مالیدن من المجمل تشایع بالفتح
والضم یاء با همدیگر رفتن تشبع از باب تفعل از خود چیزے نمودن کسی را که او را آن
نباشد وخود را آرائیدن بزیادت از وسع خود تا زنده از ان تشجع از باب تفعل
دلیری نمودن تشجیع بالفتح دلیر کردن ودلیر خواندن تشریع بالفتح بآب خوردن
گاه آوردن تشفیع بالفتح شفاعت کسے دادن تشفع از باب تفعل شفاعت
کردن تشنیع بالفتح زشت گفتن وزشت گردانیدن ونیک پوشی کردن وعیب
جستن تشیع از باب تفعل دعوی مذهب شیعه کردن تشییع بالفتح از پس جنازه
وپس مسافر رفتن وتیره کردن وهیمه هیزم بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود
یا آتش سوزانیدن تصدع بوزن تفعل پراگنده شدن وشگافته شدن ودرد سر آوردن

تصدیع بالفتح درد سر رسانیدن و سخن لغو و بیهوده گفتن تصریع بالفتح دو پاره کردن و بسیار
اندوختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصعصع بوزن تفعلل پراگنده شدن
و جنبیدن تصمع از باب تفعل خون آلوده شدن تصمیع بالفتح بلند و سر تیز گردانیدن تربت
مانند سر صومعه تصنع از باب تفعل خود را بر آراستن و صنعت نمودن تصوع از باب
تفعل خشک شدن گیاه و پراگنده شدن خبر تصویع بالفتح خشک گردانیدن آفتاب
گیاه را تصیع از باب تفعل خشک شدن تضارع بالضم نادر او نام کوهی است و بریشه
تضرع بوزن تفعل زاری کردن تضریع بالفتح و بالضاد منقوطه القهر کردن نزدیک
بغروب آمدن آفتاب تضعضع بوزن تفعلل خوار شدن و ویران شدن تضلیع
بالفتح بنقشی مخصوص نقش کردن تضییع بالفتح ضایع و باطل کردن تطلع از باب
تفعل چشم داشتن تطمیع بالفتح در طمع انداختن تطوع بوزن تفعل چیزی که فرض باشد
و نه سنت و فرمان بردن تطویع بالفتح فرمان بردار گردانیدن تفجع بالفتح از باب
تفعل اندوه نمودن تفریع بالفتح فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و هو من الاضداد
تفزع از باب تفعل ترسیدن تفزیع بالفتح ترسانیدن و بی بیم کردن و هو من الاضداد
تفلیع بالفتح شگافتن و از بن بر کندن تفادع بضم دال با هم افتادن و بی دل
شدن و مردن و با هم نیزه زدن تقاطع بوزن تفاعل از هم دیگر بریده شدن و
هم دیگر را بریدن تقریع بالفتح ملامت سخت کردن تقزیع بالفتح و بزای منقوطه بعضی
موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن استعمال کرده اند تقطع بوزن تفعل پاره پاره شدن و پراگنده
کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تقطیع بالفتح پاره پاره کردن
و نیز وزن کردن شعر و شعر کوتاه گفتن تقعقع بوزن تفعلل جنبیدن و ویران شدن
تقلع از باب تفعل پراگنده شدن تقنع از باب تفعل قناعت کردن و مقنع بر خود
افگندن تقنیع بالفتح مقنع پوشانیدن زن را و تازیانه زدن بر سر اسپ تکشیع بالفتح
کفک بر انداختن تکعکع بوزن تفعلل بد دلی کردن و باز ایستادن تکنع از باب تفعل
و در کشیده شدن تلاع بالکسر جوی های آب که از بلندی فرود آمده باشد + تلع

بالفتح درازی گردن و دراز گردن شدن و دراز شدن و بلند شدن روز و دراز
شدن آدمی و تلع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بر گرد اگرد خود بسیار نگرد و ظرفے که پر باشد
از چیزے تلعلع از باب تفعلل چشم سیاه شدن از گرسنگی و شکسته شدن استخوان
و کشیده شدن تلفع از باب تفعل از سر تا پاے خود را پوشیدن زن بچیزے
و پیری گرفتن مرد را تلمیع بالفتح رنگارنگ گردانیدن تلوع بفتحتین بلند بر آمدن
روز تلوتلع بالفتح بسوختن عشق و محبت دل کسے را تلییع بالفتح دراز تمتع بودن
تفعل برخورداری گرفتن تمتیع بالفتح برخورداری دادن و زن را کابین دادن
تمزع از باب تفعل و بزاء منقوطه پاره پاره شدن تمزیع بالفتح جدا کردن و پراگنده
کردن تمنیع بالفتح سخت منع کردن تنازع بالفتح و بالضم زاید دشمنی کردن تنطع از باب
تفعل در اندرون سخت رفتن و در رفتن در سخن تنعنع بوزن تفعلل ورشدن تنوع
نوع نوع شدن تنویع بالفتح گونه گونه کردن توابع بالفتح جمع تابع و تبیع مفرد
هم آمده است توادع بالفتح و بالضم دال باهمدیگر آشتی کردن تواضع بوزن تفاعل
فروتنی کردن و نرم گردنی نمودن و ناکس و زبون شدن مثنوی اگر خواهی که از
گل با شدت بوی * بنه چون برگ بر خاک زمین روی * ترا زین سرکشی درد سر
آمد * که سرو از سر بلندی بے بر آمد * توجع از باب تفعل دردمندی نمودن تودیع
بالفتح بدرود کردن یعنی وداع کردن و چیزے در جائی نهادن تا تباه نشود و باز
بر آوردن تورع از باب تفعل پرهیزگاری کردن توریع بالفتح باز داشتن و باز
ایستادن توزیع بالفتح بخشیدن چیزے میان گروهی و پراگنده کردن و توزع
از باب تفعل بمثله توسع از باب تفعل فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراغ
نشستن و توسیع بالفتح بمثله توشع از باب تفعل بر شدن گوسپند بر کوه توشیع
بالفتح پیچیدن پاغنده توضع از باب تفعل رحم و شفقت نمودن توضیع بالفتح
پنبه وا زده در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را دوختن توقیع بالفتح نان در قلیه یا دیگر
یا مثل آن انجیدن یعنی بیرون کشیدن توقع بوزن تفعل چشم داشتن توقیع بالفتح

نامه را نشان کردن و نشان که در مکتوب کنند و در استعمال توقیع انجا کنند که فرمان را
نوشتن و بستن و تاختن را با غدو و نشور ضد آنست تهجاع بالفتح خفتن تهجیع بالفتح
در خواب کردن کسی را تهرع از باب تفعل لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن
تهزیع بالفتح سخت شکستن تهمع از باب تفعل گریستن بدروغ و ریا تهوع
از باب تفعل بتشم قی کردن تهویع بالفتح قے آوردن تبدیع بالفتح بزعفران
رنگ کردن تیع بالفتح بیرون آمدن قی از دهن بیرون آمدن هرچه باشد تبیع بچه
گاو یکساله بزینه تکریع از باب تفعل اشامیدن بکراع و آبدست کردن تضارع
بالفتح کشتی گرفتن تشییع بالفتح آشکارا کردن و بظهور رسانیدن و شایع بمثله
تشییع سیر کردن ✦

فصل التاء مع الغین

✦ تارمیغ بارا موقوف و با فارسی بخاریست که چون
ابر بود از هوا پدید آید و بر زمین نزدیک باشد و آنرا میغ نیز گویند ف تاغ نام
درختی است و بزبان ترکی داغ کوه را گویند و در قنیه است نیز بیضه مرغ و آنرا
تاج هم گویند تبلغ بوزن تفعل روزگار گذرانیدن باندک چیزے و التفات نمودن
بچیزے و سخت شدن علت و غیر آن تبوغ از باب تفعل پر شدن خون و در
جوشش آمدن آن و تبیغ بمثله تبلیغ بالفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب
تا خوشتر برود تراوغ بالفتح و بضم واو با همدیگر دست بیرون نمودن ترائغ بالفتح
میل کردن ترفغ بوزن تفعل فراغ عیش کردن و قرابتی نمودن در عیش
تزیغ بوزن تفعل خود را آراستن زن تسبیغ بالفتح بچه انداختن شتر تسفع
از باب تفعل در خاک و زمین در رفتن تسویغ بالفتح روا داشتن تصبیغ بالفتح
نیک رنگ کردن تصویغ بالفتح نیک زرگری کردن و آفریدن تفرغ بوزن
تفعل وا پرداختن تفریغ بالفتح فارغ کردن و ریختن تفسغ از باب تفعل بسیار
و اشتن سپیدی در موی و غلبه شدن بچیزے و در میان خانه در آمدن و بمیان
دو پای دختر در آمدن و بکارت زایل کردن تلزاغ بالفتح گزیدن تمرغ بوزن

تفعل در خاک غلطیدن تمریغ بالفتح مراغه فرمودن ستور را تملغ بوزن تفعل احمقی نمودن + توزیغ بالفتح صورت کردن بچه را در شکم مادر توغ باواو فارسی هیزمی است که آتش او سخت تیز است وقیل هیزمی است ف تیغ بایاء فارسی معروف و روشنائی آفتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر که یکجانب پشت دارد و فروغ شمشیر و بلندی هر چیزے و سر کوه و سر هر چیزے تولاغ بای تابه تیغ گردن نهادن تریغ بفتح یکم و سوم کشاورزی تزاغ بالضم دام +

فصل التاء مع الفاء

+ تانف از باب تفعل گرد چیزے در آمدن و بجای ایستادن تاسف بودن تفعل افسوس کردن و اندوه خوردن تاسیف بالفتح اُف گفتن تالف از باب تفعل دل بدست آوردن و باهم پیوستن و آمیخته شدن تالیف فراهم آوردن تجالف از باب تفاعل تیسل کردن تشقیف بالفتح راست کردن نیزه تجدیف بالفتح کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی که خدا تعالی داده باشد تجریف بالفتح نیک ریزیدن و تمام بدر بردن تجفاف بالفتح برگستوان که بر اسپ اندازند تجوف از باب تفعل در میان چیزے در شدن تجویف بالفتح میان تهی شدن تجیف بالفتح مُردار شدن و بوی گرفتن مُردار تحالف از باب تفاعل بایکدیگر سوگند خوردن تحریف بالفتح گردانیدن سخن از موضع خود و محرّف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحشیف از باب تفعل جامهٔ کهنه پوشیدن تحلف بالفتح سوگند دادن تحنف از باب تفعل است ترین راه رفتن و براست ترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و بهترین ایستادن تخوف از باب تفعل ترسیدن و نقصان کردن تخویف بالفتح ترسانیدن تخالف بایکدیگر خلاف کردن تخریف بالفتح خرف خواندن یعنی پیر فرتوت فاسد عقل خواندن تخطف از باب تفعل ربودن تخفیف بالفتح سبک کردن تخلف از باب تفعل سپس ماندن از کسے و واپس ایستادن تدلف از باب تفعل نزدیک شدن و نرم و آهسته رفتن تذرلیف بالفتح و بذال منقوطه

افزون شدن **تذقیق** و**تدقیق** کلاهما بالفتح زود گشتن **ترادف** ازباب
تفاعل پیاپی شدن ودرپے همدیگر نشستن وهمنشین شدن **ترادف** بالفتح
ازپے درآمدن وتردیف بمثله **ترصیف** بالفتح نیک پے برپے چیدن۔
وسخن به سخن پیوستن ونیک برنهادن سنگ وخشت دربنا کردن **ترف**
بالفتح نوعی از ترشی است که از دوغ جوشانیده وخشک کرده دارند وهنگام حاجت
حل کرده پزند وپنیر رانیز گویند **ترنیف** بالفتح زبون وناچیز کردن **تسایف**
ازباب تفاعل باهم شمشیر زدن **تشحیف** بالفتح پرده فروگذاشتن **تشخیف** بالفتح
وبخاء منقوطه تنک گردانیدن وگره نرم گردانیدن **تسرف** ازباب تفعل مکیدن
وخوردن **تسقیف** بالفتح خانه راسقف کردن **تسلف** ازباب تفعل بسلم ستان
چیزے دربیع **تسلیف** بالفتح پیش فرستادن وطعام نهاری دادن **تسافف**
ازباب تفاعل خوردن باقی آب بتمامه که پس خوردن بماند **تشرف** ازباب
تفعل بزرگواری جستن وبالای چیزے شدن **تشریف** بالفتح بزرگوار
گردانیدن **تشنف** ازباب تفعل گوشواره درگوش خود کردن **تشنیف** بالفتح
گوشواره درگوش کسی کردن **تصاءف** ازباب تفاعل باهم صف کشیدن
تصحیف بالفتح خطا نبشتن درصحیفه وتجنیس رانیز گویند چنانکه لفظ توشه که بر
جنس بوسه است **تصرف** ازباب تفعل شروع کردن درکار وستاندن وحیله نمودن
تصریف بالفتح سخت گردانیدن خمر صرف خوردن وشروع دادن کسے را
درکارے **تصلف** ازباب تفعل زیرکی نمودن **تصیف** ازباب تفعل تابستان
کردن **تصنیف** بالفتح ازخود کتابے ترتیب کردن ونوع نوع کردن وجدا
کردن بعضی نوع را از بعضی **تصوف** ازباب تفعل بیکسو رستن **تضاءف**
ازباب تفاعل مردم بسیار جمع شدن برسر آب **تضایف** ازباب تفاعل تنگ
شدن وبچیزے باهم نسبت شدن وبه پهلوی چیزی شدن وازچیزی درآمدن
تضعیف بالفتح دوبالا کردن ودوچند گردانیدن وافزون کردن وضعیف کردن

وخواندن تصفیف از باب تفعل نو گرفتن واطراف چراگاه چریدن و بر کناره های
زمین رفتن مردم و لشکر تضییف از باب تفعل میل کردن و مهمان کسی شدن
و تابع شدن و جمع شدن تطوف بالفتح طوف کردن یعنی طواف کردن
تطوف از باب تفعل بمثله تظرف از باب تفعل زیرکی و بزرگی نمودن تعارف
از باب تفاعل همدیگر را شناختن تعاطف از باب تفاعل با همدیگر مهربانی کردن
تعجیف بالفتح اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی
واگرفتن برای کسی تعرف از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا شدن
و پرسیدن و نیز نام کتابی است در علم سلوک تعریف بالفتح شناسائیدن
و خوشبوی گردانیدن و بعرفات استادن و گم شده را جستن تعسف از باب تفعل
بی راهی رفتن و سوار شدن تعطف از باب تفعل مهربانی کردن و خم شدن
و ردا بر خود افگندن تعطیف از باب تفعیل مهربانی گردانیدن نیکو برو در آوردن یعنی نیک
خم کردن تعفف از باب تفعل پرهیزگاری نمودن تعقیف بالفتح کوژپشت کردن
و خم کردن تعنیف بالفتح سخت سرزنش کردن و ملامت کردن تعضف از باب
تفعل و بضاد منقوطه شکسته شدن و میل کردن و بغم شدن تغلف از باب تفعل
غالیه کردن ریش و موی را تغلیف بالفتح چیزی را در غلاف کردن و چیزی را
بغالیه کردن تا خوشبو شود تغیف از باب تفعل میل کردن درخت چپ و راست
و میل کردن چیزی بطرفی تف بالضم ریم ناخن و چرک ناخن وگاه باشد که بجهت
اهانت گویند و در فارسی تف بالفتح بمعنی گرمی آتش و جز آن و نیز بخار آب
و زمین که از گرمی همچون دود بر آید و نیز بمعنی عقوبت هم آمده است تقرف از باب
تفعل پوست وا کرده شدن جراحت تقذیف بالفتح سخت سنگ انداختن
و سخت دشنام دادن تقصف از باب تفعل شکسته شدن تقصیف بالفتح
نیک شکستن تکاشف از باب تفاعل عیب همدیگر ظاهر کردن تکاشف
از باب تفاعل درست شدن و سطبر شدن و در هم رفته شدن تکثف از باب تفعل

برہنہ شدن **تکشیف** بالفتح نیک دابر دن و تمام پردہ داشتن **تکفف** از باب تفعل دست پیش چشم داشتن وقت نگریستن از دور و دست پیش کسی داشتن بخواہش طعام وجز آن و **کفاف** بمثلہ **تکاف** از باب تفعل رنج چیزے کشیدن و از خود چیزے نمودن کہ آن نباشد **تکلیف** بالفتح رنج نہادن بر کسے * **تکنف** از باب تفعل گرد چیزے درگرفتن **تکوف** از باب تفعل گرد گشتن و بکوفیان مانند کردن و خود را نسبت کردن بایشان **تلحیف** بالفتح مغاک کردن و در کنار ہای چاہ چاہ کندیدن **تلطف** از باب تفعل نرمی کردن و مہرانی نمودن و تلطیف خبر آوردن و باریک دیدن و چابکی کردن **تلف** بفتحتین ہلاک شدن و در فارسی تلف بالضم کثافتی کہ بعد شیلیدن انگور و امثال بماند **تلفف** از باب تفعل خود را در جامہ پیچیدن **تلفیف** بالفتح نیک درہم پیچیدن **تلقف** از باب تفعل زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی اخیر از نصاب دست **تلہف** از باب تفعل درخود پیچیدن و اندوہ خوردن **تناصف** از باب تفاعل باہمدیگر انصاف دادن **تنصیف** بالفتح بدو نیم کردن و مقنعہ بر کسے افگندن و تنصیف بمثلہ **تنطف** از باب تفعل گوشوارہ در گوش خود کردن و آلودہ شدن بعیب **تنطیف** بالفتح بمثلہ و نیز آب چکانیدن و مثل آن **تنظف** از باب تفعل پاکی نمودن و پاکی جستن **تنظیف** بالفتح پاک کردن **تواصف** از باب تفاعل باہم ایستادن **توزف** از باب تفعل آہستہ خرامیدن و نزدیک گام نہادن در رفتار و شتابیدن **توسف** از باب تفعل پوست از سر ریش باز شدن **توظیف** بالفتح وظیفہ نہادن و کردن **توقف** از باب تفعل وا ایستادن یعنی باز ایستادن **توقیف** بالفتح واقف گردانیدن و بجائی وا داشتن و موقف حج ایستادن دوست بر بحث عاج در دست کردن اینکہ میگویند اسماء باری تعالی توقیفی است یعنی موقوف بر سماع است **توکاف** بالفتح چکیدن سقف خانہ از باران **توکف** از باب تفعل بمثلہ و نیز چشم داشتن **تراب الطرف** بالضم خاکے کہ از

چہار راہ برگیرند ۞

فصل التاء مع القاف ۞ **تابق** از باب تفعل در پردہ شدن و وا داشته شدن **تا خط ازرق** یعنی پیالۂ پر و مالا مال و ازرق نام خطی است از خطوط جمشید کہ بشرح در فصل ذال گفته شده است **تاریق** بکسر راء بجواب کردن **تاتق** از باب تفعل درخشیدن **تانق** از باب تفعل نیک نگریستن در کارے تا آنرا بہ نکوئی کند و بتعجب نگریستن **تاویق** بکسر واو کار مکروہ و مشقت بر کسی نہادن **تبرق** بالفتح چشم باز کشودن و نیز نگریستن **تبعق** از باب تفعل سخت فرو ریختن باران از ابر و آمدن چیزے بر کسی **تبعیق** بالفتح شگافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و **تتق** بفتحتین پردہ و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوہ باشد و روشنائی **تتمیق** بالفتح نوشتن از باب تفعیل **تطوق** از باب تفعل طوق در گردن خود کردن **تحاق** از باب تفعل باہم دشمنی کردن **تحامق** از باب تفاعل احمقی بر خود گرفتن و بی احمق **تحدیق** بالفتح تیز نگریستن و ترسیق بمثلہ **تحذیق** بالفتح و بذال معجمہ استادی و زیرکی نمودن و دعوی بزرگی کردن **تحرق** از باب تفعل سوخته شدن **تحریق** بالفتح سخت سوختن **تحقق** از باب تفعل درست شدن **تحقیق** حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار بافتن جامہ و در اصطلاح متصوفہ تحقیق ظہور حق است در صور اسماء الٰہیہ **بیت** ہر چہ بینی صورت اسم وے است ۞ سورتی لے اسم بسم اللہ کی است ۞ و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق **بیت** آب می نوشیم ما از چشمہا ۞ موج دریا ہر دو می بینیم ما ۞ **تحلق** از باب تفعل حلقه حلقه بستن مردم **تحلیق** بالفتح دور تر بر ہوا شدن مرغ و سر تراشیدن **تحمق** از باب تفعل احمقی نمودن **تحمیق** بالفتح احمق خواندن و احمق گردانیدن **تخرق** از باب تفعل دریدہ شدن و دروغ گفتن **تخلق** از باب تفعل خوی کسے گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن دارو ئی است خوشبوی **تخلیق** بالفتح تمام آفریدن و ہموار کردن و سزاوار گردانیدن و بخلوق آغشتن چیزیرا و خلوق دارو ئی است خوشبوی **تدبیق** بالفتح بسریش استوار کردن **تدفیق**

بالفتح نیک ریختن تدقیق بالفتح باریک کردن و نیک گفتن و نیکو سخن کردن تدنیق
بالفتح دور در رفتن و دائم بچیزے نگریستن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدریق بالفتح آمیختن شیر با آب تذلیق بالفتح و با ذال منقوطه تیز کردن کنار
و طرف چیزے را تذوق بوزن تفعل چشیدن و در صراح است که پاره پاره
چشیدن ترافق از باب تفاعل همراهی کردن و باهم یار بودن ترهیق بالفتح
براهی بزغاله گردن بند ساختن ترفق از باب تفعل نرمی کردن و یاری نمودن همراهی
کردن و رحم و بخشایش نمودن ترقق از باب تفعل تنگدل شدن ترمیق بالفتح
دائم نگریستن ترویق بالفتح صاف گردانیدن شراب وغیر آن و تمام تاریک
شدن شب ترهیق بالفتح بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت و گمان بد بر کسی
بردن تریاق بالکسر تریاک داروئی است مشهور و قیل پازهر و آن مهره ایست
که از کف مار خوار و قیل کف گاو دشتی است هر که موی شیر و یا زهر خورده باشد و یا
مار گزیده باشد اگر او را باید بند نیکو شود تزفیق بالفتح و بزاء منقوطه از طرف سر پوست
کندن تزاق از باب تفعل مخزیدن تزلیق بالفتح موی سر تراشیدن تزویق
نقش کردن و آراستن و درست کردن کتاب را و سخن را تسابق بالضم با یکدیگر
پیشی گرفتن تساحق از باب تفاعل بهم سائیدن تسریق بالفتح کسے را بدزدی
نسبت کردن تسلق از باب تفعل بدیوار بر شدن تسوق از باب تفعل بازار
جستن و خرید و فروخت کردن تسویق بالفتح نیک راندن تشادق از باب
تفاعل با یکدیگر خلاف کردن تشدق از باب تفعل لب پیچیدن در سخن گفتن
تشوق از باب تفعل آرزومندی نمودن تشرق از باب تفعل در روے آفتاب
نشستن تشریق بالفتح بطرف مشرق رفتن و گوشت قدید کردن و ایام تشریق
سه روز بعد از نحر تشفیق بالفتح اندکے بخشش کردن تشقق از باب تفعل شگافتن
تشقیق بالفتح سخت شگافتن و نیک بیرون آوردن سخن تصادق بالفتح با یکدیگر
راست گفتن و دوستی کردن تصافق از باب تفاعل با یکدیگر بیعت کردن

تصدق از باب تفعل صدقه دادن **تصدیق** از باب تفعیل باور داشتن و راست گوی
داشتن **تصعاق** بالفتح بیهوش شدن **تصفیق** بالفتح دست برهم زدن و جنبانیدن
باد و ریخت را و شراب را بآب آمیختن و از غورهٔ انگور شراب کردن **تصلق** از باب
تفعل بانگ و فریاد کردن زن بوقت پیدا شدن درد زه یعنی بوقت تولد +
تضایق از باب تفاعل تنگ شدن و به تنگ آمدن **تضیق** از باب تفعل تنگ
شدن **تضئق** بالفتح تنگ کردن کار بر کسے و تنگ گرفتن **تطابق** از باب
تفاعل اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن **تطبیق** بالفتح موافق گردانیدن چیزے
با چیزے و دو دست برهم نهادن درمیان ران بوقت رکوع و رسانیدن ابر باران را
بهمه زمین **تطلیق** بالفتح طلاق دادن **تطوق** از باب تفعل طوق در گردن خود
کردن **تطویق** بالفتح توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و فرمان بردار
گردانیدن **تعتق** از باب تفعل تمام روز یعنی از صبح تا شام شراب خوردن **تعرق** از
باب تفعل گوشت از استخوان بریدن **تعریق** بالفتح دوشیدن و شراب با آب اندک
آمیختن و عرق کردن **تعشق** از باب تفعل عاشق شدن و عشق نمودن و چنگ در زدن
و نیز نام قلمی **تعلق** از باب تفعل چنگ در زدن و بچیزے درآویختن **تعلیق** بالفتح درآویختن
و عاشق گردانیدن و نیز نام قلمی و خطی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل فرمان
از و پروانها را نسخه کرده بگیرند و در دفتر بدارند **تعمق** از باب تفعل ژرف در رفتن در چیزے
و در فکر چیزے شدن و در غور چیزے در شدن **تعمیق** بالفتح ژرف و مغاک گردانیدن
و دور اندیشیدن در کار **تعنق** از باب تفعل بناز و نعمت زیستن **تعوق** از باب تفعل باز
استادن و مشغول شدن **تعویق** بالفتح سست کاری کردن و از کار وا داشتن و از کاری
وا استادن **تغریق** بالفتح غرق کردن و کشتن **تغلیق** بالفتح در خانه وا بستن **تغیق** بالفتح
و بغین منقوطه مخالف رای شدن و آشفته رای شدن **تفتق** از باب تفعل کشاده
و شگفته شدن **تفتیق** و **تفلیق** کلاهما بالفتح شگافتن و کشادن **تفرق** از باب
تفعل جدا شدن و پراگنده شدن **تفریق** بالفتح جدا کردن و پراگنده کردن **تفسق**

بالفتح غ سبق خواندن و درشتی کردن تفلق از باب تفعل شگافته شدن تفلیق بالفتح
و بفا شگافتن و نعمت پروردن تفوق از باب تفعل بالا شدن جستن و برتری جستن برکسی
تلاحق از باب تفاعل بهمدیگر رسیدن تلاق بالفتح ازار پایچه و تلاق بالکسر
ریشی که میان فرج باشد تلیق بالفتح چرب کردن تلزیق بالفتح استوار کردن
تلفیق بالفتح هم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تلقلق بفتحتین
و بضم لام دوم سختی آواز جنبیدن تلولق بالفتح چرب کردن و نرم کردن طعام
تلهوق بفتحتین و بضم واو سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد تمزیق بالفتح
دریدن و پراگنده کردن تمشیق بالفتح بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن
و بشتاب خوردن و نیزه زدن و مثل آن تمقق از باب تفعل اندک اندک خوردن
شراب و جز آن و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن شراب
و گزند رسانیدن تملق از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن تمهق
از باب تفعل ساعت بساعت آشامیدن شراب و غیر آن تمشیق بالفتح نوشتن
و باد آهسته کردن از دبر تنزلیق بالفتح اسپ را جهانیدن تنسیق بالفتح به نظم
آوردن سخن و بقانون آوردن چیزے تنطق از باب تفعل سخن گفتن و کمر بستن
تنطیق بالفتح کمر بر میان کسی بستن تنمیق بالفتح نبشتن نقش کردن و آراستن
بکتابت تنوق از باب تفعل نیک نگریستن در کارے تواثق بالفتح بایکدیگر استوار
کردن چیزے توافق بالفتح بایکدیگر موافقت کردن تواق بالفتح سخت
آرزومند تواهق بالفتح بایکدیگر رفتن توثق از باب تفعل استوار شدن
توثیق بالفتح استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن توشیق بالفتح
بسیار گوشت را قاق کردن توفاق و تیفاق کلاهما بالفتح موافق شدن کار
توفیق بالفتح سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب توق بالفتح آرزومند شدن تیق
بالفتح بدخو و غضبناک ثعانق بالفتح دست بایکدیگر فرادادن و یستعمل فی المودت

ف لکا ابلق بالفتح یعنی زمانه و روزگار

فصل التاء مع الکاف + تاپاک با سوم فارسی بیقراری ف تابوک بیرون داشتن در عمارت ف تاچاک و تاجیک غیر عرب و ترک را نیز گویند تارک میانه سر و نیز خود را گویند تاوک و تاژیک بازاء دوم فارسی همان تاجیک مذکور و نیز اصلی است مرترکا نزا وقیل بچه عرب که در عجم بزرگ شود ف تاک درخت انگور و نیز انچه از رسن راست میکنند و در چیزها و امثال آن می آویزند و بدان چیزها میدارند هابش همیکه نامند و در عربی تاک به تشدید کاف احمق را گویند ف تاوشک بفتح واو خرگاه و جوانه و تاول بمثله تبارک بالفتح برکت کردن وافزایش کردن و بزرگ شدن تبرک بالفتح برکت و مبارک شمردن ف تبوراک بالفتح آوندی است که بدان آرد بیزند و بعضی گویند آوندی است که در آن بیضه میدارند ف تبوک بالفتح قلعه ایست برکناره دریا و قلزم و نیز طبقی است مانند دف که اکثر لقالان دارند و بدان طعام خورند و در کنز اللغات است که تبوک نام غزای است که حضرت رسول خدا صلی الله وسلم کرده است تحرک از باب تفعل جنبیدن تحریک بالفتح جنبانیدن تحکیک بالفتح نیک خاویدن تحنیک بالفتح استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن ف تخته خاک بالفتح یعنی زمین و نیز تخته محاسبان وقیل اشارت از قالب است ف تخت نشینان خاک یعنی بادشاهان و درویشان و اولیا و انبیا بلکه ساکنان زمین وقیل ارواح تدارک از باب تفاعل دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن + تداحک از باب تفاعل با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک از باب تفاعل همدیگر را تنگ گرفتن و تنگ آمدن در حرب ف ترازوی فلک یعنی برج میزان تراک بالفتح بگذار و این اسم فعل است ترترک بالفتح پرنده ایست سپید و دم سبز و نول دراز بتازیش صعوه و بهند مموله نامند ف ترتک با دو متجانس مضموم جانوریست خوش رفتار و آتش خوار و اندک پیدا در کوه های نواحی هند باشد ترزنک بالضم و بازاء منقوطه بمثله تروک بالفتح یکم و سوم

کرم گندم خوار وقیل بزاء فارسی وترزک بالفتح بمثله ف **ترک فلک** بالضم مریخ
وقیل آفتاب **ترک** بالفتح کلاه وخود های آهنی وسوره کلاه وماندن وگذاشتن
وترک بالضم طایفهٔ معروف از آدمی جمع آن اتراک است و در فارسی ترک بفتحتین
حلوای است که در آن تخم ریحان وعطریات تعمیه کنند ف **ترنگا ترنگ** بالفتح
و با هر دو کاف فارسی آواز کمان که بعد انداختن تیرها پیاپی و از چاشنی دادن
خیزد ف **ترنگ** بفتحتین و با کاف فارسی تارک سیر و آواز کمان و زخم و غرقاب
ف **تره تیزک** بفتحتین و با باء فارسی یعنی سبزی که تخمش از هند بالم و چند سو
ناسند ف **تریاک** بالکسر پازهر **تسویک** بالفتح مسواک بدندان مالیدن
وتسوک از باب تفعل بمثله **تشبیک** بالفتح درهم بردن **تشریک** بالفتح کسی را
شریک کردن **تشکیک** بالفتح در شک انداختن **تشویک** بالفتح خار بر سر دیوار نهادن
و سر تیز و بلند شدن پستان دختر وتشوک از باب تفعل بمثله **تصعلک** از باب
تفعلل درویش شدن و درویش نمودن **تضاحک** از باب تفاعل خندیدن
تعریک بالفتح مالیدن وگوشمال دادن و در فارسی تعریک ادب کردن ف
تفاک بالضم نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند **تفکک** از باب تفعل
از هم جدا شدن **تفلیک** بالفتح گرد و مدور شدن پستان دختر ف **تگرگ**
بفتحتین و با هر دو کاف فارسی ژاله که بهندیش اوله گویند ف **تگ** بالفتح
و با کاف فارسی بن حوض و چاه و دریا و تگ اسپ یعنی دویدن اسپ **تکوک**
بالفتح صراحی که از زر و سیم و گل بصورت جانورے سازند و در فرهنگ علی بیگی مسطور است
تکوک بضمتین و با واو فارسی غرفهٔ بزرگ یعنی بالا خانهٔ بزرگ که با دریچه بود در عربی
تکوک بالفتح احمق شدن **تلبیک** بالفتح بریدن و پاره پاره کردن ف
تلک بالکسر غلهٔ لوبیا وقیل ادرک ف **تلنگ** بضمتین و با کاف فارسی
حاجت و نیز چنانکه باید **تلوک** بالفتح نشانهٔ تیر که بتازیش هدف خوانند وتموک
بمثله **تماسک** از باب تفاعل توانستن وتمالک بمثله **تمسک** از باب تفعل

جنگ ورزدن و تمسیک بالفتح بمثله تمعیک بالفتح ستور را مراغه فرمودن
تمنک بالفتح دراز و بلند شدن کوہان شتر تملک از باب تفعل بادشاه
شدن و خداوند شدن تملیک بالفتح ملک و خداوند چیزے گردانیدن
کسی را و بادشاه گردانیدن ف تمیک بالفتح و باکاف فارسی چیز بیست
سرخ از رستنیها بطعم ترش بود از درخت ارند و در زفانگویا تمنگ بجای یا نون
مرقوم است ف تنبک بالضم دریچه زین و تبک و تنبوک کلاه ها بالفتح
جناغ زین ف تنتاک بالفتح نام بادشاهی و نام مردی تنسک از
باب تفعل خدا پرستیدن ف تنگنای خاک یعنی دنیا و قالب آدمی را نیز
گویند ف تنگ تنگ بالفتح و باهر دو کاف فارسی یعنی تنگ تر
و نزدیک تر ف تنگ بالفتح و باکاف فارسی ضد فراخ و شکم بند اسپ
و شتر و ستور و نیز دره کوه و خروار شکر و بار ستور و نیز نام مقامی است از ترکستان
زمین که ترکان تنگی منسوب بدان مقام اند ف تنین فلک بالکسر مع التشدید
یعنی راس و ذنب ای سر و دم توبک بالضم گنجینه و تو تنگ بالضم باکاف فارسی
بمثله ف تورک بالضم و باواو فارسی سبزه ایست که بهندش ... گویند
ف تورنگ بالفتح و باکاف فارسی و قیل بالضم همان تذرنگ مذکور یعنی
کبک و تدرو تهالک بالفتح افتادن بچیزے در افتادن بحرص تمام
تهتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن ف تهک بفتحتین خالی
و برهنه و قیل باکاف فارسی تهلک بضم تا و یا و اللام مع الضم باطل تهلیک
بالفتح هلاک کردن تهمک از باب تفعل کوشیدن و مبالغه کردن التماک بمثله
تهوک از باب تفعل سرگشته شدن و در واقعه افتادن ... باکاف حت
تیر فلک بالکسر عطارد تیارنگ باکاف فارسی پیلپایه تیک بالفتح اول
و بضم دوم سبک ... تنبوک چنانچه آواز چنگ ف تیره خاک

کنایه از قالب مردم که بصفت ذمیمه مالامال ...

فصل التاء مع اللام + ف تاپال با باء فارسی تنه درخت تابل بکسر الباء و فتح
آن حوائج وافزار طعام توابل جمع تاجیل بالفتح مهلت و ضمان دادن و صلاح کردن
در کسی را ف تال و مال یعنی متفرق و زیر و زبر تالیل بالفتح سخت تیز کردن
چیزے تامل از باب تفعل اندیشه کردن و نیک نگریستن تامیل بالفتح امید داشتن
و در امید انداختن تاول بالفتح واو خرو گاو جوانه و تاوک بمثله و در عربی تاول از باب
تفعل بیان کردن سخن آنچه بوے باز گردد تاویل تفسیر کردن یعنی بیان کردن و آشکارا
کردن تاهل از باب تفعل زن خواستن و با اهل شدن تبادل از باب تفاعل
باهم معاوضه کردن و نیز باهمدیگر بدل کردن تبتل از باب تفعل با خدا یتعالی گردیدن
و کارے خاصه برای خدا یتعالی کردن و ترک گناه کردن تبتیل بالفتح بمثله و نیز هم
بمعنی دل از دنیا بریدن تبجیل بالفتح بزرگ داشتن و تعظیم و تکریم کردن تبخال
بالفتح دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ تبخیل بالفتح بخیل خواندن +
تبدل از باب تفعل بدل گرفتن تبدیل بالفتح بدل گرفتن و تغیر کردن تبذل
از باب تفعل خود را بجامه کهنه نگاه داشتن و در صراح است در یافتن و نگاه داشتن
چیزے را تبزل از باب تفعل شگافته شدن تبعیل بالفتح نوعی بر اه رفتن
و قیل نوعی از رفتار تبل بالفتح یکم و کسر دوم فانی کردن و تباه کردن و نیز هلاک
کننده و دشمن دارنده و تبل بالفتح کینه و دشمنی تثقیل بالفتح گران کردن بوزن
تجادل از باب تفاعل باهمدیگر جدل کردن و خصومت کردن تجاهل از باب
تفاعل نادانی نمودن سبب نادانی تجدیل بالفتح بر زمین انداختن تجلجل از باب تفعلل
در زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تجمل از باب تفعل نیکو حالی کردن و جمیل خوردن
یعنی پیه گداخته خوردن تجمیل بالفتح نیکو کردن تجویل بسیار گردانیدن و گردیدن
تجهیل بالفتح نادان خواندن تحلحل از باب تفعلل دور شدن از جائے تحبیل بالفتح
تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحصیل بالفتح ستاندن و فائده گرفتن و آشکارا
کردن تحلل از باب تفعل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزے بگداختن

تحلیل یعنی حلال کردن و بجائے فرود آمدن و گداختن تحمل از باب تفعل بار برداشتن
و بر خود نهادن سختی و شکیبائی و قبول کردن چیزے تحمیل بالفتح بار نهادن و شغلے
از کسی درخواستن تحول از باب تفعل از جای بجائے رفتن تحویل بالفتح گردانیدن
و از جائے بجائے شدن ف تختۂ اول بالفتح لوح محفوظ و ابجد و الف و با و تا
تخجیل بالفتح شرمنده گردانیدن کسی را تخذیل بالفتح خوار گردانیدن و برخواری گذاشتن
تخلل از باب تفعل از هم واشدن تخلخل خلخال در پای کردن تخلیل بالفتح از باب
تفعیل درهم واشدن و خلال کردن دندان و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تحول از
باب تفعل از جائی رفتن تخمیل از باب تفعیل زیان نمودن تخول بخاء منقوطه
از باب تفعل بعهد چیزے استادن و نیز تیمار داشتن تخویل بالفتح بادشاه چیزی
گردانیدن و خداوند چیزی گردانیدن و بخشیدن تخیل از باب تفعل خیال
بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مانند کردن تخییل بالفتح
در خیال انداختن کسی را تداخل از باب تفاعل بهم درشدن و در رفتن تکحل سرمه
در چشم کردن تذلذل از باب تفعلل جنبیدن چیزے که آویخته باشد تدلل از باب
تفعل بازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل از باب تفعل رام شدن و فروتنی
و زاری کردن تذلیل رام کردن و راست کردن راه و فروگذاشتن تراسل
از باب تفاعل بایکدیگر پیغام فرستادن و بالفتح آشکارا خواندن ترجال بالفتح
رفتن و کوچ کردن ترحل از باب تفعل بار برداشتن و بار نهادن و رفتن
و سفر کردن ترسیل بالفتح جعد کردن موی و فروگذاشتن موی و شانه کردن موے
ترطیل بالفتح موی را بروغن چرب کردن ترفیل بالفتح بزرگ گردانیدن
و پر کردن چاه ترسل از باب تفعل رساله ها انشا کردن و باهستگی خواندن +
ترتیل بالفتح آشکارا خواندن ترمل از باب تفعل خاک آلوده شدن +
ترمیل بالفتح خون آلوده کردن تراول بالفتح برگ گیاه و درز فانکو یا بازی
تازی مرقوم است ف ترهل از باب تفعل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو

تزاول از باب تفاعل بهم واکوشیدن تزمل از باب تفعل خود را در جامہ پیچیدن و تزمیل بالفتح بمثلہ تزویل بالفتح چرب و نرم کردن طعام بروغن و فرو ہشتن اسپ کیر خود برائے بول کردن تسایل از باب تفاعل بایکدیگر روان شدن لشکر دغیرآن از طرفے تسبیل بالفتح چیزے را بسبیل کردن یعنی گذاشتن درراہ خدا تعالی تسجیل بالفتح سجل و حجت نوشتن قاضی تسفیل بالفتح بزیر فرو بردن تسلسل بالفتح پیوستہ شدن و روان شدن بول و روانی آب و در اصطلاح متصوفہ تسلسل استناد ممکن است در وجود خود بعلتے کہ مؤثر است در وی و استناد آن علت بعلت دیگر کہ دران علت اول مؤثر است وہلم جرا الی غیر النہایۃ تسلل از باب تفعل از پیش مردم پنہان شدن و خود را از دیدن و بیرون آمدن از میان مردم تسویل بفتح یکم و کسر سوم آراستن تسہل از باب تفعل آسان شدن تسہیل از باب تفعیل آسان کردن تسیل بالفتح روان کردن آب و مثل آن تشاغل از باب تفاعل خود را بچیزے مشغول کردن تشاکل از باب تفاعل بہم دیگر مانند شدن تشاول از باب تفاعل روی بسوی یکدیگر کردن بہ نیزہ در حرب تشکل از باب تفعل خوبصورت شدن و نیم شیرہ شدن انگور تشلشل از باب تفعلل لاغر شدن تصاول از باب تفاعل باہم حملہ بردن در جنگ تصلصل از باب تفعیل بانگ کردن و گردن دراز کردن برائے دیدن چیزے و دست درازی کردن تصلیل بالفتح پوست در چیزے کردن و گندیدہ شدن گوشت تضلیل بالفتح گمراہ خواندن و ہلاک و تباہ و ضائع کردن تطاول بالفتح دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز کردن گردن برای دیدن چیزے و دست درازی کردن تطفیل بالفتح میل کردن آفتاب بفرو رفتن و روان کردن بتاریکی شب چیزے را و طفیلی کردن تطول از باب تفعل انعام کردن و منت نہادن تطویل بالفتح دراز کردن تظلیل بالفتح و بزاء منقوطہ سایہ بان کردن و چیزے را در سایہ بردن تعاول از باب تفاعل بایکدیگر راست آمدن تعاقل از باب تفاعل

خردمند نمودن بخیرد تعال بالفتح یکم و چهارم امر است از تعالی یعنی بیا تعجیل بالفتح شتابانیدن
تعدیل بالفتح عادل خواندن و راست کردن تعذیل بالفتح بسیار ملامت کردن
تعدل از باب تفعل بیکسو شدن تعسیل بالفتح انگبین دادن و چیزی را بانگبین پروردن
تعطل از باب تفعل بیکار شدن و بی زیور شدن تعطیل بالفتح بیکار کردن و فروگذاشتن
و بی زیور کردن تعلل بالفتح از باب تفعل بهانه کردن و بیمار ساختن و بازداشتن کسی را
از کاری تعلیل ببازی داشتن کسی را و بیاپی شراب و آب دادن و علت زایل
کردن و بچیزی مشغول شدن تعویل بالفتح اعتماد کردن و آواز بلند گریستن
تغازل از باب تفاعل بایکدیگر عشق ورزیدن تغافل از باب تفاعل خود را غافل
نمودن به بیغافلی تغزل از باب تفعل عشق نمودن تغسیل بالفتح شستن تغلغل
از باب تفعلل در رفتن و در صراح است رفتن آب در میان درختان تغلل از باب
تفعل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تغلیل بالفتح بغالیه آلودن و غالیه
نوعی است از داروی خوشبوی تفاضل از باب تفاعل افزون شدن تفتیل بالفتح
نیک بافتن تفاءل از باب تفاعل فال نیک گرفتن تفییل بالفتح کسی را ناکس و ذلیل
خواندن تفصیل بالفتح آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضل از باب تفعل
فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار تفضیل بالفتح افزونی نهادن و افزونی
گردانیدن تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان تفلیل
بالفتح بسیار رخنه کردن تفییل بالفتح ضعیف رای خواندن و بضعف رای
نسبت کردن تفل بفتحتین ناخوشبوی شدن تقابل بالفتح بایکدیگر برابر شدن
تقاول از باب تفاعل با کسی قولی کردن و گفت و شنید کردن تقبل از باب تفعل
در پذیرفتن تقبیل بالفتح بوسه دادن تقتال بالفتح کشتن و همدیگر کارزار
کردن تقادل از باب تفاعل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن در حاصل
کردن حاجت خود تقتیل بالفتح نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل بالفتح
در را قفل کردن تقلقل از باب تفعلل جنبیدن و اضطراب کردن تقلیل بالفتح اندک

کردن واندک نمودن تقیّل از باب تفعّل اقتدا کردن وخود را کسی مانند کردن ودر
چاشتگاه شراب خوردن تقییل بالفتح در نیم روز شراب خوردن تکاسل از باب
تفاعل کارے بر خود گرفتن بکاهلی وکاهلی کردن در خدمت پادشاه تکامل از باب
تفاعل تمام شدن تکمیل بالفتح بند کردن تکفّل از باب تفعّل پایندانی کردن تکفیل
بالفتح پایندانی دادن چیزے را بکسی ف تکل بفتحتین و با کاف فارسی آنکه خط
هنوز ندمیده باشد بتازی امرد گویند وقیل بکسر تا و کاف تازی تکلّل از باب
تفعّل تاج برسر نهادن تکلیل بالفتح تاج برسر نهادن ودرخشیدن وبند گشتن
در جنگ تکمیل بالفتح تمام کردن تلال بفتح یکم وکسر چهارم زلال وسختی ها وتلال
بالکسر جمع تل وتل بالفتح مع التشدید پشته زمین بلند وفی التاج توده که سرش بس
فراخ باشد ودر صراح است توده بلند وبلندی حوض وبزبان ترکی بالکسر
زبانرا گویند تماثل از باب تفاعل از بیماری به شدن ومانند یکدیگر شدن تمایل
از باب تفاعل بایکدیگر میل کردن تمثال بالکسر صورت وتماثیل جمع تمثّل از
باب تفعّل مثل زدن وبرمثال چیزے شدن تمثیل بالفتح صورت کردن صورت
چیزے نمودن تمحّل از باب تفعّل حیله ومکر کردن تمهّل از باب تفعّل درنگ کردن
تمهیل بالفتح زمان دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود
تنائل از باب تفاعل فروریختن تناسل از باب تفاعل زه وزاد کردن وبهمدیگر
زائیده شدن تناصل از باب تفاعل بایکدیگر تیر انداختن بدعوی وبایکدیگر
پیوستن تناقل از باب تفاعل گرانی کردن وکاهلی ودرنگ کردن تناول
بالفتح فراگرفتن وبرداشتن تنبل بفتح یکم وسوم خاموش ومرد هیچ کاره وسخره ونیز
مکر وحیله ودر عربی تنبّل از باب تفعّل مردن وچیزے را از میان دو چیز برگزیدن تنبیل
بالفتح بپایے دادن تنخّل از باب تفعّل برگزیدن تنزّل از باب تفعّل فرود
آمدن بدرنگ تنزیل بالفتح فروفرستادن وترتیب داشتن ونیز نام ابتابست
در علم سلوک تنصّل از باب تفعّل بیزار شدن از گناه وبیرون آوردن تنصیل بالفتح

پیکان از تیر بدر کردن و پیکان بر تیر نہادن و این از لغات الاضداد است تنفیل بالفتح نعل بستن تنفل از باب تفعل بخشش کہ نہ فریضہ باشد و نہ سنت تنقیل بالفتح غنیمت بکسے دادن تنکیل بالفتح عقوبت کردن و رسوا کردن تنویل بالفتح عطا دادن توابل بالفتح داروہا و اخلاط کہ در طعام کنند و او جمع تابل است و تابل بفتح باسفر و توابل است تواصل از باب تفاعل بایکدیگر پیوستن توسل از باب تفعل نزدیکی جستن و دزدی کردن توسیل بالفتح بمثلہ توصل از باب تفعل بچیزے پیوستن و توصیل بالفتح بمثلہ توکل از باب تفعل اعتماد کردن و در صراح توکل از باب تفعل اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن توکیل بالفتح وکیل کردن و کسے را بچیزے گماشتن و کار بکسی گذاشتن تہاویل بالفتح رنگہای گوناگون تہتال بالفتح باریدن باران و اشک و تہطال بالفتح بمثلہ تجہیل بالفتح دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن تہلل از باب تفعل کشادہ روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تہلیل بالفتح لا الٰہ الا اللہ گفتن تہویل بالفتح ترسانیدن تہسل زدن وہل با آواز بلند برای جنگ و سواری تابول بالفتح برگ تنبول تیکول بالفتح صراحی کہ بصورت جانور باشد تکول از باب تفعل جمع شدن تہمل از باب تفعل آہنگ کردن و از خود کاری گرفتن ✦ ✦

فصل التاء مع المیم ✦ تاثم از باب تفعل از گناہ پرہیزیدن تاثیم بہ بزہ و گناہ نسبت کردن کسی را **الف** تاج بر سم بفتح با و سین مہملہ چیزے کہ وقت پرستش آتش و جز آن بدست گرفتہ می پرستند برسم تاج و تاج برسم ہر دو لغت اند بمعنی واحد تتیم کسی را بند گردانیدن در عشق تاسم از باب تفعل قصد کردن و دریافتن تام بالفتح بمثلہ تایم از باب تفعل بیزن شدن مرد و بے شوی شدن زن تائیم زن را بیوہ کردن تبسم از باب تفعل آہستہ آہستہ خندیدن یعنی دندان سپید کردن بخندہ تلومیم بالفتح ملامت کردن و زشت کردن تتم بفتحتین ترشادہ الیست دریا بالفتح تمام کردن تتمیم بالفتح تمام کردن تیم با اول مکسور و بائے معروف دو معنی دارد

اول کاروان شتر را گویند دوم بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده و نیز بمعنی بند و قبیله ایست ❖
تثلم از باب تفعل رخنه شدن تجثیم بالفتح بر سینه خوابانیدن شتر و محبوس کردن مرغ چندانکه
بمیرد تجتم از باب تفعل کسے را جرم نهادن بجرم و تمام شدن سال تجحیم بالفتح عاجز شدن
و تیز کردن ظرف تجسم از باب تفعل نیز گیتی صاحب تن شدن و برگزیدن و قصد کردن ❖
تجسیم بالفتح جسم گردانیدن چیزے را تجشیم بالفتح و بشین منقوطه رنجانیدن و تکلف
کردن تجمجم و تمغمغم کلاہما از باب تفعلل آشکارا نگرفتن تجهضم از باب تفعلل بزرگی نمودن تکبر
کردن تجهم از باب تفعل ناخوش کردن تحاکم از باب تفاعل باہم نزد حاکم رفتن تحالم از باب
حلم نمودن بے حلم تحتم از باب تفعل واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تحتیم بالفتح نیک
مهر کردن تحرم از باب تفعل حرمت داشتن تحریم بالفتح حرام کردن و محترم گردانیدن
تحزم از باب تفعل و بزاء منقوطه سلاح پوشیدن تحشم از باب تفعل رنج چیزے کشیدن
تحشیم بالفتح غضب شدن تحطم از باب تفعل شکسته شدن تحطیم بالفتح نیک شکستن
تحکم از باب تفعل حکومت نمودن تحکیم بالفتح حاکم گردانیدن تحلم از باب تفعل حلم
نمودن و فربه شدن تحلیم بالفتح بردباری کردن تحمحم از باب تفعلل آهسته بانگ کردن
اسپ برائے طلب علف تحمیم بالفتح سیاه شدن سر موی تخاصم از باب تفاعل بایکدیگر دشمنی
کردن تختم از باب تفعل انگشتری در انگشت کردن تخثم از باب تفعل متغیر شدن گوشت
تخشیم بالفتح و بخاء منقوطه سخت مست گردانیدن تخطیم بالفتح و بخاء منقوطه مهار بر گردن
شتر انداختن و خطها و رنگها بر غوره خرما افگندن ❖ تخم بالضم معروف و آن اصل
هر چیز است و نیز نام اولاد بمعنی اخیر تخمه نیز بزیادة ہا ہم لغت است و در کنز اللغات تخم بالفتح
نشانه زمین و حد شهر و دیهه تخیم از باب تفعل خیمه زدن و تخییم بالفتح مقیم شدن و چیزے را
همچو خیمه کردن تدام از باب تفعل بر بالای چیزے بر آمدن آب و رفتن شتر بر باده و بستر اکم
شدن کار بر کسے تدویم بالفتح گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در آسمان و بسبب کیجه در آورد
شراب مرد را و گرد گردیدن و ساکن گردانیدن و جوش دیگ را بآب فرو کردن چنانکه
ورم با ز اینکه ورم بر آوردن تا خشک نشود و سخت گرفتن سنگ تدئیم بالفتح پیوسته کاری کردن

وپیوسته باریدن باران تذمم از باب تفعل ننگ و عار داشتن از چیزے تذمیم بالفتح نکوهیدن
یعنی بدی کسے گفتن تراجم بالفتح تا وکسر جیم ترجمانست و تراجم از باب تفاعل بایکدیگر
سنگ انداختن تراحم بفتح تا وضم حا بایکدیگر رحم کردن ف ترازوی انجم
یعنی اسطرلاب تراکم از باب تفاعل برهم نشستن و تراکم موجها پیاپے زدن
ترحیم بالفتح نیک رحمت کردن ترخیم بالفتح آخر اسم منادی را انداختن و بوئیدن
و نرم گردانیدن ترزیم بالفتح نیک در هم بستن ترسم از باب تفعل به نشانه چیزے
نگریستن ترسیم بالفتح نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم
بالفتح خط کشیدن و خط نوشتن ترم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود لیکن بیشتر بزمین
نزدیک باشد و آن مثل دود است که هوا را تاریک گرداند ترنم از باب تفعل
سرائیدن ترنیم بالفتح آواز کردن ترهیم بالفتح ایستادن و دائم بودن تزاحم
از باب تفاعل انبوہے کردن تزلیم بالفتح را سست تراشیدن و کم کردن و سبک
کردن تزمیم بالفتح مهار بر گردن شتر بستن تزقم از باب تفعل لقمه کردن و بسیار
آشامیدن تزنیم بالفتح بانشان گردانیدن و کسے را بقومی وابستن که از ان قوم
نباشد تسالم از باب تفاعل باهمدیگر آشتی کردن تساهم از باب تفاعل بایکدیگر
قسمت کردن و تیر اندازی کردن تسلم از باب تفعل گرد آوردن و ستاندن تسلیم
بالفتح سپردن و گردن نهادن و سلام کردن تسنم از باب تفعل بر بالای چیزے شدن
تسنیم بالفتح شراب بهشتیان و قیل چشمه آبی است در بهشت و بلند کردن قبر
تسوم از باب تفعل نشاندن و حربه بستن بر خود و خود را نشان کردن در وقت کارزار
تسمیم بالفتح جامه را منقش کردن تشاتم از باب تفاعل همدیگر را دشنام دادن
تشخیم بالفتح فاسد گردانیدن طعام تشرم از باب تفعل دریده شدن و شگافته شدن
تشریم بالفتح باز گردانیدن شکار جراحت یافته و سخت شگافتن تشمم از باب
تفعل بوئیدن تشمیم بالفتح بوئیدن تشیم از باب تفعل در رفتن تصادم از باب
تفاعل بهم در کوفتن و بهم زدن تصارم از باب تفاعل از همدیگر بریدن تصمیم

تصرّم از باب تفعّل بریده شدن تصریم بالفتح بریده کردن شیر از پستان تصلیم بالفتح از بن بریدن گوش و غیر آن تصمیم بالفتح گذشتن شمشیر در چیزے که بران آید و گزیدن بند ان چیزے را و بگذاشتن در کار و نشان کردن تضاجم از باب تفاعل کج دوشدن و کج دهن شدن و مختلف شدن کار تضرّم از باب تفعّل زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تضریم برفروختن آتش هیمه خورد تطعّم از باب تفعّل چشیدن تطهّم از باب تفعّل ناخوش شمردن تطهیم بالفتح تمام خلقت کردن مرد نیک و نیک خلق گردانیدن اسپ را و گرد روی گردانیدن تظالم از باب تفاعل مظلومی نمودن بے مظلومی، تظلّم از باب تفعّل از بیداد کسے نالیدن و شکایت کردن از ان تظلیم بالفتح ظالم خواندن تعاظم از باب تفاعل با یکدیگر بزرگی نمودن تضخیم بالفتح بزرگ گردانیدن و امالت ناکردن حرف را العضم از باب تفعّل شکسته شدن بے جدائی تعالم از باب تفاعل باهم دانستن تعنیم دیر واداشتن و درنگ کردن تعجیم بالفتح حرف را نقطه برزدن تعظّم از باب تفعّل بزرگی تعظیم بالفتح بزرگ داشتن و بزرگ کردن، تعلّم از باب تفعّل از کسے چیزے آموختن تعمّم از باب تفعّل عمامه بر سر بستن و بهم را فرارسانیدن و کسی را عم خواندن تغریم بالفتح بر کسے تاوان نهادن تعمیم بالفتح نیک پوشانیدن چیزی را الغنم از باب تفعّل غنیمت گرفتن تغنیم بالفتح غنیمت داشتن تغیّم از باب تفعّل ابرناک شدن هوا تغیّم و تغییم کلاهما بالفتح از باب تفعّل ابرناک شدن آسمان تفحیم بالفتح سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن تقدیم بالفتح قدام بر دهن ابریق بربستن تقدّم از باب تفعّل فراپیش شدن و کسی چیزے فرمودن تقدیم بالفتح در پیش کردن و در پیش شدن تقسّم از باب تفعّل پراگنده کردن و پراگنده شدن تقسیم بالفتح جدا کردن و وابخشیدن و نیکو کردن تقصّم از باب تفعّل شکسته شدن با جدائی تقویم بالفتح راست کردن و قیمت کردن چیزے را و در فارسی تقویم حساب یکساله منجمان که هندش پوتهی نامند و سال

تقویمی دیگر کنند باستخراج تکارم از باب تفاعل کرم نمودن بی کرم تکالم از باب تفاعل با
یکدیگر سخن گفتن تکلیم بالفتح تنگ پوشیدن تکدیم بالفتح سخت بدندان گزیدن
تکرم از باب تفعل بزرگواری و بزرگی نمودن تکریم بالفتح بزرگوار کردن و نواختن تکلم
از باب تفعل سخن گفتن تکلیم بالفتح سخن گفتن و خسته کردن تکمکم از باب تفعلل
کلاه بر سر نهادن تکمیم بالفتح کسے را کلاه پوشانیدن و غلاف شگوفه یا شگوفه بیرون آوردن
درخت تلاحم از باب تفاعل سخت پیچیدن ریسمان و بهم پیوستن و تنگ اندام شدن
زن تلاطم از باب تفاعل بایکدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم
از باب تفاعل بهمدیگر مشت زدن تلام بالفتح شاگردان واو و را اصل تلامیذ بوده است
که یا و ذال را بجهت خفت حذف کرده اند تلادم از باب تفاعل بهمدیگر ملامت کردن
تلثم از باب تفعل بند بر دهن بستن تلجم از باب تفعل سخت کردن زن حائض لجام او و لجام
رکوی است که زن حائض در وقت حیض در میان بندد تلدیم بالفتح جامه را وصل زدن
تلطیم بفتح یکم و کسر سوم سخت بخیه زدن تلقم از باب تفعل لقمه گرفتن و ناخاییده
فرو بردن طعام تلقیم بالفتح لقمه دادن تلوم از باب تفعل درنگ کردن و چشم داشتن
تلویم بالفتح سخت ملامت کردن تلهم از باب تفعل حریص شدن تمام بالکسر دراز
ترین شبها از شبهای سال و نیز ماه بدر یعنی ماه چهاردهم و تمام بالفتح معروف یعنی
ضد نقصان و آخر شدن و مردن بیت در عاشقی نمیری حسن تا نشوی تمام نشنیده که هر که
بمیرد تمام شد تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن به پیچد و تردد و تکرار کند تمیم بالفتح
نام قبیله الیست و بنو تمیم نام صحابه انصاری تنادم از باب تفاعل بهمدیگر ندیمی کردن
تناوم از باب تفاعل خود را خفته ساختن تنجیم بالفتح خبر خیر کردن چیزے را و بر نجوم
حکم نمودن و پاره پاره گذاردن دام را و مال دادن تنخم از باب تفعل خوی انداختن
تندم از باب تفعل پشیمانی نمودن تنسم از باب تفعل رسیدن و بوئیدن نسیم
و خبر رسیدن تنظیم بالفتح در رشته جمع کردن مهرها و جواهرها و تنظم آوردن سخن
را تنعم از باب تفعل بناز و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن تنعیم بالفتح بناز و نعمت پروردن

ف تنگ چشم یعنی بخیل و ممسک و فقیر دارذول و حریص تنویم بالفتح کسے را
در خواب کردن و خوابانیدن توحیم بالفتح آرزو کردن وزن آبستن را و ادن
از طعام و بار وادن توسیم از باب تفعل بفراست دریافتن تو سیم بالفتح بموسم آمدن
و بسیار داغ کردن توشیم بالفتح بسوزن نقش بر دست کردن توصیم
بالفتح درد کردن اندام و کاهلی توغم از باب تفعل خشم و کینه گرفتن توهم از باب
تفعل گمان بردن توهیم بالفتح در غلط انداختن و در وہم انداختن تہدم از
باب تفعل ویران شدن تہدیم بالفتح سخت ویران کردن تہدم از باب
تفعل شکسته شدن و آواز کردن رعد تہضم از باب تفعل شکستن و شکسته شدن
تہضیم از باب تفعل ستم و بیداد کردن تہقم از باب تفعل لقمہ ہای بزرگ بحلق فرو بردن
تہکم از باب تفعل و بفتحتین و نیز بسکون ہای ہمتائی و سخریہ و تکبر کردن و ویران و خراب
و غضب کردن و سرود گفتن تہکیم بالفتح سرود گفتن تہیم از باب تفعل خواستن
ف تہم بفتحتین و نیز بسکون ہا ہمتائی بزرگی و قامت تہویم بالفتح ساعتے
خفتن و سر جنبانیدن در نعاس یعنی در اول خواب تیم بالکسر خانہ کاروان سرای
و در عربی تیم بالفتح بندہ چنانچہ تیم اللہ یعنی بندہ خدای و نام قبیلہ الیست و در منتہی الارب است
کہ تیم بیتم تیمم از باب تفعل بخاک وضو کردن و قصد کردن و بمعنی رضا نیز آمدہ است
تیمیم بالفتح کسے را تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن و قصد چیزے کردن
تیتیم یتیم گردانیدن تیرم ستوہ آمدن و اسیر آمدن ف تیرہ شد آب چشم
اسے ظلم برافتاد ✦

فصل التاء مع النون

ف تاپان بابای فارسی تنہ درخت
و تابان بابای تازی روشن و گرم کنندہ و تابندہ و پشیمان ف تابہ بریان
یعنی در پختنی است کہ بعد پختن گوشت میان روغن گاو بر شست میکنند اگر از بریشتہ
آن ترید کنند لطیف بود ف تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن و لازم
نیز آمدہ و اقول تابیدن بجمیع معانی تافتن آمدہ و اشتقاق تاب ازین نیز دلیل مبین است

تامین بکسر با چشم داشتن چیزے را و در پے چیزے رفتن و فصد کردن رگ و مرده را
ستودن ف تاختن یعنی دوانیدن و تاخت کردن کافران را و آن نیز بمعنی
غارت کردن آمده است تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن ف تاز با
با سوم مکسور قصد کنان و نیز بمعنی جمع تازی آید ف تافتن گردانیدن و تاب دادن
رشته و پیچیدن و حجز آن تامین امین گفتن بعد از دعاء تالن بمعنی تر و ترا و شما و منهم
این و شان است و اکثر محل بعد تان شان را محذوف و نیز تار جامه که مند پود است
و آنرا تاره و تانه و فرت هم گویند و در عزلی تالن ایشان و وزن ف تادالن عزامت
و نیز بمعنی گناه تبان بالضم مع التشدید شلوار کوتاه و خورد و بالفتح والتشدید کاه فروش
تباین بالفتح و بالضم یا از یکدیگر جدا داشتن تبدین بالفتح پیر شدن ف
تبرزین با رای مجزوم تیرے است فراخ سر که بر زینش بندند و بدان کارزار کنند
تبن بفتح تا و سکون با کاه بچار وا دادن و کاه فروختن و تبن بفتحتین زیرک شدن
و بالکسر کاه و قدح بزرگ و تبین بفتح یکم و کسر دوم مرد زیرک تبیان بالکسر آشکارا
کردن ف تبیدن با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن تبیین از باب تفعل آشکارا
شدن و آشکارا کردن تبئین بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن و بیان کردن ؎
تبتین بالفتح نیک نگریستن در کارے یا در چیزے تثمین بالفتح هشت گوشه کردن
تجان بالفتح خود را دیوانه ساختن تجئین بالفتح بد دل کردن و بد دل شدن
تحزن از باب تفعل اندوه بردن تحزین بالفتح بزاری و سوز آوازه کردن و اندوهگین
شدن تحسین بالفتح نیکو کردن و نیکو شمردن تحصن از باب تفعل خود را حصار گرفتن
تحصین بالفتح استوار کردن و حصار کردن تحنن از باب تفعل مهربانی کردن
تخشین بالفتح درشت کردن تخوین بالفتح خاین خواندن کسے را ف تخم
ریحان یعنی امثال الایچی و آبله دانه را نامند و تخم گیاه نیز نامندش تخمکان بمثله
تخمین بالفتح بگمان سخن گفتن و بالضم گمان تدین از باب تفعل دین دار شدن
تدئین بالفتح کسی را باد یانت پنهان داشتن تداین بهمدیگر بقرض چیزے فروختن

تدهین و تمهین بالفتح بروغن چرب کردن تدوین بالفتح در دیوان نشستن ف
ترائیدن و تراویدن رفتن آب ببالا اندک اندک و چکیدن به نرمی و آهستگی تراکین
بالفتح تا و ضم یا باهم گرد کردن ترین بالفتح تا و ضم یا زمین سخت ترجمان بالفتح و بالضم
یعنی که معنی لغت دیگر باشد و باز گردانیدن و در فارسی ترجمان بیان کننده زبانی
بزبانے دیگر و درین چهار لغت است بالفتح و ضم یکم و بضم و فتح سوم پس در ، و د ، و چهار
بود و این محقق است از دیوان ادب و پارسیان ترزفان نیز گویندش ف
ترخان خون ریز و نیز سبزه الیست مثل تره و پودینه که با نان نیز خورندش و ترخان
در میان چغته قومی اند ف تردامن بارار مجزوم گناهگار و معیوب و ملوث در چیزی
وقیل بدگمان ف ترزفان بایکم مفتوح همان ترجمان مرقوم ترزین بالفتح آمیده
گردانیدن ترقین بالفتح خطی که محرران اد بعضی محل میان دو حرف دراز کشندش
و در عربی ترقین بحنا رنگ کردن و بین السطور کتاب تنگ کردن در کتابت ف
ترکمان بالضم و باکاف موقوف اصلی است ترکان را که بغایت نامردم دنار است اند
ف ترن بفتحتین نام گلی است منسوب برخ خوبان و شاهدان و آنرا انسترن گویند
و بتازیش نسرین خوانند ف ترخیدن بضمتین کنجلک شدن و درشت شدن خشک و
شدن پوست وجز آن ف ترنیان بفتح یکم و کسر سوم سبدے که از بید بافند
و نیز طبقی است تریان بمثله ف ترنگبین بفتحتین و باکاف فارسی موقوف شیرهٔ
انجار شکر بجار بدر آید مانند شهد کذا فی شرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان نحو
برف می بارید بر قوم موسی علیه السلام وقت صبح و آنرا بتازی ترنجبین میگویند ف تریدن
بالفتح بیرون کشیدن ف ترفان بالفتح همان ترجمان مسطور ترکین بالفتح
مانند کردن تزنین بالفتح گمان بد بکسے بردن و تهمت نهادن تزین از باب تفعل
خود را بر آراستن و آراسته شدن تزئین بالفتح زینت داده شدن و نیز آراستن
تسخن از باب تفعل صورت چیزے مشاهده کردن تسخین بفتح التاء و سکون السین
المهملة و بکسر الخاء المعجمة گرم کردن و کفش در پا کردن تسکین بالفتح آرام کردن

تسکّن از باب تفعّل خوار وضعیف وبیچاره شدن تسمین بالفتح فربه کردن وخشک کردن
تسنّن از باب تفعّل متغیر شدن تشرین بالفتح دو ماه اند چنین یعنی که یکم را ازکان -
تشرین الاول گویند ودوم را تشرین الآخر تشنّن از باب تفعّل کهنه شدن پوست
وخنک ودر هم کشیده شدن پوست آدمی وغیر آن وخشک شدن پوست تصافن
بالفتح بخشش کردن آب بحصه هر کسے تضاغن بالفتح وضم غین منقوطه باهمدیگر
کینه گرفتن تضمین بالفتح کسے را الضمان دادن چیزے در میان چیزے نهادن
وشعر کسے در میان شعر خود آوردن تطحین بالفتح تیابه بر داشتن تطئین بالفتح
بگل اندودن وگلکاری کردن عمارت تعاون از باب تفاعل هم پشت شدن تعشّن
بوی دود دادن جامه را تعیّن از باب تفعّل نشانه چیزے جستن ومکان چیزی طلب
کردن وخود را بچیزی مانند کردن تعکّن از باب تفعّل شکن شکن شدن شکم از
غایت فربهی تعنین بالفتح عاجز کردن مرد را از جماع وکتاب را عنوان نوشتن
وعنان بلجام کردن تعوین بالفتح کدبانو شدن زن تعیین بالفتح از باب تفعیل
بچشم کردن وآشکارا کردن وبر کسے لازم شدن تعطین از باب تفعیل جزا
دادن از بدی کسی در برابر او وسوراخ کردن وآشکارا کردن تغابن بالفتح زیانکاری
وبر همدیگر زیان آوردن تغضّن از باب تفعّل در هم کشیده شدن پوست عضو
تفتین بالفتح در فتنه انداختن تفکّن از باب تفعّل پشیمان شدن تفنّن از باب
تفعّل گونه گونه شدن تفنین بالفتح نوع نوع کردن ورنجانیدن ونیز در آمیختن
تقرین بالفتح باهمدیگر قریب کردن تقمّن از باب تفعّل طلب کردن تقن بالفتح
وبالکسر مرد او الیستادن ونام تیراندازی است که بغایت استاد بود در تیراندازی
وگِل ولای وطبیعت تقیین بالفتح زن را آرایش دادن تکفین بالفتح کفن
کردن تکلان بالضم توکّل واعتماد کردن تکوّن از باب تفعّل هست شدن
وهست بودن تکوین بالفتح در وجود آوردن وپیدا کردن تکهّن از باب تفعّل
فال گوئی کردن بنجوم یا بچیزے دیگر تگین بکسرتین وبا کاف فارسی نام

پادشاهی است و نیز نام پهلوانی است تلاءن بفتح یکم وچهارم بمعنی الآن است یعنی
اکنون تلبین بالفتح خشت کردن تلبین از باب تفعل در رنگ کردن تلجین بالفتح
وبجیم منقوطه نقره کردن وسطر کردن تلحین بالفتح وبحای غیر منقوطه خوش خواندن
وبخطا منسوب کردن تلعین بالفتح سخت لعنت ولعن کردن تلقن از باب
تفعل فرا گرفتن یعنی بسیار وتمام گرفتن تلقین بفتح یکم وکسر سوم فهمانیدن
وسخن فرا زبان کسے دادن تلون از باب تفعل رنگ کردن تلوون بالفتح
والضم واو که در قرآن آمده است زبان جنبانیدن واو مشتق از لی است تلوین
بالفتح رنگ کردن ورنگ آوردن میوه وگوناگون تلهن از باب تفعل طعام
نهاری خوردن ف تلهین بالفتح ناشتا شکستن کسی را یعنی طعام نهاری دادن
کسی را تلیمان بفتح یکم وکسر دوم نام پهلوانی تورانی تلیین بالفتح نرم کردن
تلین از باب تفعل نرمی کردن تماجن از باب تفاعل مسخرگی نمودن وبیباکی
نمودن تماین از تفاعل دروغ شدن تمتین بالفتح استوار کردن تمدین
بالفتح شهر ساختن تمران بالضم خرماها وجمع تمر است تمرین بالضم نرم کردن تمرن
از باب تفعل وبرای غیر منقوطه قوی وسخت شدن ونرم شدن واین از لغات الاضداد است
تمزن از باب تفعل وبرای منقوطه سخاوت کردن تمسکن از باب تفعلل بیچاره شدن
وخوار وضعیف شدن تمکن از باب تفعل جای گرفتن وقادر شدن ودست یافتن
بر چیزے تمکین بفتح تامی برجای کردن وجای دادن ودست دادن در کاری
وقیل مرتبه وفرمان برداری واستوار وبزرگی وبندگی میر سید حسینی در معنی تکوین
وتمکین چه خوش فرموده است مثنوی ای مسافر تا بهر سو راه تست * یوسف تو
همچنان در چاه تست * از دورنگی چون تو حق بین نیستی * زان عزیز مصر تمکین
نیستی * در خرابات فنا شرط این بود * حالت مستان همه تمکین بود * ف
تناسیدن بالفتح یعنی خوش شدن تنان بالکسر والتشدید دو چیز مانند همدیگر
ف تنبان بالضم ازار کوتاه کشتی گیران که تنبان نیز گویندش ف تن پرستان

بالفتح و با بای فارسی یعنی تن پروران و نیز کاهلان تنتنین بالفتح گندیده گردانیدن ف
تن زدن با دوم مجزوم یعنی خاموش کردن و نیز تحمل کردن و ستودن + ف
تنگ ترکان بالفتح و با کاف فارسی اول موقوف نام موضعی است ف
تنگ زعفران بالفتح یعنی برگهای زرد که در خزان میریزند ف تن بالکسر
همزاد و مانند و حریف تنوین بالفتح بنون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه
در آوردن تنین بالکسر مع التشدید اژدها و نام موضعی است در آسمان توازن
از باب تفاعل هم سنگ آمدن توامان بالفتح دو بچه یک شکمی ف توان بالضم
زور و قوت و نیز از تو و آن مرکب است ف توبان بالضم همان تنبان مرقوم
وقیل بمعنی چابک نیز آمده است ف توختن بالضم و با واو فارسی و خاء موقوف
چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن وقیل بمعنی کشیدن و حاصل کردن
و نیز جستن و دوختن ف توران بالفتح نام ولایتی است بر آن طرف آب
آموی که بخشش تورین فریدون بود و نام دختر پرویز که بعد شاهزاده که لشکر بدو بیعت کرد
چون حضرت رسالت پناه صلعم شنید فرمود و لن یفلح قوم استدوا امرهم الی امراة + +
توردن بالضم در قرآن آمده است یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش
میزنید ف توریدن با واو فارسی شرمنده شدن و شکسته شدن بحضور خصم +
ف توزیدن بالفتح همان توختن مذکور ف توزین تبازیش حرون نامند
ف توسن بالضم وقیل بالفتح اسپ سرکش و تند ف توشگان با واو و کاف
فارسی و شین موقوف آتشدان گرمابه توطن از باب تفعل وطن گرفتن و نقصان کردن
توطین بالفتح وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن ف توفیدن با واو فارسی غریدن
و صدای دندان دادن توفین بفتحتین آرزو کردن توکن از باب تفعل جای گرفتن
تون بالضم قرارگاه نطفه در رحم مادر و نیز رود گاو سپند که در و سرگین بود توهن از باب تفعل
سست شدن و اهانت کردن توهین بالفتح سست کردن تویین بالفتح مهمانی کننده وقیل
مهربانی کننده تهادن از باب تفاعل راست ستادن کار تهادن خوار داشتن و سستی

کردن تهجین بالفتح زشت گردانیدن ف تهمتن بفتحتین و نیز بفتح یکم و سکون دوم
پهلوان و خداوند سپاه گران و نیز رستم را مانند و پیل هم گویندش و قیل سپهدار
و بعضی گویند نام بهمن است و نیز فرمان برداری کردن تیجان بالکسر تاجها و جمع
تاج است ف تیر گردون بالکسر عطارد ف تیرهٔ نیغگن یعنی دعاء بد مکن
ف تیره خاکدان یعنی دنیا ف تیشه زن بیستون یعنی فرهاد و بیستون نام
آن کوهی است که وی کندیده بود ف تیغ زن آسمان بالکسر یعنی صبح
و آفتاب و بمعنی مریخ هم آمده است تیمین بالفتح بیمین آمدن و بطرف یمین یعنی
طرف راست رفتن تین بالکسر انجیر و نام کوهی است در شام تشحین بالشین
معجمه و حاء مهمله گرد آوردن تقربون بول اندک اندک بیرون آمدن تنین ای
آواز مگس تان ای دهن و بمعنی تو و ترا تمن استوار کردن و لشکر بسیار داده کسی را
بادشاه ساختن تکینان اسپ خورد و تکنه ف تخت روان ای فلک
ف تلخ جوان ای زهره ف ترنج مهرگان ای آفتاب ف تیره شد آب
اختران ای روشنائی اختران رفت ف تنوینه سمین استارگان تغزن بگیاه ان ل

فصل التاء مع الواو ف تالکو بالکاف فارسی حجام و تونگو بمثله +
تاو طاقت و قدرت و تاب بمثله ف تبنگو بفتحتین بوان که بتازیش جونه
گویند و زنبیل حجام و تغار و سبد ف ترلو بفتح یکم و سوم سخن دروغ و نظر افتد
و سخر و تربو بعضی بفتحتین و سکون واو فارسی گفته اند ف تدرو بفتحتین کبک
و آن جانوری است سرخ فام و خوش رفتار و بعضی گویند پرندهٔ کوهی است که آنرا
آتشخوار نامند و قیل دراج و بذال معجمه نیز گویند ف ترلو بالفتح جامهٔ سفید
و باریک ف تژاد بالفتح و بزاء فارسی نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود
و او بادشاه دو گروه بود و گیو او را زنده بکمندش گرفته بانتقام بهرام برادر خویش کشته
ف تسو بالفتح مع التشدید چهار جو که بتازیش طسوج خوانند و در عرب
طسوج را ناحیه و گوشه و مقدار دو حبه گفته اند تشو تشو بالفتح فیما او الیست عرب

وقت ایستادن و خواندن خر تفو بضمتین ہمان تف یعنی خوی سوی کسے انداختن
ف تگاو بالفتح و با کاف فارسی زمینی که در و آب او کم شود و جا بجای بماند
ف تکو بفتح یکم و ضم دوم موی زنگیانه و قیل و با کاف پارسی تلو بکسر یکم و سکون
دوم پیر و بچه شتر که در پی مادر رود و تلو بضمتین و التشدید در پی ف تندرو
بالضم و با دال موقوف یعنی بخیل و ممسک و تر شرو ف تنگو با کاف فارسی نام پادشاه
خطا و ختن تنو بالفتح و با واو فارسی ہمان توان مذکور یعنی زور و قوت ف تونگو
بضمتین و با کاف فارسی ہمان تانگو مذکور یعنی حجام تو بالفتح مع التشدید تار رسن
و فرود در فارسی تو بالضم معروف و بمعنی خود ہم آمده است و نیز بمعنی تا آید چنانچه گویند
دو تو و تا و ته و توی و لا متراد ف این اند ف تهو بضمتین خوی سوی کسے
باستخفاف انداختن و ته بالضم بمثله ف تیو بالکسر زور و قوت و طاقت و توانائی
ف تیهو بالکسر مرغکی است خورد تر از کنجشک و بتازی تیهوج خوانند ف
تو بر تو گلبرگ و او تو بر تو است و در اصطلاح شاعران تو بر تو دل را نسبت کرده اند
یعنی دل عارف در غم یار تو بر تو است ؛

فصل التاء مع الهاء

ف تابخانه با بای موقوف خانه که دران
شیشه بندی بود تا ہر چه از بیرون باشد دیده شود و روشنائی آفتاب در آنخانه
افتد ف تابنده یعنی روشن و زیبا ف تابه آنچه بر آن نان پزند و تاوه نیز
گویندش و در عربی تابه از باب تفعل گردن کشی کردن تامه از باب تفعل کم عقلی
و احمقی نمودن ف تاج فیروزه یعنی تاج کیخسرو شاه و نیز اشارت از آسمان است
ف تاره یعنی ہمان تار بمعنی اخیر که در فصل را مرقوم شده یعنی میانه سرای و تارک
سر و تنه جامه که ضد پود است و آنرا تان ہم گویند و در عربی تاره یکبار را گویند و تارات
جمع آن ف تازانه یعنی تازیانه ای چابک ف تازه نو و بالاینده و ترف تاسه
سیاہی روی که از اندوه پدید آید و بتازیش کلفه گویند و در تفنیه مذکور است آوازی
که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و نیز پیاپی آمدن دم از مردم و اسپ و جز آن و نیز

بمعنی بیقراری آمده است ف تافته بافاء موقوف خزکه آن جامهٔ ابریشمی است و نیز
آزرده و مکدر و تاب داده شده و طالع شده و گردانیده و پیچیده ف تافه بکسر فاء
اندک و زبون و بیمزه ف تالانه میوه ایست مانند شفتالو تالواسه بالام موقوف
غم و اندوه و تلواسه بالفتح بمثله تاله از باب تفعل عبادت حق کردن تاموره ابریق
و غلاف و صومعه تاوه از باب تفعل اه کردن و غمگین شدن تاویه از باب تفعیل آه گفتن
تابیه از باب تفعیل شتر را خواندن تاه بمعنی تو لیٔ آید و نیز تنگ شمشیر در جز آن
و تاو تو و ته و لا مترادف این اند تباعه بالکسر عقوبت و عذاب و تبعه بالفتح تا
و کسر با بمثله و تباعه بفتحتین پیروی کردن تباله از باب تفاعل ابلهی نمودن و تباله
بفتح لام نام شهریست در یمن ف تبانچه بالفتح و با جیم فارسی معروف که تبازیشر
لطمه خوانند تبانه بالفتح زیرک شدن ف تباهچه با چهارم موقوف و بجیم فارسی
گوشت نرم پخته ف تباه بالفتح انچه باطل باشد و چیزے که هیچ کار نیاید و تبه بمثله
ف تبخاله بالفتح همان تبخال که گذشت یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش
تب تبصره بالفتح بینا گردانیدن تبقیه بالفتح و تبینه بالفتح نیک بینا کردن
تبشرینه بفتحتین همان تباه یعنی باطل و بیکار بودن تبیازه بالفتح تب لرزه که اہل ہند
جوڑی گویند ف تبیره بالفتح و با باء فارسی طبل و دمامه که آنرا کوس نیز گویند
ف تتارجه بالفتح و باراء موقوف و جیم فارسی نوعی از اسامی تیرها باعتبار پیکان
تتمیه بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید چیزے که باشد غایت و نیز آخر کار تتوبه از
باب تفعیل سرگشته کردن و تتبیه بمثله تثریه بالفتح تر کردن تجاره بالکسر بازرگانی
کردن تجاه بالفتح والضم برابر تجبیه از باب تفعل سوار شدن دو کس بر یک مرکب
که هر دو پشت بر پشت یکدیگر کرده باشند تجربه بالفتح آزمودن تجفیه بالفتح جفا فرمودن
تجلیه بالفتح آشکارا کردن و پاکی و صافی کردن و تیز نگه کردن تحیه بالفتح پادشاه
گردانیدن و بزرگی دادن و سلام کردن بر کسی و درود و دعا و اقرار و قبول کردن
تحیات جمیع آن تحفه بالضم انچه برای ملوک هدیه برند تحلیه بالفتح زیور کردن و کسی را

صفت کردن و تشہیر کردن و از کسی نشان دادن ف تخت فیروزه یعنی
تخت کیخسرو شاه و نیز اشارت از فلک یعنی آسمان است تخلیه بالکسر نعلین و عصا تخلیه
بالفتح رہا کردن و خالی کردن و این تازی است تخمه بالضم اصل و نسل و بمعنی
تخم ہم آمده است و نیز علتے است که اسپان را و مرغان را و کبوتران را شود و در
کنز اللغات است تخمه طعام ناگوارید و تخمات جمع تدلیه بالفتح کسے را بحیلت
بکارے داشتن و چیزے بجائے فروگذاشتن تدله از باب تفعل بیخودی و رفتن
عقل از عشق تدنیه بالفتح کارہای زبون کردن و از پے رفتن و نزدیک طرف
خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تذریه بالفتح و بذال منقوطه خاک معدن زر را
کاویدن برائے طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن تدہده بالفتح و بضم دال اخیر درگردیدن
تذکره بالفتح پند و پند دادن و یاد آوردن تذکیه بالفتح گلو بریدن و تیز کردن
آتش و شش ساله یا ہفت ساله شدن اسپ تراره بالفتح پر گوشت و فربه شدن
ف تراشه بالفتح ہمان تراش مذکور که گذشت یعنی زایدی که ہنگام آراستن
چیزے برزده و تراشیده و جدا کرده باشد ف ترانه بالفتح نوعی از اجناس سرود
و قیل آواز موزون یا از گلو باشد یا از رباب و نیز بمعنی شاہدان تر و تازه آید تربه بالضم
خاک و استخوان سینه و فارسیان بمعنی گور استعمال کرده اند و نیز نام دوائیست تربیه
بالفتح پرورش و پروردن ترتره بفتح تا و سکون را و باز بفتح دوم تا و راجنبانیدن
ترجمه بفتح یکم و ضم سوم لغتے است که بیان لغتی دیگر باشد و من المصادر ترجیه بالفتح
امید داشتن و کسے را امیدوار کردن ترده بالفتح مزد است کردن آسیا و نیز آرے
تازی نیز لغتے است ف ترزده بفتح یکم و سوم قباله یعنی پایندانی کردن
ف ترسابچه یعنی پسر نصرانی که آتش پرست اند در دین عیسی عم و در اصطلاح
سالکان ترسابچه مرشد کامل و پیر مکمل را گویند و وجه تسمیه مرشد کامل به ترسابچه
بآن معنی که در ولادت معنی نسبت کامل او بکامل دیگر که متصف بصفت ترسائی و تجرد
انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا عن بطن که طریق

اولیاء الله است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت پناه محمد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام می شود علم
وراثت جز باین طریق میسر نمیگردد ف ترغده بفتحتین عضوے وبندے که از
درد پش حرکت نتوان کرد گویند که ترغده شده است وگرفته ف ترفنده
بالفتح ترش ترفیه از باب تفعیل آسان گردانیدن وغم وا بردن وخوش عیش
گردانیدن ترقیه بالفتح بلند گردانیدن وبر بالا بردن ترکه بالفتح
کلاه خود ف تره میره بالفتح تره الیست که بتازیش ابهقان نامند ف
ترنجیده بفتحتین گرفته ودرشت شده ونیز شکنج شده ف تروشه بالفتح نام
میوه الیست ترویه بالفتح روز هشتم از ماه ذی الحجه ترهه بالضم مع التشدید
راه خورد وغیر جاده وچیز باطل ترهات جمع آن ودر فارسی ترهات سخنان بیهوده
وخرافات ونیز شطحیات مشایخ را گویند ف تره بالفتح وبا دوم مشدد
نیز رستنی است که سبزیش توان خورد ودر عربی تُرّه بالضم وبا دوم مشدد باطل
وتِرِه بکسر تا وفتح را کینه وخشم ترینه بالفتح جنسے است از طعام که بتازیش غوثیه
خوانند ف تریوه بالفتح راه پشته وبا یاء فارسی افصح است تزئیه بالفتح
آئینه پیش کسی داشتن تزجیه بالفتح وبزاء منقوطه روزگار گذاشتن وگذرانیدن
روزگار را تزده بالفتح مزد راست کردن آسیا تزکیه بالفتح پاک گردانیدن
وستودن وزکواة دادن وزکواة ستاندن تزنیه بالفتح زانی خواندن کسی را
تزویه بالفتح سیراب کردن ودر کار اندیشه کردن وکسی را شعر خواندن فرمودن
ف تژه بالفتح وبا زاء فارسی دندان کلید وقیل غنچه درخت ف تزیه از
باب تفعل جنبیدن سراب وتزیه بمثله تسبحیه بالفتح کسی را در جامه پیچیدن تسعه بالکسر ۹
تسفه از باب تفعل نادانی کردن وکم عقلی کردن وفریب دادن تسفیه از باب
تفعیل جاهل وسفیه خواندن کسے را تسقیه بالفتح نیک آب دادن کسے را
تسلیه بالفتح خوش دادن وعیش فرمودن ودل خوشی دادن وبدر بردن
اندوه از دل کسی تسمیه بالفتح نام نهادن چیزے را تسمه بالفتح چرم خام ونیز موئی که بغاکرد

میرا از پیشانی هندش پاتی نامند و معنی اخیر تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
تسنه از باب تفعل بسالی زاده شدن و فاسد شدن نان وغیره **تسنیه** بالفتح بلند گردانید
و کشودن **تسویه** بالفتح برابر کردن و راست کردن و تمام آفریدن **تشابه** از باب
تفاعل بهم ماندن **تشبه** از باب تفعل خود را و یا چیزی را بچیزے مانند کردن **تشبیه**
از باب تفعیل مانند کردن **تشوه** از باب تفعل از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود و شکار
گوسپند کردن **تشویه** از باب تفعیل زشت گردانیدن و چشم کردن چیزے را
تا ناقص شود **تشویه** بالفتح تا و کسر واو بریان کردن و بریان دادن **تشه** بوزن **تشه**
پیمانه روغن **تشهیه** بالفتح در اشتها آوردن و کسیے را گفتن تراچه آرزو است
تا بدهم **ف** **تصحیف** **بوسه** یعنی **توشه** **ف** **تصحیف** **توشه** یعنی **بوسه**
تصفیه بالفتح صاف و پاکی کردن **تصلیه** بالفتح نماز گذاردن و بر مصطفی علیه الصلوٰة والسلام
درود فرستادن **تصویه** بالفتح پروردن شتر نر برای العری **تضحیه** بالفتح قربان
کردن . قربان کردن در روز عید اضحی و نرمی و آهستگی نمودن در کار **تضریه**
بالفتح بر انگیختن و خوکردن **تضره** بفتح تا و به تشدید را ضرورت **تطلیه** بالفتح بیمار پرسی
کردن **تطلیه** بالفتح معالجه طلا کردن و طلا چیزے سبز است به پهلو از غایت تشنگی
تعته از باب تفعل دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن **تعجیه** بفتح یکم
و سوم آسیب رسانیدن **تعریه** بالفتح برهنه کردن **تعزیه** بالفتح صبر فرمودن و ماتم داشتن
و ماتم زده را تسکین دادن **تعشیه** بالفتح کسے را طعام شام دادن **تعفیه** بالفتح ناپدید
کردن و سخت نیست کردن و اصلاح آوردن چیزے بعد از فسادش **تعقیه** بالفتح
شبه هوا انداختن و بلند برفتن مرغ بر هوا **تغذیه** بالفتح و بذال منقوطه غذا و حاجت
داشتن و طعام دادن و پروردن **تغریه** بالفتح بسریش چسپانیدن و سریش کردن
تغشیه بالفتح پوشانیدن **تغطیه** بالفتح بمثله یعنی پوشانیدن **تغمیه** بالفتح خانه را سقف
کردن و چیزے را به بالاے چیزے پوشانیدن **تغنیه** بالفتح سرود گفتن **ف**
تفته بالفتح سخت گرم شده و گرم کرده جگر مردم گرم گشته و نیز آزرده و مکدر شده ❊

تفرقه بالفتح جدا کردن و پراگنده کردن و در اصطلاح سالکان تفرقه عبارت از آن است
که دل را بواسطه تعلق بامور متعدد پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی
و بعضی گفته اند که این وجود پیدای تو تفرقه تو شده است که وجودک ذنب لایقاس
بها ذنب را اشارت از آنست و سید حسینی در معنی تفرقه و جمع چه خوش فرموده است
مثنوی یکدل و صد آرزو و بس مشکل است ❊ یک مرادت بس بود چون یکدل است ❊
تفرقه ز افعال حق آمد پدید ❊ جمع شد آن کو باوصافش رسید ❊ تفسه بالضم سیاهی روی
که از اندوه پدید آید بتازیش کلفه گویند و بالفتح تفسه طعنه و قیل بمعنی اخیر تفشه باشین
قرشت است ف تفشه بالفتح همان تفسه بالفتح که مذکور شد ف تفسیده بالفتح یعنی جگر
مردم گرم شده ف تفسیله بالفتح جنسی است از جامه ها که از آن قبا و لباچه سازند
ف تفشیله بالفتح بیضه و چوزه و مغز و گوشت و گندنا یکجا پخته تفقه از باب تفعل
علم فقه اموختن تفقیه از باب تفعیل زیرک و دانا گردانیدن تفکه از باب تفعل تعجب
نمودن و پشیمان نمودن و برخورداری گرفتن تفته بالفتح تنیده و تنته عنکبوت تفویه
از باب تفعیل فراخ دهن گردانیدن و نیک سخنگوی گردانیدن تفوه از باب تفعل
سخن گفتن تفه بفتح یکم و کسر دوم بمعنی وزبون تافه بمعنی القلیل الحقیر من التفه
یعنی اندک شدن و خوار شدن تفهیه از باب تفعیل کند گردانیدن کسی را از
از سخن گفتن تقدمه بالفتح در پیش کردن و پیش شدن تقذیه بالفتح و بقاف
و ذال منقوطتین ریزکاه از چشم بیرون کردن تقشیه بالفتح و بقاف پوست وا کردن
تقضیه بالفتح بقاف و ضاد منقوطتین قاضی گردانیدن و تمام گزاردن تقفیه بالفتح
چیزی واپس داشتن ثم قفینا علی اثارهم و قیل در پی چیزی فرستادن و با قافیه آوردن
سخن تقفیه بالفتح سخت سرخ گردانیدن تقویه بالفتح و بکسر واو نیرومند
گردانیدن تکاه بالضم آنکه بسیار تکیه کند و انچه بر وی تکیه کنند تلبینه بالفتح چیزی را
نیک خوشبوی ساختن ببوی خوش تکریه از باب تفعیل دشمن داشتن و ناخوش
داشتن ف تکرشوانه بفتحتین و با کاف و زاء فارسی غلاف دانه تکله بالضم توکل

کردن و در غیر مصادر تکله بالضم عاجز و کار خود به کسے واگذارنده و در فارسی تکله نام باد شاهی
که در شیراز بود ف تکمه بالضم گوی یک کلاه و امثال آن تکمیه از باب تفعل سرگشته
شدن تکنیه بالفتح کسی را کنیت نهادن و کنیت کسے گفتن تکه بوزن مکه نر کوهی
که آنرا رنگ نیز گویند و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و در کنز اللغات تکه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذه بالفتح
شاگردان تلاوه بالکسر قرآن و کتاب خواندن تلبیه بالفتح لبیک گفتن در حج
و در جواب تلقیه بالفتح چیزے پیش کسی آوردن ف تلنه بالضم حاجت و نیاز
ف تلواسه بالفتح غم و اندوه ف تلوسه بوزن سیوسه خلاف کار و تیغ
و میل بالضم ف تلویه بالفتح یکم و ضم دوم حاجت و در رنگ تله بوزن همه دام
و جال نیز گویند تلویه بالفتح نیک بجا نیدن تماخره بالفتح و با خاء موحده سخره تمده از باب
تفعل خود را ستودن تمشیه بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمایه بالفتح
بسیار مدت بر خورداری یافتن تمنیه بالفتح در آرزوے چیزے انداختن کسے را
تمویه از باب تفعیل آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زره را ستوه کردن
تمه بفتحتین تباه شدن طعام و گوشت تمیشه بالفتح با میم مشدد و یای فارسی
شهر یست در ایران زمین تنبه از باب تفعل بیدار شدن تنبیه از باب تفعیل بیدار
کردن و دلالت بر چیزے کردن که از ان غافل باشند تنجه از باب تفعل بلند شدن
تنجیه بالفتح رهانیدن و بر موضع بلند افگندن و بدین معنی اضیر است قوله تعالی
ننجیک ببدنک ف تنگه بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز از آرد فطیر کرده
مثل تنگهای نقره میسازند و لبغرامی پزند و آنرا تنگه لبغرا مانند تنکیه بالفتح نکایه
و رنج رسانیدن تنمیه بالفتح رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد کردن و هیمه بر
آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور آتش
و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیب او دراز دارد تنوفه بالفتح
بیابان و تنوفیه مثله تنویه از باب تفعیل بلند نام گردانیدن تنهنه بفتح یکم و ضم چهارم

وسوم باز ایستادن و تحجبه بمثلہ **تواره** بالفتح معروف یعنی نشستگاه و خانه که در و سرگین و پلیدی رفته بود و نیز خار نهادے که گرد بر گرد باغ و بستان و کشت فرو برند و آنرا پرچین نیز گویند **ف** **توانچه** بالفتح و با جیم فارسی بوزن و معنی تپانچه که گذشت **ف** **توابه** بالفتح نام مبارز ایرانی که پسر او تمیمه نام داشت **ف** **توباره** بزنر **توبه** بالفتح از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی کردن بر کسی **توجه** از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن **توجیه** از باب تفعیل نیک بیان کردن و روی بسوے چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکارے فرستادن **توده** بالضم و با واو بیکم فارسی جفت که ضد طاق است و در لسان الشعرا توده مرقوم است **ف** **توده** بالضم انبار هر چیزے کذا فی الآداب و در عربی **توده** بالضم انبار هر چیزے و نرمی و آهستگی نمودن **ف** **توره** بالفتح فرزند عزیز **توره** بالفتح والضم شغال که بر دست اسپان نهند تا در آویزد و بالضم جانورے نادر زنده که آنرا اشکال نیز گویند و بتازیش شغال خوانند و **توره** بالضم بلغت ترکی قاعده و رسم را گویند **توریه** بالفتح نام کتاب خدایتعالی که بموسی علیه السلام نازل شده بود اصلہ و وریه بوده واو اول بتا بدل کردند و یارا با الف بدل کردند **توریه** شدید معنی و روشن و حکمت **توشیه** بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامه را **توصیه** بالفتح اندازکردن و فرمودن کسی را وصی کردن **توفیه** بالفتح و بفا تمام دادن و نیک وفا کردن **توقیه** بالفتح و بقاف سخت نگهداشتن **ف** **تولچه** یعنی تودوشش حبه باشد **تولیه** بفتح یکم و چهارم والی گردانیدن و روی واکردن و پشت برگردانیدن **تولیه** از باب تفعیل شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند **ف** **تونکه** با کاف فارسی گنجینه **تهته** بفتح یکم و سوم درماندگی زبان بسخن **تهجیه** بالفتح حرف را هجا کردن **تهلکه** بالفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذه است و جای هلاک شدن **تهمه** بالضم دروغ بربستن بر کسی و دروغ **تهنیه** بالفتح مبارکباد گفتن **تهیه** بالفتح نام شهریست که افریدون در ان میبود کذا فی الآداب

کردن و در غیر مصادر تکلہ بالضم عاجز و کار خود بہ کسے واگذارندہ و در فارسی تکلہ نام بادشاہی کہ در شیراز بود ف تکمہ بالضم گوی کلاہ و امثال آن تکمیہ از باب تفعل سرگشتہ شدن تکنیہ بالفتح کسی را کنیت نہادن و کنیت کسے گفتن تکہ بوزن مکہ بز کوہی کہ آنرا رنگ نیز گویند و این تسامح است از خدمت امیر شہاب الدین حکیم کرمانی و در کنز اللغات مکہ بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذہ بالفتح شاگردان تلاوہ بالکسر قرآن و کتاب خواندن تلبیہ بالفتح لبیک گفتن در حج و در جواب تلقیہ بالفتح چیزے پیش کسی آوردن ف تلنہ بالضم حاجت و نیاز ف تلواسہ بالفتح غم و اندوہ ف تلوسہ بوزن سیوسہ خلاف کار و تیغ و قیل بالضم ف تلویہ بالفتح یکم و ضم دوم حاجت و درنگ تلہ بوزن ہمہ دام و جال نیز گویند تلویہ بالفتح نیک پیچانیدن تماخرہ بالفتح و با خاء موقوف سخر تمدہ از باب تفعل خود را ستودن تمشیہ بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمایہ بالفتح بسیار مدت برخورداری یافتن تمنیہ بالفتح در آرزوے چیزے انداختن کسے را تمویہ از باب تفعیل آبدار کردن و بسیار آراشتن و تلبیس کردن و زرہ راستوقہ کردن تمہ بفتحتین تباہ شدن طعام و گوشت تمیشہ بالفتح با میم مشدد و یای فارسی شہریست در ایران زمین تنبہ از باب تفعل بیدار شدن تنبیہ از باب تفعیل بیدار کردن و دلالت بر چیزے کردن کہ از ان غافل باشند تنجہ از باب تفعل بلند شدن تنجیہ بالفتح زہانیدن و بر موضع بلند افگندن و بدین معنی اضر است قولہ تعالے ننجیک ببدنک ف تنگہ بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز از آرد فطیر کردہ مثل تنگہای نقرہ میسازند و بغرای پزند و آنرا تنگہ بغرا نامند تنکبہ بالفتح نکابتہ و رنج رسانیدن تنمیہ بالفتح رسانیدن خبر و سخن بر وجہ شر و فساد کردن و ہیمہ بر آتش نہادن تا آتش افروختہ شود و افزایش دادن تنورہ بالفتح تنور آتش و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیب ہا دراز دارد تنوفہ بالفتح بیابان و تنوفیہ مثلہ تنویہ از باب تفعیل بلند نام گردانیدن تنہنہ بفتح یکم و ضم چہارم

وسوم باز ایستادن و تجبه بمثلثه **تواره** بالفتح معروف یعنی نشستگاه و خانه که درد سرگین و پلیدی رفته بود و نیز خاربنهائی که گرد بر گرد باغ و بستان و کشت فرو برند و آنرا پرچین نیز گویند ف **توانچه** بالفتح و با جیم فارسی بهذن و معنی تپانچه که گذشت ف **توابه** بالفتح نام مبارز ایرانی که پسر او تهمتن نام داشت ف **توباره** بزنه **توبه** بالفتح از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی کردن بر کسی **توجه** از باب تفعل روی بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن **توجیه** از باب تفعیل نیک بیان کردن و روی بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکاری فرستادن **توده** بالضم و با واو بکم فارسی جفت که ضد طاق است و در لسان الشعرا توده مرقوم است ف **توده** بالضم انبار هر چیزی کذا فی الآداب و در عزلی توده بالضم انبار هر چیزی و نرمی و آهستگی نمودن ف **توره** بالفتح فرزند عزیز **توزه** بالفتح والضم شغال که به دست اسپان نهند تا در آویزد و بالضم جانوری نادرنده که آنرا اشکال نیز گویند و بتازیش شغال خوانند و **توزه** بالضم بلغت ترکی قاعده و رسم را گویند **توریه** بالفتح نام کتاب خدایتعالی که بموسی علیه السلام نازل شده بود اصله وورية بوده واو اول بتا بدل کردند و یا را بالف بدل کردند **توریه** بشدید معنی وی روشن و حکمت **توشیه** بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامه را **توصیه** بالفتح اندازه کردن ج فرمودن کسی را و وصی کردن **توفیه** بالفتح و بفا تمام دادن و نیک وفا کردن **توقیه** بالفتح و بقاف سخت نگهداشتن ف **تولجه** یعنی تودد و شش حبه باشد **تولیه** بفتح یکم و چهارم والی گردانیدن و روی واکردن و پشت برگردانیدن **تولیه** از باب تفعیل شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند ف **تونگه** با کاف فارسی گنجینه **تهته** بفتح یکم و سوم درماندگی زبان بسخن **تهجیه** بالفتح حرف را هجا کردن **تهلکه** بالفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذه است و جائی هلاک شدن **تهمه** بالضم دروغ بربستن بر کسی و دروغ **تهنیه** بالفتح مبارکباد گفتن **تهینه** بالفتح نام شهریست که افریدون در ان میبود کذا فی الآداب

ف تہ بہ وزن شہ توی و زنگ شمشیر و جز آن و زیر ہر چیزے و در عربی تہ بالکسر
و تہ بالفتح این زن و این مرد و این اسم اشارت اند ف تیتہ بالکسر یعنی پاک و فکر
میداری ف تیرہ بالکسر تاریک ف تیرہ ماہ یعنی چون آفتاب در برج
سرطان میرود آنرا تیرہ گویند ف تیغ کوہ بالکسر یعنی سر کوہ و تیغ و بلندی ہر چیزے
را گویند تیہ بالکسر حیران شدن و تکبر کردن و رفتن بہر جاے سرگردان و بیابان
و در فارسی تیہ بالکسر بیابانے را گویند کہ مردم در آن حیران بمانند و از آن بیرون شدن
نتوانند و نیز بیابانے کہ مہتر موسیٰ با دوازدہ سبط بنی اسرائیل کہ در ہر سبطی پنجاہ ہزار مردم بود
در آن بیابان چہل سال محبوس ماند و از آن پوست بیرون نتوانست آمد کذا فی السوید
تندیہ صورت و پیکر و بابای فارسی افصح است تنزیہ روی گردانیدن از صفات
زشت و دور کردن از قبایح تنغصہ ناخوش آمدن توجیہ بالفتح نیک بیان کردن
و روی بسوے چیزے کردن و کسی بہ نزدیک کسے و یا بکارے فرستادن توجہ از
باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن تعبیہ لشکر ترتیب داشتن
براے جنگ تعقعہ بالفتح بانگ سلاح و پوست جنگ تعمیہ بالفتح پوشیدن
چیزے و جز آن تلجیہ بالفتح ستم و کارے داشتن ف تروہ جفت ضد طاق ✦✦
تصعصعہ ضعف و سخت ناتوان شدن تجمہ سخت گفتن تخافہ نہان یکدیگر راز گفتن
ف تنگ حوصلہ ای ہمت و بخیل ف ترک سلطان شکوہ ای آفتاب
ف تیغ زدودہ معروف و نیز استعارہ است و ازین روشنی صبح صادق مراد است
کہ قاطع ظلمات است ✦

فصل التاء مع الیاء

تابی بفتحتین مع التشدید گردن کشی کردن و در فارسی
تابی بابای تازی یعنی طامع شوخی و غصہ کنی و روے گردانی و روی بہ پیچی و تابی بابای فارسی
یک تاب تاخی بفتحتین برادر گفتن و صواب جستن تاذی بفتحتین مع التشدید آزردہ
شدن تارسی بابای تازی تیرہ و تاریک و بابای فارسی یعنی یک تار و در عربی تاری
بفتحتین مع التشدید ایستادن ف تازی بابار تازی عربی و تاخت کنی و اسپ

معروف تاسّی بفتحتین مع التشدید صبر کردن واقتدا بپیروی کردن ف تالکّی کشنیز
یعنی دهنیه تالّی بفتحتین مع التشدید سوگند خوردن ونیز تالی از پی آینده و تالی بفتح لام
هر اسپی که بعد سیلی در میان بیاید اورا تالی گویند تانّی بفتحتین مع التشدید نون
نرمی وآهنگی نمودن و درنگ کردن ف تای یعنی توی ونیز بمعنی طاقت آید چنانکه
گویند تای کاغذ وچندین تای جامه تباری بالفتح باهم معارضه کردن در کاری تبازی
بالفتح جنبانیدن وبدرفتاری تباغی بالفتح وبغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن وباهم
ستم کردن تباقی بالفتح بایکدیگر باقی ماندن تباکی بالفتح باهم گریستن تبالی
بالفتح آزمودن تباهی بالفتح معارضه نمودن وبایکدیگر باقی ماندن تبدّی بفتحتین
مع التشدید به بیابان مقیم شدن وبدید آمدن تتری بالفتح وبالف مقصوره یکیک
از پس یکدیگر ودر فارسی تتری بکسر راء وسکون یا ترشاوه است معروف که در
دیگ اندازند کذا فی القنیه تجاذی بالفتح وبا ذال منقوطه سنگ برافراشتن تجاری
بالفتح باهم رفتن تجازی بالفتح تقاضا کردن تجافی بالفتح بیکسو شدن وجدا
شدن از چیزی تجری بالفتح مسرود تجزی بالفتح فعل مضارع یعنی بگذارد وبی نیاز کند
وجزا دهد اگر برای غایب باشد یا بگذاری وجزا دهی وبی نیاز گردانی از برای مخاطب
باشد تجلّی بالفتح نور شب ودر شرح فصوص است که همه رسل این خبر کرده اند
مرادات خود را چنانچه در حدیث صحیح آمده است انّ الحقّ تجلّی یوم القیٰمة فی الخلق فی صورة
تنکرة فیقول انا ربّکم الاعلیٰ فیقولون نعوذ باللّٰه منک فتجلّی فی صورة عقائدهم فیسجدون له
وصورتها همه محدود است پس وقتی که حق ظاهر شد بصورتهای محدود ناطق است
کتاب مدین که هو الظّاهر والباطن پس حاصل شد علم عارف را بدین که ظاهر بدین صورتها
نیست مگر او وتجلّی شهودی بفتحتین وبه تشدید لام ظهور وجود است که مسمّی است باسم النّور
آن ظهور حق است بصور اسماء ودر اکوان اسماء صور الٰهیه اند وآن ظهور نفس الرحمان است
بیت همه اشیا باین نفس موجود ٭ گوئیا هست این خزانه جود ٭ تجلّی بفتحتین یا باء
فارسی ظهور روشنائی ودیدار تازی آشکارا شدن مثنوی دل چو از دهان نفسانی

پرست و پسر تخت تجلی برنشست ÷ لیست انوار تجلی راتشان ÷ انچه در سر تو آید بگمان
گره کشاید گنج افعال و صفات ÷ که نماید پرتو انوار ذات ÷ تجنی بفتحتین و التشدید جنایت
بر کسے نهادن و بهانه جستن تحاشی بالفتح بیکسو شدن تحاسی بالفتح باهم آشامیدن
تحامی بالفتح از چیزے پرهیزیدن تحت الثری بالفتح زیر هفتم زمین تحدی
بفتحتین مع التشدید برابر کردن در کارے و از کسے درخواستن که کسے با و معارضه کند
در کاری و یا معترف شود بعجز خود تحسی بفتحتین مع التشدید آشامیدن تحفی بفتحتین مع التشدید
مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسے و از حال کسے پرسیدن تحلی بفتحتین مع التشدید
زیور کردن و آراسته شدن تخلی بفتحتین مع التشدید خالی شدن تخمی بفتحتین مع التشدید
خیمه زدن تخطی بفتحتین مع التشدید بخطا منسوب کردن و درگذشتن تدالی بالفتح بهمدیگر
نزدیک شدن تداوی بالفتح چیزے دارو و درمان خود کردن تدجی بفتحتین مع التشدید
تاریک شب تدلی بفتحتین مع التشدید فروهشته شدن و سخت نزدیک شدن و انچه در
قرآن مجید آمده است که دنی فتدلی در صحاح گوید که در اصل تدلل بوده است لام دوم را
قلب بیا کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شد و تدلی بفتحتین
و بالف مقصوره نزدیک شد و فروهشته شد تدنی بفتحتین مع التشدید نزدیک آمدن
تذری بفتحتین و باراء مکسور مشدد بلند داشتن تنصی موی فروگذاشتن و بازگرفتن
قومی تزویج کردن تراغی بالفتح بر همدیگر بانگ کردن شتران تراخی بالفتح تقصیر کردن
و دور کردن و شدن و کاهلی نمودن تراضی بالفتح بر همدیگر خوشنود شدن تراقی بالفتح
استخوانهای گردن یا و او جمع ترقوه است تربی بفتحتین پروردن ترجی بفتحتین مع التشدید
امید داشتن ترحی بفتحتین مع التشدید گردشدن ف تردامنی بالفتح
یعنی ملوثی و گناه گاری تردی بفتحتین و با دال مکسور مشدد ابر خود انداختن و هلاک
شدن و از جاے بلند در افتادن ترضی بالفتح و بالف مقصوره خوشنود کردن
ترقی بفتحتین مع التشدید بالاتر شدن و بلند گردانیده شدن ف ترکتازی
بالضم و با کاف موقوف تاخت ترکانه و ترک تاختن ف ترکی بالضم منسوب است

بترکی واسپ معروف ترجی بالفتح وجیم منقوطه مشدد باندک چیزے روزگار
گذرانیدن وباندک چیز اکتفی کردن ترکی بفتحتین مع التشدید زکوة دادن وصدقه
دادن وپاکی کردن تساقی همدیگر راساقی کردن تسامی بفتحتین باهم معارضه کردن
به بزرگی تساوی بالفتح برابر شدن تسنخی بفتحتین مع التشدید نخمش کردن
تسری بفتحتین مع التشدید کنیزک ستریه خریدن یعنی کنیزک مستوره خریدن
تسلی بفتحتین مع التشدید دلخوشی یافتن وخوش عیش شدن و واشدن
ابر وغم وتاریکی ومثل آن تشاعی بالفتح ازهمدیگر دور شدن وپراگنده شدن وتشاکی
بالفتح بمثله تشاکی بالفتح بایکدیگر گله کردن تشتی بفتحتین مع التشدید زمستان
کردن تشکی بفتحتین مع التشدید شکوه وگله کردن تشهی بفتحتین مع التشدید آرزوی
چیزے کردن تشی بالفتح وبکسر شین جانورے است خزنده که در پشتش مانند دوک
خارهای سیاه وسپید سرتیز اند چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چون تیر
جهند ودر اندام قاصد نشینند تصابی بالفتح عشق وآرزو نمودن وعاشق شدن
تصافی بالفتح وبکسر فا باهمدیگر دوستی پاک داشتن تصبی بفتحتین مع التشدید
کودکی نمودن وکودک شدن تصدی بفتحتین مع التشدید پیش آمدن تصلی
بفتحتین مع التشدید بگرما دیر آمدن وبآتش درآمدن تضحی بفتحتین وبه تشدید
حاء طعام چاشت خوردن تظنی بفتحتین وبانون مکسور مشدد گمان بردن تعادی
بالفتح وبکسر دال باهمدیگر دشمنی کردن ودور شدن وفاسد شدن تعاسی بالفتح
شبکوری نمودن تعافی بالفتح عافیت ورستگاری یافتن تعامی بالفتح کوری
برخود گرفتن تعتی بفتحتین از حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن تعدی
بفتحتین وبدال مکسور مشدد واز حد درگذشتن وافزونی جستن تعری بفتحتین مع التشدید
برهنه شدن تعزی بفتحتین وبزاء منقوطه مکسور مشدد صبر کردن ونسبت کردن تعشی
بفتحتین مع التشدید بوقت شام خوردن تعضی بفتحتین مع التشدید نیست شدن
وویران شدن تعلی بفتحتین مع التشدید بلند شدن وپاک شدن زن از نفاس

وسالم شدن از علت تعنّی بفتحتین مع التشدید رنج بردن تغابی بالفتح غفلت
نمودن تغانی بالفتح همدیگر بی نیازی نمودن تغادی بالفتح فراهم آمدن برای
بدی و فتنه تغذی بفتحتین مع التشدید غذای چاشت خوردن التغشّی بفتحتین
و باشین مشدد خود را بجامه وغیره پوشیدن و جماع کردن ازینجاست قوله تعالی فلما
تغشیها حملت حملاً خفیفاً تغلّی بفتحتین مع التشدید غالیه بکار داشتن تغنّی بفتحتین مع التشدید
سرائیدن و بی نیازی نمودن تفادی بالفتح همدیگر را واخریدن و از چیزی
رهائی جستن و یکسو شدن تفتّی بفتحتین مع التشدید جوانمردی ورزیدن تفرّی بفتحتین
مع التشدید وا شدن و شگافته شدن تفشّی بفتحتین مع الشین بزرگ شدن و فراخ
شدن و تباه شدن ریش تفنی بالفتح تا و سکون فا و کسر نون پردهٔ عنکبوت تقاضی
بالفتح تقاضا کردن یعنی طلب کردن تقرّی بفتحتین مع التشدید و بقاف در شهرها گردیدن
و از پی چیزی رفتن تقصّی بفتحتین مع التشدید دور شدن تقضّی بفتحتین مع التشدید
از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تقوی بالفتح و بالف مقصوره
پرهیزگاری و ترس یعنی ترسیدن از حقتعالی جل شانه است در عواقب امور یا ترس از
نفس خود که مبادا استزلی کرده اورا در مهالک بعد و حجاب مبتلا سازد تقی بالفتح پرهیزگار
و ترسنده و نام حضرت رسالت پناه صلعم ف تگاپوی بالفتح و با کاف فارسی
یعنی دویدن و جست و جوی کردن تکلّی بفتحتین مع التشدید خود را خوشبوی گردانیدن
به بخور تکمّی بفتحتین مع التشدید پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی
و پوشانیدن چیزی را تلاحی بالفتح همدیگر را دشنام دادن و باهم دیگر نزاع کردن
تلاشی بفتحتین نیست شدن تلافی بالفتح دریافتن و بدست آوردن و نیز تلف
کردن چیزی را و خود را تاوان ساختن تلاقی بالفتح بهم رسیدن و همدیگر را دیدن
تلاهی بالفتح باهم بازی کردن ف تلنگی بضمتین و با کاف فارسی حاجتمند
ف تلی بالفتح دست افزار دان حجام تمادی بالفتح در نهایت بیراهی در شدن
بو تماری بالفتح در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن

ف تماشائی با یا تازی تماشا کننده و نیز بمعنی تماشا هستی آید تماشی بالفتح با هم رفتن
تمتی بفتحتین مع التشدید سخت کمان کشیدن تمشی بفتحتین مع التشدید رفتن و کار
گذار شدن تمنی بفتحتین مع التشدید آرزو کردن و دروغ گفتن و قرآن و کتاب
خواندن تنائی بالفتح با هم یاد کردن چیزے تنادی بالفتح همدیگر را آواز دادن
و با هم در انجمن نشستن تناسی بالفتح فراموش نمودن تناجی بالفتح با همدیگر
راز گفتن تناصی بالفتح موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر افتادن
تنافی بالفتح یکدیگر را نیست کردن تناهی بالفتح بپایان و نهایت چیزے رسیدن
و دور شدن ف تنگدستی با کاف فارسی موقوف یعنی فقیری و ممسکی و بخیلی
ف تندی بالضم والتشدید درشتی و بلندی ف تنگنای با کاف فارسی
موقوف یعنی تنگی و تنگی هر چیزے و راهی که درمیان دو کوه بود و دره کوه و نیز کنایه
از گور و قالب مردم و دنیا آید تواری بالفتح پنهان شدن و سرگشته شدن و ناپدید
شدن تواصی بالفتح همدیگر را اندرز کردن توالی بالفتح پیاپے شدن توافی
بالفتح تمام شدن و سستی کردن و تقصیر کردن ف تودری بالفتح نام داروئیست
توفی بفتحتین مع التشدید برسیدن و خود را نگهداشتن از چیزے تهادی بالفتح نرم
رفتن و مر یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تهاوی بالفتح از پے یکدیگر افتادن
تهجی بفتحتین مع التشدید هجا کردن حروف ف تهی بکسر تین خالی و از بندگی شیخ واحدی شیرازی
بالضم بصحیح است و نام داروئی است تعالی بالفتح برتری و برتر شدن و این خطاب
بخز باری تعالی دیگرے را نسزد که کفر واقع شود نعوذ بالله منها تالی بفتحتین مع التشدید
سوگند خوردن و بهواسپی که بعد میلی درمیان بیاید او را تالی گویند تاغی بالفتح کسے که
از خدا تعالی روگردان شده قدم در نبی فرمائی نهاده و فرعون را نیز گویند تلاسی
بالفتح تختے که چهار پایه باشد این زبان سریانی است تمطی بالفتح دراز شدن ف
تنگلی بی بالفتح سیها که بدان زر و نقره گداز ند و بزبان ترکی نام خدا تعالی است
ف تنکروهی نبی فرمائی کردن ف تهی روی سفرلی منفعت و تهی رفتن کسے

بجائی ف تیر هندی عطار را گویند ف توزی جامه ایست منسوب بتوز و بعضے
کمان را هم گویند ف تودری نام گیاهی است دو گونه میباشد لال و سفید ✤
ف توسه سبزی ✤ مراد از نوجوانیست ✤

فصل الثاء مع الالف ✤ الثاء بالعیش من کل شئ یعنے از هر چیزے که از ان
زندگانی کنند و بجائے ب ابجد بالصد باشد ثاء چشم زخم از هر چیزے ثداء بالفتح
کنیزک ثداء بالضم نام گیاهے است که آنرا حب الرشاد گویند و بعضے گویند
که خردل است یعنی سپند سپید و خوب ثراء بالفتح توانگری و بسیاری ثرواء
و ثروا بالفتح زنے پرمال ثریاء بالفتح زمین نمناک ثریاء بالضم منزلی است
از منازل قمر و نیز نام ستاره هم نام زنے است و آن شش ستاره اند و قیل هفت
ثغاء بالضم والمد آواز گوسپند و مثل آن ثلاثاء بالفتح روز سه شنبه ثمراء بالفتح
درخت میوه دار ثناء بالفتح سخن نیک و ستایش بالکسر ریسمان که پای بند
شتر کنند و ثنواء بالفتح بمثله ثواء بالفتح ایستادن ثنایا بالفتح دندانهاے
پیش و راه هائے سرای بالا و کارهاے بلند ثنیا بالضم والفتح شتر قوی و سخت
و برگزیده و خوب ثوباء بضم یکم و فتح دوم دهن دره یعنی فاژه ثولا بالفتح گوسپند ماده
دیوانه ثیاما چهار دندان پیش و دو دندان زیرین ثاگاوے که وے را پیوسته
دوشند و نرم چیزے ✤

فصل الثاء مع الباء ✤ ثاقب افروخته و درخشنده و شتر ماده پر شیر
و نیز ستاره روشن ثاییب باد سخت که با باران پیدا شود ثب بالفتح سخن چینی
کردن ثرب بالفتح سرزنش کردن و چادر پیه که در گوسفند وغیره می باشد یعنی
پرکرده در روده و شکنبه پیچیده باشد ثعب بالفتح و بسکون العین روان کردن
آب و بفتحتین نیز آب و راه و وادی ثعلب بالفتح روباه و زبانه نیزه که در سنان
باشد ثغب بالفتح و سکون غین آبگیرے که در کوه و موضع سایه باشد و آب خنک
دارد و آنرا سر وابه نیز گویند ثقب بالفتح سوراخ کردن و سوراخ و ثقوب جمع

ثقب بفتح ثا و ضم قاف هیمه خورد که بآن آتش برافروزند و **ثقوب** بضمتین افروخته شدن آتش و بسیار شیر شدن شتر ماده **ثلب** بالفتح نقص کردن کسی را و رخنه کردن و عیب کردن و بالکسر شتر پیر که رخنه در دندان او افتاده باشد و قیل بفتحتین چیک **ثواب** بالفتح مزد طاعت و عسل نام مردیست که بغایت فرمانبردار بوده است و **ثوآب** بالفتح مع التشدید جامه فروش **ثیاب** بالکسر جمع ثوب یعنی جامها و باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و پر شدن چاه و مثل آن از آب **ثیّب** بالفتح مع التشدید زن ناکره و مرد ناکره ✣

فصل الثاء مع التاء

ثابت بالفتح قرار و آرامیده و محکم **ثبات** بالفتح ایستادن و برجاے بودن یعنی قرار و آرام و مرد ثابت عقل **ثبت** بالفتح مرد ثابت دل ثابت زبان و بفتحتین حجت **ثت** بالفتح شگافتن **ثبوت** بضمتین ایستادن و بر جاے بودن **ثبیت** بالفتح مرد عاقل برجای **ثتوت** بضمتین گروه **ثقات** بالکسر جمع ثقه و ثقه بالکسر استواری و استوار **ثلبوت** بفتحتین نام وادی موضع **ثلنت** بفتح یکم و کسر دوم گوشت گنده **ثوابت** بالفتح ستارگان غیر سیاره که آن یکهزار و بیست و دو اند بعضے گفته اند که یکهزار و بیست و چهار اند و جمله بر کرسی جای دارند که فلک هشتم است و در کشف الحقایق آورده است که باقی همه کواکب در آسمان اول اند که بماه نزدیک است قوله تعالی اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنیَا بِزِینَةِ الکَوَاکِبِ وَحِفظًا مِن کُلِّ شَیطَانٍ مَارِدٍ و ماهتاب بر اول آسمان و عطارد بر دوم آسمان و زهره بر سوم و آفتاب بر چهارم و مریخ بر پنجم و مشتری بر ششم و زحل بر هفتم ✣

فصل الثاء مع الثاء

ثالث سوم و سه کننده و قیل ستاره ایست و نام بت **ثلث** بالفتح سه یک مال ستاندن و سوم قوم شدن و سه تمام کردن چیزی را و بالضم سه یک و قیل نام قلمی از شش قلم که خواجه یاقوت اختراع کرده بود و اسامی آن درین رباعی می آید رباعی نگارین خط خوش مینویسد و بغایت خوب و دلکش مینویسد ✣ مناشیر محقق نسخ و ریحان ✣ رقاع و ثلث هر شش مینویسد و متاخرین قلمی دیگر ازین استخراج کرده اند و نامش نسخ تعلیق داشته اند ✣ ✣

ثلیث بالفتح سہ یک

فصل الثاء مع الجیم + ثاج بانگ کردن گوسپند ثجاج بالفتح مع التشدید فرو ریزنده و روان شوند ثج و تجیج کلاہما بالفتح خون ریختن بذبح و آب ریختن بر چیزے و روان شدن آب و خون و در حدیث است افضل الحج العج والثج و ثجوج جمع ثج ثلج بفتح تاء و سکون لام برف بارانیدن و کند دل گردانیدن و برف و ثلوج بضمتین جمع آن و بہ فتحتین آرام گرفتن و خنک شدن دل ثواج بالضم بانگ و فریاد گوسپند ثوج بالفتح نام ظرفے است ثبج بالکسر میان کتف و پشت و میان ہر چیز و ریگ پشتہ بلند واللہ اعلم

فصل الثاء مع الحاء + ثرح بالفتح برنائی یعنی جوانی +

فصل الثاء مع الخاء + ثواخ و ثیخ بچیزے نرم فرو رفتن پای و دست و غیر آن +

فصل الثاء مع الدال + ثاد نم و سرما ثرد بالفتح و بسکون راء نان در کاسہ شکستن و ترید کردن و بفتح راء شگافتہ شدن ہر دو لب ثرید بالفتح و آن ریزہ کردن نان باشد در شیرہ و شربت و گوشت ثعد بالفتح والسکون غورہ خرما نرم شدہ و آب گرفتہ ثمد بالفتح بسیار سوال کردن از کسے و بسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکہ آب مرد تمام و ابریدہ شود و بفتحتین آب اندک کہ اورا مادہ نباشد ثمود بالفتح نام قبیلہ ایست و ایشان قوم صالح پیغامبر اند علیہ السلام ثوید بالفتح جوان نو خاستہ و فربہ و قوی کہ نزدیک ببلوغ باشد ثہمد بالفتح نام موضعی است ثید بفتح یکم و کسر دوم جای نمناک و سرما رسیدہ ++

فصل الثاء مع الراء + ثار کینہ کشیدن و کشندہ را و اکشتن ثامر درختے کہ میوہ او رسیدہ باشد ثایر کینہ کشندہ و قصاص کنندہ ثبر بالفتح باز داشتن و ہلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور بالضم زیان کشیدن و ہلاک کردن و دعا ہلاک گفتن ثبیر بالفتح کوہی است در مکہ مبارک ثجر بفتحتین پلک پہن و ثجر بالضم تیرہائے سطبر ثجیر بالفتح سفل چیزے کہ بیفشارند ثرثار بالفتح نام جوئیست کہ نہایت بزرگ است و نیز بسیار گو ثرہ بالفتح ابر بسیار آب ثرور بفتحتین پستر مادہ پر شیر ثعر و ثعرور بالضم یکم و سوم غلاف قضیب ستور

ثغور جمع آن ثغر بالفتح دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن بیرون بندگاه کسی و ثغور بضمتین جمع و ثغر بضم یکم و فتح دوم چاکهای سینه که در بن حلق میباشد و رخنها و ایضاً جمع ثغره است ثفر بالفتح و ب سکون فا فرج دد و وام و غیر آن و ثفر بفتحتین پاردم ثمر بفتحتین میوه و گره هاے و بندهای تازیانه و اثر چیزی و فایده و المال الذی نفع منه جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثور بالفتح گاو و غبار و نام برجے از برج آسمان که صورت گاو دارد و چون آفتاب در برج ثور آید آنماه را در هند جیٹھ گویند و نیز سرخی بزرگ شفق و ثور الماء سبزه الیست که اهل هند سوال گویند و نام شخصی و نام کوهے است در مکه مبارک و اسپ و ستور را نیز گویند و بالضم نام پسر بزرگ فریدون که او را اثورج نیز گویند بالفتح گاو گردون +

فصل الثاء مع الطاء + ثاط گلها و لا یها و او جمع ثاطه است ثرط بالفتح سبج بر دن و سرگین انداختن و بفتحتین سرشیر و سرگین ثط بالفتح مرد کوسه ثطاط جمع و ثط بالضم کوسه گان ثطط بفتحتین کوسه شدن ثعط بفتحتین بوے گرفتن گوشت و آب ثلط بالفتح سرگین تر ثمط گل و قول رفیق و روشن + + + + + +

فصل الثاء مع العین + ثطع بالفتح آشکارا کردن و زکام گرفتن کسے را ثغ بالفتح مع التشدید قی کردن ثلع بالفتح سر شکستن +

فصل الثاء مع الغین + ثلغ با غین معجمه هم سر شکستن و ثمغ هم سر شکستن

فصل الثاء مع الفاء + ثقاف بالکسر آنچه نیزه بوی راست کنند تثقیف بالفتح یافتن و راست کردن نیزه و بفتحتین استاد شدن و زیرک شدن و ثقف بفتح یکم و ضم دوم مرد استاد و زیرک و چیست ثقیف بالفتح نام قبیله الیست و سرکه کهنه تیز و هر چیزے که تیزی دارد بطعم و بکسر ثا و التشدید ثقاف سرکه که بغایت تیز و تند بود

فصل الثاء مع القاف + ثادق بکسر دال روان و نام اسپی است ثدق بالفتح روان شدن آب و ابر و غیر آن ثغروق بالضم بوی خوشش و خوشه انگور و خرما و چیست خوشه انگور که دنباله انگور و خرما به آن پیوسته است و بعضی گویند که ثغروق دنباله خرما است و انگور

کہ بچوب خوشہ متصل مے باشد وثغاریق جمع آن **ثقاق** استوار کردن ✿✿

فصل الثاء مع اللام + **ثاقل** دینار درست وثواقل جمع آن **ثعل** بضم ثا سر پستان کہ زیادت باشد ثعول جمع وثعل بضم ثا وفتح عین مہملہ نام شخصی است وثعل بفتح ثا وعین دندانہای زاید **ثقال** بالفتح شتران گران رو یعنی کاہل وثقال بالکسر پوستی کہ در نشیب آسیا گسترانند تا آرد بر سر آن افتد وسنگ زیرین آسیا **ثقل** بالضم انچہ تہ نشیند از ہر چیزے وتیز ودرست دپس افتادہ از چیزے فشردہ **ثقال** بالفتح زن آرمیدہ وفربہ وبزرگ سرین وثقال وثقل بالکسر گرانان ومردم آرمیدہ ثقل بفتح ثا وسکون قاف گران کردن بوزن وبدست برگرفتن وسنجیدن چیزیرا تا دانستہ شود کہ گران است ویا سبک **ثقل** بکسر ثا گرانی وبار درخت وکاہل شدن وثقل بفتحتین متاع مسافر **ثقیل** بالفتح گران بوزن ومرد آرمیدہ ثکل بضم یکم وسکون دوم بی فرزند شدن مادر وگم کردن مادر فرزند را ثکل بفتحتین بمثلہ **ثکول** بالفتح زنیکہ فرزندش را نایافتہ ویا فوت شدہ باشد **ثل** بالفتح سرگین انداختن ستور وخاک در چاہ ریختن وخانہ ویران کردن وفرو ریختن سیم **ثلل** بکسر تا یعنی گوسپندان بسیار وبفتحتین ہلاک شدن وہلاک کردن وویران شدن وافتادن دندانہا **ثولول** بمعنی زخ سست وآن معروف است کہ نام علتی است یعنی چشم زخ وبعضی گویند ثولول بفارسی زخ وبہندی مسا گویند ثالیل جمع آن **ثمال** بکسر ثا فریاد رس مردم وکارگذار مردم ثمال بضم ثا سوراخ وکفہاے شیر وآب ومثل آن **ثمل** بفتحتین مست شدن وشراب خوار دریافتن کسی را وثمل بکسر میم مؤخر کردن شراب از طعام وثمل بفتح ثا وکسر میم مست **ثول** بالتحریک دیوانہ شدن گوسپند وثول بسکون یعنی گروہ زنبوراہی جماعت مگسان انگبین **مثل** بفتحتین گستردہ شدن چیزے بروے زمین **ثہلل** بالفتح یکم وسوم باطل **ثیل** بالکسر غلاف قضیب شتر وگیاہی است کہ شتران میخورند واللہ اعلم بالصواب ✿

فصل الثاء مع المیم + **ثم** بضم ہر دو مابقیہ طعام کہ در کاسہ ماندہ باشد ثم بفتحتین

افتادن دندان پیش و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد ثغشم بفتح هر دو ثا تباه
کردن ثغم بفتح اول و سکون دوم کشیدن ثغام بالفتح نام گیاهے است
که آنرا در منه سپید گویند ثغم بفتح اول و بکسر دوم سگ گزنده و قیل سگ خوگر
ثلم بفتحتین ایستادن و ملازم شدن و میان مردم و میان راه و ثکم بالضم مثلہ
ثلم بالفتح رخنه کردن ثمام بالضم گیاهے است ثمثام بالفتح آنکه چون چیزے را
بگیرد لب شکند ثم بالضم و بفتح میم والتشدید لیس و ثم بضمتین مع التشدید رخت و اسباب
خانه و ثم بفتحتین مع التشدید آنجا و جمع کردن و استوار کردن و اصلاح کردن کار
و رفتن بجانه و جاے برکندن گوسپند علف را از زمین ثوم بالضم سیر و گندم
و نخود و قبضه شمشیر و تیغ *

فصل الثاء مع النون

ثامن هشتم ثانی اثنین یکے از دو لا ثالث
ثهما که سوم با ایشان نباشد ثبان و ثبن کلاهما بالفتح در نوشتن عطف
جامه و دوختن آن و چیزے در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را یا
در ظرف نهادن و بهر دو دست آن ظرف را بر گرفتن و ثبان بالکسر پارهٔ جامه
و انبان و زنبیل ثبون بضمتین و ثبوت بالکسر جماعت متفرقه و او جمع ثبة است
ثخن بفتحتین گنده شدن گوشت ثخن بالکسر و بفتح خاء معنی حجم و سطبری ثخین
بالفتح سطبر و مرد تمام سلاح ثدن بالفتح تغیر یافتن بوے گوشت و بر گوشت
شدن ثدن بفتح یکم و کسر دوم فربه ثروان بالفتح مرد بسیار مال ثعبان
بالضم اژدها و ثعابین جمع آن و ثعبان بالکسر ممر های آب در بیابان و او
جمع ثعب است و ممر بفتحتین گذرگاه ثعلبان بالضم روباه نر ثغبان بالکسر
بالکسر و بسکون غین منقوطه آبگیرها که در سایه کوه باشد و آب آن سرد و خوش
باشد و او جمع ثغب است ثغردان بالفتح زدن شتر کسے را بپای
و زانو و سینه و جز آن ثقن بالفتح درست شدن دست و غیر آن ثقلان
بفتحتین جن و انس یعنی آدمی و پری و ثقلین مثله ثکن بضم یکم و بفتح دوم جماعت

کبوتران و مرغان وغیر آن ثکن بالضم بکیم و سکون دوم راه راست و شاه راه و ثکن بفتحتین نام کوہے است ثلثان بالضم دو بخش از سه بخش ثمانون و ثمانین هشتاد ثمن بالضم هشت یک ستاندن و ثمن بفتحتین بها ثمین بالفتح هشت یک و چیزے قیمتی و بسیار بها ثنتان بالکسر دو ثنن بالضم جمع ثنه یعنی موی پاہا دراز که بر پاشنه اسپ باشد ثتن بالکسر علف خشک ثینان بالضم آنکه دومی کس باشد در مهتری و فضیلت ثوبان بالفتح بازگشتن ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن و ثور بفتحتین بمثلثه ثهلان بالفتح نام کوہے است ثیران بالکسر گاوان واو جمع ثور است ف ثمره باغ حسن کنایت از جوانی و برنائی است +

فصل الثاء مع الهاء + ثاثاه بالفتح بدور داشتن و سیراب کردن شتر را ثابته جائے گوسپند و شتر و سنگے که شبان در راه برافرازد و برای نشانه راه ثاطه گل ولای سیاه تر ثاغیه گوسپند ثالث ثلاثه بکسر اللام نصرانیان که قوم عیسی عم اند خدا را سه گویند و گمان می برند که عیسی پسر خداست و بی بی مریم زن خداست و معنی ترکیب سومی سه است و نیز کنایت از سوم طلاق و سوم پیاله است ثیره بالتحریک زمین نرم و چاه و نام موضعی ثبه بالضم والتخفیف جماعت و گروه و میانه حوض و ثبات بالضم جمع آن ثجره بالضم میان وادی و فراخی ان و میان سینه ثجله بالفتح سطبر شدن و سخت استوار شدن ثرثره بفتح بکیم و سوم بسیار گفتن و وا گفتن ثرطیه بکسر بکیم و سوم مرد گول احمق ثرمله بالضم روباه ماده و نام شخصی ثروه بفتح بکیم و سوم بسیار مال و بسیاری عدد ثعالبه بالضم روباه ثعلبه بالفتح والتشدید موضعی است بسیاه مکه ثعاشه بالفتح گیاہی است که آنرا درمنه سپید گویند ثغثغه بفتح بکیم و سوم در وقت سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و بلرزه آمدن او چنانکه سخن او فهمیده نشود ثغره بالضم چاه سینه که در بن حلق می باشد ثقافه بالفتح زیرک و استاد شدن و سخت استوار شدن ثقبه بالضم سوراخ ثقله بالفتح رختها و اسباب بار و ثحله بالفتح بمثلثه ثقله بکسر بکیم و فتح دوم گرانی ثقه بالفتح و بالکسر نام حضرت عزت و معنی

آن استوار و استواری است وثقات بالکسر جمع ثکنه بالکسر جماعت کبوتران و غران
ثلثه غساله بالفتح یعنی سه پیاله که مزیل کدورات شربیات باشند این هر دو لفظ عربی اند
اما ترکیب فارسی است ثله بالضم والتشدید گروه و ثله بالفتح والتشدید گوسپند بسیار
پشم وخاک چاه ثماله بالضم سر سبز و لقیه آب و شراب و کفک و غیر آن که در ته
چیزے مانده باشد ثمانیه بالفتح یکم و کسر چهارم هشت ثمغه بالتحریک سرکوه ثمله
بالفتحتین چیزے که در تنگ ظرف مانده باشد و ثمله بالضم گل تنگ چاه را نیز گویند
ثمیله بالفتح باقی چیزے از شراب وغیر آن ثنایه بالکسر ریسمان موئین و ثنین
ثنه بالضم والتشدید موئی که بر دست و پای چار پا باشد و میانه نهار ثنیه بالکسر
خوارتر و نیوان تر چیزے و ثنیه بفتح یکم و کسر دوم و فتح سوم مشدد زمین بلند و راه سرای
بالا و دندان پیشین ثوره بالضم گشنده راو اشتن و ثوره بالفتح سوزش ثویله
بالفتح یکم و کسر دوم گروهے که از جاها متفرقه باشند ثویه بالفتح یکم و کسر دوم و فتح سوم
مشدد داغل گوسپند یعنی جاے گوسپند و ثویه بضم ثا و فتح واو نام جائیست و مکانیست
شروه پستان مرد ثلاثه سه پیاله که مزیل کدورات باشند ثعلیه نام بیابانی است
ثلمه بالضم رخنه و بالضم والتشدید گروه ثمامه نام گیاہے است ❊

فصل الثاء مع الیاء

❊ ثانی یعنی دوم و دوتا کننده و برگردانند
و باز داشتن و باز گردانیدن ثاوی مقیم ثالی جائی گوسپند و باز شده در ثدی
بالفتح پستان چه مرد چه زن ثرقی بضم یکم و سوم و به تشدید یا یکنوع جامه سپید در مصر
ثری بالفتحتین و بالف مقصوره خاک نمناک و ثری زیر زمین هفتم ای تحت الثری و ثری بفتح
یکم و کسر دوم و تشدید یا بسیار مال الکلی بالفتح و بالف مقصوره زنیکه فرزند او ناپید او یا فوت شده باشد ثنی بالکسر یکتاه از تاها
نور و نامه و زنی که دو بچه زاید و ثنی به فتح یکم و کسر دوم گاو و گوسپند دو ساله که پاے
در سوم نهاده باشد و اسپ سه ساله که پای در چهارمی نهاده باشد و شتر پنج ساله
که در ششم نهاده باشد و جمعهم ثنایا و ثنی بفتح یکم و سکون دوم دو تا کردن و دو شدن
و ثنی بالکسر و بالف مقصوره کارے که دوباره کرده شود و ثنی بالضم و بالف مقصوره

آنکه وی مهتر قومی باشند در مرتبه **ف ثور موی** بالفتح سرخ سپید که بتازیش
اصبح خوانند **ثوی** بضم یکم وکسر دوم وتشدید یا مقیم شدن **ثوی** بالفتح مهمان

باب الجیم مع الالف

الجیم بحساب ابجد سه نامند

ف جابلسا بضم سوم نام شهریست بغایت عظیم بسرحد مغرب درمقابل جابلقا
که هزار دروازه دارد و بر هر دری هزار پاسبان **ف جابلقا** بضم سوم نام شهریست
درغایت بزرگی بسرحد مشرق درمقابل جابلسا که از پس او هیچ آبادانی نیست **ف**
چادر ترسا باجیم فارسی یعنی چادر زرد و کبود و نیز آفتاب و روشنائی آن ؛
ف چار اژدها باجیم فارسی وراء موقوف طبایع اربعه **ف چاروا** باجیم
فارسی وراء موقوف ستور وشتر واسپ وخر ومانند آن **ف جان افزا**
یعنی آنچه ممد حیات بود مثل آبحیات وامثال آن ودر اصطلاح سالکان جان افزا
عبارت از عاشق ومعشوق است ونیز ذکرے که بمذکور رساند وآن ذکر مشرب
شطاریان هشت رکن است **ف جان گزا** باکاف فارسی مفتوح بمعنی آنچه
کاهنده حیات بود همچو زهر ومانند آن **ف جان من وجان شما** یعنی سوگند
بجان من وبجان شما ونیز جان من فدای جان شماست ونیز جائیکه اتحاد ومحبت
سخت باشد جان من وجان شما یکی است **جاداء** بالفتح والمد شکر **جدا** بالفتح
بزغاله یا نر واو جمع جدی است **والجداء** ستاره از بنات النعش صغری که قبله را
بدو شناسند ونیز جدی گویند **ف چرا** بالکسر وباجیم فارسی برای چه وسبب
چه واین مرکب از چه ورا و بالفتح مفرد چریدن وچرنده ودر عربی جراء بالکسر سگ بچها
وسگ بچگان واو جمع جرو است **جرایا** بالکسر والفتح وجرا بالفتح والتشدید جرا
بالفتح والتخفیف والمد جهت وکودکی **ف چرب بالا** بالفتح وباجیم فارسی یعنی
آنکه بالایش خوب بود **جزاء** بالفتح پاداش نیکی وبدی وسزا وار امادر فارسی فرق
کرده اند ودر نیکی جزای گویند ودر بدی سزای ونیز بی نیاز گردانیدن وغالب شدن

جفاء بالفتح ستم کردن وظلم وجور وبدی و **جفاء** بالضم والمد گیاه وخاشاک که آن را رود وسیل برد که قوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء معنی باطلا تفسیر کرده اند **جلا** بالفتح از وطن وجائے بیرون رفتن واز وطن بیرون کردن وشدن ورانده ورانده شدن وظاهر شدن ودور کردن واز خانمان بدر شدن والجلاء الخروج من الوطن والجلاء والجلو فیهما بالکسر چشم روشن کردن بسرمه وزدودن وجلوه فرمودن عروس را وروشنائی او والجلاء بالکسر والمد زدودن واندوه وا بردن ونفی کردن ودر اصطلاح متصوفه جلا ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته واستجلاء ظهور ذات است لذاته فی تعینات **جلذاء** بالکسر زمین درشت وسخت **جلساء** بالضم همنشینان **جماء** بالکسر والمد بن چیزے و **جماء** بالفتح وتشدید میم جماعت آدمیان وگوسپند بی شاخ **ف** **چلیپا** بالکسر وبایکم وسوم وچهارم فارسی انچه سه گوشه شکلی از زر ونقره ومس وچوب وامثال آن برهمنان در زنار اویزان سازند وبتازیش صلیب خوانند ودر کنز اللغات شکل صلیب بدین نوع کرده است +

جناء بالفتح میوه چیدن ومیوه و جنا کوژپشت شدن وبر روی درافتادن **ف** **جنبش** آبا سیر کواکب سبعه **جواء** بالکسر وادی فراخ وزمین فراخ وظرفے که در دیگ نهند و جبا بالکسر مثله **ف** **چوخا** بالضم وباجیم فارسی جامه ایست پشمین ونیز نوعی از پوشش کوتاه که بهند جوگیان پوشند وآنرا کنٹها گویند **ف** **جوزا** بالفتح نام برجی است از بروج فلک که حکما آنرا برج بادی خوانند وآن بصورت دو آدمی است ومنجمان او را بصورت دو آدمے روی در روی نگارند وچون آفتاب دران برج آید در هند ماه اساڑه گویند وگوسپند سپید میان ونیز نام کنیزکی جوره **لوا** بالضم بکم وکسر لام غلیواز وبیل بازاء فارسی **ف** **جویا** بالضم وباواو فارسی جوینده ونیز نام پهلوانے که رستم او را کشته بود **جهزاء** بالفتح زنیکه در آفتاب چیزے نه بیند وچشمی که در آفتاب چیزی نه بیند **جبا** بالکسر ظرفی که در دیگ نهند وغلاف دیگ **جوباء** بالفتح الجیم

وسکون الواو و فتح الباء تن را گویند جنطیانه ساز مطربان است در جبه زدن و نام
دارویست جنبتا اسپان ف جوز بویا جابفل ف چراغ مرا انجیل هرا
فصل الجیم مع الباء + جاذب ربایندہ و کشندہ و شتر کم شیر + ف
چاراسکباب باجیم فارسی یعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه ف جاروب
یعنی چیزی که بدان صحن خانه روبند و روبنده جائے و جای را روب ف جاسپ
بابار فارسی نام حکیمے است که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسپ نامه از مصنفات
اوست جانب کناره و طرف و نخیب جباب بالکسر بریدن تره و خایه کندن
و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جبب بالضم چاه و بالفتح بریدن و خادم کردن
کسے را و غالب شدن بر کسے بحسن و فضل و غیر آن جذب بالفتح کشیدن و ربودن
و جدا کردن بچه از مادر جراب بالفتح و الکسر انبان و اندرون چاه و بالضم آبے است
بمکه مبارک جمعه جرایب جزب بفتحتین گرد کرگین شدن جریب بالفتح مقدار
زمین معلوم و معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات یعنی پیمایش زمین و وزن غله
ف جشمه سیماب باجیم فارسی یعنی روزه خورشید جعاب بالکسر جمع جعبه
بالفتح تیر دان و ترکش جغجب بالفتح مرد شر انگیز جلاب بالفتح و التشدید بدکشنده
جلباب بالکسر چادر و ردا جلب بالفتح کشیدن و برانگیختن و بفتحتین جلب
گوسپند و شتر و برده را از جائے بجائے بردن برای فروختن و بانگ بر زدن اسپ را
بوقت دوانیدن تا در گذرد و در فارسی جلب زن فاحشه را گویند جلجاب بالکسر
سخت پیر ف جلوچوب بالکسر و الضم با چهارم و پنجم فارسی بدانچه گوشت
جانور بریان کنند و قیل سیخ و با هر دو جیم فارسی نیز آمده است ف جناب
بالفتح درگاه و استانه و گرد اگرد سرائے و کنار و گوشه و بالکسر ریسمانی که در گردن
و سر چار وا کنند و کشند جنب بفتحتین مرد بے غسل و مرد غریب و دور و بفتح جیم
و سکون نون پہلو و نام قبیله و نیز بمعنی یار و مصاحب هم در قرآن آمده است جنب
بفتحتین کشیدن اسپ و اشتر جنوب بالفتح بادے بدکه از طرف دست راست آید

چون هندومی بقبله آری و نیز طرف دست راست راگویند واین قاعده در ولایت عرب است ودر
هند بعکس دانند و در کنز اللغات صریح آورده است جنیب بالفتح غریب و فرمان بردار
و جناب جمع آن جواب بالفتح پاسخ دادن سخن را و یا سخی جوب بالفتح پیراهن بے
آستین که زنان پوشند و در صراح است جوب شامالچه زنان یعنی سینه بند زنان
جورب بالفتح انچه بپایے پوشند و آن معروف است جیب بالفتح گریبان
پیراهن ف چرخ خضراب ای آسمان اول ف چارم اصطرلاب
یعنی از اقالیم چهارم و اصطرلاب ترازوی آفتاب را گویند که میزان بوده باشد
ف چارم کتاب یعنی قرآن مجید ف چراغ شب ای ماهتاب ف
جگر تاب ای گرم کننده جگر ف چاه مغرب کنایت از دوات و سیاهی
ف چرخ سداب آسمان مراد است که او برنگ سداب است +

فصل الجیم مع التاء

+ جالوت نام کافریست که داؤد پیغمبر او را کشت ف
جبت بالکسر بت و ساحر و فال گیر و فال گوے و معبودی که غیر خدا باشد
جبروت بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان
جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد ف
چخست بالفتح یکم و سوم و با جیم فارسی و قیل با سوم مضموم چرخ انگور مال و آن بزبان
ماوراء النهر است و بتازی معصفر گویند و قیل با جیم عربی است و بعضے با شین
خوانده اند ف جرست بالفتح مع التشدید الراء المهملة المفتوحة آواز بر هم سودن دندان
و جز آن ف جست بالفتح خلاص یافت و نیز جهید و جمید و بالضم طلبید
و طلبیدن و چست بالضم و با جیم فارسی نیک در گرفته و چالاک و زود استوار +
ف جغبوت بفتحتین پنبه آگنده و حشو آگنده یعنی جامهٔ کمینه و ردی که درمیان
ابره و آستر ے نهند و قیل با جیم فارسی ف جفت بالضم و با جیم فارسی خم که در
سقوف عمارت تها بود یعنی عمارت چون شکست و یا چوب آن شکسته میشود در زیر آن شهتیر
می نهند جمالات بالکسر شتران نر ف جمست بفتحتین جوہریست فرومایه

کبود فام که اند کے بسرخی زند اگر بقدح آن شراب خورند مستی نیارد و اگر پاره و پاشش
در قدح افگنی همین تاثیر دهد و اگر در زیر بالین نهندش خواب های نیکو بینند ف
چنگال خوست با جیم و کاف فارسی و لام موقوف چیزے مالیده و قیل بواو
فارسی یعنی طعام که بروغن و شکر تخلیط کنند جوت بالفتح کلیه الیست که بآن شتر ازا
بسوی آب خوانند ف جنگ بت نام مردی عاشق است و او سپید رنگ
بود سرخ بت نام معشوق اوست و جنگ بت جام بلورین سپیدی مراد است +
ف جفت گره ریسمان و سرین مردم جنبت بالفتح بهشت جنایت گناه
جراءت دلاوری و بے ادبی جسارت گستاخی و دلیری ف جنیبت
بالفتح اسپ کوتل و پهلو جبلت خلقت و آفرینش ف جنیبت کش فرمان
ای مطیع فرمان تو ف چار و هفت عناصر اربعه و سیارات سبعه + ف
چار چوب فطرت عناصر اربعه ف جوش صورت ای بنجو و تشبیه
ف جامهٔ هوش از دست رفت ای مست شد ف چار پنج جهات
ای اربعه عناصر و حواس خمسه

فصل الجیم مع الثاء + جاءث ترسانیدن و رفتن شتر در حین گرانباری
جشث بالضم زمین بلند و بالفتح موم و مگس مرده و پر مگس غیر آن که با عسل آمیخته باشد
و از بن بر کندن جثا جثث بالضم بسیار گیاه در هم رفته و موی در هم شده و درخت
سیاه جثجاث بالفتح گیاهے است و در تاج اسامی نباتے خوشبوئے است
جثیت بالفتح درخت خورد خرما جدث بفتحتین قبور جریث بالکسر دانه نید
نوعی از ماهی یعنی مار ماهی جنبث بالکسر اصل هر چیزے فقط

فصل الجیم مع الجیم + ف جاجج با هر دو جیم و قیل جیم آخر تازی نام شهری است
از ترکستان زمین منسوب بگمان چاچ ف چچ بالفتح و با جیم اول فارسی
هر آنچه غله افشانند جرج بفتحتین جبهیدن و زمین سنگستان و زمین درشت و کسیرا
ملی آرام و جنبنده جرنفج بالضم نام مردے ف جلوج بالضم و بواو فارسی شته تیز کرد

با آسیا و هر دو جیم پارسی اند جلیج بفتحتین سپیدی اول صبح و سرپا و کاسه پا جنوج بضمتین میل کردن و بشتاب رفتن شتر جوج با انچه بر سر تیر نائی خود تیر نای طاق ایوان و امثال آن وصل کنندش از جهت زیبائی و نیز پارهٔ گوشتی که بر سر خروس رسته بود ف چار آخشیج لفظ مرکب اربع عناصر و آخشیج بمعنی یک عنصر آید +

فصل الجیم مع الحاء + جارح پرنده جامح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از ان باز نتوان گردانید جبل الفتح نام کوهی است در مصر که هر که در ان کوه مشغول شده است بمقصود خود رسیده است و هر دعائی که در ان کوه بکند مستجاب گردد جحجاح بالفتح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جراح بالفتح جراحتها و بالتشدید بسیار جراحت کننده جرح بفتحتین زخم و ریش کردن و خسته کردن و طعنه زدن بر کسی و بالضم بهیدن دستگی کردن و بکون را عطیه و بخشش ف جرم صبح بالکسر آفتاب و روشنی صبح و روز ف جلاح بالضم سیلاب و نام مردی جلح بفتح جیم و سکون اللام سرپای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بفتحتین ریختن موی پیش سر و بالضم گاو بی شاخ ف جهل صبح یعنی آن چهل صبح که در تخمیر خمیر طینت آدم علیه السلام کذا ف جماح بالکسر و جموح بالضم اندا ختن و سرکشی کردن و توسنی کردن اسپ و رفتن زن بخانهٔ خویشان خود بی رخصت شوهر و جماح بالضم و التشدید تیر بی پیکان که دنبالهٔ آن گرده باشد و بان کودکان را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا بپارسی سگ زن گویند جموح بالفتح آنکه از هوای خود نتواند که باز گشت کند جناح بالفتح بال مرغ و دست آدمی و بالضم گناه و نیز و در استعمال خواجه نظامی فردوسی بمعنی مقدمهٔ لشکر آمده است جنح بالضم بعضی از شب و پارهٔ از شب و بالکسر پناه گاه و آرام گاه مردم را گویند جوارح بالفتح اعضای آدمی که بدان کسب چیزی کنند از خیر و شر و نیز جانوران شکاری از مرغ و دد جوانح بالفتح پهلو های نزدیک سینه و در فارسی بازو را گویند جوح بالفتح از بیخ بر کندن و هلاک کردن جنوح میل کردن جرجیس نام پیغمبری

وبچه که در مهد در سخن درآید ف چشم صبح یعنی آفتاب ۰

فصل الجیم مع الخاء + چارمیخ با جیم فارسی بندگی شیخ واحدی شیرازی
میخ بوزن بیخ مے گفتند یعنی نگون و آنکه بدست و پایش میخ زده باشد ف
چخ بالفتح و با جیم فارسی امر از چخیدن و فاعل آن و با جیم تازی و تشدید خایه پهلو
خفتن و انداختن بول وغیر آن ف چخماخ بالفتح و با جیم فارسی یعنی چقماق آنرا
آتش زنه نیز گویند ف چخاچخ بالفتح و با جیم فارسی یعنی آواز زخم تیغ که هنگام
زدن از وجود یکدیگر برآید ف چهارشاخ با جیم فارسی نوعی از بند و غل است
که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب و آن دوشاخ نیز باشد ف چرخ
بالفتح و با جیم فارسی فلک و آنچه بدان روغن و شیره نیشکر و جز آن بکشند
و چیزیست که زنان ریسمان بدان ریسند و هندی آنرا چرخه گویند و دایره و کمان حکمت
که از آلات عصار گیری است و نیز چرخ بدانداز و دولاب و دایره چاه و دور در
رقص جخخ بالفتح و با جیم تازی فخر و تکبر کردن جخج بمثلثه جلاخ بالضم یعنی سیل
که همه چیز را ببرد جلخ بالفتح و با جیم تازی بریدن سیل زمین و برکردن وادی را
جلواخ بالکسر و با جیم تازی وادی فراخ پرآب جوخ بالفتح گروهے سوار
یا پیاده که بتاراجش فوج خوانند جوخ بالضم بریدن سیل زمین را ف
چخخ بالکسر و با جیم فارسی آنکه آب چشمش همواره بر روے رود و موی مژگانش
ریخته باشد ف چنبرچرخ لفظ مرکب اے دور فلک ۰

فصل الجیم مع الدال + ف چادر لاجورد با جیم فارسی یعنی سبزه زار
و آسمان جارود مردم شوم و نحس و نام یکے از صحابه حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام جاسد
خون خشک چسپیده جامد فسرده یعنی بسته و منجمد شده ف جامه خورشید
یعنی زمین و قیل برگ درختان بدین که برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشد
و بعضی شعاع آفتاب را گویند و قیل غبار ف جاورد و جاورز دو ثانی بالذال
هوز خار سپید ف جاوید با یای فارسی آنجهان و همیشه و جاودان جابد کوشنده

و آرزوی طعام کننده جاید باران بسیار جبهة الاسد نام یکی از منازل ماه
جحد بالفتح و جحود بضمتین و جهد بالضم آشکارا کردن و کم خیر و درویش و محتاج جد جد
بالضم چاه بسیار آب و نیز نام مرغیست که آنرا صرار اللیل هم گویند و بعضی گویند که آن
بوم است و جدا اجد جمع آن جبد جدد بفتح هر دو جیم زمین هموار جد بالفتح ابو الاب و ابو الام
و آن علیا یعنی پدر پدر و پدر مادر و بزرگی خدای تعالی بمعنی غنی و توانگری چنانکه در
دعاء ماثوره است و لا ینفع ذا الجد منک الجد ای لا ینفع ذی الغناء منک الغناء بل
ینفع العمل الصالح و ملک و برتر و عظمت و جلال از مجانست و مخلوقات و بالکسر
کوشش کردن و سخن حقیقت گفتن و بالضم جامه کهنه جدید بالفتح نو و بریده و روی زمین
و زمینی که بی آب باشد جراد بالفتح ملخ و چیزی و نام کوهی است و بالضم پوست
و برگ دور کرده ف چرپید بالفتح و با جیم و باء فارسی فیروز شد و کرد و فرو رفت
و کرد جرد پوست وا کردن و پلک از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن
و جامه کهنه و سوده و بفتحتین بی موی شدن و آبله بر آوردن از خوردن ملخ و موضعی
که در و گیاه نباشد و صحرای که در و نبات و غیره نباشد ف چرغند بالفتح و با جیم
فارسی چراغ و چراغدان و روده گوسپند بگوشت پر کرده و با جیم تازی نیز لغت است
جرید بالفتح تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که پلک و پوست او باز کرده
شده باشد جساد بالکسر زعفران جسد بفتحتین تن و خون و زعفران و هر چه
رنگ کنند و خشک و چسپیده شدن خون جعد بالفتح موی مرغول یعنی موی
پیچیده و درهم ف جعفر آباد نام موضعی است در شهر شیراز ف چکاد بالفتح
و با جیم فارسی سر کوه و پیشانی و نیز میانه سر تا ترک سر ف جغد بالضم
و با جیم فارسی و قیل با جیم تازی بوم یعنی جانوریست که آنرا الو گویند و کنگر حصار
و موی گره زده ف جگر آگند با هر دو کاف فارسی امعاء گوسپند بگوشت آگنده
پر کرده که در هند آنرا کلمه گویند ف جگر بند بالکسر دل و جگر و شش کذا فی الفرهنگ
علمی و قیل فرزند لائق و اسمی از میان ابن منقول است جلاد بالکسر ای شمشیر زن

وشتران وگوسپندان ماده بی شیر یا بچه جلاحد بالضم شتر سخت وجلاعد بالفتح
جمع جلد بفتحتین زمین سخت وپوست شتر بچه که کشیده باشند وجلد بالفتح یکم وسکون
دوم بتازیانه زدن وبر روی زمین افگندن وپوست کندن ونیز چالاک وبالکسر
پوست وجلود بضمتین جمع آن ودر عرف کتابی که بچرم پوشیده باشند وبالضم
تیز جنگ وجلد بالفتح نام تپی است جلعد بالفتح سخت ودرشت واستوار ونیز نام موضعی است
جلوند زن ودر بند چراغ جلید بالفتح نمی را گویند که مانند برف بزمین افتد
وبیخ را هم گویند ونیز یکی از پرده های چشم جماد بالفتح زمین که در و باران نبارد
وباران بوی نرسیده باشد وچیزی که او را النشو ونما نباشد ونیز هرچه جان ندارد
وشتر بی شیر وسال بی باران وچیزیکه نبالد ونیفزاید والمصدر منه الجمود وجمد
بالفتح وجمود بضمتین فسردن وایستادن وبخیلی کردن کلها مصادر وجمد بفتحتین یخ
بستن وغیره فسردها وبمعنی دوم جمع جامد است وجمد بضمتین فسردن وایستادن
وجمد بفتحتین جای بلند وسخت وجمد بضم یکم وسکون دوم مثله وجماد بالکسر جمع
وجماد به تشدید المیم یخ فروش جمشید بالفتح وبایاء فارسی نام بادشاهی است
که حکیم پیشه بود وجن وشیاطین مسخر او بودند وبرشیدن پنبه وقز وبافتن پود باتار
وخیاطت جامه وانواع آن وعطر وشراب انگوری ونام بادشاه بود که سیصد
سال وبقولی پانصد سال ملک راند وبقولی هفتصد ونوزده سال ودر عهد
بادشاهی او خلق را بیماری ودرد وزحمت نبود ودر آخر الامر دعوی خدائی کرد
واز شومت طالع خود آن بدست ضحاک کشته شده وچون ذکر نگین واسپ وباد وصف دار
وطیور وامثال این باشد مراد مهتر سلیمان علیه السلام باشد وچون ذکر سد وآئینه
وآبحیات وامثال این باشد مراد سلطان سکندر باشد وچون ذکر پیاله وشراب
باشد مراد از جمشید باشد ف چمند بفتحتین وباجیم فارسی کاهل واسپ کاهل چابک خوار
جمود بفتح یکم وضم دوم بی آب وچشم بی گریه ف چمید بالفتح وباجیم فارسی
خرامیدن وخرامان شد ف جندان بود یعنی تا آن زمان باشد جند بالضم

لشکر و شہر شام و باران و جنود جمع آن و بالفتح و قیل بالتحریک زمین درشت
سنگستان که دران سنگہا سپید باشد و نام شہریست در یمن و چند بالفتح
و با جیم فارسی شمار اندک و عددے که کم از ده بود و شمار غیر معیّن و اند و آیند
مترادف این است و جند بالفتح و با جیم تازی نام شہریست جواد بالضم تشنگی
و تشنه شدن و بالفتح بخشنده و لیقرض و لیعطی و ان لم یکن فی یده شئی از ملک
و مال و نفع خود نگیرد و بدیگران برساند و اسپ نیک رفتار و نیک رو و رونده و نام
حضرت حق جلشانهٗ الجیاد جمع آن لغت است جود بالضم بخشش و بالفتح بزرگ
قطره و نیک باران باریدن مثنوی ہر تنے کاندرو نیابی جود ٭ آخر گاو خر بود نی بود
ہر نبی جود و ہنری باشد ٭ مردمش خوانی از خری باشد ٭ نیست حقا پس از رکوع و سجود
ہیچ طاعت ترا برابر جود ٭ جوہر فرد یعنی جزء لایتجزی و در اصطلاح شاعران
جوہر فرد اشارت از دہن معشوق است جہاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح
زمین سخت جہد بالفتح کوشش و سختی بسیار خو کردن و آرزوی طعام کردن و بالضم
طاقت ف چہزاد بالکسر با سوم موقوف و با جیم فارسی نام ہمای نبت
بہمن شاه که منکوحه بہمن بود بر حکم دین ایشان لعنت اللّٰه علیه و بہمن با دارا و شیر
ہم نام بود جہود بالضم کافر اگویند و نام درختی است بلند بالا چون میوهٗ او
پخته گردد از میان بتر قد چنانکه خسته او بغایت متفرق و پراگنده شود جید بالکسر
و راز گردن جیاد جمع و بالتحریک درازی و نکوئی کردن و جید بالفتح نیکم و گر دوم
مشدد نیکو و سره و الجمع جیاد جدد بفتح الجیم بالدالین المہملتین و الاولی مفتوحة
زمین سخت ہموار و فی المثل من سلک الجدد من العثار ف چشم قند
لب محبوب مراد باشد ف چوبین بہره شد ای لایق تابوت شد
ف جامه عید کنایت از سرخی شفق صبح است

فصل الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن مقلوب و ربودن
جذاذ بالکسر و بالضم طلا و افزونی و ریزه و خورد ہر چیزے جذیذ بالفتح نیست

جذ بالفتح بریدن وشکستن جذذ بفتحتین علت بیے ستور چون آماس ورنجیدگی بکذا فی الصراح جرذ بالضم موش صحرائی و بالفتح جیم انچہ بمنزانوئے چاروا پید اشود از زیادتی پی وآماس و ترنجیدگی جہیذا بالفتح ناقہ

فصل الجیم مع الراء

جابر بکسر با نان وہار برندہ و استخوان شکستہ و نیز نام شخصیست جادر باجیم تازی بزبان ترکی خیمہ راگویند و باجیم فارسی چادر معروف یعنی ردا جار ہمسایہ وشریک ونگہبان ونہار دادہ شدہ بکذا فی کنز اللغات و باجیم فارسی چارم وچارہ ف جارو رجوئی کہ از سیل شدہ باشد جالش کر بالفتح و باکاف فارسی بسیار مباشرت کنندہ و خرامندہ وقیل باجیم فارسی ہم ست ف جان شکر باشین مکسور یعنی شکار کنندۂ جان کہ قابض ارواح باشد ف جان سپار بالفتح اول نام قاتل دارا ابن داراب یعنی نام یکے از دو سرہنگ دارا جابر ستم کنندہ وگرمی سینہ از غضب و یا از گرسنگی وراہی کہ برحق نباشد یعنی راہ ضلالت وگمراہی قولہ تعالے وعلی اللہ قصد السبیل ومنہا جائر جبّار بالفتح والتشدید بزرگ وتکبر کنندہ وغضب کنندہ ومرکشندہ ودرخت خرما و اسپ بلند ونام خدا تعالی اجل جلالہ یعنی کنندۂ کامہا وجبار بالضم ریختہ شدن چون ہرزہ کہ ضمان کسے بران لازم نیاید ونیز روز شنبہ جبائر بالفتح دستہ بندہا در کوبا وچوبک ہائی کہ برجراحت بندند جبر بالفتح شکستہ را او البستن وحرمت وخاطر کسے گردن جبل الاخضر نام کوہیے است ازان سوئی ظلمات از زبرجد گرد عالم برآمدہ پانصد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد وی آب است عکس رنگ آن کوہ برآب افتد وعکس آن آب بر فلک منعکس شود وآسمان سبز نماید اگرنہ چرخ بغایت صفات چون آئینہ وآنرا کوہ قاف نیز گویند جبور بفتحتین شکستہ دوالبستہ شدن ودرست شدن شکستہ جبیر بکسرتین مع التشدید سخت تکبر کنندہ جحر بالتحریک بگو در رفتن چشم ووالیس ایستادن وجحر بالضم سوراخ جانور ومقام او جحز بفتحتین فراخ شدن دردن جاہ وجحز بفتح یکم وسکون دوم تغیر یافتن بوی گوشت

جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و نشیبهای و ملهای که در بدن پیدا شود نیز نام دهیست بشام وقیل نام شهرے و بفتح جیم و سکون دال نام گیاهی است جدیر بالفتح سزاوار و مکان که برگرد او دیوار کرده باشند جذر بالفتح والکسر و بادال منقوطه اصل هر چیزے و کشیدن و درهم آوردن و اشتر چهار ساله و نیز عددیرا که در نفس خودش ضرب کنند لابد ازین عدد عددے دیگر حاصل آید آن عدد مضروب نسبت این عدد حاصل جذر بود و آن عدد محصول نسبت این عدد مضروب مجذور باشد مثلاً چون دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و آن دو که مضروب اند نسبت این چهار جذر باشد و آن چهار نسبت این دو مجذور البواقی گفته علی هذا جرّار بالفتح مع التشدید بسوے خود کشنده و لشکر بسیار و بالکسر با دوم مخفف خرمهره ها و چیزهای سفالین و نیز سبوها ف جراگر بالفتح و با جیم و کاف فارسی جانور چرنده و نیز چرنده ف چرخ اثیر بالفتح و با جیم فارسی فلک یکم که بر وماه است و نیز کره آتش و بعضی گویند کنایت از آسمان چهارم و نیز کره ناری ف چرخ اکبر بالفتح و با جیم فارسی یعنی عرش مجید و نیز اشارت از دل انسان کامل است جرّه بالفتح بنیان کوه و سفالها و سبوها و بالضم در فارسی زین اسپ وجره بالفتح مع التشدید کشیدن و بحفظ کردن کلمه را و جنایت کردن جرجر بالفتح بوزن فعلل یعنی بانگ کردن در گفتن جرور بالفتح اسپی که بکشیدن نیاید و نیز چاه و ژرف یعنی بن چاه و عمیق
جریا بالفتح رلیمانی که افسار شتر کنند و بالضم نام شاعرے جزار بالفتح مع التشدید شتر کش جزایر بالفتح جزایر جمع جزیره ها دریا جزور بالضم چیزے که از پیه و دنبه بعد گداختن ماند و بعضے بفتح جیم گویند وقیل بایکم و دوم فارسی جزر بالفتح والکسر گذر و گوسپند فربه جزور بفتح یکم و ضم دوم شتر کشی جسر بالفتح والکسر پل وجسر بالفتح شتر بزرگ هیکل را هم گویند وجسور بفتحتین جمع جسور بالفتح دلیر جشر بفتحتین درشت شدن گل و خشک شدن آن و کسانیکه با اشتر در بیابان باشند و درخانه نیایند روائی که بچرا گاه خود چرا کنند و نزد صاحب خود نیایند و چشم

بفتح یکم و سکون دوم بجرا گذاشتن اسپ و شتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را ف
جشمه تدبیر باجیم فارسی یعنی مغز سر و قوت تفکره ف چشمه هفت اختر
باجیم فارسی یعنی منزلے از منازل قمر در برج ثور که آن هفت ستاره اند و آنرا خوشه
نامند جشور بضمتین دمیدن صبح جشیر بالفتح جوال بزرگ و سطر و تیردان چرمین
جعاز بالکسر ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو روند جعار بفتح جیم و کسر راء گفتار
جعبر بالفتح مرد زشت و کوتاه بالا جعر بالفتح پیخال مرغ شکاری و پیخال انداختن مرغ
شکاری و دیدن جعفر بالفتح جوی خورد و نام پسر یحیی برمکی که بانواع هنر و فنون لطیف
و کیاست آراسته بود هارون رشید با و میلی داشت و رغبتی تمام داشت و نیز مرد دیگر
بود کیمیاگر که زر جعفری بدو منسوب است ف جغر بالفتح و باجیم فارسی ترسیدن
والتفات نمودن و بفتحتین اسپی که یک چشم او سیاه باشد و یک سپید ف
جغندر بالضم و باجیم فارسی سبزه ایست خوردنی مثل ترب و چقندر و چاغندر مثله
جفار بالکسر آبے است در بنی تمیم و قیل موضعی است در نجد و نیز زمینهای فراخ
جفر بالفتح چاه فراخ و شتر بچه باله و بز غاله و بره چهار ماه فراخ شکم و شتاب کرده
جفور بضمتین سست شدن نر از بسیاری جماع و باز ایستادن او از جماع و فراهم
شدن جفیر بالفتح تیردان بزرگ ف جگر بالکسر و با کاف فارسی معروف و دل
و بیخ و میانه هر چیز برا جگران نامند و گویند جمار بالکسر سنگ گور و جمار بالضم والتشدید
تنه درخت خرما در صراح است که میان درخت خرما و آنرا شحم النخل خوانند ف
جمزبوز بالفتح اسپی که روی و شکم و هر دو دست و پای او سپید باشد ف جمشید
ماهی گیر یعنی مهتر سلیمان علیه السلام و نیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جمهور بالضم
همه و جماعت و بزرگترین مردم و پشته بلند از ریگ ف جنگار بالفتح و با کاف
فارسی جانوریست آبی که در خشکی بپایهای کج رود و بتازیش سرطان خوانند و معنی ترکیب
جنگار یعنی آرنده جنگ و جنگ را بیار ف چنار بالضم و باجیم فارسی درختی است
که بار ندارد و برگ او را به پنجه نسبت کنند ف چنبر بالفتح و باجیم فارسی حلقه رسن تاب

و حلقه در و جز آن و از استاد شیخ محمد خضری بمعنی قید منقول است + چنور
بالضم و با جیم فارسی قوی کشی که بتازیش مقوونا مند یعنی مهار و رسن کشنده ف چندر
بالضم و با جیم فارسی همان چقندر یعنی سبزه ایست خوردنی ن رب ف چنگار
بالفتح و با جیم و کاف فارسی همان جنگار که با جیم تازی است جواحر بفتح یکم و کسر حا
در آیندگان بکسور اخ و نهان خانه یا جوار بالکسر و بالضم و الکسر افصح همسایه شدن
و همسایگی کردن و درزنهار کسی شدن جوذر بالفتح بچه گاو دشتی و با جیم فارسی بمعنی
جو بجو ف جور بور باهر دو واو فارسی و رای موقوف پرنده ایست خوش رفتار
و آتش خوار و آن را ابلک و تذرو نیز گویند جور بالفتح ستم کردن و از راه گردیدن نیز
یکی از خطوط جام جم که لب پیاله بود و پیاله جور و مالامال را گویند جوزهر بفتح یکم و سوم
و بکسر چهارم راس و ذنب را گویند و این دو لفظ نقط است که از نقاط منطقه حاصل
و مایل به حادث شود و این تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جوهر بالفتح
گوهر و دانه قیمتی و نیز انچه عرض بدو قایم باشد و اصل هر چیزے و نیز بمعنی اصل و نسل
و خاصیت که در وی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و دانه نخود است و جواهر جمع آن و بمعنی ایمان
نیز آمده ف جویبار بالضم با واو فارسی آنجا که سر جوی بزرگ باشد و قیل جوی
بزرگ که دران جویهای خورد جمع شود جهاد اصغر یعنی کارزار با کفار برای الله تعالی
جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره ف جهاندار بادشاه و دارنده جهان
و جهان را بدار جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن و جهر بالکسر مثله و جهر بفتحتین
در روز کور شدن و جهر بالضم شکل و هیئت جهیر بفتح یکم و کسر دوم شخصی بلند آواز
و نیک منظر ف چهر بالکسر و با جیم فارسی پیکر و روی مردم و غیر مردم از تراشیده
و نقش کرده و چهره مثله جیندر بالفتح کوتاه بالا جیر بفتح جیم و کسر را یعنی بلی و نیز
سوگند است بمعنی حقا جیار بالفتح مع التشدید چار و او آهک و گرمی دل که از غضب
و یا از تشنگی باشد و جایر مثله جیعر ار خانه غوک ف چخز بجیم فارسی نام ترکی و نیز
بمعنی بخیل جبر و رخار پشت جم انگشت را گویند ف چراغ سپهر امی آفتاب

ف چرخ زمهریر یعنی کرهٔ سردی ف چرخ اخضر ای آسمان اول ف
جام سپهر ای آفتاب ف جرسهای زر ای ستارگان ف جهان سالار
صاحب جهان ای پادشاه و خداوند ف چوگان زر ای توس قزح کمان که در
وقت باران به کرانهٔ آسمان پدید آید و آنرا کمان رستم می گویند و عرب قوس قزح نامند
ف جانور کنایت از صاحب روح ف جود رنجه گوزن جلنار بالضم گلنار
یعنی گل انار و هر گل که لعل باشد آنرا هم گویند؛

فصل الجیم مع الزاء

جاز سرفه سخت و زنیکه آبستن نشود جاز آب در گلو مانده از غضب
و آبی که در گلو ماند ف چارمغز با جیم فارسی و با سوم موقوف جوز مغز که اهل هند اکهروٹ نامند
ف چاره ساز یعنی چاره کن ف چاه بوز با جیم فارسی و با سوم موقوف
پنجم است واو فارسی آن خارهای آهنی که سرکژ باشد و بدان دلو افتاده از چاه بدر
کنند جایز رو آوردان و گذرنده و پالان و نیز رخت که در خانه اندازند ف چیداز
بالفتح و با جیم و یاء فارسی سر موزه که بتازیش جرموق گویند جبروز بالفتح جانوریست
خزنده که در پشتش مانند دوک خارها سر تیز و اهل هند ساهی گویند جبیز بالفتح نان خشک
جراز بالضم تیغ برّان و جماز بالفتح نیک خورنده و نیز نام گیاهیست جواز بگذشتن
در دالودن و آب رابکسی دادن از برای چارپایان زمین کشت ف چرز بالفتح
و با جیم فارسی پرنده ایست آبی که آنرا چکاوک و چلوک و خرچال و سرخاب نیز گویند
جرز بالفتح و با جیم تازی بریدن و بالضم گرز معرب و زمین بے گیاه و بفتحتین تنگ سال
و سخت سال و درشتی هم آمده است جروز بالفتح آنکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ
نگذارد و شتر ماده سخت خورنده ف چره باز بالضم باز سپید جزاز بالکسر
بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت و جزز بالفتح و التشدید
بمثله جزوز بضمتین خشکی و خشک شدن خرما جز جز بکسر جیم و سوم آواز دیگ که
بهنگام بریان کردن گوشت بر آید ف چشم آویز با جیم و با بای فارسی ثم قع
و نیز چیزیست که از موی راست کنند و بر چشم و روی آویزند تا او را کسی نه بیند

داو همه را ببند ف چشمه سیماب نیز با جیم فارسی یعنی آفتاب ف چغز بالفتح و سکون
غین و با جیم فارسی جانوریست آبی که آنرا غوک گویند ف جفت ساز بالضم نوعی از تیر بانی
سازنه چنانچه چنگ و رباب و امثال آن و آن سه نوع است یکے جفت ساز و دوم
یک نیم ساز و سوم ساز است جلاز بالکسر پیچیدن جلز بالفتح سنان سطبر و تیر بے پیکان
و تازیانه و کارد جلواز بالکسر عملدار و خراج گیر و شحنه و سرهنگ جلویز بالفتح و با باء
فارسی دو معنی دارد اول کمند را گویند دوم غماز و مفسد باشد و قیل با باء تازے
جماز بالفتح مع التشدید نیک دونده و چمز بالفتح نوعے از رفتار بشتاب و قتل و دویدن ✤
ف چنگز و چنگیز کلاها بکسر یکم و سوم و هر دو کاف فارسی و جیم نیز فارسی نام پادشاه
مغلان علیه اللعنة که کیفیت خروج او در کتاب طبقات ناصری مشرح و مصرح مندرج است
و خروج او یکے از علامات قیامت بوده است در یک شهر سی بست و چهار لک
آدمی راکشته و این لعین را چنگیز خان نیز گفتندے و تمر لعیت او را که بنا نهاده بود توره نامند
ف جوز بالفتح میانه و گردگان یعنی کور که بدان بچگان در ایام عید بازی کنند
و بهندوی اکهروٹ و جوزات الارض ای التی فیها اشجار الجوز و الجوز وسط کل شئ و الجمع
اجواز و الجوز ایضاً نرم راندن ستور الجواز و الجوز و المجاز بگذشتن و الجوز و الجیازة جمع کردن
و جواز بالضم چیزے که از چوب و سنگ برائے کوفتن دارو و غله و جز آن سازند تش ف
چوز بالضم و با جیم فارسی کبک که بتازیش تدرو خوانند جهاز بالفتح و الکسر رخت
و مایحتاج به و رمیدن اسپ و نیز ساختگی کردن کار خیر عروس و مشهور کشتی بزرگ که در
دریا روان میشود و جهاز بالفتح فرج زن را هم گویند ف چهره پرداز با جیم فارسی
یعنی صورت گر و مشاطه جهز بالفتح کشتن و دویدن جهیز بالفتح اسپ بسخت دونده و قیل
آب دونده جرجیز تر و میوه

فصل الجیم مع السین

ف چاپلوس با جیم فارسی و با باء موقوف فارسی و واو نیز
فارسی فریبنده و سخن پا زبان که مردم را فریبد و چپلوس بالکسر و دوم و چهارم فارسی بمثله
جاسوس جست جوکننده احوال و اخبار جلاس نشسته و جلوس بمثله ✤

ف جالینوس نام حکیمی است و طبیب عف جاماس نام حکیمی است
که وزیر گشتاسپ شاه بود جاس فسرده جاموس گاومیش جبس بالکسر ناکس
و بددل و گران زبان جبرجبیس بالکسر نام پیغمبرے عم ف چرخ اطلس با جیم فارسی
یعنی عرش مجید ف چرخ مقوس با جیم فارسی یعنی فلک کوژ پشت ف
جفت مقوس طاق عمارات سنگ و خشت و نیز بمعنی پست آمده و دلیر و شوخ استعمال
کرده اند و بلسان الشعرا بمعنی جادو است جوس بالفتح والکسر آواز نرم و آهسته
آواز کردن بعضی از شب و بفتحتین نوعی از زنگل بزرگ که بر گردن استر و اشتر بندند
و آنرا بپارسی درای گویند ف جرس بالفتح و با جیم فارسی چرخیست که بدان انگور بالند
جساس بالفتح والتشدید نام مردیست و آن ابن مره شیبانی است و در شرح قصیده است
که جساس نام خر دجال است جعس و دیدن سگ و مثل آن و جعس بالتحریک پلیدی
مردم جعموس بالضم و زیادة المیم والواو بمثابه جلس بفتح جیم و سکون لام زمین درشت و بلند
و چیزے غلیظ و محکم و سطبر و زنے که با مطرب نشیند و بکسر لام آنکه دایم بر درخانه نشیند ف
جلوس بضمتین نشستن و نشیندگان جلیس بالفتح همنشین جموس بالفتح
فسردن روغن و پیه و آب جنس بالکسر یک گونه از هر چیزے که در وی گونها باشد
هم از وی و قیل نوعی از چیزے جوس بالفتح خبر جستن و در میان سرا ے
گشتن برا ے غارت ف

فصل الجیم مع الشین

ف جاش انبار غله پاک کرده خرمن
و قیل با جیم فارسی و جاکش و تازی آمیدن لاغر تریس ف جاوش و چاوش
با جیم تازی و فارسی کلاهما نقیب و نگهبان جحاش بالکسر کارزار کردن و بهم دیگر را خراشیدن
و دفع کردن جحش بفتح جیم و سکون حاء خراشیدن پوست و درشتی و نیز نام صحابیست
جحوش بالفتح کودک نابالغ جحیش بالفتح دور شونده از مردم جخش بفتح جیم و سکون
خاء علتیست که مانند کدوے در گلوی مردم از گوشت بر آید و آن بیشتر در گلوی مردم
بنگاله میشود و قیل با جیم فارسی جرش بالفتح بعضی از شب و دغا کردن موی سر

و خوردن و جرشش بالضم جیم و فتح را موضعی است در یمن جریش بالفتح نیکوفته و نمک زشت بوی ف جشچشم گاومیش با جیم و کاف و یای فارسی و با واو موقوف نام گلی ا جشیش بالفتح پسته جماش بالفتح مع التشدید کثیر الجنبش و جمبش با دست بلغت تازی و در جیم فارسی بمعنی مست آید و دلیر و شوخ استعمال کرده اند جمشش بالفتح تراشیدن موی و لب انگشتان و شیدن و آواز جموشش بالفتح سالی که در آن گیاه پدید نیاید جمیشش تراشیده و زمین که در و گیاه نباشد ف چنگش بالکسر و با جیم و کاف فارسی نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته ف جنیبت کش رکابدار و امیر آخور جوشش بالضم شورش و بالفتح در تازی سینه و بعضی از شب و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و دریا ف چهار بالش با جیم فارسی و با راء موقوف مسند و تخت آراسته نیز عناصر اربعه و جهات اربعه است جیشش بالفتح لشکر جیوشش جمع

فصل الجیم مع الصاد

جصاص بالفتح مع التشدید گچ گر جص گچ که از سنگ می باشد

فصل الجیم مع الضاد

جاهض زیرک و تیز و سبک جرض بالتحریک غصه و در گلوی گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جرواض و جریاض و هما ایضا الجمل الذی یحطم کل شیء بالینابه کلاهما بالکسر سطبر و بزرگ شکم جریض بالفتح یکم و کسر دوم غمناک و اندوه‌ناک و بر خورنده و آنچه در گلو گیرد جحض بالفتح حمله به نیزه بر کسی زدن جهض بالفتح چیره شدن بر کسی برای تخلیص دیگری و رهانیدن صید را از چنگل باز و صیاد جهیض بالفتح بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد جیض بالفتح یکم و سکون دوم برگشتن از تیزی و برگزیدن و جیضی بوزن تخفیف رفتار متکبرانه

فصل الجیم مع الطاء

جحزط بالکسر زن پیر جلط بالفتح یکم و سکون دوم سر تراشیدن و شمشیر کشیدن از نیام

فصل الجیم مع الظاء

جاحظ نام مردیست و آنکه کنار چشم او برآمده باشد

جحوظ بالضمتین خیره شدن چشم و در صراح است بیرون شدن و برآمدن چشم ❊ جخظ
بالفتح و التشدید شخصی سطبر و فی الحدیث ان اهل النار کل جخظ مستکبر و نیز لکاج کردن
جظاظ بالکسر بدخلق جعظ بالفتح باز داشتن و سطبر و جعظ بفتح جیم و کسر عین بدخلق
جلحاظ بالکسر آنکه بسیار موی بر تن او باشد جواظ بالفتح مع التشدید جرد و سطبر و متکبر
در رفتار و فی الحدیث اهل النار کل جعظری جواظ جوظ بالفتح به تکبر رفتن ❊

فصل الجیم مع العین ❊ جادع بدال غیر منقوطه جبرنده بینی یا لب و گوش
جاذع چوبے که در زیر رز انگور میزنند جالع مردم کم حیا و فحش گوے و در تاج اسامی
و در صراح جالع زنیکه آراسته پیش مردمان آید و زن بدزبان جامع فراهم آرنده
و مسجد آدینه و ماده خری که در اول آبستنی باشد جالیع بکسر یا گرسنه و جیاع بالکسر
جمع جدع بفتح جیم و سکون دال غیر منقوطه بریدن لب و بینی و گوش و دست و نیست
کردن مال و بند کردن و جدع بفتح دال بد غذا شدن جذع بفتح جیم و سکون
ذال ستور را بے علف داشتن و بند حبس کردن و جذع بفتح ذال نوشده در کارے
و شتری که چهار ساله باشد و پا در پنجم نهاده باشد و اسپ و گاو دو ساله که پا در سوم نهاده
باشد و گوسپند یک ساله که پا در دوم نهاده باشد و بالکسر ساق و تنهٔ درخت و بالاجذاع
الجذاع جمعه جرع بفتح جیم و سکون را جرعه جرعه خوردن آب و شراب جزع بالفتح جیم
و سکون زا قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که سیاه و سپید
باشد منسوب بچشم شاهدان و بالکسر گشت و گردش گاه رود که بیدو شاخ شود
و جزع بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر جشع بالفتح سخت حریص شدن و جشع بکسر شین
حریص جعجاع و جعجع بالفتح زمین و موضع درشت تنگ و شتر سرکش سخت بانگ
کننده جلع بفتحتین کشاده شدن لبها از هم چنان که دندان دیده شود و کم حیا شدن
و فحش گفتن و جلع بالفتح و سکون لام چاه برکندن و جامه بیرون کردن و روے کشاده بودن
زن بهر جای جماع بالکسر مجامعت کردن و بالضم مع التشدید جمع چیزے و جمع کننده
مردم آمیخته از جاهای مختلف جمع بالفتح همه و جمیع و جموع بمثله و گروه همه مردم و نخل بسیار بار ور

و فراہم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قایم بحق **جمیع** بالفتح همه و لشکر فراهم آمده و قبیله گرد برگرد آمدن **جوع** بالضم گرسنه شدن و گرسنگی **جلاع** گرسنگی و آتشدان **ف چاه مقنع** چاه که ابن مقنع حکیم از وماه بدر برآورده بود و در چهار شهر روشنائی او ظاهر شدے ❊

فصل الجیم مع الغین ❊ **ف چاناغ** بالفتح و با جیم و بای فارسی جنسی است از ماهی ❊ **ف چرغ** بالفتح و با جیم فارسی پرنده ایست شکاری قدرے انباز بزرگ ‌تر باشد و چون بیاموزند آهو را بگیرد و طریق شکار وے آنست که در دنبال آهو که بغیر شاخ باشد چرغ را بپرانند و آهو بگریزد و چرغ بر سر آهو چنگال میزند و آهو سر بیکطرف میکشد و قدرے بایستد و باز بگریزد و درین میان سگ شکاری را در عقب آهو میگذارند و در دویدن آهو درنگے میشود سگ آهو را میگیرد و چرغ را بتازی صقر گویند **ف چغ** بالفتح با جیم فارسی آن چوب که بدان جغرات زنند تا مسکه بر آید آنرا چق و چک و شیرزنه نیز گویند و گاو گردون **و جغ** با جیم تازی چوبے که در گردن گاو جفتی کش بود **جناغ** بالضم آنچه فرود دامن زین بود آرایش را و آنرا جناق نیز گویند و در تاج است که غاشیه زین را گویند **ف چشمه تیغ** اے تیغ ❊ ❊

فصل الجیم مع الفاء ❊ **جارف** طاعون ستور یعنی مرگا مرگ ستور و سیلی که بزنده زمین باشد **جاف** زن بدکاره و در تازی است ترسانیدن و گرسنه گردانیدن **جاف** بتشدید فا خشک **جالف** مرگ عام یعنی وبا **جاماسف** همان جاماسپ مذکور یعنی نام حکیمے است که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسپ‌نامه از مصنفات اوست **جدف** بفتحتین قبر و گور و نوعی از شراب و نباتے که در یمن باشد که خوردن وی تشنگی بشکند ❊ **جراف** بالضم مع التشدید سیل که همه چیزے را ببرد و مردی که همه طعام را بخورد **و جراف** بالکسر مع التخفیف نام کیلی است پیمانه **جرف** بالضم و بضمتین مکانی که آنرا سیل شگافته باشد و کنده کرده یعنی آب کنده و بالفتح نشانه ایست بران شتر **جزاف** بالکسر گزاف گفتن و گزاف کردن و بالضم گزاف **جزف** بالفتح آسان گرفتن کار را و گزاف ستاندن

جعف بالفتح برکندن و انداختن و افگندن و بزمین زدن کسے را جفاف بالفتح جفوف بضمتین خشک جفاف بالضم والتشدید ہمہ و گروہ مردم جلباب ستنگرف لالہ و گلہائے لعل جحجف بالفتح جیم و سکون فا باد سخت و زمین بلند جنیف بالفتح گیاہ خشک جلف بالفتح پوست کندن و گل یا ہیل فراز فتن و بریدن و از بن برکندن و بالکسر خم تہی و سرچہ میان تہی باشد و مرد جفا کنندہ و مسخرہ و بیباک و سفیہ و جلوف جمع جنادف بالضم کوتاہ و سطبر جنف بفتحتین میل کردن جواف بالضم نوعی از ماہی جوف بالفتح شکم و اندرون خالی و زمین و دشت و نام موضعی است الجوف بضم الجیم نوعی از ماہی و میانہ ہر چیزے و زمین مغاک جیف بکسر یکم و فتح دوم مردار بوے گرفتہ و جنہائی مردگان و جمع جیف است

فصل الجیم مع القاف چاتلیق عالم و عابد و حاکم ترسایان و نیز قاضی و حکیم ترسایان و در تاج استبلید بعلت خون بلی نمرد و بمعنی برگستوان جابلیق بمثلہ ف چارطاق با جیم فارسی دباہو موقوف جنسی از خیام مخصوص بمطبخ و اربع عناصر ف چاق با جیم فارسی عمدہ و این لغت ترکی است ف چالبق با جیم فارسی کاسہ و این لغت ترکی است ف چاہ شقوق با جیم فارسی نام چاہے است براہ کعبۃ اللہ ف چقاچوق و چقاچاق بالفتح و باہر دو جیم فارسی آواز زخم تر چوب یا بی یہ اندام رسد ف چغق بالفتح و با جیم فارسی آواز مرغی کہ نغمہ خوب ندارد ف چچق بالفتح و با جیم فارسی چوب کہ بدان جغرات زنند چقماق و چمچق کلاہہا بالفتح و با جیم فارسی چخماخ یعنی آتش زنہ و این ہر دو لغت ترکی اند ف جلاہق بالضم کمان گروہہ یعنی کمان غلولہ یعنی با فندہ جلق بکسرتین و تشدید القاف نام موضعی است در شام و در کنز اللغات بالکسر و تشدید اللام جلنبق بالفتح او اذ در بزرگ و در وقت کشودن و بستن وی شماق بالفتح و با جیم فارسی گرز شش پرہ و این لغت ترکی است جناق بالفتح ہمان جناغ یعنی استخوان پہلو دو شاخ کہ زیر سینہ مرغ بود جیق با جیم فارسی و نیم راء کفشی است کہ صحرا نشینان پوشند و بند سے و تسمہ کہ پایان شتر را گرہ

آنرا می بندند جوالق بالضم خرجین یعنی زنبیل و یا تنگی بزرگ و در فارسی جنسی است
از پوشش قلندران در غایت شهرت و جوالق و جوالیق کلاها بالفتح جمع آن ✤
جوزق بالفتح کوزه و غنچه پنبه جوسق بالفتح کوشک جوق بالفتح همان جوخ
یعنی گروهے سواران و پیاده که بتازیش فوج خوانند ف جیب افق یعنے
کرانهٔ آسمان جام فلک مشرق قرص آفتاب و پیاله و پادشاه مشرق جندوق
✤ نام دیوے است ✤

فصل الجیم مع الکاف ✤ ف چابک با جیم فارسی و ضم با چالاک فطریف
و جلد و سبکی عرش و نیک جنبان ف چاک با جیم فارسی شگاف و پاره ✤
ف چاک چاک با سوم موقوف و هردو جیم فارسی آواز زخم تیغ و گرز چون
پیاپی زنند و پاره پاره ف چالاک با جیم فارسی جلد و باقوت و دلاور و دونده
ف چامه غوک گیاهی سبز که در آب روید اهل هندش سوال گویند
و قیل گیاهی بتازی طحلب گویند ف چپلک بالکسر با جیم و باء فارسی نباشایسته
آلوده و پلید و سخت شدن بچیزی ف چچک بضمتین و یا هردو جیم فارسی خال
رخساره و قربان جزگی گل را گویند ف جدانک بالضم نام بازی که کوزه گردان
نغز نامندش ف چربک بالضم با جیم فارسی سخنی که مخالف یکے با دیگرے
بگوید و چیزی از اغلوطه پرسیدنی که بتازیش لغز گویند و بهندش پهیلی نامند
ف چربک خشک بالفتح و با جیم فارسی یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان
و خشک رستو فربه و لاغر ف چرک بالکسر و با جیم فارسی ریم اندام و جامه
و امثال آن ف چرنک بکسرتین و با جیم و کاف فارسی آواز درای
و آوازی که بزدن گرز در آید ف چردک بالفتح با جیم فارسی نان باشد که طباخان
آنرا از مغز بادام و پسته و بادام شکسته در کله و پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود
ف چرک بالفتح و با جیم فارسی لشکرے که مدد در آید و چربک لطیفه
و کنایت مثال قابوس الغتدی ف چرغ بالکسر با جیم و زاء فارسی جانوریست

خزنده که در پشتش مانند دوک خارهای سر تیز اند چون کسی قصد کشتنش کند خود را بفشیاند خارها چون
تیر جهند و در اندام قاصد نشینند و بزبان هندسا هی گویند و دونده الیست که سینه بلند دارد
ف چغوک بالضم و باجیم و واو فارسی همان چرز یعنی پرنده الیست آبی و نیز بمعنی خواب
ف چغتنک بالفتح و بالضم و باجیم فارسی پرنده الیست ف چکاچاک بالفتح
و باهر دو جیم فارسی همان چاک چاک یعنی آواز زخم تیغ و گرز چون پیاپی زنند و چکاچک
بمثله ف چکاک بالضم و باجیم فارسی منشور نویس و نیز آنکه در و گوهر بسفتد یعنی
سوراخ کند ف چکاوک بالفتح و جیم فارسی مرغکی است خورد و نیز نام نوائی است
و قیل بالکسر و باء دوم فارسی همان چرز مسطور و چکاوک با واو مضموم بمعنی دوک
و کفچه دیگ زدن ف چک بالفتح و باجیم فارسی خط قرض و خط بیع و چک باجیم
تازی جنبانیدن جغرات ف چکلک بالفتح و باجیم فارسی مرغکی است خورد و چکلک
بالضم دوال ابریشم ف چک بزک بالکسر و باجیم و باء فارسی بول چکان ف
چکوک بالفتح و باجیم فارسی گیاهیست و همان چرز مذکور ف چلانک بالفتح
و باجیم فارسی کرم سرگین که بتازیش جعل گویند ف چلک بفتحتین و باجیم فارسی تازی
مرغکی است خورد و چلک بکسر جیم و سکون لام کفچه دیگ زدن ف چلوک باجیم
فارسی رسنے که بگردن اسپان به بندند ف چلوناک بالفتح و باجیم فارسے
و تازی درخت خربزه ف جمال لوک بالفتح و باجیم تازی و باواو فارسی نام
مردی که قاطع طریق بود ف چشماک بالفتح و باجیم تازی و فارسی کفش و چشمک
بالفتح بمثله ف چمک بفتحتین و باجیم فارسی پشد ستی و فربهی و افزونی و جنبانی ++
ف چنک بالضم و باجیم فارسی منقار مرغ و چنگ بالفتح و باجیم و کاف فارسی
دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از مزامیر در غایت شهرت و نیز بمعنی اعتصام آید
ف چنگوک و چنگاوک بالفتح و باهر دو جیم فارسی و قیل تازی و باکاف اول
فارسی موقوف آنکه سر و دست فراز کسی نهد هنگام نشستن ف چواک بالضم باجیم
فارسی تازی است که در روغن پزندش ف چو نشست پلنگ یعنی ابلق ف چو سنگ

بالفتح وقیل بالضم گوی که گریبان ف چوسنگ بالفتح وبا کاف فارسی یعنی
چه مقدار وهم چند چو در خوردی وزن چوشک بالفتح وقیل بالضم گونه بالول که تبازی قیس
بلبله خوانند ف چوکلک بالضم وباجیم فارسی بوم ز ف جولاهک بلواجه فارسی
عنکبوت ف چه رنگ بالکسر وباجیم وکاف فارسی یعنی چه فایده وچه نفع وچه نقات
وچه شکل وچه حیله وچه مکر ف چیر چنگ باهردو جیم فارسی وسوم موقوف آلتست چرمین
که زنان شوخ هنگام فراهم شدن با زنان دیگر بکار بندند وآنزنان را بتازی سقری
خوانند وقیل جیم اول فارسی ف جیسنک بالفتح یکم وکسر سوم وکاف فارسی نام راجه گجرات که در هند اول
بادشاهی کرده بود وهندوی جیسنگهی مشهور است ف چشم گرگ معروف وآفتاب

فصل الجیم مع اللام

جادل شتر کره که در پی مادر تواند رفت وپسر بالغ شده
وقوی جاذل بر پای داشته ف چاشنی دل باشین موقوف وباجیم فارسی
یعنی سخن جافل سبک وزود رفتار وموی گرد آمده بر سر جال پهلوی چاه ودر فرهنگ
بمعنی دام آورده است وچال باجیم فارسی پرنده ایست همچون زاغ گوشت او چون
گوشت بط است واز بندگی شیخ محمد خضری مسموع است که استعمال چال آنجا می کنند
که کسی در بازی قره می برد میگویند که فلان چال کرد چنانچه در گوسی وچوگان میگویند
که فلان چال کرد جامل رمه شتر وقیل شترگله با شتربان واسباب آن ف
چاه بابل باجیم فارسی یعنی آن چاهی که هاروت وماروت بدان در بند اند وباستعاره چاه زنخ
شاهدان نیز مراد بود بیت چشم هاروت ار بدیدی همچو هاروت ای پسر + سرنگون در
بابلی چاه زنخدان بوسه + جاهل نادان وناخوانده جبرئیل بالفتح وجبرئیل بکسر
یکم وسوم نام فرشته ایست معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السلام
وجبرعل وجبرعیل بمثله وبزبان سریانی جبر بنده است وئیل نام خدایتعالی یعنی بندهٔ
خدایتعالی ومتعلق بدو زمام وقایع عظیم وعذاب کفار وخرابی ممالک ایشان از جبرئیل
بود جبل بفتحتین کوه وجبال بالکسر جمع آن وجبل بکسر یکم وسکون دوم آفرینش
وآفریدن وجبل بفتح جیم وکسر بامرد درشت خوی وجفاکار جبل بالفتح موی بسیار نرم +

جحال بالضم زہر قاتل جحدل بالفتح فربہ قوی و در صراح است کہ فربہ سبک جحشل
بالفتح سبک جحفل بالفتح بزرگ قدر و نیز لشکر جحل بالفتح مشک بزرگ و آفتاب
پرست کہ آنرا حرباء نیز گویند و جعل را ہم گویند یعنی گوگال و مگس انگبین و اندختن
جدال بالکسر خصومت و دشمنی کردن و با کسی واکاویدن و قوی شدن و بہانہ گرفتن
و جدل بفتحتین بمثلہ و نیز جدل بفتحتین خصومت و دشمنی کردن و بحث و جدل بفتح یکم
و سکون دوم عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان جدول بالفتح جوے خورد و معروف
و جداول جمع جدیل بالفتح مہاریکہ از پوست تابیدہ باشند جذل بفتحتین بذال منقوطہ
شادمان شدن و شادی کردن و جذل بکسر یکم و سکون دوم بیخ و تنہ درخت و جذل
بفتح یکم و سکون دوم گوشۂ از کوہ کہ پیدا باشد جربال بالکسر رنگ سرخ و پیالۂ شراب
جرل بفتحتین سبک و جرول بمثلہ و جرل بکسر زمین سنگستان ف چرغول
بالفتح و با جیم و واو فارسی نام داروئی است جزال بالکسر وقت بریدن بار درخت
خرما جزل بفتحتین ریش شدن دوش و غیرہ چنانکہ استخوان پیدا باشد و جزل بالفتح
بریدن ہیزم سطبر و خشک جزیل بالفتح بسیار محکم و بزرگ و سخن فصیح و ہیمۂ خشک و بزرگ
و جزل بالفتح بمثلہ ف چشم اغیل بالفتح و با جیم فارسی یعنی از چشم بگوشہ
نگریستن و چشم اغول بمثلہ جعال بالکسر دستمال دیگ و خنور و در کنز اللغات است
کہ جعال رکوی کہ بآن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد و جعل بضم یکم و فتح
دوم گوگال و کوہ غلطان و خیز دوک کہ آن کرمے است کہ عادت او ہموارہ در نجس است
و چون بوی گل بمشام او رسد بہمان زمان بمیرد و سندش گبر ورا گویند و جعل بضم یکم
و سکون دوم پای مزد در شوت و جلد و جعل بفتح یکم و سکون دوم درختہائے خرما
و نیز بالفتح گردانیدن ف چغداول و چغدل و چغدول کلہم بالضم و با جیم
فارسی راند کہ لشکر ف چغل بالضم و با جیم فارسی نوعی از پوشش کہ ہنگام جنگ
پوشند ف چغال بالضم پشم بسیار و آنچہ او را سیل بردہ باشد و نیز آب آوردہ
و سر جوش دیگ ف چغل بفتحتین شتابیدن و چغل بالفتح یکم و سکون دوم ابر بی آب

باران وشتا بانیدن **ف** **چگل** بکسرتین باجیم وکاف فارسی نام ولایتی است وبعضی گویند
که نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان ومعنی ترکیب چه گل **جلال** بالفتح بزرگ
شدن وبزرگواری وبزرگی ونیز ضد جمال بدانکه صفات حق تعالے منحصر است در جمال وجلال
وانچه در لطف ورفق باشد آنرا جمال گویند وانچه در قهر وجبر باشد آنرا جلال گویند
ونیز صفات باطن را جلال نامند وصفات ظاهر را جمال ودر اصطلاح متصوفه جلال
احتجاب حق است از بصایر وابصار وغیری نتوانند که بحقیقت هویه حق را بدانند چنانکه او خود را
میداند وهیچ احدے از سوی الله ذات مطلق او را نه بیند آنچنانکه او بیند ونیز مراد از جلال
صفت قهاری وجباری است واهل ضلالت تعلق باو دارند وجلال بالضم بزرگ وبالکسر
جلهای چارپایان **جلاجل** بالفتح جمع جلجل بالضم زنگلهاے چندکه در چرم دوخته بر اسپ وشتر
آویزند واز استاد شیخ محمد خضری سماع است که از دسے وبیخ تیرها مدور راست می کنند
ودر دف وصل میکنند برای افزونی آواز **جل** بالضم پوشش ستور وبزرگترین وگل وخلاب
وجل بالفتح بادبان کشتی وبالکسر بزرگ وساق وگندم وبرنج که بریده باشند **جلل** بفتحتین
کار بزرگ دشوار وکار خورد آسان وجهت وجلل بالضم کارهای واو جمع جلل است **جلول**
بضمتین جلاوطن کردن یعنی بیرون شدن از شهری بشهرے دیگر **جلیل** بالفتح بزرگ ونام
خدایتعالی وجلیل بالضم وبالام مفتوح جل اسپ وپیل ونیز پرده جامگی **جمال** بالفتح خوبی وخوب
شدن وضد جلال ودر اصطلاح متصوفه جمال تجلی حق است بوجه حق براے حق وجمال مطلق را
جلالی است وآن قهاریه جمال است وجمال وجلال احتجاب ذات اند بتعینات اکوان وهر
جمال جلالی دارد وهر جلال جمالی ونیز همان جمال بوک مذکور که قطاع الطریق بود وبالکسر جمع
جمل بفتحتین شتر نر وجمال بالفتح والتشدید شتربان وبالضم والتشدید بغایت نیکو
وجمال واجمال وجمالات وجمایل وجماعه **جمیل** بالفتح خوب ونیکو گذاشته **ف**
جنبش دل بالضم یعنی حرکت نخست قلم قدرت در ازل واول حرکت فلک
ومیل حرکت سیارات از برج حمل **ف** **جنبل** بالضم کشکول بزرگ چوبین قدح
بزرگ چوبین **جندل** بالفتح سنگ ونام مردے ولوستان وجندل بفتحتین

وکسر الدال سنگستان و با جیم فارسی صندل ف چنگال وچنگل کلاهما بالفتح
و با جیم وکاف فارسی پنجهٔ دست چه از مردمان چه از جانوران وچنگال مالیده را نامند
ف جوال بالضم تنگی که درو قماش وغله وجز آن اندازند و بر ستور بار کنند و در هند
گون خوانند ف جوزل بالفتح زهر و بچه کبوتر و نوجوان جول بالفتح گشت
و ملوق گردن وگردیدن وگرد برآمدن وجول بالضم عقل ورای وپهلوی چاه و دیوار چاه
جهال بالضم والتشدید جمع جهول یعنی سخت نادان ف جیپال بالفتح و بای فارسی
نام بادشاه لاهور که سیصد زنجیر پیل وسی هزار سوار داشت و دل سپاهی که هند واکش
سنگها گویند جمع کردهٔ اوست آخر الامر سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه زنده
دستگیر کرده ونیز بادشاه زاده چین پسر فغفور ف چه دل بالکسر و با جیم فارسی
یعنی چه قدرت وچه دلیری جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح نادان
جیل بالکسر گیل وصنف از آدم وغیر آن ونیز ترک و روم یعنی اهل ترک
و روم ونیز کاروان ❊

فصل الجیم مع المیم + جاثوم کابوس یعنی آنچه بشب مردم را فرو گیرد و آن مقدمهٔ
صرع است وصرع نام علتے است ف جاجرم نام شهری است جاجم جاے
سخت گرم ف چار تکبیر زدم با جیم فارسی یعنی ترک تمام کرد و کنایت از نماز
جنازه است ف جام جم یعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود از هفت فلک در رو
معاینه مشاهده کردے وآنرا جام جهان نمای نیز گویند ف جام سیم یعنی زنخدان
معشوق ف جام پیاله ونیز نام مقامی وشهریست که شیخ احمد جام منسوب باوست
جثوم بضمتین بر سینه خفتن مرغ وآدمی وبر جاے ایستادن جحام بالضم نوعے
از درد چشم که چشم را آماس اند جحیم بالفتح یکے از نامهای دوزخ که آن آتش است
وآتش نیز گرمسکه در مغاکی افروخته باشد جدم بفتحتین مردان کوتاه وگوسپندان
زبون واو جمع جدمه است بالتحریک جذام بالضم بیماری وعلتی است ونیز نام قبیله ایست
جذر اصم بالفتح عدد تختهٔ خاک عدد هشت گونه را گویند وعدد علم محاسبه تحریر عددی گویند

که از و مخرجی بهم نیاید چون عدد یازده و امثال آن و نیز گویند تختهٔ خاک که در مرتبه ازده هفتم آن عدد است و هشتم عدد اصم جزم بالفتح بریدن و علت جزم گرفتن کسی را و بفتحتین علت جذام پیدا کردن آدمی و بریده دست شدن و جزم بالکسر اصل و بیخ
ف چراغ چرخ چارم بالکسر و با جیم فارسی یعنی مهتر یعنی مهتر عیسی عم و خورشید
جرام بالکسر بریدن بار درخت خرما و نیز جمع جریم و جرام بالفتح استخوان خرما و خرمای خشک جرایم بفتحتین گناهان و جمع جریمه است ف چرخ نهم با جیم فارسی یعنی عرش مجید جرسام بالکسر علت برسام یعنی بیماری است که عقل را دور کند و آن سخت گرم است و زبان از غایت گرمی میسوزد و سینه آماس میکند جرم بالضم گناه و جرم بالکسر تن و رنگ و آواز و جرم بالفتح و سکون او اکرم و کسب کردن و جرم بفتحتین با جیم فارسی نام مقامیست از ایران زمین جریم بالفتح بزرگ تن و استخوان خرما و خرمای خشک جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف و سر کردن ظرف جسام بالضم بزرگ و بزرگ تن و بالکسر جمع جسیم جسم بالکسر تن آدمی و جز آن یا اعضا جسیم بالفتح بزرگ و بزرگ تن
ف چشم بهنام با جیم فارسی و با سوم موقوف تعویذ ف چشم زخم با جیم فارسی و سوم موقوف یعنی آسیب نظر جشم بضم جیم و فتح شین منقوطه سینهٔ اشتر و نام قبیله و گرانی بوزن و بار و نام شخصی و جشم بفتحتین رنج کار سخت کشیدن و چشم با جیم فارسی معروف و امید از طلب و توقع کردن چیزے از کسی و نیز بمعنی چشم زخم آید در قنیه مذکور است که گیاهی است که تخم او صاف کرده و باریک سائیده در چشم می اندازند بغرمان باریتعالی شتاب نیکوی شود و آنرا چاکسو گویند برای چشم درد آمده را بهتر ازین دارو نیست و در اصطلاح سالکان چشم اشارت است بشهود حق مراعیان را و استعدادات ایشانرا و آن شهودیست که معبر بصفت بصری میگردد و صفات از ان او که صاحب ذات است معبر بابر و میگردد و بندگی شیخ جمالی قدس سره فرموده است که چشم عبارت از بصارت ازلیه است و در اصطلاح عاشقان چشم را فتنه جوی گفته اند از انجه که چون عاشق صادق اراده وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال

بی نیازی و سیه دلی عاشق بیچاره را نجطاب بالتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و هجر میسازد و نیز امانت و حشر از لوازم حیشم است **ف جعد قلم** یعنی آن سیاهی که در شگاف قلم میباشد و قیل آن سیاهی که بر قفای قلم است جعشم بالضم جیم و سکون عین و فتح شین مرد کوتاه سطبر و قوی جعشم بضم جیم و شین نیز لغت است جعم بفتحتین طمع داشتن و آرزو کردن جلم بالفتح بریدن و گوشت از استخوان تمام گرفتن و بفتحتین کارد فرز یعنی آن کاردے که بآن گوشت و کباب قدید راست میکنند جماجم بفتحتین قبیله ها جمام بالضم پر شدن کیل بچیزے و آنچه بر سر کیل بالا برآید بعد از پر شدن کیل و جمام بالفتح آسوده شدن اسپ و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن اسپ و ترک البعری کردن و جمام بالکسر گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن و آبگیر ہائے پر آب جم باہر دو جیم مضموم تازی کفش جاملی که آنرا درویشان و ملوکان سازند جم بالفتح اگر با خاتم و نگین و بلقیس و ماہے و امثال آن مذکور بود حضرت سلیمان مراد باشد و اگر بمقابله آئینه و سد و امثال آن افتد سلطان سکندر مراد بود و آنکه به پیاله و شراب در آن بیت مرقوم باشد جمشید معین بود و چون از ینها چیزے مسطور نبود ہر چه مقتضای محل باشد ہمان مراد دارد تجم بالفتح والتشدید بسیار و آب گرد آمده در چاه و پر کردن پیمانه و ترک الغیری کردن اسپ و جم بالفتح و با جیم فارسی یعنی بخرام و خرامنده جموم بالفتح چاه پر آب و اسپ بسیار رفتار و اسپ که ہر زمان رفتار دیگر آرد و نزدیک آمدن وقت کار و بسیار شدن چیزے جمیم بالفتح گیاہی که تمام بالا نگرده باشد یعنی گیاه نیم رسیده **ف چنگ مریم** با جیم فارسی گیاہے است بشکل پنجه مردم که برای اسقاط حمل کار آید ببندش با تهاجوڑی تا ببندد **ف چهار علم** با جیم فارسی و با راء موقوف خلفاء الراشدین علیهم الغفرة والغفران **ف چهار ظلم** با جیم فارسی و با راء موقوف یعنی طبایع از عناصر اربعه جمام بالفتح ابرے بے آب **ف جهرم** بالکسر و با جیم فارسی نام شهریست جهضم بالفتح شیر درنده و مرد بزرگ سر و گرد رو جهم بالفتح زشت روئے و ترش روی جهنم بفتحتین و با نون مشدد مفتوح دوزخ و آتش جهوم بالفتح عاجز و ناتوان جهیم بالفتح نام موضعیست که گذر بیابان در انجا بسیار است **ف جان عالم** ای رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه

فصل الجیم مع النون ¤ **جا ثمین** بر سینه فرو خفتگان و بر جای استادگان و هلاک شدگان **ف جار بالکش** ارکان با سوم موقوف یعنی طبایع اربعه **ف جام بر سنگ زدن** با کاف فارسی موقوف توبه نصوح از شراب کن و پیاله بشکن **ف جامین شاش** یعنی پیشاب **ف جانان** محبوب را گویند **ف جان بر میان** یعنی مستعد ساخته و مرده انگاشتن **ف جان جان** محبوب را گویند و روح اعظم نیز مراد بود و کنایت از حق تعالی جل شانه هم آمده زیرا چه جان زنده باوست **ف جان زمین** یعنی سبزه و میوه و گل و شگوفه و رود و چشمه **ف جان شما و جان من** یعنی سوگند جان شما و جان من و بامعنی جان من فدای جان شما این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی **جان بانوان** شنیده پدر بهایان چنانچه آدم علیه السلام پدر آدمیان است و قیل ابلیس و پری و دیو و مار سپید و در اصطلاح متصوفه **جان** عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و معلم علوم بانی است **ف جاودان و جاویدان** کلاهما همیشگی و آنجهان **ف چاهیدن** با جیم فارسی سرد شدن دندان بخوردن تگرگ و یا آب که بغایت سرد باشد و این مسموع از استاد شیخ محمد خضری است **جبان** بالفتح بد دل و **جبان** بالفتح والتشدید صحرائی **جبین** بالفتح پیشانی و بد دل **ف چتر زرین** بالفتح و با جیم فارسی آفتاب **ف چتر شاه اختران** قرص آفتاب مراد است **جثمان** بالضم تن و **جسمان** بالضم بمثله **ف چخیدن** بالفتح و با جیم فارسی ستیزه و ستیش کردن **ف چخین** بالفتح و با جیم فارسی اندوهگین و غمناک **ف جدتین** بالفتح و ثانی ساکن انبانچه مزین **ف چدن** بالکسر و با جیم فارسی مختصر چیدن **جذلان** بالفتح شادان **ف چراغ مغان** بالکسر و با جیم فارسی یعنی شراب **جربان** بالضم جمع جریب است یعنی پیمایش و **جربان** بالضم جیم و راء و **جربان** بکسر جیم و راء ظرفیست که شمشیر با غلاف در ان نهند و نیز گریبان پیراهن **ف چربیدن** بالفتح و با جیم و باء فارسی فزون آمدن و آوردن و فره بردن و کردن **ف چرخ برین** با جیم فارسی عرش مجید **ف جردان** بالضم و با دال مهمله ایر اسپ و شتر **ف جردبان** بالفتح آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد **جرذان** بالکسر و با ذال منقوطه موشان دشتی

واو جمیع جیرا ذا است ف جرعه دان بالضم طشتے خورد که در وجرعه شراب ریزند
ف چرغون بالفتح وبا جیم فارسی نام داروی است ف چرتکیدن بالکسر
وبا جیم فارسی آواز کردن گرز هنگام زدن ومثل آن ف چردن بالفتح وبا جیم فارسے
نام شهری ف چرویدن بالفتح وبا جیم فارسی چاره جستن وودیدن جریان بالفتحتین
روان شدن وروانی آب ومثله جریدان بالفتح با جیم فارسی دور وزیاد وماه ف چسبیدن
بالفتح وبا جیم بافارسی میل کردن وافزون آمدن ف جستن بالضم طلبیدن وطلبیده شدن
وبالفتح جهیدن وجهانیدن ورها شدن وکردن جسمان بالضم تن وجسمان بالضم مثله
ف چشم داشتن با جیم فارسی امید کردن وانتظار نمودن ف چشم کردن
با جیم فارسی یعنے چشم زخم رسانیدن ف چشمه درماهی روان با جیم فارسی یعنے
آفتاب در برج حوت روان ف جشن بالفتح خوشی وکامرانی ونوروز وعید ومجلس
خوشی باسرود وآرایش وتکلف بسیار ف چغان بالفتح وبا جیم فارسی نام شهری است
ف چغریدن بالفتح وبا جیم فارسی ترسیدن والتفات کردن جغان بالکسر کاسه های
چوبین وشاخهاے زرجفن بالفتح پلک چشم ونیام تیغ وشاخهای رزونام موضعی وکاسه
بزرگ ف چکان بالکسر وبا جیم فارسی چکنده وامر از چکیدن وچکانیدن وکدام کان
ف چگین بالکسر وبا جیم وکاف فارسی جامه کشیده وزردوزی ونام ولایت است
جلجلان بضم یکم وسوم کشنیز وکنجد ف چمان بالفتح وبا جیم فارسی خرامان یعنی باناز
رونده ودرے کی لولو یعنی مروارید ف چمانیدن بالفتح وبا جیم فارسی خرامیدن
ف چمن بالفتحتین وبا جیم فارسی نشستگاهے که گرد برگرد آن درختان سایه دار باشند
وقیل باغ وبستان وصحن باغ وگلزار است ودرشرح مخزن است باغ بمجموع بستان نسبت
وچمن در باغ مقامی مخصوص که آنجا انواع گلها باشند وصحیح همین است ف چمیدن
بالفتح وبا جیم فارسی خرامیدن یعنی باناز وکبر رفتن جنان بالفتح دل وبزرگ تر
قوم وجامه ودر آمدن شب وبکسر اول بهشتها وبوستان واو جمع جنه است وبالضم
وبا جیم فارسی بمعنی چون آن آید چونان بمثله جن بالضم دفن کردن وبالکسر پری ودال اول

ونوی جها بالضم وبا جیم فارسی بمعنی چون آمده جُنُن بضمتین دیوانه شدن و بفتحتین گور جنون بضمتین
دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک سخت شدن شب و انبساط کردن مگسان با آواز بلند جنین بالفتح
بچه که در شکم مادر باشد یعنی اول یا مادام که در شکم است دوم طفلی را گویند مادام که شیرخوار است
وسوم صبی را میگویند تا بحد بلوغ وچهارم شاب را میگویند تا چهل سالگی و پنجم کهل و دوموے را
میگویند تا شصت سالگی و ششم شیخ و پیر را میگویند تا که باشد حیات و مرده در گور جنین
بالضم و با جیم فارسی چون این و چونین بالضم مثله ف چوپان بالضم و با جیم فارسی گوبان
یعنی شبانان گوسپندان و گله بانان اسپان ف چوبک زن بالضم و با جیم فارسی
طاعن و نوبت زن ف چوبلین بالضم و با جیم و واو فارسی انچه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
ف چوخیدن بالضم و با جیم و واو فارسی لغزیدن و افتادن ف جوزجان بالفتح
و با زای موقوف نام شهریست ف جوزن بفتح یکم وسوم آفتی است که در جو و گندم
افتد و برنگ آن تیره روی و سرخی مایل شود در هر کشت که آن سے افتد آن کشت خراب
و خشک میشود و این را لفیه با آتش سوزنده کرده اند و هندش گروی نامند از اوستاد هند
منقول است که جوزن افسون خوان و پرستنده دیو و آتش را گویند ف جوشن
بالفتح جنسی از پوشش مبارزان و قتل زره و دل و سینه و میانه شب جولان در عربی
بفتح واو و دوانیدن اسپ و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن و مالهای خورد و زبون مثل
گوسپند و بز و بچه گاو و شتر و مثل آن و بسکون واو نام کوهی است در شام ف چون
بالضم و با جیم فارسی بمعنی چگونه بسیار آمده و نیز برای شرط آید مترادف اگر و بمعنی وقت هم آید
ترجمه اذا و لما نیز آید تشبیه آید مترادف مانند و جون بالفتح در عربی سپید و بمعنی سیاه هم آمده است
و نام اسپی و ظرف عطار ف جوهر جان بالفتح یکی جان و عین ثانیه و آن هر که حقتعالے
اول آفریده بود ف جوهریان بالفتح طایفه اند بد مذهب که حقتعالی را جوهر گویند
و نیز بمعنی جوهر فروشان و جوهر شناسان آید ف جهان بالفتح خدای تعالی و پادشاه +
ف جهان بالکسر جهنده و روزگار و از امیر شهاب الدین کرمانی و از شیخ واحدی
شنیده ام که بکسر جیم صحیح است و از میان ابن سماع است که جهان بفتح جیم است و معنی آن

مال واسباب دنیا است ف جهانیان بالفتح باشندگان جهان ف جهن
بالفتح نام پسر افراسیاب شاه ترکان زمین ف جهیدن بالفتح سخت تیز رفتن
وجستن جیحان بالفتح نام رودیست در شام جیحون بالفتح نام رودیست در بلخ و در حدیث
شریف آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و نیل و فرات که در کوفه است
جیران بالکسر همسایگان و انبازان ف چیستان بالکسر و با جیم فارسی و سین
موقوف چیزی اغلوطه پرسیدنی و لغز بمثله چیتین بالکسر و با دوم فارسی انبانچه غریبان و جعبه
بمثله جیلان بالکسر نام شهریست و نیز ولایتی که تعریب گیلان است و بمعنی گنجد هم
آمده است و نیز نام میوه ایست مانند کنار که بتازیش عناب گویند و اصح با جیم فارسی است
ف چین بالکسر و با جیم فارسی شکن هر چیزی و شکنج و نام شهریست که کافران آنرا زند
و چیننده و امر چیدن و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترشروئی پدید آید جیدان بالفتح
روز و شب جیز عان طغرا پادشاه مغلان ف چیلان سر موزه که بتازیش جرموق
گویند ف چرخ گندنا گون یعنی آسمان اول ف جادو سخن کنایت شاعر فصیح
ف جگر خستگان کنایت از عاشقان و سالکان و مظلومان ف جوهر فروشان
معروف و مراد انبیا و اولیا و شاعران فصیح کلام آمده در شرفنامه ف چار اقران
چهار یار حضرت رسول صلعم که خلفای الراشدین رضی الله عنهم اند ف چار ارکان ای
چهار طبع ف چهار گلشن بمثله و چهار آخور سنگین بمثله و چهار آیین بمثله ف چهار زن
یعنی چهار طبع ف چهار طوفان ای چهار طبع ف چراغ آسمان کنایت از آفتاب
و ماهتاب ف چراغ جهان ای آفتاب ف جبهه زرین کنایت از روشنی
صبح صادق است ف جفته زدن بالضم معروف و پشتی زدن اسپ وغیره
ف جاروب از مژگان کنایت از سجده و مراقبه ف چرب زبان ای
شیرین زبان ف چکیده خون ای می انگوری ف جماعین ساقی
فصل الجیم مع الواو + ف جادو یعنی ساحر ف چارسو بالفتح و با جیم فارسی
و با راء موقوف بازار که یک رسته او شرق و غرب باشد و دوم رستهٔ جنوب و شمال باشد بشکل +

و در میان آن محل قصاص و اجراء احکام سلطان باشد و نیز چهار طرف ف جامه گو با جیم
فارسی و با کاف و واو فارسی یعنی غزلخوان و مطرب ف جان دارو یعنی آبحیات
ف چاه جو با جیم فارسی آن خارهائی آهنی سرگژ که بدان دلو افتاده را از چاه برکشند
جدو بالفتح از کسے چیزے خواستن ف چرپو بالفتح و با جیم فارسی چربی و چرپش
ف جرو بالفتح و بالضم و بالکسر بچه سگ و سباع و هر چه خورد باشد و نیز خیار خورد را هم
گویند جزو بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه کثرات و تعینات را گویند ف
چشم آرو با جیم فارسی یعنی انچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام بر پای کنند
جثو بالضم بزانو نشستن و جثو بضمتین بر آمدن دل و جثو بالضم کمان سبک ف
چگاو بالفتح و قیل بالکسر و با جیم و کاف فارسی پرنده ایست آبی که آنرا چوز هم گویند
ف جهلو بفتح یکم و سوم مشنگ که جنسی از غله است ف چنو بالضم و با جیم و واو فارسی
یعنی چون او ف چو بالضم و با جیم فارسی و با واو معدوله مانند فتی جو بالفتح و با جیم تاری
هوا که میان آسمان و زمین باشد و نیز غله معروف و لو دو ششم مرتبه از گوهر و زر که تا بار ششم
عیار خوانند و نیز بمعنی اندک آید الجو بفتح الجیم و تشدید الواو و هو اسم بلد و هو الیمامة
ف جو بجو و جو جو کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره و جزو جزو و ذره ذره + ف
چنگل دراج بخون تذرو سلسله ساخته در پای سرو + یعنی اثر پای
دراج زیر درختان همچو زنجیر در ساق ایشان است بخون تذرو و بدین گفته که دراج
و تذرو هم جنگ میکنند کذا فی شرح المخزن جزو بالکسر جانوریست خزنده که در پشتش
مانند دوک خارها دارد و در هندش ساهی نامند و با جیم و را و نیز لغت است حذف
شراره و رخنه جوسو کوشک +

فصل الجیم مع الهاء + جابیه بکسر با حوض جاثیه بزانو نشسته جاجریه چشمه ایست
پر آب که چون آفتاب بر آید یکقطره آب در و نماند جادسه بکسر دال زمین خراب جاده
راه روشن تنگ جاذبه کشنده و ربانیده ف چارتاسه با جیم فارسی و راء
موقوف نام سازیست مانند رباب ف چارنه با جیم فارسی حیله و جدائی از چیزی

و جار نیز لغت است جاریه کنیزک و دختر و روان و کشتی و آفتاب جالة الغاب و گوه
جالیه جزیه و کسانیکه جلا وطن کرده باشند جامده ایستاده و فسرده ف جامه معروف
و پیاله شراب و هر آوندی که باشد و نیز آوندی مانند کوزه که در وی شراب کنند ف
جامه با جیم فارسی شعر و نظم و زبان پهلوی و با جیم عربی هم آمده است ف جانه
بالضم با جیم فارسی انچه بهندش پیڑه و بولی گویند واین از استاد شیخ محمد خضری سماع است
ف جاوه نام ولایتی است از دریابار جاه منزلت نزد پادشاه و بزرگی و جاه بکسر یا
اسمی است مستعمل پس که راندن شتر جایزه عطا و نیز انچه شاعر را صله دهند جبریه نام گروهی از
از هفتاد و دو گروه که باطل اند در اصل شش گروه و از جبریه دوازده گروه بیرون آید بدین
اسامی معلوم شود مضطریه افعالیه معیه مفروغه نجاریه متمنه کسلیه سابقیه جنبیه خوفیه
فکریه خشبیه بیان هر یکی در شرح و در تفاسیر مسطور است ف جبچله بالفتح با یکم و دوم و سوم
فارسی مفتوح خلالی که در وی پای بلغزد جبلة بکسرتین و بتشدید لام آفرینش و آفریده
و بسکون های حلقه ف جبه خورشید و ماه بالضم یعنی شب و روز و قیل ابر
جبه بالضم والتشدید سوراخ و آهن تیز و پیکان و پیوند سر بوست و نام جامه مخصوص که پوشش
صوفیان و درویشان است و جبه بالکسر فرو رفتن آفتاب و جائی که در وی آب جمع شده باشد
و جبه بر پیشانی زدن و نزد آب آمدن و جبه بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جبهه بالفتح
رخساره و پیشانی و ستاره و نیز یکی از بست و هشت منازل قمر که آنرا جبهة الاسد گویند
و جبهه اسپان و جماعتی از مردمان و مهتر قوم و دلاوران و بزرگ مرد و بفتحتین پریشانی
زدن و کروه را پیش کسی بهم دادن و کسی را بد بستی از کاری باز داشتن و به تقصیر ها جبیه
والجمع جباه جبیره بالفتح دسته برنجن و دست بند و چوبهای که بدان استخوان شکسته بندند
و در فارسی جبیره جمع شدن گروهی شاید که بیای فارسی بخوانند جبشه بالضم تن جلاة
بالفتح زمین و غور معرب ف جدکاره بالضم راه های مختلف جلده بالکسر و بالتخفیف
توانا شدن و توانگر شدن و جدده بالضم والتشدید نام شهر است و راه و جده بالکسر والتشدید
نو شدن و نوی و جده مادر مادر و مادر پدر جدیله بالفتح قبیله و ناحیه و کرانه و نام زنی است

جداسته بالضم کشت ورودہ جذبه بالفتح کشش وربایش جذوه بالضم والکسر آتش پاره
وانگشت آتش وار جذمه بفتحتین مرد کوتاه وبالکسر تازیانه جذیمه بالفتح نام بادشاهی است
جراره بالفتح وبارای مشدد زلف ولشکر بسیار وانبوه ونیز کژدمی خورد کشنده وکژدمی است
که دنبال کشان رود وگزنده او کمتر زید ف چراغپایه بالکسر وباجیم فارسی وغین
موقوف وبای فارسی چیزی که دران چراغ نهند واز محلی برند ف چراغله بالکسر
وباجیم فارسی کرمی است خوشعله بشب مانند اخگر تابان نماید ای کرم شب تاب جراءة
بالضم دلیری جرایته بالکسر وظیفه روان ف چربه بالفتح وباجیم فارسی چرپی که برروی
شیر بندد سندش ملائی نامند ف چرخ ترساجامه باجیم فارسی آسمان دنیا
ف چرخ زرین کاسه باجیم فارسی یعنی فلک چهارم که مقام آفتاب است ؛
ف چرخ صوفی جامه باجیم فارسی یعنی آسمان دنیا ف چرده وچرزه بالفتح
وباهر دو جیم فارسی پوست ونیز آدمی سبز رنگ را گویند وچرده اسپی را گویند که بیرنگ بود
باشد وجرده بالفتح باجیم تازی زمین بی گیاه وبالضم زمین هموار بی گیاه کذا فی کنز اللغات
جرعه بالضم مقدار یکبار آشامیدن از آب ومثل آن جرمه بالفتح اسپ خنگ واسپ
کاهل که چابک خورد ف چپدنه بالفتح وباجیم فارسی همان چراغپایه یعنی چیزی که دران
چراغ نهند واز محلی برند جره بالضم والتشدید باز مهین یعنی باز خوب وبهتر ونیز بمعنی دام آمده
آمده است ودر کنز اللغات آورده چوبی که بر سر او دام نهند ودر میان او ریسمان کنند
بان صید آهو کنند البجره بالکسر تشمار شتر جبله بالکسر کوهان شتر جریده بالفتح تنها
وشاخ خرمای بی بلک ودفتر وگروهی از لشکر جدا کرده از بهر کاری جریمه بالفتح گناه
جزاله بالفتح تمام شدن وفصیح ومحکم شدن وروان شدن سخن جزده بالفتح وباجیم
فارسی پیه جوشانیده که روغنش بدر آورده باشند ف جزیره بالفتح بکیم وکسر دوم خشکی
که میان دریا وفرات باشد ونیز موصول جرنگاه سلطان سکندر ذوالقرنین بود وشهری بزرگ
نزدیک رخام وبالضم بکیم وفتح دوم نام دختر پیران که بحباله سیاوش بود جزیه بالکسر مالی
که هر سال کافران ذمی دهند جساره بالفتح دلیر شدن ودلیری کردن جسامه بالفتح

بزرگ تن شدن ف چشم براه باجیم فارسی ومیم موقوف یعنی منتظر وانتظار ف
چشم گاوانه باجیم وکاف فارسی یعنی چشم فراخ ف جشنه بوزن پشه پیمانه روغن
ف جشینه بالفتح باجیم تازی وقیل باجیم فارسی رنگی باشد مر اسپ خنگ را
ف چغانه بالفتح وباجیم فارسی نام سازیست بهندش سرمندل گویند ف چغزواره
بالفتح وباجیم فارسی گیاهی سبز که در آب روید بهندش سوال گویند ف چغزیده بالفتح
وباجیم فارسی ترسیده ف جفاپیشه ظالم وگناهگار جفاله بالفتح غله مرغان ف
جفته بالفتح کاسه چوبین وشاخ رز یعنی شاخ انگور ودر فارسی کژ شده وخمیده ودوتا گشته
وقیل باجیم فارسی است وبالضم در عربی بمعنی چاه خورد ودر فارسی هردو لگد اسپ وبرین دم
وغیر آن ف چقرشته بفتح یکم وکسر سوم ماشوره که بهندش نگری خوانند یعنی گرده ریسمان
خام که بر دوک پیچیده شود وآنرا غونه وکیته وتباغ وبرموک نیز گویند ف چکاشه بالفتح
جانوریست که در پشتش مانند دوک خارها دارد بهندش ساهی گویند ف جگرگوشه یعنی
فرزند گوشه جگر جلاده بالفتح چست وچالاک شدن جلاله بالفتح بزرگ شدن وپیر شدن
ونیز بزرگی وبالفتح والتشدید لام اول گاوی که پلید خورد جلاله بالضم شتر ماده بزرگ
ف چلپاسه بالکسر وباجیم وبای فارسی کرفش جلبانه بالکسر زن بدخوی وفاحشه
جلجله بالفتح بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودرای ومثل آن ونیز کانسه ف چلچله
باهر دو جیم فارسی بکسور مختصر چیل چهله وقیل جلجله غلیواز را گویند اما در هیچ فرهنگی یافته نشده است
جلاه بالکسر پوست وبالفتح تازیانه زدن بر پوست ودره وبالضم چالاک جلوه بالکسر آراستن
عروس را جلوه کردن یعنی عروس را آراستن بحسن ونمودن جلبه بالضم آوند شراب وجز آن
ونیز آن گیاهی است که از جایگاه عفن روید وآنرا سماروغ نیز گویند وجله بالضم والتشدید در عربی
ظرفی که در وخرما کنند وبالفتح سرگین شتر چله بالکسر مختصر چلۀ که چهل روز صوفیان معتکف
میباشند جمازه بالفتح شتر باقوت سفر جماعه بالفتح گروه مردمان ونیز نام شکل ششم
علم رمل جماله بالکسر شتران نر وجماله بالفتح خوب شدن وبالفتح والتشدید شتربان جمالیه
بفتح جیم وتشدید میم شتر ماده بزرگ وقوی جمانه بالضم گوهری وغوره ونقره وجمانه بالفتح وباجیم فارسی

پیاله ونیم کدوی خشک وخالی که پیاله اش سازند ف چمچه بالفتح وبا هر دو جیم فارسی وجیم دوم
مضموم جنسی از تازیانه که آن معروف است جمجمه بالضم هر دو جیم تازی کاسه سر آدمی وقدح
چوبین وچاه زمین شوره واینکه میگویند جمجمه نام بادشاهی بود غلط است وقصه جمجمه مشهور است
یعنی کاسه سر با عیسی عم بتکلم آمده بود وقصه بادشاهی خود واحوال مرگ وتلخی جانکندن باز نمود
جمره بالفتح دم ستاندن زمین ودر تمام سال سه جمره میشود وآغاز آن بهار است ونیز انگشت
افروخته ونیز سنگ که در مناسک حج اندازند وسپاه مقدار هزار مرد وقیل چون در قبیله سیصد
سوار جمع شوند کذا فی التاج ونیز مستعمل است در بوی ستیدن از عود سوخته ومجمر از ان ماخوذ است
وبمعنی عندلیب نیز آمده جمعیه بالفتح فراهم آمدن وسازگاری نمودن ودر اصطلاح سالکان
جمعیه اشارت از آن است که از همه بمشاهده واحد پردازی وتفرقه عبارت از ان است که دل را
بواسطه تعلق بامور متعدده پراگنده سازی وبعضی گفته اند که جمعیه آنرا گویند که سالک بمرتبه محو
رسد وشعور از خلق واز خود نماند بیت تو مباش اصلا کمال اینست وبس ÷ تو ز خود گم شو
وصال اینست وبس ÷ جنابه بالکسر دوری ودر شرع حاجت غسل خواه بسبب انزال باشد
وخواه بالتقاء جنابتین ونزدیک اهل معرفت رفتن خطره بر غیر حق جنابت است که دوری از حق
میشود جنازه بالفتح تخته که مرده را بر ان نهند جنابه بالکسر گناه کردن وگناه ف جندره
بالفتح دو تخته چوبین که در ان جامه وصوف وقبا شکنجه کنند ف چنه بالکسر وبا جیم فارسی دانه
واین مختصر چینه است جنه بالفتح بهشت وبوستان وبالکسر دیوانه شدن وپریان وبالضم
سپر وپرده ودفن کردن وآلت پوشش ومجنون که عقل او پوشیده شده باشد وبچه که در شکم باشد
او را جنین نیز گویند چون پنهان است جنینه بکسرتین اسپی که پیش ویا پهلوی امیر برند ف
چوبه بالضم وبا جیم وواو فارسی آن آلت چوبین که بدان نان مالند هندش بیلن نامند ف
چچلینه بالضم وبا جیم وواو فارسی پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند وسفید وگردن فراز
جودره بالضم باواو فارسی نام مبارزی لشکر روس جوده بالفتح تشنه شدن ونیک شدن
وبالضم نیک رفتار شدن اسپ ونیک شدن چیزی ونیک سد شدن وفرس جواد اسپ
نیک وبا جیم فارسی بچه نوزاده ماکیان ومرغ وطاوس وغلیواز وجز آن وجوزه با جیم وزاء فارسی

نیز لغت است ف جوزینه بالفتح لوزینه یعنی حلوائی بادام و طعامی معروف ف جوسیر بالفتح کوشنک ف چون ماه چهار هفته ناچیز و معدوم و محاق گرفته ف چهار دریچه بالفتح و با جیم فارسی و رای موقوف یعنی چشم و بینی و دهن و گوش ف چهار گوشته بالفتح و با جیم فارسی و با رای موقوف یعنی جنازه ف چهره بالکسر و با جیم فارسی پیکر و روی مردم و غیر مردم تراشیده و نقش کرده ف جهودانه بالضم نام درختی است که بار نمید از و دو حبه رود ده بریان کرده و بمعنی مانند جهودان و پارهٔ زنکه جهود بر کتف دوزند ف چه بالکسر و با جیم فارسی یعنی برای استفهام آید و بمعنی بسیار هم آمده است و بالفتح برای تصغیر آید چنانچه مورچه و باغچه و بر وزن راه مختصر چاه آید ف چیره بالکسر و با جیم و یای فارسی دلاور و مردانه و غالب و زبردست جیفه بالکسر مردار و جثهٔ مرده جیوه بکسر جیم تازی و یای معروف و واو مفتوح سیماب جمه بضم الجیم و فتح المیم زهر کژدم و بالفتح و التشدید چشم کژدم جبانه بفتح الجیم و فتح الباء المشددة و بالنون صحرا و دشت جنانه بضم جیم دوگان یکجا و جفت و توامان ف چاره طاقت و توانائی جارحه اسم فاعل من الجرح است چون جراحت کننده است و جانوری شکاری من السبع الطیر ف جورابیه یعنی بالا و بلند ججیه شکینه جبابیره بادشاهان ستمگار جارجه تو اده بلند را گویند ف چرویده چارجستن و دویدن جعبه بالفتح ترکش دان ف چلغوزه با جیم فارسی نام میوه الیست ✽

فصل الجیم مع الیاء ✽ جاجی سینهائی مرغان و سینه های کشتی با وجوجی بمثلثه و چاچی با هر دو جیم فارسی بزبان ترکی کمانرا گویند ف چادر کلی با جیم فارسی یعنی شب تاریک و نیز آسمان و چتر کحلی بمثلثه ف جادوئی یعنی ساحری جادی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد و جادوی به تشدید یا زعفران جاری روان جالی درختی که از چوب بیخ آن مسواک سازند که اهل هندش پیلو خوانند ف جام جهان نمای نام کتابی است در علم سلوک و اصطلاح تصنیف شیخ مغربی و نیز جام جم ف جام گیتی نمای یعنی جام جمشید ف چاکلی با سوم موقوف و کاف فارسی جاکر استب و وظیفه و آنچه چاکران را و نوکران را از مشاهره و مسالیانه و نانکار و چیزی آن دهند و نیز آنچه برای جامه چیزی بدهند و نیل جامهٔ کمینه را چاکلی نامند

ونیز انچه ازان جامه باشد چنانچه پرده جامگی ونیز انچه در دی ولقبیهٔ باشد شراب که در پیاله بود ونیز وظیفه هنات اگویند ف جامه قطرانی یعنی جامه سیاه وکبود وجامهٔ ماتم ف جانفرسای یعنی کاهنده جان ونقصان کننده عمر ف جان گزای باکاف فارسی مفتوح یعنی زهر وامثال آن جانی گنه گار وچیننده میوه ودر فارسی بمعنی جان هستی ونیز منسوب بسوی جان جافی جفا کننده وتغار ناگیرنده ف چاه جوی باهای موقوف وجیم وواو فارسی آن خارهای آهنی سر که بدان دلو افتاده از چاه کشند جبلی بفتحتین کوهی ودر فارسی بمعنی کوه هستی ونیز کنایت از عبد الواسع جبلی است ف چترگحلی باجیم فارسی آسمان را گویند جثی بالضم والکسر بزانو نشستگاه ف جحی بالضم وبا یار فارسی نام مسخره که لطیفه خوب گفتی آورده اند که روزی بمحفلی لطیفه گفت کسی بران نخندید از خجالت آن چون بخانه رفت چرخه مادر خود را شکست جدری بضم یکم وفتح دوم آبله که کودکان را بیرون آید وعطا کردن جدی بالفتح بزغاله نر یعنی بچهٔ بز که نر باشد ونام برجی از بروج آسمان که او صورت بزغاله دارد وچون آفتاب دران برج رود آن ماه را در هند ماگهه گویند وجمع اجدی وجداء ف چرب آخری باجیم فارسی یعنی فراخ عیشی وکثرت سلف در آخور ف چرخ چنبری وچرخ دولابی هر دو جیم فارسی همان چترگحلی ف چرخی بالفتح وباجیم فارسی جنسی از جامه ابریشمی است ومثل اطلس است که آنرا اطلس چرخی گویند ف جرمی بفتح یکم وکسر دوم وبه تشدید یا دلیل ورسول وبکسرتین یکنوع ماهی است ف جگی جگی باهر دو جیم مکسور وکاف فارسی از بندگی شیخ محمد خضری سماع است که چون کسی برکسی منت کند چرم گلوی خود دید وانگشت گرفته جگی جگی گویند چنانکه هندوستانیان هابری هابری گویند جلالی یعنی بزرگی وصفت باری وانچه منسوب بجلال باشد وسال شمسی را نیز سال جلالی گویند وماه جلالی ماه بهار را گویند جلی بالفتح آشکارا ودرخشان وخبر یقین من الجلاء از خانمان بدر شدن جمالی بالفتح خوبی وصفت جمالی ومهربانی وانچه منسوب بکمال باشد ونیز نام شاعری مشهور بجمالی که مادح وهمنشین سلطان سکندر لودی بود وجمالی بالضم وبتشدید یا مرد نبر رگ هیکل ف چمانی بالفتح وباجیم فارسی ساقی وخرامان هستی جمری بالفتح والضم والاصح بالکسر بازاری وکم اصل جمهوری بالضم شیرانگور پخته

که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده باشد و طبیخ افتادن را گویند و قتیل شراب جنشی بالکسر والتشدید یا
شمشیر زده باف جندی بالضم لشکر جنغی بفتح اول وسکون ثانی باکسی مشورت کردن
ف خیگالی بالفتح وباجیم فارسی چنگال ف جنگلاهی بالفتح وباکاف موقوف فارسی
غلیواز و قیل باجیم فارسی خیگلاهی باول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی موقوف ولام مفتوح آدمی
وحیوانی را گویند که دست و پای او نار است باشد ف چنگی بالفتح باجیم وکاف فارسی
مطرب که ساز چنگ زند جنوبی بضمتین آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند
جنی بالفتح میوه چیدن تر و تازه و بالکسر والتشدید بمعنی پری و آنچه منسوب بجن است
جوابی بالفتح حوضهای بزرگ جواری بالفتح والتشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران
جوالقی قومی از قلندرانند که ایشانرا جوالقی گویند و نیز جوال باف یعنی زنبیل باف و پاتنگی باف
جودی بالضم کوهی است که کشتی نوح پیغمبر عم بران قرار گرفته بود ف چوگانی بالفتح
وباجیم فارسی اسپی که در گوی چوگان باختن موافق مزاج سوار بود جوفی بالفتح والتشدید
فراخ اندرون و جوفی بالضم و التخفیف یکنوع ماهی است جوهر علوی یعنی آسمان وستارگان
دارواح ف جوی بالضم روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسپ ف جهانبانی
یعنی بادشاهی و نیز بنا کننده جهان و آن خدای تعالی و تقدس است ف جیرگی بالکسر یا بالیای
و باجیم و کاف فارسی دلاوری جنت الماوی نام بهشتی است جوی بفتح الجیم والواو وسکون الیاء
مصدر سوزش دل و بیمار شدن ف جام فرعونی پیاله بزرگ ف جام یاقوتی
کنایست آفتاب ف جاودان سرای یعنی آنجهان ف جانجوی ای بادشاه
جوانوی نام مرد است ف جامه شبرائی قالب البشر و جامه ظلمانی نیز گویند ف
جان نوازی دستگیری و راحت دهنده و سرفرازی ف چابک سرای چالاک
نوازنده و سرائنده ف جام زیبقی عبارت از پیاله نقره است ف جاه مضطری
برج دلو مراد است و در دلو وبال آفتاب است و در حالت شرف آفتاب قوی گردد و در
و در حالت وبال ضعیف شود و مضطری
بیچارگی و عجزه است ه

باب الحاء مع الالف

حا- بحساب ابجد هشت باشد والحاء المراة السلیطه یعنی زنی تیز زبان و دربان آور
وحاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند حاشا پناه کقوله تعالی حاشا لله معاذ الله
و مکرو دور شده و نام دارو ئی است وقیل کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در
در فارسی اکثر بجای نعوذ بالله می آید حبا بالکسر بخشیدن و بزانو و دست رفتن کودک
حبة الخضرا بالفتح یعنی گیاه بنگ که بخوردن آن عقل متفاوت میشود حبذا بالفتح
والتشدید یا دوست و محبوب و نیز بمعنی نیکو آید و آرزو حثا بالفتح کاه ریزها حجاء بالفتح بهمزه
لام الفعل حریص شدن و شاد شدن والستادن و بخیلی کردن وحجا بغیر همزه ناحیه حداء
بالضم والمد راندن شتر به نغمه و بالفتح چپیدن و تیرهائی دو سر حراء بالکسر والمد نام کوهی است
بمکه که حضرت رسالت پناه صلعم آنجا مشغول بودے حربا بالکسر جانوریست ور ازدم آفتاب
پرست ف حسد آر یعنی بدخواه حسیناء بالفتح زن خوب شکل و بالضم بس نیکو نده مارا
حشا بالفتح دل و ناحیه و کرانه آب جاری و آلات شکم و معلول بعلت ربو شدن حظاء
بالفتح والمد بی نفع و بی خبر کذا فی الصراح و سیراب شدن کذا فی کنز اللغات حصاء بالفتح
سنگریزه یا بشد حصی بمثله حضرا بالفتح زره استوار حطاء بالفتح کف دست بر چیزی زدن و انزا
دفع کردن و انداختن چیزی و جمع کردن و حظاء بالکسر والمد تیرهائی خورد بے پیکان +
حفاء بالفتح بیخ گیاهی است که میخورند و حفاء بالکسر والمد پای برهنه رفتن حفا بالفتح
والتشدید راست و درست و همچنین است ف حقه مینا یعنی آسمان حلاء بالفتح
خراشیده شدن بوقت بر آوردن پوست حلاء بالفتح یکم و سکون دوم نکاح کردن و بو
و اکردن و تازیانه زدن و شمشیر زدن حلواء بالفتح پالوده و حلوی بالضم شیرین حلوا بها
یعنی بهائی حلوا حماء بالفتح والمد حمایت کردن و گل سیاه حمراء بالفتح سرخ و عجم و سال سخت
بود حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حمیرا بالضم لقب بی بی عائشه رضی الله عنها است
حمیاء بالضم یکم و فتح دوم و شود مشدد سفوره شراب و قوت او و شوره بالفتح تیزی شراب
و تیزی تب حنا بالکسر درختی است که از برگ آن دست و پا را رنگ کنند و بدان خضاب

سر و ریش نیز کنند بهندش مهندی نامند حُنفاء بالضم مسلمانان و میل کنندگان بر دین حق حوّا بالفتح و به تشدید الواو زن گندم گون و نام زن آدم پیغامبر علیه السلام که از پهلوی چپ او پدید آمده بود حوبا بالفتح و المد تن حورا بالفتح زنیکه سپیدی چشم او سخت سپید بود و سیاهی چشم او سیاه باشد و نیز زنی سپید پوست و نیز جمع حور **حوض ثریا** یعنی آن حوض که در آن مغان انگور مالند حیا بالفتح شرم و شرم داشتن و باران بهاری باران که زمین را زنده کند و فراخی سال و فرج و زهدان شتر **مثنوی** دیده بی شرم پسندیده نیست در نظر عقل خود آن دیده نیست ✽ وانکه پر از حلم و حیا میشود ✽ آئینهٔ نور خدا میشود ✽ حیثما بالفتح هر جا حسا بالفتح آشامیدن حدوا بالفتح بادی که ابر را براند حباری بالضم نام مرغی است جمع حباریات ✽ ✽

فصل الحاء مع الباء ✽ حاب گناه و حوب بالضم مثله حاجب ابرو و دربان و پرده کننده و باز دارنده حاصب با صاد مکسور بادی که سنگریزه پاشاند حالب رگی است در بن ران و دوشنده حباب بالضم دوست داشتن و دوستی دماند و دیو و نام مردی و بالفتح آب بسیار و تیه آب و بالکسر جمع و با کسی دوستی داشتن و پاره پاره حبا حب بالضم بکیم و کسر چهارم نام مردی که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حُب بالضم دوست داشتن و دوستی و بالکسر دوست و بالفتح دانه حبوب بضمتین جمع و خم بزرگ پایه و سبو حجاب بالفتح کوه خورد و مرد کوتاه بالا حبة القلب یعنی خون بسته سیاه که پیدا شد درون دل حبیب بالفتح دوست حجاب بالکسر پرده و نیز بمعنی شب در قرآن آمده است بالضم و به تشدید دال در استعمال آنکه پیش پادشاهان خبر آینده رساند حجب بالفتح باز داشتن حدب بفتحتین مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و زمین بلند و کوز پشت حرب بفتحتین ستاندن مال کسی و سخت غضب شدن و بسکون راء جنگ و دشمن حروب بضمتین جمع حزب بالکسر طایفه و گروه و یاران و بالفتح رسانیدن حساب بالکسر شمردن و شمار حسب بفتح حا و سکون سین شمردن و لبس شدن و لبس کننده و پاینده ای کننده و حساب کننده و حسب بفتحتین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و گوهر مردم و شرف مردم و تیر اندازی نیز آید

ودین ومال وحسب بکسر حا و فتح سین غروبها و کارها حسیب بالفتح بزرگوار حصب
بفتحتین هیمه و هرچه بآن آتش افروزند و هیزم ریزه وحضب بفتحتین و با ضاد منقوطه بمثلثه
و در صراح است حصِب بفتح حا و کسر صاد فروزینه آتش از هرچه باشد وحصب بفتح یکم و سکون
دوم سنگ انداختن و رفتن وحضب بالکسر و با ضاد منقوطه بانگ کمان و مار خرد حطب
بفتحتین مثلثه حطب بالفتح هیمه جمع کردن و هیمه آوردن وحطب بفتحتین هیمه و بسکون
طا کار بزرگ وحطب بکسر طا کنایه از مرد سخت لاغر حطیب بالفتح جای بسیار هیمه حقاب
بالکسر مکنوع میان بند زنان و نیز نام کوهی است وحقایب بالفتح جمع حقب بفتحتین تنگ
پالان شتر و بضمتین دربانان حجره و روزگار وحقب بالضم زمان دراز و هشتاد سال +
حلب بفتح حا و سکون لام بر زانو نشستن و بفتح لام دوشیدن شیر و انگور و غیر آن و قسم
تازه و نام شهریست که آنجا شیشه خوب میشود ف حلی آب بالضم آن نقوش را گویند
که از باد بریدن در آب پیدا میشود و از التشبیه برزه نیز کرده اند و نیز روا بود که در آفرینش
بشر از نطفه مراد بود ف حلی بند آب بالضم یعنی آرایندهٔ آب به سبزه و آفرینندهٔ مروارید
از قطره حوب بالضم گناه وحاب بمثله ف حجره پرداخت خوب + اسے
خواب از دیده برفت + +

فصل الحاء مع التاء + حاجات جمع حاجت یعنی امید و مراد و نیازمندی +
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرهائی که بردارندگان آب اند حامیات
بغایت گرم حانات دکان هائی میفروشان حانوت دکان حجرات بالضم حجره
یعنی خانه و حظیره شتر حرافت بالفتح جمع حرفت یعنی پیشه و هنر حریت بالفتح مالیدن
سخت حرمات بالضم حرمتها و حُرمت داشتها و حُرمت تعظیم و حرام ودیافلی حسان
بن ثابت بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم حسنات بالفتح
نیکوئیها جمع حسنه است حمت بالفتح گرم وحمت بفتحتین فاسد شدن معنی حوادث
خفت یعنی حوادث معدوم شد ف حواریات بالفتح والتشدید زنان سپید
حوت بالضم ماهی و نام برجی از برج آسمان که صورت ماهی دارد وچون آفتاب در آن برج آید

اہل ہند آنراہ راچیت گویند وحوت بالفتح گرد صید برگردیدن مرغ در ہوا ف حور از وست
بالضم یعنی رجوع از وست ف حویت بالفتح و بیای فارسی گلیم و گرد اگرد گوہان شتر
حلاوت حماست سختی و مردانگی و نام شاعری است حماقت ابلہی حریت
بالفتح گیاہی کہ برگ او بزبان آدمی ماند و تخم او مثلث باشد حشمت عظمت و بزرگی
حسرت دریغ خوردن و پشیمانی سخت حلاوت شیرین حمایت بالفتح نگہداشتن
کسی را از بدی و پناہ دادن از شداید حضرت بمعنی لغوی آن فرجہ دو بازوی در باشد
و بمعنی اصطلاحی معروف حجامت خون برداشتن حرقت سوزش چشم و دل
از درد یا سوزش دہن حرکت بالفتح اعراب و جنبیدن ٭

فصل الحاء مع الثاء + حادث یعنی نو حارث شیدرندہ و جمع کنندہ مال و برزگر
و مزارع و نام شخصی حانث بزہ کار بسبب خلاف سوگند حثاث بالکسر والفتح خواب
و سرمہ حثحاث و حثیث کلاہما بالفتح شتاب کنندہ و حریص حدث بفتحتین مرد
نو خاستہ و خبر نو پیدا شدن و بلی و ضوبی و بکسر یکم و سکون دوم خبرگوئی و افسانہ گوئی ٭
حدوث بضمتین نو پیدا شدن و واقعہای نو پیدا حدیث بالفتح خبر نو و سخن نو ٭
حراث بالفتح والتشدید برزگر حرث بالفتح کشت کردن و قرآن خواندن و جمع مال
کردن و لاغر کردن ستور و شتر از بسیاری راندن و کشت زار و بمعنی کشت ہم آمدہ است
و سوزانیدن آتش المصدر من باب نصر ینصر حقاث بالضم والتشدید نام ماری است
و در صراح است مار دمندہ کہ بی آزار میباشد حنث بالکسر سوگند را خلاف کردن
و نیز گناہ و معصیت و طاعت حوادث بالفتح سختی ہای نو پیدا شدہ حیث بالفتح جای و آنجا

فصل الحاء مع الجیم + حاج بتشدید جیم حج کنندہ جمع حاجی آمدہ ہمچو سہو جمع سہوی آمدہ است
و حاج بتخفیف جیم حاجت و یک نوع خار را ہم گویند حجج بفتحتین اماسیدن و درد کردن شکم
شتر از خوردن عرفج و حجج بفتح یکم و سکون دوم بچوب زدن و حجج بفتح یکم و کسر دوم نیز داد
و در صراح است تیز بدہان حجاج بالضم والتشدید حجت آوردن و حجاج بالفتح والکسر
استخوانی کہ گرد چشم باشد حج زیارت کعبة اللہ کردن و قصد کردن و قدم نہادن و غالب شدن

برکسی حجت ومجادله کردن وحج بالکسر والتشدید مثله حجج بالکسر سالها واو جمع حجه است
حدج بفتحتین حنظل خشک وحدج بالکسر کجاوه وهودج که زنان دران نشینند پشت
اشتر ونیز بار حرج بفتحتین تنگ دل شدن وحرام شدن ودر گناه افتادن وتنگ
وتنگی وگناه وتابوت مرده وحرج بکسر حا وسکون را آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ
باشد وگناه ومهره ایست سپید حلاج بالفتح والتشدید نداف یعنی آنکه پنبه از تخم جدا کند
حمج بالفتح نیکو چشم گماشتن برای نگریستن چیزی خورد حنج بالکسر اصل چیزی حوائج
بالفتح جمع حاجت است یعنی حاجتها حوج بالفتح حاجت ؛

فصل الحاء مع الدال

+ حاد تیز ونام پسر یعقوب وسخت حافد بکسر فا یار ودوست
وخدمتگار وفرزندزاده وداماد وپدر زن وبرادر زن حامد بکسر میم ستاینده حتد بفتحتین
مقام وحتد بضمتین چشمه که دائم ازو آب روان آید حداد آهنگر ودربان وزندانبان
وبالضم والتشدید تیغ تیز وحداد بالکسر جامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حد بالفتح والتشدید
کناره چیزی پیدا کردن وحد شرعی برکسی راندن وبازداشتن وتندی وتیزی کردن وباز
ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر وکناره چیزی ومرتبه ودلیری وچیزی که
درمیان دو چیز باشد وبازدارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حدود بضمتین جمع حد
یعنی حدها حدید بالفتح آهن وتیز وحدائد جمع حسد بفتحتین بدخواهی کردن کسی را وبدخواهی
مثنوی ازان رویت اندر حجاب دوئی است ؛ که پشت بدست منی وتوئی است +
گرفتم بصورت همه دین شوی ؛ حسد کی گذارد که حق بین شوی ؛ حسود بفتحتین بدخواه
وبدخواهی حشد بالفتح گروه حصاد بالفتح حصد بفتحتین درودن ودروده وحصاید
جمع آن حصید بالفتح درود شده حفد بالفتح شتافتن درخدمت وغیره وشتاب
رفتن حقد بالکسر کینه گرفتن وکینه وحقود حاسدان وکینه وران حماد بالفتح والتشدید
بسیار حمد گوینده حمد بالفتح ستودن وستائیدن ونیز سپاس وستایش حمید بالفتح
ستوده ف حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم شد وفتنه بخفت
حود بالفتح آهنگ کردن وغضب کردن وبازداشتن حیود بضمتین بحید بالفتح گردیدن

وسیل کردن حکاد علتی است خارش اندام حل وعقد یعنی دار وگیر پادشاهی ومشکلکشائی

فصل الحاء مع الذال + حاذ پشت آدمی وسر ودوش اسپ ونام گیاهیست حذحاذ بالفتح چیست حذ بالفتح بریدن حذذ بفتحتین سبک دست بودن وسبکی دم اسپ وشتر حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند وجزء آن در مغاکی واندک آب در شراب کردن ونیز نام شهریست حنیذ بالفتح بریان کرده بسنگ گرم واسپ عرق کرده ونوعی است از روغن حوذ بالفتح بشتاب راندن

فصل الحاء مع الراء + حابور مجلس فاسقان وشرابخواران حاجز بالفتح جیم پل وبند آب ودیوار وکناره رود حادر مرد قوی حادور گوشواره حار گرم حارز حرز کننده غله ومیوه وشیر وترش حاسر آنکه در جنگ بی زره وخود باشد حاشر نامی است از نامهای پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصر شمرنده ودر حصار کننده وبازدارنده حاضر بحضور آمده وایستاده وقبیله ایست بزرگ وباشنده خواه در شهر خواه در ده حافر اسم جار داحوافر جمع آن حایر سرگشته وجمع شدن گاه آب حبار بالفتح نشان ونشانه حبر بالفتح دانشمند ودانا جهودان وبالکسر سیاهی ودولت وصورت ورنگ وجبور جمع حتر بالفتح اندک چیزی بخشودن وچشیدن وگرد خانه وخرگاه پرده کردن وحتر بالکسر عطا اندک وپرده دامن خیمه حثر بفتحتین سبز شدن پلکهای چشم ودانه سرخ برآوردن چشم ف حجت استور بالضم یعنی قرآن مجید حجر بفتحتین سنگ وبالفتح حا وسکون جیم بازداشتن وحرام کردن وبکسر حا وسکون جیم عقل وخویشی وحرام وکنار دامن بالجور جمعه الحجر حائط وبادیان وحطیم کعبه وبالضم الحا نام مردی است حدر بفتحتین زمین سراشیب وبسکون دال از بالا بزیر فرستادن وبشتاب قرآن خواندن وفربه شدن وآماسیدن حدور بالفتح جای نشیب وحدود بالضم فرود آمدن ونشیب وآماس کردن اندام از زخم زدن حذر بفتحتین پرهیز بودن وترسیدن وبیدار بودن وساخته شدن ومرد آگاه وترسنده وبیم دهنده مثله حذار بالکسر دور شدن همه وسنگستانها وغنگا حر بالضم والتشدید آزاد ومیانه سرای وهر چیزی که بغایت نیکو باشد وبچه کبوتر ونیکو بچه

و آبچوبره و بالفتح گرمی و بالکسر فرج زن **ف حرف** گیر یعنی عیب گیر و عیب گیرنده
و خطا گیر و خطا گیرنده حرور بالفتح باد گرم و بالضم گرمی حریر بالفتح جامهٔ ابریشمی و نیز کاغذ باریک را
گویند و گرم شده **ف حریف** گلوبر یعنی روز گار مقدار حزر بالفتح تقدیر کردن کشت
که چه مقدار است و ترش نمودن شیر و شراب حسر بفتحتین شکست و کم شدن بنهایت و اندوه
بمردن بر چیز فوت شده و بفتح حاء و سکون سین رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو
حسور بفتحتین خوار شدن و رنجه و مانده شدن و کند بینش شدن حسیر بالفتح مانده از نگریستن
و کند چشم و مانده شده و فرومانده و اندوه خوار حشر بفتح حاء و سکون شین جمع کردن و تیز کردن
و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و سر نیزهٔ تیز و نازک و تیر تیز نازک و تیر باریک نازک
و گوش و گوشهای خورد و نازک و حشر بفتحتین گروه گروه و حشر بالتحریک جانوران ریزهٔ زمین یا
حشرات جمع حصار بالکسر محاصره کردن و قلعه و باره و بالای شتر و نیز ولایتی و شهریست
حصر بالفتح و سکون صاد شمردن و در حصار کردن و واداشتن و بفتحتین بخیل شدن و باز داشتن
و تنگ شدن دل و درمانده شدن در سخن و بالضم شکم بسته شدن و تلف شدن و بفتح حاء
و بکسر صاد از پوشنده حصور بفتح حاء و ضم صاد آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسائی کند
و آنکه نفس خود را باز دارد و از مناهی و بخیل حصیر بالفتح و جائی حبس و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه
نفس خود را باز دارد از آنچه همصحبتان و همسران کنند از لهو لعب و مناهی و فسق و بوریا و خرمای
حصار بالکسر شتران سپید و شتر ماده نیک رفتار و حضار بالفتح والکسر مقیم شدن بشهر
و حضار بفتح حاء و کسر را نام ستاره ایست حضر بالفتح نام شهریست و گویند که نام قلعه ایست
و بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان و بالضم دویدن حضور بفتحتین حاضر شدگان و حاضر شدن و بالفتح
حاء نام شهریست در یمن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدت را گویند حضیر بالفتح
چهار یا پنج تن که بعزا روند و ریم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم مادر حضجیر بالفتح کفتار
و بزرگ شکم حضاجر مثله حظار بالفتح خطیره یعنی جای شتر و گوسپند که از چوب و شاخ درخت
سازند حظر بالفتح باز داشتن و حرام کردن حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن
بن دندان و حفر بفتحتین خاکی که از چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کنند حفیر بالفتح قبر و خاک

حقر بالفتح خوار داشتن و خورد شمردن حقیر بالفتح خوار حمار بالکسر خر عکرة خرخمر بالفتح
پوست باز کردن از چیزے و خر شدن و حمر بالضم حا و سکون میم سرخ ہا واو جمع احمر است
خمیر بالفتح دوال بند زین و دوال چرم سپید را ہم گویند حوار بالکسر روبرو جواب دادن
حور بالفتح حا و سکون واو گم شدن و ہلاک شدن و باز گشتن و بفتحتین سیہ چشمان
و سفید پوستان و در صراح است حور بالضم جمع حورا بالفتح زنے کہ سپیدی چشم او سخت
سپید بود و سیاہی چشم او بغایت سیاہ بود حیدر بالفتح یکم و سوم نام مادر امیر المومنین
علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ قال ان الذی سمتنی امی حیدرة حیدرة غیل الذراعین شدید القصر
چون ابوطالب رسید نام را نہ پسندید و علی نام کرد و شیر درندہ و لقب امیر المومنین علی است
رضی اللہ عنہ و وجہ تسمیہ یکے اینست چون تولد امیر المومنین علیؑ شد مادرش خواست کہ پستان
در دہنش دہد پستانش بخراشید و چون پدرش خواست کہ بر رویش بوسہ دہد رویش نیز بخراشید
پس محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بیامد و مبارکبادی کرد و خواست کہ بردارد و بر رویش بوسہ دہد
مادرش گفت ای محمد روی خود نزدیک او مکن کہ خواہد خراشید اینک پستان من و روی
پدر خود خراشیدہ است این کودک حیدر است پس محمد مصطفی صلعم برداشت و زبان مبارک
خود بدہانش کرد و لعاب خود بدہانش داد اول چیز یکہ امیر المومنین علی بلب گرفت زبان
محمد مصطفی بود صلی اللہ علیہ وسلم از برکت آن لعاب دریای شریعت و مخزن طریقت و معدن
حقیقت شد و افزونی علم از برکت آن لعاب است حیر بالفتح مانند حظیرة چیزی است
و نیز سرگشتہ شدن حویر بفتح یکم و کسر دوم جواب سخن حوذر بالفتح گوسالہ ف
حاجب بار علواز مہتر جبرئیل باشد

فصل الحاء مع الزاء حاجز بالفتح باز دارندہ و در میان دو چیز درآمدہ حاز بیک
و سخت استوار حجاز بالکسر حجیز بالفتح شہر مکہ و بعضی دیگر شہرہا کہ نزدیک مکہ اند و ریسمانی
دستہای شتر بان بندند و نیز نام پردۂ سرود و این را با الف نیز خوانند حجز بالفتح باز داشتن
و در میان دو چیز درآمدن ف حرام مغز نخاع و نخاع بالضم مغزیست مہرہ را حرز بالکسر
پناہگاہ و تعویذ و ادعیہ و نگہداشتن و بفتحتین جای استوار شدن حرماز بالفتح قبیلہ ایست از تمیم

حزاز بالفتح وتخفیف زا وسوسه ودردی است که در دل پیشود از غضب وحزاز بتشدید زا خراشنده واندوه وغضب ودردیست که از غضب در دل پیدا میشود حز بالفتح مع التشدید بریدن وهنگام وسوراخ حزیز بالفتح جای درشت حفز بالفتح افراط کننده یعنی پیشدستی کننده ونیز دمع کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن وتیز کردن ف حق طراز حق نگار وپیدا کننده حق ف حقه باز بالضم بازیگر وبازی کننده وبازی کن ف حقه سبز بالضم آسمان حمز بالفتح گزیدن وسخت استوار شدن حوز بالفتح کنار بالفتح حا وکسر واو جمع کردن ونرم راندن شتر واسپ حیز بالفتح حا وکسر یا مع التشدید مکان یعنی جای وبفتح حا وسکون یا نیز مکان را گویند ف حیض ع وس ز یعنی می انگوری

فصل الحاء مع السین

حارس پاسبان حبس بالفتح باز داشتن ودر زندان کردن ووقف کردن وبالضم وقف کرده شده حبیس بالفتح بمعنی دوبالکسر چوب یا سنگ ویا گل که در پیش محراب نهند تا آب بایستد وجمع بفتحتین گذرگاه حدس بالفتح گمان بردن وزود دریافتن وپایمال کردن چیزے را وبراه نامعروف رفتن وخفیدن وفرو خوابانیدن شتر وحدس لسبهم ای رمی به المحدس بالفتح والسکون دانائی حدیقه قدس یعنی مرتبه واحدیه که آنرا جبروت نیز گویند حظیرة القدس بالفتح بهشت حرس بالفتح حا وسکون را زمانه وگوسپند دزدیدن بشب وحراس جمع الحرس وبفتحتین زندان ونگاهبان درگاه سلطان حساس بالفتح مع التشدید دریابنده وبالضم والتخفیف شومی وبدخلقی یا نحوی حسحاس بالفتح مرد سخی حس بالکسر بخشائیدن ومهربان شدن ویاری نمودن ویقین کردن ودریافتن یکے از حواس خمسه یعنی سمع ۱ وبصر ۲ وشم ۳ وذوق ۴ ولمس ۵ ونیز دردیست که زنان را بعد از وضع حمل پیدا شود وبعضی گویند دردی است که در حین وضع حمل پیدا شود وسرمائی که گیاه را بسوزاند وحس بالفتح والتشدید سوزانیدن سرما گیاه را وافشاندن گرد وغبار از چیزے وبر آتش نهادن چیزے وباز گردانیدن آتش بچوب حمس بالفتح آواز نرم گشته وآواز نرم حقه کاؤس یعنی نام لحنی ونوائی است حلبس بالفتح مرد دلیر وملازم چیزے که از وی جدا نشود حلابس بالفتح حا وکسر با بمثله حمارس بالضم سخت

وشیر دام الحمارس نام زنی است حماس بالکسر نام مردیست حمس بالتحریک سخت استوار شدن در دین وسخت دلیر شدن در جنگ حندس بالکسر تاریکی وشب تاریک حلس بالکسر گلیم سطبر وبفتحتین بمثله وبفتح یکم وکسر دوم مرد حریص ودلیر حواس بتشدید سین دریابندگان واو جمع حاسه است یعنی دریابنده وحواس بتشدید واو وتخفیف سین آنکه مرد ارید را سوراخ کند وبمعنی در شب جوینده هم آمده است وحواس الارض پنج اند سرما وتگرگ وباد وملخ ومواشی یعنی مثل گوسپند وگاو وشتر وامثال آن حواس خمس یعنی سمع وبصر وشم وذوق ولمس حوس بالفتح وسکون واو درمیان سرای گشتن برای غارت یا آمیختن وشیمیت دادن وپراگنده کردن لشکر یا دراندن ودلیر شدن حیس بالفتح خرمائی که بروغن ودوغ آمیخته باشند۔

فصل الحاء مع الشین

حاش بالفتح دور شدن چنانچه میگویند حاش لله۔ حالیش درختهای خرما واین جمع بی مفرد است ودر صراح است که درختان انبوه حبش بفتحتین حبشی یعنی گروهی اند از سیاهان غیر هند واز شب سیاه تر اند حبیش بالضم حا وفتح با وسکون یا نام مرغی است خبارش بالفتح حرکات کودک حتروش بالضم کوتاه بالا۔ حرش بفتح حا وسکون را دشمنی درمیان مردم افگندن وشکار سوسمار کردن وبمعنی گوه خر ایستادن وبفتح را درست پوست شدن وبفتحتین نشانه ودرشتی حریش بالفتح ماری که بر پوست او نقطه های سیاه وسپید باشد وجانوریست که آنرا بزبان فارسی کرگدن گویند ونام قبیله ایست حش بالفتح وبالضم باغ وبوستان حشوش جمع ونیز افروختن آتش وستور را گیاه دادن وگیاه درودن وخشک شدن الحشاش بالکسر جوالکیه در بینی شتر کنند والحشاش بالضم باقی جان یعنی بقیه روح از مریض یعنی المشاشه باقی جان است که بدان عضو نیز بوح همبند حشیش بالفتح گیاه خشک وبچه که در شکم خشک باشد نعوذ بالله منها وحشائش جمع آن جحش بالفتح خرکره یعنی خر یکساله حفش بالفتح گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای وبالکسر دوکدان وخانه خورد حلم گش بامیم موقوف وکاف مفتوح یعنی مطیع وفرمانبردار حلقه بگوش یعنی بنده مطیع وفرمانبردار حلقه نوش یعنی

کنایت از لب معشوق است حمش بفتحتین باریک شدن ساق و بسکون میم جمع کردن
و چارسوای باریک ساق حنش بفتحتین باز گردانیدن و غمناک کردن و در صراح است
که آنچه از جهنده و پرنده که او را صید کنند حوش بالضم چارپائی وحشی و چیزی نمناک و تر
و بفتح حا و سکون واو بکسر دیگر جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن آن اند
حوش الفواد یعنی تیز خاطر ؛

فصل الحاء مع الصاد ؛ حالیص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد چنانکه
تقضیب فحل در وی نرود حرص بالکسر سخت نیازمند شدن بچیزی و آرزو و بالفتح
شکستن و شگافته کردن گازر جامه را در وقت کوفتن و شگافتن پوست و غیر آن ؛
حریص مرد با آرزوی بسیار حصاص بالضم سخت دویدن و تیز دادن حصحاص بالفتح
رفتار شتاب و جنبش و نیز نام موضعی است حصحص بالکسر خاک و سنگ و بفتحتین کم موی
سر شدن و کم شدن موی حص بالضم سپرک و آن گیاهی است مانند زعفران و بعضی گویند
که زعفران است حفص بالفتح جمع کردن و بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد و نام راوی
از اران عاصم رحمة الله علیه حمص بالکسر و سکون میم نام شهریست و بتشدید میم نخود را گویند
حموص بضمتین فرو نشستن آماس حوص بالفتح دوختن و فراهم آوردن میان
دو چیز و چشم باز دوختن و حوص بالضم تنگ چشمان واو جمع و احوص است و بفتحتین
تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و یکسوی شدن از راه و حیوص بضمتین بمعنی
و حیص بمعنی سخت دویدن نیز آمده است ؛

فصل الحاء مع الضاد ؛ حایض زنی که بی نماز از آمدن خون حیض باشد
حواض بالفتح والتشدید گچ پز و آهک پز و قلیا پز حرض بالضم بکیم و سکون دوم و حرض
بضمتین اشنان که بآن جامه شویند و حرض بفتح یکم و سکون دوم بهم انگیختن و تمام شیر
پستان دوشیدن و حرض بفتحتین تباه شدن و حریض شدن حضض بالفتح مع التشدید
بر انگیختن اهل خود را برای طعام دادن مسکین و بر انگیختن بر هر چه باشد حضض بضمتین و حضض
بضم یکم و فتح دوم داروی است تلخ که آنرا عوام خدل گویند حضیض بالفتح قرار شیبین چیزی

وزمین نشیب دامن کوه که انجا تمام میشود و فرود حفض بفتح حا و سکون فا بچیدن و انداختن
چوب وغیر آن و بفتحتین رخت و اسباب خانه و شترے که رختهای خانه بروبار کنند و بضم حا و فتح فا
داروئی است حماض بالضم والتشدید گیاہے است که گل سرخ دارد حمض بالفتح شیر غلیظ
وترش و گیاهی است که تلخ یا شور باشد حوالیض بالفتح زنان حائض حوض بالفتح
چاه و مغاک کوته که برای ایستادن آب کنندہ باشد و حیاض بالکسر جمع حیض بی نماز شدن
زن و آن خونی است که زنان بالغه ببینند و اقل او تا سه روز است و اکثر تا ده روز باشد
حواس الارض پنج اند شتر یا تنگرگ و باد و ملخ و مواشی یعنی مثل گوسپند و گاو و شتر و امثال آن

فصل الحاء مع الطاء ❊ حانط پوست رنگین و بغایت سرخ حایط دیوار حبط بالفتح
وحبوط بضمتین باطل شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن عمل و حبط بفتحتین تازه شدن جراحت
حطاط بالکسر رام شدن شتر بمهار و حطاط بالفتح کفک شیر و دمیدگی های روی و سربره
و دانه که بر روی پیدا شود حطوط بفتح یکم وضم دوم نشیب فرزمین سرآشیب و شتر گریزنده تیز رو
حناط بالفتح والتشدید گندم فروش و بوسی فروش حنط بالفتح سرخ شدن و رسیده شدن
میوه و حنط بکسر یکم و فتح دوم جمع حنط است یعنی گندمها حنوط بالفتح داروئیست خوشبوی
که بر جنازه باشد و میل خوشبوی مردگان حوط بالفتح نوعی از زیور نقره حیط در گرفتن

فصل الحاء مع الظاء ❊ حافظ نگهبان و یاد دارنده و نیز یاد دارنده کلام الله است با ترتیل و راه
پیدا و روشن که اثر وی منقطع نشود و نیز نام خدا تعالی و نام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی
و حافظ نوعی و حافظ خموش حظ بالفتح بهره مند شدن و بهره و بخت حظوظ جمع حظاظ بالضم
و بفتح الظاء الاولاد بضمتین داروئی است و اینها بمعنی تضاد اند حظوظ بضمتین بهره ها و نصیبها
حظیظ بالفتح خداوند بخت و نصیب و بهره مند حفاظ بالکسر نگهبانی کردن و چشم داشتن
و ننگ و عار داشتن و بالضم و تشدید حفاظ جمع حافظ یعنی حافظان حفظ بالکسر نگهداشتن
و یاد گرفتن حفیظ بالفتح نگهدارنده و یاد دارنده هم نام خدا تعالی ❊

فصل الحاء مع الفاء ❊ حاف گرد در آئینه حاقف بکسر القاف جانورے که سر و پای
خود درهم کشیده باشد حتف بالفتح مرگ و حتوف بضمتین جمع حجف بفتحتین سپرهای

که از پوست و چرم باشد و او جمع جحفه است حذف بالفتح حاء و سکون ذال معجمه انداختن
و گرفتن و زدن چیزی را بچیزی و بفتحتین گوسپندان خورد و سیاه و نیز نام مرغی است *
حرف بالفتح کناره چیزی و آب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و بالای
کوه و شتر ماده لاغر و معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن و بالکسر صنعت یعنی هنر
و بالضم سپندان در از که هندش اهالیون خوانند حریف بالفتح هم صحبت و هم معامله و نیز
هم پیشه حفاف بالکسر موی از روی بر کندن و نیز بالکسر حاء طره موی و جانب و در صراح
حفاف موی گرد اگرد سر حف بالفتح مع التشدید پیراستن ریش و شارب گرفتن یعنی بروت
و سبلت و خدمت کردن و موی از روی بر کندن و نیز مرده شدن موی از بی روغنی
و بالضم گرفتن حفف بفتحتین بدشواری زندگانی کردن و نیز اشد درویشی و کتابه و عوفت
بفتحتین بمثله حفیف بالفتح آواز دست و پای کردن اسپ در رفتار و آواز کردن
درخت از باد و آواز کردن بال و پر مرغ در طیران حقف بالکسر ریگ توده کژ و پشته ریگ
حلف بالفتح حاء و سکون لام و نیز بکسر لام سوگند خوردن و گیاه که در میان آب پیدا میشود
و واحده حلفه و حلف بالکسر عهد کردن و نیز عهد و پیمان حلاف سوگند بسیار خورنده *
حالف سوگند کننده حلیف هم عهد و یار و تیز زبان و فصیح حنف بفتحتین کج شدن
پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حنیف بالفتح مسلمان و میل کننده بدین راست
و بطرف حق و ختنه کرده شده و چیزی مستقیم و پاکیزه چیزی حوف بالفتح ازار از پوست
و چرم که زنان حائض و کودکان پوشند کذا فی الصراح و در کنز اللغات حوف لنگوته پوست
که زن حائض بر میان بندد حیف بالفتح جور و ستم کردن و ستم و الله اعلم
فصل الحاء مع القاف * حاذق بکسر ذال استاد و برنده حارق بکسر
زاء منقوطه آنکه موزه بپای او سخت تنگ باشد حاق میانه یعنی وسط هر چیز حالق بکسر لام
موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان و شاخ زر که بر شاخ درخت پیچیده باشد
حبق بالفتح و حبق بالفتح بکلم و کسر دوم تیز دادن حدائق باغها حدق بفتحتین سیاهی های
چشمان و این جمع حدقه است و حدقه سیاهی چشم را گویند و حداق بالکسر جمع حدق بالکسر

زیرکی و بالفتح استاد شدن وزیرک شدن و حذاق بالکسر مثله حذیق بالفتح بریده شده
حراق بالضم آب بغایت شور و سوخته و اسپ نیک دونده و آنچه آتش در و افتاده باشد
و پنبه حمیق حرق بفتحتین آتش و سوخته شدن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی
و حرق بفتح یکم و سکون دویم سوختن و لسوہان سائیدن و دندان بدندان سائیدن
از غضب حریق بالفتح بالفتح سوخته و آتش زبانه زننده حزق بالکسر و حزیق بالفتح
بالفتح گروه و حزق بضمتین مرد کوتاه و در صراح است حزق بضمتین و تشدید قاف آنکه
گام تنگ نهد در رفتن حقاق بالکسر دشمنی کردن حق بالفتح خدا تعالی و تقدس و ضد
باطل آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن
و درست و سزاوار و ملک و دشمنی و حقوق بضمتین جمع و در اصطلاح متصوفه حق عبارت
از وجود مطلق است یعنی غیر مقید بهیچ قید الحق الحقه بالکسر شتر سه ساله و گاو سه ساله و بروایتی
گاو هفت ساله و حقیقت و حق بمعنی سزاوار حقوق جمع و حقایق جمع حقیقت استوار باشد
حلق بالضم در وحلق و بالفتح مرگ و حلق بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ
و خر از کشنی کردن و نیز الغزی کردن اسپ و خر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود و بفتحتین
و سکون لام حلق گلو و آنرا نای هم گویند و موی تراشیدن و بر گلو زدن و ابنوهی و بسیار
گرد آمدن و پر شدن آب و شیر در پستان و پاک داشتن و بالکسر حلق بسیار یال و اشتر
و بکسر حا و فتح لام حلق حلقه حلیق بالفتح تراشیده موی حماق بالضم علتی است مانند آبله
که بر اندام آدمی پیدا شود و در صراح است که آبله حمق بالضم کم عقل شدن و احمقان و بفتح
حا و کسر میم احمق حنق بفتحتین خشم و کینه و حناق بالکسر جماعت و کینه خشم گرفتن و حنیق
بفتح یکم و کسر دوم خشم و کینه دار حوق بالفتح خانه رفتن و بالضم سر ذکر و گرداگرد سر نره حیق
بالفتح فرود آمدن و گرد و فرو گرفتن حصار معلق ای فلک ؛

فصل الحاء مع الکاف ؛ حاشاک جز تو و پاک هستی تو از آن حاشاک
بکسر عین درخت خرما که پر میوه باشد حالک سیاه و حانک بمعنی حاک وقت گردش
و گردنده حایک جولاه حباک بالکسر راه آسمان که از آثار ابر پیدا میشود و پاره ستاره

وراهی که در آب و ریگ پیدا میشود از مرور باد حبک بضمتین شکن آب و نیزه و موی
جعد و حبک بالفتح یکم و سکون دوم نیکو بافتن جامه را حتاک بالفتح شتاب رفتن گام
خورد نهادن حجاک بفتحتین کل که بتازیش ورد خوانند حراک بالفتح جنبیدن و حرکت
کردن و حرکت حرک بفتح یکم و سکون دوم حارک زدن اسپ را و زیرک حست
حریک بالفتح آنکه جستان جستان براه رود حسیر الملوک بالفتح زرده گرم که با بیه
مدور به پیچید و لیسج کنند و وجه تسمیه وی آنست که ملوک را ابدکان کبابی نشستن ممکن نی
بدین جهت حسرت می بندد حسبک بالفتح بمثله حسک بفتحتین خار جهار پهلو آهنی که آنرا گوکهرو
گویند و لیشته کوه و زمین و سوس مار و خار مغیلان را هم گویند و خار مغیلان را هندش ککهر
و ببول نامند و قیل خاریست سه گوشه که هندش گکهر گویند و قیل گیاهی است خاردار
که آنرا شتر بخورد و نیز کینه گرفتن حشاک بالکسر چوبکه بر دهن بزغاله بندند تا شیر
نخورد و حشاک بالفتح والتشدید نام چوبیست و قیل نام رود خانه ایست حشک بالفتح
پر شدن شیر حکاک بالضم مع التشدید سود گر حکاک بالضم سنگ نرم و سپید حلک
بالفتح خراشیدن و خاریدن و سودن و چیزی در دل و خاطر در آمدن حکیک بالفتح
هم تراشیده و کعب و بالفتح تشتالنگ را گویند و هم سیاهی حلکه گر خاک یعنی
روباند سبزه ف حمایل فلک یعنی میل فلک و آن دو اند میل جنوبی و میل شمالی
حمک بفتحتین چیزهای خورد چنانچه مورچه و او جمع حلمه است حنک بالفتح کام کودک
مالیدن و لبیسه کردن اسپ را و حنک بفتحتین کام درون دهن آدمی و زیر زنخ و غبغب
و منقار مرغ و زاغ و سیاهی حوایک بفتحتین بادهای مختلف حوصاب بالفتح پیاله
و طاس بزرگ و هم مصغر حوض حیک بالفتح کارگر شدن شمشیر در زخم گاه و اثر کردن
سخن در دل والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب +

فصل الحاء مع اللام + حابل آنکه برای صید دام نهد و تار حابول رسمانی که بان
بر درخت خرما بالا روند حاصل پیدا شده و بقیه چیزی و بیرون آورده و فایده حال
بتشدید لام فرود آینده و نیز در چوگان بازی چون گوی را در میان دو میل عمارند گویند که حال کرد

وفره بود وبتخفیف لام میان پشت اسپ ودانیکه در رومی باشیم ووقتیکه موجود باشد وگل سیاه دیگ وپشته جامه که بکول بردارند یعنی بکتف بردارند ودر اصطلاح متصوفه حال اشارت از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وتهاب وباز از ان ترقی کند ویا تنزل نماید وبعربی گویند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض والحال بمعنی حالا التحول التحول از جای بجائی رفتن وگشتن وگردیدن ومثل حال عطاء حق تعالی که در دل سالک فرود آید بغیر کسب وکد چنانچه قبض وبسط وشوق وذوق وحال زایل شود بظهور صفات نفس واگر دایم باشد بعده ویرا مقام گویند مثنوی مرحبا ای شهسوار تیز گام ؛ چون بتوفیقش گذشتی از مقام ؛ شاد باش ای مقبل فرخنده فال ؛ گو نمی معنی راهین بر سوی حال ؛ دمبدم جام جهان آمیز بین ؛ حالت مستان شور انگیز بین ؛ حامل بردارنده وتیز زن باردار یعنی آبست حایل مانع وبازدارنده وبچه ماده شتر وحابل واسطه یعنی درمیان درآینده واز جای بجای شونده وبمعنی پرده وحجاب حبال بالکسر شتران ماده که آبستن نشود حبل بالفتح عهد کردن وبدام گرفتن شکار ودام نهادن برای شکار وامان یافتن وریسمان وعهد وامان وکار بسته وریگ پشته دراز وحبال جمع وبکسر حاء سختی زمانه وبفتحتین حبل آبستن حبول جمع حجل بالفتح وبالکسر بند گردن وپای برنجن وخلخال وقید که برپای نهند وبفتحتین کبکها وکبک واو مفرد وجمع آمده است جحفل بالفتح لب اسپ الجحفلة واحدة والجحافل جمع جدل بفتحتین وبا دال غیر منقوطه میل کردن لبستم خذل بفتحتین وبا ذال معجمه ریزیدن خره چشم وخذل بالضم آنچه خورد که بپلک چشم پیدا شود ودامن جامه وکناره لنگوته وخذل بفتح یکم وسکون دوم شلم که از بن درخت بیرون آید حسکل بکسر حاء وکاف بچه خورد از سوسمار وغیر آن حساکل بالفتح جمع حسل بالکسر بچه سوسمار که از بیضه بیرون آمده باشد حسول بضمتین جمع وحسل بالفتح ناکس شمردن وخوار گردانیدن حسیل بالفتح بچه گاو حصایل بالفتح بقایا زمین پاک نی درخت ونی عمارت وزرعی که بلکهای او پراگنده شده باشد حصل بفتحتین بدر آمدن شکم اسپ از خوردن خاک وغوره خرما حصول بضمتین پیدا شدن وبدر آمدن حضل بالفتح تباه شدن بیخ درخت خرما حظل بفتح یکم وسکون دوم باز داشتن از تصرف

چیزی وا از جنبش حنظل بفتحتین درخت تلخ معروف حفل بالفتح جمع شدن و روشن کردن
و پاک داشتن وعده و پر شدن آب و شیر در پستان حقل بالفتح زمین خوش و پاکیزه
و کشت برگ بیرون آورده حکل بالضم آنچه او را گویائی نباشد و آنچه آواز او شنفتن نتواند
حلال بالفتح روزی شدن و بیرون آمدن از حرام و بیرون آمدن زن از عدهٔ خود و ایمن شدن
عقوبت و روزی گشته و بالکسر رخت پالان شتر و فرود آیندگان و بالفتح حاء و تشدید لام
کشاینده حلاحل بالضم مهتر قوم و بزرگ قوم و حلاحل بالفتح یکم و کسر چهارم جمع آن ایل
بالفتح زنان نکاح کرده و زنان با شوی حل بالفتح مع التشدید کشودن گره و واجب شدن
و فرود آمدن و بکسر حا روا بودن و حلال شدن و حلال و فرود آمده و ساکن شده و بیرون آمدن
وحل بالفتح گداخته شده و آب گشته حلول بضمتین فرود آمدن حلیل بالفتح شوهر و هم منزل
حمال بالفتح مع التشدید بردارنده و باربر حمایل بالفتح آنچه در بر اندازند و نیز دوالی که
بر کتف اندازند و در زیر کتف دیگر آویزند بجیب و راست چنانچه زنار می پوشند و در آن تعویذ
و حرز منسلک گردانند و مصحف خورد را حمایل از آن گویند که در حمایل آن را مردم میدارند
حمل بالفتح حا و سکون میم برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن کسی را
بستور خورد نشاندن و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه و حمل بفتحتین بره و نام برجی
از بروج آسمان که صورت بره گوسپند دارد و چون آفتاب در آن برج آید آن ماه را نیسان
نامند و حمل بالکسر بار که بر سر یا بر پشت گیرند حمیل بالکسر پاینده گی کننده و ولد الزنا و گیاه
و خاشاک که سیل برداشته برد و در بند سرایه را نامند حنبل بالکسر مرد کوته و پوستین و نام
شخصی حنتال بالضم چاره و گذر حنظل بالفتح مانند کدوی خورد که در صحرا می باشد
حسکل بالفتح کوتاه بالا و ناکس حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او
پوستین میسازند و قیل معروف کذا فی التاج و تسامع است که آن مرغ آبی است
پر حوصله جانوری نول دراز که بدان شکار می کنند حول بالفتح قوت و توانائی و گرد و گرد چیزی
و سال و حیله و گذشتن و جدائی افگندن و باز داشتن حیال بالکسر برابر و شتر اسپی
که آبستن نشود حیل بالفتح قوت و توانائی و حیله مردن و قوت یافتن

فصل الحاء مع المیم ٭ حام نام پسر نوح علیه السلام است که پدر اہل ہند است میگویند که بعد طوفان زنده بود و آنانکه بجیم میگویند غلط است حاتم قاضی و حاکم و زاغ سیاه و نام مردی مشهور که در سخاوت ضرب المثل است و او را حاتم طی نیز گویند حازم آگاه و ہوشیار و دوربین ٭ حاکم حکم کننده و حکام جمع حتم بالفتح محکم کردن و حکم کردن و واجب کردن و قاضی گری کردن و قضا حثم بالفتح بخشیدن و دادن و مالیدن و نرم و رام کردن حجام بالکسر چیزے است که بر بینی و دہن شتر بندند تا نگزد و حجام بالفتح والتشدید خون کشنده حجم بالفتح حجامت کردن و مکیدن و دہن بستن و پر کردن و جحیم پری خذم بالفتح بریدن و چست رفتن و چست و سبک حرام بفتح حاء احرام بسته و حرمت داشته و ناروزی گشته یعنی ضد حلال و بالکسر گوسپندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حرم بفتحتین منکوحه و گرد بر گرد کعبه که آنجا صید کشتن حرام است و کسی را ایذا رسانیدن درست نیست و بفتح حاء و سکون را حرم بی بهره و بی روزی کردن و بضم حاء و سکون را احرام حج بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشته ہا و ماه ہاے حرام و آن ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب است و بکسر حاء و سکون را نا روزی گشته ٭ حریم بالفتح گرداگرد چیزی و گرد بر گرد کعبه و آستانه و گرد حوض و جز آن و جامه که تلبس و پوشیدن آن حرام باشد و نیز جامه کسی که احرام بسته باشد حزم بالفتح استوار کردن و استوار گرفتن و استوار تنگ بر اسپ بستن و ہشیاری در کار و قصد در دوربینی و بالفتح زا در سینه ماندن چیزے و سطبر میان شدن و بسکون زا زمین پشته درشت و سخت حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند گہواره حسام بالضم شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسان العجم یعنی امیر خاقانی که شاعر مشهور است حسم بضمتین نام موضعی و بالفتح حسم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم بفتحتین خدمتگاران و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن ٭ حشیم بالفتح مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار تیغ و خدم حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسرتین غوره انگور ترش و نارسیده و مرد ترش و تنگ خوے و بخیل حطام بالفتح و بالضم خرد و شکسته و ریزه شده و حطام اسباب دنیاوی که تلف شود و مال اینجہان حطم بالفتح شکستن و حطم بفتح یکم و کسر دوم شکسته و اسپ بغایت پیر و حطم بضم یکم و فتح دوم مرد کم رحم بر چارپا و احطم بالفتحتین

کلان سال شدن ستور حطیم بالفتح دیوار بیرون کعبه از سوی مغرب و رکن حکم بفتحتین دانشمند
و میانجی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی و بضم حا و بسکون کاف حکم فرمان
دادن و دانستن و داروی کردن و علم و فهم و نبوت و حکیم شدن و فرمان و بکسر حا و فتح کاف
حکمتها و بفتح حا و بسکون کاف حکمه لجام در دهن اسپ کردن و باز داشتن حکیم کارها کننده
و سزاوار داننده و داروی کننده و بالفتح دانا و استوار کردار و گفتار و حاکم حلام بالضم و التشدید
بزغاله خورد و گوسپندان خورد حلقوم بالضم گلو بپارسی نای هم گویند حلم بالکسر دیر غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بردبار و خردمند شدن بیت بردباری
خزینهٔ خرد است ؛ هر کرا حلم نیست دیو دد است ؛ و حلم بضم یکم و سکون دوم و بضمتین
خواب دیدن و حلم بفتحتین کرم خورده شدن پوست و تباه شدن پوست حلام ادم بالضم
و التشدید یعنی شبیه حلیم بالفتح مردی که دیر غضب شود و شتر فربه حمام بالفتح کبوتران و قمریان
داو جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری و بالفتح و التشدید حمام گرمابه
و حمام بالکسر تقدیر و مرگ حمحم بکسر هر دو حا سخت سیاه حم بالفتح و التشدید گرفتن تب
و قصد کردن و گرم کردن آب اندک و گداختن دنبه و پیه گداخته و حم بالفتح و التخفیف پدر شوهر
و پدر زن و خویش شوهر و خویش زن و حم بضم الحاء و تشدید المیم ای قضی و حم حروف مقطعه
که در قرآن شش جای مشترک است یعنی الحاء حکیم و المیم مالک الملک یعنی بحکمت خود
بملک که این قرآن فرستاده شد و حکم کرده شد آنچه بودنی است و انا حاکم و مالک و بقول
سوگند یاد کرده بحکمت خود و مالک خود بقرآنی که بیان کنندهٔ حلال و حرام و امر و نهی حمم بفتحتین
گرم شدن و حمم بضم یکم و فتح دوم خاکستر و انگشت حمیم بالفتح آب گرم و تابستان و خویشاوند
و عرق و باران گرما و خاصه و برگزیده حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن
کار بر کسی حوم بالفتح و الضم رمهٔ بزرگ از شتر و گرد چیزی برگشتن مرغ و جز آن حیرم بفتح
یکم و سوم گاوان و او جمع حیرمه است حیزدم بالفتح سینه و تنگ گاه اسپ و نام اسپی
از اسپان فرشتگان که در آن جبرئیل عم سوار شدی و هر جا که سم او نهادی سبزه رستی
و سامری خاک سم او را در گاو زرین انداخته و او بانگ کرده چنانچه قصهٔ آن مشهور است

حی العالم نباتی است که بر بنا و دان روید گویند که پارۀ آن را خورده بود و با اصحاب کهف صحبت یافته بنا بر آن حی العالم نام است ؛

فصل الحاء مع النون ؛ حاسن یعنی ماه حاشه زین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حاصن زن پرهیزگار حان مختصر حانه یعنی دکان خمار و حوانین بمثله و در کنز اللغات است حانه بمعنی شتر ماده است حالبان دو رگ اند در بهر دو بن ران حبایل الشیطان یعنی زنان و معنی ترکیب رسن های ابلیس و دامهای ابلیس حبل المتین یعنی قرآن مجید و معنی ترکیب رسن استوار و تشبیهش بزلف معشوق کرده اند و کنایت از عنایت ازلی حتن بالفتح و الکسر قرین و حریف و مثل و همسر و حتن بفتحتین سخت شدن گرما حجران بفتحتین نقره و طلا یعنی زر خالص حجلان بالفتح کبک ها و بر یک پای برجسته رفتن و نیز بر بر دو پای برجسته رفتن حجن بفتحتین کژ شدن و کژی و آکس حدثان بالضم حا و سکون دال برنایان یعنی جوانان و بفتح حا و سکون دال واقعه نو که پدید آید و بفتح دال روز و شب و بکسر حا و سکون دال نوی و تازگی حذریان بالکسر سخت ترسنده حران بالفتح مع التشدید مرد تشنه و نام شهریست در جزیرۀ دریا که مسکن سه دشت حکیم مصنف شد و استاد آنجا بود و حران حرونی کردن الحران بکسر الحا درون فرج حرفان بالضم بهر دو ران بهم واکوفتن در رفتار و نیز بکدیگر سودن ران حرمان بالکسر بی بهره کردن و بی بهرگی الحرمان بفتحتین تکه در مدینه حرون بالفتح توسن یعنی اسپ نافرمان و کاه گیر و تحجیر که دایم بر کوه باشد و اشتره و لگام و نام شخصی و حرون بضمتین توسنی کردن حزن بضم حا و سکون زا اندوه و حزن بفتحتین بمثله و بفتح حا و سکون زا اندوهگین کردن و زمین درشت و سخت و نیز شهر های مولتان و نام قبیله ایست و بفتح حا و کسر زا غمگین و بضم حا و فتح زا کوه های سخت حزیران بالفتح نام اول ماه تابستان است حزین بالفتح اندوهگین و غمگین حسان بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم و بضم حا بغایت نیکو و نیکویان و بکسر حا نیکوان الحسبان بالضم شمار کردن و عذاب و تیر ها و ناوک و ملخ و پنداشتن و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حاکمان بردن حسن بفتحتین نیکو و نیز نام کوهی و نیز نام شخصی که نبیره حضرت رسالت پناه صلعم

و بالضم حا و سکون سین نیکو شدن و نیکوئی حسین بضم حا و فتح سین نام شخصی که نبیره حضرت
رسالت پناه صلعم بود و خوبی و نیک روئی و نیک سرشت و آورده اند که چون تولد امیر المومنین حسن شد
وقتیکه او را شستند حضرت رسالت پناه صلعم در کنار گرفت و چون تولد امیر المومنین حسین شد نا شسته او را در
کنار خود گرفت اینقدر در محبت تفاوت بود حشان بالکسر با عجما ف حصار شادمان
بالکسر نام شهریست از ولایت ماوراء النهر نزدیک ولایت بدخشان حصان بالضم نام شهریست
و بالکسر اسپ نر و استوار و نیک و بالفتح زن پرهیزگار حصن بالکسر قلعه و نام مردیست
و بالضم در پرده شدن زن و پارسائی و پرهیزگار شدن زن حصین بالضم نام شخصی است
و بفتح حا و بکسر صاد جای استوار که آنرا پناه گویند یعنی قلعه و زندان حضن بالکسر کنار و جیب
بغل آدمی و حضن بفتحتین عاج و نام کوهی است در نجد حطلان بفتحتین رفتار خشگین حطلان
بالکسر حساب کردن مقیر نفقه را بر عیال خود حقن بکسر الحاء باز داشتن شتر در گلو بسته کردن
و بالفتح نگهداشتن ف حکمران بنده فرمانبردار را گویند حلان بالضم بچه گوسپند و در
ولایت بنگاله را گویند ف حلقه بر در زدن یعنی فتحباب کردن ف حلقه سیمین
یعنی برف که بر حوض و غدیره منجمد شود و نیز ماه حلوان بالضم بخشش کردن در مقابل کاری
و شیر دختر ستاندن و قیل نام شهریست صلعمت حملان بالکسر آلت مرد یعنی ایر و ستبور
این هر دو لفظ قضیب مرد را گویند حنان بالفتح مع التشدید النون بخشاینده و بسیار مهربان
و راه روشن و بفتحتین مع التخفیف رحمت کردن و حنان بالکسر نام قبیله ایست از جن
حنین بالفتح آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه و بالضم حاء و بفتح نون حنین
نام مردیست و قیل نام وادی است در میان مکه و طایف حوت گردون ای برج حوت
حور العین یعنی زنان سپید و کشاده چشمان در صفا و لطافت حوران بالضم شتر کره ها
و نیز بمعنی جمع حور اند و جمع شدن آب و نیز بمعنی حایر اند و حیران بالکسر بمثله حوزان گل نیلوفر
حوض نعمان یعنی آن حوض که نخست نام وی نیستان بود و آبش تلخ بود و چون غلبه بر عجم
بر سر آن حوض سید نعمان نام نهاد حقتعالی آب او را شیرین گردانید حیتان بالکسر ماهیها
و او جمع حوت است حیران بالفتح سرگشته و فرو مانده حیطان بکسر یکم و سکون دوم

دیوارہا واو جمع حائط است ف حیلۂ زنان مکر و دروغ زنان و عورتان و نیز غرض و حاجت دیگر برای حلال بودن بر شوہر اول ولہذا مرد اگر گوید مر زن خود را کہ حیلۂ زنان کن مطلقہ ثلثہ گردد حین بالکسر ہنگام و مدت و شش ماہ و بالفتح ہلاک شدن و ہلاکی و نومیدی و ہنگام و نزدیک شدن حیوان بفتحتین تن زندہ و قولہ تعالیٰ ان الدار الآخرۃ لہی الحیوان ای الحی الباقی بلا زوال و قوت و سرای حیات است و فارسیان بسکون یا استعمال کردہ اند و معنی آن جانور گفتہ اند ٭

فصل الحاء مع الواو ٭ حبو بالکسر و الضم غریدن کودک و بکون خیزہ رفتن و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اول و بعد از ان خیزیدن و بر ہدف آمدن حثو بالفتح خاک زدن بروی کسے حجو بالفتح ایستادن و غلبہ کردن بر کسے بچیزی و پرسیدن و بخیلی نمودن و گمان بردن حدو بالفتح برانگیختن و راندن شتر بنغمہ و سرود و مطلق راندن را ہم گویند حذو بالفتح برابر کردن چیزی بچیزی و برابر چیزی افتادن و نشستن حسو بالفتح آشامیدن و حسو بفتح حاء و ضم سین و سکون واو آش و آماج و مردی کہ بسیار آشامد حشو بالفتح آگندن پنبہ و میانہ مصراع و عیب شعر و زیادت و در میان افتادہ زاید و شتر خوردہ و جوان و مرد فرومایہ حصو بالفتح باز داشتن شکم رہا کردن و باز داشتن حضو بالفتح برافروختن آتش و باز داشتن حقو بالفتح تہیگاہ و میان آدمی و شلوار حلو بضمتین شیرین مزہ و شیرینی و بفتح حاء و تشدید واو سنگی کہ بدان دارو چشم سایند حمو بالفتح اب الزوج یعنی پدر شوہر و خویش شوہر و پدر زن و خویش زن حنو بالفتح خم کردن و کج کردن و حنو بضمتین مہربانی کردن و آرزومند شدن نر گوسپند بر گوسپند مادہ و حنو بالکسر خانۂ زین و گوشہ حو بالفتح سیاہان و سیاہ لبان و گندم گونان و گندم گون لبان واو جمع احوی است ٭

فصل الحاء مع الہاء ٭ حاجتہ نیازمند شدن و نیاز و امید داری و مراد و نیازمندی حادثہ پلیتی و خواری کہ نو برسد و نو پدید آید حاسہ دریابندہ حاش للہ ای پاکی و بی عیبی مختص مر خدا را است و این کلمہ تنزیہ است کہ چون خواہند کسی را صفت

بخوانی وفی عیبی کنند اولا این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشیه طرف وکنارهٔ چیزے وسیاه وشتران خورد ومردم فرومایه ونیز دنبال وطفیل وتوابع حاضره شهر ودیه حامله زن باردار حانه دکان خمار حبالة بالکسر دام ونیز رسن حبر بالفتح هنگام حبشه معروف یعنی نام ولایتی است که آدمیان آنجا نهایت سیاه میشوند حبة بالفتح والتشدید دانه ودرم کیاه وتره حبکه بالفتح راه در ریگ وشکن آب وزره وموی حجره بالضم خانه وحظیره شتر ودر بالفتح گوشهٔ سرا وحجرات جمع آن حجله بفتحتین تختی که بهر عروس نشانند وخانه آراسته کرده بهر آے عروس وکبک ماده ودختر کره خورد باده وپرده عروسان وجلوه گاه عروس جامه حجه بالضم گواه دعوی وبرهان وبالکسر سال حده بالفتح مع التشدید تیزی وحده بتخفیف دال یگانه شدن وتنها شدن حراسه بالکسر نگهبانی کردن حراقه بالفتح والتشدید کشتی دریا وحراقه بالضم والتخفیف سوخته وآنچه از خانه رفته باشد مثل خاک وخاشاک وغیر آن حراقه بالفتح آواز چیزے وغوغاء مردم ومیانهٔ سرا وکشادگی حدیقه بالفتح مرغزار با درخت وبوستان با دیوار ونیز باغ حذقه بالضم زن کوتاه بالا حدیمه بالضم نام شخصی حرارة بالفتح گرم شدن وگرمی ف حریسینه بالفتح با چهارم موقوف یعنی نرم سینه حریره بالفتح جامهٔ ابریشمی وآردی که با شیر وروغن وشکر می پزند وزن زچه ومرد زخمی دمغداو درا بچه سمے نوشانند حریصه بالفتح ابرے که با باران سخت باشد حرفه بالکسر پیشه حرقه بالضم سوخته شدن وبآتش سوخته حرکته بفتحتین جنبش وجنبیدن حرمته بالضم عزیز وارجمند شدن یعنی مناعت ومرتبه وحرام شدن وحرمته بالکسر نیز شهوت شدن حرته بالضم مع التشدید زن آزاد ونیز گوارد وبالکسر تشنگی حزب الله بالکسر یعنی مومنان وصالحان وعارفان ودرویشان وآزادان حسبته بالکسر شمردن ونیز مزد کار حسرته بالفتح اندوه بردن کسے بر چیزے که فوت شده باشد از وقیل پشیمانی سخت حسنته بالفتح نکوئی حسیب الزغاله بالفتح همان حسرت الملوک حشدته بالفتح خداوند بسیار خدمتگار شدن وخشم کردن ونیز مندے ونیز خشم وشرم وعظمت که بفارسی شکوه گویند حشفه بالتحریک سرایری یعنی سر نره حشته بالکسر کنیه وبالضم والکسر پرده با ومردم فرومایه حشوه بالفتح میانی ومانند آن وآنچه در شکم بود

حشیه بالفتح مانند آن آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید حصبه بالفتح وکسر صاد زیان سنگریزه
وبفتحتین دانه سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید وآن را بالفارسی سرخجه گویند بهندی ش
کوتهی گویند ف حصن فیروزه بالکسر یعنی آسمان ونام شهری وحصاری حصّه بالکسر
نصیب وبهره وتقسیم وموازنه حضرته بالفتح نزدیکی وگرداگرد سرای او ودرگاه وبفتح ضاد
حاضر شدگان حضیره بالفتح گروه اندک از لشکر که غزا کنند وچرک جراحت حطامه بالضم
خورده وریزه حطمه بالفتح قحط سال وحطمه بضم یکم وفتح دوم آتش قوی نام دوزخ وشکننده
ومرد خورنده وبیرحم بر حیوانات حطه بالکسر مع التشدید که در قرآن آمده است وقوله حطته
بمعنی حطه باشد وبدان معنی اسم فعل امر است یعنی فروانداز گناهان ما را وگویند حطه کلمه ایست
که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن هرگاه این کلمه گفتندے گناه های ایشان فرو ریخته
شدی وگویند حطه بمعنی لا اله الا الله است وبعضی گویند بسم الله الرحمن الرحیم حظوه بالضم
تیر کوتاه حظیره بالفتح محوطه که برائی چارداو غیر آن کنند ودیوار بست وقیل جائے شب بودن
ستوران که از شاخ وچوب درخت راست میکنند حفظه بفتحتین نگهبان ویاد دارندگان
وفرشتگان که اعمال بنی آدم را می نویسند وحفظه بمعنی ننگ وعار داشتن وخشم گرفتن
وحفیظه بالفتح بمثله حقاره بالکسر خوار وزبون شدن حقه بالضم مع التشدید ظرف چوبین
خورد بود ودهنش تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد وبر بازیگران نیز بود الحقه بکسر الحاء
شتر بچه سه ساله حقنه بالضم داروئی است مسهل در محقنه کنند وبدبر استعمال کنند
برائی اسهال حقیقه بالفتح علم ویقین اما در اصطلاح صوفیان حقیقه ماهیت را
گویند یعنی چیزے که بدان چیز اصل آن چیز است وآن هیولا است وبدین معنی گفته اند
که حقیقت کل شئ هو الحق وبعضی میان حقیقت وماهیت فرق میکنند ودر شرح
گلشن راز است که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات ومحو کثرات
موهومه در اشعهٔ انوار ذات حکایه سخن گفتن ونقل کردن سخن از جای وماننده شدن
حکمه بالکسر دانستن ودانش درست وکار درست وسخن درست وحکمه بفتح حا وکاف
حلقه آهنی که در دهنه لجام کنند وذقن گوسپند حکومه بضمتین داوری کردن یعنی میان

نیک وبد فرق کردن ای قضا حلاوه بالفتح شیرین شدن وشیرینی حلقه بالفتح حا
وسکون لام دایره مجوف یعنی میانه خالی ومجلسی که مدور نشسته بوند وحلقه زره وحلقه در
وامثال آن وحلقه زلف خوبان وحلقه بفتحتین سر تراشندگان حله بالضم جامه نو
وبرد یمانی وشلوار وردا یعنی ازار وچادر ونیز نام مقامی وشهرے وقیل نام شهر نیست
وحله بالکسر مع التشدید در عربی فرود آمدن است وحلول بمثله حلیله بالفتح زن منکوحه
حلیمه نام زنے است که ضرب المثل بود در شهرت حلیه بالکسر آرایش وپیرایه ونیز بمعنی
صورت آید ونشانه روی مردم حماقه بالفتح احمق وبے عقل شدن حماله بالفتح
مع التشدید زن یار کشنده حمامه بالفتح یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته وتای او
برای وحدت است نه برای تانیث حمایه بالکسر نگهبانی کردن ورعایت کردن ونیز پناه
حمره بالضم سرخی ونام مرضی است ونام دهم شکل از علم رمل حمله بالفتح آهنگ کردن در
جنگ ودر رفتن برکسی برای زدن یا برای راندن وحمله بفتحتین بردارندگان حمه بالفتح
چشمه آب گرم که بر بعضی علت مند فایده دهد حمیه بالفتح والتشدید یا ننگ وعار داشتن
از چیزی وننگ وعار وحمئه بفتح یکم وکسر دوم وهمزه مفتوح چشمه آب گرم حماد ونیز لوزنه بزرگ
حنجره بالفتح نای گلو وگلوگاه حنطه بالکسر گندم وغله گندم حنه بالکسر دیوانه شدن همچنانکه
جنه بالفتح مرد وزن منکوحه ونیز حنه زین که از چوب میسازند حنیفه بالفتح پاک ودانا ونام
شخصی است یعنی امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه حوصله بفتح یکم وسوم وچهارم
چینه دان مرغ وآشیانه مرغ ودل وسنگ دانه وهمت وحوصله سنگستان حوته بالضم
ماهی ونام برجی از بروج آسمان **ف** حیدره بالفتح شیر درنده حیره بالفتح
سرگشته شدن وگرد گردیدن آب وسرگشتگی وپریشانی وبالکسر نام شهر نیست قریب بکوفه
ونام موضعی ولیس سر حیرانی وفروماندگی وپس گردن وشتر یکه ده بچه بزاید حیطه بالکسر
نگهبانی کردن ورعایت کردن وحیاطه بالفتح بمثله حیله بالکسر مکر ودغا وچاره حیواه
بالفتح زنده شدن وزندگانی وزیستن وضد موت حیه بالفتح مع التشدید مار نر وماده
وکژدم دراز والتاء الموحدة مثل البطة المنسوب الیه حیوی والحیات جمع ؛

فصل الحاء مع الیاء + **حابی** تر دیک و تیری که اول بر زمین آید و از زمین بخیزد و بسوی هدف رود **حافی** من الحفی مبالغه کردن و تعلیم دهنده باستقصاء تمام و **حافی** مهربان و الحاح و سوال کننده و برهنه پای و سوده سم **حاکی** حکایت کننده **حالی** بزیور آراسته **حامی** نگهدارنده و بغایت گرم و شتر نرکه بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و اورا آزاد کرده باشند بار گرفتن **حاوی** گرد کننده و گرد فرو گیرنده و نیز مارگیر و بمعنی ماهر نیز مستعمل است **حبشی** بالضم نام کوهی است در مکه مبارک و بالفتح منسوب سوی حبشه که مویان آنجا بغایت سیاه میشوند و نیز اشارت از مردمک چشم است بیت
خسرو زدود دل حبشی شد برای دوست + پیشانیش بداغ غلامی نشان کنید **حتاری** چیزی مادہ و چیز برنده الیست آبی که از اسر خاب و خر چال گویند یعنی حلوی **حبلی** بالضم و بالف مقصوره زن بار دار **حجی** بالفتح مع التشدید ابر **حجاب ظلمانی** یعنی شب و در اصطلاح سالکان حجاب ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال و نیز جمله صفات ذمیمه **حجاب تجلی** یعنی ابر سیاه و غبار و آسمان **حجاب نورانی** یعنی ظهور و لطف و جمال و نیز جمله صفات حمیده **حجی** بالفتح حریص و روان کردن باد کشتی را و گرانه چیزی و بکسر الحاء و فتح الجیم خردمند و دانا **حذافی** بالضم فصیح زبان **حراحی** یعنی راهزن و ذلی لکماح زاده **ف حرف گیری** بالفتح یعنی عیب گیری و عیب گیر هستی **حری** بالفتح بکیم و کسر دوم سزاوار کار تو کل **و حری** بالفتح و تشدید را اشتری که در سنگستان چرد و نام شخصی **ف حسن عاریتی** یعنی آن خال که از وسمه بر روی عروس نهند و سرآرایش که غیر حسن ذاتی باشد **حسینی** بالضم یعنی منسوب بامیر المومنین حسین علیه السلام و نام پرده سرود و حسینی هستی **حسی** بکسرتین مع التشدید انچه ظاهر باشد و بکسر یکم و سکون دوم آسیبی که آنرا زمین ریگستان در خود چیده باشد **حشی** بالفتح یعنی خشک و حشی گنجاء منقوله بمثله **ف حصار پولادی** یعنی انگشت دان آهنی و نیز آسمان اول که از پولاد است و نیز حصار تیر کمان سخت و لا فتح باشد **حظی** بالفتح مع التشدید مرد صاحب دولت و بزرگوار و بفتح الحاء و بکسر الظاء المعجمه و سکون الیاء هر آنچی که بعد عاطف

در میدان بیاید او را خلی گویند ف حق گوی بالفتح و باکاف و واو فارسی نام پرنده ایست
که تمام شب بشاخ آویزان حق حق گوید و چون روز شود مخفی گردد و کسی او را نه بیند و آخر شب
از دهن وی یک قطرهٔ خون بچکد و آنرا مرغ شب آویز نیز گویند ف حقه بازی بالضم
بازیگری چشم بندی که آنرا علم شعبده بازی گویند و شعبده نیز حلی بالفتح زیور بر
گردن زنان بستن و زیور و حلی بالضم یکم و کسر دوم و تشدید یا جمع و این مانند ظبی و ظبی است
حمام طوری وحشی کوهستان حمی بالضم الحاء و فتح المیم مع التشدید تپ و بفتح الحاء
و سکون المیم گرمای آفتاب وگیاه سبز حمیم مرده گرم شدن حواری بالفتح خاص برگزیده
از جواب و یا غیره ف حور زبانی کنایت از تیغ است باعتبار آنکه تیغ را بصفا و لطافت
بحور نسبت کرده اند و سبب برندگی خصم سوزی بموکل دوزخ نسبت کرده و در اصل
زبانی موکل دوزخ را گویند حوض ماهی یعنی برج حوت حولی کره یکساله حیری بالکسر
همیشه و منسوب بشهر حیره حی بتشدید الیاء زنده و امر در نماز حی فعل بمعنی بیا و روسے
و اکن کما یقال حی علی الصلواة یعنی ساخته شو نماز را و در محلے میان ده و قبیله وگیاه تر و تازه

باب الخاء مع الالف

الخاء شعر الا است یعنی موی سر ای دبر و بحساب ابجد ششصد باشد ف
خاتم گویا یعنی دهن شاهدان و شاعران خاتم الاولیا عبارت از محمد مهدی علیه الرحمة
که موعود حضرت رسالت پناه علیه الصلواة و السلام است و اختلفوا فی المهدی فقال بعضهم
ان المهدی هو محمد بن عبد الله ولد من اولاد فاطمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه
و قال بعضهم ان المهدی هو عیسی روح الله علیه فالقولان الاخیران صحیح و فی الحدیث کیف
یهلک امتی و امته انا فی اولها و عیسی فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها و فی الروایة
کیف یهلک امتی و امته انا قابلها و عیسی سابقها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها و لیک
ما فی الحدیث عن الموسی الاشعری و قال رسول الله صلعم امتی هذه امة مرحومة
لیس لها عذاب فی الآخرت و عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل خالق نعما
یعنی آفتاب و صبح و ماه ف خار عصا یعنی گناه ف خانهٔ خدا یعنی خداوند خانه

ف خارا سنگ سخت و درشت و جنسی از جامهای قیمتی که آنرا صاجی گویند ساده
و مخطط باشد و مخطط خارا عتابی گویند و عتاب نام مردی است واضع آن و نیز بمعنی خار
آید با قحام الف است خیاء بالکسر والمد خرگاه و خیمه و خیو بالفتح بکم و سکون نام پنهان
کردن و خیاء الاجق یعنی پلاس و پشمین و یا موین که در صحرا زنند و آن خانهٔ عرب
صحرانشین است یعنی خیمهٔ پشمین خبراء بالفتح بیابانی است که دران درخت سدره
روید و زمین نرم خثراء بالضم والفتح آمیزندگان خجا بالفتح جماع کردن ف خدا
بالضم یعنی فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند و بندگی شیخ واحدی مفرموند
که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است ایدون بدال مهمله میخوانند مگر لفظ خدا
که تغیر نام خداوند جل جلاله روا نیست و خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی هم بدال مهمله
میخوانند اما چون مرکب مستعمل باشد مثال خانه خدا و کدخدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق
آن بر غیر خدا هم کنند و معنی آن خداوند خانه و خداوند دولت بود خدلاء بالفتح زن فربه
سباق خدباء بالفتح زنه نرم و زن شتابنده و دراز بالاخرسا بالفتح لشکری که آواز
اسپان نشنوند و ابری بی رعد و بی برق خرشا بالفتح پوست مار و بلغم و غبار و گرد خرقا
بالفتح باد سخت و هم زنیکه گوش او سوراخ کرده باشند ف خرمن گدا یعنی گدائیکه
در خرمن گدائی کند خزابا بالفتح والکسر مرد شرم ناک خزاء بالفتح والمد گیاهی است
خزباء بالفتح زن شرم دار خساء بالفتح فرد یعنی طاق ضد جفت خشاء بالفتح زمین
مرکب از گل و سنگ و موضع مگس انگبین خشیاء بالفتح والمد درشت و زشت
خشیا بالفتح ترسنده خصاء بالکسر والمد خایه کشیدن از میشت خصماء بالضم
والمد دشمنان خضراء بالفتح سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره
که در پوشیده باشد و نیز آسمان و گیاه سبز و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند و قصری
عظیم بشام خطا ناحق کردن و گناه و نیز نام شهریست از ترکستان زمین مشک خیز
منسوب بخوبرویان و شاهدان و ضد صواب خط استوا نزدیک حکما خطی است
موهوم در میان آسمان که یکسر او بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است

و در هر اقلیم خط استوا دیگر است و چون آفتاب بغایت درجات ارتفاع که وقت استوا است
میرسد سایه پنهان میشود و بلکه اثرش نماند **خطایا** بالفتح گناهان **خطبا** بالتحریک خطیبان
و **خطبا** بالفتح والمد مادهٔ خرے که بر پشت او خط سیاه باشد **خفا** بالفتح پنهان شدن و بالکسر وخفا بالمد
پرده و روپوش **خفایا** پنهانیها **خفجا** بالفتح آن گرانے که بخواب مردم را فرو گیرد و آنرا
خفنج نیز گویند **خلا** خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و جای خالی **خلفا**
بالضم والمد پادشاهان و او جمع خلیفه است **خلقا** بالفتح هموار و آسمان وزن زتقا یعنی
زن باکره **خلولیا** و **خولیا** بالضم و با واو فارسی یعنی بیباک و دیوانه مزاج و بی شرم و او را خولیا
نیز گویند **خنا** بالفتح سخن فاحش و بیهوده **خنساء** بالفتح نام زنے شاعره **خنیا** بالضم سرود
و رامش یعنی شادی و خنیاگر مطرب را گویند **ف** **خانقاه** بالا یعنی آسمان **خنفاء** بالضم
کرم سرگین که آنرا عرب جعل گویند چون بوی خوش در دماغش رسد جانش هلاک گردد **ف**
ف **خوا** بالکسر والضم حره که بتازیش لذت خوانند و بالضم انچه بدان روز بگذرانند
و خواء در عربی بالفتح والمد جای خالی و میان هر دو پای و خشک ماندن **ف** **خوان** یعنی خوانا
یعنی خوانی که کریمان فراز کنند و صلاء عام در دهند و آنرا خوان کرم هم گویند **خوشاء** بالفتح
والمد زن بزرگ شکم و فروهشته شکم **ف** **خودنما** با واو معدوله یعنی مرد متکبر و خود پرست
ف **خورا** بالضم همان خوا بمعنی اخیر یعنی انچه بدان روز بگذرانند **ف**
خوشا بالضم و با واو فارسی معدوله خنکی که بتازیش طوبی خوانند و نیز خوش؛

فصل الخاء مع الباء

خاب خوشی و خرمی **خاتون عرب** یعنی کعبة الله +
خارب دزد **خاصنب** شتر مرغ نر که استخوان او سرخ شده باشد **خایب**
نا امید و بے بهره و بی بهره شده **خبایب** جامهٔ بریده **خبب** بالفتح موج زدن
دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر این پای و گاه بر ان پای استادن اسپ و موج دریا
و بالکسر فریب دادن و کرنری نمودن یعنی حیله گری و مکاری نمودن و مرد گربز **خبب**
بفتحتین نوعی از دویدن و گاه بر این پای و گاه بر ان پای استادن اسپ و **خبیب** بمثله
خدب بالفتح بشمشیر زدن و شگافتن گوشت و پوست بردن و گزیدن مار و دروغ گفتن

وخدب بفتحتین گولی و دلیری بجرسه و شتابیدن و دراز شدن خراب بالفتح ویران شدن و ویران وخرب بمثله ف خرد رباب یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب و مثال آن بوقت تار بستن کشند و خرک رباب بمثله خرب بفتح یکم و کسر دوم ویران و خرب بالضم یکم و سکون دوم آخر و بای بن ریگ پشته و سوراخ و تیر و سر سوراخ که گرده باشد ف گوهر که سحاب بالکسر یعنی آسمان خزب بفتح یکم و کسر دوم با زای منقوطه گوشت نرم و نازک خشاب بالکسر طایفه اند از عرب خشب بفتح یکم و کسر دوم درشت خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و زدودن سیم و جز آن چنانکه تاه از وی دور شود و زدوده شود و تاه زنگ شمشیر را گویند و خشب بفتحتین چوب خشیب بالفتح شمشیر صیقل زده و سطبر و چوب تر خصاب بالکسر درخت خرما بسیار بار خصب بالکسر و خصیب بالفتح آبادان و فراخ سالی و زمین بسیار سبز و خصب بکسر صاد و فربهی را گویند خضاب بالکسر انچه بآن ریش و موی را رنگ کنند و نیز رنگ کردن موی خضب بالفتح رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خضیب بالفتح بخضاب رنگ کرده خطاب بالکسر سخن و با کسی سخن گفتن چنانچه تو و شما و استاده کردن کسی را محل پرسش و با کسی پاسخ گفتن خطیب بالفتح خطبه خواننده و سخنگوی مردمان خلاب بالفتح زمین گلناک که مردان پای لغزد یعنی خلیش لای خلب بالکسر پرده دل و خلب بالضم گل سیاه و لیف سوخته و خلب بضم یکم و فتح دوم ابری باران و برقی که بی باران باشد و مخلب واسی دندانه چنگال مرغ و خلیل و گیاه رویانیدن المخلب بمثله خنب بالفتح صفه و خنب بفتحتین سست شدن پای و هلاک شدن ف خوشاب بالضم و با واو فارسی و معدوله مروارید درخشنده و آب خوش و نیز نام شهریست در سر حد هند خیب بالفتح ناامید است و نقیض وصراح است خطاب سخن و درود و گفتن ف خیز آب بالکسر و بایه فارسی موج آب سیلاب ❊

فصل الخاء مع التاء ❊ خاتون کاینات یعنی کعبة الله ف خار بست بای موقوف انچه از خار و چوب بنا کنند و گرد بر گرد باغ و کشت فرو هند بسا محافظت

که هندش اوبار نامند ف خارپشت با راء موقوف وباء فارسی مضموم جانوریست خزنده
که در پشتش مانند وکب خارها سرتیز اند هندش ساهی گویند و آنرا چبر و چرک وچز وچر
وچکاشه وریکاسه وروباه ترکی وزکاشه وزکاسه وسقر وسقره ولبنجول وسفرته وفیکاشه
دشکرنه نیز گویند وبتازیش قنفذ گویند ف خار زیانه با خرماست یعنی هر تنگی را
فراخی است وهر دشواری را آسانی ف خاک تست یعنی بنده ومطیع تست
ف خاک وباد تست یعنی بنده وقاصد تست خبت بالفتح بیابان وزمین
دشت وریگستان خبیثات بالفتح لیدان ونیز نام کتابی است از تصنیفات
شیخ سعدی قدس سره در مطایبه خرابات بالفتح طرب آباد ومیخانه اقول این جمع
خرابا است ومعنی آن ویرانه است وجای پریشان وطرب آباد میخانه واغلب واکثر
در دیار اسلام همین در ویرانه میباشد ودر اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر
جلالی است که سالک از تجلی قهاری بخود فانی گردد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا کنایت از انست وبعضی گفته اند که مراد از خرابات عزلت خانه مرشد است که چون
مرید جبه خود بالحاج تمام برسیده پاک آنجناب بمالد واز درون صلائی بگوش جان او رسید
دران صدا است ولا یعقل میگردد ودر شرح گلشن راز خرابات مقام وحدت است
بجهت آنکه مرتبه محو وفناء نقوش واشکال است یعنی منزه از جمیع صور است خواه حسی خواه
مثالی وخواه خیالی زیرا که توهم غیره ودوئی در مقام توحید محال وضلال است وخرابات
آستان لامکان است ومقام عاشقان جانباز لاابالی است که هیچ قیدی از قیود
صوری ومعنوی مقید نگردد ودر هیچ منزلے متوقف نشود خرافات بالضم افسانهای
وسخنهای ظریف که ازان خنده آید وسخنان دروغ وشیرین حرکتهای وسخنان خوش آینده
و او جمع خرفه است خرت بالفتح راه شناس وجای شناس شدن وخرت بالضم
سوراخ گوش وسوراخ سوزن وسوراخ انگشترین وجز آن ف خرد در خطست
یعنی عقل بیهوش است ف خست بالفتح ماضی خستن وبمعنی قصد از فرس قدیم است
کذا سمع من الشیخ محمد خضری شیرازی ف خشت بالکسر معروف ونیز نیزه وزوبین

خطوات بفتحتین بسیار گام نهادن و جمع خطوه است و خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و خطوات بالضم جمع خطوه است و خطوه گام **خفات** بالضم ناگاه مردن **خفت** بالفتح آهسته سخن و آواز کردن و سخن نرم و آهسته **خفیات** بالفتح جمع خفیه یعنی پنهان شده و چاه و دیوانگی **خفوت** بفتحتین مردن و فرو افتادن آواز **خلوت** بالفتح جای خالی و در اصطلاح متصوفه خلوت محادثه سر است با حق تعالی که غیرے را در آن مجال نبود و این حقیقت معنی خلوت است اما صورت انقطاع از غیر است و صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت **بیت** غیر را از خانه برون کن در آ با حق نشین راز خود با حق بگوی و روی غیر حق مبین ¤ **خلوت** بالتحریک دروغ گوی و فریب دهنده **خوات** بالفتح آواز کردن بال و پر مرغ در وقت فرود آمدن از هوا و خوات بالفتح والتشدید دیے بیباک و دلیر **ف** **خواست** بالفتح و با واو معدوله خواست و چون با اضافت ذکر کنی چنانچه گوئی خواست خدای برین بود یعنی ارادت او و خواسته بمعنی مال **ف** **خودبست** یعنی خودبین و متکبر **خوت** بالفتح فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف و عده کردن و پیر شدن **خوست** بالضم و با واو فارسی خربزه و مالیده و راه گرفته **خیانت** بالکسر با کسی دغلی کردن و ناراستی کردن **خیرات** بالفتح نیک ها و زنان پسندیده **خیر الثیابت** بهترین پوشش جامه سفید **خیر الحرکات** یعنی نماز **خیر السکنات** یعنی روزه **ف** **خیره دست** سرکش و بے ادب منقول از شیخ محمد خضری است ¤

فصل الخاء مع الثاء ÷ **خباثت** بالفتح و بکسر ثاء زن خبیث **خبایث** بالفتح پلید ها و دیوان **خبث** بالضم پلید شدن و کسی را بد گفتن و ناخوش شدن و بفتحتین **خبث** پلیدی و خبث الحدید ثقل آهن ای ریم آهن و رو آنرا گویند که از کوره برون آید وقت زدن آتش و آن آهنگر را گویند و خبث بالضم خاء و فتح با پلیدی **خلبیث** بالفتح پلید **خنث** بالفتح سست شدن و فرو شکسته شدن و دو تو شکستن و بالفتح بلیم و کسر درم و دوناه **خوث** بالفتح بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن ¤

فصل الخاء مع الجیم + خارج بیرون خباج بالضم زدن و تیز دادن خجخج بفتحتین مائل
خداج بالکسر بچه خام انداختن شتر ماده و ناقص و ناتمام خدلنج بالفتح شتر کره خام که پیش از
وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خراج بالفتح باج یعنی حاصل ملک که بادشاهان
رود خراج بالضم ریش و دنبلے که بادیم بود خرج بالفتح خا و سکون را ابرے که بر آسمان اول
پیدا شود و مالی که بیرون رود و در رود و خانه که گذرگاه هر شی باشد و نام موضعی و بفتحتین باج
و رنگ سیاه و سپید که در یهم باشد و بالضم خا و سکون راء خرجین خروج بضمتین بیرون شدن
و بیرون رفتن و خروج بالضم و با جیم فارسی خروس خریج بالفتح یکنوع بازی است ؛
خرسنج بفتح یکم و سوم باد جنوب و نیز نام قبیله ایست خرنج رنگی که از رنگهای اسپ
که برنگ خرما ند و خرمگس و مفلوج را نیز گویند خفنج بفتحتین آن گرانی که بخواب مردم را فرو گیرد
و میل با جیم فارسی و آنرا استنبه و شکاجه و فرلنج و فدرنجک و برخفنجک نیز گویند و بتازیش کابوس
و در هند اچهامه نامند و در عربی خفنج بفتح یکم و سکون دوم لرزیدن پای شتر و کج شدن لرزیدن
چیزے خفرج بفتح یکم و ضم دوم سبزه ایست ترش خوردنی که آنرا ابر هن و خرفه نیز
گویند خلج بالفتح خا و سکون لام کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم ابرو اشارت
کردن و نیزه زدن از چپ و راست و بفتح لام بدر آمدن استخوان از کار سخت و یا
از رفتار بسیار و تباه شدن و بفتح خا و سکون لام و با جیم فارسی نام ولایتی است از
ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را خلنج بفتحتین نام درختی است خلانج جمع و در فارسی
خلنج دو رنگ که بتازیش ابلق نامند خلوج بالفتح ابر پراگنده و شترے که بچه او را از شیر
باز گرفته باشند و خلوج بضمتین جستن چشم خلیج بالفتح جوی که از دریا باز بریده شده باشد
و ژرف ترین موضع دریا و ریسمان و کاسه و کشتی خورد خمج بالفتح سست شدن خمج
بفتحتین سستی خنج بالفتح ناز و طرب و نفع ف خنج بالضم و با جیم فارسی گلی است
که آنرا تاج خروس نیز گویند و خود خروج نیز گویند و نیز گوسپندے که کودکان بدان
نشینند و سواری آموزند و آنرا اسپل و راک و غژم و قمچ و قوج نیز گویند و در هندیرکا نامند
و با جیم تازی گله مرغان خنج بالفتح تن و نازک تن ؛

فصل الخاء مع الحاء + خالق الاصباح پیدا کنندهٔ صبحها ف خواجه مساح
یعنی حضرت رسالت پناه صلعم المساح کثیر الخیر
فصل الخاء مع الخاء + خط نسخ بالفتح یکے از اجناس خطوط است خلخ بفتح
و با دوم مشدد و مضموم نام شهری است از ترکستان زمین و نیز نام ولایتی است مشک
منسوب بخوبرویان و قیل خلخ بوزن فرخ نام شهر نیست در ملک بالادست و خوشبو را نیز گویند
خوج بالفتح شفتالو ف خوشه چرخ برج سنبله
فصل الخاء مع الدال + ف خاد جانوری است در غایت شهرت
که آنرا ابند و نیدد و چوزه ربوا و حلوا و لوا دستگابی و زغن و غلیواج و غلیواز و غلواز و گوشت
نیز گویند ف خار سپید نام داروی است که آنرا بادا ورد نیز گویند بتازی
گویند ف خاک شد با کاف موقوف یعنی خاک گشت ف خاکی مهر
آنکه خلقش از خاک بود و بمعنی متواضع نیز آید خالد جاوید ان باشنده و نیز خالد بسر
ولید که قرابت دار حضرت رسولؐ بود او صاحب خصایل و مکارم بود و نیز نام پدری
که صاحب فضایل بود خامد مرده وارمیده و فرونشسته ف خالنخرد با نون زده
و غین مفتوح خانه تابستانی ف خانه باد یعنی میزان و دلو و جوزا و نیز کنایت از
خباد چوب کاروب بران بندند دیوار و سقف پاک کنند ف خجند بالام
نام شهریست در بلاد ما وراء النهر و کمال خجندی منسوب باوست و بالفتح نام پهلوان ایران
خداد بالکسر داغ و لستان که بروی باشد الخد خسارهٔ و مغاک اندر زمین فی الکنز جمعه خدود
شق الارض والمصدر زمین کندن خد بالفتح مع التشدید رخ و راه و شگافته زمین و زمین
کندن خراد بالفتح مع التشدید نام پادشاهی که بدالغین منسوب بود و قیل نام پهلوان
ایرانی و بغیر التشدید غلیواز گویند خرد بالضم و بتازی ریزه شم دارد و فارسی هم
زبرک و بالفتح گل سیاه که بتازی طین خوانند و بکسر خاء و فتح راء عقل و دانش
گویند ف خرداد یدت ماندن آفتاب در برج جوزا که پارسیان یکماه مهم
و بستند شش آساده گویند و قیل شش شنبه روز از ماه ف خرد منند و دانشمند و عاقل و دانا

ف خرسند بالضم قانع دا که همیشه خوش بود ف خزند بفتحتین گیاهی است
مانند اشنان خضاد بالفتح درخت نرم بخار خضد بفتحتین چوب تر بریده خضید بالفتح درختی
که پاک کرده باشد از خار و ملک خضد بفتح یکم وسکون دوم خار از درخت باز کردن
و پیچانیدن و دو تو کردن و چوب شکستن و سخت خوردن خلد بالضم نام بهشتی و جاوید ماندن
بودن خلود بضمتین همیشه بودن ف خم دبه یعنی کثر شود و ضد خم نده ف خم ندید
یعنی زود دفع نکنند و نتوانند کرد خمود بضمتین مردن و بیهوش شدن و فرونشستن آتش
و گرمی و آرام گرفتن و خمود بالفتح و التشدید جایکه در وآتش نهان کنند و نگهدارند خود بالفتح خا
در تازی زن نازک خود بضم خا ج و خود در فارسی با واو معدوله و بمعنی اوهم آید و نیز ضد
بیگانه و با واو فارسی ترک یعنی کلاه آهنی و آنرا ترک و خود و سر یان و کبر و کبرت نیز گویند
و بتازی بیش مغفر خوانند ف خورد با واو معدوله گل کرد و خورش از طعام و میوه و جز آن
و خوردن و ریزه کردن ف خورد و مرد بالضم با واو معدوله و میم مضموم یعنی ریزه ریزه و در
تاج المصادر ترجمه تکسر خورد و مرد شکستن مندرج است ف خورشید بالضم با واو معدوله
و بای فارسی آفتاب و آنرا خور و مهر و هور نیز گویند و بتازی شمس نامند جای او در چهارم فلک
خانهٔ اسد است و مقدار مسافت او صد و شصت چند بار جرم زمین است و چون شب
در زیر زمین رود زمین بالای وی در میان شد بالا و سر کذا فی عجائب البلدان بیت جهر
فرسنگ بود شش صد هزار و چار صد وان قمر را روی کرده رایت شش صد هزار ف
خوشه در گلو آورد یعنی پخته شد و نزدیک در رسید ف خوشید بالضم با واو
فارسی خشک شد خشک کردن و خشک شدن هم آمده ف خوند بالضم تند و تیز و بمعنی خداوند
آید چنانکه گوئی خوندگار ای خداوندگار ف خوید با واو فارسی او معدوله مختصر خوابید و نزد خوان
سوزنی اکثر محل است ف خوید بالضم کشت زار خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس
و زیارتگاه پیران ف خیمه زد یعنی فرود آمد و مقیم شد و نزول که در لشکر کشید
فصل الخاء مع الذال * خاذ زغن یعنی غلیواز و خراذ بمشبد خذ بالضم آنرا ماست یعنی
بگیر ف خط بغداذ بالفتح نام خطی است از خطوط حام جم خفیف الخاذ آنکه اورا

اہل و عیال نباشد خنّا فرید بالفتح جمع خدید است یعنی خایه بر کنده و نر و سر کوه بلند
خواد بالفتح آمدن در وقت غیر معلوم خورند و واز وہم روز از ماه

فصل الخاء مع الراء ❊ خابور نام موضعی است در زمین شام خاثر غلیظ خادر
بالفتح حیران و سست و کاہل و شیر درنده ف خادم سپہر یعنی زحل ❊ ف
خار خار باسوم موقوف یعنی تعلق بالمن خلجان یعنی چشم بہیدن و خاریدن اندام
و امر آن خارنده خار خارنده ف خار سپہر با انجم فارسی حادثه خاسر زیان کار و گمراه
خاطر در دل آینده خافور گیاہی است ف خاکدان غرور باسوم موقوف یعنی دنیا
ف خاکسار با کاف تازی موقوف آنکه جالیش بصفت نعال بود و خوار و فقیر
و گرد آلوده ف خاکستر انچه هیزم و جز آن بعد سوختن و سوخته شدن بماند ف
خالی اسیر یعنی تنہا رونده و ماه را چون با ستاره اتصال نبود خالی اسیر گویند ف
خانهٔ ششدر بفتح دال یعنی دنیا باعتبار جہات ستّه ف خانهٔ شیر ❊ با یای فارسی
برج اسد و با یای تازی پستان ف خانه گیر بازی چہارم نرد و ان ہفت بازی اند
یکی پانزده و دوم زیاد سوم ستا چہارم ہزاران که آنرا ده ہزار و ده ہزاران نیز گویند پنجم خانه گیر
ششم طویل بالضم منصوبه و نیز بمعنی گیرنده خانه و خانه را بگیر آید ف خانه نه در یعنی
دنیا بدین که زمین را افلاک محیط است و افلاک نه اند در ہر فلکی دریست و قیل عبارت
از وجود آدمی است و نه در بدین تفصیل اند دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو سوراخ بینی
و یکی دہان و دو سوراخ سفلی ف خاور بالفتح مشرق و نیز مغرب را گویند و باختر نیز
بمعنی مشرق و ہم بمعنی مغرب آمده است ف خانهٔ زر آفتاب خبار بالفتح زمین نرم
خبر بفتحتین آگاہی و حکایت و قصه و بالضم دانش و آزمودن خبیر بالفتح دانا و آگاه خبّار
بالفتح مع التشدید غدر کننده یعنی بیوفائی کننده و فریبنده و خبار بالضم پاک کردن باغ
و کشت از گیاه ہای خورد و بمعنی اخیر بفارسی انداختن خبر بالفتح غدر کردن و فریفتن ❊
ف خلنبر بفتحتین مرد مفلس که بتونگری لاف زند خدر بالفتح حیران و سست و کاہل و خدر
بالکسر پرده و خدور جمع و خدر بفتحتین باران و خدر بالضم نمناک و سست ف خدیدون

بالفتح خر سوار و از روی ترکیب یعنی آن خداوندگار است ف خراخر بفتحتین دو متجانس
آوازی که از گلوی خفته بر آید و آنرا خراک نیز گویند خرخر بالفتح یکم و سوم دو توشدن و بعضی
و پشتهٔ ایوان خر بالفتح والتشدید گل و گل سخت تر و تودهٔ گل و بزیادت ها درین لغت است
و خر بالضم دهن آسیا که گندم در و فرو ریزد خرور بضمتین ساقط شدن ف خرگاه
و خرگه قمر و خرمن قمر بالکسر دایره که گاه گاه گرد ماه بر آید و آنرا ابر مون و خرگاه ماه و سکنه
و خرمن مه و خرمن ماه و ساباود و ساورو و دو شابور و نیز گویند و بتازیش هاله گویند
ف خرداد بالفتح دو تنگی بار جامه و قماش و جز آن که بار نتواند ستیدن بسبب آن
اصل آن اینست و این زبان بار شتر و ستور را نیز گویند ف خراردشیر با دال موقوف
و یاء فارسی نام شهریست آبادان کردهٔ اردشیر شاه نام بهمن بن اسپندیار بود ف
خرز بالفتح نام ولایتی است که ملوطی در آنجا نزید و شهد در آنجا بسیار میشود خرز بفتحتین در
عربی تنگی چشم و خوردی و گروهی است از آدمی خرزیر بالفتح نوعی از قلبه خسار بالفتح گمراه شدن
و هلاک شدن ف خستر بالفتح خزنده خسر بالضم زیان و بزیانکاری و زیان کردن و نقصان
کردن چیزی را و در فارسی خسر بضمتین و نیز بسکون سین پدر زن و پدر شوهر و خسر اخوجه
نیز گویندش ف خسر و خاور یعنی آفتاب و نیز پادشاه زمین خاور یعنی شاه مشرق
و قیل مغرب و نیز آتش ف خسرو چارم سریر یعنی آفتاب ف خشک آخر
یعنی سال قحط ف خشکار بالضم آردی که با سبوس بود ف خشکامار بالضم
علتی است که تشنگی آید بخوردن آب ترد و شکم بزرگ شود هندش جلندر نامند
ف خشک سر با کاف موقوف یعنی دیوانه مزاج و خللی ف خشک و تر
یعنی نیک و بد و قلیل و کثیر و حجر و شجر و آنچه حاضر بود ف خشیشار بالفتح مرغی است
آبی و کلان سرش تیره گون و قیل خشیشار مرغیست تیره گون و سر سفید و بزرگ و بعضی
خشیشار بجای یا نون گویند خصر بفتح خا و کسر صاد سرد و بسکون صاد میان آدمی
و سر بازده شدن خضر بکسر خا و سکون ضاد سبز و سبزه و نام پیغمبری است علیه السلام و خضر
بفتح خا و کسر ضاد هم گویند و بوجه اخیر افصح است و خضر بضم خا و بسکون ضاد سبزی و سبزان

داو جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر کنایت از بسط است و الیاس کنایت
از قبض است اما بودن خضر که شخصی انسانیست و باقی از زمان موسی علیه السلام تا اینوقت
با روحانی است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد و این هر دو ممکن است
ولی نزد عارفان معنی او ست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد
و آن روح او ست علیه السلام با روح القدس بیت بارها دیده ایم یعنی با خضر بوده ایم
با معنی خطار بالفتح مع التشدید نیزه زننده خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و دشوار و سبق
در میان نهند شش چون در چیزی گرو بندند مثل تیر انداختن و گوی چوگان باختن و مثال آن
و تهلکه و آنچه بآن گرو کنند و بهلاک نزدیک شدن و خطر بکسر خا و سکون تا گیاهی است که بدان
خضاب کنند و شیر و لبن بسیار و بفتح خا و سکون طا دم زدن شتر وقتی که باشد ف
خط ساغر آن خط و نقش که در پیاله جمشید کرده بود ف خط سپهر یعنی خط استوا
و خط محور خط محور خطی موهوم که یک سر او بمشرق و سر دیگر بمغرب پیوسته است و سیر آفتاب
بر وست و قیل خطی است در فلک از جنوب تا شمال خطور بفتحتین در دل درآمدن اندیشه
خطیر بالفتح مرد با قدر و منزلت و مهار و مانند چیزی خفیر بالفتح امان دهنده و زنهار دهنده
خفر بالفتح امان دادن و زنهار دادن و خفر بفتحتین شرم داشتن و شرم و حیا و سخت شرم
و جامه افگندن ف خلخال زر آفتاب داز استاد شیخ محمد حضری منقول است که نام شهر
نزدیک گیلان خلیع العذار یعنی اسپ بی لگام و شتر بی مهار و مرد گوسه خمار بالضم
بقیه مستی و ملامت طبع و کدورت که بعد خوردن شراب حادث گردد و خمار بالفتح مع التشدید
میفروش و بالکسر معجر زنان و قیل دامنی و مقنعه زنان و در اصطلاح سالکان خمار عبارت
از احتجاب محبوب است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده هاے کثرت بر روی وحدت انتقام
تا در حق سالک است خمر بالفتح شراب و بفتحتین پرده و انبوهی مردم خمیر بالفتح آرد سرشته
و مایه و نان پوسیده خنجر بالفتح کارد بزرگ و در صراح است دشنه و بمعنی روشنائی اختر
و ماه و خور و امثال آن نیز آمده است و قیل نوع تیغ است از پولاد که دو رویه باشد
و آن مشهور است و نیز نام شاعری که انیس و جلیس و ندیم خاص حضرت همایون بادشاه بود

واین بیت از وست بیت خبر خیر زیاران ره عشق رسید * خیر باد اکه زخنجر خبرے
پیدا نیست * ف خنجر زر آفتاب و عمود صبح را گویند ف خنجیر بوی گوشت بوقت
سیخ چیزی که هنگام بریان کردن آید و دود آنرا نیز گویند ف خند اکن شکر عبارت
از لب معشوق و شکر خند بمثله خنزیر بالکسر خوک و خنازیر جمع و خنازیر یکنوع علتی را
هم گویند التخزیر آتش کردن و اسم موضع خنصر بکسر یکم و سوم انگشت خورد ترین خنظیر
بالکسر زن پیر خنود بالفتح آوانی مطبخ چون کاسه و خیره و مثال آن تا از لشکر آیند ازهای مطبخ را
خنود گویند و کنیز کو نیز گویند و رخت و کالاے مطبخ در هندش کوتهی نامند و قیل بانون میغند
ف خنیاگر بالضم و با کاف فارسی مطرب و سرائیده سرود ف خنیور بالضم و قیل
بالفتح و با بای فارسی قیامت و مزارع ف خواجه سپهر با دوم معجمه و هفتم فارسی مشتری را گویند
ف خوانچه زر یعنی آفتاب و عمود صبح ف خوار بار بالضم و با واو معدوله و راء موقوف
گندم و آنچه بخورند و نیز شهره و خطه الیست نزدیک ری خوار بالضم بانگ کردن گاو و خوار بالفتح
مع التشدید ضعیف و خوار در فارسی با واو معدوله ضد عزیز و آسان و شرح و اندک خورند را
و نام مقامی است از رستے درز فانگو با میگویند که نام خطه است نزدیک ری ف خوانسار
بالضم و با واو معدوله و سین موقوف خواهنده ف خوالیگر بالضم با واو معدوله و کاف فارسی
طباخ و مطبخی ف خوان سالار بالضم طباخ ف خورده گیر بالضم یعنی عیب گیرنده
و سخن چین و عیب را بگیر و سخن را بچین ف خور با واو معدوله آفتاب و آنچه بدان نیز گذرانند
و قیل یازدهم روز از ماه و مزه و نام کوشکی بهرام گور ساخته نعمان بن منذر که آنرا خورنق
نیز گویند و هرچه خوردنی بود و امر آن خوردن و فاعل آن و خور بالفتح و در عربی بر زدن حلقه در
و نیزه و تیغ ف خوشه سپهر یعنی برج سنبله ف خوشگوار بضم یکم و چهارم فارسی با دوم
معدوله شیرین و هرچند در هضم شود ف خوگر بالضم و با کاف فارسی مختصر خوگیر ای آمیزنده
والفت گیرنده ف خوش نظر بالضم و با واو معدوله نام گلی است که لعل و زرد و سپید بود
و اهل هندش تار سمی جهلک گویند و در روضة الانوار بیت بازکشان نرگس نازباغ را واب سیر
خوش نظر باغ را * ف خیار خنبر با جیم فارسی دارویی تلخ مسهل خیار بالکسر برگزیده و

ذبیحان و برگزیده باشد ف خیبر بالفتح نام موضعی است در حجاز و قیل نام قلعه ایست مشهور
که در رکاب بندگی حضرت رسالت پناه صلعم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فتح کرده و تختهٔ دروازه بر کتف
مبارک نهاده و همه لشکریان از خندق بگذشته خیر البشار یعنی شکر و آب دیده عاصیان در بلا
عذاب و ندامت هم گذشته بجای اصل خیر بفتح خا و بسکون یا نیک و نیکی و نیکتر و مال و بکسر خا
و سکون یا کرم و نوازش ف خیر خیر بکسر هر دو خا بیهوده و بی شرم و تاریک ف خیر گیر
با یای و کاف فارسی و زای معروف و خیزه گیر با یای و کاف فارسی نام بازی است که آنرا کوامری نیز گویند

فصل الخاء مع الزاء — خایز صاحب نان خاز ریم اندام ف خاز بالکسر و اگیس و نام گیاهی است
و دردی که در حلق پیدا میشود خزدباره بالکسر مثله ف خاک انداز یعنی ساحر ف
خانه برانداز یعنی خراب کنندهٔ خانه و خانه را خراب کن ف خانه باز قمار خانه یعنی آنمقام
که اسباب و کالائی خانه در قمار بازی در بازند خایه ریز بایای آخر فارسی خاگینه یعنی کسی که بیضه
مرغ راست کند خباز بالفتح مع التشدید نان پز و نام گیاهی است و بالضم نام گیاهی
که آنرا خبازی هم گویند خبز بالضم نان و بالفتح نان دادن و نان پختن خبزار بالفتح مع التشدید
موزه دوز ف خربز بفتح یکم و بضم سوم خربزه هندی که بتازیش البوغ خوانند ف
خربوز بالفتح پرنده ایست که پندارد و بروز نبیند بهندیش گادر گویند و قیل شبپرک و خربیوز
بالفتح و بایای فارسی مثله و آنرا شتابور و شب پر و شبان و فرتوک و شب پاره و مرغ عیسی
نیز گویند و بتازیش خفاش نامند ف خرخیز بالفتح نام ولایتی است از ترکستان
زمین مشک خیز خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و بالضم درزهای مشک و دوال
و بفتحتین مهره ها و در فارسی خرز بالفتح نام شهریست ف خرگاه سبز یعنی آسمان خرزان
بالکسر کوهی است خزر بضم یکم و فتح دوم خرگوش خز بالفتح مع التشدید برچیدن خار بر دیوار نهادن
تا بر دیوار بنتوان رفت و تیر و نیزه زدن چنانکه دوخته شود بان و قیل جامه ایست ابریشمی ف
خشک مغز یعنی غافل و دیوانه ف خرقه در انداز بالکسر یعنی مجرد شو بلکه از خود گذشته
برهای ف خرگواز بالفتح و با کاف مضموم چوب دستی باریک که بدان خر میرانند ف
خرسوز با دوم مهمله و شعله فارسی نام آتشکدهٔ آذر آبادگان خوز بالضم نام ولایتی است

منسوب بشکر و آنرا خورستان نیز گویند و بایای نسبت خوزی نامند و آن قریب اسپاهان است و بهار آنرا ستوده اند مانند بهار سوقان و در عربی حوز بالضم صنفی است از آدمی ف خوشنواز با واو معد وله نام والی هیاطله که شهری بزرگ است ف خیز بالکسر و بای فارسی خیزنده و امر خاستن و نیز موج آب که آنرا خیز آب و کوه آب و تره آب نیز گویند ؛

فصل الخاء مع السین ؛ خامس پنج خباس بالفتح مع التشدید غنیمت یابنده خبس بالفتح گرفتن از غنیمت و بغایت گیرنده خبوس بضمتین غنیمت گیرندگان خراس بالفتح و التشدید خم گر و در فارسی بالتخفیف آسیای بزرگ که بخر دستور گردانند خرس بالفتح خم و بالضم مهمانی ولادت و لالان و بفتحتین لال شدن و در فارسی خرس بالکسر جانوریست سیاه دشتی درنده در غایت شهرت که موی های تمام اندام او دراز و انبوه بود هندش بهال گویند ف خرمگس بالفتح و با کاف فارسی مگسی است برنگ سبز که چون بر گوشت و ریش نشیند اورا تباه کند و آنجا کرم افتد و آنرا شیخ و خرمگ نیز گویند ف خروس بالضم و با واو فارسی نر ماکیان یعنی مرغ خس بالفتح مع التشدید کوک یعنی تره الیست خسیس و زبون و خاشاک و نیز خس بالضم نام شخصی است و در فارسی خس مرد کوهی و گاه ریزه ریزه شده و بهم آمیخته خسیس بالفتح ناکس و زبون و فرومایه خط اطلس آنست که سلطان سکندر برای پیمودن اندازه جهان کرده بود و خط چهار گوشه بود چنانچه در سکندر نامه منقول است خلس بفتحتین ربودن خلیس بالفتح پیر دو موی و گیاه خشک و تر آمیخته خمس بالفتح پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و خمس بالضم پنج یک خمیس بالفتح لشکری که با پنج رکن باشد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و الساقه یعنی دنباله لشکر و جامه گزی و روز پنجشنبه خناس بالفتح مع التشدید دیو سر در کشنده و وسوسه کننده ؛ ف خنجر الماس کرانه برت که نیم گداخته باشد و نیز کنایت از سختی و الماس باشد خندروس بالفتح شراب کهنه و گندم کهنه و خندریس بمثله خنس بضم یکم و فتح دوم مشدد و مطلق کواکب را گویند و بعضی کواکب سبعه سیاره را هم گویند و بعضی پنج کواکب را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است و بفتحتین خسته شدن بینی و پس رفتن سر بینی خنوس بضمتین

پنهان شدن وسپس چیزے ماندن ف خونخروس بضمتین یعنی شراب سرخ خمیس بالفتح
عذر وبد عهدی کردن وفاسد وگندیده شدن مردار چیزے ع خبیس بالکسر شبه وجای شیر درنده

فصل الخاء مع الشین

ف خارکش بارا موقوف وکاف مضموم سر موزه که بتازی
جرموق خوانند وجرموق بالضم نوعی است از کفش که بر سر موزه پوشند خرکش بمثلثه ف
خامش مختصر خاموش خمش بحذف الالف نیز آید ف خام نوش با میم موقوف
وواو فارسی یعنی خورنده شراب که غیر مقطر باشد وام آن ف خانه فروش یعنی مفلس را
بفروش وفروشنده خانه یعنی تارک دنیا ومجرد خجش بالضم علتے است که بچون یا دخان
بگردن مردم میشود ودور نکند وهیدنش مخاطره دارد وبهندش گلگهے دبهورے
گویند خدیش بالضم وبا یای فارسی خداوند وکدبانو خراش بالفتح خراشیدن بناخن
وجز آن وهرچه انداختنی بود که بکار نیاید وقیل نابکار وآنرا تراشه نیز گویند بتازیش سقط نامند
خرش بفتح یکم وضم دوم کسب دوزی کردن وخراشیدن ف خرکش بفتح یکم وضم سوم
سر موزه وکشنده خر وخر را بکش ف خرنجاش بالفتح نام مبارز تورانی ف خروش
بالضم وبا واو فارسی فریاد وبانگ گریه وامر خروشیدن وفاعل آن ف خسپوش بالفتح وبا بای
وواو فارسی پوشیدن بر سبیل احتیاط خساش بالفتح والکسر مردم خورد سر ومار خورده
وجهندگان زمین کذا فی کنز اللغات وخساش بالکسر چوب که در بینی شتر کنند خشخاش بالفتح
کوکنار یعنی گیاهی معروف که بهندش پوست گویند ومردم که با سلاح وجوشن وزره باشد
خفاش بالضم شپره وآن جانوریست که بهندش چمگادر گویند خفش بالتحریک ضعیف
شدن چشم وخورد شدن چشم وبروز کور شدن وآن علتی است که در ترکی بهتر بنید
نسبت روشنائی ف خط بجهان کش یعنی تارک دنیا باش خلاش بالکسر
خلیش یعنی گل که آنرا چیچله وخلاب وغبش نیز گویند ف خلانوش بالفتح وبا واو فارسی
مشغله وغلغله وغلبه خموش بالفتح پشه واین لغت هندیست خموش وخدوش کلاهما
بضمتین وخمش وخدش کلاهما بفتح یکم وضم دوم خراشیدن ودر فارسی خمش وخموش
با واو فارسی همان خامش که گذشت حافظ فرماید بیت خموش حافظ ازین لفظهای چون زر سرخ

نگاهدارنده که خلاب شهر صراف است ؛ سید عضد صراف با حافظ و در فن مردی دشت و این بیت
تعریض با سید است و این تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی غ خنده خنثی
با هر دو متجانس مفتوح و یای فارسی خنده با سحر و افسوس ف خواب خرگوش
با کاف و واو و دوم فارسی تغافل و خفته ساختن خود را به بهانه ف خواجه تاش یعنی
خداوندخانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه هر یکی مرد دیگرے را خواجه تاش بود ف
خوش بالضم و با واو فارسی خوشی و خوشی و خشکی و نیز مادر شوهر زن که آنرا خوشدامن
و خشو نیز گویند و بالضم فی عربی سه تن مردم و غیره ف خون سیاوش و خون سیاووش
نام چوبیست که بدان جامه سرخ رنگ کنند و آنرا خون سیاوشان و خون سیاووشان
و دار سیاوشان و دم سیاوش و دم سیاووش و دم سیاوشان و دم سیاووشان نیز گویند
و بتازی لثی بالضم و دم الاخوین خوانند و در هند هیرادکهی نامند تا این خرنگ و سیاهی نیست
و وجه تسمیه آنست چون افراسیاب سیاوش را کشت جای که خون او ریخته این درخت رسته
و نیز بمعنی شراب آید ف خویش معروف و قرابت خیلش با یای فارسی جامه کتان که زرد
باشد و قرابت ف خیلتاش بالفتح همان خواجه تاش و سرلشکر و سرخیل ؛

فصل الخاء مع الصاد ؛ خاص ضد عام خالص پاک و بی امیغ و ساده
و پیوستن بچیزے و خلص بالضم والتشدید جمع خامص مرد لاغر میان خبص بالفتح کم
و ضم دوم اندک شدن و اندک خبیص بالفتح روغن و خرما بهم آمیخته و در صراح است
افروشه خراص بالفتح والتشدید دروغگوی خرص بالفتح نگهبانی غله و خرما کردن و دروغ
گفتن و شاخ درخت و خرص بفتحتین گرسنه و سرما زده هر دو شدن و خرص بالضم والکسر
حلقه از زر و نقره و نخل پیراسته خریص بالفتح سبزه و آب سرد خصاص بالفتح درویش
و محتاج بودن و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و رخنه و گزیده کاره نعلین و خصوص
بالضم خصوصیت و تنها و یکی و خاص کردن خلاص بالفتح رهائی و رستگاری و بالکسر
برستن از چیزے و یکسو شدن و برگزیده هر چیزے و درد چیزی که در تنگ چیزی ماند
و در فارسی خلاص بالکسر در صفت از زر و نقره استعمال کرده اند یعنی زر خالص که از بوته بر آورده باشد

ولقد تقیس و بالفتح ضد حبس خلوص بفتحتین پاک و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن وساده شدن و انچه خالص گرداند او را آتش از جنس زر و نقره و گزیده هر چیزی وانچه بماند از روغن پس گداختن و در صراح است خلص و خلوص کلاهما شاد شدن خمص بالفتح لاغر میان شدن و آرمیدن ورم جراحت کردن و لاغر کردن گرسنگی کسی را و خمص بفتحتین لاغر میان شدن خمیص بالفتح همان خامص یعنی مرد لاغر میان

خواص خاصها و به تشدید واو و به تخفیف صاد آنکه بالکسر با فروشد و تبیل با فد

فصل الخاء مع الضاد

خافض نام خدا تعالی است و فرو آرنده و زیان مرم خضا خضض بالضم جائی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خضاض بالفتح و بالکسر اندک پیرایه و احمق و بمعنی مداد که در دوات کنند هم آمده است خضخاض بالفتح قطران یعنی انچه در شتر گرگین مالند خضض بفتحتین مهرهای خورد که زنان در دست بندند و در صراح است خضض مهره و شبه سپید خفاض بالکسر ختنه زن کردن خفض بالفتح آسودن و تن آسانی و فرو داشتن آواز و اعراب زیر خوض بالفتح در آب رفتن و لسبخره در آمدن و گفت گوی کردن و وقت در آمدن باطل و خرافات و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زده خیاض بالکسر در رفتن در چیزی باطل و بهم بر زدن شراب بچوب که آنرا مخوض نیز گویند و در کاری فرو شدن خیط الابیض

رشته سپید یعنی صبح صادق ؛

فصل الخاء مع الطاء

خامط شیر ترش خباط بالکسر داغ بسر بینی ستور و بالضم مانند دیوانگی چیزی است که آدمی را پیدا شود خبط بالفتح آمیختن و دست و پای دن ستور برای زدن ستور و خود را بهر جائی انداختن برای خواب خراط بالفتح مع التشدید حقه گر و حقه تراش و چوب تراش و خراط بالفتح مع التخفیف سرکشی کردن خرلط یعنی بط بزرگ و کلان خروط بالفتح اسپ سرکش خطاط بالفتح مع التشدید نیک نویسنده خط بالفتح نوشتن و نوشته و با انگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ و شگافتن گردا و نوشته و خطوط جمع و بهر وجه استعارت و تشبیه اطلاق خط بر کشش شاهدان نودمیده میکنند چنانچه ربع خطی

و در اصطلاح صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدیست من حیث هی که شامل خفا و ظهور
و تلون و بروز است و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است و غیب بوده در
تجلیات نشانی خطط بالضم کارها و مقصودها و قصه ها و او جمع خطه است و خطط بکسر یکم و فتح دوم گوشهای زمین که عمارت کرده
و یا نشان کرده برای عمارت کردن او جمع خطه است خطوط بالفتح گاو وحشی که تنگ سم بر زمین خط کشد خلاط
بالکسر آمیختن با کسی و شوریدن عقل خلط بالفتح آمیختن و خلط بالکسر هر که چوب و اصلا کج بوده باشد
و دارویی خوشبو و یکی از اخلاط اربع که خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط بضمتین از هم نیز
و شریک و انباز و همسایه خمط بالفتح پوست کنده بریان کردن خمیط بالفتح بریان گوسپند
بی پوست و شیر ترش خوط بالضم شاخ نازک درخت و انگور سبز و در فارسی خوط
بالضم با واو ادویه را گویند و ف خون لبط یعنی شراب سرخ خیاط بالکسر سوزن و خیاط
بالفتح و التشدید درزی خیط بالفتح رشته خیوط بالضم جمع خیط و خیط الابیض صبح صادق
و خیط الاسود صبح کاذب ◦

فصل الخاء مع العین ◦ خادع فریبنده و متغیر و متلون و ناقص خاشع آرامنده
و ترسنده و فروتنی کننده بر جای ویران خاضع فروتنی کننده خالع خرمابای تمام پخته
و زنیکه او را طلاق خلع داده باشند خالع فسق و فجور کننده و شک آورنده خبع بالفتح
پنهان کردن زن سر خویشتن را ختع بالفتح ختوع بضمتین براه رفتن و رهنمایی کردن
در تاریکی خداع بالکسر دغا فریب دادن و خداع بالفتح مع التشدید سخت فریبنده خدع
بالفتح و الکسر فریفتن و فریب دادن الخدع کسی را فریفتن و کاسد شدن بازار
و در سوراخ شدن سوسمار و خشک شدن آب دهن و خواب در چشم آویختن و پاره
کردن گوشت وغیر آن خذع بالفتح بریدن و ریزه ریزه کردن گوشت خراع بالضم دیوانه
شدن شتر ماده خرع بفتحتین نرم شدن و ضعیف شدن و نرم و سست خرع بالفتح
شگافتن خروع بالکسر درخت بید انجیر و هرچه دو تا شود از گیاه بسبب سستی ساق
خزع بفتحتین و با زاء منقوطه باز پس ایستادن از چیزی و تخلف کردن چیزی از ◦
خشوع بضمتین فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خضع بالفتح از گرسنگی

افتادن و جگر نرم شدن خضوع بضمتین تواضع و فروتنی کردن و میل کردن ستاره بافول و شدن
خلیع بالفتح صیاد و غول بیابان و فسق کننده و ترخان کرده شده خلع بالفتح بیرون
کردن جامه و موزه و خلعت دادن و عزل کردن و خلع کردن و بالضم فروختن زن کابین
و گوشت قاق بریان کرده در آوندے نهاده تا بوقت حاجت خورند خیلع بالفتح راه
ناراست و سراب بیابان و فریبنده خنع بضم یکم و فتح دوم بدکاریها و خنع بکسر نون
ذلیل و خوار خنوع بضمتین فروتنی نمودن و بدکاری و بلبیانانی کردن خوتع بالفتح
بچه خرگوش و راه نمائی او استاد خولع بالفتح ترس و خلیع بمثله خماع بالضم لنگیدن در رفتار
خمع بالکسر گرگ و دزد خموع بضمتین لنگوانه براه رفتن خوع بالفتح کوهی سفید و گوشه وادی

فصل الخاء مع الغین + خایغ بالفتح یعنی بفیه مرغ +

فصل الخاء مع الفاء + خارف قبیله ایست خاسف لاغر خاشف شتر
شب رو خاطف رباینده و گرگ خافق بکسر فا با تنوین نهان و نام شهریست
و بالفتح مع التشدید مرد یکه سخت ترسنده باشد خالف خلاف کننده و مرد بخیر و باز ماننده
و آب کش خالفت آنکه بینی خود را برکشد از تکبر خایف ترسنده خذف بالفتح
انداختن سنگ بانگشت خذوف بالفتح ماده خر فربه و ماده خر چسپت رفتار خراف
بالضم و التشدید و خف آن رکوئی نیم سوخته بود که زیر چقمق نهند تا آتش زود گیرد خرف
بفتح یکم و کسر دوم پیر فرتوت یعنی پیرے که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری و خرف
بفتحتین میوه چیدن و بالکسر لاغر شتر خروف بالفتح بره گوسپند و اسپ کره ششماهه
خراف بالکسر جمع خریف بالفتح پائیز و باران پائیز و میوه چیدن و از بندگی شیخ محمد خضری
منقولست که خریف مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس و آن فصل خزان است
و خریف نیز بچه خرگوش خزف بفتحتین خرمهره و سبو و سفال خسف بالفتح بیرون
آمدن گاه آب چاه و گرسنه و کمین و بزمین فرو رفتن و بزمین فرو شدن و نقصان شدن
خسوف بضمتین گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بگو فرو رفتن چشم خسیف
بالفتح چاه پر آب خشاف بضم خا و تشدید شین جانوریست که خفاش هم گویند و بپارسی

شب پره گویند **خشیف** بالفتح برف **خشوف** بفتح یکم وضم دوم مرد چست رفتار
وشتابنده وشتر شب رو و رفتن در زمین **خشف** بالکسر آهوبره و بالفتح دریافتن و شکستن
وجنبیدن **خصف** بالفتح نعل پاره زده و نعل دوختن **خصوف** بضمتین شتر ماده
که بنه ماه بچه انداخته باشد **خصیف** بفتح یکم وکسر دوم هر چیزے که بدو رنگ باشد وشیرے
که در وی ماست کرده باشند **خضف** بفتحتین خربزه هاے خورد و خضفت بالفتح تیز دادن
خطاف بالضم والتشدید مرغی است سیاه رنگ که بپارسی پرستو گویند ونیز فراشتک
یعنی چرک و بالفتح خطاف شیطان را گویند **خطف** بالفتح ربودن **خطیف** بالفتح
چست رفتار **خظرف** بالفتح وبا طاء معجمه رفتار شتر بشتاب **خفاف** بالکسر موزه ها
وسبکان وچستان واو بمعنی اول جمع خف است وبمعنی دوم وسوم جمع خفیف است
وخفاف بالضم سبک ونام مردے **خف** بالفتح در فارسی رکوئی نیم سوخته که زیر آتش چقمق نهند
تا آتش زود گیرد ونیز گیاهی است نیک نرم که آنرا در زیر چقماق نهند ونیز بمعنی ترس از خوف است
و بالکسر گروه اندک وسبک وچست و بالضم موزه وسم شتر **خفیف** بالفتح سبک وچست و
مرد سبک قدر وسبک مرتبه **خلاف** بالکسر پس چیزے ودگرگون ودرخت بید
وناسازگاری کردن ودگرگون کردن وآستین پیراهن **خلالیف** جای نشینان مردم
وپادشاهان واو جمع خلیفه است **خلف** بفتحتین فرزند نیک واز پس آینده وبسکون لام
خلف پس وفرزند وزمانیکه بعد از زمانی آید وقومے که بعد از قومی آید و بالضم خلف دروغ
وخلاف وعده کردن وخلفت بکسر لام شتران آبستن وبکسر الخاء جالیگاه گرفتن پستان شتر
والاخلاف جمع **خلیف** بالفتح جامهٔ سپید کتان سطبر **خوف** بالفتح بیم وترس مثنوی
مرغ ایمان را دو پر خوف ورجاست ۞ مرغ بی پر را پرانیدن خطاست + مرد از امید
گردد بی ادب ۞ بے ادب سیلی خورد در روز وشب ۞ بیم اگر زنداست بیرون میشود ۞ مرده را
از غم جگر خون میشود ۞ اینچه حالتهاست با این درهمی ۞ نیک بودی گر نبودی آدمی **خیف**
بالتحریک یک چشم کبود ویک چشم سرمه رنگ بودن اسپ **خیف** بالفتح پوست پستان
ولیشهٔ زمین وبرادر مادری ونام جایی بمکه حفظ ۞

فصل الخاء مع القاف + خارق پاره کننده خازق وخاسق سنان و تیری
که بهدف رسیده باشد خافق بالفتح لرزنده وجنبنده و کنارهٔ عالم خالق آفریدگار و نام
خدای تعالی خانق کنارهٔ شهر و نیز کوچهٔ باریک و درهٔ کوه بغایت تنگ خبق بالفتح تردد از
و اسپ تیزرو خدرنق وخدرنیق بفتحتین عنکبوت وخدرق بمثله وخدارق جمع خرباق
بالکسر نام یکی از صحابه است علیه السلام خرق بفتحتین حیران شدن از ترس و فروماندن
در کاری و درشتی نمودن باکسی وخرق بالفتح بیابان و سوراخ و درانیدن و بالکسر
حیران و جوان مرد و بالضم خاوسکون را خرق درشتی و دو گولی والخرق جامه پاره کردن خرنق
بکسر یکم و سوم بچه خرگوش و بالفتح باد سخت سرد و زمین هموار دشت خزق بالفتح نیزه زدن
بهدف رسیدن تیر ف خط ازرق بالفتح نام آن خط است که در جام جهان نما
بود ف خفچاق بالفتح و با سوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است ترکان را
که ایشان را خفچاقیان گویند و نیز بکسر خفچاقی را خفچاق گویند و نام سلاحی ف خفرق بفتح
یکم و سوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال میکنند امّا اصل لغت او معلوم نشده است
خفق بالفتح خفقان یعنی جنبیدن دل و علم و درخشیدن برق و آواز کردن باد و پر مرغ
خفوق غایب شدن ثریا و ستاره خقوق بالفتح بدو قاف مادهٔ خری که فرج او آواز
کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ابر اسپ که آواز کند از غایت لاغری وخقیق بالفتح بمثل
ف خرکه ازرق ای آسمان ف خاک معلق ای زمین خلاق بالفتح
بغیر تشدید نصیب و خلاق بالتشدید نیک آفریننده و آفریدگار و نام خدای تعالی خلایق
طبیعتها و آفریدها جمع خلیقه است خلق بفتح خاوسکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده
شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و خلق بفتحتین هموار شدن و ساده و کهنه و خلق بفتح
خاو کسر لام آفریننده و سازنده و خلق بالضم خو و عادت و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است
که موجود بماده باشد مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم
خلق و عالم ملک و عالم شهادت می نامند خلوق بفتح یکم وضم دوم دارویی است خوشبوی
و تیز بوی خوش خلیق بالفتح مرد تمام خلقت و سزاوار و معتدل الاعضاء ف خنجر ملک المشرق

بالفتح آفتاب خناق بالضم زحمتی است که در حلق پیدا میشود و حلق را بگیرد و خناق بالکسر
ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بآن حلق را بگیرند خنق بفتح یکم و کسر دوم گلو گرفتن چیزی
و خبه کردن خورنق بفتح یکم و دوم و چهارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و سمنار بنای
بود بتازیش سمنار گویند نعمان بن منذر بنا کرده بود فی الصراح اسم قصر بالعراق فارسی
معرب فی الارض خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و خوق بفتحتین حیب و فراخ شدن و گرگیز شدن
خاق باق اسم الفرج بنحو فیها ای سعتها

فصل الخاء مع الکاف

خاتون فلک ای زهره و آفتاب + ف
خاشاک ریزهٔ کاه و چوب که با خاک بهم آمیخته و خاشه نیز گویندش + ف
خاک نمک نام بازی که خزنده و خیزنده و دود و آلت و کوه ماهی نیز گویندش
ف خاک ثلثه موالید را گویند یعنی حیوانی و نباتی و کانی ای بمعنی آدمی و سنگ
و زمین و نیز بمعنی مطیع و خوار آمده و قالب مردم و خاک زمین ف خالیسک پتک
آهنگران و امثال آن پتک خورده که ترکش بندان دارند و سوداگران اسپ جلاب نیز
از جهت میخ نعل اسپان استوار کنند و از طرف دیگرش نعل بکشند بتازیش مطرقه خوانند
ف خاک تاریک کنایت از قالب بشر ف خاراسنگ لفظ مرکب
سخت ف خپاک بالفتح و با دوم فارسی نشستگاه گوسفندان بر چهار دیوارے که
سرش کشاده باشد و در ادات است با بای عربی خبزدوک بفتحتین خزنده ایست
که سرگین را غلطاند و آنرا چلاک و ویلک و سرگین غلطانک و سرگین گردانک و گوی گردان
نیز گویندش خبک بفتحتین افسردن گلو و نیز کلفهٔ روی را گویند و خپک با دوم فارسی
نان بزرگ را گویند خبوک بالفتح محکم یعنی استوار خجک بفتحتین نقطه و نکته ف
خدنگ بالفتح و با کاف فارسی جنسی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد و خانهٔ زین نیز
ازو سازند در ولایت اوزبکان بسیار باشد و در ابدرها میان اوزبکان قضاق ازو
باشد و از استاد شیخ محمد خضری سماع است خدنگ نام درختیست جنگلی که ازو تیر سازند
و نیز گویند چوب آن نیک لطیف و سخت میباشد و زخمه و آلت زدن دهل و دمامه هم ازان میسازند

خدوک بضمتین شرمنده و خجل شدن ف خراک بالفتح بانگ خفته یعنی آوازے
که از گلوی مردم برآید چون خفته باشد و قیل بالفتح مع التشدید است ف خرچنگ
بالفتح و با سوم و پنجم فارسی برجے از بروج فلک که بتازیش سرطان گویند و نیز جانورے
آبی ف خرچنگ فلک یعنی برج سرطان ف خرسنگ بالفتح
و با کاف فارسی سنگ بزرگ و سخت و گران که در راه افتاده باشد ف خرک
بفتحتین مصغر خر و آنچه از چوب تراشیده بالائی کاسهٔ رباب و چنگ و امثال آن باشد
که بران تارها باشد و نیز چوبے که بران اصحاب تعذیر را خفتانند و دره زنند و نیز خرمار خوانند
ف خرگوشک با سوم و چهارم فارسی مصغر خرگوش و نیز گیاہے است که اطلاق
شکم را باز دارد ف خرمک بالضم والتشدید مهره ایست که برای دفع چشم زخم در گلوے
کودکان بندند و آنرا خورک بواو معدوله هم نویسند ف خرخوک بالفتح گیاہی است
که بزنان کم شیر دهند برای زیادتی شیر را و خردک بالفتح نیز گویند و گویند همان
کنجشک که گفته آید و معنی ثانی از زفانگویا منقول است ف خشک بفتحتین خار
و خاشاک نقل از شیخ محمد حضری قدس الله روحه خشک بالکسر مصغر خشت و نیز ازار را
گویند و آنرا خشیجه نیز گویند ف خشوک بضم یکم و سوم و خشوکپ بوزن حروف
حرامزاده که آنرا بچه کوی و بچه کوئی و سند و سندره و فغاک نیز گویند بتازیش لقیط خوانند
و خشتوک بمثله ف خشک بالضم ضد تر و خالی از عشق و محبت و لطافت و نعمت
و بخیل و بی معنی و جائیکه خشک و تر بقید آنجا قلیل و کثیر و بحر و بر هم مراد است ف
خطیب فلک یعنی ستارهٔ مشتری ف خلخال فلک یعنی آفتاب
و ماهتاب ف خلشلاک و خلستاک بضمتین گل ناپخته رنگ کرده که دختران
خلنج کنند کوزه رنگین و خلنج بفتح یکم و با دوم مشدد نام شهریست و قیل نام ولایتی است
خماک بالضم والتشدید آواز و بانگ دست بر دست زدن یعنی دستک زدن و نیز
دف خورد و بالتخفیف مصغر خم و خمبک بمثله ف خنگ شب آهنگ یعنی
براق ابلق که شب معراج برای رسالت پناه صلعم آورده بودند ف خنجک بالفتح

وقیل بالکسر و سیاه دانه و خار خسک و درمنه و بعضی گویند غله ایست که بهندی گلتهی خوانند
و خردک بمثلثه ف خنک بفتحتین خوش و سرد و دم زدن و خوشی باد گفتن که بتازی شبیر
طوبی گویند و خنگ بالکسر و باکاف فارسی اسپ سفید و این بر چند گونه است سبز خنگ
و سرخ خنگ و نقره خنگ و مگس خنگ و خنگ بور ف خنیاگر فلک بالضم با
متجانس اول فارسی ستاره زهره خنتیک بالضم نوعی از پوشش درشت که درویشان
پوشند ف خواجه فلک یعنی آفتاب ف خون فلک کنایت از شفق آسمان
خونی آتشناک یعنی بدخو و خشمناک ف خوربک با واو معدوله مهره ایست
برای دفع چشم زخم در گلوی کودکان بندند خونیم الملوک گلی است در روم ف
خوگ بالضم و باکاف فارسی خنزیر ف خنیگ بالکسر و باکاف فارسی شرابدان
خمار و مشک بزرگ که بهندش پکهال گویند

فصل الخاء مع اللام

خال برادر مادر و نشانه که سیاه بر عضو و روی باشد مقدار دانه
کنجد و ابر و کوه سیاه و پشته سیاه نیز و علم لشکر و نگهدارنده و یک نوع جامه است و بزرگواری
و تکبر و نوعی از برد یمانی و آنرا خیر و خرامش و امیدوار و خال در اصطلاح صوفیان اشارت
بنقطه وحدت است من حیث الخفاء که مبدا و منتهای کثرات است که منه بدا و الیه
یرجع الامر کله چه خال بواسطه سیاهی بمشابه هویه غیبیه است که از ادراک و شعور باعتبار محجوب است
لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خال عبارت
از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود خالی گویند
و اگر خوبروی را ذره بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب زینت شمرند و شیخ جمال
فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است خامل افتاده و دنی نام و بیقدر
و فرومایه خایل خیال کننده و نگهدارنده و خدمتگار و متکبر خبال بالفتح ریم و خون تن
دوزخیان و فساد و نام اسپی است و تباهی خبل بفتح یکم و سکون دوم تباهی و [illegible]
جماعت و خبل بفتحتین دیوانه شدن و تباه شدن و جنی و تباهی ختل بالفتح فریفتن و نیز نام ولایتی است
که صد وادی آن زر باشد و آنرا بهتر اختلان نیز گویند و اسپ ختلی منسوب بدان ولایت است

خجل بالفتح بکیم وسکون دوم شرمنده شدن وخشادشدن وخجل بالفتح بکیم وکسر دوم شرمسار و بمعنی گیاه خجل یعنی لشکر خدل بالفتح پرگوشت شدن ساق وبازوی زن خذل بالفتح فروگذاشتن یاری وجدا شدن وسست شدن خذول بضمتین فروگذارنده یاری خذعل بالکسر زن احمق ونادان ف خرچال بالفتح وبا سوم فارسی پرنده ایست آبی یعنی سرخاب که آنرا چرز وجوک وجلوک وچلو وچکاک ومالورک نیز گویند والوالملیح وشواذ وقیره نیز نامند خردول بالفتح بکیم وسوم سپند وقیل دانه ایست تیز که بهندش رائی خوانند ویکدانهٔ آنرا خردله گویند ودر فارسی خردل بالفتح بکیم وسوم یعنی نامرد که آنرا غردل نیز گویند ف خرغول بالفتح وبا واو فارسی همان خرگوشک یعنی گیاهیست که اطلاق شکم بازوار دخرمل بکسر بکیم وسوم زن حمقا وگول وخذعل بالکسر بمثله خزل بالفتح وبازای منقوطه بریدن خزعل مائده شتر کج رفتار خزعال اسے ظلع خزعبیل بالضم باطل ها وکسے راکه قوم میخندند خسال بالضم والتشدید خسل بالضم ضعیفان وزبونان خشل بالفتح بکیم وسکون دوم زبون ومقل خشک وخشل بفتحتین مقل خشک بعضی گویند که دانهٔ مقل است وآن یکنوع میوه ایست ف خشک سال بالضم وبا کاف موقوف یعنی سال قحط وسال بے باران ونیز سالی که دران مناهی شراب وسرود باشد خصال بالفتح وبالکسر خوبهای وخاصیتهای ونیز باکسی تیر انداختن بدعوی خصل بالفتح غلبه کردن برکسی به تیر وانچه بآن گرد کنند ودر فرهنگ است خصل بالفتح پیمان ونرد قمار وتیر انداختن وگرد خضل بالکسر وباضاد منقوطه چیزے تر وگیاه تازه ونازک خطل بفتحتین خطا شدن وبی آرام شدن وبیهوده گفتن وسخن زشت وخطل بالفتح بکیم وکسر دوم جنبنده ومرد مضطرب وبی آرام ومرد زود تخش خیطل بالفتح گربه نر خنطول دراز ذکر وقرن دراز والخناطیل قطعان البقر یعنی گله هائی گاو وشتر خطاول بالفتح وخطِ کل یعنی عرش مجید خلال بالکسر باکسی دوستی کردن ودوستی دوستان وچوبیکه درمیان جامه نهند وسخت درهم پیچند وچوب دندان که خلیل نیز گویندش وخلال بالفتح غورهٔ خرما وبالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود وخلال بالفتح والتشدید سرکه گر وسرکه فروش خلخال بالفتح پائی برنجن ونیز نام شهریست قریب گیلان که خلخال زر نیز

گویندش و باستعارت بر آفتاب و ماہتاب نیز اطلاق کنند و خلخل ہم نامند خِل بالکسر
دوست و خَل بالفتح استوار کردن جامہ بخلال و شتر گربہ بر نکیسالہ و آن جانوریست در
ریگ و مذکر و مؤنث را خال گویند و وی پر ندارد و ظاہرہ ماہی ریگ خواہد بود و خلال
چوبے است کہ درمیان جامہ نہند و لاغر شدن و لاغر کردن و شگافتن و درویش شدن
و خَل بالفتح خیر و سرکہ و مرد ضعیف و لاغر و جامہ کہنہ و رگی است در گردن کہ بسر پیوستہ است
و راہی کہ درمیان ریگ باشد خَلَل بفتحتین تباہ شدن کار و فساد و رخنہ میانہ چیزے و سوراخ
فرجہ و خِلل بالکسر طعامے کہ در بن دندان ماندہ باشد خُلول بضمتین لاغر شدن و کم شدن
گوشت چیزے خلیل بالفتح دوست و درویش و محتاج و نیز مہتر ابراہیم علی نبینا و علیہما السلام خُمال
بالضم لنگ شدن و لنگی خَمل بالفتح زین پالش و مژہ چشم و ریشہ و پرزہ جامہ و ریشہ ہر چہ باشد
خُمول بضمتین بے نام شدن ف خوابگاہ غول یعنی دنیا ف خواہران
سہیل یعنے آن دو ستارہ کہ بتازیش شعری خوانند و آن ستارہ ایست کہ از پس جوزا
بر آید و در ایام جاہلیت کافران بخدائی می پرستیدند خَول بالفتح نگہداشتن و نیک رعایت
کردن و خدمتگار و خدمتگاران و در فرہنگ است خول بالضم و باواو فارسی و قیل بفتحتین
مرغی است تیز پر و بعضی گویند کہ دراج سپید کہ آنرا کبک الخیر نامند و در لسان الشعراء بکسر
یکم و فتح دوم مسطور است ف خول بوزن سوسن کج و قیل کج پاے و کبوس مثلہ
خیال بالفتح پندار و شخصی و صورتے کہ بخواب بیند و یا در آئینہ و چوبیکہ درمیان غلہ زار
راست کنند و جامۂ سیاہ بران اندازند تا وحوش برمند و نیز خیال عالم مثال گویند
و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام بیت منہ رسد بخیال تو اے دیدۂ من
کہ دیدہ سخت ضعیف است و راہ باریک است حضرت خواجہ جنید فرمودہ الٰہی وجدت
سبعین ولیا یعبدون اللہ بوہم و خیل و اخی بایزید منہم ای برادر عبادت بوہم و خیل آنرا
می گویند کہ بغیر تمکین و استقامت مشاہدہ و معاینہ حق حقیقت الیقین باشد کہ خواص را
بود و نہ آن دہم و خیل کہ مستولی بر عوام است نعوذ باللہ منہا خیر العمل یعنی فکر و صفا
خدایتعالی و قیل ذکر جلی و خفی باہشت رکن خَیل بالفتح سواران و گلہ اسپان و اصحاب و گروہ را

نیز خیل نامند و پنداشتن خنجول بالفتح یکم و ضم دوم آسمان ۞

فصل الخاء مع المیم + **خاتم** بکسر تاء و فتح تاء انگشترین با نگینه و قیل بکسر التاء آخر
هر چیزے و بالفتح تا مهر و خواتیم جمع و ختاتام و ختیام بمثله **خاتم جم** یعنی انگشترین سلیمان علیه السلام
خادم خدمتگار خدام بالضم و خدم بفتحتین جمع **ف خام** ضد پخته و مرد بے تجربه ناصاف و درشت
و چرم بے دباغت و کمینه و شراب نامقطر و نیز ابریشم خام و در عربی خام بتشدید المیم گوشت
پخته گندیده **خایم** بدول **ختام** بالکسر گل که بآن چیزے را مهر کنند و آخر چیزے **ختم**
بالفتح مهر و پیشانی و قرآن تمام خواندن و باخر رسانیدن و مهر کردن **ختارم** و **ختیرم** بالضم
یکم و کسر سوم مرد فال بدگیرنده و نام مردی **خثعم** بالفتح نام شخصی که پدر قبیله از یمن بود و **خثم** بفتحتین
پهن شدن بینی **خدام** بالکسر پای برنجها **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان **خذام** بالکسر
نام مردے از شعری **خذم** بالفتح یکم و سکون دوم بریدن و خذم بفتحتین بشتاب رفتن
و عطا کردن و خذم بالفتح یکم و کسر دوم مرد بخشنده و اسپ چست رفتار **خرام** بالکسر رفتار
با ناز و با ناز رفتن و با ناز رونده **خرطوم** بضم یکم و سوم بینی و بینی فیل و شراب و مهتر قوم
و زمین بزرگ خراطیم جمع **خرم** بالضم و التشدید نوعی از گل و خوش و نیز نام مردی و در
فارسی خورم با واو و سعد وله نیز بمعنی پسند و خرم بفتحتین سوراخ کرده گوش شدن **ف**
خروسان طاؤس دم یعنی صراحی که گردن دراز باشد **خرشم** بالفتح تکبر کننده در
نفس خویش و متغیر لون گشته **خرطم** بالفتح سر بر داشتن تکبر و خشم **خرم** بالفتح یکم و سکون
دوم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و بینی آلوده و خرم بفتحتین درختی که از پوست آن
رسن سازند **ف خسرو انجم** آفتاب را گویند **خشم** بالکسر جراحت **خشارم** بالضم آواز
خشام بالضم مرد بزرگ بینی و سطبر بینی **خشرم** بالفتح مگس انگبین و زنبور و نام شخصی **خشم**
بفتحتین از بن افتاده شدن بینی بسبب علتی و متغیر شدن گوشت و بالفتح یکم و سکون دوم
استخوان بینی شکستن و علتی است که در بینی پیدا میشود و بسبب آن بوئیدن نشاید و **خشیم**
بالکسر مخصمه **خصام** بالکسر دشمنی کردن **خصم** بالفتح دشمن و غالب شدن بر کسی بخصومت
و نیز بمعنی صاحب و خصم بالفتح یکم و کسر دوم دشمن سخت و خصوم جمع **خصیم** بالفتح دشمن و کینه کش

خضم بکسر یکم وسوم دریای آب ومرد بسیار بخش خطام بالکسر مهار شتر خطلم بالفتح منقار مرغ وسر بینی وپیش دهن جانور واخلجم بالفتح یکم وسوم دراز ف خلم بالکسر آب بینی که سطبر بود ودر عربی خلم بالکسر یار ودوست وخانۂ آهو خمخم بکسر تین گیاہے کہ دانۂ او را علف شتر سازند خم بالضم معروف یعنی سبوی بزرگ وخم بالفتح دو توی وکوزه وخرلشتہ والیوان وخم بالکسر جراحت خوارزم با واو معدوله نام شهرے است وولایت آنرا نیز گویند ف خورم بفتح یکم وسوم سنگی است که دران سوراخها باشند خیردم بالفتح نام مرکبی که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار شده از سدرة المنتهی تا کرسی رفته خیم بوزن جیم جراحت وطبع وخوی وریزش شکینه وررود گانی وخیم بالفتح خیمه خیام بالکسر جمع خیمه است وخیام بالضم والتشدید خیمه دوز

فصل الخاء مع النون ۞ خاتون عروس وصاحب خانه اوّل عروس وصاحب خانه مشترک است هم بر مرد وهم بر زن اطلاق کنند اما خاتون نگویند مگر زن را یعنی کد بانو وخطاب زنان ترکان ف خارکن بار اموقوف کننده خار وخار ابکن نیز نام نوا است ف خارمغیلان خار درخت ام غیلان که هندش کنکر ناسند یعنی ببول خازن - نگاهبان مال خافقان دو کنارۂ جهان یعنی افق مشرق ومغرب وهر دو گروه ودر دستور بمعنی هر دو جانب رو وخانه هم آمده است خاقان بادشاه ترکان وبادشاه چین وهر بادشاه که در زمین ترکستان بزرگ تر بود ف خاکدان با کاف موقوف دنیا نیز آنجا که خانه رفته باندازند وتباز لشیش دمن گویند ومعنی ترکیب خاک بدان ۞ ف خاکسلیلان یعنی قالب کافران وجاهلان ف خاتم سهیل نشان یعنی دهان شاهد وساقی ف خاک رنگین یعنے زر ف خاکیان آدمیان وخاک خواران وخاکساران ف خال نان یعنے بر روی نان مثل سیاه دانه وتخم کاه وتخم ریحان وخشخاش وامثال آن افگند ف خانخانان بادشاه چین را گویند ف خاندان خیلخانه ودودمان مثله ومعنی ترکیب خانه بدان ۞ ف خانمان اسباب خانه ومتاع خانه ف خان کاروان سرای وبادشاه ملک سمرقند هر که باشد وقیل در ترکستان بادشاهی که فرودترین مرتبه بود اورا خان گویند وبادشاهی که

بزرگ ترین مرتبه بود او را خاقان نامند و نیز نام ولایتی است در زمین ترکستان وفارسیان
بمعنی خانه نیز استعمال کرده اند ف خانه فروشان باواو فارسی یعنی پاکبازان و مجوران
و خراباتیان و ناخلفان ف خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که خانه پدر برانداز د ف
خاوران نام ولایتی است که حکیم انوری از انجاست و دشت خاوران قریب بسطام است
و نیز بمعنی خاور آید خاین خیانت کننده و نااستوار ف خایه غلامان نوعی از انگور است
که سیاه و بزرگ باشد ف خایه زرین یعنی آفتاب خبن بالفتح جامه بچیدن و دوختن
برای کوته و طعام موجود نهادن برای روز شدت خبان بالکسر نهان کردن و نهادن
طعام و یا چیزے برای روز سختی و خبن بالضم والفتح بمثله ختان بالکسر ذکر و فرج بریدن
در وقت ختنه کردن و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است و ختن
بالفتح بمثله ختلان بالفتح نام ولایتی که در وادی آن زر باشد و اسپ ختلانی منسوب
بدان ولایت است ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی است مشک خیز از ترکستان چین
منسوب بخوبرویان و شاهدان خوبان و بفتحتین ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس
پسر ف خدادوران یعنی آنانکه بعید انداز داد و نزدیک آمده بفسق و فجور و ملعونان
ف خدافروشان یعنی اهل تصوف و معرفت ف خدایگان با کاف فارسی
پادشاه و بمعنی خداوند و مهربان نیز مذکور است و استعمال این لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است
ف خدای فروشان یعنی اهل لعنت که دعوی خدائی کنند خدن بالکسر دوست
و معشوق و خدین بالفتح بمثله خذلان بالکسر فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و بی بهره گی
وراندن و خوار کردن ف خراسان یعنی کشور چهارم که منسوب است بخورشید و خورشید
را بلغتکسان خراسانی هم بموجب آن گفته اند بیت اگر سر جنابت نه جا میگرفت * خور آسمان
خراسان کجا میگرفت * ف خرامان بالکسر با ناز و تکبر رونده ف خرچین بالفتح
و با جیم فارسی زنبیل و یا جوال بزرگ که در آن چیزے بدارند خرسان بالضم لالان یعنی
گنگان و او جمع اخرس است خرصان بالکسر حلقهائے زرو نقره و نیزه ها و درختهای خرما
بی پلک ف خرغون بالفتح نام شهریست ف خرقه در انداختن بالکسر یعنی معروف کردن

گشتن و عاجز شدن و تسلیم کردن و خرقه عطا کردن ف خرگمان بفتح خا و ضم کاف
فارسی یعنی گمان بلند و کار لاینفع و لایعنی کار دشوار که از ان هیچ طریق بدر نمی توان آمد
ف خرماستان بالضم و با سین موقوف جائیکه خرما بسیار بود ف خرمن بالکسر
توده غله مالیده و غیر آن با کاه آمیخته و از شیخ محمد جعفری منقول است خرمن بالفتح خوشهای
غله که بعد درودن بر بالای یکدیگر جمع میکنند ف خروشیدن بضمتین با واو فارسی فریاد
کردن با گریه و زاری ف خزان بالفتح هشتم روز شهریور ماه و فصل از فصول اربعه سال
و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد و آنرا تیرماه نیز گویند
و قیل ایام برگ ریز و گویند آفتاب در برج سنبله بود و آنروز جشن مغان است و نیز بمعنی
خزنده خزاین بالفتح خزینها خزروان بفتحتین میارز تورانی و با کسر دوم نیز لغت است
خزن بفتح یکم و کسر دوم نگهداشتن مال و غیر آن و پنهان داشتن راز و خزن بفتح زاگندیده
شدن گوشت ف خزیدن بالفتح در آمدن در چیزے ف خستن بالفتح مجروح
شدن و کردن خسران بالضم زیان و زیان کردن و زیان کار شدن ف خسروان
بالضم پادشاهان ف خسرو نشان یعنی آنکه هرکرا خواهد بپادشاهی رساند و نیز در کسے
که نشان سلطنت بود و یا نشان پرویز و کیخسرو باشد ف خسودن بضمتین درودن
ف خسیدن بالکسر خائیدن خشن بفتح خا و کسر شین نام علتی است که پوست پشت
صاحب خود را درشت کند و بمعنی خراشیده ف خشت زرین بکسر الخاء معروف
و آفتاب ف خشت زن بالکسر و با ها موقوف یعنی آنکه خشت زند و آنرا اینجا
خشت پز گویند و زننده خشت ای اندازنده خشت و یا خشت را و نیز آنکه جنگ کند
بخشت و یا بنیزه و ژوبین بود و یا جنگ بخشت و نیزه و ژوبین بکند ف خشک انگبین
یعنی شهدی که در خانه زنبور خشک شده باشد ف خشک باختن یعنی بی گرد
باختن و هرچه اسباب بود بتمام در باختن ف خشک جان بالضم جان مجرد
و جانی که دران عشق نبود و از غم دیگرے بیبهره باشد ف خشک جهان با کاف
موقوف یعنی روزگارے که دران اهل کرمی نبود خشیان بالفتح مرد ترسنده ۰۰۰

خصیان بالکسر خایه کنندگان واو جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خصین
بالفتح تیر خورد خطلان بالفتح نشاط کردن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن
ف خفتان بالفتح قبای سلاح در هندش انگهه گویند ف خفتانیدن
بالضم غلطانیدن ف خفتن و خفتیدن بالضم هر دو خاء غلطیدن خفقان بفتحتین
جستن دل و باد و جنبیدن سراب و برق و علم و مثال آن و نیز علت گلو خلجان بفتحتین
بخاطر در آمدن و جستن عضو و پریدن چشم و بمعنی شک هم آمده است ف خلدبرین
یعنی بهشت بالائین خلصان بالضم دوست و دوستان خلفاء الراشدین یعنی
امیر المومنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق یعنی
کهنه ها و خلق بفتحتین کهنه و در فارسی خلقان بالفتح جمع الخلق بلغة الفرس ف خماهن
بالفتح و قیل بالضم سنگی است سیاه که ازان نگین سازند و اندکی رنگش بسرخی زند
خمان بالفتح والضم مع التشدید مردم زبون و ناکس و نیز سست ف خمستان
بالضم خانه خمار که آنجا خم ها بزمین فرو برده باشند خمسه من یعنی پنج انگشت من خمسین
پنجاه و اعتکاف پنجاه روزه ترسا که پنجاهش نیز گویند خمسان بالضم مرد باریک میان
ف خمک زدن بالضم والتشدید دستک زدن و خوشی کردن خنان بالضم
بیماری بینی و بیماری مرغ در گلو ف خنبیدن بالفتح والضم برجستن ❊ ف
خندستان بالفتح سخره و فسوس و مسخره و قیل مجلسی که دران جمع مسخرها باشد ❊
ف خنشان بالضم و قیل بفتحتین مبارک و خجسته و فرخنده و همایون مثله تبازیش
میمون خوانند خنین بمعنی گریستن و بمعنی خندیدن ف خوابیدن و خوابانیدن
یعنی بخواب کردن ف خوب کلان نام دارویست بتازیش بذر الجبه خوانند
بفارسی خاکشی گویند ف خوالستان بواو معدوله سیاهی دوات که بتازیش
دوات خوانند ف خوان بالضم و بالکسر معروف یعنی خوانی که طعام برو نهند
و خوان بالفتح والتشدید واو شیر درانده خوران بالضم و بواو فارسی نام مبارز
کیخسرو شاه بن سیاوش و خوران بالفتح دبر آدمی و چاروا و در صراح است که روده ستور

ف خور مجبون بالضم هر دو متجانس وقیل خاء دوم مکسور دیوی از مرده شیاطین واین لغت سریانی است خاقانی فرماید بیت فرو نجبک دارشان بگرفت آن دیو که تشریاست نامش خور مجبون ٭ ف خور دستان با واو معدوله شاخ نو که از درخت و یاچین سر بر زند و نیک نازک بود و انرا سیاتک و سیاک نیز گویند ف خورده دان با واو معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و نیز عیب دان ف خورستان با واو موقوف اخیر نام ولایتی قریب اسپهان منسوب بشکر که بهار آنرا صفت کرده اند چون بهار موقان را و آنرا خو نیز نامند ف خورشید پرستان با واو معدوله و دال موقوف یعنی مغان ف خورشید سواران یعنی شب بیداران چون آفتاب زیر زمین میشود در شب پس هر که در شب بیدار است گوئی بران سوار است ف خوشدامن بالضم و با واو معدوله خشو یعنی مادر زن و مادر شوهر ف خون سیاوشان و خون سیاوشان بالضم چوبے که بتازیش بقم خوانند و اهل هندش هیرادوکهی نامند ف خواجه اختران اسمی مشتری ف خوانچه آسمان یعنی آفتاب ف خون بالفتح خیانت و ناراستی و بیوفائی کردن خیزران بفتح تکیم و ضم سوم چوبے که ازان تازیانه و نیزه سازند و در صراح است درخت سیست اریخ نی وقیل درختی است که خوشبوے و در فارسی چوبلی که هندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی از کناره دریا و اینمعنی خطاست و غلط است خیزوان بالکسر و بایاء فارسی و زاء موقوف شیروان را گویند که آن قصبه مولد خاقانی است ف خیبرستان کشاینده خیبر و آن امیرالمومنین علی کرم الله وجهه چنانکه شرح است ٭

فصل الواو مع الخاء ٭ ف خانهٔ ترازو یعنی برج میزان خبو بضمتین فرو مردن آتش و خبو بالفتح پنهان کردن و بفتحتین پنهان کرده و پنهانی ختو بالضم شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد و بعضی گویند که شاخ مار است چون هزار سال بگذرد مار را شاخ بر آید و بعضی شاخ ماهی را گویند خدو بالفتح بدال غیر منقوطه سست شدن و فروهشته شدن ف خدیو بالضم و بالکسر و بایاء فارسی خداوند و بادشاه و وزیر و خدیش بالفتح بمثله و خدیو بالفتح در فرهنگے بمعنی مکر و فریب است خذو بالفتح سست شدن و خذو بضمتین

ف خستو بضم یکم و سوم فروتنی کردن خسو و سیاست کردن و قهر کردن خسرو بالضم سرگین
ف خسرو بالضم جانور خزنده و بدرفتار که بتازیش مقر خوانند و هستو نیز مترادف است
بالضم و فتح نام لیسر سیاوش و قیل نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که عاشق شیرین بود و هم
شکر و قرن سپاهانی را نیز بحباله خود آورده بود و نیز نام بادشاه شاعران خسرو دہلی رحمۃ
اللہ علیہ و چون بادشاه را ببزرگی صفت کنند خسرو عہدش گویند خستو بالفتح و خستو بضمتین
خیره شدن چشم خشو بالضم مادر زن و مادر شوہر و خشو بالفتح خرمای زبون و زبون شدن
خرما خطو بالضم گام جمعه خطی و خطوات خطو بالفتح و ظاء منقوطه درہم رسته شدن گوشت خفو
بالفتح اندک درخشیدن برق ف خگاو بالفتح و با کاف فارسی نام مقاییست و نام
زمینی خلو بضمتین خالی شدن و در خلوت شدن و گذشتن و افسوس و استن و خلو بالکسر
خالی خو بالضم سرشت و عادت و خصلت و خو بالفتح گیاہ ہے کہ از کشت بر کنند و دور اندازند
ف خیرو بالکسر نام گلی است که بشکل گل پنبه نرمه که خیری نیز گویندش بتازیش خطمی
خوانند خیو بفتح یکم و ضم دوم آب دہن که خوی نیز گویندش بتازیش لعاب و رضاب نامند

فصل الخاء مع الهاء ✦ خاتمه پایان یعنی آخر چیزے خالوله دغا و مکر و احولی و دولی
و دوروئی خاده چاروبی که بچوب بسته و سقف و دیوار را از گرد پاک کنند ف خاره
سنگ سخت و جلبستی از جامهای ابریشمی که قیمتی باشد و بد و گونه بود ساده و مخطط ثانی را
خار اعتابی خوانند و صاجی و عتاب نام مردیست و اضع او تاج ماثر بیت اگر ز مرد و یاقوت
تاج شاہان بود ✦ کنون ز خاره در آویخته بجارستان ✦ خازنه خواہر زن و خیازه ہم گویندش
ف خازه گل سرشته که بتازیش طین حر خوانند خاشعه و خفته و فروتنی کننده و گرد
آلوده و خوار و خواب شده و آرام گرفته ف خاشه ریزه کاه و خاک بہم آمیخته یعنی
خاشاک مذکور خاسره تہیگاه مردم خاصیه طبیعت و خوبی و اثر خافضه فرو برنده
و فرو آرنده و زنیکه خفیه ختنه کند خافیه نہان شده و چیز پنہان و پرہائی کوتاه مرغ غیر از تیز پر
و شاخ درخت خرما که نزدیک به تنه خرما باشد خامه گیاه تر و تازه و در فارسی قلم را گویند
ف خامیازه یا میم موقوف آنکه دہن از ہم باز کنند از کاہلی و یا از غلبه خواب و آنرا

سادہ اسد و باشنه و باسک و دهان دره و قاز و قانه و باسک نیز گویند بتازیش تؤباء و در
هندی جمهائی نامند ف خانقاه و خالقه یعنی عبادت خانه ف خانگاه و خانگ
با کاف فارسی بمثله ف خانواده یعنی خیلخانه و دودمان یعنی ترکیب خانه بدان
خاویه خالی و افتاده ف خاگینه با کاف فارسی خایه ریزه که از بیضه مرغ راست کنند
ف خیزه و خیوه کلاهما بالفتح محکم و استوار خیبه بالفتح فشردن گلو و نیز تاسه و تلوا
خبزه بالضم ثانی آنکه در زیر خاکستر پزند خبیره و خبیوه کلاهما بالفتح مع الباء الفارسی جمع
حساب و توده ریگ ختانه و ختنه سر ذکر و فرج بریدن آن قدر که سنت باشد +
خجاره بالفتح والضم اندک خجالة بالفتح شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خجخجه بالفتح
فراهم گرفتن خود را از ترس و نهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خجسته
بالضم مبارک و مبارک خویشان و فرخنده و همایون بمثله خدره بالضم پاره آتش که میان
دو درو و یعنی شراره خدمه بالکسر کارها برای رضای کسی کردن بفروتنی و با ذال معجمه
غلط است منقول از خط شیخ ابراهیم قوام خدیمه بالضم نام پادشاهی که او را خدیمه ایرش
گفتندے خرابه بالفتح پیران و بالضم آب ضعیف که از پیش آبے لبسته باشند تراوش
کند و خواریه بواو معدوله هم نویسندش و صواب هم بواو است خراره بالفتح والتشدید
آب آواز کننده خرافه بالضم سخنان شیرین و خوش و دروغ ملیح و خرافات جمع آن +
و نیز نام مردی که پریان عاشق او بودند و او از آن عالم حکایت میگفتی و خلق باور
نمیکردندی و هر حکایتی را که باور نمیداشتندی گفتندی هذا حدیث خرافه خربته بالفتح
یکم و سوم سبزه ف خرپشته با سوم فارسی مضموم بلندی کوه و زمین و قیل بلندی
قبر که ماهی پشته و جزو آن باشد و تنگ اسپ و بازی هر چیزے و رفعت آسمان برین
ف خداوندگاه مراد تختگاه ف خربنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن
و بار کردن تعهد خر کند و خربان که معاشش و زر گارش از کرایه خر بود بتازیش مکاری خرخره
خرخره بالفتح با هر دو خاء بانگ پلنگ کردن و غیر آن در خواب و شگافتن آب بینی را
خرخشه بالفتح با هر دو خاء خصومت و مجادله خردله بالفتح و با ذال مهمله و معجمه خرمیه خورد و خورد

وپاره پاره کردن گوشت ف خرده بالضم شراره آتش وعیب ونکته ولفسیر زند
ساخته پازند تشت ف خرزهره بالفتح بکسم وسوم اسک انگور ودرختی است خورد که
برگهایش کافران هنگام پرستش بکار برند بهندش کنیر نامند ونیز خرزهره تلخ که بتازیش
حنظل گویند ف خرزه بالفتح آلت سطبر ودراز وآلت ف خرشته بالفتح
یعنی خرامیده ف خرشه بالفتح جنگ وخصومت خرعیه وخرعوبه زن نازک
باریک استخوان وشاخ سبز درخت خرفه بالفتح سبزه ایست ترش ودر کنز اللغات
خرفه بالضم سبزه پازی والبقلة الحمقاء وآنرا بهمین وخفرج نیز گویند ودر هندش لونیک
نیز گویند ف خرقه کرده یعنی چاک وپاره کرده خرقه بالکسر پاره جامه وجامه که از پارها
جامه دوخته شده باشد بیت خرقه دور انداز ویکتا شو دوتائی را بسوز ٭ در دوتائی از
از دولی تاکی دوتا خواهی شدن ٭ ف خرگاه وخرگه کلاهها بالکسر وقیل کلاهها
بالفتح وبا کاف فارسی خیمه از خیام مراتب پادشاهان وملوک واین تسامح است از مسعود
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی واز امیر زین الدین هروی ملک الشعرا فرموده است که
فتح خان خطاب دارد معلوم است که مقام خوشی را گویند چه به پهلوی زبان
خر بالکسر خوشی را گویند ف خرگاه ماه وخرگه ماه کلاهها بالکسر یعنی دایره ملون که گاه
گاه پدید آید وقیل آسمان ونیز کنایت از خط معشوق است وخرگاه مه وخرگه مه وخرمن
ماه وخرمن مه کلیم بالکسر ممثله ف خرمهره بالفتح نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند وخر
ومهره ایست کم ارزش که بهندش سنکهه نامند واز بندگی شیخ محمد خضری نقل است که مهره
عملی که رنگ او به شیشه های الوان مید هند وبر گردن خرمی بندند ف خروشه
بالضم وبا واو فارسی گوشت پاره بلند که بر ختنه گاه زنان بر آید بتازی البظر گویند ف
خروه بالضم وبا واو فارسی خروس که بتازیش دیک خوانند خزوهه بالضم وبا سوم
فارسی مرغ که صیاد بر سر دام بندند تا مرغان دیگر فرود آیند بتازی ملواح گویند ف
خره بالضم همان خروه یعنی خروس ونیز جانور وحشی وبالفتح کسافت روغن که بعد
چکیدن بماند بهندش کهلی نامند ونیز خره خرما دانگور هم آمده است وبفک ادغام هم

مستعمل است ف خریده بالفتح بنده و کنیزک بچه و دختران نارسیده وزن شرمگین و مروارید ناسفته خزاعه بالضم ولایتی و نیز نام بادشاهی که بعد قحطان بمکه آمده بود ف خزابه بالفتح شرمنده شدن ف خزنده جنبنده یعنی حشرات الارض خساره بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن و نیز شاخهای پراگنده از درخت بریدن و نیز نقصان ف خستوانه بالضم و با تای موقوف خرقه که از کرباس بردوزند ش و نیز پشمینه است که درویشان دارند با موهای آویخته در لسان الشعرا مرقوم است که تارهای کرباس بر دوف خسته بالفتح تخم میوه و زخم خورده و مجروح را خوانند و نیز خزنده ایست که بتازیش هامه گویند ف خسر خواجه بالضم پدر شوهر و زن خشاره بالکسر انچه از طعام بر خوان بماند که بکار نیاید و نیز پاک کردن باغ و پالیز و کشت از گیاهای خودروی و نیز زبون و ردی خشبه بالفتح چوب خشتچه بالکسر معروف یعنی همان خشتک و نیز زیر کش جامه پوشیدنی و قیل خشتک ازار ف خشته بالکسر و قیل بالفتح مفلس و بی برگ خشخشه بالفتح آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن خشفشه بالفتح جنبش و آواز و دریافتن خشینه بکسرتین مرغ سپید و قیل سپید رنگ که آنرا خشنی نیز گویند خصاصه بالفتح درویش و محتاج شدن و خصاصه سوراخ و رخنه و درویشی نیز آمده است خصیه بالفتح خایه خصله بالضم پارهٔ موی درهم پیچیده و بالفتح عادت و خوی و حالت خصوصیه بالضم خاص کردن و فتح خای افصح است خصومه بالضم دشمنی خضبه بالفتح زنان که بسیار موی خود را خضاب کنند خضعه بالضم بسیار فروتنی کننده خضیمه بالفتح گندم پخته خطابه بالفتح خطیب شدن خطبه بالضم خطبه خواندن و خطبه کردن و سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد و خطبه بالکسر زن خواستن خطره بالفتح اندیشه که در دل گذرد و آن چهار نوع است خطرهٔ نفسانی و خطرهٔ شیطانی و خطرهٔ ملکی و خطرهٔ رحمانی و در اصطلاح متصوفه خطره داعیه را گویند که بنده را برب دعوت می کند و بنده قادر نبود بر دفع آن داعیه بلیت بنده حق بسوی حق خوانده دفع آن خطره نتوانند

خطه بالکسر والتشدید مقامیکه در وعمارت باشد وزمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد
بجهت عمارت کردن ونیز آنجا که خط بکشند تا دیگر کسی فرود نیاید وخطه بالضم والتشدید
حال وحاجت ونام زنی است خطوه بالضم گام وقیل میان دو گام خطوات جمع آن
وبالفتح یکبار گام نهادن خطیه بالفتح گناه خفاجه قومی اند قاطع الطریق براه مکه خفاره
بالفتح زنهار دادن خفره بالضم امان وزنهار خفنه بالفتح زره خفده بالفتح کج شده
خفه بالفتح والتشدید سرفه وفشردن گلو وخفه بالکسر سبک ف خفیده بالضم
پسندیده ومشهور ومعروف ودر اداب الفضلا فی الخاء مع الفاء آورده است خفیه
بالضم پوشیدگی وپنهانی خلابه بالفتح فریفتن بزبان خلاصه بالضم پاک تر چیزی
وخوبتر آن ونیز روغن گاو وخالص خلافه بالکسر قایم مقام کسی شدن خلعه بالکسر
جامهٔ دوخته بادشاهان از آن مرحمت خلقه بالکسر آفرینش خله بالضم دوستی دوست
وبالفتح وبه تشدید اللام شراب ترش ودرویش وبچه شتر یکساله که بادر دوم سال نهاده باشد
وخله بکسر خاء آنچه درمیان دندان مانده باشد وبطانه غلاف وپوستی که بر گوشهٔ کمان
پیچیده باشند وبالضم گیاهی که شیرین طعم باشد ودر فارسی خله بالفتح آب بینی که سطبر
بود وقیل به تشدید الثانی هیزم وگم شده وچوبی که کشتی را بدان رانند ونیز دردی
که ناگهان از بندگاه خیزد ودر لسان الشعرا بمعنی نخست بوزن زله تصحیح کرده ودر بواقی
بتخفیف گفته است خلوه بالفتح جای خالی ونیز تنهائی وبالضم رسوائی خلیفه بالفتح
بادشاه واز کسی پس آینده وقایم مقام کسی شونده خلیل الله دوست خدای تعالی
یعنی مهتر ابراهیم خلیل الله علیه السلام ف خمخانه وخمکده کلاهما بالضم همان خمستان
مذکور ومیخانه خمخمه بالفتح زشت خوردن وسخن متکبرانه کردن ودر بینی سخن گفتن خمره بالضم
خمک خورد وخمیر دان وسجاده البیت که از شاخ درخت خرما سازند وبفتحتین بوی خوش
خمر بفتح یکم وسکون دوم شراب خمکده بالضم همان خمخانه خمیصه بالفتح جامهٔ سیاه
که در علم انداخته باشد واگر بی علم باشد خمیصه نگویند ف خنبزه بضم یکم وسوم جنسی
از اوانی که اکثر گلشکر واچار دران دارند خنبه بالفتح طاق وصفه ف خنیده بالضم

مرد مشهور و معروف و پسندیده و دانا بکار سرود و لبسرود ستوده خنه بالضم خنخنه بالفتح سخن گفتن که نیک و بد نتوان دریافت خنعه بالضم بدکاری و بی سامانی و تهمت و نهان خنبجه بالضم یکنوع مقنعه است ف خوابگاه و خوابگه باواو معدوله و بای موقوف آنجا که شب کنند و جای خواب ف خواجه باواو معدوله خداوند و خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و بندگی حضرت خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران بمعنی دل استعمال کرده اند و در مؤید الفضلا است که طایفه حلولیه روح را گویند و خواجه خسرو دستور و صاحب و حکیم ف خوار باول مفتوح و واو معدوله و رای مهمله دستور و نیز غذاء لابدی که قوام بدن بدان بود و بزبان افغانان طعام را گویند و در تحفه بمعنی قبه و پرده و نیز بمعنی کلهٔ اسپ آمده است ف خوازه باول و ثانی مفتوح و زای معجمه و اختفاء ها سه معنی دارد اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار سازند و بران آیین بندی کنند و آن چوب بندی را گویند که بجهت تاک و انگور سازند و چوب بندی که بنایان و نقاشان بدان ایستاده کار کنند و باواو معدوله بمعنی خواهش آمده دوم بمعنی کوشکی باشد که از سپرغمها سازند سوم قبه و پرده که در عروسیها بندند و در معنی بفتح واو نیز آمده ف خواسته باواو معدوله دوات ف خوچه با دوم و سوم فارسی تاج خروس بهندش مورخواند ف خودخرده بالضم با دوم و ششم فارسی تاج خروس و نیز نام گلی است سرخ که آنرا البستان افروز و بستان فروز نیز گویند ف خودکامه باواو معدوله خودمراد ف خوزابه باواو معدوله همان خرابه که گذشت ف خورده بالضم و باواو معدوله ریزه هر چیزی و عیب و نکته و نیز باکول را گویند ف خوره بالضم و باواو فارسی نوعی از علتها و شرخیاده ف خوره بالفتح پامال خوسه بالضم و باواو فارسی و سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها از چوب و کاه و امثال آن برپای کنند تا بهایم و سباع و وحوش بدیدن آن بگریزند و آدمی پندارند و آنرا مترس نیز گویند ف خوشه بالضم و باواو فارسی معروف و نیز بمعنی برج سنبله آید ف خونابه بالضم خون که آب گردد و آنچه بگذارد از تن و آنرا خوناب نیز گویند ف خویله باواو معدوله لفظی است که بمحل قدح استعمال کنند و نیز احمق

وبعضی را گویند ف خه بالفتح آفرین وخوشی ف خه خه مکرر نیز استعمال
کرده اند وصح بخ بمثله ف خیازنه بالفتح خواهر زن خیره بالکسر وسکون یا نیکی
کردن ونیکی دادن وبکسر خا وفتح یائی برگزیدن ودر فارسی بمعنی شوخ وبی شرم وگشن
وسست وشگفت ولبیار وآشکار وتاریک وبیهوده وچیز بی بها نیز لفظ است
ف خیزنده بابای فارسی خیزیده ونیز نام بازی است که آنرا کوه یاموئی نیز گویند شرح
ودر لسان الشعرا خیزیده مصحح است ف خسخانه یابای فارسی وسین موقوف
خانه که از خس سازند برائی سردی خیمه بالفتح خانه از جامه وپشمینه ❊

فصل الخاء مع الیای

+ خاتم وحی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم ف خار اعتابی جامه ایست قیمتی مخطط ومنسوب بعتاب که نام مرد یست
واضع آن وآنرا خاره صاجی نیز گویند ف خارائی ای چون سنگ سختی خارجی
آنکه بنفس خود شریف ومهتر شود واورا در مهتری عرفی نبوده باشد ونیز قومی اهل هوا
که خروج بر امام روا دارند خاطی گناهگار ف خاکساری یعنی خواری وخاک
آلودگی وفروتنی ف خاله بنی یعنی آشتی که کمینه تر از همه اشیاست خالی وخلی مثنی
وخلی به تشدید لام بمعنی راهم گویند وخالی گشته ومردی بی زن راهم گویند خامی یعنی
خامس که سین را بیا قلب کرده اند خانی حوض وند خالص ونیز منسوب بسوئی خان
وجاه مربع ف خاور خدائی یعنی خداوند خاور زمین وپادشاه آن ونیز سلم بن فریدون
که پادشاه خاور زمین بود واورا خاور خدائی گفتندی ف خائی یعنی خاینده
والمر آن ختلی بالفتح فربنده ومنسوب بختل ونیز اسپی که از ختلانش آرند ختی بالکسر
سرگین گاو خداری وخدری کلاهما بالضم شب تاریک وابر سیاه وهر چه سیاه باشد
وعقاب خذمی بالفتح مست شدن وفروتنی کردن خراباتی بالفتح منسوب بخرابات
یعنی میخانه ودر اصطلاح سالکان خراباتی آنرا گویند که از خودی فراغت یافته باشد
وخود را یکبارگی نیستی در باخته بود وجه اضافت فعل وصفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت
کفر است خراسی وخرسی کلاهما بالضم خراسانی منسوب بخراسان خراشی بالفتح بلغمها

واو جمع خرشا است ف خر عیسی یعنی آن خر که بوقت سیاحت و مسافرت عیسی عم انجیل را برو بار کردی خزی بالکسر رسوا شدن و خوار شدن بالفتح و به تشدید یا رسوا ف خسروانی بالضم نوعی از سرود های مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو شاه خشتی بالفتح خشتک و در فارسی خشتی سپید خشتی الیابس ترجمه خشتک شدن خصی بالفتح مع التشدید بد آنکه خصیه ندارد یعنی خایه ندارد خطیب الٰهی یعنی با الف عیب خطمی بالفتح و بالکسر نام گلی است که سرخ و زرد باشد آنرا خیرو و خیری نیز گویند و قیل آنچه بدان سر شویند خطی خطیست از جامه خفاجی بالفتح آهنگر خفی بالفتح پوشیده و نهان خلافی بالکسر نام علمی است خماسی بالضم لفظ پنج حرفی خوانند خوابی بالفتح جنیان که در تن آدمیان پنهان باشند و نهان سده های و اجمع خافیه است حوالی بواو معدوله مطبخی و دو آب ف خودبینی بواو معدوله عجب و تکبر ف خودرویی بواو معدوله گل لاله را گویند ف خورانی بواو معدوله لایق و زیبا خوزی بالضم منسوب بخوزند کور که آن نام ولایتی است منسوب بلشکر ف خوی بروزن صبی آب دهن و بواو فارسی کلاه خود و سرشت و خصلت بخاصیت مردم و بواو معدوله معروف که بتازیش عرق گویند و خوی بالفتح نکیم و بکسر دوم باشد زمین دشت و بامون و زمین نرم ف خیرگی ضعف چشم مردم ف خهی بالفتح کلمه تحسین چون زهی و در اصل خه ای بود چنانچه زهی در اصل زه ای بود ف خیره سری بالکسر بی شرمی و شوخی ف خیری بالکسر گیاهی است همان خیر که بهندوسے پٹ سن گویند گل نیز رگ دارد و بعضی گویند که گل زرد است که شبیه با تیر و ترکش دارد و قیل گل لعل بشکل پنبه والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

باب الدال مع الالف

الدال بحساب ابجد چهار باشد دا بیماری و درد و داء باهمزه بیمار شدن داثا کنیزک وادای بالفتح ثلث لیال من آخر الشهر و قیل المحاق یعنی سه روز آخر ماه پیش از محاق دیدای بالکسر بمثله الدید ادا اشد عدو البعیر دارا نام پادشاه ایران زمین پسر داراب که اورا دارای اکبر گفتندے و داراب همو ار گویند و دارا اصغر پسر پسرست کیفیت شرح و مصرح

در لغت و اراب گفته و نیز بمعنی دارنده هم آید دار البیضا نام سرای است در بصره بناء
عبد الله بن زیاد که در و صور بریده و در وهای آن سفیدی و سگی و گوسپندی نوشته اند
داما دریا و سوراخ موش دبا بالضم مع التشدید کدو و بالفتح والقصر ملخ که بر بدین نیامده باشد
دبوقا بالفتح سرگین دخلا بالضم صاحبان سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است
ف ددا بالفتح بازی درا بالفتح امر در آمدن و نیز جرس آواز کننده و درا بالضم جای
دور و آواز کننده ف دریای عدالت حنا یعنی عدالت ثابت القدم است
وقیل عمل ترانه گام عروسی است ف دردا بالفتح کلمه تاسف است و درداء زغی
شتر ماده پیر بی دندان و لشکر درعاء بالفتح والمد گوسپند ماده و اسپ ماده که سر آن
سیاه باشد و تمام اندام او سفید بود درما بالفتح گیاهی است تلخ و خرگوش و زنی که
کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دروا بالفتح نگون آویخته و بازگونه کرده و بازگونه
آویخته و نیز بمعنی حاجت هم آمده است ف دریا بالفتح معروف و نیز کنایت از شراب
بسیار است که در پیاله بزرگ کرده نوشند ف دریغا بایاء فارسی ای دریغ و افسوس
کردن بر تقصیرات گذشته ف دژافتا بالکسر و بازاء فارسی نام حصاری است
که شاپور آنرا بنا کرده بود دعا بالضم خواندن وانچه خدا را بآن میخوانند در وقت حاجت دعا بالفتح
والتشدید خواننده ف دغا بالفتح فریب و ناراستی و ناراست دفا بالکسر بچه شتر
و بالفتح پشم شتر و شیر شتر وانچه او را نفعی تواند گرفت که از شتر و گوسپند حاصل شود و گرمی
و چیزی که گرم دارد و چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن دفواء بالفتح والمد درخت
بزرگ و عقاب و اسپ دراز گردن و نیز دراز شاخ دقعا بالفتح خاک دلا بالفتح والکسر
والمد جمع دلو است ف دلربا یعنی رباینده دلها اصحاب نظر بحسن و لطافت ذو ظرافت
دما بالکسر خونها دنا موضعی است در بادیه دنیا بالضم این جهان و نزدیک تر و قیل
زنی نزدیک شونده بیت چو روح الله ترا چشمی بباید ÷ اگر خواهی که دنیا رخ نماید
دوا بالفتح دارو و درمان ف دوغبا بالضم و بواو فارسی آش جغرات ف
دولاب مینا کنایت از آسمان است ف دولت خدا یعنی خداوند دولت

ف دولت گیا با کاف فارسی یعنی گیاه دولت ف دہا بالفتح زیرک و دانا
ف دہ خدا یعنی خداوندہ ف دہداء بالفتح والمد آدسیان ف دہ گیا
یعنی دانہ کہ کم از آن بودہ باشد و خداوندہ یعنی مقدم آن دہمام بالفتح والمد دیگ
و گروہ آدسیان و سختی زمانہ و عدد بسیار ف دیبا بالکسر و بای فارسی جامہ ایست
افریشمی کہ ملوکان پوشند و دیباہ و دیبہ نیز گویندش تعریبش دیباج و تازیش حریر بود
دیبا بالکسر سخت دویدن ف دیر مینا بالکسر آسمان ف دیگ سودا
با کاف فارسی آنکہ خیالی در دل کردہ باشد ف دیوپا با دوم و چہارم فارسی جنسی از
عنکبوت و دیوانی نیز گویندش چولاہک و تنندہ و کسکر اجناس دیگر اند

فصل الدال مع الباء

+ داب بالفتح عادت و شان و خصلت و پیدا
کردن کمر و فر و آداب بمثلہ و نیز پیوستہ رفتن و کوشیدن بکار و رنج کشیدن و رنجور
شدن و آداب بمثلہ ف داراب نام بادشاہ ایران زمین پسر بہمن شاہ
کہ اردشیر نام داشت پسر اسپندیار پسر گشتاسپ شاہ پسر لہراسپ شاہ و در شاہنامہ
نیز مندرج است کہ داراب موجب آن گفتندش کہ ہمای مادر داراب بنت بہمن بود
بہمن مرحوم کہ اردشیر مسطور است بفتوی علماء آذرپرست علیہ اللعنت بحبالہ خویش آورد
چہ در کیش آتش پرستان دختر خواستندے و ہمای از بہمن بار آورد اردشیر قریب الایام
خود تاج و تخت را باسترضای موبدان بہمای کہ دختر منکوحہ او بود و اد ساسان پسر بہمن
چنان معاینہ کرد بموافقت درویشان سر بجہان در گرفت ہمای بی مزاحمت احدی
ملک سیر اند بعد از مردن اردشیر حمل را از خلق نہان میداشت ہنگام وضع حمل پسر بیلی
تواری و اخفا بسیارے از جواہر نفیس ببازوی مولود بستہ در صندوق کردہ بروی آب
انداخت و جواری را بتواری جاسوس داربراہ کرد کہ مشاہدہ کند کہ حالش بچہ انجامد
چون بقضای الٰہی آن صندوق را گاذری یافتہ برکشادہ بچہ دولتمند دید با جواہر بسیار
و دران روز بارادۂ اللہ تعالیٰ پسر کی از ان گاذر فوت شدہ شیر بہ پستان زنش
باقی ماندہ گاذر آن بچہ را بہ خانہ آوردہ در پرورش آن بچہ زنش اہتمام بلیغ داشتہ آن جواہر

بمصرف رسانیده از انجا که گاذران بجیحون آب یافته داراب نام نهاده وسی سال شده بود
که بحقیقت بپادشاهی رسانید و آنرا دارای اکبر خوانند ولهراسپ بجنگ سکندر
کشته دارای اصغر و دارای اکبر هم داراب را گویند وکیفیات دیگر در شاهنامه واقبالنامه
بکیفیات مشرح و مصرح مذکور است و دارای اکبر فیلقوس قیصر روم را دستگیر کرده و هر سال هزار
بیضه هر یکی بوزن چهل مثقال از زر خراج نهاد و دوازده سال ملک رانده بعده دارای اصغر ولیعهد گشت
دارالادب یعنی مجلس علم و فضل دب بالضم والتشدید خرس و بالفتح آهسته رفتن یعنی
از دبر جماع کردن و نقش و نگار و هیچ که بر جامه ها کنند و پنهان کردن چیزی و نگهداشتن آن و به تشدید
نرم رفتن دبیب بفتحتین سوی روئی زن ف داروکوب با شین فارسی یعنی کرم
و گیرودار دلوب بالفتح خار و شتری که از غایت فربهی نتواند رفتن دبیب بالفتح
رفتن گاهیک و دروازه و راه درب بفتحتین عادت و خو کردن ف درباب یعنی
نام مردی و دریافتن یعنی شناس و نیز بدو و معونت کن ف درآهنگ افراسیاب
یعنی نام غاری نزدیک بجیحون که افراسیاب دران گریخته بود دعاب بالفتح والتشدید مزاح کننده
دعب بالفتح دفع کردن و نگاه کردن دلب بالضم و سکون دوم درخت چنار ف
دلشب یعنی میانه شب و نیم شب ذنب بالفتح کوتاه دهب بالفتح جامه دیبا
دواب بالفتح دوندگان جمع دابه ف دوشاب با واو فارسی شیره شیرین آبه و نیز
چون خرما پخته شیره که جدا از دوشاب باشد و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب
ف دولاب بالضم چرخی که بدان آب از چاه کشند و نیز دلو آب دیجوب بفتح میم
و ضم سوم سخن چینی را گویند

فصل الدال مع التاء

ف دارات پیدا کردن کر و فر و دارات در عربی
جمع داره است یعنی حلقه که گرد بر گرد ماه باشد آنرا هاله هم گویند و نیز سرای ف دامن باغی
گرفت یعنی خلوت گزید ف دخت بالضم مخفف دختر درایت بالکسر دانائی
و طبیعت و مراتب علم و دانستن ف در بایست حاجت و لوع و نیز می باید
درجات بالفتح جمع درجه یعنی مرتبه و منزل و بهشت و نردبان ف درخت معروف و نیز

بمعنی دارسیاست آید ف درخواست یعنی التماس کردن و درخواه بمثله ف درست
بالضم ضد شکسته و مهر زر و سیم درکات بفتحتین جمع درکه یعنی منزل دوزخ و پایه پسین معروف
و پایگاه های نشیب و آفتاب فروترین ف دست بالفتح معروف و قوت و قدرت
و یکعدد و اندازه و پایه و فیروزی و یکبار باختن قمار و مقام و صدرنشین و سرتیر و حرفت
و مسند و بمعنی قبا و چهار بالش و بنا برین وزیر را دستور خوانند و یاری و فرماندهی آمده و در
عربی دست با دوم مهمله است و معنی صحرا بیابان است کذا فی الصراح ف دشت
بالفتح صحرا و زمین بیابان که هموار باشد و نیز نام ولایتی است در زمین ترکستان فی الصحاح
ایضا الصحراء و هو فارسی و اتفاق بین اللغتین دعوت بالفتح خواندن اسم اعظم برای
مهمی و طلبیدن کسی را برای طعام وغیره دعیت عوی بد دعوات جمع دعا و نام
زنی است که بغایت حمقا بوده است ف دنیا پرست یعنی دوستدار دنیا
ف دوست یار و دوست دارنده و بمعنی زن نیز مرکب آید یعنی دو است ف
دوپیت بالضم و بایای فارسی دوات دهشت حیران شدن و شرم و ترس
ف دهن لیخت باباء فارسی یعنی کوژپشت ف ع دیو دولت با دوم فارسی
و سوم موقوف یعنی آنکه دولتش را از و عز زوال باشد و مدبر و دشمن دولت ف
دیوپیست باباء فارسی و واو موقوف گیاهی است

فصل الدال مع الثاء واث خوردن دئث بالکسر کینه دثاث بالکسر
باران ضعیف و دث بالفتح بمثله دعث بالفتح سستی پیدا کردن در اول تپ و نیز
اول بیماری دلاث بالکسر شتر تیزرو و چست رفتار دلاهث بالضم مرد دلیر
دلث بالفتح گام خورد نهادن در رفتار دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلاور
و پیشرو حرب دمث بالفتح یکم و کسر دوم و دمث بفتحتین جای نرم ریگ زار و دماث
بالکسر جمع دیوث بالفتح والتشدید مرد بیغیرت و بی رشک و بی حمیت دیث
بالتشدید خوار

فصل الدال مع الجیم داج یاران حاجیان و پیروان ایشان مثال تجار

وغیرہم ودر فارسی داج تاریکی شب بست وہفتم از ماہ وسیاہی آن دالیج آب کشندہ وبردہ
داعج شب تاریک دجاج بالفتح مرغ خانگی واو را برمرد ومادہ اطلاق کنند دجدج بالفتح
آواز مرغان وشب تاریک دحرج گردانیدن دراج بالضم جانورے معروف رنگین
تیز پر ایا ما بسیار نپرد مانند تدرو وبالفتح نام موضعی است درج بالفتح خط نقش آمیز ونیز نام
مقام کہ حضرت رسالت پناہ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم بشب معراج ازان درگذشت ونیز نام طوماری
کہ دران خطاطان خط نوشتہ باشند ونیز کاغذ نوشتہ ونوردنامہ وبالضم پیرایہ آنکہ مطعم
آن در حک است ودر اصطلاح الشعرا کنایت از دہان معشوق است وپیرایہ عروس باشد
دروج بضمتین گذشتن ورفتن ومردن وبالفتح باد تیز وباد سخت درۃ التاج یعنی
مروارید بزرگ کہ بر سر تاج نہند ونیز نام کتابی است ف دزہرج باول مکسور وثانی
زدہ وہاء مضموم قبلہ پیشینیان کہ آنرا دزہ خنکنک وکنکدزہرج وکنک نیز گویند وبتازی
ایلیا وبیت المقدس نامند ودر لسان الشعرا نام بتخانہ الیست ف دست رنج باباء
موقوف حرفہ وپیشہ ومعنی ترکیب مشقت دست دعلج بالفتح نام اسپ عامر بن طفیل دعج
بالفتح سخت سیاہ چشم وفراخ چشم دعلج بفتحتین دلجہ بالضم رفتن باول شب دملج ودملوج
کلاہما بالضم بازوبند دموج بضمتین درر فتن چیزے در چیزے ومحکم شدن دران
دواج بالفتح قبا دوج بالضم گیاہیست دولج بالفتح خانہ جانور وحشی وزیر زمین دہنج
بفتح یکم وسوم سنگی است سبز کہ از کوہ ہائی مشرق آرند طعمش شیرین بود وچون بدہن بگیرند
ودر کنز اللغات دہنج بفتح دال وہا جوہریست مانند زمرد ودر صراح است دہنج بالضم وفتح الہا
وکسر النون نوعی از جواہر دیباج بالکسر دیبای ف دلوکلوج بادوم وششم فارسی
بچہ مردم کہ دہوش بیل کردہ باشد ❊

فصل الدال مع الحاء ❊ داح نقشی باشد کہ بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان
وگیاہ بوستان وانرا ازینجا گفتہ اند الدنیا داحۃ دالح ابر پر آب ودلوح بالفتح بمثلہ
دبح سر پشت فرود آوردن در رکوع وجہان دح بالفتح در زیر خاک ودر زیر زمین
نہان کردن دحلح بالفتح کوتاہ دردح بالکسر پیراہن ف دشنہ صبح بالفتح روشنای

آن چنانچه تیغ فصیح دلوح بفتحتین گرانبار بودن براه و گرانبار شدن و دلوح آب بسیار
و دلح جمع آن دوح بالفتح درختان بزرگ دولح بالفتح نام زنی است ✦

فصل الدال مع الخاء ✦ دسخ پشت خم دادن و سر تن بر آوردن دخ بالفتح دود
و در فارسی دخ بالضم گیاهی است که در آب روید و از و بوریا بافند و نیز لک که بچگان
بشبدات بر دغن ترکرده بسوزانند و دلخ نیز گویندش و دوخ بالضم بغداد خدخ مانند شدن
و درشتی دنخ سر فرو کردن دلخ فربه شدن دواخ بالفتح بیماری که به شده باشد و درشتی
که بتازیش غلظت خوانند و نیز در جدا کننده دوخ بالفتح خوار شدن و خوار کردن و مستولی
شدن و فرو شکستن و در شهر ها گردیدن و دوخ بالضم و با واو فارسی همان دخ ف
دوزخ بالضم با واو و زاء فارسی آن درک ها اند از قهر خدا در وجود آمده و آن هفت درک اند
در زیر هفتم زمین زیر بالای یک دیگر و در میان هر درکی مفاصله هفتاد ساله راه است و ماران
و کژدمان در آن بسیار اند و انواع دیگر بلاهای خود چه نویسیم اول دوزخ جهنم نام دارد و بر آن
گذر هر یکی است و جای اهل کبایر است که بی توبه مرده اند و دوم دوزخ لظی نام دارد که در آن ستاره
پرستان باشند و سوم دوزخ حطمه نام دارد که در آن بت پرستان باشند چهارم دوزخ
سعیر نام دارد که در آن ابلیس لعین و تابعان او باشند پنجم دوزخ سقر نام دارد که در آن
ترسایان باشند و ششم دوزخ جحیم نام دارد که در آن مشرکان باشند و هفتم دوزخ
هاویه نام دارد که در آن منافقان و زنادقه و کافران باشند و در شرح قیصری است
قال النبی علیه السلام لا یزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار قدمیه فیها فتقول قط قط
ترجمه همیشه دوزخ میگوید هست کسی که تا زیادت کند در رزق من که اگر سنگی هلاک شدم
تا نهد جبار هر دو پای خود را در آن دوزخ پس بگوید دوزخ بس بس که سیر شدیم ف
دومیخ یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی دماخ بالکسر کوه های در نجد دمخ بالفتح نام کوهی است
دیخ بالکسر خوشه خرما ف دیولاخ بالکسر و با یاء فارسی خارستان و چراگاه
و خرابه که دور از آبادانی باشد و آنجا گذر آدمی نباشد و مسکن دیوان بود و نیز زمین سخت
که در آن سبزه باریک رسته باشد ف دوازده رخ یعنی نام جنگی است مشهور با گودرز

سر لشکر کیخسرو شاه که در کوه کنابنده نزول کرده بود و با یران لشکر افراسیاب که در هند مقام داشته بود اول بیژن بن کیو بهایون تستهیر الکشته روز دیگر ده مبارز تورانی زده پهلوان ایرانی بمیدان کشته و پیرانز اکو در بالای کوه خون ریخته ولهاس و فرشید ورد برادران وزار نموده کستهم بن نودر تعاقب نموده در دشت دعوی بر ایشان رسیده و دمار از نهاد ایشان بر آورده ✤✤

فصل الدال مع الدال + **ف** دادا آفرید نام نوائیست **ف** داد عدل وراستی **ف** دار و برد یعنی کر و فر **ف** داد شاد عطار یعنی خوشبوی فروش **ف** داعی شد یعنی عیب دار شد **ف** دانه کرد یعنی پراگنده کرد **ف** دد بالفتح جانورے درنده از بهایم ضد دام و در عربی بازی و نام جاهی است **ف** دُرد بالضم مرد بی دندان **ف** دربند نام مقامی منسوب لشراب و قیل نام شهریست و نیز گذرگه دریا که عوام بندر نامند **ف** در حساب میگیرد یعنی در شمار می آرد و یا در حساب مواخذ میکند **ف** در خط شد یعنی بیخود شد و مدهوش گشت و نیز در امان و پناه شرع آمد + **ف** در خورد با واو معدوله لایق و زیبا و نیز بمعنی زیبنده باشد و اندر خورد از در اندر خورد و خورسا ور دد در خورد در و شایان و فراخور مترادف این است و در خور بمعنی زیبد باشد **ف** دُرد بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر می ماند **ف** دردمند با سوم موقوف دردناک و چون بفتح دال بخوانند آن بهنگام مستقبل در میدن بود **ف** در فراز کند یعنی بندد و یا بکشاید **ف** در میگیرد یعنی بمی ورزد و کار نمی آید **ف** در کجا میخورد یعنی کجا در می زیبد **ف** در لوزینه سیر داد یعنی شادی و غمی یکجا پیش آید **ف** درند بالفتح شکل و شان درود بالضم از حقتعالی رحمت و از ملایک استغفار و ز مؤمنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح **ف** دریابند یعنی بندنده دریا و امر آن **ف** درآباد بالکسر یعنی آلوده و حصار برابنوه و همت **ف** دست برد با تاء موقوف یعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و فره یافت **ف** دست بند یعنی دستوانه **ف** دست داد با تاء موقوف یعنی منضبوط و راسخ شد و حاصل گشت

ف دست کشاد یعنی سخاوت کرد ف دست مزد یعنی مزدوری ف
درم خرید یعنی بنده دستان زند بالفتح پدر رستم را سیمرغ نام نهاده بود
و آن را دستان و زال زر و زال زر نیز گویند ف دعد بالفتح نام معشوقۂ عرب و نیز نام زنی است
صاحب جمال عاشق او مردی رباب و رباب بالفتح نام مردی است ف دعوی خاک کند
ای دعوی عجز و ضعف کند و نیز فروتنی کند ف دماغ دارد باغین موقوف یعنی تکبر دارد
و مغرور است ف دماوند بالکسر نام ولایتی است و شهریست و نیز نام کوهیست بجد و دری
که چاه بابل و هاروت و ماروت دران است ف دم سرد بالفتح آه نومید ف دندان نماید
یعنی بخندد و خوش شود ف دندان نهاد یعنی طمع بست ف دند بالفتح مردم
خودکام و بیباک و ابله و نام گیاهی است ف دود بالضم معروف و نیز کنایت از آه است
و بمعنی دم نیز آمده است و در عربی دود بمعنی کرم و او جمع آمده است که واحد او دوده باشد
ف دهقان خلد یعنی رضوان که خازن خلد است ف دهید یعنی بزنید ف
دید بالکسر یعنی معاینه کرد دانست و پیدا آمد و نیز بمعنی دانش و هشیار آید ف دیباد
بابای فارسی و او موقوف گردباد و آن را دوله نیز گویند ف دیوبند بالکسر بابای فارسی
و واو موقوف طهمورث و جمشید شاه را گفتندی و نیز نام دارو ئیست ف دیوسپید
بادوم و پنجم و ششم فارسی نام دیویست که رستم او را کشته بمازندران +

فصل الدال مع الراء

دایر آخر و تابع و باقی از نسل و بخشش و نصیب و اخر خوار +
ف دادار باریتعالی و دارنده و نیز بمعنی دهنده هم آمده است ف دادر بوزن
مادر برادر و دوست و این لغت ماوراء النهر است دار سرای و دیار و دیور جمع و در فارسی
دارنده و امر داشتن و آن ستون که برای سقف نهند و آن آلت سیاست دزدان
و اهل جرائم دار البوار سرای هلاکی یعنی دوزخ و نیز دنیا دار السرور سرای خوشی یعنی
بهشت دار القرار نام بهشت است ف دار الخلافه بدر یعنی دنیا دار العیار
سرای پیمانه و تراز و سرای آخرت دار الغرور یعنی دنیا ف دار و گیر بارای موقوف
و کاف فارسی یعنی فرمان و فرماندهی و نیز بمعنی هزاهز مسطور است ف داستار بایای موقوف

آنکه بتاز لشیں سیمسار گویند یعنی دلال ف داغدار یعنی سنیده و عیب دارو با نشان ہو
ف دامن گیر یعنی ملازم و مصاحب صحبت و نیز خصم مدعی و مرید و فرزند ف داد
یعنی تعالیٰ جلشانہ حاکم و میان نیک و بدفرق کننده داہرای ہمیشہ ف دایره دور
یعنی فلک دیار بالفتح ہلاکی و ہلاک شدن و دیار بالکسر لبس از وقت ہر چہ باشد و دبار
بالضم روز چہارشنبہ دب الاکبر یعنی بنات النعش اکبر دبر بفتحتین و بالضم گشت آخر
و مابعد آدمی و دبر بالکسر مال بسیار و بفتحتین بر لشیں پشت اسب و نیز بمعنی مگسان
انگبین و زنبوران گفتہ اند دبور بالفتح باد یکہ از جانب مغرب وزد و دبور بضمتین بیرون آمدن
تیر از کمان و از نشانہ گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آنکس
و رفتن و پیشدن و روی واکردن ف دبیر بالفتح نویسنده و منشی و در عربی رشتہ کہ
حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نہ آنکہ بطرف سینہ آورده شود و نباغ نیز گویند
دثار بالکسر جامہ کہ بر بالاء جامہ دیگر پوشند چنانچہ فرجی وغیرہ ما دثر بالفتح مال بسیار
و بفتحتین بسیار دثور بضمتین ناپدید شدن نشان و بالفتح مرد بے نام و مرد پر خواب
دجر بالتحریک حیران شدن و سخت شادی کردن دحر بالفتح راندن و دور کردن دحور
بضمتین بمثلہ ف دختر ندر بالضم دختر زن نہ از شوہر حال و دختر شوہر نہ از زن حال
و دخلتندر بالضم بمثلہ دخور بضمتین خوار شدن در بالضم و التشدید مروارید بزرگ و در بالفتح
و التخفیف ترجمہ باب وامر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید چنانچہ پرده در و دره کوه
و نوع و جنس درر مروارید ہا واحد جمع دره است ف در شہوار یعنی مروارید بزرگ
و بی مثل عبلی قیمتی کہ آنرا در یتیم گویند ف درگر و درو گر کلاہا بالضم و ہاکاف و واو فارسی
مختم درو دگر و بالکسر درو گر درو کننده ف دریای اخضر یعنی آسمان ف دریا بار
دریای بزرگ و تمام شہر لسیت در جزیرہ دریا ف دریا قیر بالفتح یعنی شست و وات
ف دژ دار بالکسر حصار دار و کوتوال و دربان نیز گویند و دژ حصار را گویند در در
بالضم ہر دو وال یعنی تیز ہائی دندان کودک دردور بالضم گرداب غرق کنند دسار
میخ در لسیمان کہ تختہای کشتی بآن نبدند دوسر بالفتح شتر تنہ دار دسکر بالفتح زمین ہموار

ف دست افزار آنچه بدان کار کنند ف دستخطر با تای موقوف واو آخر نرد قمار
که دران گرو بسیار بود ف دستگیر با تای موقوف یاری ده و امر دست گرفتن و گیرنده
دست و آنکه به بند افتاده باشد بتازیش اسیر نامند ف دستگار با تای موقوف
و کاف فارسی بمعنی خداوند دست و با کاف تازی بدست کارنده و هم نگارنده و نیز نقشی
که بر ملوک و امرای برند و آنرا در دیوار سخت می کنند برای تماشا ف دستور بالضم وزیر و نیز
کتابی که در وی مایحتاج چیزے نوشته باشند و در فارسی دستور بالفتح آورده است و معنی
آن صاحب دست و مسند و آنکه تشبیه امور بوی و اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری که بمعنی اجازت
آید اما صحیح بالضم است ف دستیار با تای موقوف یاری دهنده ف دستیار
یاری ده در پیشه و کاری دسر بالفتح دفع کردن ف دشخوار بالضم و با واو معدوله یعنی دشوار
ف دسم بالفتح جنسی از غله که آنرا شاغل گویند و در هندش ارهر نامند دوصر بالفتح یعنی
بلند از کشت دعر بفتحتین دور کردن خون و تباهی و فاسق شدن و عیب گوی شدن
و ناخیر شدن و داعر مرد بدکار و کشت نباک و خبیث و مفسد و سارق و اسم فعل دعث
بالفتح شکستن دعثور بالضم حوض گردا گرد برآورده دغر بالفتح با غین منقوطه ربودن و افشردن
حلق و سوختن یعنی در آوردن چیزے را در چیزے بدرستی دغم بالفتح آمیزش طبیعت دغر
بالفتح فتنه کننده و ریخ بدشنام و آب کننده دفتر کتاب و نیز اوراق مجموعه که بدان نوشته آنکه
و دفتر جمع آن دفاتر ریبه بالفتح ریخها دقرار بالکسر نبان ای الدقرار التبان ف دگر
معروف و بمعنی باز و من بعد نیز آید ف دلاور آنکه سخت دلیر بود ف دلپذیر
با بای فارسی آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها باشد و پذیرنده دل و امر آن ف
دلبر آنکه دلهای عشاق بحسن و کرشمه برد و برنده دل و امر آن ف دلیر بکسر تمین آنکه
از هیچ چیز و از هیچ کس نترسد یعنی مردانه دمار بالفتح هلاک شدن و هلاکی و دمار بالفتح
بمعنی ف دنبدار بالضم معروف که در عقب لشکر میروند برای محافظت که بتازیش ساقه
ساقه گویند ف دم مخمور یعنی فریب مخمور و فریفته مشوق ف دمور بالفتح دو معنی دارد
اول نام قرابت دار افراسیاب که یکے از ساعیان قتل سیاوخش بود دوم آواز نرم

واهسته را گویند و در عربی دمور بضمتین بید ستوری در سرا کسی رفتن ف دنبه بروار
باد دوم فارسی یعنی دنبه که پرورده باشد ف دنبر نام شهریست از هندوستان زمین
دنار اسپی که بد ولفظهای خال باشد دوار بالفتح گردگردنده و دوار بالضم سرگیجه یعنی
گشتن سر بعلتی و نام بتی است دوایر بفتحتین گردشهای زمانه وگردگردندگان و نحتها
ف دوپیکر با سوم فارسی نام برجی که خانه عطارد است بتازیش جوزا نامند ونیز
بمعنی دو پرکاله آید ف دو چار هشت دوچاره و روبارو ی آوردن و روبروی
بروی شدن ف دو چیار یعنی روز و شب و قیل نفس و شیطان ف دو خواهر
یعنی دو ستاره که بتازیش اختا سهیل و شعریان خوانند دور بالفتح گردش گرد کردن
و بمعنی عهد و زمان و در اصطلاح متصوفه دور توقف الشئ علی ما یتوقف هو علیه ف
دوگلهدار یعنی آفتاب و ماهتاب و روز و شب و دو بادشاه ف دیار بالفتح دائش
و بمعنی بانگ و فریاد هم آمده است ف دهقان پیر یعنی می انگوری ف
ده و چار یعنی چهارده ف ده و دار یعنی همان دار و گیر که گذشت بیت از ایرانی
ده و دار و بانگ و خروش ٭ همانا فزون بود سر شب ز دوش ٭ دهر بالفتح زمانه
و همیشه و عادت و همت و دهور جمع ف ده و گیر یعنی داد و ستد و بزن و بگیر
ف ده هزار یعنی بازی چهارم نرد آن هفت بازی اند چنانچه ذکر آن همه بازی در
لغت خانه گیر گذشت دیار بالفتح والتشدید فردی دیگی و قیل صاحب سرا و دیو مشابه
دیجور بالفتح تاریک و تاریکی و نیز شب نیک تاریک ف دیدار بالکسر روی
و پیدا و ظاهر ف دیده ور یعنی بیننده و واقف اسرار ف دیگ افزار بالکسر
و با کاف فارسی موقوف آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبوی ف دیر بالفتح
بتخانه و بالکسر و با یاء فارسی درنگی و طول مدت ف دیمر بالکسر خساره و بتازیش خد
گویند ف دی مهر پانزدهم روز از ماه دینار بالکسر مهریست زرین و نام یکی از اولیا
در و نزگذشت آتش دینور بکسر اول و فتح دوم و سکون چهارم نام مقامی است که حضرت
خواجه احمد دینوری و خواجه ممشاد دینوری منسوب بدانند ف دیو سار و دیو سوار بضم اول

یعنی آنکه جامه دیو پوشیده باشد و آن جامه است پلاسین درشت هنگام جنگ پوشندش
ف دیو هفت سر یعنی زمین باعتبار آنکه هفت کشور است و یا آنکه هفت طبقه است
و نیز شب و روز که هفت ساعت نزد منجمان روز و شب مقسوم است و دوازده گان ساعت
معوج و هر ساعتی منسوب است بیکی از سیارات سبعه بسبیل دور و تسلسل و بنابر این
قول معمول است کذا فی مؤید الفوائد ؛

فصل الدال مع الزاء ؛ ف دارباز یعنی آنکه محبوب و دارباز ی کند و نیز امر است
بچوبدار بازی کردن ف دال بوز گونه از فراشتک که مرغی است سیاه و سپید ف
دال دوز یعنی آنکه جامهای مخلوط و صله کند و بطریق دال بهمدیگر ف دختر رز یعنی شراب
انگوری و نیز بمعنی دانه هم آمده است ف دژ بالکسر حصار بازاء فارسی ف درز بالفتح
وغیره و این معرب است ف درشراز بالکسر بازاء اول فارسی عیب و خشم آلوده ف
دستارچه ساز بانجم موقوف و ششم فارسی ای هدیه و سلامی به و استمالت ساز و بر دست
بدار ف دست آموز مرغ آموخته بصید و طعمه ف دست انداز یعنی دیگه‌ئی و نیز
آشناگر و رقاص و طرار که دست بکالا مردم زند ف دست آویز آنچه مردم بدان تعلق کنند
و هرچه بالطافت بود بچیزی که پناه گیرند و تکیه سازند دغ بالفتح دفع کردن و جماع کردن و نکاح کردن
ف دلام و دلم کلاه بالضم قوی و محکم ف دل افروز نام گلی است و نیز کنایت از محبوب
ف دلاویز با یاء فارسی آنکه دلهای اہل نظر و اصحاب بدو مایل باشد ف دلسوز بالکسر مشفق
ف دمساز بالفتح صحب سوافق و هم نفس ف دندان افریز بایاء فارسی خلال ف
دندان بریز بایاء فارسی بمثلہ و دندان برلش و دندان آفرین و دندان کاو نیز گویندش ف
دوال باز بالام موقوف یکنوع بازیست و نیز دغاباز و نوارباز بمثلہ ف دولت تیز بانچم
فارسی آن دولت که مردم را یکایک بمرتبه تیز رگ رساند ف دهاز بالفتح خاردره و بالکسر
بانگ و فریاد دهلیز بالکسر بابین دررود دروازه و اندرون سرای ف دیرباز بالکسر یعنی دیر مدت
ف دیر تند سوز یعنی دنیا ؛

فصل الدال مع السین ؛ داحس نام اسپیست مشهور مر قیس بن زهیر بن خزیمه العبسی

زن حایض و نایید شده و نام جنگی **داخس** بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخنش پیدا شود ف **دارس**
شده **داس** آلتی آهنی است که بدان کشت و کاه درو ند و کاه ببرند و بزبان تازی منجل گویند
و بهندی هنسوا نامند ف **دراکس** انچه بدان فال بد گیرند چنانچه از عطسه جانور و مانند آن ع
ف **دانای طوس** یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة والغفران **دباس** بالکسر دوشاب
دبس بالکسر دوشاب و شیرهٔ خرما و بالضم کارهای بزرگ **دبوس** بالفتح معروف و خلاصهٔ القوم
دحس بالفتح بدی افگندن درمیان قوم **دخالس** بالکسر بسیار و عدد بسیار از هر چیزے
دخالیس جمع **دخس** بضم یکم و فتح دوم جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را برآرند
و بعضی گویند که یکنوع ماهی است **دراس** بالفتح گندم و غله را خورد کردن **دردبیس** بالفتح
مرد پیر و حادثهٔ زمانه و نام مهره **درس** بالفتح ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض
شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن و راه پنهان و درس بالکسر جامه کهنه ع ف
در نفس یعنی در زمان و فی الحال **دروس** بضمتین کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید
کردن **دهرس** بالفتح سختی دهاریس جمع آن **درداس** بالکسر سطبر گردن و مردم باشکوه
دراوس جمع ف **دریواس** بالفتح و بایاء فارسی و قیل بالکسر گرد بر گرد خانه و چوبی که پس
در نهند برای محکمی تا کسی باز کردن نتوانند ف **دستاس** بالفتح آسیای که بدست گردانند
و غله آس کنند ف **دست مجلس** یعنی صدر مجلس **دسیس** بالفتح پنهان کردن بمکر و حیله
دفس بالکسر شتر بزرگ و درفاس مثله ف **دسترس** بالفتح قدرت و توانگری **دردس**
بالضم استخوان میان سر و گردن **دعس** بالفتح آگندن و به نیزه زدن و کنایت از جماع **الکم**
و نشانه و راه نشانه **دفس** بالکسر **دفناس** مرد احمق **دکاس** بالضم مقدمهٔ خواب و اصطلاح
که خواب مردم را غلبه کند **دلاس** نوعی از بیماری **دلس** بفتحتین تاریکی و گیاهی است که در آخر تابستان
ملک بر آرد و تاریکی را هم گویند **دلعس** بالفتح ماده شتر ستنه دارد **دلهمس** بفتحتین شیر درنده
و دلیر شب رو **دمس** بالفتح پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن خبر و سخت تاریک شدن
شب و دمس بالضم کارهای بزرگ **دموس** بضمتین تاریک شدن و تاریکی **دمقس** بالتحریک
ابریشم **دلقس** بالتحریک فاسد تر **دنس** بفتحتین ریمناکی و ریم ناک شدن و پلید و ناپاک

و پلیدی جامه **دوس** بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزے را و روشن و صاف کردن شمشیر
و مثل آن بصیقل و نیز نام قبیله ایست از ملک یمن **ف دودهٔ عباس** یعنی فرزند و خلیفه ؛
دوکس بالفتح شیر درنده و عدد بسیار **ف ده حواس** یعنی پنج حس ظاهر و پنج حس
باطن **دهس** بالفتح سیه و سرخ زنگان و ریگ رنگین و در صراح است جای نرم که
نه ریگ و نه خاک باشد و دهاس بالفتح بمثله **دیماس** بالکسر نام زندان حجاج بن یوسف و گلخن
وقیل بالفتح **دلیش** بالکسر و بایاء فارسی مانند وهمتا و مشکل و شان ؛

فصل الدال مع الشین

دارش پوست **ف دارگوش** یعنی نگاه دار
و مستمع باش **ف داشغ** کاسه و تنور خشت پخته **ف دانش** بکسر النون علم
و دانائی **ف دایرکش** بالفتح کاف پرگار و امر دائره کشیدن و فاعل آن **ف**
دختران نعش یعنی بنات النعش و بنات النعش کبری آن هفت ستاره اند که بشکل
کشتی نوح مینماید و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم است نزدیک قطب
شمالی **ف دخش** بالفتح آغاز کار و تاریکی **ف درازگوش** یعنی خر که بتازی عیر
حمار گویند **دیش** بالفتح خوردن ملخ گیاه را و از ینجا گویند ارض مدیوشه **ف دربندِ کشمیر**
نام راهی است درمیان کوه عبور دارد یعنی در گذشتن دارد **ف درخش** بضمتین وقیل
بالفتح دوم نام آتشکده ایست بشهر ارمینه وقیل پارهٔ آتش که بید زخشید وقیل برق و صاعقه که
هندش بجلی گویند **ف دُردکش** یعنی دُردنوش **ف درفش** بضمتین علم
و در نشان و بالفتح آن آلت سر تیز آهنی که سراجان و کفشگران دارند هندش ستاری
گویند **ف درکش** بالفتح محو کن و در دکن و فرو برد و تحمل کن و درکش بکسر کاف یعنے
در نعل **ف دروش** بضمتین و با واو فارسی کلک که حجامان دارند وقیل و روش
بوزن سروش نشان و داغ را گویند **ف دریاکش** یعنی میخوار آنکه از شراب مست
گردد **ف دریای خاموش** یعنی فلک **ف دریوش** یعنی درویش ؛
ف دست پیش یعنے دست بدعا برآوردن و گریه کردن و نیز صدر مجلس **ف**
دست خوش یعنی سخره و دست مال و نیز بمعنی زبون هم آمده است **ف دست کش**

باتا ہموقوف یعنی تقلید نابینا و مضبوط و اسیر و سایل و نیز کمان لزوم دغش بالفتح بہ سرعت جری
در آمدن ف دلکش بالکسر طلب و شوق انگیز ف دم سیاوش بالفتح چوبی است
کہ جامہ سرخ بدان زرنند و بتازیش بقم خوانند و وجہ تسمیہ آن است کہ افراسیاب سیاوش را
کشتہ جائیکہ خون او بر زمین ریختہ ہمانزمان ازان مقام این درخت رستہ و دوم سیاوش بمثلہ
ف دندان پریش بالفتح و بابای فارسی خلال و وجہ تسمیہ آن است کہ چون بچگان
خلال کنند دندان پریشان میشوند بدین مفاصل بسیار میشود ف دو آتش بالضم دو لب
و دو لب نائی ف دو خانون بینش یعنی دو مردمک چشم و آفتاب و ماہتاب است
ف دو دکش بالضم و بادال موقوف روزن مطبخ و گرمابہ و امثال آن کہ ازان دخان
بدر آید ف دور باش بارای موقوف معروف و بمعنی آہ تیز مستعمل است و امر دور
بودن و فاعل آن نیز نیزہ ہا کہ پیش بادشاہان و ملوکان سے ہند تا کسی کمند نہ اندازد و نیز
چوبی است کہ مخصوص کہ بزر و نقرہ میگیرند و پیش کوتوال می برند و بانگ میزنند کہ دور باش
و نزدیک سیاہی ف دوش بالضم و باوار فارسی شب گذشتہ و نیز کتف دہش
بفتحتین در عربی خراب شدن چشم از درد ف دو شش اعی دوازدہ و تیر کنار او +
ف دہش بکسرتین بخشش و دادن و دہش در عربی بفتحتین سرگشتہ شدن
و بسکون ہا سرگشتہ کردن دلیش بالکسر و الفتح نام مردیست +

فصل الدال مع الصاد ❊ دایص بالفتح دزد دحص بالفتح جنبیدن مذبوح
بدست و پائی خود دخص بالفتح کنیزک و بہ گوشت حوصلہ و دخوص بمثلہ دخریص بالکسر
تیریزہ جامہ و خاریص بالفتح جمع درص بالکسر بچہ موش دشتی و گربہ و جز آن دعص بالکسر
ریگ پشتہ گرد دعموص بالضم کفچلیز دعامیص و دعامس جمع دعمیص بضم الدال نام
شخصی ست بغایت دانا و زیرک بودہ است دہر زیرک و دانا ہی را تشبیہ کنند گویند
ہو دعمیص ہذا الامر ای عالم دعص بفتحتین بہ گیاہ شدن سلکم شتر دلاص بالکسر زرہ
نرم و درخشندہ و دلیص بالفتح بمثلہ دلامص بہ بضم درخشندہ و دمالص بالضم بمثلہ
دمص بالکسر جنبہ پالائین دیوار دومص بالفتح خود آہنی دیاص بالفتح و التشدید

مردی که کسی بروی نتواند دست یافت

فصل الدال مع الضاد + دحرض بالضم نام موضعی ست ونیز نام آبی است دحض بفتحتین لغزیدن چیزی ومیل کردن آفتاب ازمیان آسمان ولغزیدن گاه ودحض بالفتح نیز لغزیدن گاه وباطل

دحوض بضمتین باطل شدن حجت

فصل الدال مع الطاء + ف دریای محیط یعنی دریای که دران آفتاب غروب میکند وآب آن دریا گرم وسطبر ست مانند سیماب بکف او ورشب مانند آتش مینماید وبعضی سنگها درته آن دریا در رنگ درخت شاخ میزند از انجمله یکی مرجان ودیگر لیسد انچه از سنگ باکه شاخ میزند کارمی آمد انیست وانچه کار نمی آید بسیار است خواجه حافظ شیراز فرماید بیت درمیان دیدهٔ گریان من

رگهای خون ٭ سرزده چون پنجهٔ مرجان زدریا سربرون ٭

فصل الدال مع الظاء ٭ داظ بیکردن طرف وگلوی کسی گرفتن دلظ بالفتح زدن ودفع کردن ولنظ بالفتح شتر ماده پشت سخت

فصل الدال مع العین + دارع زره پوشنده وصاحب زره دراع بالضم والتشدید پوشش مشایخان درع بالکسر زره وپیراهن زنان ودروع جمع درفع بالفتح گرفتن وبکسر عت رفتن ودرتفع بمثله دسع بالفتح دفع کردن وشتر را کشیده بیرون کردن دعع بالفتح فعل امر است یعنی بگذار ونیز بزور وخواری راندن وعع بالفتح برخیز وزنده شو ونیز به نرمی واهستگی دعیدن وعداع بالفتح بمثله دفاع بالکسر باز داشتن ودور کردن ٭ ودفاع بالضم والتشدید سیل بزرگ دفع بالفتح چیزی بکسی دادن وباز داشتن دقع بفتحتین بخاک پنهان شدن از برهنگی وناشکر بودن از درویشی وخوار شدن دکاع بالضم بیدا کردن ونیز علتی است که در سینهٔ اسپ واشتر پیدا شود وبعضی گویند سرفه است که اسپ وشتر را شود دکع بالفتح علت دلاع بالضم والتشدید سعدوانه دلع بالفتح زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن زبان از دهان دماع بالضم آب چشم که بریزد بواسطهٔ علتی وپیری وآب که از درخت بچکد دمع بالفتح آب ریختن چشم وشکستن واشک چشم وبضمتین دمع نشانه که در مجرای اشک برسد واقع شود ودموع جمع دنع بفتحتین خوار شدن وخواری ودنع بالضم یکم وفتح دوم بچه گفتار

از شتر کشته ببند از دو بکار نیاید و دنع بفتح دال وکسر نون مرد بی‌بهره دو فرع یعنی هیولای
آسمان و هیولای زمین ددفع بالفتح فقیری و خواری دقوع بفتح یکم و سکون دوم گرسنگی سخت

فصل الدال مع الغین ❊ داغ معروف و نشان و شاعر که نام خود در شعر و یا غزل آرد
آنرا نیز داغ گویند و این لفظ مشترک میان عرب و عجم است دباغ بالکسر پوست اگرده کردن
یعنی دباغت دادن و آنچه بآن پوست را دباغت کنند و دباغ بالفتح والتشدید دباغت کننده
پوست دبوغ بالفتح هندوانه و دآلوغ بمثلثه ف دریغ بالکسر و بیای فارسی افسوس و اندوه
و دشوار و تاسف درع بالفتح جای که موی نباشد و زمینی که گیاه نباشد دماغ بالکسر مغز سر
و فارسیان بمعنی عجب و تکبر نیز استعمال کنند و ام الدماغ جای مغز سر بیت نسیم فکر معانی
درو کجا گنجد ❊ دماغ تو که ز باد غرور انبان است ❊ دمغ بضم یکم و فتح دوم و سکون سوم گول و احمق دمغ
بالفتح شکستن استخوان سر چنانکه بمغز برسد و نیست و باطل کردن ف دوغ بالضم و با واو
فارسی جغرانی که در آب انداخته راست کنند و در هند آنرا چهاچه گویند ❊

فصل الدال مع الفاء ❊ دالف تیر که نزدیک به نشانه رسد و از انجا باز جهد و مرد که
با بار گران براه رود و دلف بالضم والتشدید جمع درخف بضم یکم و سوم زنبور سیاه دعف
بالفتح بسیار ستاندن دفاف بالفتح والتشدید دف گر و دف زن دف بالضم و بالفتح
نام سازیست معروف و دف بالفتح پهلو را هم گویند دفیف بالفتح مرغ که بر سر زمین پرد
دفوف بالفتح نرم رفتن و پریدن مرغ بر سر زمین دلف بالفتح پیش گرفتن و گامهای خورد
نهادن در رفتار و آهسته رفتن و دلیف بالفتح بمثله دلف بفتح یکم و سکون دوم نزدیک بغروب
رسیدن آفتاب و ضعیف شدن از بیماری و دلف بفتحتین بیماری ملازم ددلف بفتح یکم و کسر دوم
دایم بیمار ف دو حرف یعنی کاف و نون و نیز معروف دوف بالفتح در آب سای کردن
و جنبانیدن چیزی را و سائیدن دیاف بالکسر نام موضعی است در جزیره ❊ ف
دریا کف سخی و توانگر و کف دریا ف دست لاف سودای اول باشد ف
دست باف عمل خود بی آنکه از استاد بگیرد ❊

فصل الدال مع القاف ❊ دایق نام شهریست داقوق آب ریخته شده و این فاعل است

دالق و دانق بمثله دلوق بالفتح بیرون آید و آسان از نیام شمشیرے که دالق بمعنی مفصول
داهق و نیز ستور لاغر و افتاده داهق پر کرده جام دبق بالکسر چسپیدن و چیزیست چسپنده
و بندد سر ریش تا مانند کمان مرغ را شکار کنند دحاق بالکسر بیرون آمدن زهدان ماده بعد زائیدن اقع
چنانکه نجات نیابد و بمیرد دحق بالفتح بدور دوشتن و زائیدن و بیندا ختن رحم آب منی را و قبول
نکردن او آنرا دحیق بالفتح دور دردق بالفتح طفلان و حیوانات خورد و چیزهای خورد و نام
پیمانه الیست و درادق بالفتح جمع درق بالفتح سپر درباق بالکسر تریاق اتی تریاک دعق
بالفتح تکلیم و سکون دوم بسیار پایمال کردن راه را و دست بر زمین کوفتن سخت و نشانه پای کردن
چارو او برانگیختن و دعشق و دعفق بالضم سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق بالکسر شتر ماده
جست رفتار و بالضم دفاق سیلی که پر کند رود خانه را آب دفق بریزانیدن آب و بسیار آشکم
و جست رفتن شتر دقاق بالضم باریک و باریک بین و آرد فروش دق بالفتح والتشدید
کوفتن وارد کردن و در فارسی دَق بالفتح والتخفیف پشمینه که درویشان پوشند و شش با مویهای
آویخته و اعراض بر سخن کسی و گدائی و دق بالکسر در فارسی زحمتی است معروف که باج رنگ گویند
دقیق بالفتح باریک و آرد و چیزے کم ف دلق بالفتح پشمینه است با مویهای آویخته که درویشان
پوشند و آنرا ژنده هم گویند و در عربی دلق بالتحریک دله و آن پشمینه است با مویهای آویخته
و در کنز اللغات است که آن جانوریست مانند گربه که از پوست آن پوستین سازند دلوق بمعنی
دالق و نیز شتر ماده را هم گویند ف دمشق بکسرتین قصبه ایست بشام و قیل نام شهریست
عظیم بشام آبی خوش و هوای سازگار دارد و بنداری که بقعه از بهشت بدنیا آورده اند و در عربی
بکسر دال و فتح میم شتر ماده جست رفتار و نام شهریست دمق بفتحتین دمه یعنی باد و برف که
باهم باشند و دمق بسکون میم دندان شکستن دموق بضمتین در رفتن در جای بی رخصت
و در رفتن صیاد و در خانه شکار کردن ف دوازده جوسق یعنی دوازده برج فلک دورق
بوزن زورق پیمانه شراب و کوزه آن دوزق بالفتح بزبان ترکی دام ماهی دوق بالضم
گولی و احمقی دولق بالفتح تیز زبان و کشاده زبان دهاق بالکسر پر کرده جام دهق بالفتح
و بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشم فکر و سخت افشردن و دهق بفتحتین شکنجه دهمق نرم طعام

و پاکیزه و هر چیزی نرم و نازک **دلیشق** بالفتح خوان طعام و سپیدی سراب بیابان و درخشیدن آن در راه دراز و حوض پر آب والله اعلم ؛

فصل الدال مع الکاف

ف داماک جانوران خورد و نادرنده مثل شغال و روباه و مثله و نوعی از جامه که دختران نارسیده پوشند اهل هند کونچی گویند **دار الملک** تختگاه سلاطین **ف دامن خشک** یعنی خالی از صلاح و محبت **ف دانگ** با کاف فارسی چهارم حصهٔ پول و حصه و بخش **ف دنگ** با کاف فارسی دیوانگی و بیهوشی و دیوانه و بیهوش و صدائی که از برهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن بر آید **ف دبیر فلک** یعنی عطارد **دراک** بالفتح والتشدید نیک دریابنده و ادراک بغیر التشدید و بکسر کاف اسم فعل است بمعنی ادرک یعنی دریاب و ادراک بالکسر پیایی کردن و پیاپی شدن و دنبال آواز رفتن و نام سگی **درک** بالفتح و السکون راه عقوبت و دریافتن و بالمعنی اخیر اسم مصدر است و درک بالفتحتین منزل شیبین دوزخ و عقوبت **درمک** بالفتح بکم و سوم نان سفید و آرد سفید **دردک** بفتحتین و قیل بالواو معروف هیزم باریک **ف درک** بالکسر و بازاء فارسی آن گره که از تافتن ریسمان و امثال آن افتد بهندش گرهی خوانند **ف درهو ختگنگ** بالکسر با دوم و چهارم و هفتم فارسی و با خا و تا موقوف قبلهٔ پیشینیان یعنی بیت المقدس **ف دست چماک** با جیم فارسی فیروزی و فرهی و قوت و قدرت **ف دسک** بالفتح رشتهٔ جامه دوختن و قیل با شین قرشت **دسوک** بفتحتین همان درک یعنی هیزم باریک **ف دستاک** بالفتح آواز دست که بدست دیگر برهم زنند **ف دشک** بفتحتین انجیشاخ خرما برو باشد و بند آب و دلنگ و دلنگ بمعنی **دعک** بالفتح بکم و سکون و سکون دوم نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن و بضم دال دعک ضعیف و دعک بالفتح دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده **ف دفک** بوزن الغزک سطبر و فربه از هر چیزی و بتازیش غلیظ و کثیف گویند **دکداک** بالفتح ریگ بر هم نشسته که مرتفع و بلند نباشد دکادک و کادیک جمع **دکیک** بالفتح تمام سال **دک** بالفتح جای هموار و خورد و مرد شده و هموار شده و خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن و بالضم دک کوه پشت و اسپان پهن پشت

دلاک بالفتح آنکه در حمام سر و اندام مالد و خدمت کند ف دلنجاک اولیا و انبیا علیهم السلام و سایر
مومنان دلک بالفتح نیک مالیدن ف دانگ بفتحتین با کاف فارسی آلتی است دراز
که بهندش سیل و سانگ گویند دلوک بضمتین میل رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب و دلوک بالفتح بوی خوش
خوش که بخود در مالند ف دم گرگ بالضم با هر دو کاف فارسی یعنی صبح کاذب ف
دم پلنگ بالضم و با سوم فارسی سپاهی چالاک و چست و نیز رسم است که دم پلنگ در ترکش
آویزند بجهت شان و هیبت و سیاست بیت ای راست رو قضا بکمان تو چون خدنگ * بر ترکش
تو چرخ ملمع دم پلنگ * ف دم کژدم فلک بالضم شوله که آن منزلی است از منازل
قمر دملوک بالضم سنگ گرد دمک بالفتح سخت دویدن خرگوش و هر چیز بشتاب دویدن
دمکمک بفتحتین سخت و محکم و آسیای که سخت خورد کند غله را دموک بضمتین هموار شدن و تباه
شدن و دموک بالفتح چرخ دلو سبک گرد و هر چه تیز رو باشد دوامک و دودک بالفتح
سختیهای زمانه ف دود آهنگ روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان که از آن دخان بیرون آید
ف دوک بالضم آن آلت آهنی که بران ماثوبه ریسند و دوک بالفتح در عربی خورد کردن و سائیدن
و مالیدن دارو و بوی خوش ف دویک یعنی نقش کمترین کعبتین ف دور فلک
بالفتح معروف و نیز کنایت سه پیاله شراب پیاپی است که فلک هم نیز سه دور است ف
دهقان فلک بالکسر یعنی زحل و دیدبان فلک بمثله ف دهشک بالفتح گردنده
فلک دیک بفتح یکم و سکون دوم سائیدن و خورد کردن و شکستن ف ده غلام
ترکیان یعنی ده انگشتان نای زن مراد است دیک بالکسر با بای تازی خرد و سس
دیلمک بالفتح مصغر دیلم و خزدوک ف دیوک بالکسر با بای فارسی کرم چوبخوار که
که از زمین خیزد *

فصل الدال مع اللام * داحول چیزی که صیاد بر زمین نصب کند جهت صید گرفتن
داخل در اندرون رفته ف داخول با واو فارسی دار آفرین که بر در سلاطین از چوب
و سنگ بود دار الجلال نام بهشتی است ف دار خال با رای موقوف درخت نو نشانده
که نهال نیزش گویند دال بدال راه نماینده و آهسته براه رفتن و به نشاط نخوت رفتن اهل آن علامتی

که بر زمین افگنند و دام بران گسترند تا نخچیر برد و آهنگ دام کنند و داهول بمثله دبل بالکسر سختی زمانه و دبل بفتحتین به شدن و دبل بالفتح بکیم و سکون دوم جمع کردن و پیچیدن لقمه دحال بالفتح تلبیس کننده و حق پوشنده و دروغ گوینده و نیز آن مسیح کذاب که یک چشم و یک ابرو ندارد دجل بالفتح تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق دحل بفتح یکم و کسر دوم مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم و دحل بالفتح مغاکی در زمین وادی و مرد شرمسار و غبیث دحول بالفتح اول بضم دوم جایکه آب گیرد و کناره او را فراخ کنده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل بفتح دال و سکون خا در آمدن و عیب کردن دخول بضمتین در یافتن و در آمدن و نام موضعیست دخیل اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصیکه در طایفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده و از ان نباشد و بالفتح صاحب سر و معتمد در آمده دریل بالتحریک نوعی از رفتار درقل بالکسر نوعی از جامه درکل بالکسر بازی از عجم و قیل قصر درمل بضم یکم و سوم گندم و جو و نخود و جز آن که خام و نیم پخته بریان کنند و در هند آنرا ابلهیه نامند دملل بضم یکم و سوم بمثله ف دریادل یعنی جوانمرد و سخی ف دریا بعل یعنی پیاله پر از می سرخ ف دست خال با تاء موقوف یعنی خلایق و عامه دست لاش گویند ✣ ف دست مال با تاء موقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه دست بدان مالند چنانچه پامال استعمال کرده اند و دستمال هم گفته اند و نیز بمعنی زبون و اسیر و گرفتار آید ف دسته گل یعنی آن شاخهای که با گل بشکنند و با گیاهی ببندند و بدست دارند بوئیدن را دعبل بکسر تین شتر بلند و نیز نام شاعری دغل بفتحتین عیب و فساد و قیل تباه شدن و بیشه پر درخت و نیز چنگل و در فارسی بمعنی سیم ناصره و قلبی هم آمده است دغفل بالفتح عیش فراخ و بچه فیل و نام شخصی دفل بالفتح گیاهیست تلخ و قیل درخت خرزهره دقل بالتحریک سرکه خرما و خضاب و نخله پر بار دکل بالفتح زمین نرم و قومی که سلطان را جواب نمیدهد دلال بالفتح راه نما و دلال بالفتح والتشدید بیع کننده و دلال بالفتح والتخفیف ناز و کرشمه و حسن و در اصطلاح سالکان اضطراب و قلق را گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن بسالک میرسد دلایل بالفتح راه نمایان و نشانها و حجتها دلدل بضم یکم و سوم نام اسپ امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و قیل نام شتر امیر المومنین علی علیه السلام است ف دلق

بالکسر قلب ومیانهٔ هر چیزے وبالضم غلوله بیماری که درون شکم پیدا شود و در اصطلاح متصوفه صوفیه
دل لطیفه ربانی وروحانی است واو حقیقت انسانست ومدرک عالم وعارف وعاشق ومخاطب
ومعاتب همون است هر که دل را دریافت او خدا را دریافت وهر که بدل رسید او بخدا تعالی رسید
دانی که دل چیست وکجا است دل منتظر خدا است ومظهر جلال وجمال کبریا است ومنظور لطف
الهی است وچون قالب رنگ دل گیرد وهم رنگ دل شود قالب نیز منظور الهی باشد القلب هو العرش
والصدر هو الکرسی **بیت** دل یکی خانه الیست ربانی * خانه دیوار چه دلخوانی * هر آن قالب که رنگ
روح گیرد * یقین میدان که او هرگز نمیرد * وآن پارهٔ گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه میباشد
خون سیاه آن معدن روح است این قلب بهایم دارد این دل نیست **بیت** دل اگر این خانهٔ ابگل است *
خر هم از اقبال تو صاحب دل است **دلیل** راه نما وحجت وپیشاب مریض که پیش طبیب می برند تا مرض
معلوم کنند **دمال** بالفتح سرگین وخرمای پوسیده **دمل** بالضم والتشدید معروف یعنی دنبل قال النبی
صلی الله علیه وسلم الدماسیل دولت ودمل بفتح یکم وسکون دوم سرگین در زمین زدن واصلاح کردن میان
مردم **ف دلگل** بالفتح وبا کاف فارسی نادان وابله وبی اندام **ف دنبال** بالضم والتشدید پی
وپس وبالفتح مسخره **ف دودل** یعنی آه دل غمزدگان **ف دور گوشمال** بالفتح
یعنی روزگار بد وایام فتنه وظلم وفقر وفاقه **ف دور قندیل** یعنی ستارگان وقیل افلاک *
ف دول بالضم دولاب ومرد سفله وکمینه وسبک سرود رغبی دول بالفتح کهنه شدن جامه وگردیدن
ایام وبکسر اول وفتح دوم وقیل بضم اول وفتح دوم جمع دولت **ف دوهند وطفل** یعنی دو
مردمک چشم **ف دهل** بضمتین معروف که بهندش دهول نامند **ف دیودل** یعنی سخت
دلاور وتاریک دل وجاهل **دیل** بالکسر نام شخصی **ف دویل** بضم اول وکسر دوم ویای مجهول
ابریشم گنده که از پیله حاصل شود ومکر وحیله *

فصل الدال مع المیم

ف دارای روم یعنی سکندر علیه السلام **ف دارابام**
باراموقوف آنچوب سطبر که بدان بام را آسمانه کنند **ف دادم** نام شخصی است **ف دام**
معروف وجانوریست نادرنده ضد دد چون شغال وروباه وامثال آن ودامن جامه ونیز آهو را
گویند واز شیخ محمد خضری منقول است که پرنده الیست وقیل دام بلند ساختن دیوار عمارت **ف دایم**

کلاه مرصع بجواهر که آنرا دیهیم نیز گویند بمعنی تخت و چتر آمده است **دایم** همیشه و آرمیدن **ف** **دبیر انجم** یعنی عطارد **دجم** غمگین شدن و دجم بالضم بکیم و فتح دوم تاریکیها و او جمع دجمه است **دحم** بالفتح بقوت جماع کردن و نکحت و دفع کردن **ف** **دختر خم** یعنی شراب **ف** **درخت مریم** آن درخت خرمای خشک که در زیر آن بی بی مریم علیها السلام عیسی علیه السلام زاده بود و قتیکه بی بی مریم را اشتها پیدا شدی آن درخت را می جنبانیدے خرما افتادے **ف** **درخط شوم** یعنی بیخود و بیهوش و در اندیشه شوم و قیل درخط پیاله شوم یعنی از شرب مشغول شوم **درسم** درم گندم گون و فربه **دردم** یعنی در دمن در دم او نیز فی الحال و در زمان و در خون و در نفس دام و دمیدن **درم** بفتح بکیم و سکون دوم گام نزدیک نهادن در رفتار و درم بفتحتین پوشانیدن گوشت کعب را و فرو ریزیدن درم بکسر بکیم و فتح دوم مهر زر و نقره و مس و نیز کنایت از گلهاء سپید که شگفته باشد و بالفتح متکلم دریدن ای بدرم و نیز در من و در مرا **ف** **درنجم** بالفتح نام مقامی است منسوب بشراب و معنی ترکیب در انده **ف** **درهم** بالفتح بیهوش و پیچیده و پریشان و درغم بالکسر درم **ف** **دریای عظیم** دریای که آفتاب در و غروب میکند و آب او سیماب وار باشد و یرا دریای محیط نیز گویند **ف** **دریتیم** اے مروارید بزرگ و بی نظیر و بیش بها و نیز حضرت رسالت پناه علیه السلام گویند **درام** القصیر یعنی کوتاه **درخم** باول مکسور و ثانی زده بمعنی بد و زشت و بدخوے و بد طبیعتها **دریام** یعنی درهم و دراهم و دراهیم جمع و شیخ مدرهم پیر جابی مانده را هم گویند **ف** **دژم** بالکسر و بازاء فارسی مخمور و غمگین و اندیشمند و سرمست و فرو افگنده **ف** **دژخیم** بالکسر و بازاء فارسی بمعنی خوی دیل و تنگ حال خشمناک **ف** **دستارچه علم** جامه که بر سر سنان سمے بندند لعل و سبز آنرا طراوه نیز گویند **دسام** بالکسر انچه بدان گوش و جراحت و کمر شیشه و سر کوزه را به بندند **دسم** بالفتح استوار بستن گوش و جراحت را و دسم بفتحتین چرکش و چرب شدن و دسم بالضم جامهای چرکین **ف** **دشنام** بضم دال یعنی بد و زشت گفتن **دعم** بالفتح ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت و مهتر قوم که تکیه بروے کنند در کارها **دغم** بفتحتین سبز رنگ شدن اسپ و غیر آن و شکستن استخوان اندرون بینی **دقم** بفتحتین دندان شکستن **ف** **دمادم** بالفتح بهردم بدم زدنی ددم دم و دم بمثله و دمادم بفتح دال در عربی زمین لشتهای نرم **دمام** بالکسر چیزے که آنرا طلا کرده باشند بهر رنگ که باشد و نیز داروی که بآن چیزے طلا کنند **ف** **دم تسلیم** یعنی خاموشی با طاعت و ایستر رضا

یعنی رضا طلبی دَم بالفتح خون و ترجمه نفس و امر دمیدن و فاعل آن اگر مرکب باشد و نیز فریب و دمان
و نیز مختصر دمه آهنگر و زرگر و دَمّ بالفتح و التشدید سر خرنگ کردن جامه و سوراخ موش دشتی دمیم
بالفتح زشت روی و مالیده شده دوام بالفتح همیشه بودن و همیشگی و آرامیدن و آرامگی و دوام
بالفتح بمثله و دُم بالضم گردش سپهر ف دوستگام با واو فارسی و تاء موقوف یعنی آنکه
کارها پش برحسب مطلوب و برابر دل دوستانش بود ف دهان ضیغم یعنی نقطۂ برج اسد
ف دهشیم بالفتح مرد خوش خلق ف دیلم بفتح یکم و سوم مرد بلجاجت پیر دهیم بالفتح اسپ را
گویند دهیم ناگاه آمدن و بالفتح عدد بسیار آلهیم زنگ و سختی زمانه دهشم بالفتح زمین نرم و مرد
نرم طبیعت دیلم بالفتح نام زمینی است از حبش و ترک که مردمان آنجای را موی در هم و پیچان میباشد
چون برگ بنفشه و سختی زمانه و دشمنان و جمع شدن گاه مردمان و مورچگان ف دیم بوزن
سیم رخساره ف دیو مردم یعنی نسناس جنسی اند از خلق که بر یک پای جهند و دیگر پای اندازند و میگویند
که در دویدن اندو پایه فرو می برند و زبان عربی دارند ف دهیم بالفتح همان داهیم یعنی تخت
و کرسی و چتر و کلاه مرصع بجواهر ؛؛

فصل الدال مع النون ؛ داجن بکسر جیم گوسپند و مرغ اهلی نه وحشی ف داخیدن
از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی انداختن ف دار آفرین یعنی تکیه گاه که پیش صدر
راست کنند نشیند پس او گویند ف دار پرنیان یعنی چوب لقم ف داستان با سین
موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه ف دالان یعنی دهلیز و دهلیز تازی است و در
عربی دالان فرلفیتن و بنشاط رفتن و آهسته رفتن و فرلفیتن ف دامان مختصر دامن آنکه
میگویند جمع است غلط است ف دامغان با میم موقوف نام شهریست بحد و طبرستان
زمین ف دامن کشان یعنی با ناز خرامان و متکبر و معجب ف دامیدن زیر چیزی
شدن و برابر چیزی شدن و بیالای چیزی گشتن ف دبران بفتحتین منزلیست از منازل
قمر و آن پنج ستاره است در ثور ف دبستان و دبیرستان بفتح یکم و کسر دوم کلاهما یعنی
مکتب دجان بالضم ابر تاریک بی باران دجن بالفتح باران بسیار و فرو پوشیدن ابر آسمان را
دجن بالفتح مرد خاموش شکل باندیدن و دهن بفتحتین فربه و بزرگ شکم و کوتاه بالا شدن و خبیث

وفریب دہندہ شدن و دَہن بفتح یکم وکسر دوم مرد خبیث وچاپلوس وفریبندہ ومرد کوتاہ وفربہ
وبزرگ شکم دخان بالضم دود و دواخن جمع ف دختر عمران یعنی بی بی مریم رضی اللہ عنہا
دخن بالفتح دود و دود برآمدن ف ددان بفتحتین درندگان و در عربی ددان مرد بی نفع و بی کفایت
و شمشیر کند را گویند ف درباختن بالفتح عطا دادن و در قمار بازی خرج کردن و اسراف با دستان
و بیع و شرا دوام کردن و دادن ف در آسمان بکسر را یعنی راہ کاہ کشان ف درثمین بالضم
مع التشدید مروارید بیش بہا را گویند ف درخشان بضمتین نیک تابان ف درخشیدن
بضمتین روشن و تابان شدن و گشتن ف درخط شدن یعنی بیخود شدن و بیقرار
شدن و مطیع و منقاد شدن و در حیرت و تفکر شدن ف درزن بالفتح سوزن ف
درزنان یعنی ریسمانیکہ در سوزن کشند و نومید و زن ترسایان ف درس خوان
بالفتح با سین موقوف یعنی شاگرد و از شیخ محمد خضری سماع است کہ درس سبق را گویند
ف درغان بالفتح نام شہریست نزدیک سمرقند ف درغلبکن بالفتح و با کاف
فارسی دری باشد مانند جعفری با پنجرہ کہ ہر کہ دران باشد بنماید ف درفش گاوان بضمتین
روشن رایت و علم فریدون و درفش گاویان بمثلہ و کیفیت آن در شرفنامہ مشرح مذکور است
ف درفشیدن بضمتین روشن و تابان شدن و گشتن ف درمان بالفتح دارو
و نیز امر در ماندن و در عربی درمان گامہا نزدیک نہادن در رفتار و نرم رفتن درن بفتحتین
چرک و ریم و درن بفتح یکم و کسر دوم چرکین ف درودن بضمتین کشت و غلہ رسیدہ بریدن
ف درون پروران یعنی انبیا علیہم السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاہدہ رضوان اللہ تعالی
علیہم اجمعین ف دریدن بالفتح پارہ کردن و بالضم ہمان درودن مرقوم درین بالفتح
در عربی کاہ و گیاہ خشک کہنہ فرو ریزندہ ف دزالوان و دژالوان بالکسر و با زاء فارسی
دریغ و حسرت ف دژبرازان بالکسر با زاء فارسی عیب گیران ف دستارخوان
با راء موقوف یعنی سفرہ و چہار گوشہ و کندوری ف دست افشاندن و دست
فشاندن اسمی ترک کردن و ابا آوردن و آشکارا کردن ف دست پسین یعنی
داد آخرین ف دستان بالفتح جمع دست خلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیلہ و نام

پدر رستم که آنرا دستان زند و زال نیز گویند ف دست بردان یعنی خوردن ف دست
بیرون کن با تاء موقوف یعنی دست قطع کن ف دست شستن با سوم موقوف
نومید شدن ف دست صلیبی کن یعنی پیش مخلوق مبند و گدیه مکن ف دستک زن
یعنی نادم و پشیمان و سرود گوی ف دست گزین اسپ جنیبتی ف دست ماهیان
یعنی دست ساقیان و دست شاهدان ف دست نشان یعنی مطیع و فرمان بردار
و منصب نشان ف دست رنجن با تاء موقوف دستوانه و دستینه و یاره نیز گویند
ف دست یافتن یعنی غالب آمدن و ظفر یافتن و مستولی شدن و بمراد رسیدن؛
دفاین بالفتح در زیر خاک کرده‌ها واو جمع دفینه است دفن بالفتح در زیر خاک کردن دفین
بالفتح در زیر خاک کرده دعمان بالضم مرد سیاه رنگ دکان بالضم دکان بقال و بزاز؛
دکن بضمتین سیاه رنگ شدن ف دلدل کنان بالکسر یعنی آه زنان و افسوس
کنان ف دمان بالفتح تند و سخت حملهٔ غضبان و در عربی دمان عفونتی که بدرخت خرما
رسد و عفونت و گرمی هوا و پوسیدگی آن ف دم سیاوشان یعنی چوب بقم و دم
سیاوشان بمثلثه دم الاخوین بالفتح همان دم سیاوشان یعنی بقم دمن بکسر یکم و فتح دوم
جائیکه خاک و سرگین آنجا ریزند و سرگین زارها و بالکسر و سکون میم سرگین شتر و غیر آن که جمع
شده باشد و خاشاک که رود آورد ف دمیدن بالفتح لاف زدن و حمله آوردن و رستن
و رویانیدن ف دنان بالفتح از خشم جوشان ف دندان آفرین یعنی خلال ف
دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار کنان و زاری کنان ف دندان معروف و ستارهٔ گاه
سحری و برف سحرگاهی و روشنی صبح مراد است دندان بکسر یکم و سوم گیاه کهنه و سیاه و خشک شده
ف دندیدن بالفتح از خشم جوشیدن دن بالفتح مع التشدید خم دونان بالکسر جمع
و دیهی است نزدیک گازرون ف دو تا کعبتین یعنی آفتاب و ماهتاب بعض دو خاتون
یعنی کنایت از آفتاب و ماهتاب ف دو نان رنگین یعنی آفتاب و ماهتاب ف
دو خط ملون یعنی صبح صادق و نیز شب و روز ف دو تان ملون یعنی آفتاب
و ماهتاب ف دودمان بالضم و با سوم موقوف که چهارم است خاندان و خیلخانه نیز اصل؛

دوران بفتحتین گرد گردیدن و دوران گشتن وگیتی ف دوزبان بالضم قلم ومار ومنافق
ف دوستگان باواو وکاف فارسی آنکه از جان وتن عزیز دارندش ف دوسیدن
بالفتح وقیل باواو فارسی چفسیدن ف دوشاهین یعنی دو دسته ترازو وجانور شکاری
ونیز کنایت از نسر طائر ونسر واقع که نسر طائر ترازو مانند ونسر واقع بشاهین شکاری ف
دو صحن کنایه از آسمان وزمین ف دومرجان یعنی دو لب شاهدان دون بالفتح
خار وزبون شدن ودون بالضم غیر وزبون وبخیل وفرومایه ونزد ونزدیک تردهان بالکسر
پوست سرخ وروغنها وباران ضعیف وبالفتح دهان معروف که بتازیش فم گویند ودر اصطلاح
سالکان دهان عبارت است از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد دیدبان بالفتح
شتران بسیار دهدن بالضم هر دو دال یعنی باطل ف دهستان بالکسر نام ولایتی است
دهقان بالکسر دهگان وخوطه ونیز ساکن دیهه دهن بالضم روغن ونیز نام قبیله الیست وباران
ضعیف ودهن بالفتح دال وسکون ها چرب وزدن ف دهون بضمتین یا دو بتازیش
حفظ خوانند ف ده هزاران یعنی بازی چهارم نرد وآن هفت بازی است که مشرح
در لغت خانه گیر گذشت دیان بالفتح والتشدید جزا دهنده ف دیده بان یعنی معلم که خبر
دهیاد لشکر بیگانه دهد دیصان بالفتح پنهان بسوی چیزی رفتن ودیر بگردیدن دیلمان بالفتح جمع
دیلم ف دیمین بالکسر وبایای فارسی آن دو چوب که بچگان بازی کنند وآنرا غوک چوب نیز گویند
ف دین فروشان یعنی اصحاب ریا بدنیا دین فروشان ف دیوجان بایای فارسی
وواو موقوف یعنی سخت جان وشیرین دین بالکسر کیش وشان وعادت وراه روشن وجزاو
فرمان بردگرشتن ومالک وپادشاه شدن وبالفتح دین دام ووام دادن دیوان بالکسر کنایت حساب
یعنی دفتر وکتاب وشعر وغزل ودواوین جمع وبایای فارسی جمع دیو

فصل الدال مع الواو + داو بالفتح دشنام ونوبت باختن قمار ونرد وبازیهای دیگر ومعنی دعوی
ورده دیوانگی پوچنیه دجو بضمتین تاریک شدن شب وقوی شدن اسلام وغیر آن دحو بالفتح
وبحای غیر منقوطه انداختن ودور کردن وبگستر انیدن واندک برداشتن اسپ دست خود را در رفتار
ف دژبهرو بالکسر وبازای فارسی وضم سوم وچهارم خشم وسو بفتحتین اندک شدن سخت وپنهان شدن

دفو بکسر الدال وسکون الفاء والهمزه گرمابه وانچه بدان گرم شوند چون جامه وجز آن وآنچه پشتر وشیر
شتر ومایشبه به دلو بالفتح دلاب وگونه ظرفی که آب از چاه برکشند ونام برجی است که او برج
اصلی ومعروف خود است وچون آفتاب دران برج آید آنماه را در هند بهاگن گویند ودلو بالضم
ازچاه برکشیدن دلو ونرم راندن وشفاعت کردن وخواستن ونرمی کردن باکسی مدارا کردن ؛
ف دندان کاو یعنی خلال ف دوادو بفتح هردو دال پیادهٔ دونده در اصل این
ترکیب همچو ترکیب روا روا است دلو بضمتین نزدیک شدن ودنو بالفتح بیابان ونام موضعی است
ف دورو بالضم گلی است که دو روی دارد یکی لعل ودوم زرد ونیز منافق را گویند ف
دوشاخ گیسو یعنی دو جعد حضرت رسالت پناه صلعم ف دو طفل هندو یعنی دو مردمک چشم
ف دونو بالضم تخم گزر صحرائی وگزر بالضم خرصین شبان که بعد یارکنند ف دوکار
وگریبان کاو باراء اول موقوف یعنی مقراض ف دوگاو بالضم وبا کاف فارسی یعنی برج
ثور وآن گاو که زمین برسر شاخ اوست ف دیده گاو ونام گلی است که بچشم گاو ماند وآنرا
گاوچشم نیز گویند وقیل جامه ایست پشمین که هنگام جنگ درپوشندش ف دیو بایاء فارسی
شیطان ونیز جامه ایست پشمین که هنگام جنگ درپوشندش وپوشندهٔ آن را دیوسوار
گویند وبمعنی دشمن هم آید والله اعلم ؛

فصل الدال مع الهاء + ف داپزره بابای فارسی مفتوح وفتح زای منقوطه نوعی
ازفراشتک ودر فرهنگ یعنی بایار گلی است دابه بر زمین رونده وچاروای سواری وقیل
جنبنده ازهرچه باشد داجیه بکسر سوم تاریک دار القمامه نام معبد مخالف مذهبان وقیل نام
شهری داروغه باواو فارسی مقطع شهر واین لفظ ترکی است دار النکبه یعنی خانه که دران بلا
برسد ف داره خط گرده که برگرد ماه باشد وآنرا هاله هم گویند داسکاله باسین موقوف
داسی که بدان زر پیرایند وعصاء سرکژ داعیه خواهش دافه به تشدید فا لشکری که بسوی دشمن
حرکت نماید واستخوان سر زانو دالانه دهلیز ف داله زن رام وزن نازکننده دالیوه بالام
موقوف صنفی ازفراشتک ودال بوزه بمثله دامعه شکسته که از وخون روان بود دامغه بغین منقوطه
شکسته که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دامکه در عربی سختی زمانه را گویند ودر فارسی با میم موقوف

وکاف فارسی جای دام یعنی دنیا دامیه شکسته که از وخون پیدا شود اما روان نشود ف دانش پژوه
یا بای فارسی و واو فارسی یعنی طالب خرد و علم دانیه نزدیک و پاداش ف داه یعنی ده که بتازی
عشر خوانند و دایه کنیزک و ناکس ف داهیه سختی زمانه وگا و نیز گ دایره گردش زمانه
و سختی زمانه و گردنده و صحیفه گرد و در فارسی نام ساز یست مدوّر همچون دف و دران حلاجل نیز
اندازند فاما قوالان و لولیان ترکی در آن ساز روش ترکان مینوازند دباغه بالکسر پوست را
از موی پاک کردن دبدبه بالفتح آواز و در فارسی آوازهٔ بزرگی و زدن طبول و ساز تا بسبب
اظهار جاه دبّه بالفتح والتشدید آوندی که از پوست خام است میکنند برای داشتن روغن که هند
کوپه نامند و دبه بالضم راه و خرس ماده دبیله بالفتح غلوله که از غایط خیزد دجاجه یک مرغ خانگی یک
کننده ریسمان و عیال و تای او برای وحدت است نه برای تانیث دجاله بالفتح مع التشدید دروغگوی
عظیم و بمعنی لب یار و نام مسیح کذاب دحمه بالضم تاریکی دجه بالضم تاریک سخت دجدجه بالفتح
سخت تاریک شدن شب دجله بالکسر رود و نهر بغداد و نیز کنایت از پیاله دجیه بالضم خانهٔ صیاد
و جای مگس انگبین دحدحه بضم یکم و سوم کوتاه بالا ف دختره بالضم دوشیزگی یعنی بکارت
ودخشمه بالفتح رام کردن و خوار کردن و مانده کردن جبریا دخمه گنبدی که بر سر گور راست کنند
و سردابه یعنی خانهٔ تابستانی که زیر زمین بود ف دده بالفتح جانور درنده است از بهایم
مثل آدم دراجه بالضم والتشدید مرغی است مانند تذرو دراسه بالکسر علم خواندن و کتاب
و کتاب خواندن دراعه بالضم مع التشدید قوطه که بر دوش اندازند درایه بالکسر دانستن و نهان
شدن و فریفتن درسه بالفتح پند و پاره درجه بالفتح مرتبه و منزلت و منزل بهشت و پایه پایهٔ زینه
نردبان درجات جمع ف درخت سفته با تای موقوف و سین مضموم زنبور سیاه که چوب را سوراخ
کند و نیز پرنده ایست که درخت را بشکند بهندش کتهه بهوڑه نامند و درخت شکنه بمثلثه
ف درخشنده بضمتین نیک تابان و درفشنده بمثلثه ف درخواه یعنی گدا و امر خواستن
ف دردانه بالضم یعنی دانهٔ در دره بکسر الدال و به تشدید الراء آنچه بدان زنند چهارپایان
و جز آن و بالضم مع التشدید مروارید و دره بالفتح دفع کردن و در فارسی دره بالفتح مع التشدید
راه باریک میان دو کوه باشد و ذهن و سکنجه درسمه بالفتح درگذاشتن گناه که بتازی عفو خوانند

درعه بالضم مختصر دراعه است درغاله بالفتح راهی که در کوه بود چون دره ف درفشه بضمتین تیغ
درقه بالفتح و بفتحتین سپر چرمین و قیل زره ف درکاله بکسر دال و کاف نوعی است از رقص
و در صراح است نوعی از لعبت و بازیچه درکه بالفتح منزل دوزخ و پایهٔ شیبین و درکات جمع
و نیز درکه بمعنی حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان افگنند و درگه با کاف فارسی آستانهٔ در ملوک
و سلاطین و درگاه بمثله ف درمنده بالفتح مخفف درمانده ف درمنه بالفتح و الکسر
گیاهی است که اسپان را چرانند ف درشه بالکسر تیغ درونه بضمتین کمان نداف که آن را
لورک نیز خوانند ف دریای بصره یعنی بزرگ پیالهٔ شراب بسیار ف دریچه با جیم
فارسی درخور ف دریکدانه یعنی دُرّ یتیم در صفت حضرت رسالت پناه صلعم نیز مستعمل است
ف درویزه و دریوزه کلاهما بالفتح و یای و واو فارسی گدائی و گدائی کردن دژآگام
بالکسر و بازاء و کاف فارسی خواجه و زاهد و دژگام بمثله ف دژآگاه بالکسر و بازاء و کاف
فارسی خشم آلوده و دژآگه بمثله ف دژیم بازاء و یاء فارسی و در لسان الشعراء بوزن عیب
مصحح است بمعنی غدود ف دژه بالفتح و بازاء فارسی پر خشم ف دساسه بالفتح ماریست
که شیب خاک پنهان میشود ف دست انبویه غالیه عطریات که بر دست میدارند برای
بوئیدن را تا از پیش شمامه گویند ف دست کوته با تاء موقوف یعنی بی مایه و بی قدرت
و دست شکسته بمثله ف دستگاه با تاء موقوف و کاف فارسی کثرت اسباب غنا و مایه
و قدرت و مرتبه و توانائی و دستگه بمثله ف دسته بالفتح گستاخ کردن و گستاخی کردن گلهای
بسیار با شاخ بگیاهی بسته برای بوئیدن را راست میکنند و دسته بالضم و قیل بالفتح سبک
ف دستینه بالفتح یکم و کسر سوم یاره که آنرا دست برنجن گویند و توقیع و مثال ف دسم
بالضم مرد فرومایه و ناکس و نوعی از غله و دسمه بالضم و به تشدید سین چیزیست که کودکان عرب
بآن بازی کنند دسیعه بالفتح بخشش و طبیعت و خلق ف دشمه بالفتح نام مبارز ایرانی
دعابه بالضم مزاج و بازی کردن دعاره بالفتح فسق و فجور کردن دعثب کسی زفتن بالفتح
بالفتح آهسته دویدن و پر کردن کیل و ظرف از غله و جز آن دعکه بالفتح دست بند و آن نوعی
بازی مجوس است دعوه بالفتح خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوت بالکسر نسب دروغ خواندن

کسی را و بالضم سبب جنگ خواندن کسی را دعته بالفتح آسودن و آرمیدن و **دغدغه** بالفتح
تشویش دادن و در فارسی غندغه انگشت در بغل و یا شکم کسی زدن برای خندانیدن او و غلغله
و غلغلیچ و غلیچ نیز گویند و در هندش آن را گدگدی گویند **دغه** بالضم و التشدید نام زنی است که
بغایت حمقا بوده است **دفعه** بالفتح یکبار دفع بالضم باران که بیکبار آید **دفه** بالفتح مع التشدید
پهلو **دفینه** بالفتح آنچه در زیر خاک یا گل کرده شود **دقدقه** بالفتح آواز دادن سم ستور در رفتار
دقاره بالکسر سخن چینی و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آن را بپارسی تنبان گویند
دقه بالکسر باریک شدن و باریک و روده های باریک که در شکم و بالضم خاک نرم که بباد
رفته شود از زمین **دکه** بالفتح دکان و بالضم دکانچه که بروی نشینند **دلاله** بالفتح و بالکسر راه نمودن
و رهبری **دلجه** بالفتح و بالضم در اول شب رفتن **دلدله** بالفتح جنبانیدن چیزی آویخته **دلوه**
بالفتح [illegible] **ف داحشاله** بالفتح و التشدید یعنی گربه فرینده **ف دله** بالفتح لشمینه الام است
با موی های آویخته که درویشان پوشندش و دلق همان است و قیل در عربی دله بالفتح و التشدید
گربه دشتی و دله بالفتح و سکون دوم باطل و هدر شدن خون و دله بالفتحتین بیعقل شدن و حیران
شدن و نیز جانوریست سیاه فام بزرگتر از گربه وحشی [illegible] دلیر است **دمامه** بالفتح زشت شدن
دمدمه بالفتح هلاک کردن و بزمین چسپانیدن و خشم گرفتن **ف دمیچه** بالضم و با جیم فارسی
پرنده ایست که چون بزمین نشیند دم بزمین زند **دمعه** بالفتح علتی است که در چشم پیدا شود
و پیوسته اشک بریزد و قطره اشک را هم گویند **ف دمغزه** بالضم تنه دم و بنیاد دم و نیز بن دنبال
مرغ **دملقه** و **دملکه** کلاهها بالفتح گرد و مدور کردن و هموار کردن **دمنه** بالکسر کینه در شدن و کینه
و دمنه نشان سرای و دیه و بنا و یا آثار مردمان و دمن جمع آن و در فارسی بالفتح دمنه نام شغالی است
که برادر کلیله بود و شتربه را که نام گاویست بمکر و حیله از شیر هلاک گردانید قصه او مشهور است و ایدون
در صفت مردمان ختان استعمال کنند **دمه** بالفتح آکست دمیدن آهنگران و امثال آن و نیز
پیاپی آمدن دم و بمعنی برف هم آمده است و در عربی دمه بالضم زشتی و راه و روش و بالکسر
سرگین شتر یعنی پشک **دنابه** بالکسر کوتاه بالا و دنبه بالکسر شله **دنبره** بالفتح یکم و سکون دوم
و بای و رای نیز مفتوح طنبوره سازیست که مطربان نوازندش **دماوه** بالفتح خویشی قرابت

دنیوقه بالضم موی از پس آویخته و نیز شملهٔ دستار را گویند دنبه بالضم دمکی و نیز بمعنی فریب آید ف دنگداله بالفتح و با کاف فارسی موقوف آبی که در حین فرو ریختن از بلندی یخ بند د ف دنه بالفتح نعمت و قیل بالضم نعمت دنیه بالکسر نزدیک ف دواسپه بالضم یعنی شتابان ف دوامه بالفتح و التشدید آن آلت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد و بچگان رشتهٔ پیچیده بگردانندش آنرا بهتوره و لتو گویند ف دواه بالفتح آنچه در وسیاهی کنند برای کتابت نوشتن ف دوته بالضم ای دوتا ف دوچشمه بالضم باجیم فارسی یعنی آفتاب و مهتاب و نیز هر دو چشم و روز و شب و دوتا مهره بمثله دوحه بالفتح درخت بزرگ ف دودواله بالفتح و با شوم موقوف نام بازیست و دووالة و دودله کلاهها بالفتح بمثله ف دوده بالضم خاندان و بمعنی مهتر و فرزند و دوده چراغ که از وسیاهی کنند و در عربی بمعنی کرم دوره بالفتح دایره و دوده بمعنی شوله پیمانهٔ شراب ف دوزنه بالضم و بازاء فارسی مفتوح نیش لیسه و زنبور و کنه ف دوژه بالضم و بازاء فارسی و قیل با واو نیز فارسی گیاهی است که بجامه آویزد و هندش جنجره نامند ف دوسنده بالضم و قیل بالفتح زمین خراب دهقانان و خفنده ف دوشاخه بالضم جنسی است از پیکان و آن تیر که پیکانش دوشاخه بود ف دوشمه بالضم و با واو فارسی آوندی که دران شیر دوشند ف دوشیزه با دوم فارسی دختر که نارسیده که مساس نکرده باشند و بتازی باکره خوانندش ف دوگانه یعنی دو بهم و نیز دو رکعت نماز گذاردن ف دوگاو پیشه یعنی روز و شب و زمانه دوگاهواره بالضم یعنی آسمان و زمین ف دوکاه بالفتح بدبی و دشمنی و بالضم دوکه بمثله دوله بالفتح بخت و غالب شدن و بالضم دال و سکون واو دوله یعنی کردن گرفته که آنرا دستان پستان از هم ستانند و گردآرند و نیز کنایه از بی و مالداری نمودن و در فارسی دوله بوزن شوله گرد باد که آنرا بوی باد نیز گویند و نیز پیمانهٔ شراب و دیه و دوله بالضم آنکه خود را چیز داند و نبود دونیه بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید بیابان دهانه بالفتح زه کمان ف دهان دره بالفتح هر دو متجانس آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبهٔ خواب و آنرا اسا د اساد باسک و پاسک و خامیازه

ودهن دره وفاژ وفاژه نیز گویند شش وبتازیش ثوباء وبهندش جهنوائی نامند دهداه بالفتح
شتران خورد ف دهدله یعنی بغایت دلیر ف دهره بالفتح تیغ ودشنه وقیل
داس وخنجر ونیز کنایت از روشنی صبح وشعاع وے دهشه بالفتح حیران شدن دهمقه
نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره کردن دهمه بالضم سیاهی ف دهن دره
همان دهان دره یعنی فاژه دهنه یعنی زیور وآرایش وزیب ونود که بتازیش تسعین گویند
ف دهنه بالفتح نوعی از جواهر کم ارز که تعریفش دهنج بود ف ده بالکسر قریه دامر
دادن ودیه بمعنی تخت تا غایت از اهل سخن یافته نشده است دهنیه بالفتح یعنی داهی
ای زیرک دیانه بالکسر دینداری کردن دیباچه بالکسر روی واول کتاب را گویند ف
دیباه یا دوم فارسی جامه ابریشمی که دیبا نیز گویند ودیبه بمثله ف دیدگاه
ودیدگه کلاها با کاف فارسی جایگه دیدبان نشیند ف دیده بالکسر معروف
ودیدبان ف دیزه بالکسر وبا یاء فارسی رنگ اسپ که نیز شبدیز بود ف دلیمه بالفتح
مورچه ف دیگ پایه بالکسر وباکاف فارسی موقوف وبا یاء فارسی دیگدان آهنین
ف دی ماه یعنی مدت ماندن آفتاب در برج جدی دیمومه بالفتح همیشه بودن وبیابان
بی آب دیمه بالکسر همیشه وباران دایمی بی بانگ ورعد ف دیوچه با یاء فارسی چوب
اندام خارک که آنرا چوبک نیز گویند وکرمی که در عصای سلیمان علی نبینا علیه السلام گرفته بود وآنرا
دیوک گویند ونیز جانوریست آبی که خون زیاده میخورد وآنرا زلو نیز گویند وبهندش جونک
نامند ف دیوکلاه بالکسر سماروغ دیه بالکسر خون بها دادن وخون بها ❊

فصل الدال مع الیاء

❊ ف دادی داوریست وقیل نوعی از حبوب ❊
ف داربوی با راء موقوف وبجیم فارسی عود تلیه سیاه دارصینی یعنی دارچینی وآن
داروئیست گرم ومعروف داری خداوند مال ونعمت که مقیم باشد وسفر نکند ونیز عطار
داعی خواننده دعاگوی وپسر خوانده یعنی فرزند پرورده نیز است ف داغولی با واو
فارسی نام جاسوس نصر سیار که بغایت مکاره حیله گر بود ف دامن درکشی یعنی ترک صحبت
ف دانشی یعنی خداوند دانش صاحب خرد دانی نزدیک ودسنے بمثله

ف داد بهفده آوری ای بهفده رکعت نماز فرض بگذاری ف داوری یکسو کی
کردن میان نیک و بد که بتازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز آمده است و از شیخ محمد خضری بمعنی
پرستش و بیست داهی زیرک ف دایرهٔ دیبای یعنی فلک دای بفتحتین و دی
بالضم مرغی است دیبقی جامهٔ ایست باریک که از مصر آرند دجی بالضم بالف مقصوره تاریک شدن
و تاریکی ف دختری یعنی دوشیزگی که بتازیش بکارت خوانند درای بالفتح جرس که هندش
گهنٹ خوانند و امر درآمدن و فاعل آن و گوینده و امر آن آواز کننده و آواز کن دردی بالضم دال
و تشدید را تیرگی روغن زیتون و جز آن و در فارسی بمعنی تیرگی شراب مستعمل است درزی بالفتح
خیاط و نیز بمعنی درزینت و درکسوت مرکب است ف درفشی بضمتین یعنی مشهور کردن خود را
و نیز علم کردن ف درم شرعی بالکسر ستّه ماشه و چهار جو نقره را گویند ف دری بالضم دال التشدید
را ستاره ایست که نسبت کرده شده است بدر درخشان و صفا و دری بالکسر مثله و دری بالفتح
یکم و کسر دوم یعنی فارسی و نیز منسوب بدرهٔ کوه چنانچه گویند کبک دری و در عربی دری بفتح یکم و سکون دوم
بفتحتین و دانستن و در پرده شدن صیاد ف دژخی بالفتح و قیل بالکسر و بازای فارسی گرفته روی
و نیز بدبیان ف دست بازی یعنی حرکت دید در شرفنامه آمده است ف دست شوی
یعنی آشنا و دست شوینده دوست الشوی ف دستگیری باتاء موقوف و کاف فارسی
یعنی یاری گری و اعانت و اسیری ف دست مردی با سوم موقوف شفاعت و اعانت
ف دستبوی بالفتح و باواو فارسی آنچه از جنس میوه خوشبوی و لخلخه و عطر بدست دارند
و بوئیدن را ف دستیاری باتاء موقوف یعنی قوت و قدرت دست ف دستکی بفتحتین
با کاف فارسی روزگار دعی بالفتح پسر خوانده و ولد الزنا دغوی بالفتح با غین معجمه و واو فارسی نام
دشتی است که طوس بن نوذر و رستم و گودرز آنجا لشکار دختری را یافته که کیکاوس آنرا بخانه داشته
و سیاوش از اداوست و گشتهم بن نوذر خورشید و رود لهاک برادران پیرانرا هم دران دشت کشته
دفنی بفتحتین و به تشدید النون یکنوع جامه ایست مخطط ف دق رومی جنسی است از جامه
که بروم بافندش ف دق مصری جنسی جامه است که بمصر بافند ف دلگشای یعنی فرح
انگیز و نیز شاهی که بدیدن آن دل را گشادگی حاصل آید دلیلی بالفتح یعنی رهنمائی ف دمسازی

بالفتح یعنی موافقت و موافق هستی ف دم عیسی یعنی معجزهٔ عیسی عم که احیاء موتا بود ف
دم پیغمبری ای دعوی احیاء اموات و ذهاب علل و نیز تریاکی دمی بالفتح و بالف مقصوره خون
آلوده غدات و دمی بالضم بتان و آن جمع دمیه است و آن بتی است که از عاج مثل آن سازند
ف دندان نمای یعنی اظهار غضب کن دنی بالفتح و با الف مقصوره نزدیک و دنی
بفتح میم و کسر دوم مع التشدید بیغوله و پایه زبون و ناکس و ناقص دواعی بالفتح خواهشها و گردشهای زمانه دواری بالفتح و التشدید دوار یا
زمانه دوالی بالفتح علتی است که آدمی را پیدا میشود و در فارسی دوالی نام مردی که والی بخارا بود و سکندر
نوشابه امیرهٔ بردع را بحباله او در آورد و ملک بردع او را داد بردع بالفتح نام شهریست دواهی بالفتح
سختیهای زمانه و او جمع داهیه است دودری بالفتح کنیزک کوتاه بالا و در فارسی دودری بالضم
یعنی دنیا و آنچه دو در دارد ف دورای بالضم و با واو فارسی نوعی از مزامیر که آنرا نای نیز خوانند
و قیل نوعی از ساز مطربان است ف دور قمری این دور آخیر ادوار همه ستارگان سیاره است
و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر بمشارکت
شش سیاره و آدم علیه السلام در دور قمری بود و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی ظهیر فرماید بیت صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن ۞ تا فراموش کنی محنت دور
قمری ف دور معجزی همان در دور قمری گذشت ف دورنگی بالضم یعنی دوروئی
و نفاق ف دوری بالضم نام راویست از رواة ابو عمرو قاری ف دوروی بالضم
همان دوروی که گذشت یعنی نام گلی است که دو رو دارد یکم لعل دوم زرد و نیز منافق ف
دوروئی یعنی نفاق ف دوزای با واو فارسی نوعی از مزامیر که آنرا نای نیز گویند. و در بعضی
نسخ براء مهمله نوشته دیده شده است ف دوستگانی با واو و کاف فارسی و تاء موقوف پیاله
دوستی خویش که دیگری را دهند ف دوشیزگی با واو و کاف فارسی و با زاء موقوف یعنی بکارت
ف دولت خدای یعنی صاحب دولت و خداوند دولت ف دویست درم شرعی
یعنی پنجاه و چهار تولچه نقره و پنج ماشه و دو جو میشود و هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشتا نزده جو میشود
ف دولی یعنی دغابازی دوئی بالفتح و التخفیف داد و بتشدید یا آواز کردن مگس مرغ
و با واو نیز دوی بالفتح و بتشدید واو و یای مختفی بیابانی ف دوئی یعنی بیگانگی و نفاق و خودی ۞

ف ده پانزده داری یعنی فرو آرایش داری ف ده پنجی یعنی زر کم عیار و ناسره ف ده انگشتی
یعنی ده انگشت ف ده درم شرعی یعنی دو تولچه نقره و هشت ماشه و ده نیم جو نقره باشد ف ده دهی
یعنی صفت زر خالص ف دهر نکوهی بالراء موقوف و کاف فارسی مذمت روزگار و شکایت آن ف دهری بالفتح
ملحد را گویند و دهری بالضم پیر سالخورده را نامند ف ده گانی بالکسر دال و با کاف فارسی دهقانی یعنی باشندهٔ دیه و بالفتح آن مهر که ده جیتل
ارزد اکنون ده جیتل را هم ده گانی نامند دهی بالفتح زیرک شدن و سختی رسیدن ف دیدهٔ کافوری یعنی دیدهٔ
سپید نابینا ف دیناری بالکسر منسوب است از جهیر و روز گذشته آتش هستی و روز گذشته و دیناری نیز سکهٔ مهر دینار هستی
و نیز مرید و غلام مالک دینار هستی و نیز خوار اهی ف دینوری بالکسر منسوب بسوی دینوری ف دیوپای بالکسر دوم
و چهارم فارسی باواو موقوف جنسی از عنکبوت ف دیو دلی یعنی دلاوری و سخت دلی ف دی بالفتح مدت ماندن
آفتاب در برج جدی که آن را دیماه خوانند و زمستان و بهار را هم گویند و نیز نهم روز از ماه بالکسر دی روز گذشته از روز حال

باب الذال مع الالف

الذال نرم رفتن و بمعنی تاج خروس و بحساب ابجد هفتصد باشد ذا این مرد خداوند ذرا بالفتح پنهان شدن گاه
و پناه و استگی که ریخته شده و برباد برده باشد و ذرا بفتحتین سپیدی موی و پیری و ذراء بالفتح آفریدن و افشاندن
ذربیا بالفتح سختی زمانه ذفرا بالفتح گیاهی است زشت بوی و بالکسر بنا گوش ذکا بالضم آفتاب و وقت چاشت و ذکا
بامداد را گویند و بالفتح والمد تیزی طبع و دانش و تیزی دندان ذلفا بالفتح یاقوت وزن خورد بینی ذماء بالفتح والمد جنبیدن مقتول
و بقیهٔ روح که در مقتول باشد ذنا بالفتح زنیکه حیض او منقطع نشود و زنیکه دایم آب از بینی او آید ذیاء باللجم النصیحة حتی یسقط اعظم

فصل الذال مع الباء

ذاب عیب و آواز کردن و راندن گرگ ذانب بکسر نون پی رو ذباب
بالضم مگس و ذباب العین مردم چشم را هم گویند و نیز نام کوهی است و بدینهٔ منوره ذبیب بفتحتین پژمرده شدن و لاغر شدن
ذبذب بالفتح دفع و نگاه داشت و نیز فرج زن آمده است و در صراح است ذبذب بالفتح ابرو و وابر بالفتح تره را گویند
و ذباذب جمع و ذباذب بالفتح چیزهای را هم گویند که بر هودج آویزند ذب بالفتح والتشدید گاو وحشی و نگاه داشت کردن
و دفع و راندن و باز داشتن ذرب بفتحتین تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم و بیهوده گفتن و ذرب بفتح ذال و کسر راء
بغایت تیز ذناب بالکسر سپس هر چیزی و دنباله ذنایب بالفتح نام موضعیست ذنب بالفتح گناه و بفتحتین نام
ستاره ایست و دم او و نیز دم آخر هر چیزی و ذنوب بالضم جمع و ذنوب بالفتح دلو بزرگ پر آب و اسپ دراز دم
ذوایب بالفتح گیسوها و رئیسان و مهتران و دوالها و دسته‌های شمشیر و او جمع ذوابه است ذوب بالضم

عسل صاف که از چشمه های شان عسل پیدا شد و قیل ذوب گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب و نیز بمعنی گداختن ذِہاب بالکسر باران بسیار و او جمع ذہبہ است و ذہاب بالفتح گذاشتن و رفتن راه و سپردن و عرقاب ذَہَب بفتحتین زر سرخ و زرده بیضه و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن ذہوب بضمتین رفتن و گذشتن ذیب بالکسر گرگ و ذیاب و اذوب و ذوبان جمعه و نیز بزبان فارسی بمعنی زنبور آهنی نیز آمده است که بدان پیکان تیر میکشند و وجه تسمیه وی آنست که بدهن گرگ ماند در گرفتن سخت

فصل الذال مع التاء

ذاوت خفه کردن یعنی گلو گرفتن ذات حقیقت و خداوند بنفس و هستی هر چیزی و در اصطلاح سالکان ذات را بی اعتبار صفات واحد گویند و باعتبار جمیع صفات الله گویند هستی حق تبارک تعالی پیدا تر از هستی هاست که او بخود پیدا است و پیدای هستی های بدوست که آیه نور السموات والارض حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچ گونه کثرت را بهستی او راه نیست و دلیل او نا گزیر بود اولم یکف بربک انه بکل شیء شهید حقیقت هستی او تبارک و تعالی نماینده خود است که نماینده گی حقیقی جز از هستی نیاید الی الله شک فاطر السموات والارض ذاریات بادها و پرندگان و جست گذرندگان ذریات بالضم والتشدید الراء جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزند زادگان و فرزند و فرزند زاده و او مفرد و جمع آمده است ذیت بالفتح والکسر ذیت ذیت ای کیت کیت معناه چنین چنین و الله اعلم بالصواب

فصل الذال مع الجیم

ذات البروج یعنی آسمان هشتم که آنرا کرسی خوانند ذاج اندک اندک خوردن شراب و آب و دریدن خیک و در دمیدن در خیک و پر کردن خیک بچیزی ذراریج حیوانی است مقدار زنبور برنگ زرد بود و نقطهای سرخ دارد چون او را بگیرند بی توقف بول کند ذی المعارج یعنی خداوند درجات

فصل الذال مع الحاء

ذابح معروف و داغ که بر حلق نهند و پهنای گردن و سعد الذابح منزلیست از منازل ماه ذبّاح بالفتح والتشدید شگافهای که در انگشتان پیدا شود ذبح بالفتح گلو بریدن و سرخم واکشودن و شگافتن و بالضم بکیم و فتح دوم گیاهی است که آنرا شتر مرغ میخورد ذبح بالکسر چار وای که برای کشتن باشد ذبیح بالفتح گلو بریدن و آنچه برای کشتن باشد از چار وا ذروح بضمتین جانوریست سرخ زهر دار و بر و نقطهای سیاه و ذراریح جمع و ذراح بالضم و ذرحرح بمعنه ذریح بالفتح نام شهریست و لثه زمین ذوح اسیر العنف یعنی سخت فتار

فصل الذال مع الخاء

ذیخ بالکسر گفتار نر بسیار موی الانثی ذیخة و ذیخه جمع

فصل الذال مع الدال

ذات العماد ای باغ ارم و بنای شداد عاد ذائد راننده و دفع کننده و ذید بمعنی

ذرود بالکسر نام کوهی است وقیل نام ریگستانی است ذرود بالضم راندن و ذرود بالفتح اشتران نر که بعد از سه تا ده باشد ذبد بالکسر راندن ✤ ✤

فصل الذال مع الراء ✤ **ذار** گریختن از چیزی و رمیدن و عادت کردن و دلیر شدن و ناخوش شدن و دلیری کردن **ذخایر** بالفتح جمع ذخیره **ذاکر** یاد کننده **ذبر** بالفتح نوشتن **ذخر** بالضم نخچه برای روز پسین نهند و نهادن ✤ **ذرار** بالکسر بدخلق شدن شتر ماده و روی بگردانیدن در حین غضب **ذر** بالفتح دانه افشاندن و نمک سوده و داروی بر چیزی افشاندن و مورچهای خورد و او جمع ذره است و ذر بالکسر بگذار و این فعل امر است **ذرور** بالفتح داروی سائیده و نمک سائیده که بر چیزی افشانند وقیل داروی روشنائی چشم وقیل بضمتین بدر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن **ذعر** بالفتح و بفتحتین ترسانیدن و ذعر بالضم ترسیدن و ذعر بد نام **ترذفر** بفتحتین بوی تیز از خوش و ناخوش و بوی آمدن و ذفر بکسرتین شتری که پس سر او قوی باشد و بالکسر جوانی دراز تمام **ذکر** بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد آواز و ثنا و بزرگی و نیز قران **بیت** مذکور طلب چه خواهی از ذکر ؛ این است خلاصه همه فکر ؛ و ذکر بفتحتین نره که دراز و سطبر بود از مرد و آهن پولاد و شمشیر اللهم اجعلنی و ذکور بضمتین نران و نره قوی **ذکیر** بالفتح نیک یاد گیرنده و نیک یاد آرنده **ذمار** بالکسر نهار و آنکه حمایت کردن او واجب باشد بر کسی و نام بیدان بزرگ و از جهت آن که گویند فلان حامی الذمار **ذمر** بالفتح بانگ کردن شیر و بر کارزار و غیر آن انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی **ذمیر** و **ذمر** بفتح ذال اول و بکسر ذال دوم و تشدید راء دلیر و ذمر بمثله **ذوالفقار** نام تیغ امیر المومنین علی کرم الله وجهه **ذوالکر** نیزه زننده معروف که بر و مثل زنند **ذهر** سیاه شدن دندان **ذیار** بالکسر سرگین تر آشته

فصل الذال مع السین ✤ **ذنب الفرس** کرفس کوهی و آنرا لحیة التیس نیز گویند ✤ ✤

فصل الذال مع الطاء ✤ **ذاط** سخت گلو گرفتن تا که زبان بیرون شود **ذرط** خوردنی فتیح و زشت **ذعط** بالفتح زود گلو بریدن و کشتن **ذقط** بالفتح بر رفتن مرغ نر بر ماده **ذوط** بالفتح مند الفقم و هو ان یطول الا ولیقصد اللحی و هو اذوط ✤ ✤

فصل الذال مع العین ✤ **ذارع** خیک خورد شراب و گزکننده **ذالع** فاش و پراگنده **ذراع** بالکسر ارش دست و آرنج و بازو و طاقت و منزلی است از منازل قمر و ذراع بالفتح زن چست دست در رشتن ریسمان سبک ارش و ارش بفتحتین بازو و مسافه دو دست چون فراز کنند رش و ارش بیک معنی اند **ذرع** بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی بر کسی و دست دراز کردن و ذرع بفتحتین طمع بستن و بچه گاو وحشی و ذرع بفتحه ...

وضم دوم دل و طاقت **ذریع** بالفتح نزدیک و اسپ نیکرو و فراخ گام و مرگ زود **ذعذاع** بالفتح زود چسپت
و مرگ فاش **ذعاع** بالفتح گروه ها **ذعافع** بالفتح پراگنده شد ها **ذوارع** بالفتح خیکها خورد شراب
ذیوع بفتحتین فاش شدن خبر و ذیع بالفتح بمثله

فصل الذال مع الفاء ؛ **ذرف** بالفتح روان شدن اشک از چشم و نیز روان **ذروف**
وذریف هر دو بالفتح اشک از چشم رفتن **ذعاف** بالضم زهر قاتل و زود جان بردارنده **ذعف** بالفتح
زهر آلوده کردن و زهر بخوردن کسی را دادن **ذغاف** چست و شتاب در قتال **ذفاف** بالکسر **وذفت**
بالفتح شتاب نمودن بکشتن کسی شتابانیدن و چستی نمودن و نیز ذفاف بالکسر آب اندک **ذفیف** بالفتح
شتاب کننده و چست و قیل سبک **ذلف** بفتحتین خورد بودن بینی و ذلف بالضم ذال و سکون لام خورد بینیان
ذواف چست و شتاب قتال مرگ زود **ذوارف** بالفتح آبهای روان ؛

فصل الذال مع القاف ؛ **ذحق** بفتحتین پوست انداخته شدن زبان برای مرضی **ذرق** بالضم
سپست دشتی و آن گیاهی است که آنرا خندقوق هم گویند و ذرق بالفتح سرگین انداختن مرغ **ذعاق** بالضم
آب سبوی و آواز کردن **ذعق** بفتحتین آواز کردن **ذعلوق** بالضم نام گیاهی است **ذلق** بفتحتین تیز زبان
شدن و بی آرام شدن **ذلیق** تیز زبان و زبان تیز و ذلق بکسر لام بمثله **ذواق** بالفتح و بتخفیف واو چیزے
چشیدنی و چشیدن و ذواق بتشدید واو مرد ملول و در فارسی ذواق بمعنی چاشنی گیر گفته اند **ذوالنخرق** بالخاء المعجمة بکسر
المعجمة و فتح الراء المهملة نام شاعری **ذوازق** بالفتح طعامیست که از آرد خمیر کرده مقدار نیم حبتیل راست کرده
می پزند **ذوق** بالفتح چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دالسته شود که کمان سخت است یا نه و در
اصطلاح سالکان ذوق آنرا گویند که مستی از چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود و شوقی که از استماع کلام
محبوب و از مشاهدهٔ دیدارش روی نماید و از خواری عاشق بیچاره در وجد آید و در آن وجد بخود و بی شعور گردد
و بی نام و بی نشان و محو مطلق شود و انچنین حال را ذوق گویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی ذوق اول
درجات شهود حق است بحق باندک زمانی هیچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند بواسطهٔ مقام شهود رسد و اگر بنهایت
مقام رسد ری گویند بیت ری چه باشد هزار مجنون ری ؛ بدیم از برای منصب ری ؛

فصل الذال مع الکاف ؛ **ذات الحبک** یعنی آسمان **ذاک وذانک** یعنی الیشان
دو مرد و این هر چهار اسماء اشارت اند **ذالک وذالک** اشارت بعید یعنی آن **ذوالفلاک** نام نهیبر سیت

فصل الذال مع اللام + **ذال** جست رفتن و تاج خروس **ذو الکفل** یعنی شخصی بوده است متکفل کار پیغمبری و بعضی گویند که پیغمبر بوده است **ذبال** بالضم فتیلها واو جمع ذباله است و بمعنی مفرد هم آمده است **ذاهل** یعنی غافل **ذابل** اسپ دراز دم و زره دراز دامن **ذبل** بالفتح یکم و سکون دوم پشت سنگ پشت دریائی و آنچه ازان سازند مانند عاج و آن را یابنه و گوش ماهی نیز نامند و قیل ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است **ذبول** بالفتح پژمرده شدن و کاهیدن و ذبول باد سخت که سبزها خشک کند و ذبل بسکون با بمثله **ذحل** بالفتح کینه و دشمنی و ذحول جمع **ذل** بالکسر رام شدن و نرم شدن و ذل بالضم خوار شدن و خوار **ذلاذل** بالضم دامن جامه و ذولاذل جمع و ذلاذال بمعنی ذلاذل است الف را بجهت تخفیف حذف کرده اند **ذلول** بالفتح رام شده و ذلل جمع **ذلیل** بالفتح خوار **ذمیل** بالفتح نوع رفتن شتر و خرامیدن **ذنب الخیل** بالفتح همان ذنب الفرس **ذنب الزنجبیل** برگ و شاخ سوسن **ذو العقل** بالضم آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آئینه خلق باشد و آئینه نهان گردد و بصورتی که ظاهر بود در آئینه هر آئینه این احتجاب مطلق است بمقید **بیت** خلق پیدا بیند و حق را نهان اینچنین بینند یعنی عاقلان + ذو العقل و ذو العین آنکه خلق را و حق را با یکدیگر می بینند **بیت** آنانکه خلق و حق بهم بینند بی حق بر خلق یک نفس ننشینند + محجوب ازین هر دو نباشد یکدم + از هر شجری میوهٔ آن می چینند + **ذهل** بالفتح یکم و سکون دوم غافل شدن و فراموش کردن و ذهول بضمتین بمثله و ذهل بالفتح و بالضم بعضی از شب و نیز نام قبیله ایست **ذیال** بالکسر اسپ دراز دم **ذیل** بالفتح دامن و دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن

فصل الذال مع المیم + **ذام** بمعنی عیب کردن و عیب و به بدی صفت کردن **ذمام** بالکسر حرمت و حق و زنهار و جاهای اندک آب **ذم** بالفتح نکوهیدن یعنی صفت بد کردن کسی را **ذمیم** بالفتح نکوهیده و آب ناخوش و بوی ناخوش **ذی السلم** بالکسر نام مقامی است که درخت سلم در آنجا بسیار است **ذیم** بالفتح عیب کردن و عیب +

فصل الذال مع النون + **ذات العین** یعنی علت چشم **ذان و ذائن** بکسر نون الیشان دو مرد و این هر دو اسم اشارت اند و ذان بفتح نون عیب **ذالنون** ای یونس بن متی علیه السلام و نیز نام ولی که او را ذو النون مصری گویند **ذبیان** بالضم و ذبیان بالکسر نام شخصی مستی **ذراعان** بالفتح دو ستاره اند و دو لشته زمین **ذرفان** بفتحتین روان شدن اشک از چشم و سست رفتن **ذقن** بفتحتین زنخدان و زنخ و ذقن بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت بر پشت یا حلق کسی زدن **ذقون** بالفتح شتر ماده که ذقن خود را از مرم فرو هشته باشد در رفتار و دلو نیز که ... **ذکران** بالضم نران واو جمع ذکر است **ذکوان** نام شخصی ست **ذولان** بالفتح بشتاب رفتن **ذمیان** بالضم

و بر واشته شدن و رنجانیدن **ذنان** بالضم آب بینی **ذنبان** بفتحتین گیاهی است **ذنب الزمان**
مراد صبح کاذب **ذنذن** بضم هر دو ذال دامن قمیص و ذناذن بالضم جمع **ذن** بالفتح سست شدن و هلاک شدن
ذنین بالفتح آب چکان بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی **ذواقن** بالفتح طرفهای حلقوم و شیب شکم **ذو العینین**
بالضم آنکه حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آئینهٔ حق اند و حق ظهور کرده بر آئینهٔ خلق مستور اند
بظهور حق چون اختفای آئینه بصورت **بیت** آئینه بار وی او یکرو شده ٭ آئینه نهان و پیدا او شده ٭ **ذو القرنین**
نام سلطان سکندر علیه السلام **ذو النورین** یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللّٰه تعالیٰ عنه و وجه التسمیه آنست که دو دختر
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و اصحابه وسلم را بعد یکدیگر نکاح کردند **ذو النون** یعنی یونس علیه السلام که خداوند نون است و نون آن
ماهی است که یونس علیه السلام در شکم او بودند و قصهٔ این مشهور و معروف است احتیاج بیان نیست **ذو لعن** بالفتح و میم انداختنها و بالضم گرگان
و مفلسان عرب که دزدی کنند **ذوبان** بالفتح گداخته شدن و سخت شدن گرمی آفتاب **ذو شجون** یعنی سخن
راه های وادی و باز داشتن کسی را از کار و اندوهگین کردن شجون جمع و ذو شجون ای یدخل بعضهم فی بعض **ذو فنون** صاحب فنها
ذو لون گیاهی است ذوانین جمع **ذون** و **ذورن** کلاهما بالفتح خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند **ذهن** بکسر
یکم و سکون دوم و ذهن بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر **ذهین** بالفتح زیرک **ذیعان** بالفتح
فاش نمودن و پراگنده شدن خبر **ذیقان** بالفتح زهر قاتل و ذلفان بالکسر مثله

فصل الذال مع الواو + **ذاو** سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن **ذرو** بفتح یکم و سکون دوم بردن
و پرانیدن و چیست گذشتن و افشاندن و ترسانیدن کسی را **ذو** بالضم خداوند و آن مرد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل الذال مع الهاء ٭ **ذابه** مانند گرگ شدن در خباثت و مثل آن **ذاقنه** طرف حلقوم که بلند تر بر آمده
باشد **ذالقه** چینند **ذوابه** یعنی گیسو **ذبابه** بالضم مگس و بقیهٔ قرض و بقیه هر چه باشد **ذباله** بالضم فلیته یعنی بلیته **ذبحه**
بوزن همزه توعیست از علت خناق و خناق بالضم رحمتی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد **ذبذبه** بالفتح جنبیدن
چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار **ذبیحه** بالفتح چارپای گلو بریده و انچه
برای کشتن باشد از چارپا **ذخیره** بالفتح یخنی یعنی انچه پس افگنده کنند برای روز پسین **ذرابه** بالفتح تیز شدن
ذرانه بالضم سپیدی موی از پیری **ذروه** بالکسر کوهان و بالای سر کوه و بالا ترین موضع هر چیز و کل شی اعلاه فهو
ذروة **ذرعه** بالفتح مورچهٔ خورد **ذریحه** بالفتح پشتهٔ زمین **ذریره** بالفتح نمک سائیده که بر چیزی افشانند **ذریعه** بفتح یکم
وسیله ای نزدیک **ذریه** بالضم فرزندان و فرزند زادگان و ادمفرد و جمع آمده است ذریات جمع آن

ذغذغه بالفتح پراگنده کردن وفاش کردن راز ذعلبه بالکسر شتر مادهٔ چست رفتار وشتر مرغ ذکاره بالکسر نان و جمع ذکره است ذکره بالکسر یاد کردن و بالضم ذکره تیزی ذکوه بالفتح گلو بریدن وذکو بفتیم بکم وسکون وضم انچه بان آتش افروزند ذلاقه بالفتح تیز زبان شدن ذله بالکسر خوار شدن ذمه بالفتح چاهی که در وآب اندک باشد وذمه بالکسر عهد و پیمان وقیل ذمه حیران شدن ذمیمه بالفتح ضد حمیده یعنی بد وزشت مشعر اوصاف ذمیمه حیران بدل شد؛ هر عقده که در تو بود حل شد؛ ذنابه بالضم والکسر وادی ونیز رکیک که فرد واوراق وخیر نو لیسند ذنغه بالفتح نگاهداشت کردن در دفع ذوابه بالضم گیسو وکاکل وغلاف شمشیر ومهتر ذواله بالضم گرگ ذو ذوابه نام ستارهٔ نحس که مانند گیسو دراز بر آید وآن بقول منجمان فارس دوازده نوع است خواص بعضی دباست وخواص بعضی ملالت عام است وخواص بعضی تقاتل وتفاوت خلایق است وخواص بعضی مرگ از ازل مردمان است وخواص بعضی قحط است وبقول منجمان هند هشتاد نوع است وآن تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ذهبیه بالکسر باران بسیار ذه وذه بالکسر این مرد ذیوعه بالفتح فاش شدن و پراگنده شدن خبر

فصل الذال مع الیاء + ذراری بالفتح جمع ذریه است ذرانی بفتح ذال وبسکون را وفتح الف نمک سپید ذرنی بالفتح بگذار مرا داین فعل امر است با فاعل ومفعول ذری بالضم بالف مقصوره بالا ترپای چیز با و وجمع ذروه وذری بالفتح افشانده ذکری بالکسر وبالف مقصوره یاد کرد و یاد آور د و پند ذکی بالفتح زیرک ونیز طبع ذمی بکسر مع التشدید یهودی وزنهاری ذنابی بالضم دم ودنباله چشم مردم وخروس و هر مرغی که باشد ذوی بالفتح بکم وکسر وم مع التشدید پژمرده ذوی خداوند صاحب

باب الراء مع الالف ❖

الراء الفراد والضخم یعنی کند وفربه وبحساب ابجد دویست باشد رای بفتح خورد را رای ابر درخشنده وچشم بیننده ❖

ف راه بقا یعنی پایندگی ف راه فنا یعنی امراض وآفات ودر اصطلاح عاشقان راه عشق را گویند وذاکران راه ذکر را خوانند ربا بالکسر زیادتی است دبیع وربا بالفتح والمد نعمت وبلندی وبالضم زمین صحرا که در وکشت نگاهدارند رتا بالکسر ستارهٔ خورد رتقا بالفتح زنیکه با وی دخول نتوان کرد یعنی زنیکه سوراخ فرج او بسته بود رتیلا بالفتح جیز دوک منقش رثا بالفتح آمیختن وآشفته شدن ومرثیه کردن مرده را ودوشیدن شیر رجا بالفتح امید داشتن وترسیدن وامید وترس ورجا بالف مقصوره کنارهٔ آسمان وگوشهٔ زمین وکنارهٔ چاه رجلاء بالفتح والمد زمین سنگستان ومرد کلان پای واسپ یکپای سپید رحضا بالضم والمد عرق تب رخا بالفتح فرخی وجالی

وفراخ شدن ورخا بالضم باد نرم **رخشا** بالضم مخفف رخشان **ردا** بالکسر چادر ونیز جامه که پیش فروگیرند **ردایا**
جمع ردیه است یعنی شتر ماده لاغر از بسیاری سفر **رزاء** بالضم تنگی و ضرر سانیدن وکم کردن وزیان کردن ونیز
مصیبت ورزاء بالفتح مصیبتها واو جمع رذیه است **ف** **روستا** بالضم دیه **رسخا** بالفتح زنیکه سرون او
بغایت لاغر باشد **رشا** بالکسر ریسمان و بالفتح آهو بچه ونیز منزلی است از منازل قمر **رضا** بالفتح خوشنودی و مرد پسندیده
نظم از رضا خود نیست برتر منزلی ٭ و باب این میدان نیاید منزلی ٭ انبیا را چند بنیاد از نخست ٭ بس کمر اندر رضا بستند چست
ورضا خشنود شدن و پسندیدن **رطا** بالفتح احمق شدن **رطیبا** بالفتح چیزیست چرم شکل لقمها مقدار مدور دارد
وآنرا شادیج و شادنه نیز گویند **رعا** بالکسر شبانان وحاکمان **رعایا** بالفتح محکومان وتگهداشتگان **رعنا** بالفتح
زن حمقا خویش آرا و زن مست و نام گلی است و در فارسی بمعنی ساز و زیبا هم آمده است **رعشا** بالضم یکی و بفتح دوم رگی است در پستان که شیر از وی آید
وبعضی گویند رگی است در پستان **رفا** بالفتح والمد آرام دادن وسازواری نمودن و بالکسر اتفاق کردن ورفاء بوزن حلاج رفوگر
رفقا بالضم یاران وهمرهان **رقشا** بالفتح ماری که بران نقطه های سیاه وسپید باشد وچیزیست مانند شش که
شتر از دهان بیرون آرد و آنرا شقشقه گویند **رقوء** بالفتح خون و اشک ساکن شدن وهر چیزے که نهادن آن
سیل خون را ساکن کند **رقعه غبرا** بالضم یعنی زمین **رکایا** بالفتح چاهها واو جمع رکیه است **رما** بالفتح ایستادن
شتر ورما بالکسر تیر انداختن **رمدا** بالفتح راه شتر مرغ و بکسر اخاکستر **رمضا** بالفتح ریگ گرم وریگستان گرم و سنگ
گرم و زمین گرم **رنا** بالفتح والتشدید مردیکه دایم نگرنده زنان بود ورنا بالضم والتخفیف والمد آواز ورنا بالفتح
والتخفیف چیزیکه در وی نگرند **روا** بالفتح جایز ورواء بالضم والمد دیدار و خوبی منظر و بالکسر سیراب شدن
ورسنی که بآن بار بر شتر بندند **ف** **روح افزا** بالضم یعنی افزاینده روح ونیز نام سازیست خوارزمیان را
که آنرا استا زن نیز گویند **رؤسا** بالضمتین مهتران واو جمع رئیس است **ف** **روستا** بالضم وبا واو فارسی وسین موقوف
باشنده دیه **ردعا** بالفتح زن خوش شکل وخوش آینده وشتر ماده بزرگ وما دیان **ف** **رونما** یعنی هدیه
روی که عروسان را دهند **ف** **روبینا** بالضم وبا واو فارسی جنسی است از پولاد قیمتی که بغایت براّن بود **رویا** بالضم
خواب دیدن وانچه در خواب بینند ونیز خواب **ف** **روی بقا** یعنی راه پایندگی وصحت وتیز روی پیر و مرشد
که انسان کامل است وهمیشه باقی بعشق است **رها** بالفتح زمین فراخ و بالضم نام قبیله ایست ورها بالکسر
کوچه های بازار و محله که آب سیل از ان روان شود واو جمع رهو است **رهما** بالضم باران نرم **رهیاء** الرهیاة یعنی
ضعیف وضعیف **ابر ریا** بالکسر نمایش یعنی کاریکه برای روی مردم کنند ونیز گوسفند مار خوار که کف دهانش تریاک باشد

وبرای استخوان شکسته در کار آید ولبسودن درست گردد میگویند که درشب بدر بر سر کوه می آید و باشتیاق نو ما از کوه
می جهد و در زیر کوه می افتد و استخوانش خورد و شکسته میگردد و چون کف دهان خود می مالد درست میشود و در اصطلاح
سالکان ریا در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بخلق داشتن و از حق محجوب گشتن را گویند **مثنوی** طاعتی کان
نه بهر حق باشد * همچو بر پشت خر عرق باشد * بر ریا هر که سر برافرازد * دامن از کون خود برانداز د * والله اعلم بالصواب

فصل الراء مع الباء * **راب** پسر زن و شوهر مادر و جمع کردن متفرقات و اصلاح آوردن کار *
راتب دائم و ثابت و در فارسی بمعنی روزینه آمده است **راز دل آب** یعنی عکس که در آب نماید
و نیز سبزه **راضب** نوعی از درخت سرو و باران بیک بار فرو ریخته **راکب** سوار شتر و بمعنی نشسته **راهب**
خداپرست و قوم نصاری و ترسنده و نیز صومعه دار **رائب** بالفتح شک آرنده **رباب** بالفتح نام سازیست
و نیز نام عاشق عذرا که معشوقهٔ اوست و رباب بالکسر پنج قبیله اند که باهم جمع شده اند ضبة و ثور و عکل و تیم و عدی چنانکه
گویند حدی الرباب و ضبة الرباب و علی هذا القیاس و نیز رباب بالکسر نزدیک شدن گوسپند و بوزائیدن
ربایب بالفتح دختران زن و گوسپندان ماده **رب** بالفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و اصلاح آرنده و پاید
و آمرزنده و بالضم پرورده و شیرهٔ انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته **ربرب** بالفتح یکم و سکون دوم
رمهٔ گاو وحشی **ربیب** بالفتح پسر زن و پرورده **رتب** بالفتحتین بر خاستن و سخت شدن **رتب** بسکون تاء
و رتوب بضمتین ثابت شدن و دائم شدن و قیل رتب سیانهٔ انگشت و سطی و سبابه و پشتهٔ زمین و سختی **رجب**
بالتحریک معروف یعنی نام ماه و آن از اشهر الله الحرام نیز گویند و بمعنی کبر نیز آمده **رحاب** و **رحب** کلاهما بالضم فراخی
و نیز رحب بالفتح میان سراها و مسجدها و فراخ شدن **رحیب** بالفتح فراخ و سخت خورنده **رسوب** بالفتح شمشیر
برنده و در دو آب و خون که در ته آب و خون باشد و رسوب بالضم هم گویند فاما فصیح نیست **رشتهٔ تب** یعنی
ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ میریسید برابر قد صاحب تب و بران افسون میخوانند و برای دفع تب **رضاب**
بالضم آب دهن **رطب** بضم راو فتح طا خرمای تر و رطب بالضم و سکون طا گیاه سبز و رطب بالفتح و سکون طا تر
رطیب بالفتح تر و تازه و نازک **رعب** بضمتین ترسیدن و بالضم ترسانیدن و مملو کردن یعنی پر کردن *
رعبوب بضم یکم و سوم ضعیف و بیدل **رعبب** بالفتح فرید الرعبوبه زن بلند بالا **رغاب** بالفتح رغبت کردن و نیز زمین نرم
رغایب بالفتح عطاهای بسیار و مالهای بسیار **رغب** بالتحریک بمعنی رغبت کردن و رغبت گردانیدن و فنا
بمثله و رغب بالضم فراخ شکم شدن و بسیار خوار شدن و رغب بالفتح زهد **رغیب** بالفتح فراخ اندرون **رقاب** بالکسر

گردنها و رهب بفتحتین بمثله رقوب بالفتح زنیکه فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای
آب خوردن و زنیکه انتظار موت شوهر خود کند تا میراث ببرد و رقوب بضمتین چشم داشتن رکاب بالکسر چیزی
که بر زین اسپ نبدند تا پا بروی نهند و نیز شتر سواری و شتر بارکش و نیز بمعنی پیاله است که در ان هشت پهلو باشد
رکوب بالفتح آنچه بروی سوار شوند از شتر و رکوب بضمتین سوار شدن رقیب بالفتح پاسبان و نگاهدارنده چیزی
و انتظار کشنده و یک نوع مار است روضه ترکیب یعنی قالب مردم رهب بفتحتین ترسیدن و رهب بفتحتین
بمثله و بالفتح یکم و سکون دوم رهب پیکان باریک و رباب بالکسر جمع ریب بالفتح شک و گمان و بگمان افگندن
و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آب و آب خوش را نیز گویند والله اعلم

فصل الراء مع التاء

ف راست یعنی ضد کژ و نام نوائیست و نام بعد و نیز بمعنی تحقیق آید
راسبات جمع راسیا یعنی کوه استوار رافات جمع رافت یعنی مهربانی رباعیات بالضم چهار دندان
پیشین ربت بالفتح فعل ماضی یعنی آماهیده رت بالفتح خوک و مهتر کذا فی الصحاح الرت الرئیس والخنزیر الرت
عجمه فی الکلام رتوت بالضم جمع رت رحبیات بفتحتین جمع رحبه میان سرای مسجد ف رخت بربست یعنی مسافر
شد و مستعد گشت و بمعنی مرد نیز آمده است رخت بالفتح اسباب خانه و جز آن طعام یکسره دنبه و باردویات
بفتح یکم و کسر دوم و بای مفتوح مشدد جمع ردیه است یعنی فاسد و زبون رزقات جمع رزقه یعنی یک نوبت
روزی و علوفه لشکر ف رست بالفتح یعنی خلاص یافت و رها شد و رسته یعنی صفه و بالضم روئیدن و روئید
و بمعنی زمین و دلیر و چیره نیز آمده است ف رشت بالفتح و با شین معجمه گرد و خاک و بالکسر ماضی رشتن یعنی
یعنی ریسیدن پنبه و جز آن رفات بالضم خورد مرد ماضی رفتن و بمعنی شد نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید
بالضم خورد مرد ماضی رفتن و بمعنی شد نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی روفت ف
رقیبان و دست بالفتح سیارات و نگهبان صد ف رکاب توگران گشت بالکسر یعنی
سوار گشتی و مسکر دی ف رک نخفت یعنی مردی و جلدی نرفت رکوات بالفتح جمع رکوه یعنی
حوض آب رتویات بالفتح دایم و آرمیده ف روز نجات یعنی روز قیامت و روز خلاص
از شر دشمن ف روزه عزلت یعنی روزه طلی ف رهزنان طبیعت بالفتح یعنی عناصر اربع
و دیو مردمان ف رهوان نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری نتوان کرد

فصل الراء مع الثاء

ف رابیث بالفتح چیزهائی که از حاجت و از کار ضروری باز دارد ربث بالفتح باز داشتن

ازحاجت وزکام خیزد رثاث بالکسر جمع رث یعنی کهنه وسوده وریخته رثیث بالکسر رخنها رشث بالفتح کهنه رعاث
بالکسر گوشواره وتاج سر وغبغب خروس رعث بالفتح پشم رغوث بالفتح زن شیردار وحیوان ماده شیرده
وگره هفته ونه رغث بالفتح شیر خوردن رفث بالتحتین جماع وسخن فاحش گفتن درجماع وسخن زشت رمث
بالکسر چراگاه شتر از شور گیاه ورمث بالفتح بقیه شیر که در پستان باشد ورمث بالتحتین چوبهای که بهم بربندند وبر
روند ورمث بالفتح وبضم میم اصلاح کردن ودست بچیزی سودن وگیاه ریث خوردن روث بالفتح سرگین
ریث بالفتح درنگ کردن وکاهلی کردن ونیز نام شخصی است

فصل الراء مع الجیم

راتینج بالفتح صمغ درخت صنوبر رازیانج دارو ئیست واین پارسی معرب است دراصل بادیان
رانج جوز هندی رایج روان رتاج بالکسر در بزرگ که دری خورد درمیان او باشد ونیز بند در رود دریا بسته باشد رتج بالتحتین
در بزرگ بستن رجاج بالفتح گوسپندان وشتران لاغر ومردم ضعیف رج بالفتح جنبانیدن ولرزانیدن رجراج بالفتح
لرزان وجنبان رجریج بالکسر نام گیاهیست رجیج بالتحتین سرگین بچه اشتر وسرگین بره گوسپندی که هنوز علف خوردن در نیافته
باشد رعج بالفتح درخشیدن برق پی درپی وبی آرام کردن رمج بالفتح ستردن سطر کتاب وناپدید کردن نشانه
رنج بالفتح مشقت وزحمت وشدت وقیل درعربی رنج گرفته زبان شدن درقت سخن گفتن رندج بالفتح پوست سیاه
ودر فارسی رنده رواج بالفتح روائی وروائی یافتن روبج بالتحتین امعای گوسپند بگوشت آگنده رهج بالتحتین گرد وغبار
رهوج بالفتح رهوار ف ریواج بالکسر گیاهیست ونیز گویند میوه ایست ترنجبه وار بمقدار دست بغایت نازک وشیرین خوش
میشود ودر فارسی خوش ترش را میگویند درموسم گل بود وبتازیش ریباس گویند ف ریونج نام درختیست که پوست آن

فصل الراء مع الحاء

راح شراب وروزی که با باد سخت باشد وشاد شدن راح روح یعنی نام نوائی
ولحنی است ونیز روح جان عیسی بن مریم علیه السلام راجح افزون رازح شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری وروازح جمع
رامح نام ستاره ونام نیزه دار ونیزه دادن ونیزه زن وخداوند نیزه رایح شبانگاه کننده وبوی کننده وگاو وحشی
رباح بالفتح سود وسود کردن ونام ساقی ونام شهری ونام غلامیست از غلامان نبی علیه السلام ونیز جانوریست مانند گربه وبالضم
والتشدید رباح میمون ربح بالکسر وبالتحتین سود دهنده واشتر واسپی که برای فروختن برند ربح بالضم والفتح با نام مرغیست
ونیز بچه اشتر رجاح بالفتح زن بزرگ سرین ورجح بالضمتین جمع ورحح بالفتحتین فراخی سم وفراخ بودن سینه رحراح بالفتح
فراخ وباریک وتنگ رداح بالفتح کاسه بزرگ ولشکری که آهسته رود وزن بزرگ سرین رزح بالفتح در زوغ
افتادن چارپا وبدحال شدن ومانده شدن رسح بالفتح اندک گوشت شدن سرین ورسحان رشح ورشیح بالفتح هر دو را

عرق ونیز بمعنی رشح بخشیدن وعرق کردن وبیرون تراویدن ومثل آن از چیزی رضح بالفتح شکستن وکوفتن واندک بخشش کردن ورضح بالضم استخوان شکسته خرما رکح بالضم گوشه کوه وبنی کوه ومیان سرا ورکوح بضمتین جمع ومیل کردن وآرام گرفتن بچیزی رماح بالفتح والتشدید نیزه دار ونیزه زن رمح بالضم نیزه رماح بالکسر جمع رموح بالفتح چارپای لگدزن رواح بالفتح شبانگاه واز پس نماز پیشین تا شام را هم گویند وبمعنی آسانی وخوشی هم آمده است روایح بادها بوی خوش روح بالضم جان ورحمت وقرآن وجبرئیل علیه السلام وقیل عیسی علیه السلام وگفته اند که روح از فرشتگان اند که ایشان از فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب عیسی علیه السلام کذا فی الکشاف ونیز روح عبارت از روح انسانی است که مدرک مغنی ومعلم علوم ربانی اوست ودر اصطلاح متصوفه روح لطیفه الیست انسانیه مجرده ودر اصطلاح اطبا بخار لطیف است متولد در دل قابل حیات وحس وحرکت است وحکما روح وقلب را نفس ناطقه میگویند مثنوی جان یا مراز دا آمد در وجود عبارت پیش ازین نتوان نموده گر نبودی پرتو حق در وجود آب وگل راکی ملک کردی سجود عارفان را حیرت است از دلبری زانکه نشناسند تحقیقش کسی علم وقدرت دارد وسمع وبصر جز بچشم دل نیاید در نظر وروح بالفتح باد خنک وخوش آینده وروز خوش ورحمت وسرور وراحت وآسانی وخالی از غم ومغفرت وفرح در قبر ویا در قیامت ریاح بالکسر جمع ریح یعنی باد وبوی وبالفتح خمر وشبانگاه ریح بالکسر بوی وباد وقوت وتوانائی وریح بالفتح والتشدید یا روزیکه باد خوش در وزد ❊ ❊

فصل الراء مع الخاء ❊ راخ غم واندوه راسخ استوار وحیثیت ربیخ بالفتح مرد بزرگ جثه ونرم گوشت ربوخ بالفتح زنیکه در وقت جماع بیهوش شود وربخ بالفتح بمثله رتخ بالفتح تنگ ورقیق شدن گل ونقره وخمیر رتوخ بالفتح خمیر رخاخ بالفتح خوش زندگانی کردن وعیش فراخ وزمین نرم رخ بالضم مع التشدید گیاه نرم ونبات تازه ودر فارسی مخفف استعمال است وبمعنی رخساره ونیز نام جانوریست که آورده اند ونیز جانب وعنان اسب ومهره شطرنج ورخ بالفتح آمیختن شراب بآب ودر اصطلاح صوفیان رخ عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم وسبب ظهور اسمای حق است ودر گلشن راز رخ را بصفات لطف الهی تشبیه کرده اند چنانچه لطیف وخوب وهادی ورزاق ومحی وامثال این وبندگی شیخ جمالی فرموده اند که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسماء ونیز رخ اشارت بذات الهی است باعتبار ظهور کثرت اسمای صفاتی از وی چه آدم محل ظهور است خط نیز عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است بالغیب هویت در تجرد وبی نشانی رخیخ بالفتح گل تر رسوخ بضمتین استوار وپای برجای واستوار شدن در زمین واستوار بودن وثابت بودن رضخ بالفتح بخشش اندک کردن وکوفتن وشکستن وسنگ بر چیزی انداختن رمخ بالکسر درختی که شاخهای آن بهم شده باشد وغوره خرما ریخ بالکسر مشهور است اما معلوم نیست که فارسی است یا هندی ❊ ❊ ❊

فصل الراء مع الدال

❁ ف راد خردمند و دانا و حکیم و نیز جوانمرد و در عربی راد آنکه او را الطلب گیاه و یا آب
فرستاده باشند الرُّود الرُّود من النساء الشابة الحسنة ع راستاد یعنی وظیفه چنانچه حکیم فردوسی راست ع
خدایا بخواهم ز تو راستاد ❁ چو جودت همه را وظیفه بداد ❁ راشد راه یافته راصد چشم دارنده بچیزی یعنی نگهبان ❁
رافد یاری کننده راقود خم بزرگ و رواقید جمع راکد آرام گرفته و رواکد جمع راود بالفتح واو آنجا که سبزها نورسته باشد
و آبهای روان و تیرگی آب و نشیب و فراز ف راه آورد یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت
می آرند و راه آورد بمثله ف راه بند یعنی راهزن ف راه نورد یعنی مرکب و نیز در راه بسیار رود و قاصد
و راه نورد بمثله راید خاشاکی که افتاده باشد در چشم و دستهٔ آسیاء خانگی رید بالضم غبار و گوشهٔ شمشیر ربود بضمتین آستان
و در فارسی ربود یعنی برد رشد بفتحتین و سکون دال متاع و کالای خانه و بر هم نهادن رخت و مردم ضعیف و ناتوان
و رشید بالفتح بمثله ف رخت افگند یعنی مقیم شد رخد بالکسر نرم استخوان و زیادتی گوشت ف رد بالفتح
خردمند و دانا و حکیم و بمعنی پهلوان نیز آمده است و در عربی رد فاسد و باز گردانیده و ناقبول و پاسخ ردود بالفتح
فرو باریدن و رد بالکسر بمثله ف رسد بفتحتین سزد رشاد بالفتح راه راست گرفتن و راه راست و رشد بالضم
و رشد بفتحتین بمثله و نیز زیرکی و چالاکی و راستی رشید بالفتح راه راست نماینده و راه راست یافته و نیز یکی از اسماء
باری تعالی بمعنی مرشد که فعیل بمعنی فاعل آید و راشد بمثله رصد بفتحتین و بالسکون نگاهبانان راه و جای نگاهداشتن و اول
باران و بمعنی جهنده هم آمده است و در فارسی چبوتره که به بلندی هفت صد گز بر بالای کوه بندند و بران حکما و منجمان نشینند
و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند و رصد بند آنکه واضع قوانین نجوم بود و نیز چبوتره باجگاه که
زکواتیان بران می نشینند ف رصد بند واضع قوانین نجوم و منجم کامل و صاحب حال که عمر او کم از چهارصد سال نبود
رصود بضمتین چشم داشتن و راه نگهداشتن رصید بالفتح چشم دارنده بچیزی رعاد بالفتح والتشدید یکنوع ماهی است
در دریا که چون او را صید کنند سیلی زند مادام که در دام باشد و هر که آنرا ببوید دست و بازوی او لرزان شود تا که آن ماهی
زنده باشد و ابر رعد انگیز و مردم بسیار گوی نیز گویند رعد بالفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته ایست که ابر را می راند و قیل آواز
کردن ابر و ترسانیدن و نیکو و شدن رغد بفتحتین بسیاری شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رغید بالفتح
زندگانی بسیار و فراخ رفاد بالکسر رکوی که بر جراحت بندند رفد بالفتح قدح بزرگ و یاری کردن و بکسر را بخشش
رفود بمثله رقاد و رقود کلاهما بالضم و رقد بالفتح خواب کردن و رقد بالفتح کوهی است که از آن سنگ آسیا برگیرند ف
رکناباد بالضم نام تفرج گاهی است بشیراز که چشمه کوه الله اکبر در کنارهٔ او جاری است رکود بالفتح کاسه مملو شده

یعنی کاسه پرشده و بالضم آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و آفتاب دو پاس و راست ایستادن ترازو و رکد بالفتح بمثله رکید بالفتح آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه سخن گفتن رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد پیدا کردن چشم و آشفتن چشم و رمد بالفتح هلاک شدن و رمد بکسر میم آب متغیر شده و آنکه چشمش علت رمد دارد و رهد بالضم والسکون درویش شدن ف رند بالفتح خراش و در عربی رند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را هم گویند و بالکسر رند منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و قیل منکر و متحرک و چاپلوس نیز آمده و قیل آنکه خود را ظاهر در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان رند شرابخواره یا شراب فروش را گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت احکام کثرات و تعینات متبرا گشته و همه را بند محجوبیت و فنا از خود دور ساخته و تقید بهیچ قید ندارد و بجز الله و الاسماء و الذات شیخی و مریدی بیزار باشد یعنی از احکام رسوم و عادت خلایق بیزار باشد ف رنگ آورد یعنی خجل شده رواد بالفتح آنجا که سبز با نورسته باشد و آبهای روان باشد و تیرگی آب و جائی که پشته بر پشته باشد و نیز فراز بود ف رود بالضم و با واو فارسی نیز جوی آب و تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و رود در عربی بضمتین زن جوان و خوبصورت و خوش شکل و با آهستگی رفتن و رواد بمثله ف روز بیم و امید یعنی روز قیامت ف روز هرمز یعنی روز پنجشنبه در شاهنامه حکیم فردوسی نظم نموده * بیا ششم ز دین رنگه پیچ روز * ششم روز هرمز دگیتی فروز * ف روی آورد یعنی توجه کرد ف روی ترود یعنی راه ترود ف رهید بالفتح بکیم و کسر دوم یعنی خلاص و نجات یافت ف ره نورد یعنی همان راه نورد ف رهبد بالفتح جائیکه پیران سر لشکر افراسیاب فرود آمده بود در جنگ دوازده رخ گفته شده است ف ریشخند یعنی استهزا و بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند لشیر راست میکنند و بر روی بندند و سخن خند ریش ریبد بالفتح گوشه کوه که بیرون آمده باشد و ریود بالضم جمع و در فارسی ریبد بالکسر غایط کرد و ریبد

بکسر اول و فتح دوم یعنی غایط کند ف ریود و ریوند کلاهها با یاء فارسی گیاهی است که چینگان از استی گیرند

فصل الراء مع الذال

رثذ بالفتح جنبیدن و سبک شدن و رثذة بفتحتین لیفهای رنگین که بر گردن شتر آویزند برای زینت و بکسر راء سنجاروائی که جنبت دست و پا بر دارد در رفتار رذاذ بالفتح باران نرم و ضعیف

فصل الراء مع الراء

رار مغز تنگ استخوان که نرم و سپست باشد و محکم نشده و رر بالفتح و رر بالکسر بمثله و رریر بالکسر ایضاً آبی که مانند بان بچه آید و ارفاسد دائیب من الهزال ارار الامخاخ ای حجلة رقیقا ف رام ارشهیر نام شهریست ف رامر نام شهریست که ابریق رامری بدان منسوب است ف رامشگر با کاف فارسی

و باسوم مکسور سرودگوی ف راه وار یعنی راه زن ف راه روان سحر یعنی سالکان شب بیدار و اولیا
ف راه غول دار بالام موقوف یعنی دنیا ف راه گستر با های موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب
ف راهوار و رهوار کلاها با های موقوف یعنی مرکب فراخ رو و رهور بمثله ف رخش بهار بالفتح بهار
ف رستگار بالفتح و با کاف فارسی یعنی خلاص یابنده و فیروزی یابنده ف رصدگاه دهر کنایت از دنیا
ف رنجور بالفتح مریض و خداوند رنج ف رنجوردار بالفتح محافظ بیمار و خادم آن ف رنگ نشه زنگبار
یعنی تاریکی و سیاهی ف رومار بالفتح خدمتگار هندیان و قیل زوار بازاء معجمه روح الاکبر یعنی جبرئیل علیه السلام
و قیل روح الاکبر روح الاعظم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که ادان ارواح در ظلمت آمده اند ف رودبار با واو فارسی
و دال موقوف لب آب و جوی بزرگ و نیز نام شهر یست ف رود دوار با دال اول موقوف نام رودیست
ف روز بازار یعنی رونق بازار و رواج کار دنیا ف روز خوش عمر یعنی روز جوانی است ف روز گار
با سوم موقوف و با کاف فارسی عهد و قیل با کاف تازی بمعنی روز جنگ است ف روزگار سیر یعنی عمر
و وقت خود ضایع مکن ف روضهٔ فیروزخ بار کنایت از تیغ است باعتبار آنکه رنگ تیغ سبزه است بروض
نسبت کرده است و باعتبار آنکه درفشنده و در روز دشمن سوز بد فرح نسبت کرده است ف ره آورد ره آورد ره آورد
یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت می آرند ف ریچار بالکسر با جیم فارسی طعامیست که از حبوبات
هند بهر رنگ که خواهند ف ریخیر نام دارویی که پازهر است ٭

فصل الراء مع الزاء

راز راس البلیٔن یعنی مهتر رازان و در فارسی راز بمعنی سر پوشیده که بتازیش مستور
و مخفی نامند و نام شهریست و نیز آنکه عمارت کند و آنرا ازویل نیز گویند و بتازیش بها خوانند راموز یعنی دریا ف
راویز با یای فارسی گیاهیست که شتر انش چرند و از بیخش اچار سازند و آنرا اشترغار و شترغار نیز گویند ف راه شبدیز
نام نوائی و لحنی است از مصنفات باربد مطرب رابیز بالفتح محکم گوشت و آگنده گوشت رجاز بالکسر نام موضعی است
رجز بالفتح نام بحریست در عروض و بالکسر عذاب و پلیدی و اصنام و قیل بالفتح و بالکسر و بالضم یکنوع شعر یست گناه
و نام بحریست از بحور شعر و ملتی است که در کفل و ران شتر پیدا میشود رز بالفتح مع التشدید کار در بر زمین فرو بردن و چیزی
در زمین ثابت کردن و رزه و رانیز گویند و رزه در بر در زدن و رزه حلقه الیست که قفل در و کنند و دم بر زمین فرو
بردن ملخ تا خایه نهد و نیز نیزه زدن و در فارسی رز بالفتح و التخفیف انگور و امر رزیدن که بمعنی رنگ کردن است و قاعل آن
و نیز رز شلل را گویند و رزاز شالی کوب را نامند کذا فی شرفنامه و در صراح است رز بالضم کرنج یعنی برنج و رزاز بالضم کرنج فروش

رزریز بالفتح گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کنند ف رستاخیز و رستخیز کلاهما بالضم و بایاء فارسی و بالمثلث موقوف قیامت را گویند و از شیخ محمد خضری بالکسر محقق است و روئیدن و برخواستن از زمین ف رسن باز بانون مجزوم طالیفه انداز بازیگران که بر رسن بها دوند ف رشته دراز یعنی طول مدت ف رقیبان راز باضافت یعنی عارفان و اصحاب مشاهدهٔ غیب و نگاهدارندگان راز رکاز بالکسر مال نهان کرده در زمین رکز بالکسر آواز نرم و بالفتح رکز در زمین زدن نیزه رمز بالفتح اشارت کردن بلب یا بچشم یا با برو رموز جمع رمز الرمز لغت فی الارز برنج ف رندان خاک پیر با کاف موقوف و بابای فارسی یعنی آن اصحاب که دقیقه از دقایق دین فروگذاشت نکنند ف رنگرز با کاف فارسی موقوف که آنرا عوام رنگریز گویند و بتازیش صباغ خوانند ف رواز بالفتح و بزاء مهمله و معجمه خدمتگار سندیان روز بالفتح آزمودن ف روغن سبز یعنی روغنی که گیاهای خوشبوی دران بپخته باشند ف روغن مغز یعنی عقل ف روئین دز بواو فارسی و دال مکسور نام شهریست از توران زمین تختگاه ارجاسپ که اسپندیار شش فتح کرده رهز بالفتح جنبیدن ف ریز بایاء فارسی امر ریزیدن و فاعل آن و نیز نعمت و مراد و هوا و رحمت و در لسان الشعرا بازاء فارسی بمعنی اخیر مندرج است ف ریز ریز بابهر دو یاء فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره در ریزه ریزه ف ریزمریز امر و نهی ریختن و بمعنی مرد ضعیف ف ریزی بریز با هر دو یاء فارسی یعنی رحمتی کن و جرعهٔ بریز ف ریماز بالکسر جامه ف ریونیز بادوم فارسی نام پسر کیکاؤس داماد طوس بن نودر که بسبب فرود در سیاوخش کشته گشته ❊

فصل الراء مع السین

❊ راس سر و مهتر و سرور و بر سر زدن کسی را و رؤس جمع و در فارسی عقده ایست فلکی در هر برجی هژده ماه میماند و نیز ستاره ایست که هندش راهو گویند راسا براس یعنی سر بسر راکس نام رودی و نام بیابانی و نام گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوانرا بر گردانند برای خورد کردن خرمن ربس بالفتح بهر دو دست زدن و آگنده و محکم شدن گوشت ربیس بالفتح فربه و آگنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رجاس بالفتح والتشدید ابر رعد آرنده و اشتر آواز کننده رجس بالکسر نجس و پلیدی و خشم و عقوبت و رجس بالفتح آواز رعد و ابر و بانگ شتر و بلند کردن آواز و جنبانیدن دلو در چاه تا پر شود ردس بالفتح رفتن و سنگ بر کسی انداختن ردیس بالفتح سنگ انداز تیک رس بالفتح مع التشدید اصلاح کردن و افساد کردن میان مردم و چیزی از خبر و حکایت و ابتداء تپ و چاه و نام رودخانه ایست و هم نام ادیبی و در فارسی مخفف گلوبند زنان و امر رسیدن و فاعل آن رسیس ثابت و استوار و نام آبی است در عربستان و ابتداء تپ رعس بالفتح لرزیدن و فغان و مانده شدن

رغس بالفتح نیکی وافزونی وبخشیدن وبابرکت کردن رغس الله ماله ای کثره رفس بالفتح بپای زدن چیزی را
رکس بالفتح بازگونه گردانیدن وسرنگون کردن وبالکسر نجس وپلیدی ومردم بسیار رمس بالفتح خاک گور
وپوشیده داشتن چیزی ودفن کردن مرده وهموار کردن وناپدید کردن نشانهٔ گور را روامس بالفتح بادهای
خاک افشان روح القدس بالضم مراد از جبرئیل علیه السلام ف روشناس یعنی آشنای خلق ومشهور که بتازی نفیس
وجیه خوانند ف روناس ورونیاس کلاهما بفتحتین وباواو فارسی چوبکی است که جامهٔ لعل بدان رنگ کنند
وآنرا روین نیز گویند وبهندش منجیته خوانند ف روس بالضم وباواو فارسی نام ولایتی است ف ریاس
بالکسر نام دارویست که آنرا دیواج ودیواس نیز گویند رواس بالکسر زرق یعنی ریا ونفاق وبایای فارسی نهان
دیواج کذا فی القنیه ف ریس بالکسر وبایای فارسی شوربا وهریسه پیش از کفچه زدن ودر عربی ریس بالفتح
خرامیدن الریس المتبختر راس ریسا وریسانا رئیس بالفتح مقدم دیهه وکلان تر

فصل الراء مع الشین

راش سست وضعیف ودر فارسی راش انبار غله باشد که آنرا جاش نیز گویند
وعوام الناس راس خوانند ف رامش بکسر میم شادی وطرب وسرود رایش آنکه میان رشوت دهنده
ورشوت ستاننده سعی کند کما فی الحدیث لعن الله علی الراشی والمرتشی والرایش رخش نام اسپ رستم
که آنرا از میان پنجاه هزار اسپ تفحص رستم بیرون آورده وغیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی وهم بار رخش
رستم در چاه افتاده هر دو در یکجا جان داده ونیز بمعنی اسپ مطلق هم استعمال کرده اند ورخش بالضم روشنی وعکس
آن کمان شکل ملون که در ایام برشکال در آسمان پدید آید وآنرا سرو سد کیس وسر دلیسه وسوکیس ونوسه نیز گویند
وبتازیش قوس الله نامند وجهلای عرب قوس قزح خوانند وجهلای پارس کمان رستم وکمان شیطان وکمان نگیز
گویند فاما ساتذه قوس قزح وکمان رستم وکمان شیطان گفته اند رشاش بالفتح خون یا اشک یا آبی که بر چیزی
چکیده باشد رش بالفتح مع التشدید باران اندک وریزه ورش بالفتح والتخفیف در فارسی ده باز وساق دست
دو دست وقتی که فراز کنند ونیز رش خرمائی است سیاه رشراش بالفتح بریانی که چرب واز وی چکد رشرش بالفتح آنچه
نرم رعش بفتحتین لرزیدن ولرزه رعشیش نام زنی است ورعش بکسر عین بمثناه در صراح است رعش مردم
ترسنده وبد دل رقش بالفتح نقش کردن ونبشتن رمش بالفتح سنگ انداختن واندک چریدن گوسپند
ورمش بفتحتین سرخی که در پلک چشم باشد ف رندش بالفتح برادهٔ چوب وامثال آن وبراده بالضم سونش
هر چیزی ف رنگ فروش باکاف فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش وابریشم گر ف روز کوشش

با پنجم فارسی یعنی روز جنگ روس وجبش معروف وکنایت از رفد وشب است رَوِش بالفتح بکیم وکسر واو نیز خوی که بتازیش عادت خوانند ونیز رفتار روی پوش بایاء موقوف وبا باء دو واو فارسی یعنی برقع وامر روی پوشیدن وفاعل آن رہیش بالفتح شتر ماده که نشیبا او کم گوشت باشد وکمان سرہا بہم درآینده بکشیدن وپیکان وشمشیر نیک وچیزے ضعیف رِیش بالکسر پر مرغ وجامہ فاخره ومال ومنال ومعاش وفراخ معاشی ونیکی وخیر ودر فارسی جراحت که خون وریم ازان بیرون آید ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الراء مع الصاد رَخص بالفتح ارزانی وارزان شدن وبالفتح نازک ونازک بدن که بناز پرورده بود رَخیص بالفتح ارزان شدن نرخ رَصاص بالفتح ارزیز یعنی قلعی عام اطلاق بکسر را گویند رَص بالفتح مع التشدید نیک درہم آوردن واستوار برآوردن ونیز استوار کردن وبرہم چسپانیدن ودو چیز را از ہر چه باشد رَعص بالفتح جنبیدن رَقاص بالفتح مع التشدید رقص کننده ودرخشیدن وجوشیدن شراب رَمص بالفتح صلح دادن میان دو کس وبد حالی کسی را بخوشحالی بدل گردانیدن رمص اللہ مصیبته ورَمَص بفتحتین چرکین که در چشم باشد وآنرا خم ہم گویند وخم بالکسر ریم چشم که در گوشه چشم گرد آید رواہص سنگہای برہم نشسته استوار رَہص بالفتح بنیاد دیوار نہادن وبالکسر بنیاد دیوار ❊ ❊

فصل الراء مع الضاد رافض چرنده رَفض بالفتح والسکون بشتاب رفض آب اندک وگرد ہای سپاه را ہم گویند رائض یعنی آنکه اسپ را دستور رائض کند یعنی رام وآراسته کند رَبض بفتحتین آرام گاه دباز وخانه واہل وعیال مرد ومنکوحه مرد وزر کافی وریسمانہای بار گردن وردہای شکم بالضم ربض شیری که سر شیری دوشیده باشد ومیانه چیزی ورُبض بضمتین کرانہای چیزے رَبوض بالفتح فراخ وبزرگ وسطبر وبالضم نسیه فروختن گوسفند وسگ ومثل آن وباز ماندن چپقار از کشتی ودر صراح است بزانو درآمدن گوسفند وگاو واسپ بکشل ہروک الابل دجثوم الطیر ربیض بالفتح رمه گوسپند رَحض بالفتح جامه شستن ودر عرق آوردن تب بدن را رحیض بالفتح جامه شسته رَضاض بالضم خرد ومرد شده رضراض بالفتح سنگ ریزه وحیوان پر گوشت رَض بالفتح مع التشدید کوفتن وخرد ومرد کردن یعنی ریزه ریزه کردن وخرما شیر درآمیخته را ہم گویند رُفاض بالضم خرد ومرد شده وپراگنده شده وخیز ریزه شده رُفاض بالضم والتشدید راه ہای مختلف رَفض بالتحریک والتسکین بگذاشتن وماندن چیزی را وبرانداختن ونیز ترک دادن وچرنده رفوض بضمتین پراگنده شدن وتنہا چریدن وگرد ہای پراگنده شده وگیاہای پراگنده که بہ زمین گذاشته شده باشد رکض بالفتح پای جنبانیدن وپای زدن چیزی را رکوض بالفتح کنا

تیر انداختن رمض بالتحریک سخت تافتن گرما آفتاب بر ریگ و زمین وجز آن و سوختن درون و علت تاک شدن ومی
ازان وقیل سوخته شدن و تیز شدن و در گرمای سخت چریدن چارو او گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب رمض بالکسر
والسکون با پوست پختن گوسپند را شکم کفانیده و در مغاکی به سنگ ریزها تفتیده و آن نوعی از بریانی هست رمیض بالفتح
بغایت تیز رواض بالضم والتشدید گروه آموزندگان روافض الروافض جند ترکوا قایدهم وانصرفوا گروهی
که از راه بخود باز مانند و باز گشتند از وی و قومی اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی از ایشان فضل میدهند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بر ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه آمده اند حدیث المشهور قال النبی صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی علی
ثلث وسبعین فرقة اثنان وسبعون منها هالکة و واحدة منها ناجیة و فی روایة کلهم فی النار الا سواد الاعظم الا واحدة
وهو اهل السنة والجماعة اما هفتاد و دو گروه که بر باطل آمده و در اصل شش گروه اند بدین اسامی رافضیه خارجیه جبریه
و قدریه و جهمیه و مرجیه و هر گروهی ازین شش دوازده گروه شده اند چون شش را در دوازده ضرب کنند هفتاد و دو
باشند چنانچه از رافضیه دوازده گروه بیرون آید بدین اسامی معلوم شود علویه ابدیه شیعبیه اسحاقیه زیدیه عباسیه
امامیه ناشیه تقناسخیه لاعنیه راجعیه مترتبصیه بیان هر یکی در تفاسیر کمال تفهیم توضیح مسطور رِض بالفتح جمع روضه یعنی مرغزار
و نیم مقدار خیک از آب یعنی نیم مشک آب و اصلاح کار کردن ریاض بالکسر بوستانها و مرغزار و ریاض جماعت
روضه هست و ریاض بالفتح رام کردن چارو او چوب بر تن کسی نهادن برای تعلیم ریض بالفتح والتشدید گره نیامده و بسیر تعلیم کرده

فصل الراء مع الطاء ٭ رابط آنچه بآن چیزی را بچیزی به بندند و رابط الجاش سخت دل و آرمیده دل رباط نا بکه
زر و نقره مگداخته در آن ریزند رباط بالکسر سخت و چیزیکه باو بندند ستور را و سر مشک را و نیز دام و پیوسته در گذرگاه دشمن
و جای ترس مقیم بودن و در فارسی بمعنی خانه اکثر آمده است و نیز پل و بند لب آب ربط بالفتح بستن چیزی بچیزی
و دلبستگی که میان دو کس باشد آنرا نیز ربط گویند ربیط بالفتح خرمای خشک و چیزی سخت رطیط بالفتح احمق و نیز غوغا
و افغان کردن قف رعناء صاحب بربط نام ستاره ایست در سوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند رقوط
بالضم منقش شدن بنقشهای سیاه و سپید رمط بالفتح عیب کردن رهاط بالکسر پوستها و چرمها که از دوال کنند
رهط بالفتح خویش و خیلخانه و گروه مردمان و قبیله و لنگوته پوست کز آن حایض بر میان بندد رباط جادر یک
یک تخته و ربط بالفتح مثله ٭

فصل الراء مع الظاء ٭ رعظ بالضم دنباله تیر که پیکان درو کنند و رعظ بالتحریک تیرے که دنباله
که موضع پیکان هست شکسته باشد

فصل الراء مع العین ✦ **رابع** چهارم **راتع** چرنده الرتع والرتاع چریدن **راجع** بازگردنده وزنیکه
شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود رفته باشد **راضع** شیرخورنده **رافع** بردارنده و بلند گرداننده و بضم
کننده کلمه و نام باریتعالی **راکع** رکوع کننده و رکع بالضم جمع **رایع** خوش آینده واسپ تیز رفتار و باز
گردنده **رباع** بالضم چهار چهار یعنی چهار چهار گان **ربع** بالضم چهار یک و نوعی از آلت رصد بر طریق اصطرلاب
مختصر تر ازو و نیز کجاوه شتر و شتر بچه و باز استادن و خود را باز کشیدن از کاری و باران بهاری باریدن
و بالفتح ربع منزل و سرای و محلت و مال و رباع بالکسر و ربوع بضمتین جمع و ربع بالکسر تپ دو روز در میان
چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد **ربیع** بالفتح بهار و باران بهاری و نام مردیست که نهایت
عاقل بود و خوی دختر و خطاب و حجاب امیر المومنین متصور بود **رتوع** بضمتین چرا کردن ستور و رتع بالفتح
رتاع بالفتح چرندگان **رتع** بفتحتین طمع داشتن و حریص بودن **رجاع** بالکسر خود را بطریق آستین
نمودن اشتر ماده **رجع** بالفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط دا بردن و جواب باز دادن و دست و پا برافگندن
چاروا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جائی که ایستاده باشد و سرگین رجیع **رجوع** بضمتین باز آمدن و باز گشتن
و باز گردانیدن **رجیع** بالفتح سرگین و چاروائیکه از سفر باز گردیده باشد و بسفر دیگر رود و خطی که دوم باره قلم بر سر او برده باشد
رداع بالضم عود کردن بیماری و رداع بالکسر نام آبی است **ردع** بالفتح باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن
ردیع بالفتح تیرے که پیکانش افتاده باشد **رسع** بفتحتین فساد یافتن پلک چشم **رصع** بفتحتین بچیزے
چسپیدن و تمام در بردن نیزه بچیزے و نیز بچه های مگس انگبین **رضاع** بالفتح و بالکسر شیر خوردن بچه مادر را
و رضع بالفتح و رضع بفتحتین بمثله **رضیع** بالفتح شیر خواره و هم شیر کسی **رطع** بالفتح نگاه کردن **رعاع** بالفتح آدمیان
زبون و مردم بددل و نیز مردم نودیده و ناکس **رعراع** بفتح هر دو راجوان خوبصورت و خوب بقطیع و رعارع جمع رعراع
نیکو و اعتدال و بمعنی راستی و برابر بودن **رفاع** بالفتح و بالکسر کشت درودیده بخرمن گاه بردن **رفع** بالفتح برداشتن
و نزدیک کردن و حال در قصه پیش حاکم گفتن و بضم کردن کلمه و درودن کشت **رفیع** بالفتح بلند و بزرگوار و برداشتن
رقاع بالکسر رکوهای و رقعهای موجز که بجای نویسند و نیز خطی است از اجناس خطوط **رقع** بالضم پاره جامه
و هجو کردن کسی را **رقیع** بالفتح کم عقل و آسمان دنیا و نیز مطلق آسمانرا هم گویند **رکوع** بضمتین پشت خم کردن برای
تواضع و پشت دوتو کردن پیر و غیر آن **رماع** بالضم و رمع بالفتح زائیدن و متغیر شدن رو و لرزانیدن **ف**
رنگ ربیع یعنی رونق **ف** روضه باغ رفیع بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرغزار بهشت روع بالفتح کارزار

وترس و بالضم دل وعقل و بفتحتین روع خوش آمدن ربع بالفتح دخلی که اندر ربع پیدا شود و نیز بالکسر زمین بلند الریع لنماء و الزیادت و الریع الطریق وقیل جبل الواحدت ریعته و ریاع جمع ✤

فصل الراء مع الغین ✤ **راغ** دامن کوه بجانب صحرا کشیده که فرو در رود و صحراو باغ و بن کوه و کشت **رافغ** زندگانی فراخ **رائغ** میل کننده و قصد کننده **ربوغ** بضمتین مرد این لغت ترکی است **رتغ** بالفتح سین را تا گفتن در سخن و راغین گفتن **ردانع** بالکسر گلهای تر ورودغ بالفتح مثلثه **ردیغ** بالفتح گل و حمق **رزاغ** بالکسر گلهای تر که پادر و فرو در رود **رزغ** بالفتح در گل درمانده **رساغ** بالکسر ریسمانی که در پای چار و اکنند در مرغزار که بهندش و تشنگه گویند **رسغ** بالضم والسکون و بضمتین سر ساعد و سر ساق و بفتحتین ستم ستستی دست و پای شتر **رفغ** بالفتح فراخ شدن عیش و غیر آن و ارزانی و رفغ بفتحتین و بضمتین ران و بن بغل و جمع شدن گاه چرک **رفیغ** بالفتح زندگانی فراخ **رواغ** بالفتح روباه بازی ف **روغ** بالضم و واو فارسی مختصر آروغ و آن باد یکه از گلوی مردم بخوردن چیزے گوارا با واز بر آید و آنرا اروغ و اجد در یک نیستر گویند و در عربی روغ بالفتح حیله و روباه بازی و بالضم حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزے رفتن و میل کردن و بیدل گریختن ✤

فصل الراء مع الفاء ✤ ف **راف** جابتری که آنرا لبساس خوانند و در عربی رافت مهربان و مهربان شدن و رآوف بمثله **راعف** اسپ پیش رو و بینی کوه **رجاف** بالفتح و تشدید جیم دریا **رجف** بالفتح لرزیدن و جنبیدن زمین **رخف** بالفتح تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و یکنوع رنگ است و نیز بمعنی نرم شدن **رداف** بالکسر جای نشستن **ردف** بفتحتین در پی آمدن ردف بالکسر آنکه در پس سوار بر اسپ نشیند و سرون چیزے و هر چه در پس چیزی ملازم باشد و یکی از حروف علت که پیش از حرف روی آرند در شعر و دو گونه و کشتی بان **ردیف** بالفتح پیرو و آنکه در پس سوار بر اسپ کسی نشیند و نیز نام ستاره ایست و نجیم قریب من النسر الواقع و النجم الذی ینؤ من المشرق اذا غاب رقیبه فی المغرب و ردیف کلمه که بعد از حروف روی اندر **رسف** بالفتح رفتن مقید بره ف **رشته قطایف** با ضافت و بفک آن حلوای است بغایت لطیف و در فرهنگی است که بطریق دام در ضحک فراز میکنند **رشف** بفتحتین بقیه آب که در حوض یا مشک و رشف بالفتح بکیم و سکون دوم مکیدن **رشوف** بالفتح زن نیکو دهن و در صراح است زن خوش مزه دهن **رصاف** بالکسر پی که بر دنباله تیر پیچیده باشد **رصف** بالفتح سخن بسخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن

وسنگ بر سنگ نهادن وپی بر دنباله تیر پیچیدن وسزاوار شدن رصوف بفتح یکم وضم دوم زدن تنگ فراهم
آوردن وفرج الرصوف الضیقة الفرج رصیف بالفتح محکم واستوار وهم پیشه کسی که معارضه کند در کار او رضف
بالفتح بسنگ گرم داغ کردن وبریان کردن وهمچنین رضیف بالفتح شیر بسنگ جوشانیده شده رعاف
بالضم خون از بینی آمدن وخونیکه از بینی آید رعف بالفتح پیش رفتن از اسپ رغیف بالفتح قرص نان سطبر ورغف
ورغفان جمع رفراف بالفتح نام مرغیست که آنرا خاطف ظله گویند ونام شترمرغ هم باشد رفرف بالفتح بالش
وبساط های گرانمایه وجامهای سبز ودریچه خیمه واطراف زره وا مفرد وجمع آمده است ورفرف در فارسی تختی که حضرت
رسول را صلی الله علیه وسلم بشب معراج بحضرت خداوند تعالی برده رف بالفتح مع التشدید برواره خانه یعنی راهی
غیر در برای درآمدن خانه بود وطاق که در عمارت زده باشند وگرده ونگهداشتن ومکیدن ودرخشیدن ودر فارسی
رف بالفتح بیرون داشتی که در دیوار عمارت برای نشست میکنند واین نوع عمارت ملک بالا بود رفوف بالضم
وبتشدید فا نگهدارنده رفیف بالفتح درخشیدن ودرخشنده رتف الرتف بهرامج البرد اعف بالفتح تبه
ردانف بالفتح اطراف وبرف رودکشف نام مقامی است رؤف بالفتح مهربان رهیف
بالفتح نیک ولطیف ریف بالکسر زمین سبزه زار وزمینی که در وغله باشد

فصل الراء مع القاف

رازق رزق دهنده راسق نام جانوریست راواق بالونه وآنچه
آلتی است حلوائیان را یا سور اخهای بسیار که جلاب وروغن بدان صاف میکنند ورواق بمثله وراوق بفتح واو وبالضم
شراب وبمعنی شراب هم آمده هست رالیق افسون کننده وخوش آینده رباق بالکسر گردن بندها ربق بالکسر
گردن بند وبالفتح استوار بستن ودر کاری انداختن کسی را رقاق بالکسر دوجامه که کنارهای ایشان بهم دوخته
باشد رتق بالفتح بسته شده وبستن ودوختن ورتق بفتحتین بسته شدن سوراخ فرج زن واو ضد فتق است
ودر اصطلاح عبد الرزاق کاشی باین عبارت آورده هست که الرتق بیت یکشود در بسته ونمود جمالی
اسما بنمودند جمالی بکمالی ؛ رتق اجمال ماده وحدانیت است که آنرا عنصر اعظم مطلق گفته اند که مرتوق بود قبل
آفریدن آسمان وزمین ومفتوق شد بعد از تعیین او بخلق وبر نسبت حضرت وحدانیت اطلاق میکنند باعتبار
عدم ظهور واحدیت وبر بطون اشیا همچو خلایق که مکنون بودند در ذات احدیت پیش از تفاصیل حقایق شغل شیخ
در فواتح رباعی باهر دانه درخت برگی وبهاری ؛ با میوه بسیار توان دیده باری ؛ آنگاه دران درخت وان میوه الم
در هر دانه از ان ببین درختی بر باری ؛ رحیق بالفتح شراب خالص یعنی می بیغش وبی خمار با صفا رزاق بالفتح

روزی دهنده و نیز نام باری تعالی رزق بالکسر روزی و روزی دادن و بخشیدن رزداق درستاق
و رسداق کلهم بالضم روستا یعنی باشنده دیه و رساتیق جمع رشانیق بالفتح طایفه اند از سپاهان
رشیق بالفتح نیکو قد رفاق بالکسر یاران و همراهان و ریسمانیکه بآن مرفق اشتر بندند ف رفیت
قسمه در فواق یعنی پیاله و صراحی لب شراب چنان مالامال و پر شد که از امتلاء علت فواق خاست رفق بالکسر
نرمی و خوشی نمودن و یاری و همراهی کردن و بالفتح آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رفیق بالفتح یار و همراه
و یاران و او جمع و واحد آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد رقاق بالضم
نان تنک و رقاق بالفتح زمین نرم بی ریگ و هموار رقراق بالفتح درخشیده و درخشیدن شراب رق بالکسر
نان نرم و تنک و زمین نرم و بنده و بالفتح نامه و سنگ پشت یعنی کشف بزرگ و پوست آهو که بروی نویسند
رقیق بالفتح بنده و بندگان واو واحد و جمع هم آمده است و بمعنی نرم و تنک رماق بالکسر چیزے اندک رمق
بفتحتین ساقی جان و رمه گوسپند رنق بفتحتین تیره و تیره شدن آب و شراب و رنق بکسر نون مثله رواق
بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه و پرده که در شب بسقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند
و نیز کاشانه یعنی خانه روق بفتح یکم و سکون دوم نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف شدن شراب و شاخ گاو
و روق بفتحتین دراز شدن دندان رونق بالفتح خوبی و رواج و اول چیزے و فروغ شمشیر و آب و سے
و رونق الضحی ضیاء ده رهاق بالکسر ضد و مقدار رزق یاران و روزی و هرچه از آن نفعی توان گرفت ❊
رهق بفتحتین نزدیک شدن و در آمدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بر نشستن گرد هر چیزی و فرو پوشیدن
و بالکسر نزرگی و بیدادی و تباهی و بفتح یکم و سکون دوم رسیدن ربیق بفتحتین ضعیف شدن استخوان و جان
دادن ریق بالفتح درخشیدن سراب و ریق بالکسر آب دهن و ناشتائی و اول چیزی و فاضل ترین چیزے
و مردی که ناشتا و چیزے ناخورده باشد ❊

فصل الراء مع الکاف ❊ ف راز نهان خاک یعنی رستنیهای آن و نیز کنایت از روح اعظم است
که نفخت فیه من روحی عبارت از آن است راعک احمق ف راک دنبه سرزننده که آنرا کل و خوج و قوچ
و قوج جنگی نیز گویند و نیز کاسه تا زانش احفته گویند ف رامشک یعنی سود گوی را
بفتح المیم و کسر با داروئی است سیاه ربک بالفتح اصلاح کردن ترتیب طعام را و آمیختن رنگ بالفتح
و ویدن شتر ف رچک بفتح یکم و ضم دوم و کاف فارسی است ارغ و قیل با کاف تازی ف رچوک

بفتح را و جیم مفتوح بمثله ف رسته خاک یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر و نیز سبزه ف رشک بالفتح غیرت و بالکسر ریم و ژولیدگی رک بالفتح دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و بالکسر رک باران نرم ریزه و باران سست رکاک جمع و در فارسی رک بالفتح چون کسی از خشم نرم با خود سخن گوید گویند که می رکد رکیک بالفتح سست و ضعیف و در فرهنگی بمعنی گرونده است و نسخه که خطا باشد آنرا نیز گویند که رکیک است رماک بالکسر اسپان مادیان و رماک جمع رمکه و رمکه بفتحتین مادیان ف رمشک بالفتح و با شین فارسی گناه کردن و لغزیدن و در جای فرو خزیدن رموک بضمتین ایستادن ف رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون و هنگ رنگ بمثله ف رنگ بوزن چنگ معروف و جانور دشتی چون آهو و بز کوهی و گاو دشتی و امثال آن و خوش و مکر و حیله و خیانت و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار و شرمندگی که عرب آنرا خجالت خوانند و اندک مایه خشم با خجالت و گونه و شکل خصه و نصیب و سیم و زر و دزدی و قمار و امثال آن و فایده و روشنی و رونق و نیز بمعنی جلاجل مرقوم است روحی فداک بالضم عادت عرب است بر هر که خوش شوند این کلمه گویند یعنی روح من فدای تن تو باد ف روشنک بالضم و با واو فارسی نام دختر دارا بن داراب بادشاه ایران زمین که او را دارای اصغر گفتندی و سرهنگان او در جنگ سکندر بغدر کشته و سکندر بموجب وصیت او روشنک را بحبالهٔ خویش در آورد ف روضهٔ فیروزه رنگ یعنی آسمان ف ریدک بالکسر کودک ف ریش خوک با یای فارسی و شین معجمه موقوف خنزیر که در اندام آدمی بیرون آید ف ریگ بالکسر و با یای مجهول و کاف فارسی معروف نیک بخت را گویند ❖ ❖

فصل الراء مع اللام ❖ راس المال یعنی سرمایهٔ تجارت راقول ریسمانیکه بآن بر درخت خرما بر شوند رأل بچهٔ شترمرغ رتل بفتحتین و نیز بفتح یکم و کسر دوم آشکار و مرد کشاده دندان و دندان هموار و سفید و روشن رجال بالکسر مردان پیاده را گویند و بدین معنی رجلان است و زنان پیاده را هم گویند و بدین معنی جمع رجلی است رجل بالکسر پای و بفتح را و سکون جیم بند بر پای نهادن و بفتح را و ضم جیم مرد و بفتح را و کسر جیم آنکه موی جعد باشد و بکسر را و فتح جیم رجل رفتن گاهای آب و رجل بفتحتین پیاده شدن و سخیر خوردن رجیل بالفتح حیوانی که بقوت براه رود رحل بالفتح بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن نفس بر رنج و بلا و منزل و مسکن و رخت و اسباب رحیل بالفتح رفتن و کوچ کردن اشتر نیک رفتار و سفر رفتن رخل بفتح یکم و کسر دوم بره ماده گوسپند

رخال بالضم و رخال بالکسر جمع رذال بالضم فرومایه و زبون و ناکس و رذول جمع و رذل بالفتح بمثله رذیل
بالفتح جامهٔ کهنه رسال بالکسر قوائم ستور یعنی چهار دست و پای شتر رسایل بالفتح کتابها و نامها رسل
بضمتین جمع رسول و رسل بالفتح موی که فروهشته باشد و بالکسر نرمی و خوشی و شیر خوردنی رسول بالفتح
پیغمبر و فرستاده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و رسل جمع رسیل بالفتح پیرو و همزبان رطل بالفتح
نیم من و مرد سست و نرم و رطل بالکسر ایضا یعنی نیم من و در فارسی بمعنی جام مستعمل است و جام پیالهٔ شراب
و نیز آوندی مانند کوزه که در و شراب کنند رعال بالکسر جماعتها و درختها و دراز خرما رعابیل بالفتح جامهای کهنه
و در صراح است بمعنی خلقتها و خامیتها رعل بالفتح سخت نیزه زدن و بریدگی گوش گوسپند رعبل بالفتح قطعه
اسپان رعال جمع رعلول بالفتح والضم بقل و قیل طرخون رعی الابل گیاهیست چون شتر آنرا بخورد زهر گزندگان
او را زیان نکند رغل بالفتح شیر خوردن بچه و رغل بالضم گیاهیست که آنرا حمض گویند رغول بالفتح یکم و ضم دوم گوسپند که
شیر خورد و آنکه همه چیز را غنیمت گیرد و خورد رفل بالکسر و به تشدید لام جامهٔ که از حد زیاد روای دراز دم و رفل بالفتح یکم و سکون
دوم خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالفتح یکم و کسر دوم رفل احمق و خرامنده رقال بالکسر و رقل بالفتحتین درختهای دراز
خرما و این هر دو جمع رقله اندر قسم اوّل بالفتح یعنی عشر بجبیه رکل بالفتح پای بر کسی زدن رمّال بالفتح را و تشدید میم
آنکه علم رمل داند و رمال بکسر را و تخفیف میم جمع و رمل بالفتح را و سکون میم یعنی ریگ خشک و رمل بالضمتین نوعی
از رفتن ستور و اندکی از باران و نام بحریست از عروض و نام علمی معروف که شانزده شکل دارد و رمعل ارمعل
سال لعابه والدمع تتابع قطراته یعنی آب رفتن از دهان کودک و پیاپی افتادن قطره های اشک از چشم ف
رنجال بالفتح طعام ردال بالفتح آب سوختها رادل و رماول بمثله ف روغن گل یعنی برگ گل لعل در شیشه کنند
در روغن کنجد در آن ریزند و در آفتاب آویزند چند گاه بعد از آن برای تداوی بکار برند ف رومال جامه که بدان
رو پاک کنند و نیز گلگون و نیز امر رومالیدن و فاعل آن روئیل بالضم نام پسر مهتر یعقوب از مادر یوسف عم رهل
بالفتح سست شدن و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن و رهل بالفتح یکم و کسر دوم لرزنده دست رهبل بالفتح
نوعی از رفتار ریال بالکسر ستاره ها و بچه های شترمرغ ریبال بالکسر شیر درنده و دلیر و ریابیل جمع ف ریچال
بالکسر و یای دوم و سوم فارسی خیرات و نمک و سیه دانه در مشک کنند و بعد از آن روز بروز شیر در آن ریزند بعد از چند روز
با نان خورند و نان خورشی بسیار خوب است

فصل الراء مع المیم ؛ راحم مهربان و نرم دل و آمرزنده رأم شتر بچه و پوست شتر بچه که در وی چیز آگنده باشند

تا بدان تسلی شتر ماده بچه مرده کنند و نیز یک نوع درخت است و در فارسی رام روز بست و یکم است از ماه و نام عاشق ویسه
که رامین نیز گویندش و نیز فرمان بردار و نیز نام عادی در هند بود ف **راه انجام** یعنی مرکب ره انجام بمثله **رتم** بالفتح
شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود یا بر انگشت غیرے بستن تا چیزی یاد باشد و زمایم بالفتح بمثله و رتم بفتحتین نوعی از
از درختها است مخصوص **رثم** بالتحریک سپیدی که بر لب بالائین اسپ باشد و رثم بفتح را و سکون ثا شکستن بینی و خون
آلوده کردن و بوی خوش طلا کردن بر بینی **رجام** بالکسر سنگی که بر دلو بندند تا زود در آب فرو رود و سنگهای بزرگ
و او منه سود جمع آمده است **رجم** بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن و بضم را و بفتح جیم سنگهای بزرگ و رجم بفتحتین قبر **رجیم** بالفتح
سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده **رحم** بالفتح و بالضم مهربانی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشیدن و رحم بفتح یکم
و کسر دوم و رحم بکسر یکم و سکون دوم زهدان که در و بچه میباشد و نیز خویشی **رحیم** بالفتح بخشاینده و مهربان و آمرزنده نرم دل
رخام بالضم سنگ سپید و نرم و نام موضعیست وقیل نام شهریست که در انجا مسکن جن است **رخیم** بالفتح بخای منقوطه نرم و آهسته
و مهربان و دوست **ردام** بالضم تیزدوان **ردم** بالفتح بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن **ردیم** بالفتح جامه کهنه
و جامه پاره زده **رذم** بالفتح رذان شدن آب و آش و شوربا از ظرف و ریخته شدن آب از پری خنور **رذوم** بالفتح
با ذال منقوطه کاسه پر آب و پیاله پر آش و نیز که نزدیک بریختن باشد **رزام** بالضم بپای ایستادن اشتر و غیر آن بوجهی که
جنبیدن نتواند از غایت لاغری و رزوم بضمتین بمثله **رزم** بالفتح گرد کردن و جمع کردن و زائیدن و مانده شدن
و رزم بفتحتین بانگ کردن اشتر و رعد و در فارسی رزم بمعنی جنگ آمده است و پیکار و پرخاش و آورد و نبرد مترادف این اند
رستاریش دعی گویند و رزم بضم یکم و فتح دوم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین **رزیم** بالفتح بانگ کردن شیر و درنده
رسام بالفتح والتشدید نام آهنگری که بتدبیر سکندر آئینه ساخته و نیز نام نقاشی بهرام گور **رسم** بالفتح نشان و آئین
نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و رسوم جمع باشد و در فارسی رسم عهده قریب صاحب مثل جامداری و آبداری و
امثال آن و کسانیکه بر ایشان چنین عهد ها باشد ایشانرا رسمی گویند و نیز داغ و در اصطلاح سالکان رسم و عادت
را گویند که هر عبادتیکه بی نیت بود آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس مرد باید که نخست نیت خود را از شائبه نفسانی
و اعیه شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد و هر کرا علم نیست او را خود نیت نیست و از سود و زیان
بکار خبر نیست و از ینجا گفته اند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم خلق و صفات خلق زیراکه ما سوی الله آثار او دست
ی از افعال او و جلت قدرت و افعاله ف **رستم** بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زابلستان و هندوستان
بر داشت او را پیلتن و تهمتن و رستم نیز گفتندی و او زور هشتاد پیل داشت و ششصد و شصت و شش سال عمر او بود

و آخر الامر شغاد برادر خود را باقطاع کابل بدان وجه از و درخواست چون درخواست او مقرون باجابت نشد شغاد
با ضابطۀ کابل کار بعلی دیگر ساخته بر رستم آمده شکایت خر باز نموده که مرا بدینها میگوید چون بتو مفاخرت میکنیم
میان مجمع زبان باستخفاف واهانت تو میکشاید رستم برسیم شکار با سیصد سوار بسبب تحریک او از نیمروز عزیمت
کرده چون قریب کابل رسیده شغاد چنان باز نمود که چون خبر خیر مقدم جهان پهلوان خواهد شنید همه مال بخواستی
خواهد نمود من بمسارعت بروم بحسن کفایت و سباقت او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستعجال بر خسر آمد و زقدوم
رستم اعلام داد و پیش از ان او در اثنای راه چاه ها کافته و درمیان آن چاهها سیخهای آهنین و تیغها و خنجرها و نیزه ها
و امثال آن استاده داشته و سرهای آن چاه ها را بچوبهای تنگ و خس پوشیده که فراز آن آدمی بآهستگی بگذرد پس شغاد با خسر خود
باستقبال رستم آمد و غاشیۀ رستم پیاده بر دوش نهاد و پیش سر اسپ رستم روان شد چون بران چاه ها رسید آهسته
آهسته از ان در گذشت رستم با رخش در چاه افتاد و با اسپ مجروح شد شغاد و خسر شغ تیغ در سواران رستم نهاده
همه را طعمۀ تیغ گردانیده رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه افگند و شغاد بعد کشتن سواران نزدیک چاه رستم که درختی بود
پنهان بزیر آن استاده شده تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم بکجا انجامیده چون نظر رستم برو افتاد گفت ای بدبخت
نیکی نکردی ترا بعد ازین تمتعی نخواهد بود هرچه کردی کردی اکنون کمان من زه کرده با چند چوبۀ تیر پیش من بیار تا در
چند دمی که باقی است اگر جانوری درنده قصد من کند دفع او توانم کرد شغاد کمان رستم را زه کرده با چند چوبۀ تیر در پیش او نهاد
رستم چون تیر و کمان یافته گفت اکنون مکافات کرده خویش مهل مگذار شغاد چون چنان دید درخت را پناه ساخته
رستم تیر را در تنۀ درخت زد چنانکه از سینۀ شغاد در گذشت و بزمین نشست رستم شکر خدای عز و علا بتقدیم رسانید که باری هم بحیات خویش
قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و فرامرز بن رستم بکینۀ آن لشکر کشیده ضابطۀ کابل را با خیلخانه هم را بچاه کشته
و خاک کابل زیر و زبر کرده رستم را با تابوت نیز در دخمه دفن کرد و رستم متعلقات حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده بیت چو رستم که پالان روئی
نخورد و شغاد از نهادش برآورد گرد * رسیم بالفتح نوعی از رفتار شتر رشم بالفتح مهر کردن غله در خرمن گاه و رشم بفتحتین
اول گیاه که از زمین بر آید و بوییدن طعام و حریص شدن بان رضام بالکسر سنگهای که در بنیان دیوار نهند و رضم بالضم
بمثله رطام بالضم مقید نگهداشتن چیزی را رطم بالفتح در گل انداختن و نکاح کردن رطوم بفتح یکم و ضم دوم احمق زن فراخ فرج
راهم گوسفند و نیز بچۀ الرطوم واسعة الفرج و الراطم اللازم للشی رعام بالضم آب که از بینی گوسفند رود و علتی رعم بالفتح و بعین
غیر منقوطه فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رغام بالفتح خاک و بالضم آب بینی و ریگ نرم
که در دست باشد و خاک ریگ آمیز رغم بالفتح والضم مقهور شدن و بخاک آلوده شدن و قدرت نداشتن بر دادن مقابله

وخوارى رقم بفتحتين خط نوشتن و حرف را نقطه زدن و مهر كردن و رقم بسكون قاف جامه كه در وى خطها يافته باشند
و رقم بكسر قاف سختى زمانه رقيم بالفتح كتاب و لوح و يا نام بيابانى و يا نام كوهى و يا نام سگ اصحاب كهف و يا قريه او
ركام بالضم ريگ و ابر بر هم نشسته ركم بالفتح بر هم نشاندن ف رمه بالفتح مختصر رمه يعنى گوسفندان و ميشان
و بزان و اسپان چراگاه كه آنرا رمه نيز گويند و نيز نام دشتى و در عربى رم بالفتح را و تشديد ميم باصلاح آوردن چيزى را
و خوردن و نيز گريزيدن رمه بالضم مرمت كردن خانه و صفه را كه شكسته باشد و رم بالكسر مغز و خاك و مال بسيار رميم بالكسر
استخوانهاى پوسيده و او جمع رمه است و رميم بضم را و فتح ميم ريسمان پارها كهنه و او جمع رمه است رميم بالفتح پوسيده
و كهنه تير استخوان پوسيده و ريزيده و سوده و تباه گشته رمرام بالكسر نوعى از درخت و حشيش رميع رعوم بالفتح
موضعى است و قيل بليلم جبل ف رنگ ماتم يعنى سياهى رنم بفتحتين سرائيدن ف رواق منظر
چشم يعنى مردمك ديده ف روح مكرم يعنى جبرئيل عليه السلام و نيز حضرت عيسى عليه السلام ف رودزم
بادال متوقف و زاى معجمه مفتوح نام لب آبى است ف روغن گل و بادام يعنى گل را با بادام تركيب
ميكنند و ازان روغن ميكشند و آنرا روغن گل هم ميگويند ف روم بالضم اقليمى است فراخ و بعضى گويند در
پهلوى شام و نيز روى من و روى مرا و نيز كنايت از شراب سرخ انگورى و جمعيت دران ولايت بسيار است كنايه در
كلام مجيد و اقتضى الم غلبت الروم آه و مردم آنجا سخى مى باشند پيغامبر صلعم ميفرموده اند كما السخاوت فى الروم سلمان بيت
لشكر اشك ندراه مژه كريابار * دمبدم بر طرف روم كند تاختنى * و در عربى روم بالفتح بنده و حصار محكم و جستن و در
اصطلاح قرار روم بالفتح شنوانيدن حركت ازان حرف آخر كلمه در حالت وقف بآواز باريك مر قريب خود را
چنانكه دريابد كه آخر كلمه را چه اعراب است و روم الحركت هى حركة مختلفة معناها يقرب من التخفيف وهى اكثر من الاشمام
ف روئينه خم با واو فارسى يعنى دمامه و كوس ف رهام بالضم نام پسر گودرز كه در جنگ دوازده رخ
يا بازا كشته و رهام بالكسر در عربى بارانهاى خورد و قطره و رهم بكسر و فتح دوم مثله ريم بالكسر آهوى سپيد و نيز موى
كه تازى لشين و نس گويند و ريم بالفتح از جاى برتر رفتن و بهدين و قبر و درجه و فزونى و ساعت دراز *

فصل الراء مع النون * رادن بكسر دال زعفران ف راز زمين يعنى حضرت آدم عليه السلام

دسبزه و گل راس العين مدينه ايست بجزيره در ياكه سى صد چشمه انجا بديد آيد و چون جمع شود بحر انجا بر گويند
كذا فى عجائب البلدان ف راستان صد گجان و پيغمبران و صديقان ف راست روشن
نام وزير بهرام كه بر خلق ظلم فراوان كرد و مال و ملك ستيده آخر الامر بهرام او را كشته هر چه بظلم ستيده بود بخلائق داده

ف رامشن گیاهیست که بوی خوش دارد و تیل رستنی است که میان پیاز و سیر کارندش رامشن آنکه نا خوام
بطعام عروسی رود و راضحتان دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد راعون نگهبان و نگهدارندگان
و شبانان و رعایت کنندگان رافدان دجله و فرات ف رامش جان یعنی نام نوائی و لحنی است ف
رامشگران با کاف فارسی یعنی مطربان و قوالان ف رامش گزین با کاف فارسی بضموم اصحاب طرب
و اهل عشرت ف رامین نام عاشق ویسه که آنرا رام نیز گویند و نیز نام جنگی و در فرهنگی است که مطرب
سازنده را رامین گویند و رامین بمثلثه ف راندن یعنی دور کردن کسی را از جای و دور کردن ف
ران درخت انگوزه را گویند ف رانین از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر ران ها پوشند ش
ف راه روان یعنی سالکان و مسافران و رهروان بمثلثه ف راه زن با های موقوف قاطع طریق
که آنرا راه در و رهزن و نیز مطرب وا مزدن و فاعل آن ف راه شان دو رگ اند در سر دو ذراع دست
ف راه کاهکشان یعنی راهیست که بشب در آسمان پیدا آید و آنرا راه کهکشان و آسمان و حت و پالهنگ
نیز گویند و بتازیش مجره و جره خوانند راهن گرو کننده و دایم و ثابت ف رایت کاویان یعنی علم فریدون
که کیفیت آن در لغت کاویان گفته شده ف رایگان یعنی سخت ارزان ربانیون بالفتح خداشناسان
و ربیون بکسرتین بمثلثه ربعان بالفتح درخشیدن و افزایش نمودن ربع مسکون چهارمی حصه دنیا که زمین است
خارج دریای محیط بدانکه زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین را حکماء از صد و سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند
چون زمین کروی شکل است صد و هشتاد درجه تحت و صد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه
به تحت دریای محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون گویند و از جمله ربع مسکون شصت
دو درجه زمین محترق و کوه های برفست که در انجا جانوری نزید و امکان آبادانی ندارد و بیست و هشت درجه از جمله
سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی المؤید و ربع زمین بمثلثه ف ربودن بضمتین برین دن
ف ربودن بضمتین سیمی که پیش از مزد بمزدوران دهند امروز ربون بیعانه را گویند رتکان بفتحتین دویدن
اشتر و غیره رتین بالفتح آمیختن رشان بالکسر بار انهای پیاپی و دفعه بدفعه رجعان بالضم جواب سخن و آبهای
سیل که در آبگیرها ایستاده باشد رجفان بفتحتین لرزیدن سخت جنبیدن رجلان بالفتح پیاده رجون بالفتح
و رجون بالضم ایستادن و اشتر البستن تا علف نخورد رجحان بالضم افزون آمدن و میل کردن و چربیدن ترازو
و جز آن رحمان بالفتح بخشاینده و مهربان این اسم بجز ذات حق تعالی بر غیر گفتن درست نیست ف رحبین بالفتح با سوم

فارسی فروغ سطر که مانند منیر بود ف رخشان بالضم نیک تابان ورخ ایستادن ف رخیدن بالفتح
ودم سرد از باد مشقت برکشیدن ردفان بالکسر شب وروز ردن بفتحتین رشتن ریسمان وآواز کردن سلاح
وکمیج ابریشم وپوست تنگ وباریک وردن بالفتح برهم تافتن وبرهم نشاندن وبالضم سر آستین ترنزدیان
بفتحتین تیز براه رفتن ونرم دویدن اسپ وجز آن رزان بالکسر درزدن بالضم جمع رزن ورزن بالفتح زمین
بلند ورزن ایستادن گاه های آب را هم گویند ورزان بالفتح زن آرمیده ودر فارسی رزان جمع رز یعنی انگوران رنگ
کننده ف رزیدن بالفتح یکم وکسر دوم رنگ کردن رزین بالفتح آرمیده وگران بوزن وگرانمایه ودر فارسی
رزین استوار ونیز ازان رز چنانچه سیمین ازان سیم ف رستم دستان بالضم نام پهلوانیست که مشهور است رسن
بفتحتین معروف ورسن بالفتح والکسر برسن بستن چیزی را ف رستن بالفتح خلاص یافتن وبالضم روئیدن
سبزه ودرخت وبالکسر ریسیدن ریسمان وپشم وجز آن رسن بفتحتین ریسمان تافته ف رسیدن بالفتح معروف
وبالغ شدن آدمی وپخته شدن میوه ونیز سیری شدن یعنی تمام شدن ولبر رسیدن رسقان بفتحتین رفتن
مقید براه رشتن بالکسر ریسیدن پنبه وپشم وجز آن ف رشگن بالفتح غیور ف رشن بالفتح گزیدن
وگزیدگی ودر عربی رشن ناخوانده بطعام عروسی رفتن وسر دربردن سگ در کاسه ودیگ ومثل آن رصین بالفتح
استوار وثابت قدم ومهربان ودردناک رصن بالفتح تمام کردن واستوار کردن ودشنام دادن وغالب
شدن رضوان بالکسر خوشنودی وخشنود شدن وپسندیدن ونیز نام خازن بهشت یعنی نگاهبان بهشت وبالضم
بمثله ف رطل کشان باسوم موقوف میخواران رطون الرطانة الکلام بالاعجمیة اذا کانت الابل رفاقا
ومعها اهلها فهی الرطانة والرطون رعشان بفتحتین سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رعشن بالفتح حیوانکه زنده
رعن بالفتح احمق شدن وخودآرائی نمودن وبسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزی را وبینی کوه
که بیرون آمده باشد رعیان بالضم شبانان رعین بالضم نام حصاریست رغفان بالضم قرصهای نان
رغن بالفتح ساکن وگوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن رفعان بالفتح نزدیک گردانیدن
وبپادشاه وحاکم حال وقصه خود رسانیدن رفن بالکسر وتشدید نون اسپ دراز دم رقان بالکسر حنا ودر محل
بمعنی زعفران آمده است ورقون بالفتح بمثله رقبان بالکسر انتظار داشتن رقیبان بالفتح لفظ مرکب است
ستارگان وپاسبانان ونگهبانان وشبخیزان رقدان بفتحتین از شادی برجستن رقن بالفتح منقش
ونقش کردن وبحنا رنگ کردن رکبان بالضم سواران رکن بالضم خبر چیزی وجانب قوی چیزی ودو دما

یعنی اصل و خاندان و خیلخانه و نیز ارجمند یعنی صاحب عزت و صاحب قدر و نیز گرانکوه رکوان بالضم آرام گرفتن و بوی
چیزی میل کردن ف رکیدن بالفتح از تندی و خشمناکی بنیم نرم باخود لشتن سخن گفتن رمان بالضم والتشدید
انار و رمان در فارسی بالفتح و بتخفیف نفرت جویان و نفرت کنندگان و گریزندگان ف رمز روحانیان بالفتح
نام کتابیست از مصنفات ذو القرنین رمعان بفتحتین لرزیدن و جنبیدن از خشم ف رمکان بالفتح شاید
که موی زهار را گویند بیت روبش بزیر ریش ضان است ناپدید * چون کیر مرد غنچه رمکان نهان شده * رمدان
بفتحتین تیز رفتن و دویدن آدمی وغیر آن ف رمیدن بالفتح نفرت گرفتن یعنی گریختن و بیهوش شدن **
ف رندیدن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجار است هم ازین است ف رنگ آزادان بالفتح
سیرت و روش و جوانمردی احرار و حلال زادگان ف رنگ رزان بالفتح و باکاف فارسی موقوف نگرفتن
و امر رنگ رزانیدن رنین نالیدن و بانگ کردن و آواز کردن و آواز کمان الرنن شی یصیح فی الماء ایام الصیف
روان بالفتح جان معروف و بالضم خطاست رودان بفتحتین بسیار آمد شد کردن زنان بخانه همسایگان خود **
ف رودگان بالضم و باکاف فارسی جمع روده است ف روزبان بالضم و بازاء موقوف سرهنگ *
ف روزی خواران یعنی خلایق ف روشنان بالضم فرشتگان و باواو فارسی ستارگان روشن
بالفتح دریچه و روزن الروشن الکوة روضه رضوان یعنی بهشت ف رفتن بالضم جاروب دادن و رفتن
بالضم شبله ف رومی بچگان یعنی اشکهائی خونین ف روی خاندان یعنی اشرف خیلخانه ف
روی شناسان یعنی آشنا و معارف و مشاهیر ف روئین تن اسفندیار بن گشتاسپ که شاهزاده
ایران زمین بود و نیز اندام کسی که همچون روئی سخت و قوی باشد ف روئین بالضم با دال فارسی و فتح سوم نیست چو
که بدان جامه لعل رزند یعنی منجیب ف روئین بالضم نام مبارزیست ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شده و قیل نام ولایتی روئینه
رهان بالکسر جمع رهن یعنی گرو رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده و نیز رهبان بالضم زاهدان و ترسایان
و او جمع راهب است و در فارسی رهبان بالفتح ماهر و راهبر و خداوند راه و نیز رهبان در عربی ترسنده کذا فی الکشاف
فی موضع الرهبانیة رهدان بالفتح نام مرغی است الرهادن طیر بمکه امثال العصافیر الواحد رهدان الرهدن والرهدنة
نیسبة الحمرة رهزان بفتحتین جنبیدن ف رهنمون بالفتح هادی یعنی راه نماینده رهین بالفتح گرودی و گرو دادن
رهین بالفتح در گرو کرده و محبوس ریان بالضم والتشدید سیراب و ریان نام یکی از درهای بهشت است که از ان

در درآید هرگز تشنه نشود و از ان روزه داران درآیند ریحان بالفتح نام خطی از خطوط و سپرغم و ریاحین جمع و نیز بمعنی گیاه را
گویند و پلک کشت که در کشت زار باشد و از میان محدث منقول است غلبسی انشراب است و در غزلی ریحان و رسے
و طلب روزی کردن و روزی جاویدانی و بوی خوش و تحمید فرشتگان ف ریحن بالکسر آدم و حیوان را گویند
که همیشه خود را بریخ آلوده دارد ف ریدن بالکسر غایط کردن رلیسان بفتحتین خرامیدن ف رلیسیدن
بالکسر رشتن ف رشیدن بالکسر بیای فارسی و شین معجمه ریختن چیزی در چیزی ریعان بالفتح و بسکون یا
اول و بهترین ف ریگ روان بالکسر و با کاف فارسی یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روان است
و در انجا جانوری نمی زید و آن ریگ همه نقره خام است و هر چشمه که ازان برمی آید آب و سیماب آمیخته میباشد
و آب بالا تر میرود و سیماب فرود و هر که ازان آب بخورد بمیرد ریمان بالکسر اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن
و مهربان شدن ریمین بالکسر و بیای فارسی اسپ سرگشته و نیز بمعنی لب آید رین بالفتح پرده کردن و زنگ گرفتن
و پرده الرین الطبع والانس ریهقان بالفتح زعفران ف ریهیدن بالکسر و بیای اول فارسی افتادن

فصل الراء مع الواو ف راسو نام جنبنده ایست که دشمن مار است بتازی ابن عرس گویند و هندش
نیول خوانند ف راهرو یعنی سالک که رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد ربو بالکسر ربا خوردن
و زیادت شدن و بر بالای چیزی رفتن و بعلت ربو مبتلا شدن و ربو بالفتح نفس بلند و زمین بلند و علتی است
مخصوص رتو بالفتح سخت کردن و تقویت کردن رثو بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن رجو بالفتح
امید داشتن و ترسیدن رحو بالفتح آسیا گردانیدن و گرد و حلقه شدن مار رخو بالفتح نرم و سست رسو
بالفتح و بالضم و التشدید استوار شدن و ثابت شدن و ایستادن و اصلاح کردن رشو بالفتح رشوت دادن
رضو بالفتح غالب شدن رعو بالفتح و الکسر از بهی باز آمدن رفو بالفتح معروف یعنی پیوندی که بریشته خام
کنند که کسی معلوم نمیکند که بافته یا دوخته اند و آرام دادن رقو بالضم ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن
اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رکو بالفتح دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی را و اصلاح کردن
و گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستاده شدن و در فارسی رکو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول جامهٔ کهنه و ریزیده
و جا در یک تخته رنو بضمتین پیوسته نگریستن و رتو بالفتح مع التشدید دایم بچیزی نگریستن ف روا رو بالفتح کثرت
آمد و شد خلق و تیر در جنگ ف رو بالضم مختصر روی و جهت و سبب و بالفتح رو امر رفتن و رونده رهو بالفتح
آسان رفتن و آرمیدن و زمین نشیب و زمین بالا برآمیده و مرغی است که آنرا بپارسی کلنگ گویند کوچه که در محله

میان دیهها شد و آبهای باران ازان روان شود و زن فراخ فرج ف رکیش گاو با شین موقوف
و کاف فارسی یعنی احمق و نیز مسخره ف ریو بالکسر با یاء فارسی فریب و مکر و حیله و تزویر و نیز نام پسر کیکاؤس
داماد طوس که بدست فرودین سیاوش کشته گشته

فصل الراء مع الهاء ❊ رابطه انچه بان چیزی را بچیزی باز بندند و جماعتی از اسپان که بجای بسته باشند
و جماعتی از لشکر سخت دل که پای برجای باشند و در اصطلاح شطاریان رابطه مرشد کامل را نامند که مترشد را
با حقتعالی رابطه دهد رابقه دیر و طرف و بر رابته همان راتب مذکور یعنی روزمره و انچه روز میگذارند راجفه لرزه
و نفخهٔ اولی در وقت نشر راجبیه بجیم و بایا مفصّل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد راحه آسانی و آسودن آن سائیر
و سبکدست شدن و زمین هموار و کف دست راحله شتر سواری و بارکرده رادفه در پی آینده و نفخهٔ ثانی در وقت حشر
راده زن جوان خوب و قیل راده زنی که بسیار آمد شد بخانهٔ همسایگان کند ف راز دل زمانه یاد نمود آنرا برا گوید
ف رازقیه جامهای سپید کتان راسیه کوه استوار و چیزی استوار راشه زن کوتاه و شتر ماده ضعیف شیه آیه
نیشتر راضیه خوش شود و نیز راضی شده از و و پسندیده راغیه اشتر ماده رافضه بکسر فا جماعتی از لشکر که سردار خود را گذاشته
باشند و گروهی از شیعه را هم رافضه گویند برای آنکه ترک زید بن علی رضی اللہ عنه کردند و آن دوازده نوع است که ما قبل
گذشته شده است در واقضه بمثله رافه مهربانی و مهربانی کردن و نیز مرد باوقار و آرام گرفته در افات جمع و فارسی قه
گیاهیست مانند سپر که بریان کرده بخورند ش رافعه بر دارنده و بلند گردانیدن راویه روایت کننده و شعر و غیر آن
و چارپای که بدان آب کشد ف راه معروف و پرده سرود و قیل راه آنکه اول می نوازند بعده سرود میگویند
رامیه زمین بلند و افزوده و زاید راۓحه بوی رایه علم ربابه بالفتح ابر و بکسر اعهد و پیمان و دسته تیر و کیش یعنی دان
رباحه بالفتح گنده دهن شدن و گولی رباغه بالکسر کشتی گاه ربالة بالفتح فربهی و ربیله بمثله ربصه بالضم چشیم اشد
ربقه بالکسر گردن بند بهنان ربوبیه یعنی خدائی و پروردگاری ربوخه بالفتح ذوق جماع و آنکه از ذوق جماع خوش شده
باشد ف ربوشه بالفتح سرپوش چون دامنی و چادر و جز آن و آنرا شامه نیز گویند ف ربوه بالفتح و با لضم
و بالکسر پشته زمین و جای بلند ربیبه بالفتح دختر زن ربیثه بالفتح مانع کار خیر ربیعه بالفتح کار خود و نام زنی است
ربیکه بالفتح طعامی ست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته ربیه بالکسر شکست و بسیاری و تهمت رتبه بالضم منزلت
رتمه بالفتح رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و رتمه بفتحتین نام درختی است رتّه بالضم مع التشدید بشتاب
سخن گفتن چنانکه آشکارا نشود و کند زبان شدن رثاثه بالفتح کهنه شدن و بد شکل شدن رثایه بالکسر از کسی

خبر و حدیث نقل کردن رثوه بالفتح گام نهادن رثیه بالفتح بهم آمیختن شیر ترش و شیرین و درد زانو و در مفاصل
رجاله بتشدید جیم پیادگان داو جمع راجل است رجرجه بالفتح هر دو را جنبیدن و لرزیدن رجعه بالفتح باز آوردن
مرد زن مطلقه را و نیز باز آمدن و جواب سخن رجفه بالفتح لرزیدن زمین وغیر آن رجله بالضم مرد شدن و پیاده
رفتن و بالکسر نام تره الیست که آنرا البقلة الحمقا گویند و زن سطبر رجمه بالضم تیم سنگی است که بر قبر نهند رجولیه بالضمتین مردی
نمودن و مرد شدن و رجوله بمثله ف رچه بجیم بالفتح و با هر دو جیم فارسی یعنی سنگها که رسته بر رسته نهاده بود و قیل
سنگها بهم نشسته رجابه بالفتح فراخ شدن رحاله بالکسر زین چرمین رحبه بالفتح میانه سرای مسجد رحله بالکسر رفتن
و بالفتح پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رحمه بالفتح مهربانی و مهربانی کردن رحیله بالفتح شتر ماده رجاده بالفتح امید
داشتن و ترسیدن رخاصه بالفتح نازک بدن شدن و رخوصه بالضم بمثله رخامه بالفتح نرم و باریک شدن آواز
ف رخساره بالضم معروف که بتازیش خد گویند رخصه بالضم دستوری دادن و نیز سهولت و رخصه بالفتح
زن نازک اندام رخمه بفتحتین نام مرغی است مردار خوار مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند ف رخنه دریچه و سوراخ
و خلل و آفت رداه بالکسر آبگیرهای که در کوه و سنگ می باشد و رده بالضم بمثله و رده بالفتح سنگ سخت و قیل رداه
فاسد شدن رده بالفتح برج و رسته که بتازیش صف خوانند و رده بالکسر برگشتن از دین و مرتد شدن و رده باسم
زشت روی باندک خوبی ردیه بفتح یکم و کسر دوم فاسد و زبون و قیل ردیه نوعی ردا پوشیدن رذاله بالضم فرومایه از هر چیز
رزانه استواری رزده بالفتح مانده و کوفته و آزرده راه رزغه گل تر ف رزمگاه بالفتح جای جنگ و رزمه بالفتح
بمثله ف رزمه بالفتح تنگی و بقچه و قیل رسنی که هر دو سرش بسته باشد و سر چیزی افگنده و در عربی رزمه بفتحتین آواز
سخت رعد و آواز شتر ماده پیش بچه رزه بفتحتین رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بر و سر چیزی افگنند و آنرا
رژه نیز گویند بزای فارسی و در عربی رزه به تشدید زای حلقه که با ستان در باشد و قفل را در آن کنند و نیزه زدن رزیه
بفتح یکم و کسر دوم مصیبت رساله بالکسر پیغام گذاری و کتابی مختصر که بجای الفرستند و بالفتح پیغام ف رسیده
بالفتح زن و مرد بالغ و میوه پخته و نیز رسیده حقتعالی که از خود فانی و بحق باقی شد رشاشه بالفتح قطره های خورد باران
که آنرا رشه نیز گویند و بهندش پهوار خوانند و قیل گلاب زنه و نیز پرده چشم است ف رشته بالکسر معروف و تار
و نیز نام طعامی است و آن بر دو نوع است یکم با قیمه پزند و دوم بی قیمه و نام مرضی رشحه بالفتح قطره آب که از چاه
بیرون زده باشد و یا بر جائی افتاده باشد و نیز چکیدن رشوه بالضم و الکسر چیزی بکسی دهد تا کارسازی او کنند
یعنی جهت ابطال حق دهند و رشی نیز آورده رشه بالفتح همان رشاشه که بالا مذکور شد یعنی قطره های خورد باران ف رصدگاه

یعنی نظرگاه وقدمگاه وپاجگاه ونیز جای امید داشتن رصاصه بالفتح وبصاد غیر منقوطه زمین سخت رصفه بالفتح
استخوان سر زانو وبفتحتین سنگهای که بر یکدیگر چیده شده باشد رضاعه بالفتح والکسر شیر خوردن رضاضه
بالفتح زن پر گوشت رضرضه بالفتح هر دو را شکستن رضفه بضاد منقوطه شیر سنگ گرم کرده رضوان کده
یعنی بهشت رطانه بالفتح سخن عجمی گفتن وقیل سخنی که نتوان دریافتن رطوبه بضمتین تری وتر شدن رعاده
بالکسر ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او بر عضوی نهند بخیر کند وحس او ببرد وچون در دام افتد کشتی را
از رفتن باز دارد اگرچه ملاحان مبالغه کنند رعاه بالضم شبانان ونگهدارندگان واو جمع راعی است رعایه
بالکسر پاسبانی وپاس رعیت داشتن رعثه بالفتح وبفتحتین گوشوار رعده بالفتح لرزه رعرعه بالفتح هر دو را گوالیدن
ودرخشیدن رعشه بالفتح لرزش رعونه بضمتین خود آراستن واحمق شدن وگول ونرم وسست شدن ونیز گولی
وسستی وزینت وآراستگی ونیز بمعنی سرکشی آمده است رعه بالکسر پرهیزگاری رعیه بالفتح چرانیدن ستور ومردم
رغبه بالفتح معروف یعنی ارادت داشتن رغغه بالفتح فراخ شدن عیش ورفتن شتر هر روزه به آب خوردن
رفضه بالضم آنکه چیزی را زود فراموش کند ودر صراح است رفضه آنکه چیز را میگیرد وباز میماند رفعه بالکسر
بلندی وبزرگی وبلند شدن ورفاعه مثله رفقه بالضم رفقه بالکسر گروه همراهان رفوشه بالفتح [illegible]
وسخره ولاغ وبچیزی پی بردن رفه بالفتح وبالکسر آرام گرفتن وآب خوردن رفتن اشتر ورفوه بضمتین مثله
ورفه بالضم گاو رفیده بالفتح آنچه نان بر او نهند ودر تنور زنند وآن را کالوک نیز گویند رفاحه بالفتح بازرگانی
کردن وکسب کردن الرفاحة الکسب والتجارة رقاعه بالفتح احمق شدن رقانه بالکسر [illegible] از چهار جانب
نویسندگان رقانه اول را صدر گویند وآخر را بازر ومیانه را وسط رقبه بفتحتین سپس کردن وبنده ورقبه بالکسر
چشم داشتن رقرقه بالفتح جنبانیدن آب وبرگشتن آب در چشم رقعه بالضم کاغذ پاره که بر آن نامه نویسند وپاره جامه
ونیز بساط شطرنج رقمه بالفتح بوستان ومرغزار وروضه مثله مرقه بالکسر مع التشدید تری دل [illegible] شدن
ورحم کردن وبالفتح نام موضعی است ورقه بالکسر والتخفیف اقچه یعنی مهر زر ونقره رقیه بالضم افسون [illegible]
بندگی کردن رکاله بالفتح آنکه با اهل خود وخویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعین الرکاله رکانه
بالفتح آرمیدن رکبه بالضم زانو وبالکسر نوعی بر نشستن رکراکه بالفتح زنیکه ران ودبر آن بزرگ باشد رکعه بالفتح
معروف رکوبه بضمتین چاروای سواری ف رکوه بالکسر وقیل بالفتح وباکاف فارسی پاره جامه وآنرا
رکوی نیز گویند ودر غزلی رکوه بالفتح حوض آب را گویند وقیل قدح چرمین مادیجای ابریق نیز مستعمل است وکوزه آب خوردنی

ومثل آن رکیه بالفتح چاه رماعه بالفتح و با تشدید میم تارک سر باشد رمانه بالفتح یک انار رمایه بالکسر تیر انداختن رمکه
بالضم رنگ سیه و سرخ اشتر و رمکه بفتحتین اسپ مادیان رمله بالفتح نام شهریست در شام رومه بالفتح ثریا و آن ستاره
شش ستاره اند و آنرا پرن و پروین نیز گویند و نیز گله اسپان و گوسپندان و میشان و بزان و آنرا رم هم گویند
و در شاهنامه بسیار محل بمعنی لشکر و سپاه آمده است و در عربی رمه بالفتح و الکسر استخوان بوسیده و بوسیده شدن
رمیمه بالفتح آنچه تیر بر وا افگنند رنبه بالفتح و الکسر سوی زهار یعنی شرمگاه و آنرا رومه نیز گویند ف رنجه یعنی آزرده
ف رنده بالفتح نوعی از دست افزار درودگران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند و آنرا مشت رنده نیز
گویند و نیز گیاهی است بهاری ف روان خواه با واو دوم معدوله گدای که از دریا بجوید رواه بالضم نقل
کنندگان سخن از کسی و نیز آب برکشیدن ف روباه و روبه کلاهما با واو فارسی نام جانور دشتی که آنرا بحیله گری
نسبت کرده اند و قیل مانند شغال است و قیل جنسی از شغال روح الله یعنی مهتر عیسی عم روح الله یعنی رحمت
خدایتعالی و نصرت و انسان کاملیت خدایتعالی و نور و هدایت خدایتعالی و لطیفه انسانیت خدایتعالی و نفخ و دادن
خدایتعالی رودابه با واو فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب والی و ضابط کابل که بر زال عاشق شده آخر الامر
زال او را بحباله خویش در آورده ف روز سیه یعنی روز بد و روز ماتم و روز نحس ف روزمره بالضم و با زای
موقوف بدانچه روز بگذرانند ف روزنه بالفتح روزن ف روزینه بالضم هر روزه روضه بالفتح بوستان
و مرغزار و آب اندک که در حوض باشد چندانکه تگ حوض ناپیدا باشد روعه بالفتح ترسانیدن و ترسیدن و تنگ
آمدن روغه بالفتح حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی ف روه بالضم با واو فارسی سیرت و روش و پارسائی
و گرایش نیکی و نیز نام ولایتی که اغوانان بدو منسوب اند ف رومه با واو فارسی همان رنبه یعنی سوی شرمگاه
ف رومیه بالضم نام شهریست که نوشیروان بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده میان وی و قسطنطنیه
یکساله راه است رده بالفتح جنبیدن آب بر روی زمین رویه بالضم دیدار دیدن و دانستن و رویه بفتح یکم
و کسر دوم و یاء مشدد مفتوح اندیشه و حاجت و لقبه در متن ف روگاه بالضم و با کاف فارسی دیباچه کتاب
و جزو آن و علم و عمامه و مقدمه و پیشوای قوم رهبه بفتح یکم و سکون دوم ترسیدن و راهب شدن رسطه بالضم
سوراخ موش رهمه بکسر اول باران خورد رهوجه بالفتح رهوار رفتن رهنیه بالفتح بگرو نهادن ره بالضم نیکی
و سیرت و عادت و پارسائی و رهبان مرکب ازین است ریاسه بالکسر مهتر شدن ریاضه بالکسر جور بر تن
نهادن و چاروای گره را رام کردن و آموختن ریبه بالکسر گمان ف ریزه با یاء فارسی هرچه در غایت خردی لوم

وکودک وچیزے کہ از شکستن چیزی بریزد وانچه زرگران سیم وزر گداخته دردی ریزند وخار وخاشاک خورد وریسمان اشتر
ریزه باذال معجمه صحیح است وبازاء هوز در آداب الفضلا مرقوم است ف ریشه بالکسر بیخ درخت واین محقق است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی وبایاء فارسی معروف است ودر عربی ریشه بمعنی پر ف ریشیده بالکسر
بالکسر یاء دوم فارسی ریشه وستار که چشمه چشمه کنند وکبود وسپید سازند ریکاسه بایاء فارسی وقیل باشین قرشت
جانوری است که در پشتش مانند دوک خارها سر تیز باشند وچون کسی قصدش کند او اندام را بفشد بعد خارهامثل
چون تیر جهند ودر اندام قاصد نشینند ومترادف این لغت خارپشت گفته شده ف ریگ زاده بالکسر
بایاء فارسی وکاف موقوف ماهی شقاقل وشقاقل بفتح یکم وضم چهارم ریگ ماهی راگویند برای قوت باه بکار آید

فصل الراء مع الیاء

رابی بمعنی بالای چیزی برآینده راجی امید دارنده وترسنده گنهگار راح ریحانی یعنی
شراب خوشبوی ف رازی منسوب بشهر رازه ونیز راز دار راسی ثابت واستوار ورواسی جمع راشی رشوت دهنده
قال النبی صلی الله علیه وسلم لعن الله علی الراشی والمرتشی والمرشی فی الصحاح الراشی الحنظل اذا امتدت اغصانه شبیه
بالارشیة راضی خوشنودی راعبی یک نوع کبوتر است راعی شبان یعنی چراننده اما چوپان مخصوص چراننده گوسپندان
وگوبان مخصوص چراننده گاوان ونگهبانان وحاکم وکنایت از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نیز هست
رافضی آنکه زید بن علی رضی الله عنه را گذاشته است راقی افسون کننده نیز فسونگر ف رامسی یعنی مطربی که بر معبر
دریده رامسر آید رامی تیر وسنگ وغیر آن اندازنده ودشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی ف راح خسروانی
یعنی سرودی صحیح که باربد مطرب پرویز وضع کرده وخسروانیش نام نهاده وقیل نام نوای است ف راهوی نام پرده ای
راهی یعنی همیشه رای اندیشه وتدبیر ونیز نسبت بچشم وبمعنی خرد وقصد آمده است ونیز باجتهاد چیزی گفتن رائی
یعنی بیننده رباعی بالضم لفظ چهار حرفی وشعر چهار مصراعی در رباعی نیاید مگر در بحر هزج وبالفتح اسپ وگاو چهارساله است
وشتر شش ساله که یا در هفت نهاده باشد ربانی بالفتح یعنی خداشناس ربعی بالضم نوعی از اسطرلاب است ربی
بالفتح خداشناس رثی بالفتح مرثیه گفتن وبر مرده گریستن ورحم نمودن رجلی آنکه پیاده دود ورود رحی بالفتح ویا لفظ
مقصوره سنگ آسیا وپاره گرد زمین بلند ورحی بالفتح یکم وسکون دوم آسیا گردانیدن وگرد حلقه شدن مار
رخی بالفتح فراخ ردی بالفتح رفتن ونرم دویدن چار واغیر آن وافزودن وسخت چیزی زدن بچیزی تا شکسته شود
وانداختن وشکستن ودر چاه افتادن واز بلندی فرو افتادن ف رذای کحلی بالکسر شب وآسمان ودر اصطلاحی
بمعنی رذی بالفتح شتر که از بسیاری سفر لاغر شده باشد ف رستگاری بالفتح خلاصی ف رستی بالضم نام

و در فرهنگی است که حلوا و خطاب رستن و بالفتح خلاصی یافتن رسمی بالفتح خدمتگار مقرب چون آید روشهر اباد رحیا دار وشل الیشان ف رشتی بالفتح و باشین معجمه خاکروب ف رصدگه خاکی یعنی دنیا و قالب مردم ف رصد دلی بفتحتین راه دار رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزے رغی بالفتح والکسر شیر که مسکه باشد رفی بالفتح و بالضم بالا رفتن ف رکابی یعنی پیالهٔ و آن پیاله ایست دراز و پهلو دار ف رکابی بالکسر و تشدید یا یعنی رکابدار رکنی بالضم زرخالص منسوب بمردی کیمیاگر است در کنایا در انیز گویند ف رگوی بالکسر و باکاف و واو فارسی چادریک تخته و پارهٔ جامهٔ کهنه و سوده و ریزیده رکی بالفتح و تشدید یا چاه رمانی بالضم مع التشدید یاقوت سرخ و گروه رمی بالفتح انداختن و با لتشدید ابر بزرگ باران رداسی بالضم مرد بزرگ و رداسی بالفتح جمع راسیه است یعنی کوه های استوار رداقی افسوس کنندگان این بر ذکور و انوث اطلاق کنند روای بالفتح یعنی رواج و رونق ف روباه ترکی همان خارشیت روحانی بالضم آدمی و پری و بعضی میگویند که روحانی آنرا گویند که مجرد روح باشد بغیر جسم مثل فرشتگان و پریان روح طبعی یعنی روح حیوانی روح قدس یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف رودکی بالضم و با واو فارسی نام شاعری از انوری و خاقانی متقدم بود روزی بالضم و با واو فارسی معروف و حاکمی و نانکار و مشاهره و سالیئه خدمتگار ف روسپی با واو فارسی نحبه بتازیش قحبه خوانند ف روستائی بالضم و با واو فارسی و سین موقوف دهکانی که بتازیش دهقانی خوانند و روستائی بشله ف روسی بالضم و با واو تازی منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جام یعنی پیالهٔ شراب و آوند شراب ف روغن زبانی یعنی چرب زبانی و شیرین زبانی رومی منسوب بروم و نیز نام جامهٔ ایست و نیز کنایت از سرخ بود ف رومی خوی یعنی آنکه بریک خوی ثابت نباشد و مستقل نبود بلکه با هرکه در آمیزد خوی او گیرد ف رومی و زنگی عبارت از روز و شب و نیز کنایت از سرخ و سیاه هست ف روی معروف یعنی وجه و نوع و طاقت و سبب و جهت و سوی و نیز بمعنی ریا و نفاق آید و روی با واو فارسی مس یا تلعی آمیخته که هندش بهنکار خوانند و در اصطلاح صوفیان روی عبارت از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت و عیان و بندگی شیخ حجابی فرموده اند که روی عبارت از وجه حقیقی هست و روی بالفتح را و کسر واو حرف قافیه شعر که در هم بیت آرند و ابر یکه باران بزرگ قطره بارد ریادی بالفتح نوعیست از نوای موسیقی ف ره انجام روحانی یعنی نفس مطمئنه و براق ف ره آوردی یعنی توشه و آنچه از سفر آرند برای دوستان ف رهنمای یعنی نماینده راه و راه انجام و نیز بجای نقیب و حجاب پیشش مستعمل است ف رهی بالکسر بنده و چاکر و ناکس رسیحانی بالکسر بوستان

ونیز گلفروشش ف ریش خند ی باشین موقوف یعنی سخن و قیل مسخره ف ری بالفتح نام شهریست از خراسان و
زمین برکنار لب آب که بمقابله بخار است و اصمعی گوید الری عروس الدنیا و ری بالفتح والتشدید در عربی سیراب شدن و نیکو

باب الزای مع الالف

الزای الرجل الاول یعنی مرد که بسیار خوار بود و بحساب ابجد هفت عدد را گویند ف زاغ سرخ پا بمعنی پرنده ایست که
خوردنی نیک و فربه و لذیذ بود ف زال رعنا یعنی دنیا ف زبا نام دختر بادشاه جزیره که در غایت حسن و لطافت بود
و کیاست و فراست بکمال داشت چون پدرش را خدیمه ابرش کشت او قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام
پدر نکشد یک موی اسافل نکند و زبا بالفتح والتشدید در عربی زنیکه اندام او پر موی باشد و حادثه سخت ف زبانا
بالضم شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر که بیست و هشت منزل ماه دارد ف زجا بالفتح و بالالف ممدوده آسان حصول شدن
خراج و مال و آسان شدن چیزی و رهی بالالف ممدوده روان شدن حکم و فرمان و دوا بیده شدن خنده ف
زدا بالضم صاف و روشن کرده ف زرقا بالفتح و بالضم نام دختر خدیمه ابرش که نیک زیرک و عاقله بود شبی بادشاهی
قصد شبخون کرد بر شب تاخت چنانکه شب خونان از پیش ایشان می رسیدند و در فرهنگی است که سنگ خواران از پیش
ایشان میرسیدند زرقا که دور بصر است دریافت و پدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشب خون می آید پدرش برخاست
و لشکر را مستعد گردانید و به کمین نشست و لشکر خصم را مشهور گردانید و چنان تسامع شده است که زرقا سواران را از یکروزه
راه میدید و او در خدمت بصر یعنی تیزی بصر ضرب المثل است و او را زرقا الیمامه نیز گفتندی ف زرین چلیپا یعنی
ماه نو ف زرین عنقا یعنی آفتاب ف زقاء بالضم والمد بانگ کردن بوم و خروس ف زقونیا بالفتح درختی است
در هند سپند گویند و آن منقول از زقانکو باز ف زکا بالفتح نقد دادن مال و زود دادن آن و نیز طاق و جفت و زکا بالضم والمد
زیادت شدن و افزایش کردن کشت و اصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن و بی نیاز شدن ف زلف بالفتح خطا
یعنی گناه ف زلیخا بالفتح لام و کسر میم نام زوجه عزیز که بر یوسف علیه السلام عاشق شده بود و بعد از ان در حباله نکاح یوسف آمد و آن دختر بادشاه طیموس بود
و این محقق است از یک یوسف بن حمید رحمه الله تعالی ف زنا بالکسر با غیر حلال خود جماع کردن و زناء بالفتح والمد کوتاه
و تنگ و باز دارنده بول و نزدیک شدن و بالا بر رفتن ف زندستا بالفتح نام کتابی است در احکام دین آتش پرستان
از مصنفات ابراهیم زرتشت ف زنگ هوا با کاف فارسی تاریک هوا ف زوارا بالفتح دجله ف زوایا بالفتح جمع
زاویه یعنی کنجها ف زورا بالضم دجله بغداد و چاه ژرف و قدح و قبر و مقام دور و کمان چوبین ف زها بالضم مقدار ف زهرا بالفتح
زن سپید روی و درخشنده روی و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها ف زهرا ذا بالضم خوش الحان ف زیبا

بالکسر و بای فارسی هرچه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته باشد ف **زیبق مخرا** یعنی قطرات باران بهاری هم قطرات اشک ف **زیرپا** بالکسر و بای سوم موقوف طعامی ف **زیر بالا** یعنی فرود و بالا و بمعنی تحاوز و خطا نیز آمده است و قیل آشی است که زیره بسیار دران اندازند و بدیوانگان و هند برای دفع شدن جنون ❊

فصل الزاء مع الهاء

زاب سخت آشامیدن و جست رفتن و بار برداشتن مرغ بمقدار خود **زاغب** مرد جهان گرد و مسافر و بحر الزاعب اسپ ساح **زباب** بالفتح موشان کر و جمع زبابه است و در صراح زباب بالضم پشه است **زب** بالضم ریش آدمی ذکر کودک الزب ایر الصبی واللحیة ایضاً بلغت اهل عرب و فی الحدیث قال عم قبل زب الحسین و بدین حدیث علما استدلال کرده اند بر مباح بودن بوسیدن شرمگاه پسران **زبب** بفتحتین بر از شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب **زبزب** بالفتح یک نوع کشتی است الزبزب نوع من السفن **زبیب** بالفتح مویز یعنی انگور **زحزب** بضم زاء و تشدید بای مطبر و قوی الزحزب الغلیظ ف **زراب** بالفتح لحنه و زر حل کرده و نیز می زعفرانی و نام کوهی است از نواحی بغداد ف **زردآب** یعنی آب زرد که از جراحت و آبله بیرون آید ف **زراسپ** بالفتح و بای فارسی نام لسپر طوس بن نودر شاه که خواهر ریو بجباله او بود **زرب** بالفتح والکسر محوطه گوسپند که در وی الیستد و در صراح است آغل گوسپند و در فرهنگ لغت محوطه و آغل تفحص کردم نیافتم اما از عبارت معلوم میشود که محوطه و آغل را بزبان هند بهتان گویند که از شاخ درخت و چوب سازند بطریق حصار ناچار و اه دران باشد و نیز کاوه صیاد که در پس او پنهان شود برای گرفتن صید را ف **زرمقلوب** یعنی زرنب که معنی آن درخت انگور است **زرنب** بالفتح گیاهی است خوشبوی **زعب** بالفتح بعضی با بن طرف رفتن و بعضی بان طرف سیل و جماع کردن بالضم پاره از مال **زغب** بالفتح بعضی پرهای اولین که در جانور بر می آید و موهای زرد که بر جوزه میباشد و **زغب** بالضم جوزهای مرغ **زغرب** بالفتح و بزای منقوطه اولا و رای غیر منقوطه آخر و غین منقوطه آب بسیار و بول بسیار **زقب** بفتحتین و بزای معجمه در سوراخ رفتن موش در راه تنگ ف **زکاب** بالفتح و قیل بالضم سیاهی نبشتن بتازیش حبره و مداد خوانند ف **زلغب** بالفتح رستنی است الزلغب نبت **زلب** بالتحریک ملازم بودن کودک مادر خود را ف **زلف شب** یعنی سیاهی ف **زمین کوب** بواو و فارسی یعنی اسپ و ستور و امثال آن **زهاب** بالفتح چشمه و آبکه قعرش بدید نبود و نیز چشمه که از سنگ یا از زمین بدر آید چنانکه هرگز نه الیستد ف **زهراب** بالفتح آبی که بدان گرده بنیر نهند و نیز آن آب که در روز تعبیه بود ف **زهره شب** بالضم یعنی روشنائی صبح ف **زیب** بالکسر و بای فارسی آرایش و نیکوئی و هرچه خوب و با ملاحت ۲۸

ف زیر لب بالکسر سخن پوشیده و آهسته گفتن ف زینب بالفتح درخت خوشبوی و خوش منظر و هم نام دختر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم که اول در حبالهٔ زید بود و نیز نام دختر بشیر خدام تعنی علیه السلام که در حبالهٔ نکاح حضرت جعفر طیار بود

فصل الزاء مع التاء

✤ زابزات بازدارندگان و نیز فرشتگان ف زادهٔ خوست یعنی پیر
سالخورد زاغت فعل ماضی است یعنی میل کرده زاکیات جمع زاکیا است یعنی از حد پاک ف زبان زمانه در بود دم
یعنی زبان زمانه در گفت و گو بوده است ف زبردست یعنی توانا و فایق و قابض زرت بالفتح و تشدید
عروس آراستن زت العروس زینتها بزت ف زراسپ بالفتح نام پسر طوس بن نودر شاه که خواهر او نیز بحبالهٔ او در
او بود بدست فرودین سیاوخش کشته گشته و نیز نام مبارز ایرانی که برزم و از اسیاب بخیل کیخسرو بود زرادشت و زرادشت
و زروشت و زرد هشت گلهم بالفتح باو قف سوم و اخیر که چهارم است نام حکیم و اضع دین آتش پرستی
که مبنی بود علیه اللعنة و پازند و زند که اوستاد کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم اشیعا
و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و حکیم فردوسی در شاه نامه نوشته بیت اگر شاه
با شیم و گر زرد هشت ✤ نهالین ز خاک است و بالین ز خشت ✤ ف زربفت بالفتح نسیج بزر بافته
مانند وزنی ف زرپوست یعنی پوست آهو که تنگ کنند و ورق نقره بدان چسپانند و زعفران بران مالند
تا زرد شود بعد از ان روغن لمان بروی کشند تا زردی و روشنی آن ثابت بماند و اهل هند آن را پنی گویند ف
زردوست یعنی بخیل و ممسک ف زرت بضم یکم و فتح دوم نام غله الیست که بهندش جوار نامند
زرین درخت نام درختی است که به حد نان بکار آید و چیزی که مزهٔ او نه تلخ و نه شیرین و نه ترش و نه نمکین بود
ف زمین سخن فراخ است یعنی در گفتن بیاید چه زمین سخن کنایت هم از سخن ف زشت
بالکسر آنچه دیدنش خوش نیاید مردم را زفت بالفتح مزه تیز و تند و درشت و فربه و زفت بالکسر مانند قیر چیزی است
که در زمین پیدا شود و اندر درخت هم پیدا شود و بر خنور و کشتی مالند تا آب نزود از وی و زفت بالضم گرفته رو
و بخیل زکت بالفتح پر کردن ظرف و باز دادن و بهر چه در و نهند و نیز بمعنی زیبا شدن و زیرک شدن زکرت
بالضم خیک خورد زکوات بالتحریک جمع زکوت یعنی بخششی از مال که در راه خدا صرف کنند و آن را بانواع است
و در سیم چهل یک است زلفت بالتحریک حوض پر آب زمخت بالفتح یکم و ضم دوم گره بسته و چیز درشت و د
زمیت بکسر اول و تشدید میم دوم مرد سخت آرمیده و بفتح زا و به تشدید یا مرد آرمیده زهشت بکسر
و قبل بفتح دوم دم و نفس زیت بالفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و در اطعمه بکار برند و قیل روغن زیتون

ف زیردست باسوم موقوف یعنی رعیت و مالگذار و نیز بمعنی غلامان و کنیزان آمده است و نیز
هر که در دست کسی زبون و گرفتار باشد *

فصل الزاء مع الجیم * **زاج** زن نوزای که آنرا زچه نیز گویند و قیل با جیم فارسی و در تاج است
زاج زاک همان زمج یعنی بلور که آنرا پهٹکری نیز گویند و نیز لک یعنی رنگی که بدان جامه و چرم لعل رنگ کنند
زالج لغزنده **زامج** همه **زبج** بالفتح تشنه شدن **زبرج** بکسر هر دو زاء آرایش و زر و ابرتنک که اندک سرخی
داشته باشد و قیل زبرج بمعنی زر و زرینه و ابرتنک که بی آب باشد **زجاج** بالضم آبگینه و آبگینها و بالکسر
جمع زج و جمع زجاجه است و بالفتح نحوی است **زج** بالضم آهن بن نیزه و در فارسی زج بالضم و بتشدید اخیر جیم فارسی
تیر تاب و تیر یکه هزار گام رود و شیفتن **زجج** بفتحتین فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو **زعج**
بالفتح کشیدن از جای و زعیج بکسر تین از جای برکندن و لغزیدن **زلج** بفتح یکم و سکون دوم سبک رفتن و زلیج بکسر
و زلیج بالتحریک و التسکین لغزیدن گاه **ف زرغنج** بفتح یکم و ضم سوم و قیل فتح سوم نام گیاهی است **ف**
زرینا ترنج یعنی آفتاب **زمج** بضم یکم و بتشدید سوم مرغی است که آنرا بپارسی ده برادران گویند و قیل **زمج** بفتحتین
پرنده ایست درنده و سیاه و کلان تر از غلیواز و آنرا زمج با جیم فارسی نیز گویند و بفتح یکم و سکون دوم آب پر کردن
در کوزه و خیک و مثل آن و زمج بالفتح و با جیم فارسی نام موضعی است و زمج بفتحتین خشم کردن **زماج** بالضم و التشدید
بوزن زنار رودهٔ که مجبب نبود و آنرا قیمه پر کرده بر روغن بریان کنند و با جیم فارسی نیز است و آنرا بزنار تشبیه
کرده اند **زنج** بالکسر و الفتح زنگبار و زنجی و زنگی الزنج واحد الزنوج و زنج و زنجی **زوج** بالفتح جفت بمعنی خلاف
فرد و صنف و شوی زن را نیز گویند و جنس و صفت چیزی و قرین را نیز گویند و گونه و همتا و خلاف فرد الزوج نیز الزوج
زن و الزوج مرد و زن **زونج** بفتحتین امعاء گوسپند بگوشتابه پر کرده و نیز روده و مانند آن **ف زیج** بالکسر آن
کتاب که از و تقویم استخراج کنند و نیز لاغر و سخر در راه نفس و بمعنی سابق با جیم فارسی و در کنز اللغات رشته بنا
که بآن اندازهٔ طرح عمارت کنند *

فصل الزاء مع الحاء * **زاح** یعنی دور رفتن **زح** بالفتح و التشدید دور کردن **زحزح** بفتح زاء
اول و کسر زاء دوم و سکون هر دو حا فعل امر است یعنی دور گردان و زحزح بفتح هر دو زاء و سکون هر دو حا
بمعنی دوری **زحلیح** بالفتح مرد حیست در دودخانه که ترف نباشد **زماح** بضم زاء و تشدید میم مرغی است **زمح**
بضم زاء و تشدید میم مرد کوتاه و زبون و ناکس و فرومایه و زشت روی **زواح** جمع زوح یعنی گستہ زنیش یعنی زنبیل

خوردن زوح و زیخ کلاهها بالفتح دو رشدن و میت شدن و رفتن روح بالفتح شخص سیاه و کوتاه و زشت
فصل الزاء مع الخاء ف زادہ مریخ یعنی آهن و قبیل کودک بخیل و بدبخت و خون ریز ف
زاغ پا سرخ با چهارم فارسی جانوریست خوردنی که گوشت او بغایت فربه و لطیف باشد زامخ بلندی یعنی
و بلند و متکبر و زمخ بضمتین جمعه و زمخ بالفتح بلندی بر خود گرفتن و تکبر کردن زخ بالفتح آواز حزین و سپوختن بمعنی
یعنی در آوردن در عار و نیز علتی است که بر اسپ و آدمی پیدا شود و بمعنی چشم زخ نیز آمده است و زخ بزای
فارسی گوشت پارهٔ بلند که بر تن مردم برآید و درد نکند و سیاه و سبز باشد و بهندش مسانا مند و نیز بمعنی آواز حزین
آمده است زخیخ بالفتح درخشیدن ف زرگر حریخ یعنی آفتاب زرنیخ بالفتح نام داروئی است که بهندی
هرتال گویند زریخ بالفتح بغزیدن گاو و نیز بمعنی انداختن گاه و تیر بر تابی انداختن زلوخ بالفتح والتشدید لغزنده
ف زنخور سرخ یعنی انگشت افروخته ف زنخ بفتحتین فرد و لب فردین که آنرا چاه زنخ و زنخدان نیز
گویند و تبازیش ذقن خوانند و نیز بمعنی لفعی و زنخ بفتح یکم و کسر دوم طعام گندیده و زیان شده ❊
فصل الزاء مع الدال زاد یعنی توشه راه و فرزند و زاده بمعنی ف زاد بر زاد یعنی پشت به پشت و ابا عن جد ف زاد میاد
یعنی بست و هشت از ماه ف زال سر سپید یعنی دنیا زاهد یعنی بی رغبت و رغبت گردانیده و عابد یعنی پرستنده حق و زهاد جمع و در اصطلاح
سالکان زاهد آنرا گویند که دایم متوجه آخرت باشد و از راحت و لذت دنیا احتراز نماید و خور و خواب بر خود حرام گرداند
مگر بضرورت و دایم دل نرم و چشم تر باشد و یکساعت از درد و عبادت خالی نباشد بیت او لش هر که پشیمان
زر نه آخر از دست او بچار دکون ❊ زاید یعنی افزون و موباد مثله زباد بالفتح جنسی از عطریات که از گربه پدید آید و در
فرهنگ است که خوی گربه مشکین و در کنز اللغات است زباد بالضم زاء و تشدید با گیاهیست خوشبوی مخصوص و شیرین
و خوردنی و مرد زبون که از ان نفع نتوان گرفت و زباد بالفتح دارویست خوشبوی ف زبان بسته یعنی خاموشی
ف معروف ف زبان دهد یعنی چاپلوسی کند و بچرب زبانی بفریبد و سخن دلفریب گوید ف زبان کشاد یعنی در گفتار
آمد و در گفتار آورد زبد بفتحتین کفک آب و کفک شیر و بسکون یا بخشش و بالضم زاء و بسکون با روغن تازه زبرجد
بفتحتین گوهریست معروف سبز فام و بهترین انواع آنست که سبزی وی سبزتر باشد و صاف و آبدار بود و زود بشکند
و طاقت آتش ندارد و گفته اند که قیمت قطعه یک درم و پنجاه دینار است و قطعه سه درم بد و بست دینار و قطعه پنج درم
هزار دینار بود و خاصیت های او بسیار است زبید بضم زاء و فتح با نام قبیله ایست و زبید بفتح زاء و کسر با شهریست
در یمین زراد بالفتح و التشدید زره گر و بالکسر و بالتخفیف ریسمان که بوی گلوی شتر بندند ف زر زباد بفتحتین دارویست

که بتازیش جل الجمل خوانند و در هندش کچور نامند ف زرآوند نام گیاهی است که تلخ و خوشبودار باشد ف زرود
بالفتح نام موضعیست در راه مکه و در فرهنگ است که جای باشد پشته پشته یا سبزه و آب روان ف زن بمزد یعنی قرطبان
و قواده ف زریوند با بای فارسی نام مبارزے مازندرانی ف زشتیاد بالکسر با سوم موقوف یعنی یاد
کردن کسی را به بدی و بتازیش غیبت خوانند زغد بالفتح فشردن و سخت بانگ کردن اشتر ف
زغند بفتحتین بر چیزے جستن و بانگ تند زغید مسکه بیرون گرفته از مشک زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر
زمرد بالضم یکم و فتح دوم و سوم سنگے است سبز و سیاه قیمتی که بدیدن آن مار کور شود ملا ظهیر فرماید ۵ تا ز بهر عدو
چو زمرد برون جهد ÷ وز دست تو معبر که رمح چو مار بود ÷ ف زمود بالفتح نقش و نگار ف زندرود بالفتح
و با واو فارسی نام لب آبی است کنارهٔ صفاهان که آبش نهایت شیرین و صاف است و نیز آواز نغمه تار رباب
و جز و آن ف زند بالفتح نام کتابے است از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی
که شرح پازند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و نیز آتش زنه که آنرا بکالش جنجاج و چقمق و چقماق نیز
گویند و نیز نام وزیر سهراب بن رستم که آنرا زنده رزم هم گفتندے و بازاء فارسی پاره پاره و عرب چون خواهند
که آتش بزنند دو چوب را بهم سایند تا آتش از آن بیرون بیرون آید چوب بالائین را زند گویند و چوب شیبین را زنده
نامند ف زندگانی میدهد یعنی می میرد و نیز حیات میدهد ف زنود یعنی ثقوب کردن ای سوراخ زدن
و اعانت کردن ف زوایید بالفتح افزونی با واو جمع زایده است ف زود بالضم ضد درنگی یعنی شتاب ف
زورمند یعنی توانا و زورمند و خداوند زور ف زوهمند بالضم و با واو فارسی و بای موقوف کشت بالیده زهاد بالفتح
زمین خوشیده و ترنیده که باران اندک از و سیل روان نشود و در دستور زهاد بالفتح زمینی را گویند که از و باندک باران
سیل روان شود و زهاد بالضم والتشدید عبادت کننده و رغبت کننده از دنیا و اهل آن دنیا و بیزار شونده از آرزوهای
دنیا مثل مال و منال و ملک و جاه و ننگ و نام و غیره زهد بالضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح سالکان
زهد عبارت است بیرون آمدن از دنیا و آرزوهای که بدو تعلق دارد و مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد
آنرا گویند که از زن و فرزند بیزار شود بلکه خود را ماسوی حق را گم گرداند چنانکه المحدث اذا قورت بالقدیم لم یبق له اثر
مثنوی زهد گیر و قسم خودداری مکن ÷ این نه کاریست بیکاری مکن ÷ گر بود زهد تو در قسم کسی ÷ ز لقیمه آری و بخ
خود لبسی ÷ ورنه داری بهرهٔ از هر چه هست ÷ گر نکوبینی خنده نایدت بدست ÷ و قیل زهد بالفتح مقدار و به بدین درخت خرما
ف زهرخند با سوم موقوف یعنی خنده که ستر خجالت را بود ف زهزاد بالفتح نسل و اولاد ف زهم کشاد

بالکسر یعنی پراگنده کرد زهید بالفتح اندک زیاد بالکسر نام مردے کافر علیه اللعنة که گواهی میداد که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با زن زینه تا کرده است واورا زیاد منکر خوانندے ونیز بازی دوم نرد وآن هفت اند یکم فارد دوم زیاد وسوم سنا وچهارم هزاران که آنرا ده هزار وده هزاران نیز گویند وپنجم خانه گیر وششم طویل وهفتم منصوبه وقیل نوعی از نقش نرد بازی هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد وقول اخیر منقول است از آداب الفضلا ونیز بمعنی افزونست
زید بالفتح نام مردی است وبالکسر زواید وزیاد شدها

فصل الزاء مع الذال ❖ زمرذ الزمرذ الزبرجد فی الصحاح

فصل الزاء مع الراء ❖ **زاخر** دریای پرآب که آب از ساحل او پراگنده شود وغلبگی وعرق زاخر کنایت است از کرم یقال فلان له عرق زاخر ای هو ذو کرم این بسبیل تمثیل است بحر زاخر وزخار مثله **ف زاده خاطر** یعنی منشات وشعر وغزل وامثال آن **زار** بانگ شیر ودر فارسی ناله واندوه زدگان باگریه ودم سرد وجای دیگر بدین معنی مرکب آید چون گل زار ولاله زار **ف زاستر** باسین موقوف جدا ودورتر وبالاتر ویکسوی وپس تر **ف زاغ** بفتح مین چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند وزاغ باز از فارسی مثله **ف زال زر** نام پدر رستم که ولایت نیمروز وزاولستان داشت واورا دستان زند ونیز گویند **زامر** نی زننده وزمار مثله **ف زاور** بفتح سوم ستاره ایست سیاره در آسمان سوم که کشور پنجم منسوب است بدو خانه او برج ثور وجوزاست واو را مزبه ودفافه فلک نامند وآنرا بیدخت وناهید نیز گویند ومنجمان زهره واسعد اکبر خوانند وبتازیش زهرا نامند ودر آداب الفضلا بمعنی زننده مرقوم است ودر فرهنگ زفانگویا بمعنی آن ستاره آورده اند **زائر** یعنی زیارت کننده وزور وزوار جمع **ف زبان آور** بالفتح یعنی فصیح وشاعر **ف زبان بر** بالفتح جوابی که اسکات مدعی بدان شود ونیز **عطا ف زبر** بضمتین بالا که بتازیش فوق نامند وبضمتین نوشته ومواعظ زاجره واحکام شرعیه وزبر بکسر زا وفتح بایاد وبتازیش حفظ خوانند واز زبر بمعنی اخیر مترادف اینند ودر کنز اللغات زبر بالفتح عقل وبالکسر کتاب زبور جمع وزبر بکسر زا وبا وتشدید را یعنی قوی **زبور** بالفتح کلام خدایتعالی که بداود علیه السلام فرود آمده هست ونیز نوشته شده **زبیر** نام کوهی است که خدایتعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن گفت ونیز سختی زمانه ومشهور بمعنی کوه طور است **زجیر** بالفتح ترسانیدن واز کاری باز داشتن وبمرغ فال گرفتن **زحار** بالضم پیچیدن شکم وشکم رفتن وبمعنی نفس کشیدن ونالیدن وزحیر بالفتح مثله **زخور** بضمتین بجای منقوله موج برآوردن دریا ودرود ولبیار آب شدن دریا درود **زور** بالکسر لایق وزیبا از در واندر خور ودرخورد ودر خور ومنزای وشایان وفراخور مترادف این اند **ف زر** بالفتح معروف که بتازیش ذهب خوانند وپیرکهن وهمان سال که زر ودال

زال زر از ان گفتندے کہ موی سر و اندام سپید زادہ شدہ بود و او را دستان و دستان زند نیز نامیدندے
وزر بالفتح و التشدید راندن و بستن گوی گریبان و گریدن و زر بالکسر گوی گریبان ف زرزور بالضم پرندۂ
سیاست
زغیست و زرزر آواز آن مرغ ف زرکار بالفتح یعنی زراندود ف زرہ بر بالکسر و بالضم مکینوع از پیکان
زرور بضمتین نام دارو ئیست کہ روشنائی چشم بیفزاید و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی ف زریر بالضم و قیل بکسرتین نام برادر گشتاسپ شاہ و بکسرتین مایۂ صفرا و سبز و کبود فام و گیاہی است
زرد و بعضی زرد چوبہ را گویند و قیل زعفران و در عربی زریر بالفتح روشن شدن و سرخ شدن چشم ف زرین سپر
یعنی آفتاب ف زعبر بالفتح تمام و ہمہ زعر بالفتح اندک موی شدن و موی شدن اندک زعرور بالضم اول و سوم
ست خود بخلوق زعفر بالفتح زعفران زعافر جمع الزعفر المصبوغ بہ ف زغار بالفتح و بازای فارسی نعرہ و فریاد و بانگ سمنا
وقیل بازای تازی زغبیر بالفتح مرغ سپید ف زغبر بالفتح تخم کتان کہ ہندش السی گویند زفر بفتحتین و نیز بسکون
دوم استخوانیکہ دندان از ان روید وزفر بفتح یکم و سکون دوم بار برداشتن و قیل زفر بضم یکم و فتح دوم جوی بزرگ
و مہتر و زفر بالکسر خیک و بار و رخت مسافر زفیر بالفتح دم فرو بردن آدمی و غیر آن بانگ اول کردن خر و نالیدن
واندوہگین شدن ف زکفر بالفتح و بازای فارسی شکیبا کہ بتازیش صبور خوانند ف زکور بالفتح بخیل و دزد و گرفتہ
و پیچیدہ و زکور بازای فارسی نیز گفتہ اند ف زلال خضر یعنی آبحیات زمار بالکسر آواز کردن شتر مرغ زمیج بلور
با سوم فارسی زاک کہ بتازیش زاج خوانند و ہندش پھٹکری نامند زمخر بالفتح تیر ہای باریک و دراز زمر بفتح یکم
و سکون دوم نی زدن و زمر بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دوم گروہ ہا و بعضے
در بی بعضی و او جمع زمرہ است و زمر بفتح یکم و کسر دوم اندک موی و اندک مروت ف زمزم رسن در یعنی آفتاب
زمہریر بالفتح سرمای سخت و باد سرد زنار بالضم و التشدید معروف یعنی کافران نصاری در میان بندند و در اصطلاح
سالکان زنار عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است کہ در ہر مرتبہ کہ باشد عبادت را است و درست
باید کرد و نیز کنایت از زلف معشوق است ف زنار ساغر یعنی آن خطکہ از شراب تیر تا سر پیالہ بود ف
زنبر و زنبر آلتی است از چوب بدین شکل یعنی مربع کہ دو یا دو بود و خاک و سرگین و امثال آن را دو کس یکی در پیش
و یکی در پس گرفتہ میکشند و نیز خشت زنان گل بدان برند و بدان نقل کنند و انگشت و آنکہ بتازیش منقل خوانند
و نیز یکی از آلات جنگ است ف زنبور بالضم مگسی است شبیہ مگس انگبین و بفارسی زنبور بفتح زا مصحح است نقل
از کنز اللغات است اما در صراح است کہ مگس شہد و در شرفنامہ بالضم است مگس شہد ف زنجبیل بالکسر و قیل

بالفتح معروف و بتحتیه شید که بهندش برو تهی نامند و بعضی بهال گویند زناجیر جمعه و در عربی زنجیر بالکسر آوازی
که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه بدر آید ف زندان سکندر بالکسر شهریست ف زنگار
بالفتح و با کاف فارسی معروف و آن دو نوع است یکی کانی و آن توتیاء سبز است و دوم عملی که از مس و سرکه
و نوسادر سازند ف زنگبار بالفتح نام ولایت زنگیان زنانیر الزنانیر جمع زنار ف زنهار بالکسر عهد و پیمان
و امانت و عذر و شکایت و نیز بمعنی عذر و تاکید و زینهار مثله و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس آمده است و بمعنی
هوش دار ف زنهار خوار بانجم موقوف و واو معدوله بمعنی پیمان شکن و زنهار خوار مثله ف زوار
بالفتح و قیل بالضم خدمتگار زندیان و بیمار و زنده ضد مرده و قیل بمعنی نخست و در عربی زوار بالکسر ریسمانی که در میان سینه
و بند زهار تنگ اشتر بیابند ف زواغار بالفتح نام مغنی است ف زودمیر باسوم موقوف که چهارم است
یعنی زود میرنده و امر آن زور بالضم عقل و دروغ و بت و معبود که غیر حق باشد و زور بفتحتین میل کردن و خروج دخول کردن
و زور بفتح یکم و سکون دوم زیارت کردن زیار بالکسر آلتی تعزیر گاه چنانچه حکیم فردوسی شاهنامه فرماید ∴ یکی خرش پوش بود
گرگ ∴ کشیده زیار رو بلند و سترگ ∴ زهر بفتحتین شگوفه و خوشه و در فارسی زهر معروف یعنی در خوردن آن هلاک
شود زهور بالفتح روشن شدن آتش و غیر آن و قوی و بسیار شدن آتش زیار آنچه در لب چار وا کنند و بچانند
تا نافرمانی نکند بهندش لبیسه گویند ف زیر بر بالکسر و با بای فارسی و بای مضموم آنکه دشمنی کند و بظاهر دوستی نماید
و کیسه و گره تیر ف زیروزبر بالکسر و بای فارسی یعنی شیب و بالا ف زیر بالکسر رود باریک ضد بم و مردی که
او را باز زن حکایت کردن خوش آید و نالهٔ باریک و نیز نام پرده و قیل بابای فارسی فرود بمعنی کسر و جر نیز آید و در فرهنگی
بمعنی زیر بزرگ و مهتر آورده است ف زیگیر بضم با کاف فارسی آنکه یا در دهن افگند و دیگری سر انگشتان بر ریع
کلاش زند تا آواز و با آواز بیرون آید ف زیور بالکسر بای فارسی آنچه زیب و آرایش بدان حاصل آید +

فصل الزاء مع الزاء

ف زازبا هر دو زای فارسی هر سبزه که تخمش نبود و قیل هر سبزه که بی مزه باشد
و نیز بمعنی بیهوده آمده است ف زال کوز نام پیرزنی که چشمهٔ طوفان نوح اول از تنور او بر جوشید ف
زادهٔ شش روز یعنی هر دو جهان و آنچه مخلوقات است و دو روز را شعرا در شمار بیارند یکی روز زادن و دوم روز
مردن ف زلگار روز یعنی آفتاب زوز الزوز الخبه و الخزب زیز بالکسر دارو ئی است ∴ ∴ ∴ ∴ ∴

فصل الزاء مع الشین

ف زواش ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی افلاک است
و خانه به برج حوت و قوس دارد و منجمان سعد اکبرش خوانند و آنرا اورمزد و ورمزد و هرمزد و هرمز نیز گویند و بتازیش برجیس

دشتری نامند وقیل باسین مهمله لغت است ف زیبش بالکسر و بایاء فارسی زیبائی و نکوئی ف زیدپیکر و زرین پیکر
یعنی آفتاب و زندپیکر درخش بمثله ف زرکش یعنی کشنده زر و برنده زر و زردوزی و مطرب و پادشاه و زراهد
که مال باو شاه بشکرانه و فتوح میکشد و میبرد ف زروش بالضم تند و گرفته روئی و ترنجیده و زود خشم گرفته
و کُند طبع وقیل با واو فارسی ف زهش بکسرتین صفت و تحسین ؛

فصل الزاء مع الصاد ؛ ف زرخلاص بفتح خا یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرند ش
وفی التاج الخلاص ما اخلصته النار من الذهب ؛

فصل الزاء مع الطاء ؛ زراط بالکسر راه زخرط بکسرتین آب بینی شتر و گوسپند زط بالضم صنفی است
از آدمی ای جیل من الناس هو زطی ؛ ؛

فصل الزاء مع العین ؛ زارع بالفتح زراعت کننده زرع بالضم کشت و کاشتن و رویانیدن زرع
مع زرع بفتح هر دو زناء باد سخت زقع بالفتح سخت تیز بدن خر زلع بفتحتین شگافته شدن دست و پای و پوست
و اشگافته شدن و فاسد شدن جراحت زماع بالفتح شتافتن زمع بفتحتین مردم فرومایه و چیزها می زاید و نیز زمع
بالضم حیران شدن و شتافتن وقیل زمع خار پس پای خر و سم زموع بالفتح مرد شتابنده و چست و دلیر و خرگوش
دونده زمیع بالفتح مرد نیکورای و شتابنده و دلیر زویع بالفتح کوتاه و حقیر زدع بالفتح مهار شتر جنبانید تا نیک کلو برود

فصل الزاء مع الغین ؛ ف زاغ معروف یعنی غراب و زیغان جماعت و آدمی متحرک و فتنه انگیز زا ایرا
زاغ گویند و در عربی میل کردن و بگوشه چشم نگریستن و التفات نمودن و گشتن و گردانیدن و زیغ بمثله ف
زماروغ بالفتح والضم و با واو فارسی سماروغ که از زمین عفن و شورستان خیزد و بعضی آنرا خورند و شیره آن برای
روشنائی چشم بکار آید و عام چتر مار خوانند و بتازیش نبات ادبر خوانند و اکثر از سرگین برآید برنگ سپید و باد شبه باشد
ف زمهرغ یعنی باران زیغ بالفتح گردانیدن و میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگردیدن
از حق و کند شدن بینائی و در فارسی زلیغ بالکسر لوبیا که از دو رخ یا قند سے یعنے گیاہے است که در آب
رود و بتازیش حضیر نامند والله اعلم بالصواب ؛

فصل الزاء مع الفاء ؛ زاحف بالفتح تیریکه فرود نشانه افتاده باشد زالیف بالفتح زن
زبون زیرفوف با یاء مجهول و فاء اول مضموم یعنی دشنام زحاف بالکسر کم شدن و زیاده شدن
حبه شعر زحف خیزیدن و با غلبگی لشکر بجنگ رفتن و زحف بالتحریک لشکریکه بیک بار بسوی دشمن رود

زحالف خیزیدن گاهای کودکان که بازی کنند **زخرف** بضم الزای والرای زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و در کنز اللغات زخرف آرایش و زند باطل و تزویر کرده و راهی که در آب باشد زخارف جمع **ف زاده عوف** یعنی عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنه **زراف** بالفتح زرافه یعنی جماعت مردم و زراف بالضم جانوریست لشتر گاو و پلنگ و زرافه مشهور است **زرف** بفتحتین جستن و لشتاب رفتن و شگافته شدن جراحت و زرف بالفتح بازای فارسی بمعنی باریک و مغاک که دور ته بود بتازیش عمیق خوانند و عمق رسیدن بن چاه که بتازیش غور نامند **ف زردکف** یعنی آفتاب و زرین صدف بمثله **زروف** بالفتح اشتر چست رفتار **زعاف** بالضم زهر قاتل و مرگ زود و زواف مثله **زعانف** بالفتح کنارهای پوست **زغف** بالفتح و الغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن و زره های فراخ و زغف بالتحریک مثله **زفاف** بالکسر عروس بخانه شوهر فرستادن **زفزف** بالفتح هر دو زا باد سخت **زف و زفیف** بالفتح شتاب و جستن باد و نیز زفیف بالفتح چست رفتار و زف بالکسر پر های خورد مرغ **ف زلف** بالضم معروف یعنی الجه موی گرد رخسار چون مار در گذار حلقه زند آنرا زلف خوانند و در اصطلاح صوفیان زلف اشارت است از تجلی جلالی در صور جسمانی و صفات قهر خداوندی و نیز زلف را بکسوت تشبیه کرده اند از انکه حاجب روی وحدت است و بندگی شیخ جمالی قدس الله روحه از عبارت جذبهٔ الهی گفته است و در طارقه آورده است که زلف عبارت از ظلمت کفر است یا اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت است و قیل از قبهٔ عرش تا تحت الثری سر کثرتی که در وجود هست و هر جایی که تصور کرده شود و آنرا زلف خوانند بیت
بین لعبت نرگس عارفی آنگاه فرقی کن * میان لن ترانی تا سبحان الذی اسری * و در عربی زلف بفتحتین درجه و منزلت و نزدیک شدن و نیز زلف جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب **زلوف** بالفتح پشتهٔ زمین دراز **زنجرف** بالفتح شنگرف **زندباف و زندلاف و زندواف** کلهم بالفتح با دال موقوف جانوریست عاشق گل که آنرا زندخوان و زندواف و هزار و هزار آواز و هزار داستان گویند بتازیش بلبل و عندلیب و هزار خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان گویند **زهف** چست شدن و شتابیدن **زلیف** بالفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن *

فصل الزاء مع القاف

زاوق سیماب و نیز خورش دادن مرغ جوزه را بدهان **زاهق** رونده و نیست شونده و چارپای فربه **زبق** بالفتح برکندن موی و زهق بالفتح بمثله **زبرق المشی** صفره **ف زلوق** بالفتح کلمه ایست که در محل دشنام و قدح استعمال کنند **زحالیق** کالزحالیق زحلقه و حرحبه فتر حلق یعنی جاهایی که کودکان لغزند **ف زرق** بالفتح ریا و نفاق مصدر و در عربی زرق بالفتح زدن به نیزهٔ کوتاه و بدشنه و زرق بفتحتین کبود شدن چشم

وصاف نشدن چیزی ونیز گریه چشم شدن وزرق بالضم کبود چشمان ف زرنیق بالفتح زرنیخ یعنی هرتال ✤
زرمالق یعنی جبه صوف زعاق بالضم آب شور زعفوق بضم یکم وسوم یعنی بدخلق وزعافق جمع زعق بالفتح
افغان وآواز کردن ونمک بسیار در طعام کردن وترسانیدن وزعق بفتحتین از غایت نشاط آواز کردن وزعق
بفتح یکم وکسر دوم خرمی کننده واز غایت خرمی آواز کننده زق بالکسر خیک یعنی مشک وزق بالفتح والتشدید
چینه دادن مرغ بچه را بمنقار وزقاق بالکسر جمع وزقاق بالضم کوچه شهر وبازار زلق بالتحریک خزیدن وسرون پا
وانچه پای دروی لغزد وزمین هموار بی گیاه وزلق بفتح یکم وکسر دوم بمعنی مردم زود خشم هم آمده است وزلق بسکون لام
سر تراشیدن زلیق بالفتح بچه نارسیده که در شکم مادر افتاده باشد زمالق بالضم آنکه او را پیش از جماع انزال شود وزملق
به تشدید میم وکسر لام بمثله زناق بالکسر وقیل بالفتح یعنی زیور گردن بند وشکال که بر پای اسپ نهند یعنی پای بند
ودر تاج است انچه بر دهن شتر بندند ودر صراح است زناق بالکسر زیر کام وگلو بند زنان زنبق روغن یاسمین وسوسن
سپید زندیق بالکسر ملحد وبیدین ودر صراح است که یکی از بد مذهبان وبندگی استاد شیخ محمد بن شیخ محمد لاد دهد در فرهنگ
خویش آورده است آنکه نور وظلمت را خدای گوید واین لغزش ایشان از آن است که در خلوت نور سپید ونور سیاه میدیدند
وآنرا صفت جمالی وجلالی حق دانسته از آن آواز می شنیدند دانستند که همین هر دو حق اند گمراه گشتند زنق بالتحریک
چهار دست وپای اسپ را شکال نهادن وجای زناق ف زورق بفتح یکم وسوم یکنوع کشتی است وقیل
کشتی خورد زهق بفتحتین زمین دشت وهامون یعنی هموار وبکسر ها چست وتیز رفتار زهوق بالفتح باطل وهلاک شده
وچاهی که قعرش دور باشد وزهوق بضمتین مغز آگنده شدن استخوان وپر شدن مغز وبر آمدن جان زیبق بالکسر
سیماب که هندش پاره گویند آورده اند که از معدن زر ونقره حاصل میشود وفارسی آن را جیوه هم گویند ونیز گفته اند
از ایریست که از آنجا دریا وجوی میشود زیق بالکسر گریبان پیراهن ونام شخصی است ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل الزاء مع الکاف

✤ ف زاک لک دهان زج ملوث است یعنی چپلکری ورانک یعنی زنگی است
سرخ که بدان هر چیزی رنگ کنند وآنرا گویند رنگ لکی است ف زاهد خشک یعنی زاهدی در دوی عشق وزاهد
بمعنی وجاهل زحک بالفتح مانده شدن شتر ف زراغنک بالفتح زمین ریگناک وافصح با کاف فارسی است
وزراغن نیز درین لغت است ف زر خشک یعنی زر خالص مجرد از آلایش ف زرشک بکسرتین میوه ایست
ترش که از آن آش سازند وبا کاف فارسی است ف زرنگ بفتحتین وبا کاف فارسی درختی است کوهی که بار ندارد
وچوبش سخت است وآتشش دیر پاید واگر اخگرش را در زیر خاکستر بدارند هموار نه یا شانزده روز آتش بماند وچوبه را نیز گویند

وقیل خردل که سندش سرسون رائی خوانند وزنگ بضم یکم وفتح دوم گلهٔ اسپان زعلوک بالضم مرد کوتاه وناکس شترخره
رعالک وزعالیک جمع زعاک بالفتح درخت انگور ف زعنک بفتحتین فواق که بهندش هچکی نامند وقیل
باکاف فارسی زکاز نک بفتح هردو زالیعنی مرد زبون زکب بالفتح والتشدید گام نزدیک نهاده الغوزکیک
بالفتح رفتار خورد گام زلوک کرمی است در آب خوردن در گام ستور خپسید ونیز آنرا براندام می انگنند تا خون بمکد
ف زمجک باسوم فارسی پرنده ایست ف زمنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه وجبث +
ف زنگ بالفتح وباکاف فارسی زنگار که بر آهن وآب نشیند وزنگار که در نقاشی بکار برندش وآن اغیات تیز
چون بر زبان نهند دمی چون زنگ بمعنی گفته اند ومعنی تیز شراب وروشنی ماه وولایت زنگبار وجلاجل پنجال چشم
که از بخار چشم خیزد وزنگ بالفتح وبازاء وکاف فارسی قطرهٔ باران وجلاجل ف زورناک با راء موقوف
خداوند زور وتوانا ف زورک بالفتح وبازاء فارسی پرنده ایست سرخ مانند گنجشک ونیز جوره باز وحوال
یعنی سرخاب زونک وزونک بفتحتین کلاه مرد کوتاه بالا وزبون ف زهدخشک بالضم عبارت
ازان است که صورت زهدش باشد ومنجر باحوال معنوی نباشد وقیل زهدی که بی عشق محبت باشد زهک
بالفتح سخت چسبتن باذریک بکسر یکم وفتح سوم هشیار ف زیک بالفتح والکسر وبازاء فارسی قطرهٔ باران
ف زیورخاک بالکسر وبایاء فارسی یعنی انسان ونبات سبزه وباغات

فصل الزاء مع اللام ف زابل بضم سوم نام ولایتی است که آنرا نیمروز گویند واصلی است وزاول
بمثله ودرعربی زابل بکسر باء مرد کوتاه زاجل بکسر جیم چوبکی که در ظرف می بندند وسرخیک را بآن محکم میکنند زاجل بفتح
جیم حلقه در سر ریسمان بازبندی باشد وزردهٔ تخم مرغ وآب منی شترمرغ وزواجل جمع زاخل بکسر خاء درخت آک +
ف زاغنول باغین معجمه موقوف ودال وفارسی آلتی آهنی سرکج که بدان زمین بکاوانند بهندش گینتی نامند
ف زال پیر فرتوت ونام پدر رستم ابن سام که باموی سر وابرو ومژه سپید از مادر زاده بود وبعده سام فرموده که بکوه
دور از نجا بنیدازند سیمرغ زال را از انجا برای طعمهٔ بچگان خود برده چون حیاتش باقی بود سیمرغ او را با بچگان خود پرورش
پرورده چون هفت ساله شد سام بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنده است چون بطلب رفت سیمرغ زال را بسام داد
وبعضی مورخان گفته اند که این معنی صحیح نیست وقول ایشان چنان است که بکیفیت بر دامن کوه انگنده بود دوم روز سام قصد
اورا از انجا باز بخانه آورده واو را دستان بدستان زند وزال زر نیز گفتندی ودرعربی زال نقصان شده وروزگار
زایل نیست شده وتلف شده ف زاویل یعنی رنگ بتازیش نا خوانند زیال بالکسر چیزی بآنچه موجب

ف زبانهٔ دل یعنی آتش دل که زبانه کند زبل بالکسر سرگین زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و بتشدید با زنبیل زجل
بفتح یکم و سکون دوم انداختن و کبوتر فرستادن بجای و جماع کردن شتر بروزجل بفتح جیم بانگ کردن و آواز سحاب
و خداوند رعد و زجلیل بالکسر مثله زحل بضم یکم و فتح دوم ستاره ایست و زحل دو خانه دارد یکی برج جدی دوم برج
دلو و جای او بر هفتم فلک و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و او پاسبان فلک و دهقان فلک است
و مؤثر به خاک است و اقلیم هند حوالهٔ اوست و او را کیوان نیز گویند و زحل بفتح زا و بکسر حا آنکه از مقام خود دور شده باشد
زحول بضمتین دور شدن زحیل بالفتح کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک زعل بکسر یکم و سکون دوم آنکه
شکمش بگرسنگی بجوش کند و زعل بفتح یکم و کسر دوم نشاط کننده و بفتحتین نشاط کردن زغل بفتحتین شیر خوردن بزغاله
زغلول بضم یکم و سکون دوم کودک چست و مرد چست و سبک زکال بضم یکم و کاف مشدد مخفف انگشت افروخته
و قیل بازای فارسی و آنرا اخگر نیز گویند زلافل بالفتح سختیها و جنبش های زمین زلال بالضم آبخوش زلزال بالکسر
لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه زلزل بفتح هر دو زا رخت و کالا الزلزل الاثاث والمتاع ف زلف و خال
معروف و نیز آنچه از زر و لاجورد بر روی عروس در شب کار خیر زلفی و خالی می نهند و درین دیار آرایش و نگار میخوانند
زلل بفتحتین و زل بالضم جای لغزیدن زلول بالفتح نقصان شدن آنچه در وزن زلیل بالفتح لغزیدن پای رگل
و زبان در سخن زمال بالضم مع التشدید مرد ضعیف و بد دل و زمل و زمیل کلاهما بالضم و التشدید مثله زمیل بالفتح
پیرو و ردیف زنبل بالفتح همان زنبر که مربعی که باد و دو باز دلو و خاک و سرگین و امثال آن را دو کس یکی در پیش و دیگر
در پس گرفته کشند و نیز نخبشت زنان گل تر بدان نقل میکنند و انگشت دان و یکی از آلات جنگ زنبیل بالفتح
معروف یعنی انبان و سبد زنجبیل بالفتح شنکویز یعنی سند هی و شراب و چشمه ایست در بهشت ف
زنگل بالفتح و با کاف فارسی جلاجل که هندش گهنگرو نامند و نیز آنچه در کنارهٔ دف وصل کنند ف
زوال بالفتح نیست شدن و بگردیدن و نیز میل کردن آفتاب از خط استوای سوی مغرب و نام شعبهٔ عشاق
زول بالفتح عجب و مرد چست و زیرک و نگه در رفتار خود در السبیار جنبا ندز زولکل بفتحتین و بالنون کوتاه زهول
بالضم لغزان و بهوا زنیز نام کوهی است زیال بالکسر از هم دیگر جدا شدن زیبال بالکسر شیر تند و غضوب زیل
بفتح یکم و سکون دوم جدا کردن و نیست کردن و زیل بفتحتین دوری ران از یکدیگر والله اعلم بالصواب
فصل الزاء مع المیم ف زادبوم با دال موقوف مولد یعنی زمینی که در ان زاده باشد ف
زادشم با سوم موقوف نام جد افراسیاب زام بتشدید میم متکبر و بلند دارندهٔ سر و بینی ف زاغ توام یعنی آفریدهٔ توام ف

زبرجد سیم یعنی سبز سیم زجم بفتح یکم وسکون دوم سخن گفتن زجوم بالفتح کمانیکه نرم آواز کنند زحام بالکسر بحاء مهمله مزاحمت وانبوهی کمس وقیل انبوهی کردن وتشویش دادن وزحم بالفتح بمثله ف زحل رنگم بالضم یعنی سیاهم ف زخم بالفتح جراحت ونیز بمعنی زدن مرقوم است ف زدست برگیرم یعنی بکشم وقیل دستگیر کنم زرقم بالضم سخت کبود چشم زرم بفتح یکم وکسر دوم بخیل مضیق علیه یعنی آنکه کار وی بروتنگ آورده باشد وزرم بفتحتین بازایستادن اشک وبول ونا امیدن وبخیل شدن زعم بالفتح وبالضم وبالکسر دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن وزعم بفتحتین طمع کردن زعوم بالضم آنکه بسخن گفتن درماند وزعوم بالفتح شتر وگوسپندی که در فربهی او شک باشد ودست برو نهند که فربه است یا نه زعیم بالفتح بدرفتار ودعوی کننده وپایندانی کننده ومهتر قوم زقوم بالفتح والتشدید نام درختی است در دوزخ که میوه مانند سرهای شیاطین دارد ونیز طعامیست از خرما وروغن تازه که بهم آمیخته باشند وازاوستاد شیخ محمد خضری منقول است که بار او تلخ باشد فاما فارسیان مخففا استعمال کنند مثل درختی است در بادیه وسقمونیا صمغ اوست کذا فی عجایب البلدان وقال صاحب التاج درختی است بدوزخ نعوذ بالله منها زکام بالضم سرگرفتگی ونیز بیماری دماغ ورحمتی است مشهور ف زلف ابراهیم ای زلفی که برروی عارض آتش تاب می افتد زلقوم بالضم حلقوم زلم بالفتح والضم قسمت ونصیب که در قمار فرض کنند وزلم بالضم یکم وفتح دوم اندک گردانیدن وپرکردن حوض به آب زلیم بالفتح رانده شده وقسمت کرده شده زمام بالفتح والکسر مهار شتر ورشته که در چوب بینی شتر بندند وبروی مهار بندند ودوال نعلین که بر پشت پای بود الازمه جمعه زمزم بالفتح نام چاهی است در حرم کعبة الله ونیز آهسته آهسته وزمزم بکسر هر دو زا وسکون هر دو میم شتران بزرگ سال وجماعت آدمیان زمم بالتحریک قصد کردن زمم بالفتح والتشدید مهار کردن وتکبر کردن وبلند برداشتن وپیش رفتن ودر فارسی زم بالفتح نام شهریست از ایران زمین ونیز بچه که آب دهان او هنگام سخن بیرون آید زنیم بالفتح ولد الزنا ف زنده رزم نام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود در رستم او را بزخم مشت کشته و آن را زند وزنده نیز گویند ف زوردم یعنی قوت وعز درزبدم بفتح یکم وسوم چرغ وبچه باز ونام اسپی است زهم بالفتح چربوز وباد گنده فدهم بالضم پیه وزهم بفتح زا وکسر ها فربه وگندیده بوی وبالفتح جنسی از عطریات است که از گربه بدید آید وقیل خوی گربه مشکین کوره نامند ف زیرنشین علم یعنی بادشاه وامیر

فصل الزاء مع النون

ف زابلستان بکسر لام وسکون سین ونیز بسکون لام وکسر سین آید نام ولایت آبا واجداد رستم و آنرا زاولستان نیز گویند ف زاریدن یعنی زاری کردن ف زاژخاییدن

بامر دو زای فارسی بیهوده گفتن و ژاژ ائیدن بمثله ف زاغ کمان یعنی فرو گوشه کمان ع ف زاقدان یعنی
قرارگاه نطفه در شکم که آنرا زهدان نیز گویند و بتازیش رحم خوانند ف زاولان جمع زاول و نیز زنجیر که بر پای
محبوسان نهند و بند و الا نه مشهور ست ف زال مداین یعنی آن زال که خانه او در درون کوشک نوشیروان بود
ف زاولستان یعنی همان زابلستان و زابلستان از اوستاد شیخ محمد خضری الفهم با منقول است یعنی
ملکی است که گیلان و مازندران مضافات اوست ف زبان بالفتح معروف که بتازیش لسان گویند اما چون
اوستادان ترجمه زفان بالضم گفته اند ازینجا معلوم میشود که زبان هم بالضم است و زبان بالفتح مع التشدید نام
شخصی است ف زبان دان یعنی صاحب قیل و قال و گویا بالکلام زاید و فصیح و هم زبان و هم بمعنی ترکیب
داننده زبان ف زبان درکشیدن یعنی خاموش بودن ف زبانیان بالضم بهره و شاخ کژدم و نام
دو کوکبی و آن منزلی ست از منازل قمر ف زبرقان بکسر یکم و سوم ماه و نیز ماه چهاردهم و نام مردی زبین بالفتح
لگد زدن شتر و دفع کردن ف زبون بالفتح گول و نادان و شتر ماده و لگد زدن و جنگ سخت و دفع کننده و در فارسی
زبون و راغب و خریدار و گفتار و زیردست و بیچاره و اسیر ف زحن بالفتح کاهل شدن ف زخم زبان
بکسر یکم و ضم دوم یعنی دم بختی است ف زدائیدن بالضم صاف کردن ف زدن بمعنی خوردن شراب آید
و ساختن و نواختن پرده و راه سرود و دروغ زدن و دروغگوی را گویند و نیز نظر زدن بمعنی نظر کردن آید نفحة الکمال
بیت نظر چون بر جهان از زمین زند ٭ کله بر آسمان سر بر زمین زند ٭ و در فرهنگ اوستاد شیخ محمد بن لاد ست که زدن ترجمه
ضرب است و نیز بسیار گفتن مرکب آید چنانچه فال زدن و حلقه زدن در مجلس ف زدودن بالضم دور کردن زنگ
آئینه و تیغ و امثال آن و دور شدن آن و پاک گردانیدن و روشن کردن و شدن ف زرافین و زرفین
کلاهها بالفتح زنجیر باریک آهن که بر در باز نند و حلقه در آن افگنند تا باز نشود و بر طبلها زنند و آن آهن که بر در
زنند و حلقه در آن افگنند ف زراغن بوزن فلاخن همان زراغنک یعنی فواق که هندش هچکی گویند ف
زربان و زرمان کلاهها بالفتح پیر کذا فی زفانگویا و ادات ترکیب معنی زربان محافظ زر و از آن زربان مانند زر و نیز بگداز
کذا فی القنیه ف زرجون بفتحتین و با جیم مضموم شراب و رنگ سرخ و انگور ف زرتوقان بالضم دو ستاره است
و دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای خراج آب کش ف زعرض دو رکن بالفتح یعنی همان زعرعان
بفتح یکم و سوم باد سخت ف زعفران بالفتح شکوفه زرد لیست خوشبوی معروف و در عافر جمع آن زعفر بفتحتین علیها از آنکه آن
چیزیست لوا و خیکلاهی و گوشت ربای خاد نیز گویند ف زفان بالضم زبان ف زفن بالفتح پای کوفتن و رقص کردن

زفیان بالفتح اشتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست ف زفیدن بالفتح و بازاء فارسی
باب تر شدن ف زفین بفتح یکم و کسر دوم سخت زقان بالضم خنکیای و کوچه های محله ف زقن بالفتح
بار بر نهادن و بار برداشتن زقونیان بالضم زقوم ف زکان بالفتح و بالضم آنکه از خود رسیده بود و قیل بازای
فارسی زکن بفتحتین و نیز بسکون کاف دانستن و گمان بردن ف زلف بستن بالضم عبارت از نمودن
حسن خود بر عاشق و دل عاشق بکمند زلف بستن ف زلف زمین یعنی شب و کنایه است از آن
ذره خاک است که در ذات هر آدمی مرکب است و بلیه ارضی ف زلیفن بالکسر و بایاء فارسی و قیل بالفتح جا بای
تازی ترسانیدن ف زمان و زمن هر دو بفتحتین هنگام یعنی وقت و روزگار و زمان و در کنز اللغات در معنا در
بمعنی افگار شدن آمده است و زمن بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا شده به آفت زمانه و آفتی است که در حیوانات
پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجای مانده و کوز که بپای رفتن نتواند و بقوت رود و بفتحتین روزگار زمعان بفتحتین
کاهلانه رفتن ف زمزم آتش فشان بالفتح آفتاب ف زمودن بالفتح نگار کردن زنار المسلمین
همان زناج یعنی روده که مجرب نبود آنرا قیمه پر کرده بروغن بریان کنند و قیل با جیم فارسی آنرا بزنار تشبیه کرده اند
ف زنجیریان بالکسر یعنی دیوانگان و قیل شاهدان ف زنخدان گشادن عبارت از نمودن حسن بر
عاشق و شیفته گردانیدن او را ف زنخ برخون زدن یعنی عبارت از خجل گشتن است ف زنخدان یعنی
چاه زنخ که فرود لب فرودین باشد و بتازیش ذقن گویند و نیز بی نفعی و در اصطلاح سالکان زنخدان عبارت از لطف
محبوب است اما قهر آمیز که سالک را از چاه جادوانی بچاه ظلمانی اندازد ف زنخ زدن یعنی سخن کردن طعنه کردن
و لاف زدن و بسیار سخن خودنمائی گفتن و زنخزن بالفتح بشلاق ف زندان نیایان بالکسر نگاهبان محبوسان +
ف زندان بالکسر معروف که بتازیش سجن گویند و سجن بالکسر زندان و زندان بالفتح هر دو کعب کردن
دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ و زندان بالفتح نام شهریست ف زندان نا مسجون
ای ماهی یونس پیغامبر علیه السلام ف زندخوان بالفتح بلبل و آنرا مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان و هزار دستان
خوانند و هزار آواز و زندباف و زندلاف و زندواف و داف نیز گویند و بتازیش بلبل و عندلیب و هزار دستان
ف زند و انگن یعنی شب تاریک و زن ساحره ف زن سیرتان یعنی مخنثان ف زنگان
بالفتح جمع زنگ و نام شهریست ف زنگدان بالفتح و بازاء و کاف فارسی موقوف ترجمه جلاجل است +
ف زن کوچه باستان بالفتح یعنی دنیا کذا فی القنیه ف زنگه شاوران با کاف فارسی نام پهلوان ایرانی

از نمتان بفتحتین دو پوستک خرد و دراز مانند پستان که در زیر حلق بز آویخته باشد ف زنوتا کمن بکسر یکم و فتح دوم یعنی از جوان تا پیر ف زن بالفتح معروف یعنی جفت مرد اگر مکر و حیله معذور و بیوفائی ایشان بنویسیم دفتری دیگر باید امّا در زنیکه این دو صفت باشد از و احتراز بهتر است یکی خودرائی و دوم خود آرائی مثنوی زن خود آرای گشت بر شوریده ❊ دست کنگی گرفت بر شوریده ❊ در خود آرای شد بنبیت شوی ❊ مرد کش را نگر که دست شوی گر بدین حرف واقف است کسی ❊ ندهد دل بهیچ حیله کسی ❊ ف زنهاریان یعنی در میان و امان خواهان ف زتن بالکسر آب اندک ف زنیان بالکسر اجواین و آنرا زنیان تبقدیم یا بر نون نیز گفته اند و نغن و خولان و ناخواه نیز گویند ف زوان بالضم و الکسر دانهٔ دیگر آمیخته بگندم باشد و زوان سنره بمثله ف ژوبین بالضم و با دوم و سوم فارسی نیزه هندی که بتازیش شل نامند و هندش سل گویند ف زوربانان یعنی جلادان و ظالمان ف زورق زرین یعنی آفتاب ف زورق سیمین ماه نو ف زوزن بالفتح نام بادشاهی و نیز ولایتی است ف ژولیدن بالضم و بازا و فارسی پرشکنج و ناهموار شدن روی اندام ف ژوهیدن بالضم و بازاء فارسی چکیدن آب از سقف بواسطهٔ باران ف زون بالضم صنم یعنی بت و جای بتها و بت معبود دیگر غیر حق باشد و زون بالکسر و تشدید واو مرد کوتاه ف زهدان بالفتح قرارگاه نطفه در شکم عورت که آنرا بتازیش رحم خوانند ف زهدان نهادن بالفتح عبارت از عاجز شدن در مصاف و مباحثه و درمانده شدن و بکم فهمی خود اعتراف نمودن ف زهره رخان بالضم یعنی شاهدان ف زه سیمین بالکسر ماه ف زهرهٔ من بالضم یعنی طبع ناظمهٔ من ف زهیدن بالفتح افتادن ف زیان معروف و زننده کننده بالکسر و بازاء فارسی خشم آلوده از شیر و فیل و غرم یعنی نر کوهی و میش دشتی و آنچه بدین مانند ف زیبان بالکسر و بابای فارسی زیبا بزیادت نون ف زیبن بوزن زیبق آنکه پشت پای زند زیتون نام درختی است معروف که عربی آنرا زیت گویند و میوهٔ آنرا نیز زیتون خوانند و نیز نام کوهی است در شام ف زیر افگن بالکسر و با کاف پارسی نام پردهٔ سرود است که هندش بهیر گویند و آنرا زیر افگنده نیز گویند زین بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و تلج خروس و بالکسر مختصر زینت ❊

فصل الزاء مع الواو

ف زادخو بادال موقوف پیر سالخورده ف زال سفید ابرو یعنی دنیا پدر رستم که آنرا دستان گفتندی ف زبان ترازو یعنی آن خار که در میان دستهٔ ترازوی زر بشکل زبان می باشد چون آن خار برابر باشد و چپ و راست سر نکشد وزن راست باشد ف زرد آلو نام میوه الیست

ف زمین پیمای با بای فارسی یعنی سیّاح ای بسیار گردنده ف زمی بالفتح مختصر زمین و بالکسر و التشدید مالگذار ف زناشوئی یعنی مباشرت و انعقاد نکاح و محبت و آمیزش و وصال ف زنتائی بالکسر زنا کننده و زنوی بمثله زنبری بفتح یکم و سوم که دوم است کشتی بزرگ زنبی بالتحریک مالک دوزخ زنجی طایفه اند از آدمیان ای زنگی ف زنجیری بالکسر یعنی دیوانه ف زندیچی بالفتح با دال موقوف و جیم فارسی جامهٔ سبز ابریشمی سفت مثل بانت یعنی آهار داده ف زندی بالفتح آنکه عمل بکتاب شریعت زند کند ف زنهاری بالکسر امان خواه و زنهاری بمثله زواقی بالفتح خروسان آواز کننده زوزی بفتحتین و بازای دوم مشدد و بالف مقصوره مرد بزرگ و بزرگ زولانی بالضم و با واو فارسی نام جاسوس صاحب الدعوت ابومسلم مروزی که بانواع حیل دمار از نهاد خوارج برآورده رحمة الله تعالی علیه ف زهی بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین است مانند خهی و این همه مرکب است از زه چنانچه ارخه ای وای ف زیائی بالکسر زندگی دهنده هستی و زیان هستی ف زیلوی بالکسر و با واو فارسی همان زیلوچه یعنی شطرنجی ف زی بالکسر و بازا و بابای تازی اعزلستین مع طرف و نگار و سوی که تابازشی الی بود و در عربی بالکسر و التشدید جامه و صورت و نیز آرایش و کسوت و اصله زوی وزی بالفتح مع التشدید جمع شدن و فراهم آوردن و بگردانیدن وزی بالفتح آبگیر و آب دان و از بر نیز گویند یعنی نشیبی که در و آب باران فراهم آید ❊

باب السین مع الالف

السین الرجل الکثیر النکح یعنی مردیکه سرفه بسیار کند و بحساب ابجد شصت باشد ف سا مانند و ساینده و امر سودن و فاعل آن و خراج که آنرا گزیت و گزید نیز گویند سا، سا، کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن می طلبند بدین لفظ می طلبند سارا نام زوجهٔ مهتر ابراهیم علیه السلام و جنسی از عنبر و نیز مشک خالص و مشک سارا حینه در شاهنامه جای دیگر تا غایت یافته نشده سامرا بالفتح سوم و تشدید چهارم مهمله نام شهری است بنا کرده معتصم سبا بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکهٔ آن بود و نام مردی یعنی بنی سبا و بالکسر شراب ف سبزپا نامبارک قدم ف سبک لقا یعنی آنکه ملاقاتش زود دست دهد و آنکه در نشین نبود ف سپیدپا بادوم و سوم و پنجم فارسی و چهارم موقوف یعنی طعامی است معروف یعنی شوربا برنج ف سپید بالا یعنی صبح صادق ف سپیده پنها یعنی صبح کاذب ف ستا بالکسر ستاینده و امر ستودن و سه تو در باب ستاره و ستایش و آفرین و حمایت و پناه و اتباع و نیز بازی سوم نرد و آن هفت بازیست سبحا عنوان نامه سرا بالفتح خانه سه یخی یعنی خانهٔ اتحی

ونیز مختصر سرای که ترجمان فارسی است وسلا بالفتح والتشدید خوشی و نرمی وتخفیف را نام درختی که آنرا برای چوب کمان
گیرند ف سراپا بابای فارسی یعنی از سرتا پای ف سروا بالفتح حدیث ف سزا بالفتح موافق وپاداش
نیکی وبدی ف سقمونیا بالضم صمغ درختی است وآن درختی است که در بادیه میشود کذا فی عجایب البلدان است
ف سگ صحرا درختان وسبزه ووحوش وطیور ومانند آن ف سکبا بالکسر نان خورشی است که از سرکه
ومیوهٔ خشک ونبات وگوشت پزند وقیل طعام ناگوارنده ف سکویا بالفتح نام مردی که حبشی معروف است
وآن ترسا بوده است سمیرا نام موضعی براه مکه مبارک ونیز آلت گر یعنی حجام وقیل نام زنی ویا مردی گندم گون
سما بالفتح آسمان وسقف خانه وهر چه بر سر سایه افگند وابر بلند وباران ولبشت اسپ سنا بالفتح مع القصر
روشنی وبالمد بمعنی رفعت والاسناد السعی جهد وسنا بالفتح چوبی است ازان مسهل سازند واو را بمکه در حرم نسبت کنند
سودا بالفتح معروف وخیال وماهیه یبوست که در دماغ مردم افتد وازان خیالات فاسد نماید وخلل دماغ آرد وقیل اینها
وحرارت وشوریدگی وبعضی گفته اند که خلقت آدمی از طبایع وعناصر است ونتایج ایشان سودا وصفرا وخون وبلغم است
واین را اخلاط اربعه نامند ودعطر فنامه سودا بالفتح سوق یعنی تجارت وخرید وفروخت را گویند سوق الثلاثا
بازاریست در بغداد که خانهٔ فحول علما و ترسا آنجا بود ف سویدا بالضم از دل ومیانهٔ دل ونیز سیاهی اند که مثل
نقطه سیاه در دل هست چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد ف سها بالضم ستاره ایست نیز در کنار نبات النعش
کبری در غایت خوردی که روشنائی چشم بدان آزمایند ف سیمیا علمی است که ازان کیمیا مقرر سازند ف سیما
بالکسر داغ ونشان یعنی سر دم که ازان کیفیت باطن معلوم شود سینا بالکسر نام کوهی است که موسی علیه السلام بحضرت
جل العلا آنجا کلام کرده ونیز بمعنی سوراخ کننده ومبارک ونیز نام پدر بوعلی سینا حکیم ستها بالفتح زن بزرگ سرین
سجرا بالفتح چشم سرخ وبضم سین وفتح جیم دوستان ویاران سجا بالکسر مهر نامه وبند نامه ونیز گیاهی است که زنبور
عسل آنرا خورد وانگبین او خوش شود سحا بالفتح جانوریست که آنرا خفاش گویند ونیز پوست ها سخنا بالفتح سخاوت
سخا بالفتح جوانمردی سفلا بالکسر والفتح غول بیابان سفا بالفتح خاک جاده وخاک گور وهر خاکی که باشد وخار گیاهی
سفرا بالضم ایلچیان ومصلحان امور مردم سفها بالضم یکم وفتح دوم نادانان وبی عقلان سقا بالکسر خیکی که در وی آب
یا شیر کنند سقا بالفتح آب دهنده ونیز نام مرغی است ف سقف مینا یعنی آسمان سقیا بالضم نصیبی از آب سلاء
بکسر سین ومد الف روغن گداخته سلتا بالفتح زنیکه خود را خضاب ننهد سلقا بالکسر بر پشت افتادن سمحا بالضم
بخشندگان سمرا بالفتح گندم سمکا بالضم ماهی خورد سنها بالفتح درخت خرما که یکسال میوه آرد وسنوعا بالفتح

ساعت سخت سوخرا بالضم نام وزیر قباد که پادشاه بود سوقا بالفتح زن نیکوساق سیا بالکسر مخفف سیاه
وسیه مثله سیسا بالکسر والمد پشت مهرهٔ اسپ وپهلو وشانهٔ اسپ

فصل السین مع الباء الموحده **سارب** بیرون رونده وظاهر شونده **ساغب** گرسنه ف
ساقی شغب یعنی ماه وصبح وپیرو مرشد ف **سایه رکاب** یعنی حمایت وپناه واتباع وابتاع بالکسر
والتشدید پیروی کردن ودر پی فرستادن ورسیدن کسی **ساب** یعنی گلوی گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد
وفراخ کردن خیک **سباسب** بالفتح روز عید **سبایب** بالفتح جامه های کتان یا یک **سب** بالفتح
بریدن ودشنام دادن وسب بالکسر دشنام دهنده وجامهٔ کتان وریسمان ودستار ومقنعه ورسن کوه **سبب**
بفتحتین علت چیزی وآلت وجهت وریسمان وگوشهٔ آسمان ونیز همسنگی وعهد وپیوند وخویشی واسباب جمعه
سبسب بالفتح بکیم وسوم بیابان ف **سنجاب** بالفتح وبادوم فارسی نام ولایتی است که کاموس ضابط آن
ومعاصر افراسیاب آمده وافراسیابش بیاری ببران بجنگ طوس سر لشکر کیخسرو فرستاد ورستمش بکمند گرفته خونش
ریخته **سبیب** بالفتح موی پیشانی وموی ایال وموی دم اسپ ف **سپید آب** همان اسفیداج یعنی
سپیده **سحاب** بالفتح ابر تنک وابرها وسحب وسحاب جمع سحاب اند واین فرد جمع آمده است **سحب**
بفتح بکیم وسکون دوم کشیدن سخت خوردن وآشامیدن **سنجاب** بالفتح یک نوع قلاده است **سخت**
بضمتین جمع **سداب** بالفتح گیاهیست سبز مثل پودنه که دایگان برای اسقاط حمل عورت بکار برندش ونیز
آن را آس میکنند ودر نان خورش می اندازند ف **سراب** بالفتح آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید
وآن آب نیست وآنرا کوراب نیز گویند ف **سراندیپ** بالفتح وبا یای فارسی شهریست بزرگ وشش محلت است
ودر محلتی فرسنگی وحدی با دریا دارد وبر لب آن کوه بابا آدم است صلوات الله علیه وحدی با ظلمات دارد وحدی
با مطلع آفتاب وحدی بحد هندوستان وقیل جزیرهٔ سیلان که آن اقلیم هند است که منسوب بزحل است هم بدین
سبب مردمان آنجا سیاه رنگ سیاه شدند ف **سرپ** بالضم وبا بای فارسی سرب هندش سیسا گویند وسرب
بکسر سین وسکون را رمهٔ جانوران وگروه زنان ونفس وتن ودل وقیل سرب بفتح سین وسکون را اشتر
رمال کننده وراه ونیز سرب بفتحتین آبکیه از خیک وغیر آن بیرون آید وخانهٔ کفتار ومسکن جانور وحشی ونیز سرنام
گیاهیست وبمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور ف **سرخاب** بالضم پرنده ایست آبی تیز پر که آن را چرز
وشنوک وچکاوک وچکاک وخرچال وکیول جانورک نیز گویند بتازیش ابو المليح وقیل شوا ذو قیره نامند ودر هند چکوا چکوی گویند

ونام قرارگاهی است به تبریز ونیز بمعنی شراب آمده است ف سرداب بالفتح خانهٔ مخصوص تابستانی که برای
سردی آب راست کنند وشمس سرداب آتش نیز گویند وسرداب خانهٔ تابستانی ف سرکوب بالفتح وباواو فارسی
یعنی حریف قوی بجنگ وخصومت وقیل فایق وضابط سروب بضمتین بیرون رفتن چیزے بهر جا که خواهد
سطرلاب بضمتین آلتی است منجمان وحکیمان را وکیفیت آن مشرح در لغت اسطرلاب نوشته است
وبصاد نیز لغت است سعابیب آب صاف سغب بفتحتین گرسنه شدن وسغوب بضمتین بمثله
سقب بالفتح نزدیک شدن ونیز دراز ف سقلاب بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین صقلاب و
بصاد نیز لغت است سکب بفتح یکم وسکون دوم آب روان واسپ نیک رفتار وجامه است مخصوص
وقیل ریزانیدن آب ونیز بفتحتین درختی است خوشبو وسکوب بضمتین ریخته شدن آب سلاب
بالکسر جامهٔ ایست سیاه که در ماتم دارند وسلب بضمتین جمع وسلب بفتح یکم وسکون دوم ربودن ودر اصطلاح سالکان
سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال واعمال ظاهری وباطنی وسلب بکسر لام در از نیزه وچست وسبک
سلحب السلحب المستقیم سهلب بفتح یکم وسکون دوم دراز وسرهب بمثله وقیل کوه بزرگ وبیابان
سنب بالفتح مدت وبکسر نون اسپ بدرفتار وسنب بالضم سوراخ کننده وسوراخ کن سنجاب جانورے
که از پوست او پوستین کنند وهمان پوست راهم سنجاب گویند کذا فی کنز اللغات واین لغت تازی است ودر
شرفنامه شیخ ابراهیم آورده است که این لغت ترکی است وگفته است که جنسی از پوستین پوشش ملوک سلاطین
ونیز نام ولایتی است که گفته است وقیل جنسی ورنگی از اسپان که خاکستر گون باشد ف سنگ عقاب
یعنی سنگی است که در آشیانهٔ عقاب یابند وخواص آن بسیار است ف سواران آب یعنی آن قبهای
که از باد در روی آب پیدا میشود وبتازیش حباب گویند وسطح آب بمثله سهب بالضم بیابان واسپ فراخ
رفتار وبسیار گفتن وسهاب بمثله سهراسب بالضم پسر رستم مبطنهٔ دختر بادشاه سمنگان وآن شهریست
از ترکستان زمین وکیفیت ولادت او برانجمله است که رستم روزے بشکار قریب سمنگان رفته بود گوری راسیخ کرده
خورده ورخش را بچرا گذاشته وخود بخواب رفته وهمدران وقت چند سوران سمنگانی که بشکار آمده بودند رخش رستم
بکمند گرفته بردند چون رستم از خواب بیدار گشت بپای آن سوران سمنگان رسید چون بادشاه سمنگان خبر قدم
رستم شنیده باستقبال آن باقبال بیرون آمده ملاقات رستم کرد رستم اورا گفت رخش مارا دزدان اینجا
آورده اند اگر رسید بی فهو المراد واگرنه این حصار وکوه را با خاک زمین یکسان گردانم القصه بطلب بادشاه

سمنگان

ف زروزلو کلاهما بالفتح والضم جانوریست آبی که خون را بیده بدان کشند و آنرا دیوچه نیز گویند و بهندش جونک خوانند ف زره موبکستین آنکه بر خویشتن موی را زره سازد یعنی ستر بموی کند چنانچه زینب رضی الله عنها کرده بوده زقو بالفتح بانگ کردن بوم وغیر آن زکو بفتحتین بناز و نعمت زیستن ف زمو بالفتح گل تر و خشک و قیل بالضم باواو فارسی ف زنجرو بفتح یکم وضم سوم و چهارم صمغی است که زنبوران حاصل کنند و قیل گیاهی است زنو بالفتح دیوچه کذا فی الفخری زو بالفتح والتشدید اندازه و مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نیز نام کوهیست و زو بالفتح والتخفیف در فارسی همان زوزن یعنی نام بادشاهی و نام ولایتی است ف زهرهٔ گاو بالفتح مهره ایست زرد در میان زهرهٔ گاو پیدا شد بهندش گاو روچن گویند زهو بالفتح دروغ و باطل و منظر خوب و غورهٔ خرما رنگ سرخ گرفته و نیز زرد و سرخ شدن درخت خرما و نازیدن و جنبیدن زیلو در لسان الشعرا الوزن میکو تصحیح کرده شده است یعنی شطرنجی

فصل الزاء مع الهاء ف زاده یعنی فرزند ف زاره یعنی زاری کردن زاغه میل کنندگان از حق یعنی روی گردانیدن از حق زافره یاران و یاوران و کارسازان مردم نیز و سلطان وغیره زاکیه و زکیه پاک و زاکیات جمع ف زال کوفه یعنی آن زال که چشمهٔ طوفان نوح اول از تنور ش برآمده ف زال موسیه یعنی چنگ ف ژاله بازاء فارسی آنچه از ابر می بارد و آنرا تگرگ و سنگی نیز گویند و نیز خیک که در و باد دمیده باشند و بوقت شناوری زیر سینه نهند ش زامره زنیکه سرنا نوازد زامه آواز سخت زانیه زن زنا کننده ف زانو کنم رصدگه یعنی مراقبه کنم و تفکر فرو روم ف زاولانه یعنی بندهای آهنی که در پای بندیان و مردم گریز پای نهند ف زادهٔ کوه نام کوهے است ف زاوه نام شهریست زاویه کنج و گوشه و فراهم آوردن یعنی یکجا کرده و گرد آورنده و نیز پیغوله یعنی گوشهٔ چشم و گوشهٔ خانه ف زاهد کوه یعنی آفتاب و نیز زاهدے که در کوه منزل وی باشد زاییده افزون زاینده یعنی مادر ف زبان بره بالفتح نام کوهی و نیز نام گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد و آنرا جرغول و جرغون و خر گوشک و خر کول نیز گویند زبانیه بالفتح ملکان دوزخ یعنی فرشتهٔ عذاب کننده در دوزخ و مردم او باش زبده بالضم خلاصهٔ هر چیزے و روغن تازه و در بعضی فرهنگ بمعنی پیشوا و مسکه نیز مرقوم است ف زبرتیره بفتحتین یعنی از بالا تا پایین تمام مجلس بدبوی شده است زبرقنه بفتح یکم و سکون دوم زرد کردن زبره بالضم سینه و منزلے از منازل قمر و نیز آهن زبوخه بالفتح خوش و ذوق جماع و ربوخه براء مهمله نیز لغت است ف زپوده بالفتح و قیل بالضم نوعی از سیر بائی کول که میان بیابان

وزیب کار بندشش و آنرا گنمنا نیز گویند ف زبونه بالفتح وتشدید یا بکسر زبیده بالضم نام زنی یا رسلو نیز نام زنی آمون رشید
زبیه بالضم خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود و چاهی که برای صید شیر کنند زجاجه بالضم آبگینه زجره بالفتح افغان سخن و آواز
صورف زچه بالفتح و با جیم فارسی مشده زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز اورا نیز چاه خوانند ف زحمه بالفتح سختی
زحلوفه بضم الزاء وسکون الحاء المهملة وسکون الواو بالفاء وعند التمیم بالقاف نشان لغزیدن کودکان بر طل ریگ
والجمع زحالیف وزحالف وقیل زحلوفه بازیی است عرب را که کیفیت او آن است که بر تودهٔ گل آب ریزند چون تر
میشود از بالای آن خود را بسرین می لغزانند و در فارسی چجله گویند زخرفه بالفتح آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد
وتلبیس کردن زحلقه بالفتح در گردانیدن و دفع گردانیدن و خزانیدن زحمه بالفتح رنجه کردن و تشویش دادن و آلوده
کردن زخناوه بر وزن سزاده شاخ درخت و زخاره بمثله ف زخمه بالفتح آنچه بربط و رباب و امثال آن زنند
و آنرا انگافه نیز گویند ف زدوده بضمتین زنگ دور کرده و روشن کرده ف زراچه با جیم فارسی نام زنگی است
که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز رومی را در اول مصاف کشته آخر سکندر بیک ضرب گرز دمار از نهادش برآورده
ف زرده بالفتح اسپ برنگ معروف و نام کوهی که آنجا کان نقره است ف زرزه بکسر یا دوم فارسی رشتهٔ ثیاب
که هر دو سرش را در جای بسته باشند و بدان جامه وغیره افگنند و آنرا دزه و رزه نیز گویند ف زره بالکسر معروف
که مبارزان پوشند و نیز نام ولایتی که جند از انجا آرند زعزعه بالفتح جنبانیدن زعفره بالفتح بزعفران رنگ کردن
ف زغاره و زغازه بالفتح کلاهما نان گلو و نان ارزن باشد وقیل زغاله با حرف نخست فارسی بمثله زغزغه
بالفتح افسون داشتن و پوشانیدن ف زغفه بالفتح زره نرم و فراخ زغوشه بالفتح با واو فارسی ریسمان که بر دوک
رسیده بود و آنرا ماتوره نیز گویند ف زفانه بالضم زبانه زفرفه بالفتح آواز باد از درخت و آواز وزفرقه بالفتح بمثله
زقیه بالفتح بر جهانیدن مادر کودک را زقه بالفتح پرورنده بچه و خورش دهندهٔ آن وقیل در فرهنگ بمعنی زقه دارد بهشت
که بچگان را دهند ف زکاره بالفتح والضم ستیهنده وقیل بازاء فارسی زکواة اعمال عبادات مالیه طهارت از گناه
و ستایش نزدیک خلق ف زکاسه و زکاشه کلاهما بالضم و با سین مهمله و معجمه جانوریست خرد که در پشتش مانند
دوک خارها تیز باشد چون کسی قصدش کند خود را بجنباند خارها چون تیر جهد و اندام قاصد بشکند و آنرا خارپشت
و روباه ترکی نیز گویند و بهندش ساهی نامند زلاقه بالفتح زمین نمناک زلزله بالفتح جنبانیدن و لرزیدن زلفه بالضم
نزدیک شدن و نیز درجه و منزله و نزدیکی و بعضی از شب و در فارسی که زلف را موی میگویند کنایت از معنی اخیر است
زمله بضمتین مدست و حق زمله بالفتح والتشدید خطا و لغزش و گناه و نیز آنچه بهر کسی از طعام نهند و نیز دو عدد نان تنگ

ونله بالکسر والتشدید کرمی که در شخانه در گرما باشد و بانگ در شب کند و بعضی پر تیز دارند بهندش جهینگر نامند زماره
بالفتح والتشدید زن زانیه که با جمال باشد زمانه بالفتح پیر چارپای ماندگی کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که زمانه
دهر و آفتی است که در حیوانات پیدا شود و نیز افگار شدن و در فارسی زمانه بمعنی دهر مستعمل است ف زجره
بالفتح آواز و افغان زمره بالضم جماعت و گروه مردمان زمزمه بالفتح آواز رعد و سخن گفتن بوقت طعام خوردن زمره
بالکسر گروه آدمیان و در فارسی بمعنی آواز و شور و فریاد دستان مستعمل است ف زموده بالفتح لگار که تا زیش
نقش خوانند زمهره بالفتح سرخ شدن چشم از غضب ف زمین زاده بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و جمله موجودات زنادقه بالفتح ملحدان اثنی عشریه و بیدینان و او جمع زندیق است ف زنبورخانه
بالضم بای موقوف خانه مگس شهد که در ان بود آنرا اشان و شانه و الانه نیز گویند ف زنبوره بالضم چیزی است
از اسلحه سر تیز ف زنبه بالفتح گلی دراز بغایت خوشبوی ف زنچه بالفتح با جیم فارسی زن فاجره که در بازار
نشیند زندقه بالفتح بیدین شدن و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ع ف زنده نام
پهلوانی تورانی که او وزیر سهراب بن رستم بود و رستمش بیک مشت کشته و آنرا زند و زنده رزم نیز گویند ژنده بالفتح
با زای فارسی چیزی نیک کهنه و چیزی بزرگ مهیب و پیل را چون به بزرگی و آهستگی صفت کنند ژنده پیل نامند
و ژنده نام کتاب آتش پرست و دلق ف زنفلیجه و زنفلیچه کلاهما بالفتح بمعنی الکنف زنقه بفتحتین کوچه
باریک و تنگ ف زنگانه بالفتح با کاف فارسی نام رودی و نام سازی و قیل سرودی ف زنگله و زنگوله
کلاهما بالفتح با هر دو کاف و واو فارسی جلاجل که آنرا تنگ و زنگل و زنگ دان نیز گویند و نیز نام یکی از دوازده مقام
و در هندش گهنگرو خوانند و نیز زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ مشرح گفته شده است و زنگوله بالفتح
نام ولایتی است و نیز نام پهلوانی ایرانی که نام پدرش شاوران بود و در جنگ دوازده رخ تورانی کشته زنه
بالکسر والتشدید بخیدن ف زواده نام برادر رستم و نیز زواره بارای مهمله گفته اند زواله بالضم غنده آرد خمیر
که هندش پیره خوانند زوجه بالفتح زن زوره بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن ف ژولیده
با زای و واو فارسی بایکدیگر آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان ف زده بالضم کشت آب زده و فسرده
و قیل با رای فارسی زهاده بالفتح بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن ف زهازه
بالکسر کسی را از هر سوی آفرین و مدح کردن و نیک از هر طرف گفتن و نیز برابر ف زهره بالفتح تلخه و قوت قدرت
و زهره بالضم ستاره سیاره که مطربه فلک است و فارسیانش بسکون ها استعمال کرده اند و الا در دیوان آورا

بضم یکم وفتح دوم وسوم مصحح است وبمعنی زہرہ بسکون ہا نبشتہ است حی من القریش وزہرہ دو خانہ دارد یکی برج ثور دوم
برج میزان وجای او بر فلک سوم است ورنگ او سپید است ومزاج او سرد وتر است واقلیم ماوراء النہر حوالہ او است ونیز نام زنی
کہ ہاروت وماروت سیفتہ او شدند ودر کنز اللغات است زہرہ بضم زاء وسکون ہا نام قبیلہ ایست وسپیدی وبضم
زاء وفتح ہا نام ستارہ ایست کہ عوام بسکون ہا گویند وزہرہ بفتح زاء وسکون ہا نکوئی وآرایش وزینت وشگفتن شگوفہ زہر قہ
بالفتح بد وزاء منقوطہ نیک خندیدن زہفہ بالفتح بیار استن زہ بالفتح زادن ونطفہ وفرزند جنین وبالکسر زہ معروف
یعنی زہ کمان وزہ گریبان ودوالہائی باریک وپاداش ونیکی وآفرین وزہی مرکب ازین است ونیز زخم کہ از
زہدان نیز گویند ونیز بمعنی شاد باش آمدہ است ف زہی زہ بکسر ہردو زاء وہمان زہ زہ مذکور زیادہ بالکسر وزوادہ بضم
افزون شدن وافزون کردن زیارہ بالکسر دریافتن مقام تبرک را ودریافتن عزیز را زیتونہ بالفتح درخت زیتون ف
زیرگاہ بالکسر وبایاء وکاف فارسی بفصل راء موقوف کرسی ف زیر میانہ بالکسر یعنی کمینہ کہ سخت کمینہ نباشد
زینہ بالکسر آرایش وآنچہ چیزے را آرایش کنند مثل لباس خوب وزیور خوب وغیر آن ویوم الزینہ روز جمعہ است

فصل الزاء مع الیاء ف زاری معروف یعنی گریہ ونالہ واندوہ وغم والحاح ونیز بمعنی دعای آمدہ است
ف زازی آنکہ منکر کسی باشد وبچیز خشم دارد وعتاب کنندہ وناخشنود گویند زاقی آواز کنندہ ف
زاہی یعنی نازندہ وامرزادن ف زبان طوطی نام گیاہیست زبی بفتح یکم وکسر دوم برداشتن زبی بالضم
پشتہای بلند کہ آب بران نرسد زجاجی بالضم نام یکی از ہفت پردہ چشم وآبگینہ فروش وآنکہ ازجاج باشد ف
زوامی بالضم روشن کن ودور کن ودر روشن کنندہ ودور کنندہ ف زرجعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر کہ
نام مردیست کیمیاگر ف زردہ دہی یعنی زر طلا کامل العیار وزر دہ دہی بمثلہ ف زر رکنی آن زر کہ بسوے
رکنی کیمیاگر منسوب است ف زرروی یعنی آفتاب ف زر ششمیری یعنی زر دوازدہ دہی +
ف زرطلی یعنی زر خالص وطلا عیار وزر خالص را گویند ف زرفی بالفتح وبازاء فارسی یعنی دور اندیشی
وفکری ف زر مصری وزر مغربی یعنی زر خالص ف زرین گاو سامری معروف ونیز کنایت از صراحی
ومضراب است کہ بصورت گاو سازند زقی بالفتح بانگ کردن خروس وغیر آن زکی بالفتح پارسا وپاکیزہ از گناہ وبالیدن
کشت وزیادت شدن وبناز زیستن وبصلاح آمدن بمعنی مناسب تر است زکی المال ادی عنہ زکواتہ زلفی بالضم
نزدیک شدن ومرتبہ ومنزلت ونزدیکی زلیلی بالفتح لغزیدن ف زمانہ کش ترکی یعنی مریخ ف
زمچی بالکسر دنبہ مرغ ای بن دنبال مرغ یعنی دم غزہ یعنی اصل دم دہو اصل ذنب الطایر وزمکی بمثلہ

سمنگان رستم را مهمان داشته و جنس غریب و عجیب تر بروی کشاده و دختر را بحباله رستم در آورده در خشش بیش رستم کشیده
وقتیکه رستم مراجعت کرد آن دختر حامله بود چون مدت حمل بسر رسیده مانند آفتابش پسر آمده بعد ازانکه آن پسر بحد بلوغ و جوانی
سر آمد روزگار رسیده از مادر استکشاف حال پدر کرده که ای مادر من پسر کیستم پدر من کیست چون نسبت و نسب بر رستم شنید
منشرح گشته و اینمعنی بسمع افراسیاب رسیده متعلق شده و هومان و لسیه را با دوازده هزار سوار نامزد سهراب کرده در
ولایت ایران فرستاد چون سهراب بشهر سپید رسیده هجیر بن گودرز را زنده اسیر ساخته و این خبر چون بکیکاوس رسید
اندیشمند گشته و با رستم و تمام لشکر بمقابله لشکرگاه سهراب فرود آمده هر چند که سهراب از هجیر نشان رستم پرسیده هجیر
گفته که هنوز رستم نیامده است چون در مصاف با رستم ملاقات شده بعلامتی که از مادر شنیده بود در دیده و پدر را شناخته
و از رستم نام پرسید رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الجمله چون میان پدر و پسر جنگ شده آخر الامر کار بکشتی کشیده
هر دو پیاده گشته و دست بکمر یکدیگر زده و سهراب پدر را از زمین برداشته و در خاک زده و چون خواسته که بکشد رستم بحیله
خود را از دستش مخلصی داده و بار دیگر رستم بر پسر قادر شده و پشتش بر زمین آورده فی الحال دشنه بر جگرگاهش
زده سهراب گفته هرگاه که مرا کشتی از دست پدرم رستم جان بکجا خواهی برد و خون من از تو خواهد گرفت چون رستم
دانست که سهراب پسر اوست و مهره که بنشان مادرش تسلیم کرده و بر بازوی پسر یافته آه پر درد از جگر کشیده و جزع
و فزع و ناله و زاری در پیش نهاده خود را بخاک و خون در زده فائده نکرد و سهراب ازینجهان فانی بسرای باقی نقل کرده
انا لله و انا الیه راجعون **ظهیر** فرماید **بیت** همیشه تا شفق روی چرخ سیمابی * بسان خنجر رستم ز خون سهراب است * و تاریخ ماش
فرماید ع وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی * ف **سهیل** عرب نام یکی از مشاهیر **سیب**
بالفتح روان شدن و رفتن آب و رفتن مار فیض و عطا و سیب بالکسر و بای فارسی سرشته و نیز نام میوه ایست درختان
آنرا تیب نیز گویند و قیل بمعنی چار و او مثل آن و بخشش کردن ف **سیراب** ترجمه زبان یعنی سیراب
ضد تشنه و حاصل معنی آنکه از آب سیر شده باشد و نیز بمعنی نهایت آبدار ف **سی سنب** بالکسر نام گل است
که بگوش معشوق نسبت کنند ف **سیلاب** بالفتح باران که در اطراف باریده باشد و آن آب یکجا شده
روان گردد ف **سیماب** بالکسر زیبق که بهندش پاره گویند و آنرا ام الاجساد نیز گویند یعنی از سنگ گیرند
و بمعنی خیره نیز آید و چون آب سیم چون آب نقره **سیوب** بضمتین گنج یعنی مال مخزون *

فصل السین مع التاء * **سابحات** شناکنندگان و نیز فرشتگان و نیک روندگان و اسپان
شتاب رفتار و زنان رونده و ستارگان سیاره **سابقات** جمع سابقه و بمعنی سابقه زره فراخ

ساعت همان ساب است یعنی گلوی چیزی گرفتن چنانکه ببرد ف ساخت با خا و تا موقوف ساختن
و نیز دوال رکاب سادات وسادت کلاهما مهتران ف ساده دشت یعنی ملکوت وجبروت که مجرد است
از اجسام و قیل عالم ناسوت که درین هیچ چیز نیست محض خیال و نمایش است ف سایه پرست یعنی فاسق و فاجر
و نازک طبع سبات بالضم زمانه و خواب و آسایش سبت بالفتح روز شنبه و زمانه و طیبه شوخ و آسایش و سبوت جمع
و سبت بالکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سبحات بضمتین جلال و عظمت خدای و عصمت و نور خدای
سبرات غداهای سرد و آبهای سرد سبروت بالضم درویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خشک و خالی ف
سپت بالکسر با دوم فارسی مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و بتازیش سطب خوانند سپیت بفتح سین پلید و بوی ناخوش
و بکسر تین سبزه ایست مثل خورما ف سبک دست یعنی آنکه در کارها سرعت کند سبلت بالفتح بروت
یعنی موی لب و سبلت بکسر سین و لام سرش ف سپوخت بالفتح با دوم و سوم فارسی چیزی را بچیزی در آوردن
و قیل بابار تازی ف سوشکست یعنی نومید کرده شد و نیز شراب دور کرد ف سپید دست با چارم موقوف
یعنی موسی علیه السلام و نیز بمعنی سخی آید ست بالکسر شش و سته بمثله و ست بالفتح دبر و حلقهٔ دبر سحت بالفتح نیست گردانیدن
و جدا کردن گوشت از استخوان و از بیخ و بن بر کندن و بالضم حرام سخت بالضم وزن کردن و بالفتح درشت کردن و دشوار
و بمعنی غایت و نهایت نیز آید چنانکه گوئی سخت خوبست و نیز بمعنی شوخ سرادقات بالضم سراپرده ها و خیمه ها ف سر بسته
بالفتح یعنی مشکل که امکان حل ندارد و نیز کلامی شعاو سرکلامی که پیچان بود و ابتدا و انتهای او معلوم نشود ف سرتافت
یعنی عاصی و باغی شد ف سرجغرات یعنی شمه که هندش بالائی و ملائی نامند ف سرشت بکسرتین مایهٔ طبع و ماضی سرشتن
ف سرگذشت یعنی چیزیکه رفت و گذشت ف سرنبشت یعنی حکم ازلی ف سست بالضم نا استوار
و ناپایدار ف سطقسات بضمتین روسیان طبایع اربع را گویند و اسطقسات بمثله سقت بالفتح بسیار و بسیار
آشامیدن آب و سیراب نشدن کذا فی کنز اللغات و بسیار شراب خوردن که تشنگی نشکند کذا فی الصراح و صفار سقت
بالکسر دوش که آنرا کتف نیز گویندش و بتازیش کتف نامند سقرات بالفتح تابشهای سخت آفتاب سقرلات
بالفتح بکیم و کسر دوم جامه ایست پشمین که بفرنگ بافندش و آنرا اسقرلاطه و سقلاطه و سقلاطون و سقلاطین نیز گویند
سکات بالضم مار نهان گیر و فیروزی و آنچه بآن خاموش کنند کسے را و نیز آرمیده شدن
و خاموش شدن سکرات بفتحتین جمع سکره یعنی سختی مرگ و بیهوشی عقل در وقت
مرگ سکنات جمع سکنت یعنی راستی و مسکن یعنی خانه و جای و آرام گاه و مسکن جمع

سکوت بضمتین بخاموش شدن و آرمیده شدن و خاموشی و آرام و سکات بالضم و سکت بالفتح بمثلہ سکیت بالکسر و التشدید آنچہ دایم خاموش باشد و ساکوت بمثلہ و سکیت بضم یکم و فتح دوم و تخفیف کاف و تشدید یا حاجت و اسپ آخرین کہ در عقب اسپ باشد در تاختن سلات بالفتح کاسہ دلیس کذا فی التاج و در فارسی سلات نام نواگر است سلاجیت بالفتح نام داروئی است مثل صمغ کہ از سنگ حاصل شود سلامیات بالضم استخوانہای انگشتان و استخوانہای شتہای چار و سلت بالفتح ستردن و پاک کردن کاسہ بانگشت و سر تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن و سلت بالضم جو برہنہ یعنی بی پوست سلطات بالفتح و بکسر لام سہای تیز سمت بالفتح گمان بردن و بگمان رفتن و قصد کردن دراه و روش نیکو سموت بالفتح فتراک زین سنست بفتحتین تنگ سالی و بکسر نون مرد اندک خیر ف سنگ پشت بالفتح و با کاف فارسی موقوف جانوریست آبی کہ شافعی مذہبانش خورند و آنرا باخه و کاسہ پشت نیز گویند و بتازی کشف نامند سنوت الکون العسل ایضاً و یقین ہو المسنوت یعنی تمنا ای تنزوج للیم لکثرت مالہ کریمة لعلة مالہا سوت یعنی شیر و این لغت ترکی است سومنات بالضم و باو او فارسی و میم موقوف نام بتخانہ ایست کہ در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین آنرا خراب گردانید و این لغت ہندی است سولت یعنی بید و این لغت ترکی است ف سولیست بالفتح ناآگاہی کہ بتازیش غفلت خوانند و سولیس بی تا نیز لغت است سوغات آنچہ از دیاری برای احباب آرند یعنی راہ آورد و این لغت ترکیست ف سہ نوبت یعنی کودکی و جوانی و پیری سیات جمع سیہ بکسر سین و تشدید یا یعنی بدی ف سیمبر گشت بالکسر یعنی جوان گشت ف سین دخت نام زن مہراب والی کابل کہ مادر رودابہ جدۂ مادر رستم بود ف سیہ دست یعنی بخیل و شوم و مسک واللہ اعلم

فصل السین مع الجیم

ساج طیلسان سبز و نام درختے است کہ آنرا ہند ساکہ گویند و در فارسی مادۂ مرغ کنجخوارک را گویند ساذج تعریب سادہ و نیز دار ویست ف سارج جانوریست پرندہ کہ آواز او را باواز چہار تارہ تشبیہ کنند و آنرا سار و سارہ و سارچہ و شارک نیز گویند ف سارنج مرغے است کوچک ضعیف ساقنج یعنی اندیشہ و این لغت ترکی است ف ساوج بر وزن سالوس و با جیم فارسی نام و مقام و مسکن سلیمان عم ساہج باو سخت سبج بالضم جمع سبج بفتحتین مہرۂ سیاہ شبہ ف سپنج بالکسر و باو دوم فارسی یا نزدہ

و غایت و نیز بمعنی چه بحساب جمل جیم سه است و با پنج است سجاج بالفتح شیر صاف و بر آب ف سج بالفتح دو دان
جج رخ و رخساره و بالضم سرین و سیج بالکسر با جیم فارسی وتر کی موی را گویند و در عربی سج بالفتح مع التشدید گلکار کردن دیوار
و تنگ و نرم شدن غالیط سجسج بالفتح هوائی معتدل و زمین که نه سخت باشد و نه نرم و روزی که نه گرم باشد و نه سرد
و در حدیث آمده است که الجنب سجسج یعنی معتدل الهوا سحج بالفتح خراشیدن و پوست وا کردن ف سخن سنج
یعنی شاعر سداج بالفتح مع التشدید دروغگو و سدج بالفتح نیز دروغگو سراج بالکسر آفتاب و چراغ و سراج بالفتح مع التشدید
زین دوز ف سرانج بفتح سین و بضم غین و با جیم فارسی و سراغوج بفتح سین و واو و جیم فارسی سرپوش و دامک دختران
نارسیده که بهندش کونچی نامند ف سراماچ بالفتح و با جیم فارسی تخته سپار و آن تخته باشد که بر سر آهن نهند و دیدان
زمین را کاوند و در هند آنرا ال گویند ف سرای سپنج یعنی سرای عاریت و دنیا ف سرباد سنج ای مغرور
و متکبر و سری طلب سرج بفتحتین اسپ بر دست و این معنی لغت ترکی است و در تازی سرج بالفتح زین را گویند
و سروج بضمتین جمع ف سرنج بکسرتین طبق پهن روئین که بغایت تنگ است و کناره ندارد و در میانش نسبت تیزا
که بدست گیرند و دو تا از ان بر هم زنند و آواز تیز از ان بر آید و بیشتر در هنگام طبل و کوس کوفتن آن هم بزنند سریج
بالضم نام آهنگریست که شمشیر خوب را باو نسبت کنند و سیف سریجی گویند ف سفج بفتح یکم و سکون دوم خزینه تارسیده
که بشکنندش برای پیاله را و آنرا اسفچه هم گویند و قیل با جیم فارسی سفنج بالفتح به تشدید النون شترمرغ نرسیک رو
ف سفیداج بالکسر و بایای فارسی سفیده را گویند ف سکنج بفتح یکم و ضم دوم گنده دهن سلج بالفتح فرو بردن
لقمه بگلو و سلیج بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر خورد سمج بالفتح زشت و بد و در فارسی سمج بالفتح و با جیم فارسی
نقب و حفر زدن بزیر زمین و گنبد چون خانه کرده سمیج بالفتح زشت و شیر حریب بد طعم سمج و سملج بمثله سمحج ماده خر دراز پشت سمعج
دراز پشت سمحج استخراج الخراج ثلاث شعراة متعرب سه مره سملج بتشدید لام و بالفتح خفیف و سبک سماهیج
بالفتح جزیره ایست در بحر که آنرا ماش ماهی خوانند سماج طیلسان الاخضر و ضرب من الشجر سناج بالکسر دود چراغ
و قیل اثر دود چراغ بر دیوار سنبج بالفتح آنکه بهند کچنال خوانند و سرنج بکسرتین بمثله و سنج بالضم سرین مردم و غیر آن
سنج بکسر یکم و فتح دوم تنگی نفس و قیل بجیم پارسی ف سنگخوارج بالفتح با کاف فارسی موقوف
و را و سعد و له مرغی است سنگخوار و آنرا اسفرود و سنگخوارک و کینو و کنو گویند و بتازیش قطا خوانند ف
سه نتائج موالید ثلثه یعنی ربح حیوانی و نعج جمادی و زرع نباتی سونج بضم یکم و فتح دوم شادی و این لغت ترکیست
سواج موضع سیج و سیهوج کلاهما بالفتح باد سخت ✦

فصل السین مع الحاء **سابح** اسپ نیک دونده و قیل اسپ تیز رو و تسبیح گوی و شنا کننده آب **ساح** میان سرا او کشادگی سرا **ساحہ** آنکه در فراخ سالی باشد **سالح** مردیکه با سلاح باشد **سانح** آن صید که از دست راست تو پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و آنیطور شکار عرب تیمن کنند و او ضد بارح است آمده سانح بمعنی ظاهر هم آمده است **سایح** زود رونده **سبح** بالفتح گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت در امور دینی و دنیاوی و رفتن و آمدن و فراغ **ف سبک روح** بسکون کاف یعنی ظریف و نیز آنکه جسم او در لطافت بمرتبه رسد و در طیر و سیر بمحولت روح برود و ظریف **سبوح** بضمتین مع التشدید پاک از هر چیزے و او صفت خاص خدا ایتعالی جل جلاله **سبح** بالفتح خوش شدن و معتدل شدن و **سبح** بضمتین خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه **سح** بالفتح مع التشدید زیر انیدن آب وغیر آن و ریخته شدن آب و آب زدن **سحاح** بالضم و تشدید حاء گوسپندان فربه **سحساح** بالفتح باران سخت **سحسح** بالفتح فراخی سرای **سحوح** بضمتین طعنه و فربه شدن گوسپند **سدح** بالفتح گستردن چیزے بر روی زمین و بر روی درافگندن و بر پشت انداختن **سراح** بالفتح رها کردن **سراح** بالفتح جامه پاره‌ها و دوال‌ها **سرح** بفتحتین مال خریده و درختان دراز و بزرگ و بضمتین **سرح** شتر ماده و اسپ چست رفتار و رفتار نرم و بفتح سین و سکون را بچرا گذاشتن چارپا و رها کردن آن **سروح** بضمتین چرا کردن **سرملح** بالکسر دراز و بزرگ و ملخ **سریح** بالفتح برهنه و کاریکه زود بکند **سرداح** بالکسر جای نرم و رستنی تخم بروی و اشتر ماده بسیار گوشت **سطح** بالفتح گسترانیدن و نیز بام و هو علی کل شیٔ و سطح الله الارض بسطها **سطیح** بالفتح کشته بر قفا افتاده در جنگ و مرد کاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر **سطاح** بکسر السین و نیز بالضم والتشدید گیاهی است **سفاح** بالفتح والتشدید خون ریزو قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از ابی عباس امی لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه من بنی العباس **سفح** بالفتح پایین کوه و ریزانیدن آب و خون و مثل آن و **سفاح** بالکسر شبله **سفیح** بالفتح بخشی است از بخشهای قمار و در صراح است که تیر قمار بی نصیب باشد و در تاج مصادر است تیر ششم از تیرهای قمار که او را هیچ نصیب نباشد **سلاح** بالکسر **سلاحی** که بآن کارزار کنند **سلاح** بالضم سرگین آدمی **سلطح** بالفتح مع التشدید گسترانیدن و بام و بالای هر چیزی و دراز و همین **سلح** بفتح یکم و سکون دوم غایط کردن و **سلح** بالضم سبزه و فتح لام بچه کبک **سلیح** بالفتح نام قبیله ایست از یمن **سماح** بالفتح جوانمردی و بخشیدن **سمح** بالفتح جوانمرد و بخشنده **ف سه روح** مو الید ثلثه یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی **سنوح** بفتحتین آمدن و پدید آمدن و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو و این طور شکار را تیمن کنند و مبارک گیرد

واو صد بوح است سیاح بالفتح مع التشدید بسیار گردنده سیخ بالفتح آبدان و جامه که در خطها بافته باشند

فصل السین مع الخاء

سارخ پشته سالخ پوست برکننده و مار سیاه السالخ الاسود
من الحیات سباخ بالکسر شوره که در زمین باشد و شوره های زمین واو مفرد و جمع آمده است سبخ بالفتح
مع التشدید مرد سخت خواب کننده و خواب سخت و فراغ و سبک ف ستیخ بالکسر و بای فارسی چیزی
راست چون ستون و تمامت مردم و راست بقد و راست و ستیخ بمعنی بلندی حکیم فردوسی در شاه نامه فرماید بیت
خم آورد پشت سنان ستیخ * بزد گرز و برکند سهنا دبیخ * سخاخ بالفتح زمین نرم سنخ بالضم خوش و بیخ بمثله و درخ
سخ بالفتح دم بر زمین فرو بردن ملخ تا بیضه نهد سراویخ بالفتح زمینهای نرم ف سرا اسپنخ بوزن قنادیل یعنی
اسپهان ف سران چرخ یعنی حاملان و کروبیان عرش و ملایک مقرب و قیل هفت ستاره سریخ
بالفتح زمین فراخ و خاره ف سرشاخ بوزن سرشاخ و بکسر را نیز آمده است آنچوب که بدان خانه بام پوشند
و سرهای آن بیرون عمارت بود ف سعود چرخ بضمتین مشتری و زهره سلاخ بالفتح مع التشدید
یعنی پوست کن سلخ بالفتح آخر ماه و بالکسر پوست مار که از مار افتاده باشد و معنی مصدریه جامه برکندن و در آخر
ماه شدن و بگذرانیدن ماه ف سلطان چرخ یعنی آفتاب ف سلیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه که
پیچیده باشند برای رشتن سماخ بالفتح سوراخ گوش سنخ بالکسر بیخ السنخ الاصل سنخ فی العلم اسے
رسخ فیه و سنخ الدهن بالکسر لغت فی زنخ ای فسد و تغیر ف سنگ لاخ یعنی زمین سنگستان و آنرا
سنگ لاخه نیز گویند سنوخ بضمتین استوار بودن سیوخ بالفتح نام شهریست ف سیخ بالکسر معروف و آنرا بابزن جلو چیب نیز گویند

فصل السین مع الدال

ف سابود رسنی که در بازیهای بپای آویزند و آنرا سند
نیز گویند و نیز آن مدوره و ملونه که گاه گاه گرد ماه بر آید و آنرا پیون و خرگاه قمر و خرگه قمر و خرمن ماه و خرگاه ماه و خرمن مه
و شان و ... و شان و ردشان و ردشابور و نیز گویند و تبازیش هاله نامند ف ساد یعنی ساده ف ساده مرد
یعنی نادان ف سارد کنه که باندام چسپد و نیز بفتح را بمعنی کهنه و در بعضی فرهنگها هم بمعنی کنه یافته و این صحیح است ف
سازنده رود یعنی نام سازی مثل رباب که وضع کرده باربد مطرب خسرو بود ف سازمند یار او موقوف ساخته و مستعد
ساعد بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان عبارت از محض قدرت باشد ف سالخورد
بالام و تو ... دو او معدوله یعنی کهنه و دیرینه سامد بازی کننده و سر بر دارنده سبد بفتحتین موی بز
و اندک و در فارسی بمعنی ظرف مستعمل است یعنی چیزی که در ان غله و اسباب و قماش کنند و قیل سبد

بکسر کیم وسکون میم وهم مرد بزرگ و سبد بفتحتین زنبیلی که از برگ و چوب خرما بافند و از چوب بید بافی نیز و یا غیر آن باشد
ف سپرد بضمتین و با دوم فارسی فروتنی و تحمل و قناعت و گوشه نشینی در راه سلوک ف سبق برد
یعنی فره برد ف سپند بالکسر دانهٔ سوختنی معروف و نام کوهی است و سه اندرز ف
سپهبد بالکسر و الضم و با دوم فارسی سر لشکر و سپهدار که به تعریبش اصفهبد نامند ف
سپید مرد بالکسر و با دوم فارسی نام درختی است که به هندش سهجنه نامند ف سپید صد سیاه
و نام دیوی که رستم بمازندرانش کشته و نیز نام دژی از توران زمین که سهراب بن رستم فتح کرده و هجیر
بن گودرز را زنده دستگیر ساخته و نیز نام رودی است ف ستاوند بالکسر صفه بلند ف
ستایید بالکسر یعنی تحسین و نکوئی گوید ف سترد بضمتین یعنی تراشید ف سجد بفتحتین سرمای سخت
و قیل بالغین ترشت ف سجاوند بالکسر نام شهری است ف سجود بضمتین ستایش
و سعود و نیز ماضی سجودن سجود بفتحتین سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و نیز سجده کنندگان مثال
سجود که قوله تعالی والرکوع والسجود سجده بمثله سخد السخد ماء غلیظ اصفر یخرج مع الولد المسخد المورم قیل المصفر سداد
بالفتح و سدد بفتحتین در کار درستی و در گفتار راست شدن و حق شدن و سداد بالکسر بند شیشه و سداد بالضم علتی است
که در بینی پیدا شود نعوذ بالله منها سد بالفتح والتشدید بند و دیوار و کوه استوار السد السحاب الابیض سد سد الافق
من کثرته سدید بالفتح استوار و درست و راست سراد بالکسر سوزن کفشگران و سراجان و در مصدر رسیدن است
و سرود بمثله ف سرآمد بالفتح بزرگ و حاکم و پیشوا ف سرای جاوید یعنی بهشت و آنجهان ف سر بر زد باد
یعنی طاغی و باغی شد ف سر برد بالفتح و بالضم بالسبت کار و آنچه بدان روزگار بگذارند و غم خوارگی ف سرت بنیاد
یعنی عمرت دراز باد ف سر تو دارد یعنی خیال تو دارد ف سرخ بید بالضم و با خاء موقوف و پنجم فارسی یکی از هفته بیگ
سرد بالفتح زره بافتن و کاری پیوسته کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن و درد و ختن ادیم را و زره و حلقه و چیزهای که با یکدیگر
بیکدیگر باشند ف سردشد بالفتح و با سوم موقوف یعنی مرد سرمد بالفتح همیشه ف سرندیب بکسرتین همان سیالود
یعنی رینی که ده بازیها بپای آویزند و نیز گیاهی که همواره در آب روید آنرا جامهٔ غوک نیز گویند و بهندش سوار نامند
ف سرواد بالفتح شعر و نظم و غزل و سرود ف سرو آزاد یعنی آن درخت سرو که یک شاخ
راست رسته باشد و متمایل بشاخ دیگر نگشته ف سرود معروف و گفت و گفتن ف سزد بالکسر یعنی شاید
و روا باشد سعاد بالضم نام زن کعب سعد بالفتح نیک مبارک و خجسته و نام عاشق اسما سعود بالفتح نیک بخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد

وسعود بفتحتین منزلیست از منازل قمر **سعید** بالفتح نیک بخت و نیکخوی **سغد** بالضم نام ولایتی است که آنرا بهشت دنیا نامند و آن قریب سمرقند است و گفته اند جنت الدنیا اربعة و سغد و سمرقند و غوطه و دمشق **سغرود** بالفتح سنگ خوارج و بالفتح و باکاف موقوف و واو معدوله مرغیست سنگ خوار و آن را سنگ خوارک و سغرود و کنونیز خوانند **ف سکندر میخورد** از سید محمد شیرازی سلمه الله تعالی که یکی از اساتذه سخن است چنان محقق گشته که چون در شیر از اسپ کسی لب بر آید گویند اسپش سکندر خورد **سلغد** بالکسر و تشدید دال احمق و گرگ **سمد** بالفتح سر برداشتن از روی بزرگی و سامد و سمد و سمود برتر **ف سمرقند** بفتحتین نام شهریست در غایت شهرت که سکندر بنا کردش و در تواریخ طبری مذکور است که در اصل سمرکند بود چه سمر نام بادشاهی است بانی آن و کند ترکان شهر و دیه را گویند **ف سمند** بفتحتین سیمگون و نیز اسپ را گویند باعتبار لونیت و این لون در ستور مشهور است **سمود** بالفتح بازی کردن و سرود گفتن و سعی کردن و بزرگوار شدن **سناد** بالکسر گونا گون آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر و ناقه اشتر و استوار خلقت **ف سنجد** بکسر یکم و سوم میوه ایست مانند کنار در غایت سردی خون در وجود خشک گرداند بتازیش عناب خوانند و نیز آنرا جیلان و چیلان گویند **ف سنجید** بالفتح یعنی پیمود و وزن کرد **سند** بفتحتین منسوب سغد ن پیچیزے لپشت بر لپشت و نیز آنچه لپشت بوی باز نهند از بلندی کوه و تکیه گاه و در فارسی سند بالکسر حرام زاده که از گوشش بر دارند و آنرا بچه کوی و خشتوک و فنداک نیز گویند بتازیش لقیط خوانند و نیز نام رودی است مشهور که سرحد هندوستان و خراسان است **سنداد** بالکسر نام رود خانه ایست **ف سندباد** بالکسر و باسوم موقوف که چهارم است نام کتابی است **سنود** بفتحتین لپشت بچیزی باز دادن **سواد** بالفتح سیاهی و شخص و شهر و دیه و بالکسر باکسی راز گفتن و نهانی گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و میان دل و در فارسی سواد بالفتح نام اقلیمی که ده هزار فرسنگ است و گرد بر گرد شهر را نیز سواد گویند و ضد بیاض **سوعد** بالفتح بازو باد مجاری آب و رگهائی که از انجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان **سود** بالضم سیاهان و بالفتح پائین کوه که بر سنگ باشند و بضم سین و فتح واو مهتر شدن و در فارسی سود بالضم نفع و ماضی سودن و آلودن عطر و امثال آن و آس کردن عطر و گیاه **ف سوسمند** بالضم و باسوم موقوف سنه گیاه اقوال تصحیف شیره گیاه است و در فرهنگ فخری تصریح است سوسند بابا فارسی شیره گیاه است که هندش ... گویند **سهاد** بالضم بیداری **سهد** بالضم بیخوابی السهد قایل النوم فی الصحاح **ف سه بعد** یعنی طول و عرض و عمق **ف سه رود** یعنی چنگ و رباب و بربط و نیز ستاره و نام سازی است که در و سه تار است

ف سه فرزند و سه موالید یعنی حیوانی و نباتی و جمادی یعنی کانی ف سیاوشلباد و سیاوش گرد
نام شهریست بتوران زمین آباد کرده سیاوش بن کیکاوس ف سیاه و سفید یعنی روز و شب
و روم و زنگ و خیر و شر و نیز گویند کفر و اسلام ف سیر در لوزینه داد یعنی شادی و غمی بهم آورد
ف سیلاب کند بابای موقوف جائیکه سیلاب بریده باشد و کنده آب استاده ف سیماب شد
بابای موقوف یعنی ناپدید شد و گریخت و نقره آب گشت سبد بالفتح مع التشدید مهتر و شوهر و سبد بکسر سین
و سکون باء گرگ و شیر درنده والله اعلم بالصواب

فصل السین مع الذال

سمیند بالسین المهملة والذال المنقوطة نان سپید

فصل السین مع الراء

سار جای مانند و جانوریست پرنده که او را بآواز چهار تاره تشبیه کنند و آنرا
سارج نیز گویند السار ما بقی بعد الشرب ف سابقه سالار یعنی سرلشکر و مقدمه و امیر کاروان و پیشرو
قافله ساجر موضعی که آب سیل در رود و پر شود و بهندش نال گویند ساجور گردن بند سگ و نام موضعیست
ساحر جادو و دانا سادر حیران و بیباک ف سازگار بازای موقوف فارسی یعنی موافق کار و لایق
ف سازوار بازای موقوف مزاج و معنی ترکیبی مانند سازیست ف ساسر بضم سوم و فتح آن سنی
که از آن قلم سازند و ساسر بفتح سوم شبهات سارج کذا فی لسان الشعرا ساطور کارد بزرگ گوشت بر ساغر پیاله
و آوند شراب سافر نویسنده و ایلچی و مسافر و زن روی کشوده سالار پیشرو قافله و سرلشکر و امیر کاروان
سامر افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده یعنی افسانه گویان سامور الماس من الدستور ساهور چیزیست بآسمان
که عرب آنرا غلاف القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سایر یعنی باقی و همه و دیگر و رونده ف سایه پرور آنکه
همیشه در آسودگی بوده و نیز بازرستنی است که بهندش نری نامند ف سپار بالضم بای دوم فارسی یکی از آلات
آهنی برزگری که زمین را بدان سپار کنند و آنرا آهن جفت هم گویند و بهندش پهال گویند و نیز سپارنده
و امر آن و قیل چرخ انگوربال و معنی اخیر بالکسر نیز خوانده اند و در عربی سبار بالکسر و بابای تازی میل که در جراحت
کنند تا قعر آن بدانند سبر بالفتح آزمودن و میل بجراحت فروبردن تا غور آن معلوم شود و سبر بالکسر نهاد و صورت مردم
و نوعی جامه سبطر بالفتح دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز واکشد در حین برجستن سبیطر مرغی دراز گردن که دایم
در آب باشد و ماهی گیرد و او را ابوالعیزار کنیت گفته اند ف سبکسار بیقرار و شتاب کار و نیز بمعنی سبک شونده و مجرد
آید ف سبکسر بالفتح فرومایه و مجرد ف سپندار بالکسر و بای دوم فارسی هست مانند آفتاب برج حوت که فارسیانش

یکماه گوسفند و اسپندارند و اسفندارند و سپندارند و سفندارمذ نیز گویند ف سپندیار بالکسر و با دوم و چهارم موقوف نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که بهمن شاه پسر او بود و او روئین تن بود آخر الامر بدست رستم کشته گشت و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سفندیار و سپندیار نیز گویند ف سپهدار بالضم والکسر و با دوم فارسی خداوند لشکر انبوه و سر لشکر انبوه اما معنی ترکیبی دارندهٔ لشکر ف سپهر بالکسر و با دوم فارسی آسمان که بتازیش فلک خوانند ف سپهر اثیر با دوم فارسی یعنی کرهٔ آتش ف سپاه سالار یعنی سر لشکر و سپهسالار بمثله ف سپیدار بالکسر و با دوم و سوم فارسی نام یکی از آن بیخ درخت که بار ندارد و در ولایت ماوراء النهر بسیار باشد خصوصاً در سمرقند ف سپیدکار با دوم و سوم و پنجم فارسی و بفصل چهارم موقوف یعنی صالح و نیکوکار ستار بالفتح داننده نیک پوشنده و پرده پوش و بکسر سین و تخفیف تا نام کوهیست و در فارسی ستار بالکسر نام سازیست و ستاره نیز گویند و نیز ستار ستایر بالفتح پردها و پوششها ستبر بالکسر ضد باریک و سطبر بمثله ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده ف ستمگار بالکسر و با کاف فارسی یعنی ظالم ف ستور بضمتین و با واو فارسی اسپ و چارپا و دیگر انعام گویند ف سیتر بالکسر و با سوم فارسی شش و نیم دانگ و دوم سنگ و قبیل سیر که بدان وزن میکنند ازین معلوم میشود که سیر مختصر ستیر و نیز ستر عدد اما بمعنی بیای تازی می آید سجر بالفتح پر کردن جوی و پر کردن و تهی کردن و آتش بر افروختن و بریان کردن و بفتحتین آمیختن سپیدی چشم بسرخی سجور بضمتین آن و اکشیدن اشتر و بفتح اول و ضم دوم سجور هیمه خوشه و نیز آنچه بآن تنور برافروزند سجیر بالفتح یار و دوست السجیر الخلیل فی الصحاح سحر بفتحتین پس صبح یعنی آخر شب و بکسر اول و سکون دوم جادوی و کار بغایت نازک و باریک و سحر بفتح اول و سکون دوم و بضمتین شش آدمی و غیر آن سحور جمع سحور بالفتح اول و بضم دوم آنچه در روزه خورند بوقت سحر ف سختی دلوار دهر یعنی آفتاب و تنگی و حوادث روزگار سخر بضم سین و سکون خا و بفتحتین افسوس داشتن این هر دو لغت بیک معنی آید ف سخن سرور بالضم یعنی شاعر و سخنور بالضم بمثله سیخر بالفتح نوعی از درخت سدر بکسر سین و سکون دال درخت کنار و آن سدره است یعنی درخت های کنار و سدر بفتح یکم و کسر دوم دریا و حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد و سدر بالضم والتشدید یکنوع بازیست از بازیها سدیر بالفتح نام رودخانه الیست و نام کوشک است و در شرفنامه سدیر نام قصریست نزدیک خورنق که مرا او را ساخته است سرار بفتحتین آخرین شب از ماه که دران ماه نو پوشیده باشد و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد ف سراسر بالفتح از اول تا آخر و ازین سر تا آن سر و مشرق و مغرب سرایر بالفتح نهانیها و این جمع سریره است ف سرای سرو یعنی بهشت

ف سربار یعنی زیادتی بار که بالای ستور وگاو خرمی نهند و سرباری مثله ف سر بسر بالفتح از یکسر تا دوم سر قومی یعنی برابر برآید ف سر حسوار بالضم یعنی جگر ف سرخوار ولی و نبی و شاعر و صاحب سرف سردار بالفتح معنی بادشاه و خداوند و سرغنه ف سردسیر بالفتح یا دال موقوف و یا بای فارسی زمینی که خاصیت سرد دارد ف سر بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال و میل و خوشی و میوه و نهایت آید و در عربی سر بالضم کفشی که از ریسمان و ابریشم سازند بعض سر بالکسر مع التشدید پنهانی و آنچه پنهان داشته باشد و محض و بهتر چیزی و جذبهٔ الٰهی و شرف و بزرگواری و آبرو و میانه و جماع و عقد و نکاح و خطی که بر کف دست باشد و در صراح است که سر راز را گویند و سر بالفتح مع التشدید و در کنز اللغات بمعنی ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب درون آتش زنه نهادن تا آتش در گیرد و میان پوچ شدن سر بکسر یکم و فتح دوم خطی است از خطهای که بر کف دست و بر پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده پیشود و قیل سر بفتحتین آخرین شب از ماه و سرار بالفتح سین موضعهای خوبتر از بیابان را هم گویند و با معنی جمع سراره است و سرار بکسر سین و سر بالفتح مثله ف سرشک شور یعنی اشک غمزدگان ف سرشمار بالفتح و بالضم سوم آنکه حاکم شمار رعایا کند و از هر یک چیزی ستاند یا آنکه شمار اهل صلاح و تقوی نماید تا بالیشان احسانی کند ف سرعشر یعنی آن نقش که بر سر ده آیت در نوی نویسند یعنی در قرآن ف سرمخان یعنی زمانی و رنگ ملمع و نا امید مشو سرور بضمتین شادی و اطراف بهار و شگوفه با ساقهای آن و شاد گردانیدن و سرور بفتح سین و واو و بسکون هر دو را خداوند مهتری و بزرگی ف سرو کار بالفتح یعنی اول کار و آخر کار ف سرو کاشغر یعنی سرو بیست که بقد نسبت کنندش سر سر بالفتح تخت بادشاهی و نعمت و زیر حلق که شهریان سینه را و در فارسی سرپه آن کمان ملون را گویند که در ایام برشکال در آسمان پدید آید و بعضی جاهلان که آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند این خطا است و کسانیکه قوس قزح گویند هم خطا است زیرا چه نام دیوی است بل قوس الله باید نامید ف سزاوار یعنی شایان جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی ف سست مهار بالضم یعنی رام و مطیع سر سور السر سور العالم الفطن فی الامور سطر بفتح سین و سکون طا و نیز بفتحتین صف و رسته هر چیزی و نوشتن سعار بضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی سعتر بفتح یکم و سوم گیاهی است مثل تره گرد که صوفیان آنش هنگام ریاضت با نان خورندش سعد اصغر یعنی زهره سعد اکبر یعنی مشتری این هر دو لغت باصطلاح منجمان سعر بالفتح آتش افروختن و جنگ انگیختن و باد گرم بر کسی دمیدن و سعر بالکسر نرخ چیزی و سعر بضمتین دیوانگی و رنج و عذاب سعیر بالفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام یکی است سقر و سقر کلاهما بالفتح جای دوزخی است خزنده که بر لشتیش مانند دو خار

حصر تیز اند چون کسی قصد شش کند اندام خود را بفشاند خارهایش چون تیر جهند و در اندام قاصد نشینند و هندش ساهی نامند و در عربی سغر ضد حضر است **سفار** بالکسر مسافرت کردن و میانجی و صلح کردن میان قومی ف
سفته گر بالضم و با کاف فارسی یعنی آنکه مروارید و بسد و امثال آنرا سبد **سفر** بفتحتین بجائی دور رفتن و سپیدی
روز و سفر بکسر سین و سکون فا کتاب و نامه و بفتح سین و سکون فا مسافران **سفیر** السفیر بکسرتین یا السمسار یعنی دلالات
بازار و پیک و پیر و پیرا هم گویند **سفندار** بکسرتین و سفندیار بالکسر با جیم موقوف همان سپندار و سپندیار که گذشت
سفیر بالفتح ما سقط من ورق الشجر و پیشرو و رسول و میانجی **سقر** بفتحتین نام درزخ ششم بالضم سین و سکون قاف
سوختن آفتاب روی را و بگردانیدن آفتاب گونه چیزیرا و قیل در بیست اند پاپی دوزخ و قیل نام دیگه بهست دوزخ **سقنقور** بفتحتین
آن ماهی که در ریگستان بود برای قوت باه بکار برندش و سقنقر بفتحتین بمثله ف **سگ جگر** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و جیم مکسور
دلاور و بختی کش و سخت جان ف **سکار** بالکسر انگشت افروخته و قیل علمی است و بعضی گفته اند که آتش افروخته لا اصح نحو او
ف **سگسار** بالفتح نیک حریص و طالب دنیا و مانند سگ و نیز نام ولایتی است ف **سکندر** همان سکندر نام بادشاه روم که هفت
اقلیم مشرق و مغرب فتح کرده بود و خطاب او ذوالقرنین بود و جمیع بادشاهان مشرق و مغرب با لگذار او بود ند و او دو بار گرد جهان گشته
و شش ماه در طلب آبحیات در ظلمات رفته بود و آتشکده های مغان خراب او کرده و ژندا ستار اسوخته و دین زرتشت را بر انداخته
و بعضی گویند که پیغامبر بود و بعضی گفته اند ولی بود حکیم پیشه و بیک روایت فرشته بود و گویند در شاهنامه مرقوم است
که داراب شاه بن بهمن که او دارا ی اکبر گفتندی در ولایت روم سواری کرده فیلقوس که قیصر روم بود و طاقت
مقاومت نداشت خراج داده و داراب دختر فیلقوس که ناهید نام داشت خواسته شبی داراب با ناهیده یکجا بود
تا یک بوی بخر از دهانش شمیده طبعش بغایت متنفر و مکدر شده ناهیده را باز بخانه فیلقوس فرستاده ناهیده از داراب
حمل داشت در حالت غضب اظهار کردن مصلحت ندید چون شاه بخانه پدر رفت اسکندر رومی نام دارو بیست سبب
دفع بخر بکار بسته اند چنید و نه که بوی بخر دفع شده ناهیده آن پسر را اسکندر نام نهاده و بعضی گفته اند که اسکندروس
نام مادر او ست فیلقوس آن پسر را بغایت دوست میداشت و از جهت شرم خلق اظهار نمی کرد که پسر
داراب است خلق چنان دانستندی که سکندر پسر فیلقوس است لهذا اسکندر بن فیلقوس گفتندی
و بندگی خواجه نظامی در اقبال نامه آورده که یک روایت برین نمط هم هست که فیلقوس بشکار رفته بود و اسکندر را
مادرش بعد وضع حمل در خرابه انگنده بود فیلقوس از شکار آمده او را در خرابه یافته و بخانه آورده بطریق پسر پرورده
و اسکندر نام نهاده فاما مختار بندگی خواجه نظامی سوم فرموده اند که اسکندر پسر فیلقوس است و تمام مشرق

ومغرب بگرفته ودو کرت گرد جهان گشته بسا در حکمت گشاده وخسرو شاعران در آئینهٔ اسکندری آورده که افزون
از پانصد سال بادشاهی کرده وسیند گی خواجه آورده اندکه عمرش دو قرن وشش سال کم یا بیش بوده او را ذو القرنین
وسکندر نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید **مه** درین شصت وشش سال کم بیش من ٭ لبسی عبرت آمد فرا پیش من ٭
بدان طفل بگریزنده ماتم که مرد ٭ ندیده جهان را همین جا سپرد ٭ **آئینهٔ اسکندری** ٭ **مه** دروغ است کان
بادشه را بذات ٭ نویسنده سی سال گوید حیات ٭ زعمرے کزین گونه اندک بود ٭ ره فتح آفاق دشوار بود ٭
چنین خوانم از قصه وشان او ٭ که پانصد فرمان بود جولان او ٭ وهم آورده اند که بعد از وفات او در هر زمین بادشاه دیگر
بوده از بلاد ترکستان تا حد شام هفتاد بادشاه بودند وهر حدود دیگر امثال آنها را ملوک طوایف خوانند و پانصد
وبست وسه سال جهان را همین حال بود تا آنکه جهان را نوبت باردشیر رسید وقیل دو سکندر بوده اند دوم این سکندر
سکو بوت بوده است ونیز سکندر نام گیاهی است خشک **ف سگنگور** بالفتح با هر دو کاف فارسی انگور دشتی که هندیش
لسوره وبهوار گویند وبتازیش سپستان گویند سکر بالضم مستی ومست شدن وسخت خشم گرفتن وسکر بالضم
والتشدید شکر وسکر بفتح سین وسکون کاف لبستن آب وبکسر سین وسکون کاف بند آب ودر اصطلاح سالکان سکر حیرت
ودهشت وولوله وهیمان را گویند که در مشاهده جمال محبوب مجانبت بسر محبت میرسد چون سالک بمشاهده جمال معشوق
رسد عقلش مغلوب عشق گردد وتمیز از مابین مرتفع شود واز غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید ودر بیخال حسین منصور
انا الحق گفت وبایزید سبحانی وسکر همین حالت را گویند اگر دانی **سکور** بفتحتین آرامیدن وایستادن **باد ف**
سلحشور بالکسر وبا واو فارسی مستعد ساخته وسلحدست ونیز پیاده سلاح دست **ف سلغر** بالفتح نام بدیلچو شاه
که بادشاه شیراز بود **سمار** بالفتح والتخفیف شیر تنک وصاف ونام موضعی است **ف سماکار** بالفتح
سبو کش خماران ویکبی گران **سمر** بفتحتین افسانه گفتن وافسانه وسمر بسکون میم افسانه گفتن ومیخ آهنی بر چیزی
زدن ودر فارسی سمر بالفتح وبا ثانی مشدد مفتوح مالهٔ بار **سمسار** بالکسر دلال که در بازار کالا را قیمت کند وبفروشانند
ودر تاج است که السمسار استاد ومرد زیرک ودانا بکار **ف سمنار** بالکسر نام حکیمی که بنای قصر خورنق بود کیفیت او
قبل ازین مشروح در صفت خورنق گفته شده است وبتازیش سمنار خوانند ودر عربی بالکسر وتشدید میم بنای است رومی
که برای نعمان ابن امراء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بود وبعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرد
وکشت تا برای دیگری آن چنان عمارت نکند واز آن ضرب المثل گشته استکه هر کس بیگناه باشد واو را سزا دهند گویند
جزاء کجزاء السنمار وشید نام خنگر داوست **ف سمنبر** بالضم والفتح آنکه کنارش چون گل سمن بود **ف سمندر**

بالفتح والضم وبکسیر چهارم موشی است که در آتشکده بود و چون از آتش بدر آید بمیرد و پادشاه ملوک از پوستش دستار سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا ریم و چرک بسوزد و برنگ اصلی باز آید و بعضی گویند که مرغی است و بعضی گویند جانوریست و سمندر با واو فارسی بمثله سمور بالفتح جنسی از پوستین که ملوک و صدور پوشند سغر و در کنز اللغات است که سمور بالفتح جانوریست که از پوست او پوستین کنند و بهمان پوست اسم سمور گویند سمهر بالفتح اسم مرد غلام سمهدر بفتحتین فربه و فراخ و در محمل بمعنی بعید آمده است سمیر بالفتح زمانه و آنکه شب افسانه گوید و ابنا سمیر روز و شب و سمیر اللیالی یعنی همیشه سنار بالفتح آن آب که کشتی دران نرود و نیز رود آبی که تنگ بود و کشتی را بگیرد ف سنبل بالضم یعنی زلف خوبان و پیچش آن ف سنبلتر بالضم یعنی زلف شاهدان و خط نو بر دمیده ف سنبلانه یعنی انگشت دان سنجار بالفتح نام قلعه سنجر شاه و قیل سنجر کوهیست بحد ود موصل و در صراح است سنجار بالکسر نام جای و موضعی ست و سنجر بالفتح بکم و سوم نام بادشاه خراسان که وارث ملک شاه بود ف سنجق زر بالفتح و بضم یعنی آفتاب ف سنقر بضم بکم و سوم پرنده الیست درنده که بدان شکار کنند ف سنگسار با کاف موقوف فارسی یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که بتازیش رجم گویند ف سنگور بالفتح و با کاف فارسی باد ریشه و دوک یعنی چرکی مدور که در دوک کنند و نیز مرغی است سنور بالکسر مع التشدید نام گربه و بالفتح والتشدید سلاح جنگ که از دوال بافند مانند زره و سنانیر جمع السنور الضیارئیس کل قبیله جمع الذکر والمونث سنانیر سوار بالکسر دست برنجن و سوار بالضم راکب و در غزلی سبکساری از شادی و یا از خشم و سوار بالفتح والتشدید برجهنده و عربده کننده سور بالضم عروسی و ضیافت و مهمانی تطهیر و شادی و شادی و دیوار و حصار و پاره شهر و سور بالضم و بهمزه عین نیم خورده و پس خورده و سور بضم بکم و فتح دوم جمع سوره قرآن ست ف سوسمار بالضم و با سوم موقوف جانوری آبی است و خشکی نیز بود و شافعی مذهبانش خورند و در سنه با واو فارسی کوه نامند ف سوفار بالضم دهان تیر و سوراخ سوزن و سوراخ تیشه و غیر آن ف سوگوار بالضم و با دوم فارسی و سوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده و غمگین ف سوسن کافور بضم بکم و کسر سوم یعنی قطرات باران سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن و سهر بالکسر ماده گاو ف سه گوهر بالکسر حیوان و نبات و جماد سیر بالفتح رفتن و بر رفتن فعال و سیر بکسر بکم و فتح دوم خصلتها و سیر بالکسر و با یای فارسی ضد گرسنه و با یای تازی گیاهیست زشت بوی که بتازیش ثوم گویند و نیز وزنی است معین و آن شش نیم درم سنگیست بوزن بالادست سیسنبر بکسر بکم و فتح دوم گیاهیست مانند پودنه و افع زهر کژدم بوی خوش دارد و در کنز اللغات گیاهی است که در آب روید و آنرا سیسنبر بلان هم گویند و نیز بلان گیل

هیرم گویند ف سیفور بالفتح عمامه السیت سیاه ابریشمی ف سیم تر یعنی خساره و اندام محبوب ف
سیمرغ آتش پر یعنی آفتاب ف سیم کاورس دار یعنی ستارگان و ماهتاب ف سیه سار
یعنی نهنگ ف سیه کار یعنی فاسق و بدکردار

فصل السین مع الزاء

ف ساز نوروز نام لحنی است ف سبک خیز تیز رفتار
اسپ زودخیز و شتابنده و ف ساز شکل و مانند و نفع و استعداد و آنچه بیرزند مثل رباب و بربط و خیاره و شکل
آن و نیز امر ساختن ف سپرز بضمتین و بادوم فارسی آن پارهٔ گوشت که در معده ماده سود است بتازیش
الطحال نامند و اهل هند تلی گویند ف سبز در سبز بالفتح و باسوم موقوف یعنی نام نوائی و لحنی است ف سپیوز
بالضم و بادواو فارسی امر سپوختن یعنی چیزے بزور در آوردن ف ستیز بالکسر بایاء فارسی ستهنده و ستیزنده یعنی ستیزه
ف سرافراز یعنی گردنکش و متکبر سربلند ف سرانداز بالفتح مندیل که بالای معجر پوشند نیز و در این دو معنی
هم باشد ف سرآواز بالفتح مثل شیرین که در میان خلق شایع باشد و حکایت لطیف که پسند آورند ف
سرباز بالفتح آنکه برای دوست و صاحب سر فدا کند ف سرز بالفتح ماله ف سرسبز بالفتح جوان و نیل اهل دولت
و پادشاه ف سروناز یعنی آن سرو ناز که شاخهایش متمائل شده باشند و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که سرو ناز آن سرو را گویند که نوبر بود و چون پخته شود صنوبر گویند
ف سر سیرافراز بالفتح آن حصار که در و تخت و جام کیخسرو است ف سنبر باز بالفتح آن زن سنبر فرج
که آلت چرمین بخود در بندد و با زن دیگر بطریق مردان مجامعت کند و اهل هند چپٹی گویند و عوام الناس سنبله بغلط چپٹی باز خوانند
سنز بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه ف سگان آز یعنی حریصان دنیا ف سکز بالفتح نام دیوی است
که نیزه های خوب راید و نسبت کنند ف سکیز بالفتح بایاء فارسی برجهنده و بعضی که چون سگ گزنده باشد
و چون کرکس حرام خواره ف سنگ انداز یعنی منجنیق و ابن ناغه و در آخر شعبان شراب خوردن
و امر سنگ انداختن و کنار از خندان و سنگ انداز و کلوخ انداز نیز گویند ف سوز بالضم و او فارسی سوزش
و زننده و امر سوختن سیز بالکسر بیاء تحتانی تیر که بالا فرستند و بعضی بیاء فارسی گویند و در ترکی سیز بکسر تیزی بی
ف سیه مغز بالکسر یعنی سودائی که خلل در دماغ دارد

فصل السین مع السین

سالوس اسپغول که آن تخمی است معروف ساد س یعنی ششم
ف سالار هفت دار کوس یعنی آفتاب ف سالوس نام و بانگ و دروغ و فریبنده سالو

راه زن و فریب و چرب زبان و از او ستاد شیخ محمد خضری بمعنی حیله و مکر منقول است ف سنبخنگ منحوس یعنی
زمانه ف سبوس بالفتح و با واو فارسی پوست غله که هنگام بیختن و کوفتن بهم آید ساولیس آن پنبه آگند
که هنگام جنگ سلاح سازندش و نیز آنچه در و پنبه نهند سالیس نگاه دارنده و نگاهبانان ستور ف سپاس
بالکسر و با دوم فارسی و قیل بالضم منت و شکر و حمد ف سپس بالکسر و با دوم فارسی پس و پستر سجیس بالتحریک
متغیر شدن آب سدس بالضم یکم و سکون دوم شش یک و سدس بفتحتین دندان هشت سالگی اشتر و بالکسر
چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانچه اند وز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن این شش روز شود و سدس بالفتح
شش یک ستاندن و ششم شدن ف سدگیس بالفتح و با یاء فارسی آن کمان شکلی که در ایام برشکال در آسمان
برآید و سدکیس مثله سدوس بالضم و الفتح طیلسان سبز و نام شخصی و قبیله سدیس بالفتح شش یک و گاو و گوسپند پنج ساله که پا در
ششم نهاده باشد و اشتر هشت ساله ف سرپاس بالفتح و با سوم فارسی یکی از اسلحه سرگران که آنرا گرز و سرکوفت
نیز گویند ف سرخس بفتحتین نام شهریست در خراسان ف سرس بالفتح مردی عنین که با زن جماع نشود و نیز
کماده را آبستن نتواند کرد و سرس بمثله سطقس یعنی عناصر اربعه سقلیس بالفتح نام شهری که آبادان کرده ذو القرنین است
سلاس بالضم نیک نیت شدن عقل سلس بفتح اول و کسر دوم نرم و رام و آسان و پیوسته سلاسته مصدر منه و سلس
بفتح اول و سکون دوم رشته ایست که بمهرهای سپید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و قیل مهرهای سیاه
که در رشته ها کشیده عورتان در گلوی خود بندند اهل هند ش پوت نامند سلعوس بفتحتین نام شهریست ف
سنداس پاخانه که در جهاز بندند ف سندروس بالضم و با سوم موقوف چیزیست که روغن کمان از آن
کشند و نیز بمعنی سرخ استعمال کنند و نیل مهره ایست که روغن از و کشند و در کنز اللغات است که بمعنی است برنگ زرد
مانند کهربا سندس بالضم دیبای فاخره که باریک و نازک و لطیف باشد یعنی جامهٔ ابریشمی است ف سنگ مسر
یعنی توتیا ف سوس بالضم نام درختی است و در عربی است که سوس اصل و طبع و پیشه که در
گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد و دیوچه یعنی چوب اندام خارک و نیز جانورے آبی که اهل هند جونک گویند ف
سولیس بالفتح ناآگاهی که بتازیش غفلت نامند و سولیست با تا در مین نیز لغت است چنانکه گذشت سیکیس
بالفتح نگاه دارندهٔ ستور ف سه قرطاس اسپ سیاه که از شیب کاکل او تا سر بینی خطی سفید باریک کشیده باشد
و نیز نام اسپ حمزه عم نبی صلی الله علیه و آله وسلم ف سپوس اسپغول و در زفان گویا سپیوس مرقوم دیده شده
سیّد الناس یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ؛

فصل السین مع الشین ف سایه پوش یعنی سایه بان ف سپرش با دوم فارسی در امنی
ف سپش بفتحتین و با دوم فارسی معروف است یعنی خزنده سیاه که در سر آدمی باشد و سپید در جامه آدمی پیدا شد
وآن بد دو نوع می شوند ف سپه کش بالکسر و با دوم فارسی یعنی سر لشکر و لشکرکش ف ستایش بالکسر
دعای نیک وستودن و آفرین ف سرپاش بالفتح و با سوم فارسی همان سرپاس ای گرز بزرگ ف سر
بخش یعنی حصه و نصیب ف سرجوش بالفتح و با واو فارسی شوربائی است که در اول جوش کشند
و آنرا سر دیگ هم نامند ف سردفتر آفرینش یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم ف
سرزنش بالفتح ستیهش و ملامت و عتاب و رنجش و سر از کسی باز زدن ف سرش یعنی دامنی کذا فی الفخری ف
سرمش بکسر میم و سوم نام میوه ایست که آنرا زردآلوی خشک گویند ف سرمکش بالفتح یعنی بی فرمانی مکن ف
سروش بالضم و با واو فارسی یعنی جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که بود و سروشه نیز بزیادت ها نیز درین معنی لغت است و قیل
هفتدهم روز از ماه و آن معنی از زند پازند منقول است ف سریش بالفتح و با یار فارسی معروف چیزی است
که از چرم خام جوشانیده راست میکنند و بدان پی در کمان پیچند و سریشم درین لغت است ف سفته گوش
بالضم یعنی بنده ف سگالش بالکسر و با کاف فارسی اندیشه مندی ف سنگ آتش آن سنگی که چون
آهن باو زنند آتش از وی بیرون آید ف سواد لوح بینش بالفتح مردمک چشم ف سونش بالضم
ریزه آهن و جز آن ف سیاوخش و سیاوش و سیاووش این هر سه لغت بالکسر اند نام پسر کیکاوس است
که از نیمروز آمده بود و سوداوه که مادرش بود برو عاشق شده هرچه سیاوش گفت آن بدبخت نشنید و از فعل ناشایسته
خود باز نمی آمد چون مقصود او بر نیامد بر سیاوش افترا کرد که این ناخلف دست در زن پدر زده است و او را زخمی
رسیده است و در آن شب حیله کرده بود که دو عورت را حمل اسقاط کنانیده و در طشت نهاده فریاد بر آورد که بچه های مارا
رنجانیده است که حملی که مرا از کیکاوس بود اسقاط شده است سیاوش بحکم سوگند دین خویش در میان آتش در آمد
و سلامت از آتش بگذشت از صدق و راستی او گرمی آتش در اسپ و سلاح و اندام او نرسیده القصه لطولها عند سیاوش
از عداوت سوداوه پیش افراسیاب رفته افراسیاب دختر خود که فرنگیس نام داشت در حباله او در آورد و بعده در میان ایشان
دوستی و اخلاص بغایت شد و مرتبه از جمله نزدیکان و همنشینان درگذشت آخر الامر حاسدان از غیرت سیاوش را
از افراسیاب بجان کشانیدند و چون خبر بایران رسید تمام خلق ایران یکسال جامه سیاه پوشیدند و رستم سوداوه را از حرم
کیکاوس موی گرفته بیرون آورد و بدست خود در پیش سرای خنجر ذبح کرد و بانتقام آن لشکر کشید و فرامرز بن رستم سرخه بن

افراسیاب را که مقدمهٔ لشکر بود زنده گرفته اورد و رستم بخشنود خود اتر تن او جدا کنانند و هفت سال در توران زمین پادشاهی
کرد و هنگام مراجعت تمام ولایت توران را تاراج و خراب کرد چون کیخسرو بن سیاوش نبیرهٔ دختر بن افراسیاب بر تخت
پادشاهی فرمود بعده بکینهٔ پدر افراسیاب را و برادر او را و آنکه در قتل سیاوش سعی میکردند جمله را بکشت ف
سیاه‌گوش و سیه‌گوش بالکسر و با یای اول موقوف و کاف و واو فارسی جانوریست درنده سرخ رنگ
و هر دو گوش او سیاه اند و بدرازی روباه بزرگ هست که پادشاهان و ملوکان بدان شکار خرگوش میکنند
ف سیماب آتش بالکسر آتش ف سیماب در گوش ناشنوا کرف سیم کش
بفتح کاف طالب مال و سیم کش بضم کاف جوانمرد و مسرف

فصل السین مع الطاء * ساباط صفه که در دو دیوار باشد و در شیب آن راه بود ساقط افتاده
و مرد ناکس و فرومایه و بی هنر ساماط شیر ترش و نان بی نمک سباط بالضم نام شهریست برومی لغت و در
فرهنگ باشین مثلثه مندرج است سبط بفتح سین راست قد و بکسر سین گروه و قبیله و نیز قوم موسی پیغامبر علیه السلام
و فرزندزاده و سبط بفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فروهشته شدن موی و نیکو قد و نیز گیاهی را هم گویند سجلاط بالفتح
موضعی است و نوعی از انساجین سحلاط السحلاط الیاسمین سحط بالفتح بجای غیر منقوله گلو بریدن سخط بالفتح و الضم
خشم گرفتن و ناخشنود شدن سراط بالکسر راه و صراط بالصاد مثله ف سرخط یعنی مطیع و منقاد و فرمان بردار
سرط بالتحریک بحلق فرو بردن لقمه سرطراط بکسرتین و الراء المهملة پالوده سرومط بالفتح و الضم اشتر دراز و غیر آن
سعوط بالفتح دواء بینی بختن و غیره انداختن سعط دردی خم سعیط بالفتح دردی سقط بفتحتین جامه دان
و اسقاط جماعت سقیط بالفتح بخشنده و نیک نفس سقاط بفتح سین و التشدید القاف شمشیری که از شمشیر زده در گذرد
و بر زمین رسد و فروشنده که متاع زبون و سقاط بالفتح و بتخفیف انداختن و لسر در آمدن و لغزیدن و سست دویدن
اسپ و حدیث و خبر گفتن یک شخص و دیگر ساکت شدن تا چون آن شخص سخنگوی ساکت شود اینکه ساکت بود بیشتر
و سخن گوید سقراط بالفتح نام حکیمی است که در عهد سلطان سکندر ذو القرنین زاهدترین حکماء روزگار بود سقط بفتحتین
خطا کردن در کتاب و در حساب و در فعل و در قول و سقط بکسر سین و سکون قاف بچهٔ ناتمام که از شکم مادر بیفتد و آتش پاره
که بیفتد از آتش زنه و سقط بالفتح و سکون قاف آخر شدن گاه ریگ سقط بالضم و سکون قاف آخر شدن گاه ریگ
سقلاط بالفتح معروف و سقرلاط مثله سقوط بالضم افتادن بچه ناتمام از شکم مادر سقیط بالفتح برف و یخ که بر روی
زمین افتد سلیط بالفتح مرد فصیح و تیز زبان و روغن زیتون و روغن کنجد سلط بالکسر تیر دراز و سلاط بالکسر جمع *

سماط بالکسر جانب و رسته درخت و مردم و صف مردم و کندوری ضیافت و بالفتح اسپی که پیشکش بطریق بارگیر گشتند
سمط بالفتح مرد سبک و پاکیزه کردن موی بره و بزغاله از جهت بریان کردن و بالکسر رشته که با مهره مروارید باشد و قلاده
و دوال زین سموط بضمتین بی حلاوت شدن شیر سمیط بالفتح مرد سبک و بریان با پوست کوسج یکتو سناط
بالکسر و سنوط بالفتح مرد کوسج یعنی بی ریش ایگ سوط بالفتح تازیانه و نصیب و عذاب و نیز آمیختن و به تازیانه زدن مسوط
بالفتح آمیخته سیاط بالکسر جمع سوط و اسواط ایضاً جمع

فصل السین مع العین

سالع هفتم ساجع بله راست رونده و سراینده سرود و روی خوب
معتدل الخلقة استوار ظاهر ساطع ببالا بر رفتن و بالا تر رونده و دمیدن صبح صادق ساع ساعت واحد
فرهنگ شیخ محمد بن لاد است که ساع مختصر ساعی است یعنی شتابنده سامع شنونده سالع ضایع شده
سباع دو یک سبع بالفتح هفت و هفت و یک ستاندن و دشنام دادن و عیب کردن و سبع بالضم هفتم و نیز سبع
بالفتح یکم و ضم دوم دد و دام و بکسر سین سبع بیخ روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
دیگر هفت روز باشد سبیع بالفتح نام قبیله السبت و نیز هفت یک سجع بالفتح کلام مقفا و سخن با قافیه گفتن و سراییدن
و آواز قمری و کبوتر سدع بالفتح بهم واکوفتن من المحمل سراع بالکسر شتابندگان سرع بفتح یکم و سکون دوم
و سرع بکسر یکم و سکون دوم شاخ رز و شاخ درخت تر و سرع بالکسر مانند اسم گویند سرع بوزن صغر شتافتن و ترد خیدن
بیخ و غیر سرع بفتحتین شاخ درخت رز و غیر آن و جوان تازه و نرم و نازک و نوخاسته سریع بالفتح زود شتابنده
و چست و چالاک سطاع بالکسر ستون خانه و داغ دراز گردن ستور سطع بفتحتین دراز گردن ستور سطع الغبار
والصبح والرائحة سطوع بضمتین بر آمدن بوی و صبح و گرد و برخاستن و بالا بر رفتن سطیسع بالفتح صبیح سعسع بالفتح
پیر و خرف شدن مرد و بیشتر از ماه گذشتن سفع بالضم سیاهی که میل بسرخی داشته باشد و دیگ پایها و چراغها
سوزنده و سفع بالفتح گرفتن موی ناصیه و گرفتن و کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سقاع بالکسر روی بند
و غرفه که بالای معجر افگنند تا گرد و روغن بران نیفتد سقع بالضم یکم و سکون ناحیه و گوشه زمین و سقع بالفتح رفتن
و بانگ کردن خروس سکع بالفتح رفتن سکع الرجل مثل صقع ما ادری این سکع المغنی سلع بفتحتین رفتن
و نیز نام درختی است تلخ و سلع بفتح یکم و سکون دوم شگاف پاشنه و شگاف کوه و نام کوهی است در مدینه و سلاع جمع
سلفع بالفتح مرد دلیر و زن دراز زبان بیباک و ناقه استوار و نام ماده سگی سلنقع بالفتح برق اسلنقع الحصى البرق
اذا حميت عليه الشمس سلقع بالفتح جای سخت سماع شنیدن و قبول کردن و سماع بالفتح مع التشدید نیک شنونده

وجاسوس و بکسر العین سماع اسم فعل است یعنی شنوده فارسی بمعنی سرود آمده است و سماع در عرف رقص کردن را گویند
و میر سید حسینی در معنی سماع چه خوش فرموده است مثنوی هر گدای کی شود مرد سماع ٭ پاکبازان را بود در سماع ٭
صد هزار آشفته اینجا گمره است ٭ بندی راز این سخن ره بی بهره است ٭ نی سماع اندیشهٔ طبع و هوا است ٭
تا برون نائی ز هر دو کی روا است ٭ بی تکلف چون در آید رد مکن ٭ حالت مستان بجهد خود مکن ٭ تا
سه عنائی نگوید دست و پای ٭ ز انکه این فسق است در راه خدای ٭ سمع بالفتح شنیدن و شنوائی و گوش
و گوشها واو واحد و جمع آمده است و بکسر سین سمع بچه گرگ که از کفتار باشد و ذکر جمیل و آوازهٔ نیک اللهم سمعا
لابلغا سمعمع بفتحتین کوچک سر سمیدع بالضم سید و مهتر سمیع بالفتح شنونده و بمعنی شنواننده هم آمده است سیلع بالفتح
خوبصورت السنیع الجمیل سنع و سناعه نیکو شدن فی الصحاح سوع بالفتح یعنی از شب فرو گذشتن و بیکار ماندن
سیاع بالفتح و الاکسر کاه گل و بیی که بر خیک مالند سواع بالضم نام بتی است از بتان مشرکان همدان
و این بت بر صورت زن بود و نیز از قوم نوح علیه السلام بود یعنی از شب سوفع بالفتح سوزانندگان سیوع
بفتحتین روان شدن و سیع بالفتح مثله ٭

فصل السین مع الغین

٭ سابغ فراخ و تمام روز و زره فراخ دامن و خود سارغ بزبان
ترکی یعنی اردسارغ بزبان ترکی یعنی هوشیار سالغ گوسپند و گاو شش ساله سایغ گوارنده ف
سیرلغ بالضم یکم و فتح دوم و بای فارسی خوشهای انگور که پر بار باشد و بفتح سین و سکون بای فارسی نیز گویند
ف سنغر را نیغ بفتح سین و ضم بالعین دنیا سوغ بفتحتین فراخ شدن و تمام شدن لغت سبیغ بزبان
ترکی یعنی بو ف ستاغ بالکسر کرهٔ اسپ شیر خواره تارین گردد و بمعنی اسپ مطلق هم آمده است
و نیز شتران شیر آور ف ستیغ بالکسر و بای فارسی چیزی راست ایستاده چون ستون و راست بقد
و قیل آسمان و نیز سد و تیغ و قیل ستیهش ف سراغ بالضم نشان و نشانه راه و غیر آن و سریغ مثله
سرغ بزبان ترکی اسپ زده ف سغ بالفتح پوشش گنبد و نیز سقف سغسغ بالفتح طعام فراخ چربی و فارسی
و سر خورد کردن برای روغن مالیدن بکف خویش و روغن بروی طعام کردن و اصله سغ سفلغ بزبان ترکی
بهای سلغ بفتحتین نا پخته شدن گوشت در دیگ و سلغ بفتح یکم و سکون دوم سر شکستن سلوغ بضمتین بزبان
سقنقر سالگی انگاندن گاو و گوسپند ف سماروغ بالفتح و الضم و بای واو فارسی رستنی است که از زمین
و شورستان خیزد و بعضی آنرا خورند و شیرهٔ آن برای جلای بصر نافع است و عوام مردم چتر مار گویند سنغ بزبان ترکی

ماده

سواغ بالفتح انچه بآن چیزی بحلق مانده را فرو برده شود سوغ بالفتح بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو فرو کردن و او متعدی و لازمی آمده است و ساغ فعله ف سه غرفه دماغ یعنی سه غرفه دارد یکم محل فکر دوم محل خیال سوم محل حفظ که از هر دو فروتر است ف سیمرغ بالکسر جانوریست معروف که مقامش بکوه قاف است و وجه تسمیه سیمرغ آنست که هر لون که در هر مرغی از انواع مرغان پیدا باشد در بال او موجود است و از و تعبیر بهمین اسم معلوم نیست یعنی اسمی بی مسمی است و بعضی گویند که اعیان ثانیه اوست و وجود خارجی ندارد مجرد تصوریست نادیده در عالم و اگر کسی را خیال تحقیق سیمرغ باشد که منطق الطیر بخواند

فصل السین مع الفاء ساف شاخ شاخ پیدا شدن برگرد ناخن و شگافه پیدا شدن در دست و دیوار سالف پیشینه و سلیف بالفتح بمثله سایف خداوند شمشیر و شمشیر زدن و سیاف بمثله سجاف سجیف کلاهما بالفتح جامه الیست اندرونی که آنرا استر نیز گویند سجف بالفتح و الکسر پرده سجاف بالضم علتی است که از اصل گویند سحف بالفتح پیه از گوشت و از استخوان باز کردن سحوف بضمتین جایهای فربه و پر پیه سحیف بالفتح آواز آسیا سخف بالضم یکم و سکون دوم تنگ عقل شدن سدف بفتحتین شب و بامداد بهم آمیختن روشنی و تاریکی شدن سدیف بالفتح کوهان اشتر ف سرشف بروزن حمق غله الیست خورد که از آن روغن تلخ کشند و آن برنگ زرد و سرخ بود زرد را اهل هند سرسون گویند و لعل را توری سرف بفتحتین از حد درگذشتن و خوی و عادت کردن از چیزی و سرف بفتح یکم و سکون دوم خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه نام جانوریست و در فارسی سرف بالضم درد گلو که از سرفه بود و قیل بفتحتین سرعوف بالضم النمام سفیف اللحم یعنی نازک و سبک گوشت سرعف الصبی احسن غذا الصبی پرورش نیکو دادن کودک را سعیف ریشه شدن بن ناخن دست و شگوفه سر کودک که آن را شیرینه گویند سعفه بمثله سعف بالفتح بافتن برگ خرما یعنی بوریا که هندش چٹائی گویند سفساف بالفتح زبون و کوفته و خاک نرم و تنک سفیف تنگ پالان شتر سفوف دوای غیر معجون سقف بفتح یکم و سکون دوم پوشش بام و آسمان و ریش دراز و بفتحتین دراز شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود و قیل دراز و کوز شدن و در فارسی سقف بفتحتین حاکم ترسایان و مهتر ایشان و زاهد زنجیر پوش و پیشوا سقیف بالفتح پوشش بام سلاف بضم یکم و تخفیف دوم شراب و آبی که از انگور بچکد پیش از افشردن و سلاف بالضم و التشدید پیشینگان سلف بفتح یکم و سکون دوم انبان دنبرک یعنی سطبر کدام هر چیزی باشد سلوف بفتحتین پیش گذشتن و سلوف بفتح یکم و ضم دوم اشتر ماده که پیشرو اشتران باشد و تشنگی که بآب خوردن روند سلیف بالفتح پیشینه و سالف بمثله

سناف بالکسر ریسمانی که سینه و زیر تنگ شتران بهم بندند تا پالان و پلاس نرود و دوال زیر شکم است که بکسر آن در تنگ بباشد و معنی سر آن لبسیته بند لبسته و در صراح است که سناف پیش سینهٔ شتر **سنف** بالکسر برگ مرخ و آن درخت آتش زنه است **سوف** بالفتح بوی کردن و هلاک کردن و در فارسی بالضم حکمت **سهف** بالفتح در خون علطیدن قمل من الحمل **سیاف** بالفتح والتشدید شمشیر زن **سیشف** بکسر یکم و فتح سوم و شین معجمه چوبیست محکم و درخت او بس نزرگ میشود هندش سیسو نامند ❖

فصل السین مع القاف

ساق پای یعنی بالای مفتا لنگ و ساق درخت یعنی ستون درخت و نیز کبوتر و قیل قمری نر **سابق** پیش گیرنده و اوایل و پیشدستی کننده و سوار توم **سارق** معروف **سالیس** پنجم **رواق** یعنی مریخ **سایق** راننده **سباق** بالفتح باکسی پیشی کردن در دویدن و پیشی گیرنده و سباق بالکسر بند پای و باز **سبق** بفتح اول و سکون دوم پیشی گرفتن و مسگذاشتن و سبق بفتحتین آنچه پایان گرو بندند در اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن و نیز چیزی درمیان کردن و گرو **سحق** بفتح یکم و ضم دوم جامهٔ گوشه که عورات برای زیب از روی معجر بر سر اندازند و سحق بالفتح یکم و سکون دوم سائیدن و آهسته دویدن و جامهٔ کهنه و سحق بالضم دوری و دور شدن **سحوق** بالفتح درخت خرما که دراز باشد و هرچه دراز بود **سحیق** بالفتح دور **سدق** بالفتح در شب آتش افروختن مغان عرب **سرادق** بالضم سرا پرده و خیمه **سرق** بفتحتین جامهای خوب و ابریشمی و دزدی کردن السرق شقق الحریر الحریر البیض فی الصحاح **سرمق** بالفتح گیاهی است که بزبان شیرازی اسپانخ رومی گویند و در تاج است نوعی از شور گیاه و سرمق بزبان ترکی سر **سغراق** بالفتح کاسه و قیل شراب بعنتر است و سغرق بمثله **سفرجق** بار **سفشق** بزبان ترکی سفال **سفلق** بزبان ترکی میش **سفاق** بزبان ترکی شکال **سغق** بزبان ترکی آهو **سفاسق** بالفتح شمشیر طرائقه **سفیق** بالفتح سخت لے بشرم و جامهٔ سخت بافته و او بمعنی صفیق بصاد است **سلاق** بالفتح والتشدید بغایت بلیغ و فصیح سلاق بالضم دمیدگی دهان و بن دندان **سلجی** و **سلجوق** کلاهما بالفتح نام بادشاهی است که آل او را سلجوقیان خوانند **سیاق** بفتحتین بیابان هموار و بسکون لام زبان آوری کردن باکسی و بهتان گفتن و جنگ کردن و نیز بمعنی نرم و هموار و سلق بالکسر خندید یعنی سبزه ایست خوردنی و گرگ نر **سلوق** بالفتح طبیعت و نام شهریست از یمن و سلوقیه منسوب بآن اند **سلیق** بالفتح ملک و شاخی که از درخت بریده باشد **سماق** بالضم والتشدید میوه ایست ترش که از آن آش پزند **سماق** بالضم ... دروغ محض **سمحاق** بالکسر پوست باریک بالای استخوان سر و شکسته سر که میان او و استخوانی مانده شود **سماحیق** پارهای ابر

در آسمان ویارهٔ جامه وگوسپند فربه و پوست های باریک سر **سموق** بالفتح درازی و بلندی **سمحوق** بالفتح دراز
درخت خرما **سنجق** و **سنجوق** کلاهما بالضم والفتح کمربند وعلم ودامن قبا ویرچم علم وساختگی آن علم **سنجق** بلغت
ترکی چرب وداده **سنق** بفتحتین ناگوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن سنق بزبان ترکی لبس **سوالق** بالفتح پیشینه
رفتها واو جمع سالقه است **سوزق** بالفتح والضم دست رنجن کوتاه **سودانق** و **سوذنوق** و **سونیق** و **سوذنیق**
طلهم مثل سودق درشب آتش افروختن مغان عرب **سواق** بالضم بازاروساقها وکارزار بزرگ وسوق بالفتح
راندن وبرساق زدن وسوق بفتحتین خوب ساق شدن **سویق** بالفتح پست که برای خوردن راست کنند
از گندم ویا ازبرنج ودران شکر اندازند وبغیر شکر یا نمک هم خورند اما آن ازجو راست میکنند یا نمک آن لذیذ مشهور
سهوق بالفتح مرد دراز ودروغگو وباد سخت **سیاق** بالکسر راندن وجان کندن **سیق** بالکسر ابر
بی آب وراندن باد آن ابر را ❊ ❊

فصل السین مع الکاف **ف** **ساو خک** وزن باریک باز ادموقوف لیشه بتازیش
بوصه خوانند **سالک** یعنی راه رو وراه رونده وسالک در طریق انسالک ها لک دوم سالک واصل اما
سالک هالک آنرا گویند که در ابتدای حال بقید مجاز شود واز حقیقت باز ماند بطالب مقصود بمان چیز ماند چنانچه گفته اند
بیت هرچه در دنیا خیالت آن بود ❊ تا آبد راه وصالت آن بود ❊ من رضی بمقام تحت عن امامه در باب
او درست آید وسالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم بحقیقی شده باشد وبرنده لا اله الا الله
جمله بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند وازقید اطلاق هم او از عدم بشهود آید وفانی در
توحید مطلق شود وعلی نام نشان گردد **بیت** تومباش اصلا کمال اینست وبس ❊ تو زتوگم شو وصال اینست وبس
سالوک صیغه مبالغه است یعنی بسیار سلوک کننده ودر فرهنگی قطاع الطریق آورده است یعنی راه زن
سامک بلند **ساهمک** درد چشم وخارش چشم **ف** **سایه برک** با کاف فارسی نام گیاهی است
که چون شتر بخورد وخواب آید **ف** **سایهٔ خنک** با خاء وزای معجمه بمعنی است که در از مو از نیک گرمشد یا
باخطهای سفید هندش چچیدا میگویند **ف** **سبارو ک** بالفتح کبوتر در لسان الشعرا باو دوم وجیم فارسی مصحح است
سبک بالفتح گداختن زر ونقره ودر فارسی سبک بفتح یکم وضم دوم ضد گران ومرد بیقدر وشتاب **ف**
سپتاک و **سپیتاک** کلاهما بالکسر یا دوم وبا سوم نیز فارسی سپیده **ف** **سبک سنگ**
یعنی بیوقار وبی تحمل وسبک سر **ف** **سبیلک** بالکسر یای فارسی نوای مرغ که عرب آنرا صفیر گویند

سنبک طرف مقدم الحافر ف ستاک بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین بجهد و نیک و نازک بود و غسر و دستان نیز گویند ف ستر گ بضمتین خشمناک و درشت و ستیهنده و قوی و قیل بزرگ جثه و با کاف فارسی محقق است ف ستر نگ بفتح یکم و سوم و با کاف فارسی گیاهی است بجد و چین که بصورت مردم آید هر که آنرا بکند او بمیرد عند الحاجت چنان حیله کنند که یک سر رسن محکم در سترنگ بندند و سر دوم آن رسن در کمر سگی گرسنه استوار کنند و گوشت به سگ نمایند چون سگ گوشت ببیند بتازد و سترنگ کنده شود و آن سگ بمیرد و در بعضی نسخه طب دیده شده است که بهندش لکمنان نامند فاما گیاه لکمنان را این خاصیت نیست چه کنندهٔ او نمی میرد و بیخ او را بشابهت بصورت ادمی است و در ولایت بهار کوه های میروید بعضی گویند که در بیخ او علامت ذکوریت و انوثت هم باشد و آنرا بیروج مردم و مردم گیاه و مردم گیه گویند و در آداب است که سترنگ پوستی است سخت لعل ف ستیمناک بکسرتین آن دیو که مردم را بجواب فروگیرد و ستیزه کننده ف سچاک بفتح یکم و ضم دوم و جیم فارسی و قیل بضمتین و بضم یکم و فتح دوم نیز خوانند چیندگی سینه که بهندش ججلی نامند و نیز آن شیر که بر دوغ دوشند ف سرشک بکسرتین آب چشم و پارهٔ آتش که جهد و بمعنی شرارهٔ آتش نیز آمده است و درخت آزاد که گل و چاک و سپید بود و بسرخی زند ف سرآهنگ و سرهنگ کلاها با کاف فارسی پیش رو لشکر و مقدم کار که عمل بر دست او باشد ف سرایچهٔ اورنگ یعنی دنیا و نام شخصی ف سرایچهٔ فلک یعنی عرش مجید ف سردیگ بالفتح و با کاف فارسی شوربا که در اول جوش کشند و آنرا سر جوشش هم گویند ف سرک بالک رسپیده و سرخی و بالضم علتی است از میدگی که بر روی و اندام کودکان بدید و آنرا سرخوه و سرخک نیز گویند بتازیش حصبه خوانند و اهل هند لودری و سیل و گونی نامند ف سرمامک بالفتح نام بازی است که بچگان بر یکدیگر سوار میشوند ف سرمک بالفتح گیاهی است که بتازیش سرمق گویند و بزبان شیرازی اسپاناخ رومی نامند سرونک بالکم و سوم و چهارم مفتوح و سرونک بفتح یکم و ضم دوم و سکون سوم و با واو فارسی شورش ف سرچنگ بالفتح و با جیم و با کاف فارسی یعنی سرانگشتان ف سطلک مصغر سطل در فرهنگ علمی ست که سطل آویزان است بر نجبینه که در آن طرح میریزند و آن نام طعامیست سفاک بالفتح و التشدید خونریز سفک بالفتح خون ریختن و اشک خون ریختن •
سکاک بالفتح و التشدید سوراخ کژدم و چاه تنگ و دارویست خوشبوی و سماک بجمله و قیل بمعنی هوا که میان زمین و آسمان رسیده باشد سکک بالفتح صدر هو اسک بالفتح میخ دیناری و زرهٔ تنگ حلقه و سکاک

سماعة والمسد یعنی بس بند زدن بر بدر و گوشش و از بیخ بر کندن و در فارسی سک بالکسر سر که و سکبا ر مردم از بیست
ف سگک بالفتح و با کاف اول فارسی مصغر سگ و گیاهیست که در جامه آویزد و آنرا اهل هند چیره گو نیز
سلک بالکسر رشته و در تاج اسامی است که رشتهٔ سوزن و از آن مروارید و بالفتح در کشیدن چیزی در چیزی
و ملازم شدن چیزی را و در بردن چیزی و بضم سین و فتح لام کبک بچه نر و در فارسی سلک نادوان را گویند
سلکک مصغر سلک است سلوک بضمتین براه رفتن و براه در آمدن و این زمان در عرف رفتن برای
طریقت است سماک بالکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و سماکان بالکسر دو ستاره اند یکی
اعزل و دوم رامح ف سماروک بالفتح و با واو فارسی کبوتر و سباروک بمثله سمک بفتحتین ماهی سموک
جمع و سمک بفتح اول و سکون دوم سقف و مقدار بلندی و برداشتن و بلند گردانیدن و در فارسی رعنائی
و بی هنری ف سنبله فلک بالضم برج میزان و قیل برج سنبل و هو صحیح ف سترگ ستیت
سخت لعل ف سنگ خوارک بالفتح و با سوم فارسی موقوف و پنجم معدوله مرغی است سنگ خوار
که آنرا سنگ خوارک نیز گویند ف سنگ دانگ بتصغیر نام قسمی از غله ایست و نیز نام پرنده ایست سنگ
بوزن زنگک و با دو ریسه دوک که آنرا سنکو نیز گویند و بهندش پهرکی خوانند و قیل نوعی از غله که اهل هند آنرا کلا کو
خوانند ف سنگ بالفتح و با کاف فارسی معروف که بتازیش حجر خوانند و گرانی و وقر و قدر و قیمت ف
سگنک بالفتح تگرگ و ژاله و سنگچه و سجکاسه و نخچه نیز گویند و نیز نام غله ایست که آنرا مشنک گویند و بهندش کلاو
خوانند و بالضم زحمتی است که اندک اندک بول کند سواک بالکسر چوب دندان مال و سواک بمثله و نیز سست رفتن
چاروا از لاغری ف سوزاک بالضم زحمتی است که اندک اندک بول آید و نایژه بسوزد و گاهی خون و ریم هم چکد بهندش
سکر چ و د کنوته نامند ف سوساک بالضم مرغیست خورد تر از زان که آنرا سیهوم گویند ف سوکک بالضم مرزی گخت
که آنرا شیکک نیز گویند ف سوگ بالضم و با کاف فارسی مصیبت و ماتم و تعزیت و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان ف سوک
بضم یکم و فتح سوم زردی که در کشت پدید آید ف سوناک بالضم نفس بینی و قیل با واو فارسی و سکون نون ثانی صحیح است
ف سکوبک با واو فارسی نام گیاهیست که بهندش گوکهرو نامند سهک بالتحریک بوی ماهی و بوی خبث اللبد
و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهنین و سهک بالفتح سودن و سهک رفتن چاروا و سخت جستن باد و بوسے
چیزی گرفتن ف سیلک بالکسر نام پسر کیومرث شاه که هم بحیات پدر مرده و نیز نام پهلوانی تورانی که در جنگ
دوازده رخ بر دست گرازه مبارز ایرانی کشته گشته ف سینک بالکسر خوردنی تراشیده که گوشت ران بدان پیچند

بر تابه مخصوص بریان کنند لذیذ می شود ف سیسک بالکسر کرم گندم خوارک که هندش گهن نامند و آنرا مشک هم گویند و سیاک بمثله ف سیمگون خنگ یعنی ماه ❊ سیک بالکسر وزن خیک زردی کشت ف سیهک بالفتح باه سخت و سیهک خاکی را هم گویند که بادش بر داشته برد و سیهوک بمثله ❊

فصل السین مع اللام ❊ ساحل لب دریا سال بتشدید لام آب روشن و راه تنگ رفتاره و بزبان هند سال نوعی از نام درختیست که نهایت سخت و محکم بود چنان آورده اند که ده هزار سال اگر در زیر زمین باشد هم سوده نگردد و کشتی و عمارت سقف ازان راست میکنند و آنرا سانگ نیز گویند ف ساده دل یعنی سلیم القلب و خفیف العقل و نیز نادان و گول و احمق ساغل فربه و آب که بر روی زمین برود سافل بکسر سوم شیب و زیرین و سفل بمثله سامل صلاح زندگی و فراز گرفته و سعی کننده در صلاح کار و معیشت سایل پرسنده و خواهنده و نیز روان سبال بکسر سین بروتهای مردان واحد و جمع سبله است سبل بفتحتین علتی است که چشم را موی فرو ریزد و از چشم آب جاری شود و در دکند و خوشه و باران و در فارسی سبل بفتحتین و یاء دوم فارسی سم شتر و امثال آن کذا فی القنیه سبیل بالفتح راه و سبله و سُبُل جمع آن و فارسیان بمعنی مباح الاستعمال کرده است سجل الضخم من الضاب والبعیر السقاء و سجل الضیا و سجل قال سبحان الله سبغل بالفتح جامه با آب تر کردن و اسبغل و از نغل بمثله سبهل بالفتح باطل سبهلل بالفتح ای جای و ذهب بلاشی سجل بکسرتین و به تشدید لام حکمنامه یاد قاضی و قاضی و سجل بفتح یکم و سکون دوم دلوی که در روی آب باشد و در صراح است دلو که با آب باشد سجنجل بفتحتین آیینه رومی و زعفران سجبل بفتح یکم و کسر دوم مخففه پستان دراز شتر و غیران و سجیل بکسر یکم و دوم مشدد و سنگ با گل و سنگ سخت سحل بالفتح جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید اسحال و سحول جماعت و سحل بضمتین بمثله کذا فی الصراح سخال بچه های گوسپندان و سخل بمثله و سخله واحده سخل بالضم مرد ضعیف سدل بالفتح فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن و سدل بالکسر رشته که با مهره و جواهر باشد سدیل بالفتح پرده که پیش هودج در کشند سدول و اسدال و سدایل جمع آن سراندیل بالفتح نام شهریست بزرگ بر کرانهٔ دریا که آنجا گور مهتر آدم است علیه السلام و آنرا سراندیب هم گویند سراویل بالفتح شلوار بالضم معروف یعنی ازار سربال بالکسر پیراهن ف سرپل بالفتح و یاء بزء فارسی نام مقامیست ف سرخیل بالفتح سر لشکر و سر گروه و صاحب خیلخانه ف سطل بالفتح آوندیست برنجینه که دران سراجی می بندند و سراجی یکنوع طعام است مثل کباب و در عربی سطل آنچه بآن کشند در حمام و در صراح است سطل نگان بادیه و نیگان آوند و نیز گویند و سیطل بالفتح بمثله سعال بالضم سرفه و سرفیدن سغل بالفتح مضطرب و بدخوار و بدخلق سغبل بالفتح چرب کردن

سر او برنخ چرب کردن طعام را ف **سفال** بالضم گل ناپخته و پیکاله آوند گلی و استخوان جوز و پسته و فندق و مانند آن
و در عربی سفال بالضم پست شدن و زبون شدن و فرو دی و پستی **سفل** بالکسر پستی و شیب و زیرین و سافل بشله
سفرجل بالفتح میوه آبی که دل بزداید یعنی روشن کند و از گرانی پاکیزه کند و دل را شجاع کند و اگر زن آبستن بخورد
فرزند خوشخوی از و تولد و سفاجل و سفارج جمع آن **سلیل** بالفتح بچه و بچه شتر و الانثی سلیله و سلیل نیز وادی فراخ ف
سگال بالکسر و با کاف فارسی اندیشنده و گونیده و بمعنی امر آن نیز آید ف **سنگدل** یعنی سخت و بیدل مرد
سلاسل بالفتح زنجیر با واو جمع سلسله است و سلاسل بالضم آب روشن و خوش که بگلو روان و فرو شود و سلسال
بالفتح آب صاف خوشگوار و سلسل بمثله **سلسبیل** بالفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار ف
سل بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و لاغر سکند و نیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیله خوانند و ثر و بین همین را
گویند و در عربی سل بالفتح و التشدید برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام **سمل** بالفتح چشم را کور کردن و اصلاح کردن
میان قوم و پاک کردن حوض از گل و لای و سمل بفتحتین جامه کهنه **سنبل** بالضم خوشه کشت و قیل گیاهی است خوشبوی
که در بر گهای او سیاه رسیمان خطها میشوند و آنرا تشبیه بر کف و خط شاهدان میکنند و گویند که خورش آهوان مشک
همین است و اهل هند جهر گویند این فقیر جهر هم دیده است و در کوه رهتاس نواب خان زمان سنبل هم را نموده بود جهر
نباشد و آن علاحده گیاه است در کوه های هند بسیار است و سنابل جمع **سمندل** و **سمندول** کلاهما بفتحتین همان
سمند یعنی نام موشی است که در آتشکده پیدا میشود **سندل** بالفتح بروزن صندل کفش السندل طایر یاکل البیش
سوال بالضم پرسیدن و در خواستن **سول** بالفتح سستی زیر ناف **سهل** بالفتح آسان و زمین درشت یعنی غیر کوه
و مرد نیکخوی و در فارسی است ضد صعب و نام ولی است و نیز وزیر مامون پادشاه که پدر او فضل بن یحیی بن خالد برمکی بود
سهیل بالضم نام ستاره ایست روشن در جانب جنوب که آنرا اول اهل یمن می بینند **سیال** بفتحتین نوعی از درخت
انگور با خار و سیال مع التشدید روان ف **سیخول** بالکسر با واو فارسی و بروزن میکوشش جانوریست خزنده
که آنرا خارپشت نیز گویند **سیل** بالفتح آب روان و نیز رفتن آب و مثل آن و دراز و پهن شدن
پیشانی **سیغل** بزبان ترکی غارت ف **سیماب دل** بالکسر آنکه دل را قراری نباشد

رگ گریز پاسر و غمر دل ❊

فصل السین مع المیم ❊ ف **ساخته رنگم** یعنی موافقم **سادم** یعنی پشیمان و غمگین **ساسم** درختیست سیاه **سالم** رسنده
و پوستی که میان بینی و چشم است و قبل نام شخصی است **سام** نام یکی از پسران نوح پیغامبر علیه السلام که بعد طوفان بر روی

سام ابو العرب و سام عروق الذهب والواحده سامه و رگ زر و مرگ را گویند عد بصراح است سام رگهای زر و رگان زر در سنگ
فارسی سام نیز نام جد پدر رستم که ولایت نیمروز و زابلستان و هندوستان داشت و او را سام یک زخم از آن
خوانندی که اژدها را بیک زخم گرز کشته بود بعد ماسه چوب تیر در دهانش زده بود و نیز نام کوهی است در ماوراء النهر
سایم چرنده و در فارسی سایم بفتح الیاء و سین یعنی سایه ام ف سایه پروردان خم با نجیم فارسی گویند سبب ست
آن دانه های انگور که برای می در خم کنند ف سایه رب النعم یعنی خلیفة الله و بادشاه ظل الله ف سپهم اعظم
بالکسر یعنی عرش ف سپر افگنم بالکسر یعنی عاجز شوم ف سپر غم با دوم فارسی یکی از ریاحین خوشبوی که بتازی نیز
ریحان خوانند ف سپهرم با دوم فارسی پهلوانی تورانی قرابت دار افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بهیژن گودرز او را
کشته بود ف سپهر هشتم بالکسر یعنی کرسی ف سپیده دم با دوم و سوم فارسی بامداد که بتازی فلق صبح گویند
و کبوتری که دم سپید باشد و مرد نیز خیر و ف سپید مهره زرم یعنی سنکه که هندوان در وقت جنگ و بوقت پرستش
بجای بر عون زنند ستام بالکسر ساخت اسپان و جزو آن که محلی از زر و نقره بود و فیل لگام ف ستم بالکسر
و بفتح التاء ظلم و جور ف ستیم بالکسر و با فارسی بیمی که بر سر جراحت فراهم آید و نیز آن سرما که بر لشکر زند در لشکر بیاید
و استیم بزیادت الف نیز لغت است سجام بالکسر روان شدن اشک و سجوم بضمتین مثله سجم بالفتح ریختن اشک
و فرو ریختن باران سحام بالضم نام سگی است سخم بفتحتین درختی و سجام مثله سخام بالکسر سیاهی دیگ و سیاهی جامه
و نرم سودن و نرم بر وبینه سخم بالفتح سیاهی ف سخت لگام یعنی سرکش و گردن کش و خیره م سدم بفتحتین یعنی پشیمانی
و اندوه سدم بضمتین و نیز بسکون دوم چاه انباشته و آگنده شده سدوم بالفتح نام شهر لوط و سدوم او قاضی آن شهر را
نیز سدوم گفتند و آن قاضی نهایت ظالم و بی دیانت بود و گفتند الوالطت و ظلم من خلق راهبون و در دیدین میدلو فیل
نام حکیمی بی دیانت است ف سر انجام یعنی عاقبت کار سرجم بالفتح دراز و سرطم بالفتح مثله ف سر اسر ادارم
یعنی اراده سفر دارم سرسام بالکسر مرضی است که زبان را بسوزد و خلل دماغ آرد و نیز احتراق زبان سر عظیمه
آدم بالکسر آفتاب و بالفتح عیسی علیه السلام سرم بالضم دهان روده که مخرج ثقل است و سرم بالفتح والکسر ماهی تری که آنرا ماهی
نیز گویند سرطم بالفتح دراز و سلجم مثله ف سروش اعظم یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف سریشم بالفتح با یای فارسی
سریشم سطام بالکسر تیزی شمشیر سعم بفتحتین نوعی از رفتار شتر سعوم بالضم نوعی از رفتار شتر ساده سقام بالکسر مرض
اسم وادی سقم بالضم بیماری سقیم بالفتح بسیار بیمار سلام بالفتح بی عیب و نام خدای تعالی و اسم تحیة و بالکسر سنگ لاخ
ای سخت و بالضم استخوانهای کف پای مردان سلالم بالضم نام قلعه ایست سلم بالضم السین

و بتشدید اللام المفتوحه نردبان و هونید کردیونث و جمعه اسلالیم و سلم بالفتح نام پسر فریدون و بفتحتین فروختن علم و خریدن
السلم الالولها عروة و السلم السلف و سلم کثیره لحجارة السلم الصلح السلم السلامة و السلم الشجرة السلم الاراة من العیوب
کذا السلم اسلم فی الطعام اسلف فیه سلم و اسلم دخل فی السلام ای صلح دادن فی الصحاح **سلیم** بالفتح الدیغ ای
مار گزیده و تندرست و تعلب سلیم سالم لاندی **سلاجم** تیرهای دراز پیکان سلجم و سلاجم جمع **سلهم** بالفتح لون تغیم
و نیز نام مردی **سم** بالفتح زهر و تپ و سوراخ سوزن و سوراخ گوش و **ستم** بالکسر کنجد و بالضم چشم و ابرد و خانه که زیر زمین
کند بیده راست کنند و آنرا بتصغیر سمیچه نامند **سمسم** بکسر هر دو سین دانه کنجد السمسم حب الحل و النملة الحمراء سماسم جمع السمسم
الثعالب **سمسام** بالفتح مردی سبک و سریع **سموم** باد گرم که اگر بوزد آب حوضها و چاه های خشک گردد سمایم جمع **سنام**
بالفتح کوهان شتر و بالضم نام شهریست **سنم** بالفتح مرتفع و بلندی و کوهان شتر و بلندی آب و دود و قبر **ف سکم**
بالفتح و با کاف فارسی جانوریست پرنده و قیل کرمی است که می برد **سوام** جانوران چرنده زهر دار چنانچه مار و کژدم
و امثال آن **ف سوتام** بالضم و با تاء فوقانی اندک چیزی و قیل با واو فارسی **سوم** بالفتح نشان گوسپندان و نشان
مرد حرب و چپیدن و گران فروختن **سهام** بالکسر نصیب و بهره و تیرها و گرمی سموم و سهام بالضم پوشیدگی و باریکی و لاغر
و تغیر رود علتی از شتر **سهم** بالفتح تیر و بهره و اسم رجل و ترس و هیبت **ف سه علم** یعنی الٰهی و طبعی و ریاضی **سیام**
بالکسر کوهی است در ماوراء النهر که ابن مقنع بدروغ از چاه ماه بدر آورده بود و قیل ابن مقنع حکیم از آن کوه ماه منور طلسم
بر آورده بود و دعوی پیغمبری بدروغ میکرد و آنرا معجزه میگفت چون ماه آسمان فرو رفتی آن ماه بر آمدی و آن چهار
شهر را روشنائی کردی و آنماه را سیام و ماه کاشغر و ماه کیش و ماه نخشب و ماه مقنع خواندندی **ف سیاه گلیم** با یاء
موقوف یعنی بدبخت و بدطالع **ف سیم** یعنی نقره و نیز ماهی درم دار که آنرا اشیم نیز خوانند و سیم بفتح سین
چوبی است بزرگ آن را که بر گردن گاو بندند و الله اعلم

فصل السین مع النون

ف ساتگین با کاف فارسی پیاله و آوند شراب و ساتغ و ساتکی بمثله
ساحین و سیحان نام رودیست در بصره **ف ساربان و ساروان** کلاهما با راء موقوف شتربان
یعنی نگاهبان شتر **ف سازیدن** ساختن و راست کردن و در خور آمدن **ف ساسان** نام پسر بهمن
بن اسفندیار چون بهمن ملک بهمان همای که هم دختر و هم منکوحهٔ او بود سپرد ساسان بن بهمن از خوف سیاست خواهر
با جمعی اندر ولایشان سر در جهان گرفت و او را پسری بود ساسان نام بابک والی پارس دختر خویش با وی داد پس
فرزندان ساسان قابض ملک شدند و ایشان را ساسانیان خوانند و در جمال حسینی معنی ساسان گدا

مرقوم است ساذن خادم کعبه و دربان و خادم خانه اصنام سدنه جمع ف ساق عروسان نوعی
نام حلوا ایست که از مایده و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در فرن می پزند بغایت لطیف میباشد و فرن
بالضم در عربی تنور را گویند ف سالیان یعنی سالها و نیز بمعنی سال واحد هم آید سالیون تخم کرفس
کوهی که آنرا سالیون هم گویند ف سامان قرار و درخورد و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده آید ف
سان مانند و سیم و نیز آن سنگ که بدان تیغ و خنجر و کارد و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند بتازیش
مسن خوانند ساوین با واو مکسور برگ سبدی که دران پنبه نهند ف سایه روان یعنی دزدان ف
سایه شکن یعنی شکننده مذهب ظلمت و روشن کننده مذهب اسلام ف سایه یزدان یعنی نایب الله
و خلیفة الله و پادشاهان سایلون خواهندگان ف سپاهان با دوم فارسی نام شهریست از زمین
فارس که دجال ازان ولایت پدید آید و فی عجایب البلدان شهریست مبارک و هوای لطیف دارد و اهل وی
زیرک باشند در ساعتها و این شهر قدیم یهودیه خواندندی و گویند هر نحلی که در عالم باشد ابتدا ازان ولایت بود سپاهان
و گویند که سپاهان رفت و چهل روز مقام کرد تخیل شود و آنرا اسپهان و صفاهان و اصفاهان نیز گویند و نیز نام نوای
و لحنی سبد چیلن بفتحتین و با جیم فارسی الت باقیات انگور و میوه که جای در باغ مانده باشد ف سپردن یعنی تسلیم کردن
ف سپهر برین یعنی آسمان هفتم که بر کرسی عرش محیط است ف سپر انداختن با دوم فارسی یعنی عاجز شدن در حرب
کردن و ترک دادن جنگ ف سبز پوشان با زا موقوف و واو فارسی یعنی ملایک سبز غجن مناره این لغت
ترکی است سبع الوان یعنی طعامهای گوناگون و آن وضع فرعون است که طعمه مایده خاص او هفت
رنگ بودی ف سبک سران یعنی مفلسان و فرومایگان ف سپوختن با دوم و سوم فارسی
و خای موقوف چیزی را بچیزی بعنف در آوردن یعنی بدرشتی در آوردن و نیز دفع کردن بخواری سپوزیدن مثله
ف ستاره قلندران یعنی آفتاب ف ستان بالکسر ستاننده و امر ستیدن و بپشت غلطیدن
و جای چیزی چون نگارستان و گلستان و خارستان ف ستانی زبان یعنی خاموش دهی ف
ستردن بفتحتین تراشیدن و دور کردن ف سترون بفتحتین و قیل بالضم زن نازای که بتازی
عقیمه خوانند و نیز آن زن که در عمر خود یک فرزند او نزاید و استرون نیز لغت است ف ستودان بالضم
و با واو فارسی گورخانه گبران که آن مردکان مردگان را آنجا نهند و آنرا دخمه نیز گویند ف ستودن بفتحتین
صفت کردن و بیان محاسن کردن ف سجاده نان یعنی سفره و سجاده مخفف هم آمده است ٭٭

ف سجانیدن نیک سرد شدن و سرد کردن سجائیدن بالفتح بمثله سجستان بالکسر نام ولایتیست
و آباء و اجداد او که آنرا سیستان و نیمروز نیز گویند ف سجیدن بالفتح سرما سخت شدن سجان بالفتح
و التشدید زندان بان سیحقان موش این لغت ترکی است سجن بالکسر زندان و بالفتح مصدره سجین
بالکسر و التشدید سخت و زیرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کنایت از دیوان فرد که اعمال شیاطین تحریر
دارند و در صراح است که نام موضعی که در وی نامهای فجار و کفار بود سحبان بالکسر نام شاعری مداح حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و بالفتح نام مردی فصیح که بدو فصاحت مایل بود و او سر جمعی حکایت مکرر
نگفتی اگر حاجت افتادی بعبارت دیگر باز نمودی و در کنز اللغات است که وایل نام قبیلهٔ الیست ف
سحر سخون یعنی فصاحت و بلاغت سخن سخاخین بالضم آبهای گرم و حرارت سختن بالضم و الفتح وزن
کردن و سختیدن بالضم بمثله ف سخن بفتح یکم و ضم دوم و بضم یکم و فتح دوم نیز آمده است که بتازیش کلام
خوانند و سخون بمثله و در عربی سخون بالفتح شوربای گرم کرده و سخین بمثله ف سخون آفرین یعنی شاعر کامل
سخن و سخون پروران یعنی شاعران ف سر افگندن یعنی عاجز و شرمنده شدن ف سرای جاودان
یعنی بهشت آنجهان ف سرای کهن یعنی اینجهان ف سرائیدن گفتن و نوازدن مرغ و در پرده سرود
خواندن و سرود گفتن ف سرابان بالفتح باسوم فارسی که دوم است شملهٔ دستار و نیز کلاه آهنین یکی از اسلحه
که هنگام جنگ بر سر نهندش و آنرا ترکی خود و خوی و کبروت نیز گویند بتازیش ترک و مغفر نامند ف سرتافتن
یعنی نافرمانی کردن سرحان بکسر السین گرگ جمع سراحین و سراحی و سرایح بمثله سرخیل شیاطین بسکون دوم
دلقب اضافت مستعمل است و قیاس بکسر می آید یعنی ابلیس علیه اللعنت ف سرشکوان بکسرتین با کاف موقوف
فارسی پرده که آنرا کله خوانند و پردهٔ عروس و غیره سرطان بالفتح نام برجی است پنج با یک و نیز نام علتی است
که میان دو بغل شانه پدید آید نعوذ بالله منها سرغین بالفتح و الکسر نای ترکی که آنرا سرنای و سرنی نیز گویند ف
سرفیدن بالضم سرفه کردن یعنی آواز گلو که عرب آنرا سعال خوانند سرفین بالکسر سرگین و سرخین بالضم بمثله
و اینها معرب اند ف سرگران یعنی متکبر و قیل خمار زده ف سرکه فروختن یعنی ترشروئی کردن ❊
ف سرو خرامان یعنی شاهدی که با ناز رود و نیز آن سرو نو بر که از وزیدن بادی جنبد گویا که بنازمی جنبد
ف سرودن بفتحتین سرائیدن یعنی در پرده سرود گفتن و خواندن وغیره ف سر و سامان یعنی ساختگی کار
و آراستگی حال و ترتیب کردن ف سروستان نام نوائیست لحنی و نیز آنجا که سرو بسیار باشد ف سرون بالفتح

وقیل بالضم شاخ گاو و گوسفند و امثال و نیز سرانها که آنرا سرین خوانند **سریان** بالفتح در رفتن در چیزی و بالضم
چوبهای خرد و او جمع سریست **سعدین** یعنی مشتری و زهره ف **سزیدن** بکسر تین با سین لایق شدن
سعن بالضم خیک و مشک و هی آلتی نقطع من نصفها و بنیته فیها **سفان** بالفتح والتشدید خداوند کشتی یعنی
کشتیبان ف **سفاهان** بالکسر همان سپاهان شهریست در زمین فارس که دجال ازان ولایت
پدید آید سپاهان و اصفهان بمثله ف **سفتن** بالضم سوراخ کردن و سوراخ شدن و تراویدن یعنی چکیدن آب ست
اندک و سفتیدن بالضم بمثله ف **سفتین** نام ولایت است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و مشک
ف **سفن** و پوستی است درشت که بهر قبضهٔ کمان و شمشیر به پیچند و سفتن بالفتح پوست بازکردن از درخت
و جز ان و خاک رفتن باد از زمین و سفن بفتحتین تیشه و چوب تراشی و سوهان و پوست درشت و سفن بضمتین نیز
جمع سفینه یعنی کشتی و نیز کتب را گویند **سفیان** بالضم مرد دراز لاغر شکم و نام مردیست از اولیاء حق تعالی
که او را سفیان ثوری خوانندی و فتح سین و بکسر تین نیز لغت است **سفین** بالفتح کشتی ها و او جمع سفینه است
ف **سفتین** نام ولایت است ع **سقف جهان** بالفتح یعنی آسمان **سقلاطون** و **سقلاطین**
کلاهها بالفتح همان سقلاب مذکور که مشهور است و نیز جامهٔ نخوانی ولایتی است **سقیلان** نام کوهی است بزمین
بزمین روم که گشتاسپ شاه آنجا اژدهار کشته بود ف **سگالیدن** بالکسر و با کاف فارسی گفتن و شنیدن و پرسیدن
وقیل اندیشیدن و خواستن نیز آمده است **سکان** بالضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله
کشتی و بالفتح کارد گر ف **سکاهن** بالضم آن سرکه که کفشگران از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم را
ف **سکبان** بالفتح و با کاف فارسی آنکه محافظ سگ کند ف **سکستان** انگور دشتی کذا سمع ف **سکنه کانون**
یعنی انگشت ف **سک جان** یعنی سختی کش و سخت جان و مرده دل و نیز کینه کش **سکران** بالفتح مست ناک
ف **سکخیدن** بالکسر تراشیدن و گزیدن و سرفیدن یعنی آواز کردن ف **سکنکبین** بالکسر با چهارم فارسی که
و شهد و روغن یک جا کرده بخورند و آنرا سکنگبین نیز گویند و اهل عرب سکنجبین نامند **سکن** بالفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه و بفتحتین آتش
والفتح و چه بوی آرام گیرد مرد چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی **سکون** بضمتین آرامیدن و آهستگی و جزم
که عبارت از عدم حرکت است و بالفتح قبیله ایست از یمن ف **سکیزیدن** بالکسر و با سوم فارسی برجستن **سکین**
بالکسر والتشدید کارد **سلاطین** یعنی پادشاهان **سلامان** بالفتح درختی است و نیز نام پادشاهزاده ایست که
عاشق ابسال بود و او دایه سلامان بود که از مکر نفس و سر شیطان هر دو بفسق و فجور مبتلا شدند و آخران سیاهی حرام با توبه شستند

ونادم گشتند و قصهٔ آن مولانا جامی در نسخهٔ سلامان و ابسال بشرح آورده است **سلطان** بالضم پادشاه و بادشاهی و حجت و توانائی و قدرت و قوت و بیان و تسلط و تسلط و فرمانگذاری **سلمان** نام مردیست از صحابهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که اول در آتش پرستی بودند و اسلام آوردند و نیز نام شاعریست که مادح سلطان اویس که آنرا سلمان ساوجی گویند و سلمی بالف مقصوره نام زنی است از معشوق عرب چنانچه در فارسی معشوقه را شیرین گویند آنچنان در عرب معشوقه را سلمی گویند و نیز نام کوهی است **سلوان** بالضم دارویست از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند تا خوش شود آنرا اطبا مفرح گویند و نیز خوشحال شدن **سماطین** بالکسر جامه خانه **سمان** بالفتح و التشدید روغن فروش و دو رگ که در بینی اسب باشند و بالکسر فربهان که قوله تعالی سبع بقرات سمان و سمان بفتح سین درخت و در فارسی سمان بست و نهم روز از ماه را گویند و سمان بالکسر نام شهری **ف سمنگان** بالفتح و باکاف فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن رستم مبطنهٔ دختر پادشاه آن بود **سمن** بفتحتین و قیل بالضم گلی است سفید و آن در هند نیست **سمن** بفتح اول و سکون دوم روغن گاو و گوسپند و مسکه را نیز گویند و نیز فربه شدن و روغن دادن در طعام و قحط شدن و بکسر سین و فتح میم فروشیدن **سمنون** بالفتح نام یکی از اولیاء الله **سمین** بالفتح فربه و چربش گوشت **سنان** بالکسر آهن بن نیزه و در کنز اللغات است که سر نیزه و عصا و نیز هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند و در عربی خوابانیدن اشتر بر اشتر ماده برای گشنی و جماع **ف سنبیدن** بالضم سفتن و سفته هم ازین است **ف سنی چیلان** بکسر یکم و سوم و پنجم فارسی همان سنجد مرقوم یعنی میوه ایست مانند کنار در غایت سردی خون را در وجود خشک گرداند و در تازی عناب گویند **ف سنجیدن** بالفتح و قیل بالکسر وزن کردن و اندازه کردن نیز از دو پیمانه **ف سندان** بالفتح یکی از آلات آهنگران که بران آهن کوبند و بهندش نهائی نامند **ف سن سن** بفتح یکم و سوم عبارت از سخن غیر فصیح است و در عربی بکسر یکم و سوم بمعنی یکی **سنگ پستان** بالفتح و باکاف فارسی موقوف همان سکنکور یعنی میوه ایست که اندرون او بغایت لذیذ است و اهل هند لسوره و بهوار گویند **ف سنگ بقرابه زن** بالفتح و باکاف فارسی موقوف یعنی اوند شراب و پیاله بشکن و توبه نصوح کن و سنگ بر آبگینه زن بمثله **ف سنگستان** بالفتح و باکاف فارسی زمین سنگناک **ف شکن** نام غله ایست که بهندش کلتهی نامند **سنن** بفتحتین دویش و راه در دی و سنن بضم یکم و فتح دوم سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنت است و در ترکی سنن بفتحتین بهاسن بالفتح زره و خود و فرزند آدم و تیز کردن تیغ و کارد و هموار کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و بدندان سائیدن و فرو ریختن و سن بالکسر سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم و سن در لغت ترکی تو **سنون** بالفتح دارو که بدندان مالند

وچوب مسواک که بدندان مالند سنین بالفتح تراشِ سنگ که در صیقل تراشیدن آن افتد و در صراح است سونش سنگ
و آهن و بالکسر انهاف سوا سیستان یعنی رستم ف سودان بالفتح آدمیان سیاه ف سودن
بالضم سائیدن و ریزه ریزه کردن و بدست و پای مالیدن ف سوزبان بالضم و با واو فارسی و زای موقوف
سرمایه و تخم خوار ف سوسن بالضم و با سوم سین مهمله مفتوح نام گلی است که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آن را
سوسن ده زبان هم گویند ف سولجان بالفتح ماه نو ف سولش دندان بالضم یعنی قطرات و سرشک
و باران و برف ف سوهان و سوهن کلاهما بالضم و با واو فارسی آن آلت آهن که دراز و خشن بود و خشونت
آهن تیغ و پیکان بدان دور کنند ف سوهن بالفتح آبدان سنگ و در بعضی فرهنگ است بمعنی خنور مطبخ یعنی آوند
مطبخ چون کاسه و دیگ و غیر ذلک ف سه خوان یعنی طایفه که ثالث ثلاثه میگویند خدای عزوجل را سه میدانند
علیه اللعنة ف سه خواهران آن سه ستاره صف زده که متصل بنات النعش کبری است ف سه فرزند جهان
یعنی حیوانی و کانی و نباتی سهران بالفتح بجواب ف سیاوشان و سیاوخشان کلاهما بالکسر چوبیست که جامه
بدان رنگ کنند و بتازیش بقم خوانند و اهل هند بکم گویند و وجه تسمیه وی آن است که چون افراسیاب سیاوش را کشته جاییکه خون او
بر زمین ریخته شده همان زمان از آن مقام این درخت رسته و آن را خون سیاوش و طبیبان نیز گویند ف سیاهان
بالکسر و با یای مخفف هندیان و حبشیان و زنگیان و دزدان و رهزنان و زلف و خال و چشم و ابروان سیحان بالفتح نام
رودیست در شام سیحون بالفتح نام رودی است در هندوستان و درین اختلاف است بعضی سند گویند و بعضی
گنگ را گویند و در حدیث است که دو رود از بهشت فرود آمده اند یکی جیحون و دوم سیحون پس معلوم میشود که سیحون سند
باشد زیرا چه اگر گنگ از بهشت بودی هرگز سزاوار پرستش کافران پلید نبودی ف سیستان بالکسر و با سوم موقوف
همان سجستان مرقوم یعنی نام ولایتی رستم و از آن آبا و اجداد او که آن را نیمروز نیز گویند ف سیستن بالکسر و با سوم موقوف
جستن ف سیلان بالفتح نام ولایتی و در عربی سیلان بفتحتین روان شدن آب و مثل آن ف سیلان بالکسر
و با یای فارسی جنسی است از دوشاب یعنی چون خرما پخته میگردد و او را دو شیره که میچکد آن را دوشاب میگویند و از شکر نیز راست
میکنند مثل جلاب و در عربی سیلان بالکسر آن مقدار آهن از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد ف
سی لحن آن سی سرودی که باربد پیش خسرو می نواخت و اسامی سی مقام بندگی حضرت خواجه نظامی در خسرو شیرین
آورده اند ف سیماب آتشین یعنی آفتاب ف سیماب شدن تحیر زدن و ناپدید شدن ف
سیم سخن یعنی سالک سخن و نقد سخن ف سیم کشان یعنی جوانمردان و مسرفان اموال ف سیمین سولجان

یعنی ماه نو و نیز کنایت از چوگان ف سیمین نان ماه شب چهاردهم سینین بالکسر مبارک و میمون این لغت
سریانی است السین الثلث سینا و سینین شجر فی الصحاح ف سینه پستان یعنی آن زن که فرزند را زن زاید
و نیز آن دایه که هر کودک را شیر دهد و او نزدیک ف سینه خانه آبنوسین یعنی نای ف سینه پوشان
نام شهریست که مردم آنجائی جز جامه سیاه نپوشند و نیز طایفه مذهب و در مازندران هستند که لباس سیاه پوشان مشهور اند

فصل السین مع الواو

ف ساسو نام مردی ف سالو جامه سفید و تنگ لایق دستار
ف ساو و ساوش هر چیزی و ریزه زر خالص و خراج و آنچه بزبردستی از ابنای سبیل بستانند و آنرا باج و باژ نیز گویند
و در عربی سادمت ذمیت و وطن را هم گویند ف سایه تو یعنی حمایت تو ف سایه رو یعنی شب بیدار و نیز شب عید ف
سبک رو یعنی شتاب و نیز مجرد ف سبو بالفتح بکیم و ضم دوم آن ظرف گلین بزرگ که آب و شراب دران کنند ف
ستو بالکسر مهر است که ظاهر وی زر و نقره باشد و میانه وی مس بود و لعربیش ستوقه است و گورخانه گبران که آن را
دخمه نیز گویند سحو بالفتح بهیل گل کندن سخو بالفتح و با خای منقوطه خاکستر و خمیر آتش از دیگدان بیرون کردن ف
سخت بازو یعنی توانا ف سختو بالضم روده چرب که درون آن برنج با مصالح پر کنند یعنی هفت دانه که در هند شش
سنه گویند و بطریق کیپا بپزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آنرا با قضیب تشبیه کرده اند و کیپا شیراز بان اصفهان را
گویند و آن شش را در روده کرده بریان کنند چنانچه حکیم خاقانی فرماید بیت بر سایه بان نان تنک اعتماد نیست
سختو مگر بیا ملل پیش شمار رود ف سرکه ابرو یعنی ترش ابرو ف سر زانو با اضافت کنایت از مراقبه است
ف سرو بالفتح نام درختیست بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوع است یکی سرو آزاد که یک شاخه
راست رسته باشد دوم سرو سهی که دو شاخه راست بر آمده باشد و شاخ متمایل نشده و سوم سرو ناز که دو شاخه رسته بود
و یکی از آن متمایل گشته و نیز نام پادشاه یمن که خسر خواجه هر سه پسران فریدون بودند و در آداب الفضلا است که آن
درخت بار ندارد و همیشه سبز بود و برگ ریزا و را نیابان نکند و رنگش متغیر نگردد و در برگ او نقشهای لعل فام پیدا شود
و آنرا شبیه بنقش و نگار دست شاهدان میدهند و از استاد شیخ محمد خضری سماع است مادام که سرو بقد آدمی
راست و شاخهای بر تنه چسپیده است سهی سرو ناز گویند و چون بار آرد شاخهاش منفصل گردد آنرا صنوبر
خوانند بدین که بار او بدل صنوبری اللحم میماند میگویند که چون باد و رزد از برگهایش آواز خوب لطیف بر می آید
و آنکه گفته اند که سرو بار ندارد از آن مراد است که چنان بار ندارد که مردم بخورند میگویند که در بارش پوست
پاره پاره و تهه بر تهه بهم نشسته میباشد و سرو بضمتین و با واو فارسی شاخ گاو و گوسپند و جز آن ف سرو آهو

یعنی شاخ آهو سطو بالفتح حمله کردن وگام دور نهادن و در رفتار وسیار بسیار شدن آب و مثل آن و خوار کردن
سعو بفتحتین ساعتی است از شب سغد و بضم یکم وسوم نوعی از طعام است سغو بالفتح بانگ طاس سفو بالفتح
تیز رفتن و تیز پریدن وسفو بضمتین والتشدید بمثله ف سکارو بالفتح وقیل بالکسر بالیده و نان بانگشت پخته
دنان طعامیست چنانکه انگشت عروس ف سکالیو بانان وغیره بآتش پخته ف سکو بکسر یکم وفتح دوم
چوبی دو شاخه و باسه شاخه که بدان خوسه های خرمن را بگردانند و پاک کنند سلو بالفتح زایل و دور شدن اندوه
وعشق وخرسند شدن ف سمارو بالفتح کبوتر ف سمنو بالضم نوعی از طعام آشنا میدلی که آنرا آرد آرد رشته
نیز گویند سمو بفتح یکم وسکون دوم برای شکار بیرون رفتن و بالضم والتشدید بلند شدن و بلندی ف سناو
بالفتح سوزش ف سنبالو بالفتح و بالام مضموم و با واو فارسی بوزنه که بمیمون و شادی مشهور است واین لغت
اهل لازم وطعام وکرمیر است ف سنگ سبو یعنی سبودان وازاوستاد شیخ محمد خضری منقول است که این
بطریق مثل است یعنی آنچنین هندرس است که خاک گشت سنو بالفتح مشتر آب آوردن وآب دادن چیزی را
ف سو بالضم جانب و به ساز و نهانی آب را گویند و در غزلی سوبیرا گویند و نیز سر آفاتی که باشد خواه برص خواه
دیگر بلا آنرا سو گویند سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و نیز فراموشی و نرمی آرامیدگی
و در حیض بودن زن عیسو سوشکا یعنی یهود والله اعلم

فصل السین مع الهاء

سابقه یعنی پیشدستی سابغه زره فراخ وسابغات جمع آن ف
ساچه آن چوب که معیار بروی کشند و معیار بالکسر آلتی است که بدان ترازو راست کنند ساحه میان سرای
و فراخی گاه میان سرای وغیر آن ساحیه باران سخت ف ساده بی نقش و بی ریش و مردم بی اندیشه وشادان
و بی تکلف و مجرد و کشاده دل و نیز بیرنگ قوم و نیز بمعنی خالص هم آمده است ف سارجه جای ورمانند جانور نیست
که آنرا شارک گویند سارقه زن دزد سارقیه نام موضعی است برراه کعبة الله ساره رشوت که آنرا پاره نیز
گویند و نیز چادری که یک سرش در میان بندند و سر دیگرش بسر اندازند چنانچه در هند کنیزکان و عورتان هند و مسلمانان
و کافران پوشند و شاره بمثله ساریه ستون و شب رو و همه جا درونده و از شب ساساه خبر البسوی آب
خوردن خواندن ساعده شیر درنده و نیز نام مردی است ساعه زمان و در قیامت سافره مسافران
ساقه دنباله لشکر یعنی ضد مقدمه ساقطه افتاده و سقطه بمثله ساقیه جوی خورد ساکره شب آرمیده
ف سالخورده بالام موقوف و دراز و معمر و له یعنی پیر فرتوت و معمر ف ساله بالام موقوف علی الدوام

وبالام مکسور سال سه یعنی سال قمری و آن سه صد و پنجاه و چهار روز است **ف ساماکچه** با کاف و نون و جیم فارسی سینه بند زنان و ساماچه و ستاک وسلاخچه و شاماخچه بمثله **سامعه** گوش و زن شنونده **سامه** سوگند و عهد و خاصه **سانیه** شتر آب کش و سوانی جمع **ف ساده** ریزهٔ زر و نام مبارزی قرابت کاموس که رستمش کشته و نیز نام شهریست که سلمان محمد ساوجی منسوب بدانست چنان تسامع است که در شهر ساده رودی بود که هر سال یک آدمی دران غرق میکردند تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات نبوی علیه الصلوٰة والسلام آن است که بسبب تولد آن جناب آب ساده خشک گشته **ف ساهره** روی زمین و قناعت **سایبه** بندهٔ آزاد کرده و شتر مادهٔ آزاد کرده ای نند کرده و آن وقتی است که شتر ماده چون ده بچه زاید گوشش بریده آزاد سازند و آنرا بحیره نامند پس سایبه ایام بحیر باشد و سایبه و بحیره در ایام جاهلیت بوده است **سائله** بهمزه زن سوال کننده **سایمه** یعنی چرنده **ف سایه زده** آنکه آسیب و دیو بوی رسیده باشد **ف سایه** معروف و نیز نام دیوی است **سبابه** بالفتح والتشدید انگشت شهادت که آنرا مشیحه نیز گویند **سباحة** بالفتح والکسر شناوری کردن **ف سیاره** بالضم آن سنگ که از و فسان سازند برای تیز کردن اسلحه را که هندش کونده نامند و در بعضی فرهنگ سیاده بادال آمده است **ف سپاسه** بالکسر وقیل بالضم و بادوم فارسی منت نهادن برکسی **ف سپاه و سپه** کلاهما بالضم و بالکسر و بادوم فارسی لشکر کش و انبوه و اسپاه و اسپه بمثله **سبجه** بالضم گلیم سیاه وقیل جامهٔ سیاه **سبحه** بالضم مهره های تسبیح و نماز نفل و ذکر **ف سبز آشیانه و سبز کارگاه** یعنی آسمان و سبز منظره بمثله **سبعه** بالفتح هفت مرد **سبقه** بفتح اوّل و سکون دوم پیدستی نمودن و پیشی گرفتن **ف سبک سایه** کم بقا و گذرنده و شتابان و نیز کنایت از سبکسری است **سبلة** بالفتحتین بروت مرد **ف سپنجخانه** بالکسر و بادوم فارسی یعنی خانهٔ عاریتی **ف سبوسه** بالفتح و بادوم فارسی پوست غله که در بیختن حاصل آید و آنرا اسبوس نیز گویند و نیز نوعی از علت سر مردم که اهل هند بفا گویند **سبه** بالفتح دور شدن عقل از پیری و میوه و سبه بمثله **ف سپیچه** بالضم و بادوم و سوم فارسی کفک شراب یعنی چیزی سفید است مانند نمک که بر سر شراب افتد و در عربی **سبیجه** بالفتح پیراهن بی آستین کذا فی کنز اللغات و در صراح است سبیجه شاماکچه و هر نوع من اللبس و در فرهنگ شاماکچه سینه بند زنان را گویند **ف سپید و سیاه** یعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و خطا و ختن **ف سپید مهره** یعنی آن سپید مهره که هنگام جنگ می زنندش **سبیکه** بالفتح زر و سیم گداخته **ستاره** بالکسر پرده و ستر و منزلت **ف** در فارسی ستاره معروف نجم را گویند و نیز آن رباب که در وسه تار بود و آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند

ف ستارهٔ لبت ستاره یعنی زهره رباب ستاره را ساز درساخت برای نواختن او ف ستاره سوخته
یعنی بدبخت وفقیر وبدحال ونیز از آه گرم ستاره را به آسمان سوخته ف ستانه بالکسر اسفل در وآنرا آستان
وآستانه نیز گویند ف ستاه بالکسر یعنی سه تاه وسه عدد وسیم قلب ونام پرده ایست در سرود ف ستاینده
بالکسر صفت کننده به نیکی ستره بضم یکم وسکون دوم پرده وسپر وکارهٔ صیاد ونیز آنچه در وقت نماز پیش نهند تا گذارنده
نیزه کارنگردد وآن مقدار یک گز میباشد ودر فارسی ستره بضمتین استره را گویند ف ستم دیده یعنی مظلوم
ف ستنبه بالکسر ستیهنده ونیز آن دیو که در خواب مردم را فروگیرد وآنرا خفج وخفنج وسکاچه وفرنج وفرنانج وغزو
وفرنجک نیز گویند واهل هند آنرا چامه گویند ف ستوده بضمتین صفت کرده وبه نکوئی ذکر کرده شده
ستوقه تنگهٔ زر ونقره خالص نماید ودر درون غل وغش باشد ف ستوه بالضم وبا واو فارسی دسته بضمتین
تنگ آمدن وتنگ آوردن وناخوش طبع دسته بکسرتین ستیهش وبفتحتین انگور وبکسر یکم وفتح دوم رنجور وستیه
بالکسر وبا تاء مشدد هرچه پیران گذشته باشد وآنرا استانه دسته نیز گویند ودر عربی شش را گویند ف ستیزه بکسرتین
ستیهش یعنی جنگ وسرکشی وظلم وتعدی ف ستیهنده بکسرتین بی فرمانی وستیهش کننده سجاده بالفتح والتشدید
جای نماز ونشان سجده در پیشانی وازاستاد شیخ محمد خضری بالضم مع التشدید صحیح است اما بکسر غلط است سجده
بالکسر وقیل بالفتح پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سجیه بالفتح والتشدید خو وطینت سحابه بالفتح ابر سحره
بفتحتین جادوان وسحره بالضم صبح سحفه بالفتح باران سخت ودر عربی پشت که مازه برو رسته باشند ومازه صلب را گویند
سخه بالفتح خالص وسخیده سخره بضم یکم وفتح دوم آنکه مردم او را افسوس دارند ودر فارسی سخره یعنی بیگاری فی الاغ
آمده است سخریه بالضم والکسر افسوس داشتن سخته بضم یکم وسکون دوم تاریکی چشم واندیشه باریک ونغزه
سزیده وخالص وسنجیده سخیمه بالفتح کینهٔ نهانی ف سدپایه بالفتح وبا سوم فارسی خزنده ایست بسیار پای
زهردار که آنرا العضی هزارپایه گویند واهل هند کهنکهجوره نامند سدره بالکسر درخت نار وسدرة المنتهی نام درختیست
در بهشت وقیل سدره درختیست در هفتم آسمان سدفه بضم یکم وسکون دوم وقیل سدفه بفتحتین روشنی وتاریکی همه
بفتحتین دربانان وخادمان خانهٔ خدا وجمع سادن است ف سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که آتش فروز جشن کنند
ودر عربی سده بالضم مع التشدید ایوان در سرا وعلتی است که آدمی را پیدا میشود ف سراپرده بالفتح وبا بای فارسی
سراچهٔ پادشاهان وملوکان ف سراچه بالفتح وبا جیم فارسی سرای خرد ف سراسیمه یعنی سرگشته ودیوانه وشیفته
وپریشان ف سرامده بالفتح دانا وبزرگ ورسنده در کارها ودنیا وعقبی سراه بالفتح جمع سری است یعنی مهتران

وپشت ومیان چیزی وسراة النهار میان روز باشد ف سرانیده بالکسر مرغ نوازن وسرودگوی وراوی
ف سرای هفت پرده آسمان وبهشت سرایه بالکسر در رفتن در چیزی ودرجه جاده رفتن چیزی ونیز
شب رفتن ف سربسته بالفتح پوشیده ف سرپوشه بالفتح وبا بای و واو فارسی وشین موقوف سرپوش
چون دامنی وکلاه وامثال آن وطبق پوش ف سرتازیانه یعنی فی الحال واستوار ایستاده ف سرجوجه
بالضم طبیعت ف سرحلقه بالفتح پیشوا ومقتدا وسرغنه ف سرخاره بالفتح سوزن زرین که زنان مقنعه
بدان دوزند تا از گردری نزود واز سر نیفتد ف سرخچه بالضم وبا جیم فارسی وسرخه بضم یکم وفتح سوم نوعی
از علت دمیدگی که بیشتر کودکان را بر روی وتمام اندام بدمد وتار المیش حصبه نامند واهل هند لعودری وگوتی گویند
وکنزا بهرک وشرک نیز گویند ف سرخه بالضم نام سپر افراسیاب که فرامرز بن رستم زنده گرفته ورستم او را بکین
سیاوش کشته ف سردابه بالفتح خانه تابستانی که سخت سرد بود آنجا نه که برای سرد کردن آب است کنند
سردقه بالفتح سراپرده کردن ف سرده فواره بالفتح یعنی ده انگشتان وده ناخن معشوقه را گویند ف
سررشته بالفتح یعنی مقصود ومعنی ترکیب سررشته که ظاهر است وتوجه دل وزمام اختیار ف سرزده یعنی سرکوفته
ونیز کنایت از سرگشتگی وپریشانی است ف سرریزه بالفتح نام گیاهی است خوشبوی ف سرسامه بالفتح دیوانه
ف سرشته بکسرتین یعنی خمیر کرده ودیهم مالیده وخلقت کرده سرعه بالضم شتاب کردن وشتابی وزودی
ف سرفه بالضم جانوری است که از چوبهای خرد خانه سازد ودران خانه بود وهمانجا بمیرد ودم دستو است که آن کرم بیست
واویلک درخت جوز ودر صلاح است که آن سپید مو است که از زیرپای چوب خانه سازد چون زنبور ونام زحمتی است
در آدمی که تا ... سال گویند آن مقدمه دق است سرقه بفتح اول وکسر دوم دزدی وسرقه بالفتح دزدی کردن
ف سرگشته یعنی شوریده مغز وخیره آن ف سرکوبه بالفتح سرزنش وعیب کردن ف سرکه ده ساله
یعنی کینه ده ساله ف سرگچه بالفتح وبا جیم فارسی گردش سر لعلتی که بتازی آنرا دوار خوانند ف سرمایه بالفتح یعنی
اصل مال ف سرمه بالضم وبنی هی است نزدیک سپاهان که کان سرمه آنجاست وسرمه را بزبان عربی کحل گویند
ف سرنامه بالفتح آنچه برسر نامه نویسند ودیباچه وکتاب سروله بالفتح شلوار پوشانیدن ف سرویزه
بوشن ودرویزه نام گیاهیست ف سرولیسه بالفتح وبا بای فارسی آن کمان شکل بادل که در ایام برشکال در آسمان
پدید آید سره بفتحتین راست وبی عیب وپاکیزه وسره بالضم وتشدید قاف آدمی ومیانه چیزی وبهتر موضع
چیزی ف سریچه بالفتح وبا جیم فارسی پرنده ایست سیه دم ودراز نول وآنرا ترترک وترتدک نیز گویند

وبتازیش صحوه گویند واهل هند مولانا مندف سریر گاه بکسرتین نشست گاه وقیل تخت بادشاهان که بران نشینند
سطوه بالفتح حمله بردن وقهر کردن سعاده بالفتح نیک بخت شدن ونیکبختی وسعود بضمتین بمثله سعاه بالضم کوشندگان
وکارکنان وعاملان زکواة واو جمع ساعی است سعسعه بالفتح بزرا راندن سغبه بالفتح وباغین معجمه جیر بو
وجنیری فی لطیفه وکذا فی الشرفنامه ودر صراح است سغبه گرسنگی وآرزو ف سغده بالفتح وبا غین معجمه آماده
ومهجور واسغده بمثله ف سغدیانه بالفتح پیمانه شراب سفرنه بضم یکم وفتح دوم وبا راء ساکن خار پشت سفسفه
بالفتح در خاک پنهان کردن ونیک چرب کردن طعام سفاله فرومایه وزبون وبالضم پست شدن سفالینه بالضم
آنچه از سفال بود سفاهه بالفتح کم عقل شدن ونادان شدن وبیخردی ونادانی ف سفتجه بالفتح آنچه کسی را
بمقامی دیگر دهند وبجای دیگر بستانند واهل هند هندی خوانند وسفته بالضم سوراخ کرده شده وحلقهٔ زرین وسیمین
که در گوش نهند ونیز جنسی است از پیکان بغایت سرتیز ف سفچه بالفتح وبالکسر وبا سوم فارسی خربوزهٔ خام
کرا بشکنند وبران شراب خورند وآنرا اسفچ نیز گویند وسفچه بالضم نام مقامی است براه کعبة الله سفرهٔ خلیل الله یعنی
طعامیکه در روضهٔ مهتر ابراهیم خلیل الله علیه السلام خرج میشود سفره بالضم توشهٔ راه مسافران که طعام خورند یعنی کندوری
وخوانچه وسفره بفتحتین نویسندگان وخوانندگان سفعه بالفتح نوعی دیوانگی وسفعه بالضم سیاهی که بسرخی زند سفله
بالکسر مردم فرومایه وکمینه واز استاد شیخ محمد خضری بمعنی مردم فرومرتبه منقول است سفینه بالفتح کشتی ونیز کتاب
اشعار ونظم را سفینه گویند بدین که حامل جواهر الفاظ ولآلی معنی است ودیگر آنکه تقطیع طولانی نویسند وچون در هر دو صفحه نظر
کنند شکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه بکشتی داده اند سفیه بالفتح بیخرد وکمینه سقفه سقف البیت ف سقف
نیم خانه یعنی گنبد وآسمان سقیطه بالفتح نازیبون وناکس سقیفه بالفتح صفه ف سکاچه بالفتح همان سفنبه
یعنی سفیند ونیز آن دلو که مردم را در جواب غفو گیرد ف سکاشه وسکرنه کلاهها بالضم همان سفرنه یعنی خار پشت
ف سگاه بالکسر وبا کاف فارسی نغمهٔ سوم وشعبهٔ حجاز ونیز سه وقت ف سکبه بالکسر طعامیست معروف
ف سکبینه بوزن سرسینه نام گیاهی استکه علت قولنج وصرع وفالج را دفع کند سکته بالفتح علتی است که مریض را
خاموش گرداند چنانکه پنداری مرده است وسکته بالضم آنچه کودک را بآن خاموش کنند سکرانه بالفتح زن مست سکره
بالفتح سختی مرگ وبیهوشی عقل در وقت مرگ وسکرات جمع وسکره بالضم در فارسی کاسه را گویند که اهل هند سکوره گویند ف
سکندریه بالفتح وبالکسر نام شهری که بنا کردهٔ اسکندر است بر ساحل دریای فرنگ سکنه بالفتح راستی ومسکن
وموضع گردن که بهر بران متصل است وسکنه در فارسی گردبر نجار یعنی آنچه نجار چوب را بدان سوراخ کند ونجار درودگر را

گویند **سکه** بالکسر مع التشدید کوچه بازار و آهن منقش که بآن نقش بر زر زنند و منخ دیناری و گاو آهن که بآن زمین کارند و خیار و درخت صمغ زده و در فارسی سکه منخ درم ولباس **سکینه** بالفتح آرام و آرایش **ف سکیزنده** بالکسر و بایای فارسی برجهنده خواه ستور و هرچه باشد **ف سکیزه** بکسرتین گردنده و غلطنده و خزنده **ف سکیزیده** بالکسر اسپ بر سر آمده **ف سکیله** بالفتح سینه جهندگی و آنرا خنک و زعنک و سجاک و شجاک و شنجاک نیز گویند و بتازیش فواق و هکک نامند و اهل هند هچکی گویند **سلاسه** بالضم نرم خوی شدن و پیوسته شدن بول **سلاله** بالضم نطفه یعنی آب منی و خلاصه چیزی و آنچه از چیزے بیرون کشیده شده باشد **سلامه** بالفتح رستگاری و نام درختیست در بهدین **سلسله** بالفتح پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن و در فارسی سلسله بالکسر زنجیر **ف سلطان یک اسپه** و **سلطان یک سواره** یعنی آفتاب **سلطه** بالکسر تیر دراز **سلوانه** بالکسر مهره ایست که چون آب باران بر و ریزند و آن آب را بخورند عشق زایل شود **سلوه** بالفتح فراخی عیش و خوشحالی و خرسندی و بیغمی **سله** بالفتح مع التشدید دزدی و زنبیل و سبد یعنی چیزی که در و نان و یا میوه نهند و بر سر گیرند و بالکسر سنگ بزرگ **سلیطه** بالفتح زن زبان دراز و افغان کننده **سلیقه** بالفتح سرشت و طبیعت **سماجه** بالفتح زشتی و زشت شدن **سماحه** بالفتح جوانمردی و بآسانی و بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن **ف سماخچه** بالکسر وقیل بالضم و با خاء معجمه موقوف و با جیم فارسی سینه بند زنان **ف سماکاره** بالفتح سبوکش خماران و بکنی گران **ف سمانه** بالفتح پرنده ایست **سماده** بالفتح حمله بردن اشتر بر ماده **ف سمچه** بالضم و با جیم فارسی مصغر سمچ مرقوم گشته **سمره** بضم یکم و سکون دوم رنگ گندم گون **سمسمه** بکسر هر دو سین مورچه سرخ **سمعه** بالضم آوازه یعنی طلب آوازه و ستایش خلق را گویند **ف سمهریه** بالفتح نیزه سخت **ف سمه** بالکسر وقیل بالفتح رنگ آب و عاله ابار خوردن و در عربی سمه بالکسر داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن سمات جمع آن **سنباده** بالضم آلتی است که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **سنبوله** بالفتح معروف و آن دو جنس میشود یکی نملی و دوم شکری **سنبله** بالضم خوشه و نام برجی از بروج آسمان که او بصورت خوشه گندم است و چون آفتاب دران برج اهل هند آنماه را آسن گویند **سنبله** بالضم معروف یعنی آلت تیز کردن آسیا و گرد بر خیام و آسیازنه بمثله **ف سنجه** بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند و نیز نام دیوی مازندرانی که آنرا رستم کشته **ف سناخه** و **سنخه** بنیاد باغ **ف سندره** بالکسر آن حرامزاده که از کوهی بردارندش آنرا بچه کوه و خشتوک و خشتوک و سند و فغاک نیز نامند و بتازیش لقیط خوانند **ف سنسه** بالضم زنبور سیاه و در فرهنگی بمعنی انگور سیاه **ف سنگانه** بالفتح با کاف فارسی

پرنده ایست خورد که آنرا بحیفه گویند بتازی صعوه نامند ف سنگچه بالفتح و با کاف فارسی موقوف و با جیم فارسی آنچه
که از ابر بارد و آنرا تگرگ و ژاله نیز گویند ف سنگخواره بالفتح و با کاف فارسی سنگی است سخت که با آهن است
هموار نشود و دل محبوب را تشبیه بآن دهند ف سنگدانه بالفتح چینه دان مرغ و نام غله ایست که اهل هند آنرا
گرنتهی خوانند ف سنگ در موزه با کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و ترک سفر است و نیز سنگ در موزه
نهادن بیقرار شدن و مزاحمت یافتن است ف سنگ سلابه سنگی که بر روی عطر و جز آن بسایند
اهل هند شل نامند ف سنگ سیه سنگ کعبه یعنی حجر الاسود ف سنه بالفتح لغت را گویند
ولغزیدن و غیره و بالفتح با شین قرشت و بالضم و با سکون نون زن پیر و سنه در عربی بالفتح سال و زمین خشک و بالکسر
مقدمه خواب و سنه بالضم مع التشدید راه روشن و صورت روشن و نوعی از خرما مدینه و نیز بمعنی عذاب آمده است
و احکام امر و نهی خدا تعالی را نیز سنه گفته اند و در اصطلاح اهل یافته ترک دنیا را گویند کما قال الجنید رح الفریضة
حب المولی والسنة ترک الدنیا و بیان اهل سنت و جماعت در کتابهای معتبر بسیار است لنا باین کتاب مختصر
وارد شده است که در بیان سنت و جماعت و آنچه بدان تعلق دارد چون الایمان والاسلام والتوحید والاعتقاد
والشریعة والمذهب والاجتهاد والملة والدین قال عبد الله عباس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
السنة والجماعة عشرة اجزاء الاول تفضیل الشیخین یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما والثانی حب الختنین یعنی عثمان و علی رضی الله
عنهما و ینبغی ان یشهد والعشرة المبشرة بالجنة من اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم والثالث تعظیم القبلتین یعنی
بیت المقدس و کعبه و قیل القبلة خمسة القبلة عرش الله من النور و هو قبلة حاملان العرش الثانی القبلة الکرسی و هو قبلة الکروبیان
الثالث القبلة بیت المعمور و هو قبلة الملائکة الرابع القبلة بیت المقدس و هو قبلة الانبیاء الخامس القبلة بیت الکعبة من الحجر و هو قبلة المؤمنین
والرابع الصلوٰة العیدین و قیل المسح علی الخفین والخامس توقیر المؤمنین یعنی الکتب الله تعالی والاحادیث النبوی
صلی الله علیه وسلم و قیل الامساک علی الشهادتین یعنی الحقیقة من اهل النار و من اهل الجنة والسادس ترک الخروج
عن الامامین الجائرین یعنی الصالح والفاسق والسابع الایمان بالقدرین یعنی الخیر والشر من الله تعالی فاما الخیر برضاه
والشر بقضاه والثامن الصلوٰة علی الجنازتین یعنی المطیع والعاصی والتاسع اداء الفریضتین یعنی الصلوٰة الخمس والزکوٰة و قیل
بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوٰة و ایتاء الزکوٰة و صوم رمضان و حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و قیل الاسلام اثنی عشر اشیاء الکلمة الطیب تزکیة المسلمین و الوضو سلاح المؤمنین والصلوٰة عماد الدین
والصوم سپر دین المسلمین والحج سبیل المسلمین والغزا ما لکافرین المسلمین والجنابة الاغتسال امانة المسلمین والزکوٰة لهما

وقاعدة المسلمین فی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر محبة المسلمین فی العلة الرحم رحم المسلمین الادب بالنفس حفظ شرط المسلمین الحقوق الاخ
نور المسلمین وقیل یحرم علی المسلم عبادة الاصنام وقطیعة الارحام ویحرم علیهم الخبایث ما یستخبث کالدم والمیتة ولحم الخنزیر وما اهل
لغیر الله به من الحلال او ما خبث فی الحکم کالربو والرشوة ونحوهما من المکاسب الخبیثة کبیع الخمر وغیرهم وقیل للاسلام عشرة
انواع المؤمن والعارف والمستقیم والمطیع والمتوکل والمحب والخادم والمضطر والمحتاج والعاصی بطاعة الامیر یا عنی سلطان العادل
والظالم وقیل المذهب اربعة الاول امام الاعظم ابو حنیفه نعمان الثابت کوفی رح الثانی امام الشافعی رح والثالث
امام مالک رح والرابع امام احمد حنبل رح اما امام اعظم عن مولانا جمال الدین وعن ابراهیم نخعی وعن علقمه وعن عبد الله
ابن مسعود وابن ابو هریره وعن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعن جبرئیل وعن میکائیل وعن اسرافیل وعن عزرائیل
وعن لوح محفوظ بالله عز وجل وقیل ثلثة عشر خصلة فی لغة الابراهیم علیه السلام وعلینا سنة مؤکدة کما فی التهذیب
والفقیه المتفق السبعة فی الراس والستة فی الجسد اما السبعة فی الراس فالاول القص وقیل یفرق فی شعر الراس والثانی
انتفاء فی شعر الانف والثالث الحلق فی شعر تحت الحنک والرابع القص فی شعر اعلاء الشفة والخامس السواک
والسادسة المضمضة والسابعة الاستنشاق فی الوضوء واما فی الجسد الاول تعلیم الاظفار بالیدین والثانی
فی الرجلین والثالث انتفاء الابطین والرابعة حلق العانة والخامس الختنة والسادس الاستنجاء بعد البول والبراز
اما هر که بگرود بخدای وفرشتگان وبکتابهای وپیغمبران وبروز قیامت او مومن باشد زیرا چه معنی ایمان گرویدنست
وهر که گردن نهد فرمانهای خدا را یعنی گواهی دهد که نیست سزای پرستش جز خدای عز وجل ومحمد بنده است ورسول او
ونماز بپای دارد وزکوة مال بدهد وروزهای ماه رمضان بدارد وحج خانه کعبه اگر تواند بجا آرد مسلمان باشد
زیرا چه معنی اسلام گردن نهادن است وبعضی گفته اند که معنی اسلام وایمان فرقی نیست هر که مومن است او مسلم است
وگفته اند فرق است زیرا چه رسول معنی ایمان دیگر گفته است ومعنی اسلام دیگر گفته است چنانچه بیان کرده شد
وهر که خدای را یکی داند موحد باشد زیرا چه معنی توحید خدای را یکی گفتن است هر که دل وجان را یکدیگر گره بندد یعنی
متفق کند بر چیزی او معتقد باشد زیرا چه معنی اعتقاد گره بستن است اما شریعت راهی است پیدا وهر پیغامبری را
شریعتی است ومذهب راه روشن کسی را گویند در کاری ودر شریعت مذهب مجتهدان را باشد چون ابو حنیفه کوفی رح
وصاحب مذهب را که بر سیرت خلفاء راشدین وشریعت رسول باشد وانیست که صاحب مذهب دیگر را اقتدا کند
همچنانکه صاحب شریعتی دیگر را اگر حکم شرعی در شریعت دیگر یافته شود ویا حکم مذهبی در مذهب دیگر تا آخر الفاقی گویند وهر که باشد بعوام
جستن در حکم وبر صلاح وفساد آن واقف است او مجتهد باشد زیرا چه معنی اجتهاد کوشیدن است ملت گروه جمع شده را گویند

هر چیزی خواه بر حق باشد خواه بر باطل و فرقه را همین معنی است و هر که در کیش اسلام ثابت شود او مسلم و دیندار باشد امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه در فقه اکبر چنین آورده است که چون این چهار چیز جمع شود دین گردد و توحید و معرفت و ایمان
و اسلام آن الدین عند الله الاسلام بیان گروه سنت و جماعت که بر حق باشد این بود منسوب وی سنتی اما هفتاد
و دو گروه بر باطل اند ف **سنیره** بالفتح آن نی که ریسمان خام بدان تنند ف **سوخته** بالضم و با واو فارسی
و خاء موقوف یعنی آنکه جگرش از حرارت آفتاب فاسد شده باشد و نیز آنکه او را دردی رسیده باشد و قیل خف را گویند
یعنی رکوی نیم سوخته که زیر چقماق نهند ای جامهٔ کهنه پارهٔ سوخته ف **سوارمه** بالفتح شب و آن سیاهی که بر روی
ماه است ف **سودابه** بالفتح نام دختر ذو الاذعار بادشاه که یمن شعری نام داشت و در حبالهٔ کیکاؤس بود
آخر الامر بر سیاؤس بن کیکاؤس که از زن دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که پدر او بادشاه مادران
بعد و آنرا سودامه نیز گویند ف **سودازده** بالفتح دیوانه و سرگشته ف **سوده** بالضم نیک کهنه شده
و زده و مالیده **سوره** بالضم سورهٔ قرآن و جای جمع آیتها و گویند رفعت و منزلت و مقدار سخن و کلام فصاحت
و خیرات و اخبار از امور غیبیه باشد و بالفتح تیزی و بر جستن شراب سوی دماغ و خشم بادشاه و حمله بردن و بر جستن مرد
اندر جنگ و تیز شدن غضب ف **سوسه** بالضم کرم گندم خوارک ف **سوغه** بالفتح مرسومی که غازیان از حصهٔ خوش
نویسندگان زاد هند ف **سوفچه** بالضم و با جیم فارسی شوشهٔ زر یعنی ریزهٔ زر ف **سوفسطایه** بالضم قومی است از حکمای
زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند ف **سوکه** بالضم سوراخ بن پشیما و پس ف **سولپیسه** بالفتح و با بای فارسی آن کمان
شکل ملون که در آسمان پدید آید و آنرا سر گویند **سویه** یکسانی و راستی و همواری ف **سه اسپه** یعنی سخت
شتابنده چه چون سلاطین کسی را بمسارعت تمام نامزد میکنند در راه بر سه اسپ سوار میشود تا هر چه شتابتر رود
و دو اسپه هم آمده است ف **سهبه** بالفتح چاه دور قعر ف **سه جاده** بالکسر طول و عرض و عمق جهان و در
و در اصطلاح سالکان سه جادهٔ طریقت و شریعت و حقیقت **سهره** بفتح سین و هر دو ها آنکه بسیار بخوابی کند **سهله** بالفتح
نرم شدن و آسان شدن و هموار شدن زمین و غیره و نرمی و آسانی **سیاحه** بالفتح در زمین رفتن و گشتن **سیاده**
بالکسر مهتر شدن و سید بوده بالفتح بمثله **سیاره** بالفتح مع التشدید رونده و کاروان و نیز آن هفت سیارهٔ کواکب
سیاره گویند چنانچه ماهتاب و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل و باقی ستارگان که یکهزار و بست و دو اند
ایشانرا ثوابت گویند و جای آنها بر کرسی است و این قول حکما است و علما گویند که جای ایشان در آسمان اول است
بما نزدیک تر است قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب **سیاسه** بالکسر نگاه داشتن و کار فرمودن و قهر کردن

بزید کار و رعیت داری کردن ف سیاه چروه و سیاه چرزه کلماهما باهای موقوف و جیم فارسی آنکه رنگش بسبزی
زند و سیه چرده و سیه چرزه بمثله ف سیاه خانه باهای موقوف بندیخانه و خانهٔ نامبارک و سیاه خانه بمثله
ف سیه کاسه باهای موقوف یعنی سفله و بخیل و بدبخت و سیه کاسه بمثله ف سیاه نامه بالفتح گنهگار
نامه اعمال او بسبب گناه سیاه باشد ف سیاه معروف و هندی و حبشی و زنگی و دزد و رهزن و زلف و خال
و ابرو و چشم را هم گویند ف سیاهی ده یعنی خلافت ده سیبویه بالکسر و سکون الیاء و فتح الیاء نام مرد از ائمه
صرف و نحو سیره بالکسر خاصیت و طریق در روش و خوردنی که از جائی آرند برای اهل و عیال خود سیله بالکسر گله اسپان
سیمه بالکسر قیمت ف سیمی فوراه بالکسر یعنی ماه سیه بفتح سین و کسر یا بدی و بکسر سین و فتح یا خانهٔ کمان و سیات جمع

فصل السین مع الیاء

ف ساپری جامه ایست ابریشمی تنگ و تاریک ف ساتگینی و ساتگنی
کلماهما بکاف فارسی قدح بزرگ و آوند شراب و آنرا ساغر و ساتکین نیز خوانند ف ساچی بکسر جیم فارسی سفید
آرمیده ف ساده دلی یعنی نادانی ساری در رونده و سرایت کننده و جانوری است پرنده که از آواز چهار
تار تشبیه کنند و نیز نام مقامی است ف سازگاری بازای موقوف و کاف فارسی و سازواری
باسوم موقوف یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها ف ساسانی منسوب بساسان که پادشاه بزرگ بود
ف ساسی گدا و گدائی ساطی پرنده ایست و اشتر بسیار شهوت بجماع و اسپ فراخ گام ساعی کوشنده
و زکواة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی والی زکواة و نیز سخنگوی و عیب گوی و غمازی کننده ساقی آب دهنده
و مشهور شراب دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل مرشد مکمل است و نیز حقتعالی ساقی صفت
گشته شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد و ایشان را محو فانی خود میگرداند و انمیعنی جز ارباب شهود و ذوق
در نمی یابند و بحقیقت این نمیرسند لاجرم هر یکی بنوعی تاویل می نمایند ساکی یعنی غماز و سخن چین ف سال جلالی
یعنی سال تاریخ شمسی و آن چند روز زیادت است از سال قمری و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و او استاد شیخ محمد خضری گفته که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز میباشد و سال قمری سی صد و پنجاه و چهار
روز میباشد یازده روز از سال قمری زیاده است و تفاوت میان شهور و سنین مبنی برین است و وجه تسمیه نسبت
که سال شمسی را سال جلالی گویند از آنجهت که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود و قیل بسبب جلالت
آفتاب سال جلالی گویند و الله اعلم بحقیقة الحال ف سالی یعنی دیرینه و کهنه و سالخورده ف سامری نام موسی ابن
ظفر است علیه اللعنة قریب مهتر موسی بود علیه السلام و او گوساله زرین مرصع بجواهر ساخته و خاک نعلین براق جبرئیل علیه السلام برنفذ

غرق شدن فرعون علیه اللعنة بدست آورده بود اندرون آن گاو در دمیده هرچه بانگی که ملایم کار است ازو برآمده
پس گفته آنچه گفته بدین احتمال او نه و نیم سبط گوساله پرست شده و در تفسیر امام زاهد مرقوم است که سامری تا قیامت نخواهد بود
چون نزدیک آدمی شود در اندام او آتش خیزد لا مساس گویان بگریزد یعنی مرا مساس مکنید و این از دعای موسی است
علیه السلام کما قال الله تعالی فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس ساهمی بلند و شکار باز ساهی
فعل مستقبل است و یا سین استقبال یعنی یادگیری ساهی غافل و فراموشی کننده ف سایستی یعنی فسق و فجوری
ف سای یعنی امر سودن و ساینده ف سپاهی یعنی لشکری ف سپایه هوای بالکسر یعنی ستاره نسر
و سه پایه هوای بمثله ف سیرگی با دوم و چهارم فارسی یعنی سختی و رنج و درد ف سپری بالکسر و با دوم فارسی تیر
مشهور که بجای پیکان سندان دارد و تمام شدن و بسر رسیدن و به سر رسیده سبع المثانی یعنی سوره فاتحه را گویند
سبع بجهت آنکه با بسم الله الرحمن الرحیم هفت آیة است که در هر نماز مکرر میخوانند و بعضی این هفت سوره دراز گویند
اول سوره بقر و دوم سوره عمران و سوم سوره النساء چهارم سوره مایده و پنجم سوره انعام و ششم سوره اعراف و هفتم
سوره انفال و بعضی گویند سوره توبه هم داخل سوره انفال است و سبع طوال نیز گویند بجهت آنکه این هفت سوره
دراز اند و مثانی بجهت فرائض و امثال آن که درین سورها ثابت شده است و بعضی دیگر تمامت قرآن را سبع المثانی
خوانده بجهت آنکه قرآن هفت سبع است و مثانی ازان سبب که حدود و قصص در آن ثابت شده است و در اصطلاح سالکان
رخساره محبوب را بتشبیه سبع المثانی کرده اند ف سبکپایی بالفتح و با چهارم فارسی شتاب رو و گریزپایی
ف سبکساری بالفتح خواری بیقراری و شتابی و سبک سرایت کننده و سبکسار مرغ شکار و سبکسار هستی
ف سبک سنگی بالفتح یعنی کم قیمتی ف سپنجی بالکسر و با دوم فارسی خانه عاریتی و پانزده هستی ف سپوری
بالکسر و با دوم و سوم فارسی یعنی لعنت در آرنی ای در چیزی بدرشتی در آوردن ف سپهر دولابی بالکسر یعنی آسمان
ف سپیدکاری با دوم و سوم و پنجم فارسی یعنی نیکبختی ف سفید بالائی با دوم و سوم فارسی یعنی صبح
ف سپیده پهنائی با دوم و سوم و ششم فارسی یعنی صبح صادق سبی بالفتح دل بردن معشوق مر عاشق را و اسیر کردن
و در کردن ف ستائی بالکسر یعنی ستاینده و امر ستودن و سه عدد ف سجزی بالفتح همان سگزی که نام
رستم دستانست و ساکنان آنرا سکزیان نامند سجی بالفتح گل را از میخ بیل برداشتن ف سخن آرای بالضم یعنی
شاعر و منشی کامل سخاوی بالفتح زمین نرم و زمینی که در دشت فراخ سخری بالضم و الکسر افسوس داشتن و افسوس
سدی بالضم و الفتح بگذاشته مهمل و معطل و ضایع و درین تکلف و سدی تار جامه یعنی تار کشیده را گویند ٭٭٭

ف سرا پرده گحلی با بای فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و نیز بمعنی شب آید ف سرا پیلی یعنی پستر بچه یعنی بکار
و سفله و بی هنر و مخنث ف سراسیمگی بالفتح سرگشتگی و حیرانی سراطی بالضم شمشیر برنده سرتیجی بالفتح شمشیر برنده
که منسوب باشد بسریح آهنگر ف سرانگشتی با کاف فارسی و با اضافت و بفک آن سر یعنی طعام است مقدار
سرانگشت که از آرد است که ده می پزند ف سرای سپنجی یعنی خانه عاریتی ف سرای ششدری یعنی دنیا
ف سرای خانه و کاروان سرای و نیز نام شهریست از ملک خراسان ف سرباری یعنی باری اندک که بسته بر بار دیگر
نهند بهشتی و نیز باریکه بر سر بسته باشند ف سرخاری یعنی درنگ کنی و قیل تو مشتوی و نیز خجل شو ف سرختی بالفتح بیچ عامل که دشله از اصلاح باغ
و درخت ستانند ف سردستی یعنی فی الحال و ما حضری در راه و سر بفک اضافت است ف سرد گوی با دال موقوف و کاف فارسی یعنی بخنگوی
و قیل طعنه گوی ف سرسری بالفتح مردم فرومایه و کار آسان و کاری که رعایت حقوق آن کار بواجبی نکنند و کاری که تکلف در آن
چندان ننمایند و سخن سرسری بالضم و قیل سخن بیهوده و لا یعنی ف سرمن داری یعنی خیال و محبت من داری ف سرمست
سرمه گیتی یعنی شب ف سرنای و سرنی کلاهها بالضم نای ترکی و آنرا سرغین نیز گویند و چنان تسلیم شده باشد
که همین شهنائی است ف سروسهی یعنی آن درخت سرو که از زمین دو شاخه بر آمده باشد و شاخی متمایل گشته
و نیز نام نوائی است و لحنی ف سروی بضمتین سرون سریانی بالضم لغت ترسایان سریانی که توریت نازل شده
و قیل انجیل سریری بالفتح پادشاه شهر سریر افراز که عمارت کنجه عجیبی آنجاست ف سری بالفتح مرد مهتر و مرد بزرگوار
و جوی خورد و مشتق از سرو است سعالی بالفتح غولان بیابان و واحد سعاله است ف سعتری بالفتح آن زنان
فاحشه که آلت چرمین بندند و با زنان دیگر فراهم آیند سعی بالفتح کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن و کوشش
ف سغد سمرقندی بالضم یعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که آنرا بهشت دنیا گفته اند و جنة الدنیا اربعة
سغد سمرقندی و غوطه دمشق و الاشان بلکبان بعد التتبع انشاء الله تعالی سفلی بالکسر ضد علوی یعنی فرودی
و در فارسی سفلی آنکه اهل هند کراهی گویند یعنی دیگ آهنی سفی بردن باد خاک را و سفی بالفتح بکیم و کسر دوم و یا مشدد
باد سخت و ابر سقطی یعنی فروش و پرزی و جهت و اسباب فیروزی در موید الفضلا و اصل لغت عربی ساخته
و فی الصراح سقط بالتحریک چیزی که ساقط شود از چیزی و نیک نباشد جمع اسقاط و رذی از متاع و بالیع او را اسقاطی
و سقط گویند لغت عربی است مگر از جهت کثرت استعمال در فارسی آورده باشد ف سقلابی بالفتح منسوب
بشهر سقلاب و سکلابی بالفتح مثله ف سقوطری بالفتح داروئی است رستنی که آنرا صبر نامند سقی بالفتح آب دادن
و آشامیدن و سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یاء نام کتابی است و درخت خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره بارد

سکاری بالضم والفتح وسکری بالفتح سین و سکون کاف مستان و اینها جمع سکران اند و سکری بمعنی زن مست هم گویند
و او مفرد است و مؤنث باشد و هم جمع و مذکر بود ف سگزی بالفتح و با کاف فارسی نام کوه رستم و ستان که ساکنان
آنجائی را سگزیان نامند و ایشان بدین لقب می باشند و سنجری نیز خوانند سکی بتشدید کاف و یا منیخ و سمار سنگ
و نوعی است از تیر و نیز نام شاعر لیست سلاحی بالکسر یعنی سلاح دار سلطقی بالفتح نوعی از پوشش که قلندران بالای
بسیار از چهار سوی اویخته سلمی بالفتح نام معشوقهٔ عرب و سلمی بالضم نام زنی است و نام قبیلهٔ ایشان و دارم و ام و دارم نام
شخصی است سلوی بالفتح شهد و دلیخ یعنی پرنده ایست و مرغی بشکل سمانی و آن طائر لیست در طرف یمن از گنجشک
بزرگتر و از کبوتر خورد تر و گویند که آن مرغان بر شاخهائی گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات دلکشای
از ایشان بظهور رسیدی سلیمانی بالضم خرمائی است سپید و بادشاهی و نیز بندهٔ سلیمان سماری بالضم کشتی
سماعیلی بالفتح قربانی و نیز طایفه اند از بد مذهبان که نرهٔ اسپ می پرستند حکیم خاقانی گوید بیت ازین مشتی
سماعیلی ایام * وزین جوق سراویلی برزن * سمی بالفتح تکیم و کسر دوم هم نام و مانند سنائی بالفتح نام ولی است
که مشهور بشاعری و حکیمی است و در شاعری مرتبهٔ اعلی دارد و در میان شیخ و استادان یکی او را آورده اند ف
سنجاب زرای بالفتح یعنی سبز زای ف سندروسی بالفتح یعنی زرد رنگ ف سنوطی بالفتح مرد کوسه که هیچ ریش
ندارد سنی بالفتح بلند سوچی با سوم فارسی پیغامبر این لغت ترکی است ف سوری بالفتح نام گلی است لعل
که بیکان تشبیه کنندش و در عربی سوری شراب سرخ را گویند ف سوزن عیسی یعنی چون مهتر عیسی علیه السلام
بچهارم آسمان بردند ملایکه خواستند که فراتر برندش فرمان حضرت در رسید که عیسی التفحص کنید که از اسباب دنیاوی
چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسهٔ شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هر چه از علائق
دنیاوی چیزی با خویشتن دارد با آسمان چهارم بدارندش سوسغری گاو و گاومیش این لغت ترکی است
سوی بالفتح پی در پی یعنی پیوسته و راست کردن و ایستاده و راست کردن و بکسر واو و بتشدید یا درست و یکسان و ایستاده
بر پای و تندرست و پسندیده و تمام حق و سوی بالضم در فارسی زی یعنی جهت و در بعضی فرهنگ بمعنی بازار است و بتازی الی
گویند و سوی بالکسر و بالفتح و بالضم چیز میانه و عدل و راستی و درست و سوی یکسان و قصد کردن و آهنگ کردن و سوی
بالضم والفتح بدی و بد کردن و سو بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله منها ف سه دوری بالکسر طول و عرض و عمق
جهان سیاسی بالفتح مهره هائی پشت و او جمع سیسا است و سیسا بالکسر المهرهٔ پشت خر ف سیاه گاری
بالکسر و با کاف فارسی فسق و فجور و بدبختی و گناه و بی راهی و سیاه کاری مثله ف سیاه گلیمی بالکسر و فتح لام یعنی بدبختی و سیه گلیمی مثله

ف سیزگی بالکسر و بازای موقوف و کاف فارسی مختی و رنج درد ف سیکی بالکسر جنسی از شراب های مقطر ف سیلاب ارغوانی یعنی خون روان و لشکر عمزدگان ف سیلی بالکسر کف دست انگشتان که بر روی و یا پس گردن کسی زنند ❊

باب الشین مع الالف ❊

الشین الرجل کثیر النکاح یعنی مردی که نکاح با زنان بسیار کند شین متحرک و ساکن بمعنی او و اورا آید و بمعنی نیز خود آید و نیز شین ساکن برای مصدر آید و ماقبل آن مکسور بود مگر بصورت قافیه اشش را نیز شعرا بدان نسبت کردند و بحساب ابجد سیصد باشد و در اصطلاح شطاریان شین اشارت بشد است که اسم ذات بسختی کشند شا مختصر شاد است چنانچه شاباش و شاد در عربی گوسپند را گویند شاء شاه خواندن خر را برای آب نوشیدن شاة راساء گوسپندی که سر سیاه و تن سفید باشد ف شاخ گوزن اندر یعنی ماه نو و اسپ شب رو و کنایت از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در شب معراج بردن ذات پاک الیشان از بهشت نازل شده بود ف شاه خرگاه مینا یعنی آفتاب ف شاهنشاه ژند واستا یعنی آفتاب چه جمله گرمی ازو متولد میشود و آتش پرستان هم بدین آتش ... ف شتا بالکسر گرسنه و ناهار و در عربی شتا زمستان را گویند جمعه الاشتیه والنسبة الیه شتوی بسکون الثانی وقال المبرد لشتاء جمع شتوة شجرا بالفتح درخت و درختان و زمین بسیار درخت شجعا بالضم یکم و فتح دوم دلیران و بالفتح زن دراز من الجمل و شتر ماده که دست و پا بر دارد در رفتار شحنا بالفتح دشمنی داشتن و دشمنی ف شحنه غوغا یعنی سر متقیان که نام او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شدا بالضم والتشدید سختی شندا بالفتح و با ذال منقوطه یک نوع کشتی است و بدی بو و آواز سگ و مگس و نام درختی شرا بالفتح والکسر والمد خریدن و فروختن و هو من الاضداد و بمد و بقصر شرفا بالضم بزرگان و شرفا بالفتح یکم و سکون دوم گوشش ... اورا گوشش باشد شرقا بالفتح و بالقاف منقوطه یعنی گوسپند و شتر شگافته گوشش و اندوه و خشمناک شدن ف ششش در فنا یعنی دنیا ف شش عروس عنا ای شش ستاره و رای آفتاب ای زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه شطا بالکسر شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بدر آمده باشد و بالفتح شطا نام دیهی در نواحی مصر و شطا شگوفه یعنی خوشه الزرع والنبات شعرا بالضم جمع شاعر است یعنی نظم گویندگان و مراد بشعرا که در قرآن آمده است والشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل می گفتند

وباکلام حق تعالی معارضه میکردند نه این شعر که بیان ذات وصفات خدا تعالی هم میکنند ونعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ومدح صحابه وپیران پارسا وپادشاهان عادل که ظل الله اند میگویند که ایشان الشعراء تلامیذ الرحمن اند فاعرف وشعرا بالکسر
ستاره ایست روشن که بعد از جوزا بر آید نیز شعر انوعی از شفتالو وبشینه پر درخت **شعلا** بالفتح مادیان قوم سپید
شغا بالضم وقیل بالفتح بیرون که طبلک بر کشد است وبتازیش جعبه خوانند **شفا** بالکسر تندرستی وادن تندرستی
یافتن وتندرست وضد مرض ونام کتابی است در علم طب از مصنفات ابوعلی سینا وشفا بالفتح کرانه وگوشه ودیه
وآب وادی وضد واندک **شقا** بالفتح بدبختی وبدبختی شدن وبرآمدن دندان شتر وشانه کردن موی **شکلا**
بالفتح حاجت وچشمی که در سفیدی او سرخی باشد ف **شکیبا** بالکسر وبایای فارسی صبور **شلا** بالفتح زنی
شل دست **شلیخا** بالفتح صحایف ترسایان ف **شنا** بالفتح والکسر والضم دشمن داشتن ودشمنی وشنا بالکسر
شنا کردن در آب غ **شوا** بالکسر سیم اندام وسوختگی دست وپای که از کثرت کار سخت وسطبر گردد وآزار
شوخ وشعر وشوغ وسفه نیز گویند در هندش کره نامند وفیز الالان خورد ویند یعنی سبب وشوی مترادف اند ودر سند
سوی نامند والالان خرد که هندش سوی نامند والیضا بمعنی بزبان تازی است وشواد در عربی بالکسر بریان را
گویند وشوا بالفتح والتشدید بریان گر وشوا بالضم شوهر **شوغا** بالفتح خطیره یعنی جای گوسپندان **شوهاء**
بالفتح والمد زن بدشکل واسپ فراخ دهن **شهبا** بالفتح مادیان سیاه وسپید که سپیدیش غالب باشد **شهلا**
بالفتح حاجت وچشم سیاه کبود یعنی آسمان گون ودر صراح است شهلاء بالضم چشم میش ف **شیب بلا**
یعنی دنیا ف **شیدا** بالفتح دیوانه ودواله ف **شیربا** یعنی شیربا مایه می دهند شل خمارت لبسته میگردد
ودران میوه های خشک می اندازند وقیل شیر برنج ف **شهبا** بار او موقوف زر وجواهر که از جانب داماد بخانه
عروس فرستند ف **شیوا** بالکسر وبایای فارسی فصیح گو

فصل الشین مع الباء **شاب** جوان وشباب وشبان جمع **شؤبوب** الدفعة من المطر
یعنی یک دفعه باران شآبیب جمع **شاجب** بجیم غراب سخت آواز **شاحب** بحای غیر منقوطه لاغر وآنکه
گونه رویش بگشته باشد ف **شاداب** یعنی تر وتازه وخوشنودی تشنگان از سیری آب وشراب تازه
وبوی خوب ف **شاذاب** بذال معجمه سیراب وتر وتازه **شاذب** بذال منقوطه دور شونده از وطن خود
شارب آشامنده وبروت در اسم گویند **شازب** بزای منقوطه اسپ باریک میان **شاسب**
خشک ولاغر **شاصب** معیشت سخت **شباب** بالفتح جوانی وجوان شدن وافزایش کردن کودک

ونام پرده از پرده های سرود و بالکسر پرده و دست بر داشتن است برای نشاط ف **شب تاب** کرمکی است
که لشب مانند اخگر تابد و آنرا شب چراغ و شب چراغک و هوسک و کاغنیه نیز گویند و بهندش جگنی گویند ف
شب بالفتح معروف و در عربی افروختن و قوی شدن آتش و برانگیختن جنگ و شبوب بضمتین مثله و شب بالکسر زاک سپید
که بهندش پهلکری گویند ف **شباشب** بالفتح و هر دو بای فارسی یعنی زود زود و دلیر انداختن و کار کردن
از مکتوبات شیخ حسین معلوم میشود که این هندیست **شبوب** بضمتین آنچه بدان آتش افروزند و گاو وحشی جوان
شترب بفتحتین پلنگ **شجاب** بالفتح آنچه سر شیشه و سر کوزه بندند **شجب** بفتحتین و **شجوب** بضمتین
هلاک شدن و اندوهگین کردن **شحب** بفتح یکم و سکون دوم لاغر ف **شحنه چهارم کتاب**
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی علیه وسلم ف **شحنهٔ شب** یعنی محافظ شب و نیز محافظ غیوران
و دزدان **شخب** بالفتح رفتن خون از جراحت و بالضم رفتن شیر از پستان **شراب** بالفتح خمر و آشامیدنی
و خوردنی و در اصطلاح سالکان شراب از عشق و محبت و بیخودی و مستی است که از جلوهٔ محبوب حقیقی حاصل میشود
و سالک مست و بیخود میگردد و شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد و آن
دل را منور میگرداند **شرب** بالضم آشامیدن و خوردن آب و بالکسر نصیبی و بهره از آب و بالفتح چاه های خورد که گرد
برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد و سیراب شود و نیز آشامندگان و این جمع شارب است و شروب جمع الجمع است
و در فارسی شرب بالفتح جنسی است از جامهٔ باریک ابریشم ف **شستم بهفت آب** یعنی با احتیاط تمام ج
شستم و قیل در شستم جامه که پلید باشد اختلاف است اقل سه بار بشویند و بچلپند و اکثر هفت بار است ف
ششضرب وادی است در نرد که آنرا بحرکت میسر باشد و آنرا ششضربه نیز گویند ف **شش نتیجه خوب**
یعنی گوهر و زر و مشک و شکر و اجناس میوه و انگبین **شرحب** دراز **شرعب** نوعی از جامهای برد **شرب**
و شزوب کلمها بالفتح باز او منقوطه باریک شدن اسپ **شسب** و **شسیب** کلاهما بالفتح کمان **شصیب**
بالفتح سختی عیش و قبیله از جن **شطب** بضم یکم و فتح دوم خطهای و خومهای دراز که بر پشت شمشیر باکشیده باشد
و او جمع شطبه است بضم شین و شطب بالتحریک شاخهای سبز خط و او جمع شطبه بفتح شین **شعب** بفتح اول و سکون
دوم قبیلهٔ بزرگ و نام کوهیست و مانند و بالکسر شعب دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد **شعوب** بفتح اول
و ضم دوم مرگ و شعوب بضمتین قبایل عرب و عجم **شعیب** بسبب الهمع کفنده و موضعی است **شغب** بفتح یکم
و سکون دوم تشنیع کردن و شر برانگیختن و فتنه و تباهی برانگیختن و شغب بفتحتین نام زنی است و شغیب بضم یکم و سکون

نرانی که سر و نهای البیان از هم دور باشد و او جمع اشعب است **شقب** بالتحریک مقام فرحی است و **شقب** بالکسر هیچ و شگاف کوه و غار و شقاب جمع **شقحطب** کبش ذو قرنین متکبرین کانه شق حطب یعنی گوسپندے که شاخهای زشت داشته باشد که از ان چوب شگافته شود **ف شکرآب** بالتحریک یعنی شیرین و نیز درمیان عاشق و معشوق که اندکی دلگیری و آزردگی پیدا میشود گویند که درمیان فلان شکرآب است **بیت** تا لب آزرده دندان عتاب است ترا ✽ درمیان لب و دندان شکرآب است ترا ✽ و این مثل خراسان است **ف شکرخواب** یعنی خوابیکه بعد صبوح کنند و نیز خواب استراحت و خواب خوش **ف شکرریز طرب** یعنی گریه شادی و قیل سخنهای شادی **ف شکرلب** نام کنیزکے و نیز آنکه لب شیرین و حکایت شیرین دارد و شیرین سخن **ف شکوب** بضمتین و بواو فارسی دستار و شوب بمثله **ف شکیب** بالکسر و بیاء فارسی صبر **شوارب** بالفتح رگهای که بحلقوم پیوسته باشد و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند حمار صحیت الشوارب یعنی خر سخت آواز است **شوایب** بالفتح چرکها و مردار بیها و این جمع شائبه است **ف شوب** بالضم و بواو فارسی یعنی دستار و شوب بالفتح در عربی آمیختن را گویند و شوایب جمع **شوقب** بالفتح مرد دراز **شهاب** بالفتح شیر و شکر خوردنی که با آب آمیخته باشد و آب اندک و بالضم بسیار آب و دیگ تراش و بالکسر ستاره که دیو ادلیوران میگویند چون دیوان میخواهند که پریده سوی آسمان روند هنگامیکه نزدیک آسمان رسند حرابه برسر آنها فرستند تاب شهاب آوردن نتوانند پشیمان شده فرود افتند و نیز شعلهٔ آتشین که زبانه کشد یعنی درخشش و شهب جمع آن ✽ **شهب** بالفتحتین سیه و سپید شدن **شهرب** عجوز فالکثیرة **ف شهرآشوب** بالفتح یعنی از حسن و جمال شهرآشوب باشد و آنست دهر بوده **شیاب** بالکسر الخیه بخیزے آمیخته شده باشد **شیب** بالفتح پیر شدن و سپید شدن و سپیدی موی و بالکسر تازیانه و ریشهٔ تازیانه را هم گویند و در فارسی **شیب** بالکسر و بیاء فارسی نشیب و بمعنی کون نیز آمده است **ف شیشهٔ خوناب** یعنی فلک **ف شیناب** بالکسر شنا کردن در آب

فصل الشین مع التاء

شامت شادی کننده بر مکروه دشمن **شامخات** بلندان و کوه بلند و استوار **ف شانه دست** یعنی کف دست **ف شاه سه وقت** یعنی پادشاه سه نوبت زن **ف شاه سیارات** یعنی آفتاب **شبت** بالکسر دالان خورد که بهندش سوئی گویند و در کنز اللغات است که گیاهی است **ف شقفت** بکسر اول و فتح دوم بلندی و پوشش عمارت و آنرا آسمان نیز گویند و تا زیش سقف خوانند **شتت** و **شت** کلاها بالفتح کار پراگنده و شتات جمع **شتوت** من الناس لیسوا من قبیلة واحد **شخت** و **شخیت**

۹۱۶

کلاهها بالفتح باریک وشخات جمع **شربات** بالتحریک جمع شربه نفسخات چاهک خورد که بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت
از و آب خورد ف **شست** بالفتح یعنی شستن و گرفت سوفار تیر بر زه کمان هنگام انداختن تیر
و افرشیم چنگ و انچه بدان ماهی گیرند و نشتر حجام که بدان رگ زنند **شطحیات** یعنی سخنهای مشایخان
که در وقت مستی و ذوق و غلبهٔ حال بی اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت و سبحانی
ما اعظم شانی و دیگر لا اله الا الله انا فاعبدنی بایزید گفت ولیس فی جبتی سوی الله خواجه و قدمی علی رقاب الاولیا
حضرت میران سید محی الدین قدس الله روحه گفته و غیر ذالک که ظاهرا خلاف شرع مینماید و با طن خدائی اند
که چیست و مشایخان آنرا نه رد کرده اند و نه قبول نقل از معدن المعانی مخدوم **شفت** بفتحتین لب شفاه جمع
اشفه قلیل السوال و اصله شفهه هارا حذف کردن شفه شد و قیل اصله شفوة و او را حذف کرد شفه شد نسبتش
شفی و شفهی و **شفت** بالکسر جامهٔ درشت و سطبر و ترا وید گی خون و ریم و زرد آب از جراحت شفت بالفتح
چیزی کم از رو سفت ف **شکست** بالکسر شکستن ماضی آن و بمعنی انهزام و حجالت نیز آید **ف**
شگفت بکسرتین عجب و نادر و شگفت بکسر یکم و ضم دوم ای کشاده و بمعنی در جامع این کنایة بضمتین و اسناد
یاد است ف **شکیفت** بالکسر و بایاء فارسی یعنی صبر کرد و صبر کردن **شمات** بالکسر بی بهره شدگان
ف **شنلیت** بالفتح تخمی است معروف بادشکن و آنرا شملید و شنبلید نیز گویند و اهل هند میتی نامند
ف **شوات** بالضم سرخاب **شوامت** بفتحتین چهار دست و پای چار وا او جمع شامت است
ف **شولست** بوزن شوخ است فسون و علاج ف **شویت** بفتح یکم و کسر دوم پراگنده
و در لسان الشعرا بیک معنی هر دو تصحیح کرده است فاما در آداب الفضلا برین طریق تمیز کرده است **شیت**
بفتح یکم و کسر دوم اسپ پس آینده و شکر خنده یعنی لغزنده شیت رنگ و نشان ستور و اسپ شیات جمع **ف**
شیشه ساعت **شبت** یعنی یکی از آلات منجمان که در روزی و شبی که ابر باشد بدان ضبط ساعت کنند

فصل الشین مع الثاء

شبث بالفتح جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد و شبث
بفتح یکم و کسر دوم چنگ در زده و متعلق شده بچیزی **شراببث** بضم یکم و کسر چهارم آنکه کف دست و کف پای او
سطبر باشد و نیز شیر درنده و شرنبث بفتحتین بمثله **ششث** بالفتح گیاهی است تلخ و خوشبوی که بآن پوست را
دباغت کنند **شعث** کار پراگنده و شعث بفتحتین پراگنده شدن و آشفته شدن موی و گرد آلوده شدن
شعیث پراگنده **شنث** بفتح یکم و کسر دوم سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار **شیث** بالکسر نام پیغمبری

که مبعوث بود بسوی چین و او آخرین آدم بود علیه السلام و او صاحب غزلت بود و مقراض هم برو نازل شده بود
و بلفظ عبری معنی آن بمیت الله است ✤

فصل الشین مع الجیم ✤ ف شادانج نام دارویی است ف شاه مثلث بروج
یعنی آفتاب شجاج بالکسر شکستهای سر و جمع شجه است شجّ بالفتح و التشدید سر شکستن و قوت شراب
با آب شکستن شنج بالفتح بدو جیم شمردن دلو آب از چاه و نیز شکسته سر شجاج بالضم و شجیج بالفتح بانگ کردن
زاغ و اشتر و شتر مرغ و شحاج بحای غیر منقوطه شد د خر وحشی شرج بفتحتین راه کهکشان و دستهای جامه و ان
و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و شرج بالفتح اول و سکون دوم گروه و مانند و نوع و آب روان گاه در سنگستان
و قیل آبراه از سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعة و شرج بالتحریک یک خایه کلان بودن و یک خایه
خورد شدن و در فارسی شرج بفتحتین بند عیبه و خیمه گفته اند ف شش حانج بالفتح گردک گلین که تیار تش
خدر نامند و خدر بالکسر پرده را گویند و گردک بالکسر مدور خیمه را گویند در فرهنگ و در زفانگویا مندرج است
و در فرهنگهای دیگر با جیم فارسی صحیح است شفارج بالضم طبقی که در وی پیالهها گذارند معرب پیشپاره ف
شکنج بالکسر نوع از علت دمیدگی است که در هندی بده گویند و شکنج بفتحتین گره که بر ابرو زنند و چین دی
و اندام که بهندش جهرری نامند شماج بالفتح خبر و پوست دانهٔ انگور که آبش خورده باشد و انداختن شمیج بالفتح آ
و دور بدور بخیه زدن شمرج بفتحتین جل اسپ بافته و جامهٔ باریک شمراج و شمروج جمع آن شمنج بفتحتین
نوعی است از صدف و در کشیده شدن پوست و در فارسی شنج بفتح یکم و سکون دوم زمین سخت بر کوه و زمین
میان دو کوه ف شوباج بالضم و برای موقوف شوربا ف شیرج بفتحتین روغن کنجد شیطرج بالکسر
نام دارویی است و قیل گیاهی است مشهور ✤

فصل الشین مع الحاء ✤ شح بالتحریک و شح بفتح یکم و سکون دوم کالبد و تن و سیاهی که از دور نماید
شحاح بالضم بخیل و حریص و آتش زنه که از دو آتش بیرون آید و زمین سخت شحیح بالضم بخیلی و حریصی کردن
و بخیلی و حریصی تشحشح بالفتح مرد دلیر و چست و غیرت مند که دائم باشد در کاری شحیح بالفتح بخیل شرح بالفتح
آشکارا و گشاده کردن و پدید کردن و شرح کردن گوشت یعنی بریدن و پاره کردن شریح بالفتح دراز شریح
بالفتح گوشت فربه شرح شرح الله صدره الاسلام فان شرح شریح بالضم یکم و فتح دوم نام مردی مجتهد و نام قاضی مدینه
شطاح بالفتح و التشدید ملاحان را گویند بکثرت متحرک و چون آب غلبه کند و در نهر گنجد گویند شطاح الماء فی النهر

آنا عرفا حرکت اسرار واجدین را وجد الیشان نوبت گیرد بجیثیتی که برنیزد ازان تاهی استعداد ات الیشان ببان معارف و اسرار الٰهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد بیت شطح خوانند شطح این باشد + حال شطاح ما چنین باشد + **شطیح** بالفتح سخن فراخ بیباک وار گفتن و بحسب لفظ شطح حرکت را گویند و شطحیات جمع آن **شقلح** بالفتح مرد سطبر لب و فراخ بینی و فراخ فرج **شقانلح** رشتنی ست **شقیح** بالفتح زشت **شقیح** زشت گردانیدن **شناخ** بالفتح مرد دراز و اشتر جوان **شیاح** بالکسر درکاری کوشش کردن و از چیزی پرهیزیدن **شیح** بالکسر مردی کوشنده درکار و نام گیاهیست که آنرا بپارسی درمنه گویند +

فصل الشین مع الخاء

+ **شاخ** معروف و سرون جانوران و نیز نام پیاله دراز است و جنسی از زیاد و جلاب آمیخته استعمال کنند و شاخ عدنی بنهایت خوب میباشد **ف** **شاخ شاخ** یعنی پاره پاره و گوناگون **ف** **شاخ در شاخ** یعنی گوناگون و قصه دراز و پریشانی و بی سامانی و شاخ الشاخ بمثله **شارخ** نوجوان کذا فی المجمل و شرخ جمع آن **ف** **شاماخ** نام غله ایست خورد که اهل هند سانوه نامند **شامخ** بلند کوه و نیک بلند **شانخ** نام مقامی است **ف** **شب فراخ** نام نوائی و لحنی است **ف** **شخ** بالفتح شاخ درخت و زمین سخت بی ریگ و زمین بلند و چرک اندام و جامه و با خار شد و نیز آمده است و در عربی شخ خون از رگی روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را کسی **شدخ** بالفتح چیزی شکستن و الاجوف و چه میانه کاواک میباشد **شرخ** بالفتح جوانان و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و پیکان و طرف دسته تیر + **شروخ** بضمتین جوان شدن کودک و افزایش کردن کودک **شرواخ** بالفتح مرد بزرگ قدم **ف** **شکوخ** بالضم و با واو فارسی لغزش و افتادگی و لسبر آمدگی آدمی و اسپ **شماخ** بالفتح مع التشدید نام مردی شاعر است و در فارسی نام مبارز ایرانی که او سوری بود و پادشاهی در اشت **شمخ** بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و **شموخ** بالضم بمثله **شمراخ** بالکسر شاخ خرما که غوره بر و بود و خوشه انگور و سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسپ باشد و اسپ سفید پیشانی و نام شخصی ست **شمروخ** بالضم خوشه خرما و قتل خوشه انگور **شوامخ** بالفتح بلندان از کوههای بلند **ف** **شوخ** بالضم با واو فارسی نام درختی است که چون شاخش ببرند بسیار شاخهای دیگر سر بزنند و مردم بی شرم و بیباک و ریم اندام و سوختگی دست و پای که از کثرت کار سخت و سطبر گردد و قیل نظرباز **شیخ** بالفتح پیر و خواجه و دانشمند و صاحب سجاده الشیخ هو العالم و العادل الداعی للخلق الی الحق وان کان شابا و الشیخ عزیز فی کل دین یعنی غالب در هر دینی است و اشیاخ و الشیوخ و شیخه و شیخان و شیخه و مشایخ و شیوخا جمع و المرة شیخه **شیخ** الشیخ **شیخا**

واصل الیاء التحریک و شیوخته شیخ شاخ شیخته دعای تصغیره شیخ و در اصطلاح سالکان شیخ انسان کامل است
در شریعت و طریقت و حقیقت بالغ بود و در تکمیل علوم ثلث مذکوره ف شیرخ یعنی برج و الله اعلم

فصل الشین مع الدال

❊ ف **شاد** بمعنی که با فراخ باشد و شادخوار آن را گویند که بهمراحمت اغیار شراب خورد و شراب شادی و خرمن آفتاب و مهتاب ف **شادروان** مروارید یعنی نام نوائیست و بمعنی ف **شادورد** با سوم موقوف که چهارم است آن دائره که گاه گاه گرد آفتاب و ماهتاب بر آید و آنرا برهان و خرگاه قمر و خرگه قمر و خرمن قمر و خرگاه مه و خرمن مه و ساابو و ساپو و نیز گویند و نیز فرش گستردنی را گویند **شارد** رمنده و شرود جمع آن ف **شارمارند** یعنی مار سخت بزرگ اند ف **شاکمند** با کاف موقوف نمدی که از پشم سازند ش **شاهد** گواه و حاضر و زبان و فرشته و روز عرفه و آدینه و آنچه از شکم بیرون آید با بچه مانند آب منی و در اصطلاح سالکان شاهد حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده است که هو الظاهر عبارت از آن است و در عرف شاهد امردی خوبصورت را گویند **بیت** ز ذوق شاهد می جان من وقوف نداشت ❊ گرم حیات بود لب از زمین برین باشم ❊ ف **شاه رود** با های موقوف خرمن ماه و مهر یعنی آن دائره که گرد ماه و مهر بر آید ف **شب ابکاهش افتاد** یعنی شب کوتاه شد و جوانی نماند ف **شب در میان دهد** یعنی بضمانت شب دهد و قیل بوعده یک شب دهد **شبه** بالکسر گچ که بآن عمارت راست میکنند ف **شب شد** یعنی جوانی رفت و شب گذشت ف **شجاید** بالفتح یعنی پاشود ف **شجید** بفتحتین سرهای سخت و چون کسی را سرهای سخت زند گویند بشجید و شجیده شد ف **شجاید** بالفتح یعنی ریش کند ف **شخود** بالفتح یعنی بناخن کندید و آنچه بناخن برند و در لسان الشعرا مرقوم است بدانچه بناخن برند ف **شخید** بالفتح از جای فرو خزید **شدّاد** بالفتح مع التشدید نام بادشاهی است که دعوی خدائی کرده بهشت در دنیا است کرد آخر در ان آمدن نیافت ف **شد** بالضم رفت و گذشت و معروف و شد بالفتح در عربی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن **شداید** بالفتح سختیها داد جمع شدیده است **شرود** بالفتح رمنده و قافیه شهود و بالضم رمیدن و شراد مثله **شرید** بالفتح راه رانده شده ف **شغاد** و شگاد بالفتح و با کاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بدغا کشته و او هم بدست رستم گشته چنانچه در لغت رستم مشرح و مصرح گفته شده است **شکد** بالضم بخشش و بالفتح بخشش کردن ف **شکرد** بالکسر شکار کند و شکند ❊ ف **شکرید** بالکسر شکار کرد و شکست ف **شگفید** بضمتین شگفت و شگفته گردانیده کذا فی شرفنامه

اخیر شگفانیده شد ف شکند بالکسر جانوریست خزنده ف شکوخید بالکسر با واو فارسی افتاد و لغزید و از سبب
بسر آمد ف شکوهید بضمتین یعنی ترسید و زیبا شد و عظمت خویش اظهار کرد در سخن و سخن کسی در گوش کرد ف
شمسه رنه مسند یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ف شمشاد بالفتح نام درختی است که منسوب بقد شاهدان نمود
و بادوم صحیح است و بعضی که دوم را مهمله خوانند آن غلط است ف شملید بالفتح همان شنبلیت مسطور که اهل هند آنرا
میتی نامند ف شمید بالفتح ماضی شمیدن یعنی امید و بیم زده شد و بیهوش شد و کرد ف شنبلید بالفتح همان
شنبلیت مسطور که اهل هند آنرا میتی گویند و نیز نام گلی است ف شند بالفتح رفتار پرندگان و نیز
جنگل را گویند ف شنید بالکسر یعنی بوئید و بندگی شیخ محمد ابن شیخ لاد در فرهنگ خویش فرق کرد شنید
بالفتح بوئید و بالکسر سماع کرد شوار د بالفتح رمندگان و قافیه های مذکور شواهد بالفتح گواهان حاضر شدگان ف
شود بفتحتین سبزه که بهندش لوبی خوانند ف شورمورند بالضم با هر دو واو فارسی مورچه خورد ف شهد
بالفتح عسل و نام کوهیست و نیز زودی ف شهرآزاد بالفتح نام بادشاهی ف شهر تبید با را موقوف یعنی آنکه
موقوف بود بجای یعنی بندیخانه ف شهرود بالفتح و با واو فارسی نام رودیست و نیز نام سازیست شهود بضمتین حاضر شدن
و گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات
صوری و معنوی عبور نموده شد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم کنت بصراه الذی یبصر به در صور
جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمامت موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیریت و اثنینیت
از پیش نظر شش برخاسته باشد و هرچه بیند حق بیند و هرچه داند حق داند بیت رویت حق بحق شهود بود بخاصه
حضرت شهود بود ❊ شهید بالفتح گواه و کشته شده در راه خدا تعالی شید بالفتح زرق و فریبی که اهل تذویر دارند
و شید بالکسر و با یاء فارسی روشن و آفتاب و آنرا خورشید و خور و مهر و هور نیز گویند حکیم فردوسی در شاهنامه گفته
بیت چو سر برزند از برج خورشید شید ❊ شب قیرگون گشته روز سپید ❊

فصل الشین مع الذال

شاذ تنها مانده و قبیل نادر و شواذ جمع شحذ بالفتح تیز کردن کارد و مانند آن
شذاد بالفتح و تشدید ذال اول مردیکه در میان قومی باشد و از قبیلهٔ ایشان نباشد شذر بضمتین پراگنده و یک شذره
و پراگندگان شفتالوذ یعنی همان شفتالو که میوه است شقذ بفتح اول و کسر دوم آنکه نخسپد و کسیکه
بدچشم باشد و شقذ بکسر اول و سکون دوم بچه حربا که اهل گرگٹ گویند شماذ بالکسر برداشتن شتر ماده دم خود را
تا دانسته شود که او آبستن است تا شتر نر با و جماع نکند و بمعنی آبستن شتر نیز آمده است ❊

فصل الشین مع الراء ❊ ف شاپور با بای فارسی نام بادشاهی از آل اشکال که از نبیرگان یافث
بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند و ذکریا را علیه السلام در عهد او کشتند و نیز نام
پهلوانی است از آل فریدون که پدر او نستور نام در جنگ افراسیاب با نوذر کشته گشته ف شاخسار با خای
موقوف آنجا که شاخهای بسیار باشند شناتر و شاتر انگشتان و گوشوار را ف شادبهر با دال موقوف
یعنی خوشدل ف شادخوار با دال موقوف و واو معدوله یعنی آنکه شراب خورد بی هیچ اغیار و مزاحمتی ف
شاربیا و بلند و نامور و نام بادشاه غرجستان و نیز راه فراخ و سخت و گشاده ف شاریار یعنی مار سخت بزرگ ❊
شاص و شصر بالتحریک آهو بره شاطر شوخ و بیباک و در کنز اللغات هست شاطر آنکه بیچ آورده باشد اهل خود را
ببدکاری و در تاج اسامی است شاطر آنکه کسان را از بدکاری مانده کند و نیز شطرنج باز و چالاک و نیز حکم انداز
و بازی دهنده شاعر یعنی شعرگو یعنی دریابنده و داننده و شعرا جماعت ف شاگار با کاف فارسی زمین موقوف
باشد بغیر خود و فرد از موازنه کار اندک دادن و شیگار با یای فارسی بمثله شاکر سپاس گذار و شکر گوینده شادروان
گادر و شاغر بوزن شاطور آنکه میان عاشق و معشوق بود و پیغام یکی به دیگری رساند و نیز شاذروان ندیم خسرو که متوسط
میان و شیرین بود ف شادغر بوزن کاوسر ولایتی است بر کناره رود ماوراء النهر ایشان همه کفار اند و بیشتر
جولاهه اند و یک جانب آن بیابان ریگ روان است ف شاهوار با یای موقوف دری کنی همتا بود
و شهوار بمثله و دریکدانه نیز گویند و تبارش در یتیم نامند ف شبانور و شیر با دم فارسی جانوریست پرنده که
مانند و بروز نه بیند و در شب بیرون آید و آنرا شب پرک نیز گویند شمر بالکسر علیه اللعنة قاتل امیر المؤمنین حسین
بن علی رضی الله عنه و شبر بالکسر و بسکون دوم یک بالشت و وجه و شبر بفتحتین بخشش و خیر بفتح یکم و سکون دوم
بکرا کردن اشتر بجهت گشتی رمال و شمشیر کسبی دادن حق نکاح ف شبیر و شبیر کلاهما بالفتح و با دوم فارسی مشدد
و مخفف هم آمده است و نام امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما گویند بیت در گوش ما مدایح شبیر
خوانده اند ❊ بر جان ما مناقب شبیر نوشته اند ❊ و در شرف النبوت می گوید چون امیر المؤمنین حسن علیه السلام تولد شد
بی بی فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفت این فرزند را نام کن امیر گفت که از حضرت رسول علیه السلام سبقت نتوانم بی بی
پیش تخت رسالت عرضداشت کرد رسول علیه السلام فرمود که من از رب العزت سبقت نتوانم همدرین بودند
که ناگهان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد حضرت عزت سلام میرساند و تهنیت میفرماید و مژده میدهد که علی
ترا بمنزله هارون است چنانچه مر موسی را و نام پسر هارون شبیر بود همان نام کن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت

با جبرئیل این نام ترکی است من مرد عربی ام جبرئیل گفت عربی شبیر حسن باشد پس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
حسن نام کرد همچنین حسین را شبیر نام کن که عربی حسین باشد که پسر دوم هارون را شبیر نام بود والشان را حضرت
نام نهاده است ف شبگیر بالفتح با کاف فارسی بامداد که تباشیرش صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند و در
رساله العقیر مرقوم است که آخر شب را گویند شبور بالفتح بوزن تنور یعنی بوق و نوعی از مزامیر علم خانه یا درشاهان که در
ترسایان یکی از سازها است ف شبیار گیاهی است تلخ که آنرا العاتیر گویند و بتازی صبر خوانند ف شتر خار
بفتحتین نام درختی است که خورد خوار دارد و هندش جواسه گویند و اشتر خار مثله شتر بالفتح عیب کردن و باز گردیدن
با چشم شجار بالکسر چوب هودج و چوبیکه در پس انداز ند برای استحکام شجر بفتحتین درخت و هرچه ساق دارد از درخت
و نبات و شجر بفتح اول و سکون دوم دهن و شگاف دهن و نیز و زدن و گردانیدن و مختلف شدن کار و شجر
بالفتح والکسر کنار دریای عمان که به پهلوی عدن گویند و در صراح است که ساحل همان عمان و عدن شجیر بالفتح
زمین پر درخت و نصیب و غریب ف شحنه پنجم حصار بالفتح یعنی مریخ ف شخار بالکسر آنکه زنگ زیران
دکانداران بکار برند هندش ساجی گویند شخیر رفع الصوت بالنخر شخیر الحمار شیخ بانگ خر از بینی یا از حلق و بالکسر نام مردی
ف شدیار بالضم زمینی که از بهر کشت و زراعت باز کرده باشند و شدکار مثله ف شراب دنیار و شربت
دنیار نام شربتی ف شراب نوش گوار یعنی شراب و شهد و شراب بی خمار شرار بالفتح پاره آتش که جهد
و شراره مثله شراغه بالفتح گرانی باد نفس شرشر بفتحتین و کسرتین گیاهی است شرشار و شرشر کلاهما بالفتح
سریان که روغن از وچکد و قیل بریان که خون از وچکد شر بالفتح بد و بدی و بدتر و شر بالضم عیب و مکروه و در فارسی
شر بالکسر آفتاب را گویند کذا فی القنیه شرر بفتحتین بدی و بد کردن الشرار الشرار شبه بالبوص یعنی درخت اللسان
والبعض ف شرمسار با میم موقوف شرمنده شریر بالفتح شین و تخفیف را بدکار و شریر بکسر شین و التشدید را اول
سخت بدکار شزر بالفتح بدنباله چشم نگریستن از غضب و تکبر و از چپ و راست تیره شدن ف شش بانوی پیر
یعنی شش ستاره ورای آفتاب ف ششپر بالفتح و با بای فارسی گرز شش پری ف ششتر بالضم
نام شهری است منسوب بجامه ششتری و شوشتر مثله ف ششدر بالفتح عرد از خانه که مهره در آن بیکار باشد
و این نوع در نرد فارسی و هندی اکثر بود و معروف شطار بالضم والتشدید شاطر بیباک و کودک شوخ و شیفتگی با طرز
و شتر تیز رو آتش خراد و شطرنج باز و کودک شوخ رفتار و وجه تسمیه شطار آن است که بنده لطرفة العین بی شغل با طره
بخدای تعالی میرسد و بندگی شیخ عبدالله شطاری قدس الله سره العزیز حکایت فرموده اند که این بنده ضعیف الحق

تا شهر مغرب رفت واز شهر مغرب تا شهر بنگاله رفت ودر هر شهری که میرسیدم تتبع وتفحص درویشان میکردم وشغل اذکار
باطن وظاهری پرسیدم جای بشغل علم شطار نیافتم ونشنیدم ودر هیچ خانواده ودر هیچ کتاب علم شطار ندیدم مگر در رساله
خواجه نجم الدین کبری منتخب ودران رساله هم بیان شطار مشرح نگفته بسبب آنکه نامحرم ونزد امن ونااهل از علم
شطار وقوف نباید زیرا که نااهل نیزه کارگر دد وهر که نااهل را گوید او نیز نیزه کارگر دد وتلقین ذکر منسوب شطار این است
ب پیش نظر ا بزبان ص در دل م در روح ف زیر ناف ش بقوت دم کشش دم
و کل نفس واحد یعنی در هر دمی این هفت رکن از دست ندهد و که هست علامت دم واحد است تا ذاکر در یک دم هفت علامت
این هفت رکنها نکند وکسانیکه میگویند که (و) علامت وحدتست این خطا است زیرا چه ایشان از مفهوم ملاحظه بی نصیب اند
ای برادر چون ذاکر بصفات هو الاحد ویا هو الفرد ویا هو الاول ویا هو الآخر ویا هو الظاهر ویا هو الباطن مستغرق باشد پس
این واو را که واو وحدت گویند چگونه در ملاحظه آرد واگر این واو را در ملاحظه آرد پس آن ص و م بیفائده باشد واهل
درین راه همین ص و م است فافهم **شطر** بالفتح سوی ونیمه وشطر در مصدر بمعنی گذاشتن ودور کردن اهل خود را بجای غربت
شطور بضمتین شوخی کردن ونگریستن بکسی چنانکه باد باشد وچشم بدیگری ودور شدن وگوسپندی که پستان یک طرفش
دراز بود **شطیر** بالفتح دور وغریب **شعار** بالکسر جامه که تن پوشاند چون پیراهن وازار وجز آن ونشانی اهل عرب
که یکدیگر را بدان شناسد وبالفتح درخت **شعایر** بالفتح نشانهای حج وعبادت وعملهای آن **شعیر** بالفتح غله جو
شعر بالکسر سخن منظوم ودانستن وموی زهار زن شدن وشعر بضم شین مردمیکه بر اندام ایشان بسیار موی باشد
واو جمع اشعر است وشعر بالفتح موی وشعور جمع آن **شغار** بالکسر نکاح ایام جاهلیت یعنی بادل تزوج کردن
شغر بالفتح برداشتن سگ یک پای خود را از جهت بول کردن وخالی شدن شهر از مردم وقومی را از جای
بیرون کردن ودر فارسی شغران پوست که از کثرت کار سخت وستبر گردد آنرا شواد شوخ وشوغ وشغر نیز گویند
وچون چیزی از هر طرف متفرق شده باشد گویند که شغر بغر شده است وبدین معنی تازیست **شغر** بضم شین کناره
هر چیزی **شعیر** بالفتح کرانه وادی وجز آن **شقر** بالفتح یکم وکسر دوم لاله کوهی وشقر بفتحتین سرخ وسفیدی واشقر بالضم جمع
وسکون القاف اسپان لوزه وآن سرخ بود **شقور** بالضم حاجت **شقنقور** بالفتح ماهی خرد است در رود نیل مصر در بعضی کتابها
نیز متولد میگردد واز خوردن آن شهوت افزاید ف **شکرخار** بفتحتین درختی است خاردار که میوه آن گرد وسرخ باشد
ودانه آن چون انجیر بود ف **شکار** بالکسر صید **شکر** بالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم بسبب نعمت
مثنوی بلان نه بینی شکر خود کان کافریست ❊ شکر را هم لطف دادن شاکریست ❊ راست رو چون نعمتی دادت الیه النعمت شکر

طاعت آمد بگناه ** وشکر بالفتح فرج زن و جماع و بفتحتین پر شیر شدن گوسپند و شتر و شاخ و در فارسی شکر بفتحتین معروف بتازیش
سکر نامند و نام دفاعهٔ سپاهان که بزعم شیرین خسرو او را در حبالهٔ خویش در آورده و ذکر جمال او شنیده بود چون بکرات اول
به سپاهان رفته طریقه ناشناخته در خانه شکر رفت بعده که است طالع شد شکر بعتادی که داشت به بهانه برخاست
و بکسوت خویش کنیزکی را بر خسرو فرستاد خسرو در آن شب با آن کنیزک بود چون صباح شد باز شکر آمد و با خسرو
نشست و هر چه از کنیزک بود شنیده بود با خسرو گفت که ترا بوی دهن خوب نیست و دوای آن سالی سیر خوردنست
خسرو در آن بار مراجعت کرده و تا یک سال در خوردن سیر مداومت نمود بوی بخر او دفع شده باز در سپاهان رفته
و همبر آن طریق با شکر ملاقات کرده شکر همان نرد دغای شب سابق باخته چون روز شد خسرو شکر را پرسید که مانند من
گاهی ترا حریفی دیگر هم آمده بود شکر گفت آری پارسال شخصی را بهیئت تو دیده بودم فامّا او معیوب بخر بود ترا آن نیست
پرویز او را گفت که افشای عیب دیگران برین نمط میکنی فاما عیب خویش به پیش چشم خود نمی آری شکر گفت که من
چه عیب است پرویز گفت اینکه با هر اهل و نا اهل تن در میدهی و رای این کدام عیب خواهد بود شکر جواب داد که تو چه دانسته
که دوشش هم دوش تو من بودم لابد من تا غایت بمهر خود دم چه اوّل با حریفان در آمیزم آن من باشم و چون حریفان مست
گردند به بهانه برخیزم و کنیزکی را با کسوت و زیور خویش آراسته بفرستم تا شب با او باشد چون پرویز را این معنی
محقق شد شکر را بحبالهٔ خویش در آورد و شکر بالکسر شکن و شکننده و شکاره شکار کن **ف شکم خار** یعنی
سخت گرسنه و شکم خاره بمثله **شکور** بالفتح سپاس گذار و دستوریکه باندک علف کفاف کند و ثواب کم را فزون دهنده
ف شلوار بالضم ازار **ف شمامهٔ کافور** یعنی آفتاب و روز **ف شم** بفتحتین حوض خورد
و آبگیر بمثله و بالضم شمار و در عربی شم بالفتح تکبر رفتن **شمسار** بالکسر درختی است میانه بالا و سخت چوب
که تیشه وران از آن دستهٔ آلات سازند **ف شمشیر** بالفتح و بابای فارسی آن تیغ که یک طرفش لشیت سطح بود
و طرف دیگرش روی تر بود و نیز بمعنی روشنائی صبح و آفتاب و جزء آن آید و تیغ و خنجر بمثله و حضرت استاد بندگی شیخ محمد بن شیخ لاد در
فرهنگ خود آورده اند معنی ترکیب شمشیر یعنی دم شیر گفته اند جائی یافته نشده **ف شمگیر** بالفتح و با کاف فارسی نام شکاری
ف شمع خاور بالفتح یعنی آفتاب **شمیدر** بالفتح اشتر حسیت رفتار **ف شنار** بالکسر آن سوی که در آن طرف
کسی نه ایستد و در غایت خرابی بود و آشنا و آشنا کردن و در عربی بالفتح عیب و عار **ف شناگر** بالفتح
و با کاف فارسی و شناور بالفتح آشنا کننده و آشناور **شنجار** بالفتح معرب شنگار است و شنگار با کاف فارسی
نام گیاهی که برگش سیاه بود و بیخ آن سبز باشد **شنفته** بالفتح جامه پاره کردن **شنظیر** بالکسر بدخلق **ف شنگور** بالفتح و با کاف فارسی

بادرسیه خیمه شواجر بالفتح گردانندگان وحوادث شوار بالفتح رخت خانه ولباس وصورت وفرج مرد وفرج زن ٭
ف شور بالضم وباواو فارسی غوغا وانچه مزه تیز دارد چنانچه آب شوره ونمک شور ف شورمونز بالضم موی
خورد ف شوشتر بالضم وباواو فارسی وشین موقوف نام شهریست ترکستان منسوب بجامه شستری شهر
بالفتح معروف وماه وشمشیر برکشیدن از نیام وآشکارا گردانیدن ف شهریار باسوم موقوف بادشاه بزرگ
که بقصر خویش بزرگترین بادشاهان بود وخلق نوشیروان را گفتندی ف شهریور بالفتح وبا یاء فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه شمرند وچهارم روز از ماه ف شهرزور بالفتح نام شهریست
نزد بابل ف شهوار بالفتح دریکه بی‌همتا بود ومعنی ترکیب مانند شاه ف شیار بالکسر زمین زیر تحت
بگاو وآهن شگافتن ف شیبور بالفتح همان شبور مذکور ف شیرزور لقب بهرام گور است
ف شیر سپهر یعنی برج اسد ف شیرسوار با راء موقوف یعنی آفتاب ف شیکار با یاء وکاف
فارسی مرد بیوازنه کار نادادن ٭

فصل الشین مع الزاء ٭ شاز درشت وسخت شدن جای وبی آرام شدن وجای درشت
ف شاهباز با ای موقوف باز سپید ف شاهد روز یعنی آفتاب ونیز روز که بهر شاهد است
ف شب ترکتاز یعنی شب سیاه که ترکان تاخت در شب سیاه کنند شب دیرباز یعنی شب دراز
ونیز شب بدرنگی نیز است ف شبدیز بالفتح وبا چهارم فارسی نام اسپ شیرین که معشوقه خسرو بود
ونیز نام نوائی ولحنی ف شترغاز بالضم گیاهی است که از بیخ او اچار سازند واشترغاز مثله شخره بالفتح
رنج ومشقت کشیدن وعیب وطعن کردن واضطراب نمودن وبی آرام شدن وبی آرام کردن ف
شده سینه باز یعنی بی درنگ چنانچه صاحب اقبالنامه گوید بیت تذروان رومی وزاغان زنگ بهم شده سینه باز
یعنی درنگ ٭ شترز بالفتح درشتی ودرشتخوی شدن وبریدن ف شش انداز یعنی نرد باز
وغلوله انداز که سه غلوله بیک دست وسه دیگر بدست دیگر اندازند ولستانند وهیچ یکی بر زمین نیفتد ونیز
ماه چهاردهم را گویند بدین که نزد شش برج شبی را در عرصه سپهر می بازد وغلولهای انجم گوی می اندازد
ف شش روز بیان اول مدت آفرینش آسمان وزمین است وانچه درون این است
ف شکرریز یعنی نثار ونیز شکر ریختن چه رسم است که چون عود میسوزند دران شکر هم می ریزند
ودر هند چون اسپ اگر دهی وده راست میکنند در انجم شکر می اندازند بیت جنگ سلطان نیست اینجا تیرباران

گوش دار * آن عروسی ها بود کانجا شکر باران رسد * ف شمع طراز یعنی شمع منقش طراز نام ولایتست و نام شهر
و نیز امر بنقش و فصل طا نیز مذکور شده ف شملیز تخمی است معروف که بهندی میتهی نامند ف شمیز بالضم
زمینی که از برای زراعت بکاوند یعنی پاره کنند ف شنگونیز بالفتح و با کاف فارسی موقوف و قیل بیای نیز
فارسی موقوف سندهی و شنگرف بمثلثه ف شونیز بوزن شونیز یعنی زمین که از بهر کشت کار پاره کرده باشند
و بعضی مزارع را نیز گویند و قیل با واو فارسی و شوریز بمثلثه ف شونیز سیاه بویا ف شهرناز بالفتح و با زاء موقوف
نام خواهر جمشید که اول در حبالهٔ ضحاک بود و چون فریدون ضحاک را کشته شهرناز را بنواز که خواهر دوم جمشید بود و دختر ضحاک در
فریدون در حبالهٔ خویش در آورد ف شه نیمروز بکسر دوم و با میم موقوف حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و قیل رستم و نیز سرکه پادشاه سیستان باشد و بمعنی آفتاب نیز آید ف شیراز بالکسر نام شهریست از پارس زمین که عمر لیث
بادشاه آبادان کرده بود و بعضی گویند که مهتر سلیمان علیه السلام معمور کرده بود و بمعنی کنج بالفتح آن ناخورشی است که از شیر سازند
شیز بالکسر نام درختی است و در کنز اللغات شیز چوبی سیاه است که از آن کاسه و طبق سازند ف شیشه باز معروف
یعنی حقه باز و سیر آفتاب *

فصل الشین مع السین * شاس بالفتح جای سخت و درشت شخس بالفتح دهن کشودن خر در وقت اوری کردن
بول و جنبیدن و اضطراب کردن و گوناگون شدن شترس بالفتح اول و کسره دوم مرد بدخوی و بسیار خلاف کننده و بی حاشت
و شرس بالکسر نوعی گیاه است الشرس عصاة الجبل شکس بالفتح ناسازه و مرد بدخوی الشکس صعب الحلوس الشکاسه الشکس
والشکاسه بدخو شدن شماس بالکسر بدخو شدن اسپ و آدمی و شموس بمثلثه شمس بالفتح آفتاب و یک نوع قلاده است
یعنی حمیل شموس جمع آن شموس بالفتح بدخوی شدن و بدخوی شدن اسپ و بدخوی شدن آدمی شندروس نام
مردیست شوس بالتحریک بگوشه چشم نگریستن از غضب تا از تکبر *

فصل الشین مع الشین * ف شاباش مختصر شادباش ف شاش امر شاشیدن شاشنده چیزی نیز نام جزیره ایست
ف شاهد زر لفت پوش یعنی آسمان دنیا و آفتاب در ذرف شاه رش با های موقوف یعنی پنج رش
و رش بالفتح باز و مسافت دو دست را گویند ف شب پوش بالفتح و با سوم و چهارم فارسی یعنی جامه خواب
و در دیوان خواجه سنائی شب پوش بمعنی تاج و کلاه آمده است ف شب خوش یعنی وداع و شب
ف شخش بالفتح از جای فرو تر خزیدن و لغزیدن و پوستین و جامه کهنه ف ششش بالضم نوعی از خلنگیه که باد
بدل بر سازند بهندی سینه نامند و نیز کنایت از پستان به بر زن است و بالفتح معروف یعنی سته شملیش یا الثوب مو ...

ف شقش بالفتح و باسکون دوم آن نی که نداف پنبه را بدان گرد آرد و شنش بمثله و نیز شاخ درخت که آنرا شیخ نیز گویند
شغوش نوع من الفتح و نام راهی است شماس بالفتح نام مردی است و قیل نام راهی است شماساس نام مبارزی تورانی
که بر دست قارون بن کاوه آهنگر کشته گشته و نیز نام پهلوانی دیگر که برابر افراسیاب بود ف شمع مهیو وی وش
یعنی می زعفرانی شنش بالتحریک خرمائی که استخوان آن سخت نشده باشد و در فارسی شنش بالفتح همان شنقش اول
بمعنی نخست ف شورش بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب ف شوش بالفتح شهریست بخوزستان زمین
ف شیدوش بالکسر و بیای معروف فارسی نام مبارز کیکاوس که پدر او را کودرز نام بود و برادر گیو نام داشت

فصل الشین مع الصاد ❊ شاخص تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی و مرد چشم
واکشوده شخص بالفتح و بحای غیر منقوطه گوسپند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و شحص بالفتح خالی شدن
از مال و دواب و خالی شدن زن از زیور شخص بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود
و شخوص جمع شخوص بضمتین بلند برآمدن و بی آرام شدن و چشم واکشوده شدن و از شهری بشهری رفتن ❊
شخیص بالفتح مرد بزرگ جثه شص بالفتح والکسر چیزیست که بآن ماهی گیرند و بپارسی شست گویند و دزدیکه
هر انچه بیند بدزد شصوص بالفتح ماده شتر کم شیر و سخت شدن معیشت شقص بالکسر پاره از زمین و طایفه چیزی
شقیص بالفتح انباز و شریک شمص بالکسر دزد و شموص جمع شمص الدواب شموصا و شماسا تقاعسا عنیفا
شناص بالفتح مرد دراز و اسب دراز شوص بالفتح شستن و پاک کردن و چیزی آراستن شیص
بالکسر خرمائی که استخوان او سخت نشده باشد و نام مردی است والله اعلم

فصل الشین مع الضاد ❊ شرض بالفتح زمین درشت شرواض بالفتح مرد بزرگ تن ❊

فصل الشین مع الطاء ❊ شاط خون آمیختن و ریختن و رفتن خون باطل و شتابی و فربه و روغن و سوختن
و کرانه حوض و دریا و بوی پیه سوخته شباط بالضم ماه آخرین زمستان و این لغت رومی است و در صراح باسین مهمله
مرقوم است شبوط بالفتح والتشدید نوعی از ماهی شحط بالفتح و شحوط بضمتین دور شدن شراط بالفتح نشانها
زبون و شخص بزرگ و شخص زبون و این از لغات الاضداد است شرایط بالفتح جمع شریطه است و شریطه
بمعنی اول شرط است شرط بالفتح بچیزی وابستن قول و یا فعل خود را و آنچه باو وابسته باشد و حصول قولی و یا فعلی
و کنار جوی و جوی خورد شرواط بالکسر دراز شطاط بالفتح و بالکسر دور شدن و معتدل قامت شدن شط
بالفتح کناره رود و کناره جوی و دور شدن و جمع شطوط بالفتح است شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن و سر چیزی

وتجاوز وتفاوت وزیادتی و مسوغ شطوط بفتحتین دور شدن و اشتر مادهٔ بزرگ کوهان شمط بفتحتین جامه ایست
کبود کتانی و در صراح است آمیختن موی سیاه و سپید بهم و شمط بالفتح یکم و سکون دوم آمیختن شمیط بالفتح صبح و آمیخته
شمطیط بالفتح پاره و پراگنده شماطیط جمع شمحوط بالفتح دراز شوط بالفتح گردش و یک نوبت و تگ شیاط
بالکسر بوی الشیم و بوی پنبهٔ سوخته شیط بالفتح شتابیدن و هلاک و سوخته شدن و تمام بخشیده شدن چیزی

فصل الشین مع الظاء ❊ شظاظ بالکسر چوبک گوشهٔ جوال و نام وزدی است شظ بالفتح والتشدید
گوشه بستن جوال را شواظ بالکسر والضم زبانهٔ آتش بی دود شظشظ زب الغلام عند البول ❊❊❊

فصل الشین مع العین ❊ شارع راه راست و شرع نهنده و راه بزرگ پیدا کننده شاع آشکار او فاش
چیزی قسمت ناکرده و شایع بمثله شافع درخواه جرم کسی کننده و گوسپند ماده و شتر ماده بچه دار شبادع بالفتح کژدم ها
واحد جمع شبدعه بکسر شین و دال است شباع بالکسر خواندن و بانگ کردن و بالفتح آشکارا شدن و قسمت ناکردن
چیزی را و پیروی کردن شبع بکسر یکم و فتح دوم سیر شدن و شبع بکسر اول و سکون دوم آنقدر چیزیکه سیر گرداند و سیری
شجاع بالضم والکسر دلیر و یک نوع مار است شجع بالفتح چست و سبک و بالفتح جیم دراز شدن دست و چست دست
و پا بر داشتن ستور در رفتار شراع بالکسر بادبان کشتی و زه های کمان شرع بالفتح راه راست و راه روشنی که خدا و رسول
نهاده باشد و بالکسر زه های کمان و رودهای طنبور و مانند آن شروع بفتحتین در کاری رفتن و در آب در آمدن شرع بالفتح
بالفتح آب در آیندگان شرجع بالفتح دراز شسع بالکسر بند کفش و دوال نعلین و شسع بکسر سین غیر منقوطه مال اندک
و آنکه مال خود را نیک محافظت کند شسوع دور کردن و شدن شعاع بالضم تیغ آفتاب و روشنائی آفتاب و شعاع بالفتح
خون پراگنده و بلندی خوشه جو و گندم شعشاع بالفتح مرد دراز قد و مرد چست در هر کاری و چیزی پراگنده شعشع بالفتح
لطیف و مرد بلند بالا و شراب مزاج و روشنائی شفع بالفتح جفت شفیع بالفتح خواهش گر یعنی خواهش جرم کسی کننده
شکع بفتحتین دردمند شدن و بسیار خشم شدن شماع بالفتح مع التشدید موم ریز و بالکسر مع التخفیف بازی
و مزاح کردن شمع بالفتح موم و بازی و مزاح کردن کذا فی التاج فاما شمع مشهود بمعنی معروف و متعارف است که آنرا
می سوزانند و در اصطلاح سالکان شمع اشارت از پرتو انوار الٰهی که در دل سالک باطوار ظهور مینماید و نیز اشارت از
عرفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد و آن دل را منور میگرداند شموع بفتحتین بازی و مزاح کردن
و بالفتح زن بازی و مزاح کننده شنع بالفتح زشت شمردن و زشتی شنیع بالفتح زشت و بد شوالیع بالفتح پراگنده
شوع بالفتح پراگنده شدن و بچه که از پس بچهٔ دیگر زائیده شده باشد و شوع بالضم درخت بان شیاع بالکسر هیمهٔ خرد

که بآن آتش افروزند و آواز نای شبان **شیح** بالفتح مقدار و پس خیزی و پیروی بار و بچه بغیر زنده و مانند آن ؛

فصل الشین مع الغین ؛ ف **شب چراغ** بالفتح و با سوم فارسی گوهریست بغایت نفیس منصور شیرازی گوید بیت درفشان عذار تو در شب چراغ ؛ درفشان لبت گوهر شب چراغ ؛ ف **شترمرغ** بالضم جانوریست آتش خوار که پر دارد و پایش چون پای شتر بود و آنرا اشترمرغ و اشتر گاو پلنگ و شتر گاو پلنگ نیز گویند بتازیش و بتازیش نعامه خوانند **شغ** بالضم و قیل بالفتح شاخ گاو و دیگر حیوانات که بدان شراب خورند ف **شوغ** بالضم و با واو فارسی آن پوست که از کثرت کار سخت و سطبر گردد ف **شیر مرغ** یعنی محال

چه مرغان شیر ندارند ؛ ؛

فصل الشین مع الفاء ؛ **شارف** بزرگوار و نیز دراز و کهنه و باریک و شهزاده پیر **شاروف** جاروب. نام ریسمانی است و نام کوهی است **شاف** پنبه که بدارو تر کرده بر چشمان نهند برای دفع رمد و شیاف بفتح همزه جراحت کردن بر پای و در صراح است که ریش سوختنی که بر قدم برآید و بسکون همزه و بفتح همزه دشمن داشتن **شنجرف** بالفتح شنگرف **شدف** بفتحتین شخص و شدوف جمع **شرف** بفتحتین تخته که در پیش در بود و بالفتح مکان العالی و بزرگوار شدن و بضمتین خیار المال و شرف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای عرش قلعه و شرف بفتح اول و سکون دوم غالب شدن بر کسی به بزرگی **شریف** بالفتح بزرگوار و بلند و شرائف جمع شریفه است **شراسیف** اطراف الاضلاع التی تشرف علی البطن یعنی سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشد **شرسوف** بالضم غضروف معلق بکل ضلع یعنی استخوان لبسته **شسف** بالفتح خشک و لاغر شدن و شسوف بضمتین بمثله ف **شش خاتون** ردیف بالفتح یعنی شش ستاره درای آفتاب **شفاف** بالفتح سختی و تنگی و شفف بالتحریک بمثله **شظیف** بالفتح درختی خشک که سیراب نشده باشد **شعاف** بالکسر سرهای کوه های و الشعاف بیاد به شعر الراس ما علی الاذن و شعف بفتحتین و شعوف بضمتین بمثله **شعف** بالفتح سوختن دوستی دل را و گردانیدن دوستی کسی او شیفته گردانید و قطران بانشتر مالیدن **شغاف** بالفتح غلاف دل و درد دلیست که درو پیدا میشود **شف** بالفتح چیزی بغایت تنگ و باریک و نازک و پرده باریک و تنک که از پس آن چیزی توان دید لاغر کردن و اندوهگین کردن و در فارسی یعنی شتاب و شف بالکسر سود و زیادتی و کمی و کم کردن و افزون کردن و سود کردن **شفشاف** بالفتح اندک سهاو قیل باد خنک و نرم **شقشف** بالفتح شاخ درخت که آنرا شفش نیز گویند و بفتحتین آن نی که بآن پنبه گرد آرد **شفیف** بالفتح سرما سخت و باد که در باران باشد و باریک و تارک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن بمعنی گریدن ملایم آمده است

وشغوف بالفتحتین بمثله ف **شکاف** بالکسر رخنه فراخ دهن وامر شکافتن و شکافنده ف **شگرف** بالکسر و باکاف فارسی زیبا و بزرگ و باشکوه از مردم کار و امثال آن **شخف** بالفتح دراز ف **شندف** بالفتح طبل و دهل **شغاف** بالکسر سرکوه و مرد دراز و شغوف بالضم بمثله **شنف** گوشوار برین و شنوف جمع ف **شنگرف** بالفتح و باکاف فارسی معروف و نیز کرم کشت خوار که بهندی گردی نامند و شنجرف بتازی گویند

درنجرف بمثله **شنوف** بالفتح ندودن و جلی کردن چیزی را

فصل الشین مع القاف

شارق آفتاب و جای برآمدن آفتاب و آفتاب که در وقت صبح برآید و زنگ وی سرخی زنند **شاق** و شخوار و رنج آرنده ف **شاه مشرق** معروف و نیز کنایت از آفتاب **شامق** کوه بلند **شبراق** بالکسر جامه پاره پاره کردن و پاره گوشت **شبق** بالفتحتین آرزومند جماع شدن و شبق بالکسر آرزوی جماع دارنده **شبرق** بالفتح نرمی پستان و جامه پاره کردن **شیارق** ترکی شلوار ف **شحنهٔ دریای عشق** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **شدق** بالتحریک فراخ شدن دهن و شدق بالکسر کنج دهن اشداق جمع **شریاق** بالکسر رگ چشم **شرق** بالفتح آفتاب و جای برآمدن آفتاب و شگافتن گوشت گوسپند و جزء آن و شروق بمثله ف **ششطاق** بالفتح نام خیمه ایست مخصوص بسلاطین **شفق** بالفتحتین سرخی کرانهٔ آسمان که بعد غروب آفتاب میشود و جامه که اندک سرخی باشد و تباه و زبون از هر چیزی و شفق بالفتح مهربان شدن و مهربان **شفیق** بالفتح مهربان و برادر **شقاق** بالکسر مخالفت کردن و دشمنی کردن و بالضم کفتگی و آن علتی است که در پای چار پا پیدا میشود **شقایق** بالفتح لاله و آنرا شقایق النعمان نیز گویند و شگوفها دریکهاکه درمیان دو کوه باشد **شقراق** بالفتح حیله گر و بازی گر و بعضی میگویند این لغت ترکیست الشقراق طایر یسمی الاخیل وکذا الشرقراق **شقاشق** بالفتح تاب البعیر طلح **شقشق** بالفتح شقشق الفحل هدر وکذا العصفور صوت یعنی بانگ کردن شتر نر و گنجشک **شق** بالفتح شگافتن چیزی و بمعنی صبح هم آمده است و بالکسر سختی و دشواری و نیمه چیزی و کرانهٔ کوه و برادر و دوست و نام کاهنی است و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر و شگاف قلم و دیوار و چوب و شگاف دانه و دندان برآمدن ستور و پهن و باز ماندن چشم و دریدن و الشقوق برآمدن دندان شتر **شقیق** بالفتح دوست و شگافتن و برادر را شقیق گویند گویا هر دو برادر یک اند بدو شق شده اند یعنی شقیق دا دو یعنی برادر + **شلتاق** بالفتح خرخشه و جنگ و بعضی گویند این لغت ترکی است **شمق** بالفتح خرمی کردن و حریص شدن **شمقمق** بفتح شیر و بعر و بیم و دراز و نام مردی **شناق** بالفتح دراز و بالکسر رشته که بآن سر خیک بندند **شنق** بالتح

ویت ناتمام وآرزومند شدن درآویختن مشک آب بجائی شینق بالفتح حرامزاده ولیخوانده شوق بالفتح آرزومند نمودن
در طلب مع شوق وآرزومند گردانیدن درآویختن ریسمان بچیزی وآرزومندی مثنوی شوق شهباز محبت را پرابسته ، درحریم النس
جان را رهبراست : دوستی بی شوق نپذیرد کمال : زانکه بی چوگان نشد گوئی بحال : شونق بالفتح اسب سیاه ذنب که چهار پای او
سفید باشد شنهق بالفتح بانگ کردن خر شهیق بالفتح بانگ آخرین خر در دم درکشیدن شیاق بالکسر ریسمن طناب
ودر آویختن ف شیرحق حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه شیق بالکسر نام کوهی است :

فصل الشین مع الکاف : ف شادروان خاک یعنی زمین ف شارک

مرغی است معروف وآوازش را از آواز چهارتاره تشبیه کرده اند ف شاشک مرغیست ضعیف که آنرا
تیهو نیز گویند و نیز رباب چهارتاره وشاشک با کاف فارسی بمثله ف شاک سینه بندزنان و نیز بزرد عربی
شاک کمان برنده را گویند وشاک السلاح هم بمعنی شایک السلاح است ف شالنگ با کاف فارسی آنکه
بدل یکی دیگری را گیرد برای حق خود بندش کانوده نامند ف شامنگ با لام موقوف وکاف فارسی یعنی گرد
وپهلوان ف شاماک سینه بندزنان ف شاهد طارم فلک یعنی آفتاب وشاه فلک بمثله :
شاهد العمر یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ف شاه زنگ با کاف فارسی و ف
وکنایت از ماه وشب ف شاهسوار فلک یعنی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم وآفتاب شایک
گیاه خاردار وشایک السلاح مردیکه با سلاح تمام باشد شباک بالکسر دامها ف شبان فریوک
بفتح یکم وپنجم وهشتم وبا یاء فارسی شبرک ف شباوک بفتح یکم وچهارم وبا یاء فارسی شهریست قریب بان
دکان فیروزه آنجا است فاما فیروزه شباوکی کمترین همه فیروزه ها است چه بدرنگ است و نیز زر دمی میرد ف
شباهنگ بالفتح وبا کاف فارسی شب وشبانگاه و نیز ستاره ایست شب کش که تبازیش شعری خوانند
ف شبپرک بالفتح وبا سوم فارسی که دوم است جانوریست پرنده که پر ندارد در روز نه بیند ودر شب بیرون آید تبازیش
خفاش گویند ف شبتاک بالکسر آنکه ببازی الکد بر سینه کسی زند ف شب چراغک با سوم فارسی
کرمکی است که بشب مانند اخگر تابان نماید وقیل فراشتک یعنی مرغیست سیاه وسپید که بخانه آشیانه سازد
وبانگ کند وآنرا پرستو هم گویند ف شبدیز ونقره خنگ یعنی فلک وشب وروز وماه ف شبرنگ بالفتح وبا کاف
فارسی نام اسپ پادشاه و نیز اسپ سیاه ونام گلی است در بیابان خودروی که زرد وسیاه باشد ودیونی ارد ف شبک بالکسر وبا سکون دوم
ریکی گرده دوک ودر عربی شبک بالفتح آمیختن بهم در رفتن وقیل دندان ف شبکوک بالفتح وبا واو فارسی

درویشی که تمام شب بر سر مناره برآمده همسایگان را نزدیکان را دعا یاد از بلند کند و بوقت سحر بر ورد ایشان بدرود ف
شتاک بالفتح شاخ نوکه از درخت و یا چین سر بر زند و نیک نازک بود ف شتالنگ بالکسر و با کاف
فارسی استخوان بلند که در بند گاه پای بود و بتازیش کعب خوانند ف شترگاو پلنگ یا چهارم و هفتم و دوم فارسی بهیمه است
وحشی که بتازیش زرافه خوانند ف شچک بضم یکم و سکون دوم و جیم فارسی جیدگی سینه که بهندش کهکی نامند
ف شراک بالکسر بند دوال نعلین شرایک بالفتح زنانیکه انباز یکدیگر و یا انباز کسی باشند ف شرزه پلنگ بالفتح
و با یای دو کاف فارسی شیر شرزه یعنی درنده ایست از شیر کوچک اما از شیر قوی و دلاور تر ف شرفاک بالفتح آواز
دم اسب و اشتر و امثال آن هنگام رفتن و در زاهدی است که آواز رفتن اسپ و شتر شرک بفتحتین دام و راه های
بزرگ و میان ها را صاها و ید و معنی اخیر جمع شرکه است و شرک بکسر اول و سکون دوم کافر شدن به انباز کردن خدای تعالی
و در فارسی شرک بالکسر و قیل بالفتح نوعی از میدگی که بشتیر کودکان را بود و اهل هند بودری و سیل نامند و جامه که بدان
دار و بندند و بمعنی در شرفنامه اعراب هیچ بیان نکرده است ف شرنگ بالفتح و یا الکسر و با کاف فارسی زهر و قیل
خربزه تلخ ف ششتش و ششتنگ بالفتح دنیا و شش جهات و مرا رخانه ف شغترنگ بالفتح یکم
و سکون دوم و یا نا موقوف و با کاف فارسی میوه ایست مانند شفتالو بشتر سرخ و سپید بود ف شفتاهنگ
بالفتح و با کاف فارسی تخته آهن است که دران سوراخهای مختلف کشاده و تنگ بسیار بوند تا تار از آهن دران سوراخها
کشند تا دراز و هموار گردد و نیز شاخسار دکمان نداف و مشته آن ف شغک و شغنک کلاهما بفتحتین بی هنر و نادان با کار
و جلف یعنی سخره بیباک ف شکاشاک و شکشاک بفتح هردو مجالس آواز پای در وقت رفتار ف
شکانک بالفتح و قیل بالکسر سنگدان مرغ شکایک بالفتح گروههای هفتاد و دو گمراه اند دیگر گروه ناجی است
که اهل سنت و جماعت است شکتوک بالفتح شالی ف شکربرگ بالفتح و با کاف دوم فارسی یعنی حلوایست
از شکر های صاف که از آن پرکالها دراز و همین بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازیش عبهر خوانند شک بالفتح گمان
یعنی ضد یقین و بگمان افتادن شکوک بفتحتین گمانها و شبها ف شلک بالکسر گل سیاه و دام و تیره که از زن
پای بدغواری توان کشید شلکک بالکسر مع فتح الثالث نادوان و آنرا موهی نیز گویند ف شلنگ بالکسر
و با کاف فارسی پکان ای قاصدان چون استاده بیباشند می جهند بمعنی که پاشنه پای با سرین ایشان رسند ف
شمع فلک یعنی ماهتاب و بعضی آفتاب برا هم گویند ف شمع یهودی رنگ بالفتح می زعفران رنگ شنگرک
با کاف اول فارسی بادریشه دوک که بهندش پهرکی نامند ف شنک بالفتح و با کاف فارسی سرزده و در راهزن

ومکابره گر و متکبر و شوخ و خوب ف شتالک بوزن نهالک خوشه ف شوالک پرنده ایست سرخ و بعضی گویند
که مرغیست که زبان زبان رنگ بگرداند ف شور آب اشک بالضم یعنی اشک غمزدگان ف شیغشنک
بالضم مرغیست خرد و ضعیف که آنرا تیهو گویند و قیل رباب چهار تاره و شیشک بالکسر مثله ف شوکک بالضم
بادریسه دوک ف شولک بالضم و با واو فارسی اسپ تیز رو شوک بالفتح خار در فتن در جای و ظاهر شدن
شخصی در جنگ و با سلاح تمام شدن مرد ٭٭

فصل الشین مع اللام ٭ ف شاخل بالفتح سوم نام غله ایست که اهل هند آنرا سرگسید شاخول مثله
ف شاخ غزال یعنی سرون آهو که کنایت از ماه نو است کذا فی دیوان سلمان شاعل آتش فروز شاکل
سپیدی که میانه گوش و عذار پیدا شود ف شال گلیم خرد و نمدی که زیر برگستوان بود شامل همه را فرا رسیده
شبل بالکسر شیر بچه اشبل و اشبال جمع و شبل الغلام حسن شبول و اشبال علیه عطف و شبن بالکسر و با نون فارسی
بچه شتر ادانجا که بزمین نزدیک بود و شپل بکسرتین و با بای فارسی افسردگی جامه و شبل و انگور و جز آن ف شتردل
یعنی بزدل و نامرد ف شنجال خلیدگی چیزی ف غنجول شنجیل کلاهما بالفتح و با واو فارسی منقار کلنا
مرغ چیزی در ربایه صفیر ف شراب موصل بالفتح شرابی است که یک من وزن را در چهار من آب داخل کنند
بعده نتواند کسی که اندک از آن بخورد ف شطگل بالفتح شری ای خاک نمناک شطل بفتحتین چون جماعتی
قمار بازند کسی که در میان داو نبازد هر یک از آن قمار بازان که چیزی ببرند آن یکی که نمی بازد از برنده چیزی بستاند
شعل بضمتین فتیله های آتش گرفته و او جمع شعله است شعر الغول نباتیست که بابیخ از زمین بر آید سرخ بود
و سیاهی زند شغل بالفتح یکم و سکون دوم کار نا پروائی و مشغول شدن و وا پرداختن از چیزی و شغل بفتحتین مثله
ف شگال بالفتح و با کاف فارسی جانوریست وحشی در غایت شهرت که بتازیش شغال گویند و شکال بالکسر
و با کاف تازی پای بند شتر و اسپ و رسن پالان شتر که بندند تا پالان سپس نرود و سپید بودن یک پا و دو دست
شکل بالفتح صورت و مانند و شکل بالکسر ناز و کرشمه کردن و در اصطلاح شکل حقیقت وجود حق تعالی را گویند اشکال
بالکسر پراگندگان و مانندگان و ماننده و نام قبیله هم باشد و بالکسر و بالفتح ناز و کرشمه کردن ف شکول بضمتین
و با واو فارسی قوت و چابکی در کار شلشال بالفتح چکیدن و شلشل بالفتح مثله و شلشل بالضم هر دو شین مرد
چست خدمت و مرد سبک و سبک گوشت شلل بالتحریک شل و سست شدن و فساد یافتن دست در وقع بمعنی
خشک شدن دست آمده است و داغ جامه که بشستن نرود ف شل بالکسر یکی از اسلحه هندی که مینداش

سیل خوانند و شلّ بالفتح والتشدید در عربی تباه شدن و خشک شدن را گویند این بنده را چنان تسامع است
که شل آنرا گویند که یکدست و یک پای او کم باشد در اندن و چکانیدن و چست بخیه زدن جامه را شلیل بالفتح
زرهٔ کوتاه و جامهٔ که و زیر زره پوشند شمال بالفتح باد دست چپ و بالکسر دست چپ کذافی الصراح و این مراد
اختیار است که ساکن روی بمشرق آورده باشد و در کنز اللغات شمال بالکسر طرف راست کسی که بمغرب باشد
و باد همین طرف را هم گویند شمالیل بالفتح شاخهای پراگندهٔ درخت و جامه که پاره پاره بسیار باشد شمائل بالکسر
خلقها و عادتها و دستهای چپ و امتزاج جلالیت و جمالیت و صورت و طبیعت شملال بالکسر شتر ماده چست رفتار
و دست چپ را هم گویند و خوی و عادت و شملیل مثله شمل بفتحتین فرا گرفتن و اندک و وابسته شدن ناقه و بسکون میم
کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی و این از لغت الاضداد است و در فارسی شمل بفتحتین پای فراخ چین و امثال آنست
شمول بالفتح شراب و شمول بضمتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزے را و وزیدن باد بر کسے شمردل بالفتح
اشتر چست رفتار و شمعل بالفتح مثله ف شنگل بالفتح و قیل بالضم و با کاف مضموم فارسی دزد و راهزن و نام
بادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب بش بیاری پیران برای جنگ طوس فرستاده و شنگل
بفتح بکیم و سوم فارسی جنبی از غله ایست که آنرا مشنگ خوانند ف شنگول بالکسر و با کاف و واو فارسی بسان
و شنگوله مثله ف شول بالضم و با واو فارسی امر شولیدن شول الشول الماء القلیل فی اسفل القربة
اشوال جمع و اشتر ماده خشک پستان بعد هفت ماه و شول مرد خفیف در خدمت شهل بفتحتین سیه و کبود شدن
چشم ف شیردل بالکسر و یای موقوف دلاور والله اعلم بالصواب +

فصل الشین مع المیم + شاحم پیه فروش و شحام بالفتح مع التشدید مثله شارم شتر که نشانه را شکافته
ف شاگرد فاستقم یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ف شام شبانگاه که بتازی عشی
منسوب خوانند و طعامی که هنگام شام بخورند و نیز نام اقلیمی است منسوب بلشکر و حواله بعطارد است و در صراح است
نام شهر ها ف شاه انجم یعنی آفتاب ف شاسپرغم و شاه سپرم کلاهما با یای فارسی نوعی از ریحانست
ف شاه نام نوعی از مزامیر است شبام بالکسر قبیله ایست و رشته که در برقع زنان باشد که بپس سر بندند
و چوبکه بر دهن بزغاله ببندند تا شیر نخورد و شبم بفتحتین سرما و سرد شدن شبرم بالفتح دانه ایست مانند نخود و مرد
کوتاه قد بخیل ف شبنم بالفتح افشک ف شتلم بالضم کسی را از دو بر چیزی داشتن و چیزی از کسی بزور
بستیدن که بتازیش ظلوم خوانند و شتلم مثله شتم بالفتح دشنام دادن شجام بالکسر سرما سخت آفت که از سرما

برسد شحیم بالفتح پیه و شحم بفتحتین آرزومند پیه شدن و بفتح یکم و کسر دوم آنکه آرزوی پیه داشته باشد یعنی پیه خوار شحیم بالفتح فربه
شخم بالفتح بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شدقم اسم فحل کان النعمان ابن المنذر ینیب الیه الابل الشدقم الواسع
الاستراق ف شرم بالفتح معروف که بتازیش حیا گویند و نیز آلت مرد که بتازیش ایر نامند و در عربی شرم جوی
که از دریا باز بریده باشد و گیاه بزرگ و شگافتن و اندک چیزی دادن شروم و شریم بالفتح کلاهماز فتح
که هر دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مباشرت الشریم الشقیق شراذم القطع یعنی پاره پاره شغموم است دراز
و بلند و آدمی دراز شغامیم جمع آن ف شکر بادام یعنی مغز سرش خشک کرده یعنی مغز زرد آلوی خشک کرده
و نیز کنایت از لب و چشم معشوق ف شکر قلم یعنی جنسی است از شکر پای صاف که از آن پرکالهای راز
و پهن بندند و آنرا شکر برگ نیز گویند و نیز حلوای که شکر بمقدار او تراش قلم می سازند شکلم بالضم پاداش
و بالفتح پاداش دادن و لگام شبله شکیم بالفتح دهانه لگام شلجم بالفتح شلغم و این پارسی معرب است ف شلغم
بالفتح بیخ گیاهی خوردنی هندش کنگلو خوانند و این فقیر بچشم خود شلغم را دیده است که سفید هیچو پیاز سفید میشود و در گوشت
پزیده میخورند شلم بالفتح مع التشدید نام موضعی است در شام بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس است بلغت عبرانی
و در فارسی شلم پای افزار مسافران شمام بالفتح نام کوهی است شمم بالفتح بوئیدن و بوی بلند بینیان و بلندان شمم بالفتح
و قیل بالضم و در فارسی بمعنی نخست پای افزار و دمیدن ای دم خوردن شمم بفتحتین بلندبینی شدن شموم چیز بوئیدنی
شمیم بالفتح بوئیدن و بوی و نیز بلند شوم بالضم نامبارک و سیاهان واو جمع و مفرد آمده است شهام بالفتح
غول بیابان شهم بالفتح ترسانیدن و مرد بزرگ اندام و چست و چالاک در کارها شیلم بالفتح گیاهیست که در میان
گندم روید که اگر در نان گندم بزنیده خورده شود و مستی و حیرانی پدید آرد و اگر در شراب انداخته خورد خواب گران آید
شیظم بالفتح سخت دراز و اسپ دراز و شیلمه مونثه ف شیم بالکسر نام رود لیست و نیز ماهی درم دار و قیل بسین مهمله
که معنی آن نقره است و بعضی گفته اند که آن ماهی مهتر یونس علیه السلام را فرو برده بود و شیم بکسر یکم و فتح دوم در عربی خلقها
و خاصیتها آمده است و بفتح یکم و سکون دوم در عربی شمشیر کشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و این از لغات الاضداد است
فصل الشین مع النون ؛ شابران بابای مضموم نام ولایتی است و قیل نام شهریست ف شادروان
بفتح دال جامخانه و قیل بساط و پرده که بزرگ باشد و نام نوائیست ف شادمان بادال موقوف خوش
و خوش شونده و خوش شو شادن آهوبره المصدر منه الشدون یعنی بی نیاز شدن آهوبره از مادر ف
شارستان بکسر را کوشک و شهر و قیل قبه بزرگ که در اطرافش بساتین بود ف شاربدان که او بدیدان

جراحت ف شاشیدن کمیز کردن و تر شدن به آب شان کار و حال و نیز بمعنی مرتبه آید و کار کردن و بالیدن
و تکبر داشتن از منتخب و بفارسی شان خانهٔ زنبور که دران شهد بود و آنرا شانه و گواره و ملانه نیز گویند و شدیان و اکثر گل
قندهان و شان را مهذوف بود و شان با نون غنه یعنی ایشان آید و نیز چنانچه نیز گویند این رتبه در شان آن جنابست منزل ا
شاوران همان شاسمان مذکور یعنی نام ولایتی است و قیل نام شهری است ف شاه توران یعنی افراسیاب
ف شاه جان با های موقوف نام شهریست که آنرا مرو گویند و شه جان بمثله ف شاه چین یعنی آفتاب
و بادشاه چین و در اصطلاح شعرا مراد از رخسارهٔ معشوق است ف شاهد جان یعنی مقصود جان ف شاه دیوان
یعنی ولیکه تمیم انصاری را بجن بُرده و در مهلکه انداخته و بعد هفت سال عیسی نام پری مسلمان بود تمیم انصاری را
بمجاریید از انهزام دیوان نجات داد ف شاه ریاحین یعنی گل لعل و سمن زرد ف شاه زنبوران یعنی
آن مگس شهد که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده بود و او بادشاه زنبوران بود یعسوب نام داشت و آنرا
امیر النحل نیز خوانند ف شاه گویندگان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ف شاه گوان
یعنی جوهری بود در خانهٔ خسرو پرویز که آنرا در سلسله بستی و در دریا افگندی و چون کشیدی همه جواهر که در دریا بجود
جذب کرده چون مقناطیس آهن را با خود بیاوردی ف شاه نشین نوعی از عمارت است که یک طرف اونچ
یا منقش بود و باقی اطراف او هموار باشد ف شاهیدن یعنی بزرگ شدن و پارسائی کردن ف
شاهین دشنه قرار او و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند که منهش بحری خوانند ف شایان بالفتح لائق و زیبا
ف شایگان با کاف فارسی یکی از معایب اشعار که در قافیه مفرد و جمع آرند چون در قافیهٔ فلان و مهمان و کیلان
و مهمان که جمع که و مهه است آرند و نیز مال کثیر ذخیره کرده که لائق شاهان باشد ف شبان بالضم چوپان و بالفتح جمع شب
بر خلاف قیاس ف شبان وادی ایمن بالضم یعنی پیغمبر موسی علیه الصلوٰة و السلام شبحان بالفتح دراز ف شبخون
یعنی لشکر کشیدن بشب بر لشکر بیگانه و شبیخون با یای فارسی بمثله ف شب روان یعنی شب بیداران
از صلحا و عشاق و نیز عیاران ف شبستان آنجا که شب با استراحت گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین
که آنرا مشکوی نیز خوانند ف شب گیسوفشان یعنی شب تاریک ف شب عنبرین کنایت از شب تاریک
و شب محاق شبعان بالفتح سیر شده از طعام ف شبلیدن بالکسر و بای دوم فارسی شیفته و دیوانه شدن و نیز
شپلیدن ببای فارسی و شبلیدن شیفته و دیوانه شدن شبهان بفتحتین درختی است و قیل نوعی از ریاحین و در صراح ا
درخت مانی ای تاک ف شتافتن با فای موقوف شتاب کردن ف شترخان نام موضعی است و قیل شهر است

در خراسان و این فرهنگ سکندری قسم است ششن بالفتح انگشتان سطر داشتر خار ماکول کردن شجن بفتحتین حاجت و اندوه
و شجن بفتح یکم و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است که باز داشتن حاجت کسی از کار و راه وادی بسیار درخت
و شجون جمع شحن بالفتح پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن ف شخالیدن بالفتح خلیدن یعنی خستن و در رفتن
ف شخشیدن بوزن ترسیدن یعنی از جای فرو خزیدن و لغزیدن و گناه کردن و شخیدن بمثله ف شخودن
بالفتح و بالضم بناخن کندیدن ف شخولیدن بالکسر و با واو فارسی صفیر زدن و چیزی بناخن کندیدن و شخلیدن
بکسر شین بمثله شدن بالفتح قوی شدن آهو بره و بی نیاز شدن آهو بره از مادر ف شدیاریدن بالفتح
جفت راندن در زمین ف شران بالکسر باران تند و قیل باران شدید شرطین بالضم نام منزلی است
از منازل قمر و نام دو ستاره است ف شروان بالکسر و قیل بالفتح نام شهریست که نوشیروان بنا کرده و مولد
خاقانی همان است شریان بالفتح و بالکسر رگیست که در و روح باشد ف شریدن بالفتح تراویدن شزن بفتحتین
زمین درشت و درشتی زمین و مانده شدن و شتالنگ گوسپند و گاو که بدان بازی کنند و شزن بالضم یکم و سکون
دوم کرانه و گوشه زمین و جانب چیزی ف ششپستان بالضم با سوم فارسی که دو ماست رنگه پستانش نرم افتاده بود
و این عیب زنان است ف شش دامن بالفتح یعنی کشور ششم که ولایت روم است ف شش روزن
یعنی آن شش جهت و نیکه آفرینش عالم در آن است ف ششم زمین یعنی کشور ششم که ولایت روم است ف
ششم مسکن یعنی صدف و نامیه و کان زر و نیشکر و درخت میوه و انجار که بر وی ترانگبین جمع شود شطن
بفتحتین رسن دراز و شطن بفتح یکم و سکون دوم بریسمانی بستن و دور کردن و مخالفت کردن و نیز ریسمان شطون
بضمتین دور شدن و دور کردن شعن اشعنان یعنی موی پراگنده شدن شغف بالفتح مرد زیرک و دانا ف
شفتن بالفتح بیرون تراویدن جراحت و چکیدن و شفتیدن بالکسر بمثله شفتین بفتح یکم و دوم و سوم هر دو لب
شفون بضمتین بدنباله چشم نگریستن و مرد با غیرت شقذان بفتحتین آنکه نخسپد با کسی و مرد بد چشم که چشم رساند
بچیزی و شقذان بالکسر جمع شقذه است هم بکسر شین است شقن بالفتح اندک دادن و کم کردن بخشش شقالو
اد او لاکوهی ف شکافتن و شکافیدن کلاهما بالکسر دریدن راز و دو شق شدن شکران بالضم سپاس گذاری
کردن ف شکردن بالکسر شکار کردن و شکستن و شکریدن بالکسر بمثله ف شکرستان بالفتح آنجا که شکر
راست میکنند ف شکرفیدن یعنی اسپ و ستور در سر آمدن ف شگفتن بکسرتین عجب شدن و حیران گشتن
و شگفتن بکسر یکم و ضم دوم بهین شدن و از هم باز شدن گل و خرم شدن آدمی ف شگفتیدن بکسر تعجب کردن

دشنگفیدن بالکسر مثله ف شکن بالکسر خم و چین هر چیزے و چین جامه و خواران و شکننده و امر شکستن و فاعل آن مجاز
سرو دکنبری باشد و پیچ که در زلف شاهدان افتد و شکن بالفتح و باسکون دوم نام ولایتی است ف شکوخیدن
بالکسر و قیل بالفتح و با واو فارسی بسر آمدن اسپ و لغزیدن و افتادن و هیبت زدن ف شگون بضمتین
و با کاف فارسی فال طیور و نیز جنسی از شگالان ف شکوهیدن بالضم و با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن
در سخن و سخن کسی در گوش کردن و زیبا شدن و ترسیدن و رمان شکوخیدن ف شکیبیدن بالکسر
و با سوم فارسی یعنی صبر کردن و شکیبائیدن مثله ف شگیفتن بالکسر و با یای فارسی و فا موقوف نیز صبر کردن
ف شلون بالفتح نام جانوریست از جنس شگالان و در عربی شلون بفتح اول و ضم دوم جانورے که گرسنه
و بعضی فربه را هم گویند و بعضی میانه را شماسیان بالفتح و با دوم مشدد قومی اند در دین شماس که واضع دین باطل است
شمعون بالفتح نام مردیست و قیل نام پیغامبری ف شمن بفتحتین بت پرستی و قیل بت ف شمیدن بالفتح ترسیدن
و بیم زده شدن و کردن و بیهوش شدن و نیز بمعنی بوئیدن شمیران بالفتح نام ضابطه شکن که بیاری پیران
فرستاده افراسیاب بجنگ سطوس آمده شنان بالتحریک و شنان بسکون نون و شنان بی همزه و شمن داشتن
و شنان بالضم آب پراگنده ف شنفتن بضمتین شنیدن ف شنگان بالفتح و با کاف فارسی نام
ولایتی است ف شن بالفتح پوست گیاهی است که اهل هند سنی گویند و در عربی شن شاشیدن آب
و پراگنده کردن و بمعنی ریختن است و نام قبیله الیست و خیک کهن ف شنیدن معروف و بوئیدن و آواز
و صدای بگوش رسیدن شنون اشتری که نیست مهزول و مرد گرسنه ششین بالفتح چکیدن آب و اشک
شوتن نام مردے است ف شوریدن بالضم پریشان شدن و غصه کردن و دیوانه شدن ف
شوربن بالضم سور پشت یعنی آنکه پیوسته پشت او خارد ف شولیدن بالضم متحیر و درمانده گشتن کذا
فی الشرفنامه و هم شرفنامه در لغت شولیدن معنی آن شوریدن نوشته است این تناقض میشود که سهو کاتب
باشد و در زفانگویا شولیدن بمعنی شورانیدن نوشته است ف شومیزیدن بالضم زراعت کردن ف
شهبان بالضم شعله های آتش شهدان بالفتح نام کوهی است و گویند نام ولایتی است و قیل نام مقامی است
نزدیک کوه اروند شهوان بالفتح آرزو کننده چیزے ف شیاریدن بالکسر زمین پاره کردن برای زراعت
ف شیان بالکسر جزاد مکافات و پاداشن و باد افراه و بادافره و بادفراه و بادفره کیفر مثله ف شیبان بالکسر نام سبعه
ف شیخ اشکیوان بالکسر و با بای فارسی مردی که لعل از پایان قبر علی رضی الله عنه بدندان ربودن خواسته بود

و دلیل خلیده ماند و سرش مردمان بر دو اشتند **شیجان** بالفتح مرد غیر قلیند و **شینبان** بالفتح بیکم و ضم ثوم گرگ
ف شیه آسمان بالکسر و یای فارسی یعنی برج آف **شیروان** بیای مجهول یعنی گوشتی که شیرخواران آید بدش
کبیری نامند و نیز لپستار گویند و **ف شیرزدگان** یعنی آنانکه در مدت رضاع شیر مراد خود نخورده اند **ف شیر سیستان**
یعنی رستم **ف شیرشادروان** یعنی صورت شیر که در جام خانه و بساطها باشد **ف شیرگردون** یعنی برج اسد
ف شیرین دهنان یعنی شاهدان و خوش زبانان **ف شیرین** معروف و نیز معشوقه فرهاد و خسرو و بود و نیز کنایه
لب شیرین گویند چنانچه لب شیرین و زلف مشکین **ف شیشه باخر زلان** یعنی سپید **شیطان** بالفتح بیکم و سکون دوم
دیو و دور مانده و باطل و مار و متکبر و گردنکش و در صراح است که کل عات متمرد من الجن والانس والدواب فهو شیطان
و شیاطین بالفتح جمع **ف شیلان** بالکسر و یای فارسی خوان طعام و شیدان بدال مهمله مثله **ف شیوا** دیان
بالکسر و یای فارسی یعنی فصیح **ف شیون** بالکسر و یای فارسی ماتم و فریاد و گریه و زاری **شین** بالفتح عیب و زشتی

تمت الکلمات من حرف الشین المعجمة بعون الله العلیم

فصل الشین مع الواو ف شاخ آهو کنایه از کمان است و نیز درخت و درخت **ف شاخ گیسو**
یعنی تار های موی و دسته گل شکفته **ف شاشو گیاهی** است که خمش انگور بر بندد برای رواج اشاعه پیش گرفتن
و خاک از جای برآرد و در دل دخان آید جیزی اندک که شستن **ف شاه دار و** بالضم مستی جمشید شراب انگوری را
نامند و خشبه و حکایتی آن چنان بود خواست که انتفاع از انگور سازد و اوقات تو آن گرفت پس آن ثمر انگور را در آوندی کرد و داشت
چند انکه بجوشش آید بچشید گفت تلخ است بعد از آن سبالی شد جمشید را کنیزکی جمشید علت شش بر محکم زبان عرضه کرد
چون از جوشش بالست و تلخ شده گمان بر دیگر بر قاتل است بخورد لیکن در اندکی مدت باشد که از آب انگور زهر قاتل الله
یعنی باصطلاح جمشید را کنیزکی بود بغایت خوبصورت که او را درد سر بود از شدت فضار الشقیقه مبتلا شده و از درد بیطاقت
و بیمرگ خود رضا داده خود را صواب دانست که از این زهر مقداری خورد تا بکیبار گی خلاص یابم لیکن قدحی برداشت و بخورد
و اثری از او ظاهر نشد و میمنت قدحی دیگر بکار برد فرحی و اهتزازی در خود دید بسیار بخورد و چندان که بخواب رفت و بیهوش
بخواب رفت چون بیدار شد از آن زحمت خلاص یافت و احوال با جمشید تقریر کرد جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و در امراض
معطل بکار میبرد **ف شاهد رود** یعنی می زعفران و خرنیغ **شب رو** بالفتح یعنی دزد و عیار و در اصطلاح
سالکان کنایه از سالک شب خیز و بیدار است **ف شتر گاو** و بضمتین و با کاف فارسی بهیمه ایست وحشی که آنرا شتر
زرافه گویند **شجو** بالفتح دهن باز کردن و دهن باز شدن **شحو** بالفتح اندوهگین شدن اندوهگین شدن **شدو** بالفتح سرایدن

ظلم نمودن و ستم کردن ف شش بالکسر یا او یا بالفتح شش شهر ستاره و رای آفتاب شصو و شمعین مع التشدید چشم
و الفسوده بهاران و ملتصق شدن از شط و بالفتح قرینه شفو بالضم از زره ف شفتالو بالفتح نام میوه ایست
که آنرا شفتالو نیز گویند و کنایت از بوسه هم کرده اند شکو بالفتح شکایت و گله کردن شلو ملاک عضو آدمی که آنکو
باشد ف شهر یا او یا بالفتح بیمار و معروف نام عربی است ف شیشو بالکسر همان شاخسار گنده کرد کالکه بالکسر
یعنی مرغی است ضعیف که آنرا تیهو نیز گویند

فصل الشین مع الهاء ف شاخابه شنگاب یعنی پاره از دریای یا از جوی ف شاخ شاخ شکسته
یعنی شاخی که از اسپ و نایر است بعد و از هم بهم پیوسته و در میان شاخ از کسی که او بی ادب و خودنمای و خودپرست
و خود رو و نورسته باشد و پیش پیر و مرشد خدمت نکرده بود ف شادی نام دارو نیست ف شادیانه خرد کانی
ف شادگونه بادال موقوف و کاف فارسی نهالی یعنی جامه خواب ف شارویه با واو فارسی نام پسر پرویز
که بعد کشتن پدر و برادران شش ماه ملک رانده بود و بسی بجای آورده یا زهر خورد و مرد و آن زهر پیش از این پدرش
نهاده بود و بر مهر حقه نوشته که داروی باه است و شیرویه بخیال باه شاره آن جامه لعل تنگ که گرد فانوس هم
در پیچند تا باد بنگشند و نیز جامه الیست لعل مخصوص بپوشش اهل هند و در صراح است شاره لباس و صورت درخت خانه
شاصیه چیک سر آب و خیک پر باده شاعیه دندان زائده شافه ریش و جراحتی که در بن پای پیدا شود و بهیگا
و شافه در فارسی آنکه ادویه را در جامه کرده در قبل یا در دبر دارند شاکه در میان خار در رفتن و درخت پر خار شاکله
طور و طریقه و طبیعت و عادت و تهیگاه و میان ف شاماخچه و شاماکچه کلاه با خا و کاف موقوف و جیم فارسی
سینه بند زنان شامه خال سیاه و بیشتر باده و سیاهی که میان ماه باشد و نشان اندرین بخلاف الوان دیگر ف
شانه معروف و نوعی از دست افزار جولاه و تیر خانه زنبوران شهد ف شاهتره سبزی که فارسیان آنرا شاهتره نیز
گویند و در هند بسیری نامند ف شاهدانه بهاء موقوف یعنی تخم و بابا دلیسو یعنی بطرز شاهدان مانند شاهدان
ف شاهراه و شاهره کلها بالهاء موقوف یعنی راه فراخ که بتازیش شارع گویند شهره بمثله ف شاهنده
نیکو کلمه صالح و شاهینه بمثله ف شاهنشاه آنکه پادشاهانش خدمت کنند و مالک الملک و یا آنکه با عانت او بر ممالکات
دیگران پادشاه شوند منقولست که این لفظ بر غیر خدا اطلاق نکنند الا شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند ف شاه
معروف و داماد و مهره معین شطرنج و نیز بهر کار که خیر او شود و نام جانوریست که بهندستان بوم و شاه در عربی گاو
و گوسپند را گویند ف شاهه نام شهر بدر شود ابه و که زن کیکاوس بود و دختر ناهوران ف شاه بکسر

وشاه یک سواره یعنی آفتاب شاشیه زشتی ومرداری وآمیزش وحرکت ودر استعمال یعنی اشتباه نیز آمده است
شاشیه درخت خاردار شاشیه یعنی تیز چشم شباکه بالفتح آهن مشبک ودریچه مشبک ف شبان کاره بالفتح
نام ولایتی است نزدیک شیراز ف شبانگاه وشبانگه کلاهما با کاف فارسی آنجا که شب کنند ونیز
ووقت درآمدن شب ف شبانه بالفتح خماری وهرچه بران شب گذشته باشد وآنرا شبینه وشبته نیز گویند
وبالضم چرانندهٔ گوسپندان وبزان که آنرا شبان نیز گویند ف شب پرده بالفتح یا سوم فارسی که دوم ساکن است
ف شبخانه بالفتح خانه که آنجا شب کنند شبدعه بکسر شین ودال وسکون دوم وجمع آن شبادع است شبعه بالضم
آن مقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را ف شبغاره وشبغاره کلاهما بالفتح جایگاه گوسپندان ف شبگاه
بالفتح وبا کاف فارسی همان شبانگاه شبکه بفتحتین دام وبالضم خویشی ف شبه بفتحتین آن مهرهٔ سیاه که بر
سلک مروارید برآویزند وشبه بالکسر در عربی یعنی مانند ومثل شبه بالضم وشبهه بضم یکم وفتح دوم پوشیدگیها
واو جمع شبه است یعنی پوشیدگی ف شبیاره یعنی شبرک وشبانو مثله ف شترگربه بفتحتین
وبا کاف فارسی مضموم یعنی مخالف وناموافق وناهمجنس در ترکیب ناموافق شته بالکسر وبا تای مشدد وهرچه بران شب
گذشته باشد وقیل انگور رسته با سین مهمله مثله شتمنیه بالفتح دشنام شجاعه بالضم دلیر شدن ودلیری ودلی
شجره بفتحتین درخت شجرهٔ ملعونه که در قرآن است مراد بآن شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران
گفته که مراد بآن شیطانست علیه اللعنة وشجرهٔ طیبه درخت خرماست وشجرهٔ خبیثه درخت دیگر است شجنه بکسر یکم
وسکون دوم دلیران شجه بالفتح مع التشدید جراحت وشکستگی سر باشد شجشجه بالفتح جست پریدن مرغ ونوعی آواز در حلق
گردانیدن اشتر شحنه بالفتح مهتر وحاکم وجماعت اسپان که جای بسته باشد وشحنه بکسر شین وسکون حا ودر شحمی ف
شخکاسنه بالفتح آب افسرده ومنجمد گشته که از باران باشد وآنرا ژاله وتگرگ وسکنک وسنگچه نیز گویند ف
شخوده بالفتح بناخن کندیده وقیل خلیده ف شخولیده بالکسر ژولیده شده بالکسر سختی وسخت شدن
وبالفتح یکبار حمله بردن وشخده بالضم وبالفتح درحیرت انداختن وبیخودی شرابه بالکسر پیاله شراره بالفتح آتش پاره
که بجهد وبدی شراسه بالفتح بدخوی شده وشکاسه مثله شربه بالفتح والضم آن مقدار آب که یکبار آشامیده شود
ومعروف شکر در آب گداخته که می نوشند ونیز جنسی از شراب است ف شرزه بالفتح درنده ایست غالب تر از شیر
شرشره بفتح هر دو شین پاره کردن گوشت شرطه بالفتح از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی مصحح است که باد
موافق را گویند از بندگی شیخ واحدی محقق است که هنگام طوفان در دریا ابر تراکم پیدا شود ودریا صدا از او می آید تا آنکه ابر

بماند طوفان بیا بلند بادی که آن ابر را میبرد آن باد را باد شرطا نامند چنانچه خواجه حافظ شیراز فرماید فرد کشتی شکستگانیم ای باد شرطه
برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ؛ و شرطه بالضم در کنز اللغات است که عملدار را گویند و در صراح است شرطه شحنه
سرهنگ و در اصطلاح سالکان شرطه عبارت از نفس رحمانی است چنانکه آنحضرت اشارت کرده اند صلی الله علیه و آله وسلم
انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن شرفه بالضم کنگره بارو مال برگزیده شرقه بالفتح جای برآمدن آفتاب و شرقه
بالضم اندوه شرقیه بالفتح موضع آفتاب رو و منسوب بطرف برآمدن آفتاب شرکه بالکسر انبازی و شرکی و انباز
و شرکه بفتحتین دام و راه بزرگ و میان راه شروه بالفتح نام مردی ارمنی مبارز لشکر روم شره بالکسر بدی و حرص و جوش آنی
و تیزی جوانی و نشاط جوانی و شره در فارسی بفتحتین گیاهی است که اهل هند تلسی گویند شرحیه بالفتح گوشت پاره
فربه و گوشت فربه شرازه بالفتح و زای منقوطه مفتوح سخت خشک شدن و خشکی شرعیه بالفتح راه روشن که حقتعالی
در سولان او نهاده باشند و راه مسلمانی و آب خوردن گاه و جای آب در آمدن و شرعه بالکسر بمثله شرطیه بالفتح شرط
و پیمان ف ششدره بالفتح مردار خانه و نیز بمعنی دنیا آید و مردار خانه آنرا گویند که از آن مهره نرد بیرون آمدن
نتواند ف ششضربه بالفتح یعنی دعوی است در نرد که بحرکتی ربایند و ششضرب بمثله ششه بفتحتین آن
شش روز که بعد از عید الفطر اهل صلاح روزه دارند شکاره بالفتح بیباک شدن و نافرمانی کردن شطبه بالفتح
شاخ سبز درخت خرما و زن بلند بالا و شطبه بالضم خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یک پاره شطیه بالفتح یکم و کسر
دوم و تشدید یا پاره و شکسته از چیزی شعبده بالفتح بازی و شعوده بالفتح بمثله شعبه بالضم شاخ خورد درخت و جوی
خورد و گروه و پاره که کاسه و کوزه را بآن اصلاح کنند و نیز پاره زنجیر و در فارسی آنچه از پرده منشعب می شود و آن بیست و چهار
شعبه است دو گان شعبه از یکان مقام و پرده میخیزند تعلق بتعلیم دارد شعشعه بالفتح شراب با آب آمیختن و روشنائی
شعله بالضم زبانه آتش شعیله بالفتح فتیله با آتش افروخته شده شغربه بفتحتین پای برپای پیچانیدن حریف در وقت
کشتی کردن و آن یک نوع حیله کشتی گران است شغشغه بالفتح آواز کبوتر و جنبانیدن نیزه در نیزه زدن شغنه
بفتحتین آن پوست که از کثرت کار سخت و سطبر گردد و شغر بمثله شفاعه بالفتح درخواه کردن یعنی خواهش کردن شفانه
بالفتح مرغی کلان تر از غلیواز و سر او چهار رنگ دارد شفره بالضم برآمدن گاه موی مژه و بالفتح کارد بزرگ و شکرده
کفشگران و لب شمشیر و کام شفشقه بالفتح لاغر و نزار کردن غم تن را و نیز پرده تنک و شاخ درخت شفعه بالضم بمعنی خواستن
شخصی خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد و خریدن خانه که در همسایه او باشد شفقه بالفتح مهربانی و مهربانی کردن
شفته بالتحریک یک لب شتای نیکه شقاوه بالفتح والکسر بدبخت شدن و بدبختی و شقوه بالفتح والکسر بمثله شقشقه بالفتح

بانگ کردن شتر فحل و گنجشک و شگافتن بفتحتین مرغ سخن خوب راندن و بالکسر حجّی است مانند شقشقه که شتر از دهن بیرون آرد
شقه بالضم والتشدید قاف جامه پشمین شگافته خلاف جبه در راه دور و سفر دور پوشند و بمعنی دراز و بالکسر چوب پاره و کوه
پاره شقیقه بالفتح درد نیم سر و نام جد نعمان بن منذر است و کشادگی میان دو کوه و ابر یکه در وی علف باشد ف
شگافته بالکسر کافته و مشهور بمعنی شق شده است ف شگافه بالکسر زخمه که مطربان بدان چنگ و رباب
و مثل آن زنند ف شکادنه بالکسر کاونده و کفن دزد ف شگاه بالکسر تروال که بتازی غنجمه خوانند شکایت
بالکسر گله کردن و گله ف شکرپاره بالفتح و با بای فارسی حلوای که بتازی قطایف خوانند ف شکرپوره بالفتح
سنبوسه شکرین که با میوه های در قرش می زنند و سمرقندیان شکرپره با بای فارسی می نامند ف شکرخنده بالفتح
یعنی خندهٔ شیرین و تبسم و نیز آن خنده که از خوشی باطن بود ف شکرده و شکرده کلاهما بفتحتین مرد یا جد و گوشفر
و چست و ساخته کار ف شکرفنده بفتحتین یعنی اسپ لبر آینده شکره بالفتح یکم و کسر دوم گوسپند یا شتر یا ده حشیت رفتار
و شکره بفتحتین بسیار شیر شدن گوسپند و شتر ف شکسته بالکسر تنگ آمده و شرمنده و متهم و متکبر گشتن ف
شگفته بفتحتین برگ و گل و دهان بسته که از شاخ سر بر زند و شکوفه بمثله شکله بالضم باشد و سرخی که در سپیدی چشم باشد
ف شکم بنده یعنی چاکران و بسیار خوار ف شکم خاره یعنی سخت گرسنه و بسیار خوار و شکم خاره بمثله
ف شکمها بکیار پهلو کرده و یعنی شکمها سخت سیر کرده شکیسته بالکسر روزه داران ف شکنجه بالکسر عذاب
والتی مجلد را ف شگفته بالکسر کرشته و نار ف شکوخه بالکسر لغزش و لغزیده ف شکوخیده بالکسر با واو
فارسی و قیل بالفتح اسپ لبر آمده و لغزیده و افتاده و هیبت زده ف شکوفه بالضم و قیل با واو فارسی همان شگفته
که بالا گذشت ف شکوه بالضم و با واو فارسی بیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازی حشمت گویند و ترد
حمد و شکه بالکسر والتشدید سلاح ف شکیکه بالفتح گروه مردم ف شکیمه بالفتح دهانه لگام و نفس نافرمان را نیز گویند
ف شکیبنده بکسرتین صبرکننده شلغفیه بالفتح نام کتابی است در رد شرح دوم کتاب الفیه است شماته بالفتح
شاد شدن بغم دشمن ف شتاله بفتحتین مع التشدید بت پرست و شکه بالضم والتشدید جامه عورت یا شده
و سرگین دان و خاشاک و پلیدیها که در کوچه ها باشد و در عربی شکل بالضم والتشدید بت کار ف شمامه بالفتح دا
دست انبوه یعنی غالیه عطریات مرکب که بردست میدارند برای بوئیدن و شمامه بالفتح والتشدید بوئیدن و بمعنی
شمسه بالفتح آن قرص منقش که در مساجد نگارستان راست کنند ف شمنده بالفتح بوی ناک و قیل آدمی
بوی ناک ای بوی که از اندام مردم بر آید ف شمعده بالفتح بیهوش شده و بیم زده و قیل ابوئیده شمیده بمثله

ف شمله بالفتح گلیم خورد که بخود در کشند و قیل جامه ایست شمه بالفتح والتشدید بوی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم مشدد و مخفف
نیز آمده است چوبی مشهور خیزرانست که بندش طلائی بالائی خوانند ف شمیده بالفتح همان شمنده که بالا گذشت شناعه
بالفتح زشت شدن و سخت کار و زشتی شناه بالفتح آشنا کردن در آب و آشناه و آشنا و شناه بمعنی ف
شنشنه بکسر دو شین طبیعت و خلق ف شنگله بفتح یکم و سوم فارسی مفتوح ریشه دامنی و دانه انگور ف
شنگلوله بالفتح و با کاف و واو فارسی در ساز و طریق شنگول بمثله ف شنگه بالفتح و با کاف فارسی
تره که بتازیش ابرد ذکر خوانند و نیز جامهٔ زنان که بر شیب نهندش و سرگین دان و جای خاک و پلید در کوههای
ف شنوسه بالضم و با واو فارسی عطسه شنوشه بمثله ف شنه بالکسر و با نون مشدد آواز اسپ و آنرا
شبهه و شیهه و غشنت نیز گویند و بتازیش صهیل و امه خوانند شواه بالفتح پوست سر و شواه بالکسر پاره از بریان
ف شوره بالفتح خجل و بالضم و با واو فارسی خاک نمکین که نمک از آن شود و نیز معروف که تفاطان بکار برند در
آتش بازی بکار آید و در عربی شوکه بالضم صورت و بالفتح انگبین چکیدن ف شوریده بالضم و با واو فارسی پریشان
و دیوانه و سرگشته ف شوشه بالضم و با واو فارسی ریزه و هر چیزی رشته و علامتی که بر سر شهیدان بپای کنند و نیز
سلاک زر که آنرا اشفته نیز گویند شوکه بالفتح سخت و محکم شدن در جنگ و تمام سلاح شدن در جنگ و خار که بدان تار
راست کنند جولاهگان و نیز سلاح و خار و تیزی و قوت و پیدا آمدن پستان دختر شوله بالفتح منزلی است از منازل قمر
ف شوتزیه بالفتح با بای اول فارسی و زای معجمه بکسور و یای دوم مفتوح نام مسجدیست شوه بفتح یکم و سکون دوم
زشت و شوه بفتحتین بد چشم شدن شهاده بالفتح گواهی و جزم یعنی قصد و گواهی دادن و حاضر شدن و در صراح است
شهاده خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان شهاده مطلق عالم ملک را گویند ف شهادت سربه
یعنی شهادت مخلصانه ف شهجله بالفتح یعنی آفتاب ف شهرآزاده بالفتح نام پادشاهی که اردشیر
شیرویه را بزبر کشت و قابض ملک شد ف شهیره بالفتح زن سخت پیر شهره بالضم آشکارا و آشکارا کردن و فاش
کردن و آشکارا شدن ف شهداره و شهنداره کلاهها بالکسر دیکاره بالدال والذال ف شهراه
و شهره همان شاه راه و شه ره مسطور است شهله بالضم میش چشمی و در کنز اللغات است که سیاه و کبود بودن چشم
و از فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و نیز زن نیم پیر عاقله را هم گویند شهله بفتح الشین پیر زن یقال
امراة شهلة اذا کانت ضعیفة و در فارسی شهله بالفتح گوشت سخت چرب باشد چون سر سینه و امثال آن ف شهنشه
همان شاهنشاه یعنی آنکه باعانت او دیگران پادشاه شوند و پادشاهان او را خدمت کنند و منقول است که این لفظ بر غیر خدا تعالی

اطلاق نکنند اما شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند ف شهنگاه بفتحتین و با کاف فارسی ز الکه کذا فی التعینه شهوه بالفتح آرزو و آرزوی طعام و آرزوی جماع کردن شیدانه بالکسر میوه ایست مانند کنار در غایت سرخی که آنرا جیلان و سنجد نیز گویند و بتازیش عناب نامند ف شیده بالکسر و بیای فارسی نام پسر افراسیاب که پشنگ نام داشت و صورتش بغایت خوب بود افراسیابش شیده لقب کرده بود کیخسرو شاه بن سیاوخش بن کیکاوس او را در میدان کشتی چنان بر زمین زده که جانش همان زدنش از قالب برآمده و کیخسرو خواهرزاده او بود و نیز نام حکیمی که شاگرد جمشید بود و بهرام گور او را هفت گنبد هفت رنگ ساخته بود ف شیرازه بالکسر و بیای فارسی معروف یعنی جزوبندی کتاب ف شیرزنه بالکسر و با سوم موقوف آن آلت چوبین که بدان شیر زنند و مسکه برآرندش و شیرانه بمثله ف شیروبه و شیرینه آن نوعی از علفهاست ف شیرویه بالکسر و با دوم و چهارم فارسی نام پسر پرویز شاه و شاردیه بمثله که زهر خورده بمرد ف شیره بالکسر و بیای فارسی خوانی است مثل چوکی ف شبشله بالکسر سست ف شیفته بالکسر و دوم فارسی و سوم موقوف دیوانه مزاج و پریشان طریق ف شیلانه بالکسر میوه ایست مقدار کنار که عرب آنرا عناب گویند ف شیلونه بالکسر با حه مذکور شیمه بالکسر خوی و خلق و خاک ف شیوه بالکسر و بیای فارسی هر دو استاد شیخ محمد عصری یعنی کرشمه و ناز و غمزه منقول است و در اصطلاح اهل حقیقت اندکی جذبه الٰهی در حال که باشد سالک را گاه باشد و گاه نباشد شیهه بالکسر آواز اسپ یعنی همان شنه مذکور ست +

فصل الشین مع الیاء ف شادی خوشی و نیز نام غلامی حرامخوار که در غایت شهرت بود و در کنز اللغات است که سرود گوینده و شتر راننده شاطی کرانه رود و کناره دریا و کرانه وادی شافعی امام معروف که صاحب مذهب و نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله منسوب بسوی بنو شافع که پسران عبد المطلب بن عبد مناف است و قیل شافعی قبیله ایست شافی صحت دهنده شاکی گله کننده و نالنده و مرد با سلاح تمام شادی بر یال اگر و صاحب سپید ف شاهبوی بیای موقوف و واو فارسی عنبر ف شاه شلشی یعنی آفتاب ف شاهی بیای تحتانی نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته راست کنند و بالفتح بهینه و نیز بادشاهی و شاهنشهی و در کنز اللغات است که مرد نیز ف شبلوی بالفتح و با واو فارسی نام گلی است زرد که آنرا گاو چشم نیز گویند و شب بوی از آن جهت خوانندش که در شب بوی کند و در روز نه ف شبقی بکسرتین و قیل بالفتح نوعی از جامها و قیل از پوستین ف شتربانی بالضم و با چهارم فارسی گیاهی است که برگش همچو پای شتر است شتوی و شتی کلاهها بالفتح زمستان و باران مستانی شجی بالفتح غمگین و اندوه ف شخلی بالفتح خار گیاه و قیل بیخ گیاه ف شراب موصلی یعنی همان شراب موصل مذکور شرابی بالفتح و با تای زری

شراب دارد و قیل ساقی شراحی بالفتح نام طعامی است که کباب باریک با برنج یکجا کرده از میان شطلگی در قرن نزدیک
بغایت لطیف بود شرطی بالکسر نیزه مرد و شرطی بالضم عملدار آید و عوان سرهنگ و شحنه شرکی بالفتح چیست پاد پیاپے شردی بالفتح نام
وبالف مقصوره مانند شری بالضم حنظل و درخت حنظل و شری بالفتح اسپ نیک رفتار و شری بالکسر وبالف مقصوره
خریدن و فروختن و بالفتح سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و لگام ربودن اسپ ف ششدری
یعنی دنیا که جهات سته دارد و نیز حجره که آنرا ششدر بود ف ششسری یعنی زر خالص شطی بالفتح جامه البیت
کتان که منسوب بقریه شطا است و شطوی بمثله شعری بالکسر ستاره روشن که بعد از جوزا برآید و آنرا کلب الجبار
هم گویند و بعضی طائفه آنرا در ایام جاهلیت بخدای پرستندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین و در عربی
بالف مقصوره است اما در فارسی بامالت خوانده اند شفاهی بالفتح بزرگ لب شقی بالفتح بدبخت و شقی بالکسر
سختی کشیده شدن مردف شکپوی با یا و واو فارسی آواز پای در وقت رفتار ف شکرریزی
یعنی گریه شادی و گفتار شیرین ف شکم خالی یعنی گرسنگی ف شکنی بالفتح نام ولایتی است
شکوی بالفتح و بالف مقصوره گله کردن و قیل گله ف شکیبائی بالکسر و بای فارسی صبر شکلی بالفتح
شکایت کرده شده و الم رسیده شماخی بالفتح نام قصبه ایست نزدیک شهر وان شماسی بالفتح و التشدید ملکیه
منسوب بشماس آتش پرست شمالی بالکسر آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد ایام گویند
شمع الهی یعنی قرآن مجید و بعضی آفتاب و مهتاب را گویند شمعی بالفتح جلد البیت افلیشمی و این محقق است
انخدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز رنگے است معروف شناحی بالفتح و تخفیف یا دراز شخوا
و تشدید یا دراز شنائطی بالفتح طرفهای کوه شنفری بالفتح و بالف مقصوره نام شاعری است شواحی
بالفتح اسپان کشاده دهن شواصی بالفتح خیکهای پرآب و پرباد و او جمع شاصیه است شوعی بالفتح
پراگندگان ف شنگرف زاولی بالفتح آنکه زنان اهل هند بر فرق سر میکشند اهل هند سیندور نامند
شوری بالضم و بالف مقصوره کنکاش یعنی مشورت و اصحاب شوری امیر المومنین عثمان و علی و عبد الرحمن
و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص بعضی در فارسی بالف نویسند شورا که معنی آن شوهر است ف شوی بمعنی
و قیل بالفتح دالان خورد که هندش سوئی نامند و در عربی شوی بفتحتین دست و پا و سر مردم و شوی بفتح اول
و کسر دوم چیزے حقیر و در فارسی شوی بالضم همان شوهر مذکور ف شهریاری با سوم موقوف بادشاهی
شهی بالفتح طعام آرزو کرده شده و نیز آنچه او را آرزو برند شیخ نجدی یعنی شیطان علیه اللعنه ف شیدائی

بالفتح دیوانگی و شوریدگی و آشفتگی ف شیر آسمانی بالکسر برج اسد ف شیر ماهی بابای فارسی ماهی است بزرگ که گوشتش سطبر بود ف شیروی بادم و چهارم فارسی بوزن نیروی نام مبارز ایرانی که بجنگ رستم و تور برابر منوچهر بود و همان شیرویه مرقوم شیری بالکسر و بالف مقصوره چوب سیاه که از وی کاسها سازند ف شیفتگی بالکسر دیوانگی و دیوانه مزاجی شی بالفتح چیزے و شے بالفتح والتشدید بریان کردن والله اعلم بالصواب

باب الصاد مع الالف

صاد الدیک المتمرغ فی التراب یعنی خروس که در خاک مراغه کند و بحساب ابجد نود بود و در اصطلاح شطاریان صاد اشارت از صفات است که باسم ذات صفتی از صفات درج کنند کالسمیع والبصیر والعلیم الی آخره ص نام سورة الست از قرآن و ص قال النبی صلی الله علیه وسلم بمکه کان علیه عرش الرحمن ایزد سبحانه وتعالی و سوگند یاد کرد بدریای که عرش بدان بود پیش از آفرینش آسمانها و نام آن دریا بحر الحیات است یا دریائی است که حق تعالے مردگان را بدان زنده گرداند و ص صفای محبت دوستان صورت محمدیه و صالع میان ازل تا ابد و هم قرآن و اسم خدا تعالی و اسم صمد و صمدیه و صادق الوعد و صدق الله محمد ف صاحب جوز یعنی ترکه تبازیش عطارد خوانند و او دبیر فلک است و خانه در برج جوزا دارد صبا بالفتح بادیکه از طرف مشرق آید در فصل بهار کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است که باد شرقی و از بندگی شیخ واحدی تحقیق است که ابشیر اناکثر اوقات باد صبا می وزد و بغایت لطیف و موافق طبایع خلایق است چنانچه شمارا باد بور و دبور بالفتح بادیکه از جانب مغرب وزد و در تذکرة الاولیا مذکور است که صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بادی لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از ان بشگفد و عاشقان دل شده راز با او میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی صبا نفحات رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیت آید و دواعی که باعث باشد بر تجویز بیت میر سید باد صبا رقص کنان می آید ؛ خوش نسیمی است که از مشرق جان می اید ؛ و صبا بالفتح والمد میل کردن بچیزے و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بالفتح والقصر کودکی و بازی و عاشقی صحرا بالفتح دشت و بیابان و ماده یانی که در لون او سرخی باشد و نیز کشادگی صحما بالفتح گرد آلوده و نام گیاهی است صحنا بالکسر نان خورشی است که از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه وصله وصله کرده در نمک آب اندازند و چندانکه بگدازند گوشت و پوست آن از هم جدا شود و بعد از ان بخورند صخرهٔ صما بالفتح آن سنگ که در شب معراج پیغامبر علیه السلام بر روی آن رفت و از ان بر پشت براق سوار شد صدا بالفتح آواز کوه و گنبد و چاه و امثال آن که باز شوند

چون چیزی بآواز بلند گویند و در تاج اسامی بایاء مبدل الف آورده است و تشنگی و تن مرده و مرغی است
که بپارسی آنرا بوم میخوانند و صداء بالفتح والمد زنگار گرفتن آهن و مس و مخزر آن و صداء بالضم الصاد والمد قبیله ایست
از یمن و در اصطلاح متصوفه الصداء اندک پوششی که از ظلمت هیات نفس بر دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول
حقایق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بحد حرمان دین داران خوانند نعوذ بالله منها بیت بماند در حجاب آن
دل بکلی ؛ نیابد او زخود حاصل بکلی ؛ صدیا بالفتح زن تشنه صرباء بالفتح والمد بیابان بی آب صعداء بالضم
والمد آه سرد که برکشیده شود صعلا بالفتح زن خرد سر و نیز مردم خرد صعراء بالضم بکم و فتح دوم و بالمد خوردان و او
جمع صغیر است و بسکون غین خورد صفاء بالفتح والمد روشنی ضد کدر صفا بالفتح والقصر میل کردن و سنگ هموار
و لغزناک و موضعی است در مکه معظمه که آنرا اصفا و مروه گویند و آن دو سنگ اند قریب کعبه که میان آن سعی میکنند
و آن یکی از اشعار حج است میگویند که ایشان هر دو در کعبه زنا کرده بودند حقتعالی ایشان را مسخ کرد صفیا
بالفتح برگزیدها و دوستان مخلص و شتران و گوسپندان پر شیر واحد جمع صفی است صفرا بالفتح زرد و خلط زرد
که آدمی را باشد و آن علتی است که ازان خلل دماغ پیدا میشود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده است و میگویند
که ماده خشم است صفوا بالفتح سنگ هموار و نیز نام موضعی است در مکه مبارک و نام چوبی است در مملکت
بحرین صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما از بهر عامه و آوازیکه برای استحضار طعام کنند و بالکسر بریان
صلحا بالضم بکم و فتح دوم نیک کاران صلعاء بالفتح والمد درختی که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و سختی زمانه
در ریگستان بید رخت صلفاء بالفتح والمد زمین سخت صما بالفتح مع التشدید سنگ گشتن و سخت و سختی زمانه
و نیز گرد و فتنه و داهیه صمحاء بالکسر والمد زمین سخت صمعاء بالفتح والمد زن خورد گوش و گیاهی است که ویرا
بهمی هم گویند و در تاج است نبات تازه برآمده و ناشگفته صوم العذراء یعنی روزه بی بی مریم رضی الله عنها
صهاء بالکسر والمد موضعی از زمین که آب ازان بیرون آید صهبا بالفتح شراب صیداء بالفتح والمد زمین
درشت و سخت و سنگی است که ازوی دیگ سازند و نیز نام شهریست صیصا بالکسر خرما که استخوانش سخت
نشده باشد و نیز دانه حنظل ؛ ؛

فصل الصاد مع الباء

؛ صاب بسیار آشامیدن آب و درختی است تلخ و نیز حنظل صاحب
یار و خداوند چیزے صاحب فصل الخطاب یعنی حضرت داود علیه السلام چرا که در شان حضرت داود
منزل است که انتباه الحکمة و فصل الخطاب و نیز نام نسخه فصل الخطاب که در علم سلوک تصنیف اوست صاحب

تپ گرم صائب رسندهٔ حق و درست و فرود آینده صب بالفتح بریزانیدن و آرزومند شدن و آبی که سرا شیب آید و مرد عاشق و مشتاق و صب بالضم باران سیاه صبب بفتحتین زمین نشیب صبح بلمع نقاب یعنی صبح کاذب صبیب بالفتح معصفر و خون و آب و پلک کنجد و یکنوع رنگی است زرد صحاب بالکسر و صحب بالفتح نام مردی که صاحب کیاست و فضائل بود اسمعیل نام داشت و نیز جمع صاحب و صحب بالفتح یاران صخب بفتحتین بانگ و فریاد صوب بفتحتین صمغ سرخ و شیر ترش و بسکون را شیر ترش + صطلحب بالفتح خر صطرلاب بفتحتین آلتے است منجمان و حکیمان را که ازان راز فلک معلوم و صلاب بالضم والتشدید بمعنے صعب بفتح یکم و سکون دوم تند و دشخوار یعنی دشوار و توسن صغب بالفتح خورد سر صقب بفتح یکم و سکون دوم ستون میان خانه صحر الشین و بفتحتین نزدیک شدن صقعب بالفتح دراز صقلاب بالفتح جای سرد سیر شمالی صلاب بالکسر سختی ها و آن جمع صلیب است صلب بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و درازی و بالفتح پشت و زمین سخت و چیزی سخت و صلب بفتحتین بردار کردن و بضم صاد و فتح لام التشدید یعنی سخت صلهب بالفتح اشتر سخت مونثه صلهبة صلیب بالفتح سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پیش نسر واقع می باشند و قیل سپس نسر واقع و چلیپا که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✱ و در شرفنامه است آن تقاطع که از خط محور و خط استوا بر فلک پدید آید و نیز بمعنی دار آمده است و در شرح مخزن آورده است که وضع صلیب آنست که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند خطوش که شبیه عیسی داشت او را بر دار عیسی کردند و صورت دار ساختند و در گردن خود آویختند و آنرا صلیب نام کردند صناب بالکسر نوع نان خورشی است که از مویز و خردل سازند و در صراح است صناب بالکسر نوعے از رنگ است و کذا فی الصحاح صواب بالفتح حق و درست و راستی یعنی ضد خطا و بالضم ریشک صوب بالفتح فرود آمدن باران و از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و کار حق و طرف و جهت صهاب بالضم نام موضعی است صهیب بضم یکم و فتح دوم و با سوم ساکن نام صحابه است که نهایت متقی و خدای ترس بوده صیب بالفتح راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه و صیب بفتح یکم و کسر دوم مشدد باران و ابر ریزنده باران

فصل الصاد مع التاء ✤ صات مرد سخت آواز و صیت بمثله صافات صف زدگان و مراد بصافات که در قران مجید آمده است فرشتگان صف زده اند صافنات اسپان که بر سه پا استاده باشند

و سرسم چهارم بزمین نهاده از برای آسایش را صامت خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانچه جماد و حیوان زر
و نقره و شتر و گوسپند صایت آواز کننده صت بالفتح مع التشدید کوفتن و سپندن شش دهکه و آسیبه گویند
صفات بالکسر جمع صفت چگونگی و نشانه صفریت بالکسر بوزن عفریت تهیدست و درویش ❊
صلات بالکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوستن صلت بالضم کارد بزرگ و بالفتح شمشیر زدن و پیشانی
گشاده و روشن و دوانیدن اسپ و ریختن خون صمات بالکسر فیروزی و مشرف شدن بر حصول
کارے و حاجتی و نزدیک شدن بآن و صمات بالضم خاموش شدن و خاموشی صلوات بالفتح جمع
صلوٰة صمت بالفتح خاموشی خاموش بودن و خاموش شدن صموت بالتحریک درمیکه چون فرو ریزند آواز نکند و نام
اسپی است صنات بالفتح دشمنی کردن صنتیت بالکسر ای صندید یعنی مهتر و گرامی صوت بالفتح
آواز و آواز کردن و افغان کردن صیت بالکسر آواز و نحو غا ❊

فصل الصاد مع الجیم ❊ صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز گویند ❊
صاحب المعراج یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صاروج آهک آمیخته
با خاکستر خشت و غیر آن که در عمارت بکار برند و در تاج است که ارزه و معنی ارزه در فرهنگ کاه و گل است
صرداج بالکسر و صروج بالفتح زمین سخت صجج بفتحتین قندیل دا و جمع صجیه است و این لفظ رومی معرب است
صنج بالفتح ذو الاوتاد تخیص به العجم الصنج ما یتخذ من صفر لیضرب احدهما بالآخرة یعنی چنگ و این معرب است و بمعنی
دف در عربی و نیز سنگ ترازو ضاج بالفتح والتشدید دف زن و چنگ زن صهارج بالضم حوضی که در و
آب جمع شود و صهریج بالکسر بمثله و در تاج است که آخر گرمابه و جای نشیب که در و آب گرد آید و در صراح است که صهریج
بالکسر حوضچه آب و صهاریج بالضم و بالفتح جمع صیج بالکسر چیزیست که از روی کانی ساخته باشند و در دو یک جای
بر دف وصل کنند تا آواز خوب از دف بر آید یعنی جلاجل و طبق روئین که بر یک دیگر زنند ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الصاد مع الحاء ❊ صاح آواز و فریاد صالح نیک و نیکوکار صباح بالفتح بامداد و صبح بالضم بمثله و صبلح بالفتح
بامداد و نیکو و خوبروی و خوبصورت و صبیح بالفتح بمثله صبوح بالفتح در بامداد بجائی رفتن و صبوح بالضم شراب صبح
صحاح بالفتح درست و تندرست و صحیح بمثله و صحاح بالکسر جمع و نیز نام کتابی است صحصح بفتح یکم و کسر چهارم
جایهای هموار و سختهای باطل و ترهات بمثله صحصح بفتح هر دو صاد جای هموار و صحصاح بمثله صحیح بالفتح درست صداح
بالضم بانگ کردن خروس و زاغ و صدح بالفتح و صدوح بضمتین بمثله صدف صبح یعنی آفتاب صراح بالضم آنچه

بچیزی آمیخته نباشد و خلاصه و نام کتابیست در علم لغت و رویا و صراح بالکسر روی چیزی گفتن صرح بالفتح کوشک و هر بنای که بلند باشد و صرح بفتحتین خالص چیزی صروح بالکسر زمین سخت و هموار و صرداح بالکسر بمثله صرواح بالکسر نام قلعه ایست در یمن صریح بالفتح ضد کنایت یعنی سخن ظاهر گفتن و آشکارا صفّاح بالضم والتشدید سنگ پهن صفح بالفتح گوشهٔ چیزی و پهلوی چیزی و پهنا و فروگذاشتن جرم کسی صفاح جمع آن صفوح بالفتح جرم بخش و فروگذاشتن جرم کسی و بازگردانیدن کسی را از حاجت او صلاح بالفتح نیکوکار شدن و نیک شدن و بالکسر آشتی کردن و نام مکه مبارک و صلح بالضم بمثله صمارح بالفتح خالص از چیزی صمحمح بالضم سخت و قیل سطبر و کوتاه صواح بالضم کج خوی اسپ صوح بالفتح شگافتن و صوح بالضم کوه و دیوار و کنارهٔ رود خانه صیاح بالکسر والضم بانگ کردن صیح بسکون یاء و صیح بفتح یاء بمثله صیدح بالکسر اسپ سخت شیهه کننده و اسم ناقه ذی الرمه ❊

فصل الصاد مع الخاء

❊ ف صاحب چرخ یعنی خداوند نجوم صباخ بالفتح والتشدید نام بادشاه یمن مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صخ بالفتح والتشدید کر ساختن صراخ بالضم فریاد و نوحه آواز کردن صریخ بالفتح بفریاد رسنده و فریاد کننده صطرخ بالتحریک نام شهریست در ایران زمین که تختگاه دارابن ارآب آنجا بود و قیل لشکرگاه مهتر سلیمان علیه السلام آنجا بود و آنرا اصطرخ نیز گویند صلخ بالتحریک کر شدن صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش و بلغت عربی که صاد و خانه در یک کلمه بود آن لغت با سین هم آمده است صمخ بفتحتین بر سوراخ گوش زدن و بر سوراخ گوش رسانیدن صمالخ بالضم شیر ترش و غلیظ صملاخ بالکسر ریم و چرک گوش و صملوخ بالضم بمثله ❊

فصل الصاد مع الدال

❊ صاحب الرصد یعنی حکیمی که بر عمارتی مرتفع یا بلندی بقصد گزیر تیغ کوهی شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات و ثوابت معاینه کند صاحب عباد نام وزیری که بغایت کبس بود یعنی دانا و عاقل صاعد معروف و نیز کنایت از آفتاب صاد مس رومی کانی و حرف معلوم و در ذکر شطاریان صاد اشارت از صفات است چنانچه بالا ذکر این رفت صارد تیریکه از آماج گذشته باشد صخد بفتح یکم و سکون دوم سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و صخد بفتحتین سخت گرم شدن روز ف صد پیوند با سوم فارسی گیاهی است که بتازیش عصا فیر الراعی گویند و نیز زنده و خرقه صد بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و کوه و صد بالضم یکطرف رود خانه و کوه ف صد چهارده عقد یعنی صد چهارده سورهٔ قرآن صد دو حقیقتین

نزدیک و برابر صدود بضمتین برگشتن و روی گردانیدن کسی صدید بالفتح بانگ کردن و ریم با خون صراد
بالضم ابر تنک بی باران صرح ممرد بنای که بران بنردبان بر آیند وقیل آسمان صرد بالفتح خالص محض
و سرد یعنی اخیر پارسی معرب است و صرد بفتحتین بگذاشتن تیر از آماج و سرد شدن و باز استادن و صرد
بفتح یکم و کسر دوم آنکه زود سرما دریابد صرود بالضم سردسیر و گرم سیر من البلاد ضد خرور صرخد بالفتح نام موضعیست
صعد بفتحتین دشوار و سخت و صعد بضمتین خاکها و راه ها و سربالا صعود بضمتین ببالا بر رفتن و صعود
بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت و سخت و سربالا سخت صعید بالفتح روی زمین صفاد بالکسر دوال
و بند و غل اصفاد جمع آن صفد بالفتح بند کردن و بالتحریک بند و عطا و وثاق صفرد بالکسر پرنده ایست
و آنرا چکاوک گویند صلد بالفتح سنگ هموار لغزناک و سری که از و موی بر نیاید و خاک صلود القدر البطیئة
الغسلی والفرس الذی لا یعرق والناقة المکیثة و بالضم آواز چقماق بی جستن آتش و دیگی که دیر بجوش آید و نان و
کم شیر و مردی که از ترس بالا کوه رود صلخد بالفتح قوی سخت و صلاخد جمع آن صماد بالکسر بند شیشه
صمد بفتحتین مهتری که بالا تر از و مهتری نباشد و بی نیاز و قصد کردن و نیز آنکه بطعام و شراب او را حاجت نباشد
و صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند صندید بالکسر مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی
و صنادید جمع یعنی مهتران و سختیها صیاد بالفتح والتشدید شکار باز و صید کننده صید بالفتح شکار کردن
و صید بفتحتین سر بر داشتن از نیت تکبر صیود بالفتح سگ شکاری صیهد بفتح یکم و سوم سراب جای دراز

فصل الصاد مع الراء

∴ صار کشت صابر شکیبائی کننده یعنی اینکه خود را در کار نگهدارد
و شتاب نکند و صبور بالفتح بمثله صاحب صبر یعنی حجاب و نقیب صادر باز گردنده و پدر رونده صاغر
بفتح صاد و کسر غین بستم راضی شده و خوار شده و در فارسی صاغر بالفتح غین نام مردی است و ماری کذا فی القنیه
صافر یکی واحد صافور تیز بزرگ سنگ شگاف و کلنگ آهنی که بآن سنگ را شکنند صبر بفتح یکم
و سکون دوم شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی کردن مثنوی مرد عامی چون ز کار
آگاه نیست ∴ که مر او را صبر هست و گاه نیست ∴ در بلا صابر شده مردان خاص ∴ لیک از درگاه حق جسته
خلاص ∴ خاص خاص از کار خود پرداخته ∴ با بد و نیک دو عالم ساخته ∴ راحت از مولا گرفته در بلا ∴ بی تخیه
گفته غم را مرحبا ∴ و صبر بکسر صاد ابر سپید و بضم یکم و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صبیر بالفتح ابر سپید
بی باران و پایندانی کننده صبور کار سخت و شکیبائی کننده صحر بالضم جمع صحرا صحر بفتح یکم و سکون دوم

ونیز صخر بفتحتین سنگ بزرگ و صخور جمع آن صدار بالکسر جامهٔ سرپوش و رسنی که سینه بند شتر باشد صدر
بفتح یکم و سکون دوم سینه و دل و بالانشین و بازگشتن ازجای و پدید آمدن ازجای و صدور بالضم جمع صرار
بالفتح حج ناکنند کان و بالکسر جایهای بلند و نام کوهی است و نیز بند پستان صرامیر بالفتح جاجها و تسکینهاکم او
بتشدید را بمثله صرصر بالفتح باد سخت سرد صر صور بالضم اشتر بزرگ صریر بالفتح آواز کردن و بانگ قلم
و بانگ لگام و بانگ تخت و نعلین صعر بفتحتین و بعین غیر منقوطه میل کردن روی و در صراح است کر حسنا
کج کردن از کبر صعبر بالفتح درختی است بمنزلهٔ سدره و صنعبر بمثله صعرور بالضم پاره از صمغ صعاریر جمع آن
صعنفر بالفتح رمیدن خر از ترس و صعفر بمثله صغار بالکسر جمع صغیر یعنی خوردان و صغار بالضم صاد خورد و بفتح
صاد خواری و ستم صغر بفتحتین و صغر بالضم بکیم و سکون دوم خوار شدن و صغار بفتح صاد خواری و ستم صعیر بالفتح
خورد صفار بالضم والتشدید آوازیکه مانند آواز مرغ باشد فزردی روی و یرقان ای علتی که در آدمی کیفت
پیدا می شود و صفار بالفتح گیاهی است خشک که آنرا بهمی میگویند صفد بفتح یکم و سوم درنده صفت
صفر بالکسر تهی و صفر بالضم روی کانی که شبیه برنج کانی است و سپاهان و دزدان و او مفرد و جمع آمده است
و قیل صفر بالکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و صفر بفتحتین ماهی است از ماه های عرب
صفیر بالفتح آواز مرغ و بانگ کردن مرغان و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و آواز قلم صقر بالفتح گرمای
آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاقور یعنی به تبر بزرگ سنگ شگاف و با کلنگ و صقر بفتحتین جرج عرب
و شمیر تر شی و دوشاب و گرم تافتن آفتاب و صقر جانوری صید کننده صلیب الاکبر یعنی تقاطع خط استوا و خط
محور و فی المؤید تقاطع میل شمالی و تقاطع جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت و تقاطع از یکدیگر بریده شدن را
گویند صمر بفتحتین گندیده شدن گوشت صمعز بالفتح سخت و سخت زمین صمیر بالفتح مرد خشک شده که از وی
بوی عرق آید صنابر بالفتح سرمای سخت و نیز سرمای زمستان و صنبر بمثله صنوبر بالفتح درخت ناز یعنی درخت نسبت
نغوزتی و در فرهنگ صنوبر با برو ناز و نیز سرو را گویند و باز و ناز هر دو لغت اند صنور بالضم بکیم و فتح دوم و نیز بالکسر
...تنها و صور بفتح یکم و سکون دوم میل دادن و پاره کردن و جدا کردن و صور بالضم شاخ بز و گاو و نای که روز
حشر زنند صومعر بالفتح نام درختی است صهر بالفتح گدازانیدن و صهر بالکسر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر
بالفتح گداخته صیر بالکسر آخر کار و نزدیکی کار و نان خورشی است از ماهی و بالفتح گشتن و میل دادن و صیر بالفتح
در شگاف در صیحنارهٔ از در کوتاه و صیر خطیرهای گوسفند

فصل الصاد مع الزاء ؛ ف صاحب شبدیز لفظ مرکب ماه نو که صاحب شب تار است و شب دیز
شب تاریک را گویند و شبدیز نیز نام اسپی از شیرین که معشوق خسرو پرویز بود

فصل الصاد مع الصاد ؛ صام ابرص یعنی کروشن جنگلی صیاص بالفتح گوشها و شاخهای گاوان
و محلهاسے خروسان و حصارها صیص یعنی خرما و هر استخوان ؛

فصل الصاد مع الضاد ؛ صدوة الارض یعنی گنداب کوهی ؛

فصل الصاد مع الطاء ؛ صراط بالکسر راه وصرط بضمتین جمع وصراط در صراط و سراط کلهم بالکسر
یعنی راه صقراط بوزن فعلات بمعنی حجرات باشد ؛

فصل الصاد مع العین ؛ صاع پیمانه چهارمنی وقیل پیمانه ایست که دران سیزده استار گندم
گنجد بسیر جلالی که تا شصت درم سنگ است و صاع آوند شراب و زمین مطمئنه و زمین نشیب و نیز کنایه
از آفتاب صانع آفریننده و کاریگر و دست کار صبیع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن
کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت آوند نهادن و بالکسر نا خورش صتع النواء فی راس النعلم و ملاته
من النعام الصلب الراس الفتع بفتحتین گردش و سختی و سختی تارست ترغ صداع بالضم درد سر و بالفتح نیز کوهی
که نیک بزرگ نباشد و خورد هم نباشد صدع بفتحتین مر چیست دسیاه و نیز حبشی دکوهی و صدع بالفتح بکیم و سکون
دوم شگافتن و بریدن آشکارا کردن و فرمان بردن و سبک تن و گیاه صدوع بفتحتین میل کردن صلع
بالفتح صبیح و رمه گوسپند و رمه اشتر صراع بالکسر کشتی کردن و گرفتن صرع بفتح یکم و سکون دوم انداختن و گونه و نوع
و نام علتی است و صبیح و شام و صروع جمع و بالکسر ع مانند صریع بالفتح تازیانه و چوب کمان ناتراشیده و صرع
بالکسر مع التشدید آنکه همسایه خود را بسیار رنجاند صعصاع بالفتح جنبانیدن و پراگنده کردن صفع بالفتح
سیلی زدن مرد صقاع بالکسر برقع و رکوبی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشانند تا روغن و چرک نگیرد و رسنی که خرگاه
بدان استوار کنند و رسن بینی شتر ماده صقع بالضم ناحیه یعنی کرانه و گوشه زمین بفتحتین اندوه و آواز خرد و سر
و خطیب صقیع بالفتح مانند برق چیزیکه بر زمین می افتد از سرما و اسپی که نیم سر او سپید باشد صلع بالتحریک
بی موی شدن پیش سر صناع بالفتح زن چیست دست در کار صنع بالضم کار کردن و آفریدن و نیز کار و در
بالتحریک نیکو پروردن اسپ و غیر آن و جلی کردن شمشیر و جز آن و هنر و کاریگری صنیع بالفتح کار و اسپ
پرورده را هم گویند صواع بالضم ظرفی که ازو آب خورند و کیل و صاع و بپارسی آب جام گویند یعنی آوند آب

و بمعنی جامهٔ آونداست **صوامع** خانهای و معبدهای رهبانان و جمع صومعه است والله اعلم

فصل الصاد مع الغین ✤ **صالغ** بمعنی سالغ بسین است یعنی گوسپند و گاو شش ساله **صامغ** طرف دهن **صائغ** زرگر و صواغ و صباغ بمعنی **صیاغ** بالکسر نانخورشها و **صباغ** بالفتح والتشدید رنگریز **صبغ** بالفتح رنگ کردن جامه و صبغ بالکسر رنگ نان خورش **صداغ** بالکسر نشانه که در صدغ باشد یعنی در میان چشم و گوش باشد **صدغ** بالضم زلف و ما بین چشم و گوش مردم و موی پیچه و صدغ بالفتح دوش باد و شیر برابر رفتن با کسی و بر گردانیدن **صدیغ** بالفتح ضعیف **صفح** **صمیغ** بالفتح یعنی آسمان **صلوغ** بمعنی سلوغ بسین است یعنی برآمدن دندان گاو و گوسپند **صمغ** بالفتح معروف یعنی انچه در سیاهی اندازند هندیش گوند درخت کیکر گویند صمغ الشجر صموغ جمع الصمغ العربی هو صمغ الطلح القطلیه **صوغ** بالفتح آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن و اندازه و مانند و در صراح است در کار تیغ کردن و آنچه گفته آمد والله اعلم

فصل الصاد مع الفاء ✤ **صارف** سگ نر که آرزوی سگ ماده بکند **صاف** بالتشدید صف زننده و بالتخفیف گوسپند بسیار پشم و در فارسی صد کرد یعنی سپید **صائف** تابستان گرم و گوسپند بسیار پشم **صحاف** بالکسر کاسهای پهن و کاسهای بزرگ **صحائف** نامها و مکتوبها و صحف بضمتین مثله **صدف** بفتحتین گوش ماهی که آن خانهٔ مروارید است و کرانهٔ کوه و جانب کوه و چیز بلند **صدوف** بضمتین زنیکه اول روی نماید و بعد از ان روی بگرداند و برگشتن از چیزی **صراف** بالفتح والتشدید معروف آنکه انچه زند ای مهر زر و نقره زند و نیز گرداننده نیک و بد یعنی سره کننده و صراف بالکسر والتخفیف بگشن آمدن سگ ماده **صرف** بالفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و توبه و مکر و حیله و حادثهٔ زمانه و گردش زمانه و افزونی و صروف جمع و صرف بالکسر محض هر چیزی و خالص چیزی و در فرهنگ است که شراب بی آمیغ ای بی غش **صریف** بالفتح آواز کردن و آواز چرخ دلو و نقره و سیم و شیر تازه **صعف** بالفتح نام شرابی است در اهل یمن از انگور خوش است **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بالفتح زمین هموار **صف** بالفتح والتشدید بریان کردن گوشت و بصف کشیدن شتران پایها را و نمازگاه و بصف ایستادن و گوشت را در سیخ کشیدن **صفیف** بالفتح گوشت بریان و گوشت قاق یعنی خشک **صلف** بالکسر و بفتحتین لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و صلف بفتح یکم و کسر دوم ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک باران بسیار بسد **صنف** بالکسر گروه

دیگ گوشہ و پارہ از چیزے **صوارف** بالفتح حوادث زمانہ **صوف** بالضم پشم گوسپند و بالفتح برگشتن **صیرف** بالفتح مرد حیلہ گر و متصرف در کارہا **صیف** بالفتح تابستان و بارانی کہ در تابستان بارد

فصل الصاد مع القاف

صادق راست گوی و لقب اسمٰعیل پیغامبر علیہ السلام **صدق** بضمتین مثلہ **صداق** بالفتح والکسر مہر زن و دست پیمان **صدق** بالکسر راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آنست کہ ہرچہ داری بنمائی با خدا و خلق او در سر و علانیہ و بدل و زبان راست آئی قطعہ مرغ عرشی است معرفت بیشک ٭ صدق و اخلاص ہر دو شہپر او ٭ یاد میمود ہر کہ راست نشد ٭ آب خود برد و خاک بر سر او ٭ دیو گرد و امیر و حشمش ٭ نفس گرد و سوار و خر او ٭ **صدوق** بالفتح راست گوی **صدق** بالفتح والتخفیف دوست و دوستان واو مفرد و جمع آمدہ است و **صدیق** بالکسر والتشدید آنکہ بغایت تصدیق کسی کند و آنکہ گفتار خود را بکردار راست گرداند چنانکہ مہتر یوسف علیہ السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ آوردہ اند و آن حضرت ابابکر صدیق رض واسمہ عبد اللہ ابن ابی قحافہ و اسمہ عثمان ابن عامر ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مرہ ابن کعب ابن لوی القریشی نسب طاہر او بنسب اطہر سید المرسلین از مرہ ابن کعب اتصال یافت **صعاق** بالضم آواز سخت رعد **صعق** بیہوش شدن و مردن و صاعقہ اندافتن آسمان و آواز کردن و در اصطلاح متصوفہ الصعق مرتبۂ فناست در حق تجلی ذاتی **صعیق** بالفتح سخت **صفاق** بالکسر پوست تنک از زیر پوستی کہ بروی موی روید **صفق** بالفتح والضم ناحیہ و جانب و **صفق** بفتحتین آبے کہ در خیک نو ریختہ باشند و زرد گونہ گشتہ **صفق** الضرب الذی یسمع لصوت الصفق الرد والصوت **صفق** عنیہ رد ہا بمضیہا الباب رد ہا **صفیق** بالفتح بی شرم و جامۂ سخت و چیزی سخت **صلایق** بالفتح نانہای تنک و باریک **صلق** بالفتح آواز سخت و بفتحتین بیابان ہموار و زمین گرد **صندوق** بالضم معروف یعنی پردۂ مردہ کہ از چوب بیسازند **صواعق** بالفتح صاعقہا و اجمع صاعقہ است یعنی آتشی کہ از آسمان افتد با آواز سخت و نیز مرگ و عذاب **صورت الحق** یعنی حضرت محمد مصطفی صلی علیہ و آلہ و سلم بتحقیق و تخفیف احدیت و تعبیر کردہ از و علیہ السلام بہ ص و از ابن عباس رضی اللہ عنہما سوال کردند از معنی ص فرمود کہ ص جبل بمکۃ کان علیہ عرش الرحمن یعنی ص کوہے است در مکہ مبارک و ہست بر و تخت خدای تعالیٰ جل جلالہ **صیق** بالکسر والفتح غبار و زمین واللہ اعلم

فصل الصاد مع الکاف

صاک فسردن و عرق کردن کہ از آن بوی گندہ آید و آنچہ بچکاند از ترشی

ف صحن دو رنگ یعنی زمانه ف صد برگ بالفتح و با کاف فارسی نام گلی است مشهور سپید رنگ
که چند روز پیش از گل لعل میشود و نیز صد استعداد صدف فلک بفتحتین یعنی آفتاب صعلوک بالضم
درویش و دزد صعالیک جمع صکاک بالفتح والتشدید چک نویس یعنی سجل قاضی صکمب بالفتح
کوفتن و زدن و فرو گرفتن و کتابه و نامه و سجل قاضی صکوک بضمتین و صکاک بالکسر جمع صلک بفتحتین
هر دو زانو بهم زدن صلیب الفلک دو خط اند در فلک یکم خط استوا که از مشرق تا بمغرب است
و دوم خط محور که از شمال تا جنوب است و از اجماع این خطوط صورتیکه حاصل شود آنرا صلیب الفلک نامند
صمک بفتحتین و بسکون سوم و فتح چهارم سخت و قوی صمکوک بفتح یکم و سکون دوم مرد درشت خوی
و ستمگر و صمیکک بالفتح بمثله صوک بفتح اول هر چیز و جنبش و جنبیدن زعفران و خوشبوی صیک بالفتح
جنبیدن بوی خوش والله اعلم

فصل الصاد مع اللام ؛ صال حمله کردن و برجستن و زیادتی کردن صامل خشک صحل
بفتحتین بحج کردن در آواز و در صراح است گلو گرفتگی صعل بفتحتین خاک نرم و باریک و صعل بالفتح
یکم و سکون دوم شخصی خورد صفل بالفتح اسپی که تهیگاه او دراز باشد و صفل بالضم تهیگاه و میان اسپ
صقیل بالفتح شمشیر تیغ بزدوده صقعل التمر الیابس نقع فی اللبن الحلیب یعنی خرما خشک صلال بالکسر
باران های پراگنده و گیاه و صلصال بالفتح گل خشک و خام که چون سر انگشت بروزنند آواز کند و صلال شکلی
صلصل بالضم تنیست از آن بپارسی فاخته گویند و پیشانی اسپ و بقیه آب که در تنگ حوضی و یا ظرفی باشد
و صلاصل جمع صلصل بالفتح تغیر شدن بوی و سختی سپیدان و صل بالکسر مارزیست که پای زهر گاو نکند دم کند
صلیل بالفتح آواز آهن و صلیل آواز لگام و بانگ زخم شمشیر صمل بالفتح بعصا زدن و صمل بضمتین و تشدید میم
لام مرد درشت و سخت خلقت صمول بالضمتین سخت شدن و درشت شدن صندل بالفتح معروف
یعنی نباتی چوبیکه خوشبوی است درخت بزرگ سرصول بالضم نام موضعی است و بالفتح حمله بردن و گردنکشی
کردن صهال بالضم بانگ کردن اسپ و صهال بالفتح والتشدید اسپ شیهه کننده ای آواز کننده
صهیل بالفتح بانگ اسپ صیال بالکسر بریکدیگر حمله بردن در جنگ صیقل بالفتح آنکه شمشیر و آئینه را
جلی کند و آنچه بآن کارد و شمشیر را جلی کند صیقال بالکسر بمثله ؛

فصل الصاد مع المیم ؛ صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی بفتحتین بسیار خوردن آب

صارم تیغ برنده و مرد جامد و دلیر صائم روزه دار ف صبحدم یعنی وقت صبح صتم بالتحریک مرد درشت
و قوی از چیزی استوار و تمام و صتم بالضم جمع ف صحراء سیم یعنی صفحه کاغذ صدام بالضم والکسر علتی است
که در سر حیوان پیدا می شود صدم بالفتح زدن و دو چیز را بهم کوفتن صرام بالکسر والفتح بریدن بار درخت
خرما و صرام بالضم جنگ و سختی زمانه و شیری که در پستان گذارند تا در آخر بدوشند صرم بالفتح بریدن پوست
و چیرم و صرم بالکسر خانهای مجتمعه گروه ادمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشد صریم بالفتح شب تاریک
و صبح و بریده و هو من الاضداد ف صلخم بالفتح انتصب قایما صلخدم بالفتح اشتر سخت صلادم بالضم و صلادم
بالکسر سخت و صلادم بالفتح جمع صلقم بالفتح سخت بدندان گزیده و نیز بیم زدن دندانها صلم بالفتح از بن
بریدن گوش صمام بالکسر سربند شیشه و مثل آن صمصام بالفتح شمشیر برنده صمصم بالکسر سطبر و درشت
و دلیر صمم بالتحریک کر شدن و کری و صمم بکسر یکم و فتح دوم مردان دلیر و شیران درنده و باران تند و او جمع صمه است
صمم بالفتح سر شیشه استوار کردن و بالکسر شیر درنده و سختی زمانه و بالضم مردم کر و او جمع اصم است صمیم بالفتح
چیزی خالص و گزیده و سخت ترین سرما و گرما و میانه دل و میانه هر چیزی داشته یعنی خالق و خالص چیز دشتر و آنکه
شعانه گویند از مراد خویش و صمیم مثله صنم بالتحریک بت خواه از چوب باشد و خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره
و زر صوم بالفتح روزه و روزه داشتن و استادن و راست استادن آفتاب در نصف روز و سرگین شتر مرغ
و روزه دارندگان و مسجد نصاری و نام درختی است صیام بالکسر روزه داشتن و استادن صیرم بالفتح
یکبار خوردن در شبانروزی و در صراح است صیرم بروی افتادن بخوردن صیلم بالفتح شمشیر و سختی زمانه

فصل الصاد مع النون

صابون معروف است که اهل عرب و خراسان و سند همه صابون گویند
ف صاحب خاطران خوب طبعان و شاعران صاحب خطران یعنی ملوک و مشاهیر
صاحب صفین بکسر صاد دوم و تشدید فا یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه ف صاحب
عین دبران یعنی برج ثور صاحب قران یعنی آن مولود که مسقط نطفه یا مسقط راس او بوقت
قران علمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گفته اند آنکه ولادت او یا مسقط نطفه او در وقت قران علمی بوده باشد
و قیل آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از سالها فراوان باشد و در فرهنگ
بادشاه بر و بحر و بادشاه دو اقلیم مراد باشد صاغرین خوار شدگان صافن اسپ که یکپا بردارد صافون
صف زدگان صبحان بالفتح آنکه در بامداد شراب خورد ف صبح روان بالضم یعنی جوانی ف ت

صبح نشینان معروف و عبارت از معاشران شراب صبح خیزان است **صبیان** بالکسر کودکان
و صبیان بفتح الصاد و کسر با و تشدید یا دو کودک و هر دو طرف روی و هر دو طرف لش **صبن** بالفتح بدیه
و برابر قمار کعبتین در کف **صحبان** بالضم یاران و او جمع صاحب است **صحن** بالفتح کشادگی سرای
و میان بیابان و قدح بزرگ و کاسه بزرگ و طشت و صلح در میان قوم **صحون** بالفتح مادهٔ اشتر لکد زننده
صخبان بالفتح افغان کننده **ف صدف آتشین** یعنی آفتاب **صدیان** بالفتح مرد تشنه
ف صراف خزان یعنی آفتاب و باد خزان و بهمان خزان **صردان** بالضم بکیم و فتح دوم دو رگ اند
در زیر زبان **صرعان** بالفتح صبح و شام و بالکسر دو مانند یکدیگر **صرفان** بفتح یکم و سکون دوم شب و روز
و صرفان بفتحتین قلعی و نوعی از خرما هم گویند که او مفرد است نه تثنیه **ف صرفه بردن** یعنی راجح آمدن
صغانیان نام شهریست بماوراء النهر **صفاهان** بالکسر همان سپاهان یعنی نام شهریست در زمین
فارس که دجال از ان ولایت پدید آید **ف صفر کن** بالکسر یعنی خالی کن **صفوان** بالفتح سنگ
هموار **صفن** بالضم خریطهٔ شبان که در و طعام و توشه ما یحتاج خود کنند و صفن بفتحتین پوست خایهٔ آدمی
صفون بالکسر نام دیهی است و صفین بمثله **صلیبان** بالضم جمع صلیب است **صلتان** بالفتح آسیب
نشاط کننده و خر محکم و استوار **صمان** بالفتح و التشدید زمین که در پهلوی ریگستان باشد **صمیان**
بالفتح سخت دلیر **صنان** بالضم بوی گنده بن بغل **صنعان** بالفتح نام شهریست در شام و کنعان بمثله
و نیز نام شخصی است که هفتصد مرید برابر خود داشت در میان ایشان چهار صد و اصل حق و کامل مطلق
بودند و خواجه شیخ فریدالدین عطار هم یکی از جملهٔ ایشان بود و پنجاه سال در کعبة الله بریاضت و عبادت مشغول بود و
پنجاه حج گذارده بود روزی از قضا در خواب دید که در روم میروم و پیش بت سجده میکنم بعدهٔ اینخواب را
با مریدان گفت جمله متحیر شدند بعده شیخ گفت که بروید و با ستعداد سفر روم مشغول شوید که بعد از چند روز
روان خواهیم شد مریدان گفتند که کمر اطاعت لبسته استاده ایم بعدهٔ شیخ روان شد بعد مدتی چون بروم رسید
ناگاه از قضا نظرش بدختر ترسائی افتاد و عاشق شد و یکماه بر در آن دختر افتاده بود روزی آن دختر گفت
ای شیخ من کافرم و تو مسلم در میان ما و شما جنسیت نیست اگر وصال من میخواهی از اسلام دست بدار و دین ترسا
قبول کن شیخ گفت که هر چه بفرمائی بدل و جان قبول دارم آن دختر گفت اگر وصال من میخواهی پس چهار
چیز را اختیار کن شیخ گفت ای دختر آن چهار چیز کدام است آن دختر فرمود که یکی از ایمان بیزار شو دوم سجده

پیش بت کن وسوم قرآن بسوز وچهارم شراب بنوش شیخ این چهار شرائط را قبول کرد بعده در بتخانه بردند وشراب نوشانیدند
وزنار بستند وهر چهار شرط را بجا آورد وباز آن دختر گفت که من بس گران کابینم وتو نهایت فقیری در میان ما وشما صحبت
چگونه راست آید شیخ گفت که عجب وعده بجا آورده وعهد خود با تمام رسانیده هرچه تو گفتی من بجا آوردم واز دین وایمان
بیزار شدم وترسائی ورزیدم وجمله مریدان من از من روی گردانیدند وتو این زمان همچنین میگوئی کجا روم وچه حیله کنم
با تو دوزخ اختیار دارم وبی تو میل بهشت ندارم چون شیخ بعجز وزاری این سخن گفت پس بمهر وشفقت آن دختر آمد
وگفت که چون زر نداری که مهر من بدهی باری یکسال خوکبانی من اختیار کن شیخ بفرموده او یکسال خوکبانی اختیار کرد
چون شیخ باین کار مشغول شد جمله مریدان در میان خود اتفاق کرده یک کس را پیش شیخ فرستادند که شیخ را بپرس
ما را چه میفرمائی چه کنیم وکجا رویم شیخ گفت شما همه بروید واگر کسی از حال من بپرسد یک یک کرده بگوئید چیزی مخفی
مسازید چون شیخ این جواب داد غریو از نهاد ایشان برخاست وجمله گریان ودل بریان شدند واز شیخ بیزار
گشتند وروی بکعبه آوردند وشیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه شیخ فریدالدین عطار ملاقی شدند
وعطار ازین واقعه وقوف نداشت زیرا که در انوقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود در جائی رفته بود وچون باز
بکعبه رسید جای پیر خالی دید وجمله مریدان را دریافت بعده از ایشان حال شیخ خود پرسید که شیخ کجاست ایشان
آنچه ماجرا گذشته بود گفتند بعده عطار گفت ای کم همتان چون شیخ زنار بست وخوکبانی اختیار کرد شما چرا موافقت
با او نکردید بیائید تا پیش شیخ برویم جمله برابر عطار روان شدند ودر روم رسیدند وجمله منزوی گشتند ودر حجله نشستند
وبتضرع وزاری دست بحضرت باریتعالی برداشتند چهل شبانروز نه ایشان را خواب بود ونه خورد ناگاه شبی
عطار حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که آن سرور انبیا با دو گیسو آویزان
چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارکش افتاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای عطار
چه میخواهی عطار گفت که پیر خود را میخواهم حضرت رسالت پناه فرمودند که میان شیخ وحق غبار کدورت افتاده بود آمدم واز میان
غبار را برداشتم چون تیر عطار بهدف رسید صبح سعادت دمیدن گرفت عطار این خواب را بیاران گفت جمله
خوشحال شدند وپیش شیخ روان شدند چون بشیخ رسیدند چه می بینند که شیخ زنار بریده است وکلاه
ترسائی از سر افگنده وسر بسجده نهاده بمناجات زبان کشاده بدین بیت مشغول است بیت توبه کردم
توبه کردم تو بها؛ آشتی کن آشتی؛ چون عطار شیخ را بدینحال دید گفت سر از سجده برآر که حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شفاعت خواه تو شد سر خیز وشکرانه خدا تعالی بجا آر بعده شیخ سر از سجده برآورد ودو سه

وغسل کرد و خرقه پوشید و عزم حجاز کرد و روان شد چون در اثنای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد
وحق تعالی بنظر شفقت در و نگریست و گرد کفر و عصیان از لوح بصیرت او بر داشت و در عقب شیخ دوید عورت
ضعیف نهاد و از راه واقف نه که بکدام طرف و بکدام راه شیخ رفت زاری و الحاح میکرد افتان و خیزان می آمد
ناگاه سوز او در دل شیخ فرو خواندند و الهام کردند که عورات ضعیف در عقب شما می آید باز گرد و او را دریاب
و با سلام او را مشرف ساز و شرائط مسلمانی بیاموز و چون شیخ را این الهام شد باز گردید باز از سر شور و غوغا
و واویلا از نهاد مریدان برخاست شیخ واقعهٔ دختر پیش مریدان گفت بعده خاطر مریدان تسکین یافت جمله با شیخ
باز گردیدند چون در اثنای راه بآن دختر رسیدند چه می بینند روی زرد چشم تر و لب خشک موی ژولیده
و با خاک آمیخته و برهنه پا دریده جامه و دیوانه شکل بر مثال مرده بر خاک افتاده است و چون نظر او بر شیخ
افتاد بیهوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک می بارید بیدار میساخت چون بخود باز آمد بر پای شیخ افتاد
و گفت ای شیخ شتاب اسلام بر ما عرض کن و بر راهم آر شیخ اسلام عرض کرد مجرد مسلمان شدن یکی از رجال الله شد
گفت ای شیخ پیش از این طاقت مهجوری ندارم اینک از منزل فانی رخت بر بسته لبرای جاودانی میخرامم الوداع
الوداع الوداع این بگفت و جان بجانان سپرد بیت اینجان عاریت که بحافظ سپرد دوست ✽ روزی رخش ببینم و
تسلیم وی کنم ✽ السلام علی من اتبع الهدی صمن بالکسر نام روزی است از ایام عجوز و مانند خوان چیزیست که در و
نان نهند صنوان بکسر نون آخر دو چاه و یا دو جوی که نزدیک باشند بیکدیگر و آب هر دو از یک چشمه باشد
و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و صنوان بالکسر و بسکون نون اول و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر
و پدر و درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند صوان بالکسر و الضم بقچه و جامه دان و صیان بالتحریک مثله
و صوان بالفتح والتشدید یک نوع سنگی است صولجان بالفتح چوگان صومان بالفتح روزه داران صیان
بالفتح نگهداشتن صیدان بالفتح روباه و صیدان بالکسر ریگ سنگ صین بالکسر چین و آن اقلیمی است
فراخ که جمله کافران دارند و در صین مرواریدی باشد بغایت هموار و آبدار و نیکو تا یک دانهٔ او صد هزار دینار ارزد والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ✽ صبو بضمتین و التشدید میل کردن و باد صبا آمدن و کودک آوردن و صراحت است

که میل کردن بکودکی و جوانی و نادانی صحو بالفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن ابر ماده و اشدن ابر صعو بالفتح
جمع صعوها است و صعوه نام مرغی است صغو بضمتین و صغو بالکسر میل کردن و صفو بالفتح خالص و برگزیده صنو
بالکسر برادر ماده و پدر و در اصطلاح است صنو بالکسر برادر و پدر و چاهک خورد از سنگ راست گروه که در و آب ایستد شاخ

درخت خرما که باشاخی دیگر از بیخ بر آمده باشد والله اعلم

فصل الصاد مع الهاء ؛ صابه دیوانگی صابیه گردباد و باد شمال و آدمی کر شونده صاصبه زنیکه بشکوخه کسی مشغول
صاخه به تشدید خار وز قیامت و آواز سخت و کر سازنده صاره به تشدید احاجت و تشنگی صاعقه
آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و مرگ و عذاب و صافقه بمثله صالحه نیکی و عمل نیک و زن با صلاح
صاله سختی زمانه و حمله بر ان شتر بر کسی برای کشتن صالقه غوا کنندگان شهر روم و شب گرم صبابه
بالفتح سخت آرزومند شدن و مانند دیوانه شدن و صبابه بالضم رمه اسپ و رمه اشتر و لقیه چیزی و پاره چیزی
صباحه بالفتح نیکو شدن و نکوئی و خوبی صباره بالفتح با بیدانی کردن و صباره به تشدید را سختی
سرما زمستان و صباره بالضم و التخفیف راهسنگ را گویند صبحه بالضم و الفتح بامداد صبغه بالکسر رنگ کردن
و آفریدن و دین و رنگ و خلقت گرباد گاهی گوناگون صبوه و صبیه کلاهما بالکسر و صبوه بالفتح میل کردن دل
بچیزی و باد صبا آمدن صحابه بالفتح یاران و یاری داشتن و صحبه بمثله صحفه بالفتح کاسه صحه بالکسر تندرست
شدن و تندرستی صحیفه بالفتح نامه و مصحف و نام تخته دل صخره بالفتح و با خاء منقوطه سنگ بزرگ و بالضم رنگ
سرخ و زرد و موضعی از سنگستان که ابر از و دور شده باشد صداره بالفتح بالا نشین شدن صداقه
بالفتح دوستی داشتن صدحه بفتحتین مهره الیست که افسون بدان کنند زنان مردان را صدره بالضم سینه
و شاما که یعنی سینه بند زنان و صدره بالفتح یعنی صد نوع صدقه بفتحتین آنچه در راه خدا تعالی دهند و صدقه
بفتح یکم و ضم دوم مهر زن صدمه بالفتح کار سخت رسیدن و یکبا بهم واکوفتن و نیز اسپ صدیقه بالکسر مع التشدید
زنیکه دایم تصدیق کسی کند و نیز عایشه رضی الله عنها صراحیه بالضم آوند شراب صراره بالفتح آنکه حج نکرده باشد
صربه بالفتح شیر ترش صرصره بالفتح بانگ کردن باز و باشه و چرغ و شقراق صرفه بالفتح حیله کردن و حیله و افزونی
و نام مهره الیست و منزلی از منازل قمر صره بالضم مع التشدید همیان و کیسه و صره بالفتح آواز سخت و سختی غم و فریاد
و اندوه و غیر آن و گروه صرمه بالکسر اشتر از ذه تا چهل باشد صعده بالفتح نیزه راست و هموار و زن راست
قامت صعصعه بالفتح پراگنده کردن و جنبانیدن و نیز نام شخصی صعقه بالفتح بیهوش شدن صعوبه بفتحتین
دشخوار شدن یعنی دشوار شدن صعوه بالفتح مرغی است سپید دم و دراز نول که اهل هند ممولا گویند و اهل
خراسان سرچه نامند صغیره بالفتح و با غین منقوطه گناه خورد صفاه بالفتح سنگ هموار صفحه بالفتح یک جانب
و روی چیزی و یک روی ورق صفره بالضم زردی صفوه بالفتح و الضم و الکسر برگزیده و خالص صفه بالکسر

چگونگی ونشانه وصفات جمع وصفه بالضم والتشدید خانهٔ چوبین که معروف است در لوشن زین وصفیه
بفتح یکم وکسر دوم نام موضعی است برکه کعبة الله صلابه بالفتح سخت شدن وسختی وصلابه بالکسر سنگی که بدست
گیرند وبآن دارو سایند وسنگی پهن که بر سر آن دارو سایند وهرچه بآن دارو سایند یعنی هاون
وهاون دسته را هم گویند صلامه بالکسر گروه آدمیان صلصله بالفتح آواز دادن لجام
وآهن صلقه بالفتح افعال سخت وواقعهٔ ناخوش صلواه نماز ودعا ودرود ودین ورحمت ومسجد یهود یعنی
کنشت وصلوة از خدا تعالی رحمت است واز فرشتگان استغفار واز مومنان دعا واز پرندگان وخزندگان
تسبیح صله بالکسر والتشدید پیوستن وهدیه دادن وفرد پیوند وخویشی وعطا وانعام وبخشش صمچه بفتحتین
قندیل صمصامه بالفتح شمشیر بران وتیز صمصمه بالکسر گروه صمه بالکسر مع التشدید شیر درنده ومارنر
ومرد دلیر صناعه حرف وپیشه وکار وصناعات جمع صنعه بالفتح کردار وپیشه ونیک پروردن اسب
صوالجه بالفتح چوگانها واو جمع صولجان است صوبیه بالضم موضعی است که خرما در انجا خشک کنند ودر آن
خرما دان صورة الاله انسان کامل است که تحقیق یافته است بحقائق اسماء الهیه بیت آن یکی خاتم آن
یکی آدم ٭ این عظیم است وان دگر اعظم ٭ صوره بالضم نقش ظاهر وشکل وپیکر وصوره بالفتح خارش صوله
بالفتح حمله بردن وتکبر کردن صومعه بالفتح خلوتخانهٔ نصاری که سر آن بلند وباریک باشد چنانچه سر بت خانه
است میکنند وعبادتگاه زاهد صهیبه بالضم وصهوبه بضمتین رنگ سرخ وزرد صهوه بالفتح بام خانه وسرکوه وخانه
که بربالند جای راست کرده باشند وبدبرآوردن گاه آب وپشت اسب جائیکه زین بندند صهوات وصهاء جمع
صه بالفتح بمعنی اسکت یعنی بگوی خاموش باش صیانه بالکسر نگهداشتن صیحه بالفتح آواز وفغان
وعذاب صیدانه بالفتح غول بیابان وزن بدخلق وبسیارگوی صیروره بالفتح آنکه حج نکرده باشد
ونکند وزن در خانه نبرده باشد ونبرد ونازن جفت نشود که قوله علیه السلام لا صیرورة فی الاسلام صیصه
سنی که در پای جولاه وخاری که در پای خروس باشد صیغه بالکسر لفظ وطور وطریقه ونیز آفریدن وغبار
برشده ودر اصطلاح صوفیان عبارت از هیئات کلمه است ٭

فصل الصاد مع الیاء

٭ صای بانگ کردن گنجشک وموش وپیل وخوک صابی میل کننده
واز کیشی بکیشی شونده ق صاحب ری یعنی بو علی سینا را گویند از آنکه وزیر فخر الدوله بود که بادشاه
ری بود واصطلاحاً صاحب وزیر را گویند صاحب صابی یعنی مهتر عیسی علیه السلام صاحب کافی نام مردی

صاحب فضائل که منصب وزارت داشت و نامش اسمعیل بود **صاجی** جامه ابریشمی مخلط **صاصی**
هشیار و زیرک **صادی** تشنه و صدی بمثله **صاری** یعنی ملاح **صافی** بی ریش و بیغش **صاوی** خشک
و بمعنی بانگ گوساله هم آمده **صبحی** بالفتح و بالف مقصوره زنیکه در صباح شرب کند صبر **صقوطری** یعنی همان صبر را گویند
که داروی تلخ است و آن سرد تر است بدرجهٔ اول و حرارت درجه خواب را نبشانند و دافع صفرا ست اهل هند
گهوکوار گویند **صبوحی** بالفتح شراب صبحگاهی **صبی** بفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و **صبی** بالکسر و بالف مقصوره
میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و کودک را صبی گویند چون مائل بجهل است ف **صبح ستاره نمای**
عبارت از تیغ و صفائی ظاهر و درفشندگی و گوهرداری **صحاری** بالفتح صحراها **صحرای قدسی** یعنی عالم لاهوتی
ف **صخر جینی** بالفتح و با جیم فارسی نام دیویست که انگشتری مهر سلیمان علیه السلام غایب کرده بود آنرا
دیو سپید هم گویند و صخر جنی بمثله **صدی** بالفتح و با الف مقصوره تشنه شدن و تشنگی و صدی آوازیکه باز شنوند
از کوه و گنبد و امثال آن الصدی ذکر الیوم کذا فی الصحاح **صری** بالکسر و الفتح و بالف مقصوره آبیکه بسیار دیر جای
ایستاده باشد در رنگ و بوی او متغیر شده و بول بسته و اشتر نادوشیده شیر پستانش جمع شده و شخصیکه نزدیک
کسی محبوس باشد بگو **صرخدی** بفتح یکم و سکون دوم نام شرابی است منسوب بموضع سرخد **صراحی** اند شراب گو
صرعی بالفتح و بالف مقصوره انداختگان و بالکسر طریقهٔ کار **صغری** بالضم یکم و سکون دوم خورد تر و اد تانیث
اصغر است **صفری** بالتحریک بارانی که در اول پائیز بارد **صفی** بالفتح دوست یگانه و برگزیده **صقلابی** بالفتح
شخص سرد سیر شمالی **صلی** بالفتح و بالف مقصوره سوخته شدن بآتش و بکسر تین و تشدید الیاء انداختن ✤
صلیب خطی یعنی خط چهار گوشه و قیل خطی که از تقاطع استواء و محور حاصل میشود **صلیبی** بالفتح زناردار
و آنکه پرستش صلیب کند و ایشان قوم عیسی علیه السلام اند **صماری** بالفتح و التشدید الیاء دبر **صمیمی** بالفتح صید مرده
و گزیدن اسپ لجام را **صنابی** بالکسر اسپ کمیت و یا اشقر که سپیدی بر وی غلبه دارد و یقال اسپی که میان
موهایش موی سپید آمیخته باشد و قیل اسپی که سیاهی سر موی او سفید باشد بیشتر بجنگ ماند و خنگ بور آنرا
گویند که شکم و چهار دست و پای او سفید باشد **صنعانی** منسوب الی الصنعان الیمن هو بلد من بلاد ها **صوانی**
بالفتح ظرفهای و کاسه هایی که منسوب بچین باشد و او جمع صین است **صولت عمری** یعنی عدل امیر المؤمنین حضرت عمر
ابن الخطاب رضی الله تعالی **صوفی** بالضم و با واو تازی صوف و پشمینه پوشنده و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا
گویند که نگاه دارد دل خود را از نظر غیر حدای یعنی خطرهٔ نفسانی و شیطانی را مدخل در سرا پردهٔ دل ندهد و دایم در عبادت

و ریاضت بر جادهٔ شرع باشد و قدم بر طریقهٔ رضیهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهد و سلوک کند تا از گریستان آن
اقدام براه صراط مستقیم رسد ای برادر دو رکعت نماز اگر کسی صوف پوشیده بگذارد بهتر است از هشتاد رکعت نماز
که جامه پوشیده بگذارد و اول صوف مهتر آدم علیه السلام پوشیده است وقتیکه از بهشت بدر کرده بودند و آخر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده است و جمله پیغامبران صوف پوشیده اند بر هر مسلمانی واجب است
که کافر را ابدا را السلام صوف پوشیدن ندهد مثنوی چون کلیم الله درین راه مخوف * با صفای سر خود پوشیده
صوف * صاف شو با حق نهان و آشکار * صوفیان صاف را نیست کار * صوبی پرده های مختلف را گویند
صهی بالفتح جراحت باشد صهابی بالفتح اشقر رنگ یعنی سرخ رنگ و بور رنگ صهری بالکسر حوض آب را گویند
صیاصی بالفتح قلعهای و کوشکهای و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان صیدانی بالفتح نام جانوری است
صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صیقی بالفتح برگزیده و دوست و مخلص صیقلی بالکسر
انکه آئینه و شمشیر را روشن کند والله اعلم بالصواب *

باب الضاد مع الالف

الضاد خصومت کردن و بحساب ابجد نود باشد ضحاء بالفتح والمد چاشتگاه و طعام چاشتگاه و سخت شدن
روشنائی روز ضحیا بالفتح شب روشن بی ابر و قیل نام پچی ضرا بالفتح والتشدید ناخوشی و سختی و ضرا بتخفیف را
بیشه یا درخت و ضراء بالکسر و التخفیف سگان حریص بر شکار ضعفا بالضم سستان ضعفاء بالضم والمد آواز
دافغان کردن و قیل بانگ کردن روباه و گربه ضناء بالفتح والمد بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن
و فرزند و ضنا بالکسر والمد اصل و معدن و فرزند ضوا بالفتح لاغر شدن ضوضاء بالفتح والمد آوازها و غوغا
ضهیا بالفتح نام درختی است آن زنیکه او را حیض نشود ضیا بالکسر روشنائی اما ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا
و در اصطلاح متصوفه ضیا رویة اشیا العین حق عین حق را بیت دیده بکشا خدای را مے بین *
عین ادرا العین ما می بین *

فصل الضاد مع الباء

* ضارب زننده و رونده و بیابان فراخ و شب تاریک *
ضباب بالفتح ابرهای که متصل بزمین شوند و زمین را بپوشانند و ضباب بالکسر سوسمارها ضباضب
بضم ضاد اول و کسر ضاد ثانی مرد کوتاه قد را گویند ضب بالفتح والتشدید کینهٔ دل و سوسمار و دردی است که بر لب
پیدا شود و از آن خون رود و بغل شگافته و بسیار گوشت و کوتاه و فربه و کوه و خرها که از غنچه بیرون آید و دوشیدن

ورفتن آب و خون اندک اندک والضباب مصدر من باب علم یعلم یعنی بسیار سوسمار شدن در زمین ضراب بالکسر جماع کردن شتر نر با ماده و قیل با کسی شمشیر زدن ضرب بالفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکار کردن و زمین و گونه و طریق و باران سبک و مرد سبک تن و ضرب بفتحتین انگبین سپید و غلیظ و انگبین در طعام خوردن و بوئیدن ضریب بالفتح مانند و نمی که مانند برف بر روی زمین افتد ضغاب بالضم و ضغیب بالفتح بر خویش پیچیدن خرگوش وقتی که کوفته شود و آواز کردن خرگوش ضواریب بالفتح مرغانیکه بطلب روزی روند و قیل زبان زننده ضیهب بالفتح جای بریان کردن ؛

فصل الضاد مع التاء ؛ ضالت خورد شدن و لاغر شدن و ضولت بالفتح بمثله ضبارت بالفتح استوار خلقت شدن ضرارت بالفتح نابینا شدن ضراعت بالفتح زاری کردن و خوار شدن ضرعیت بالفتح زن بزرگ پستان و از حدیث نیابانست ضعضعت بالفتح مالیدن و خائیدن ضکضکت بفتح ضاد و بسکون کاف اول و فتح کاف ثانی تنک رفتن ضلالت بالفتح گمراه شدن و گم شدن و غافل شدن و حریص شدن و خوگر شدن و عادت کردن ضعیعت زمین گشت زار ؛

فصل الضاد مع الثاء ؛ ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جای تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبث بالفتح زدن و بر کف دست کوفتن چیزے را و بر پهلوی چارپائی دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضبوث بالفتح شتری که در فربهی او شک باشد و دست بر و نهند تا بدانند که فربه است یا نه و ضغوث بالفتح بمثله ضغث بالفتح آمیخته کردن چیزے و آمیخته کردن سخن و ضغث بالکسر یکمشت از حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد ضبث بفتح یکم و کسر دوم شیر درنده ؛

فصل الضاد مع الجیم ؛ ضارج اسم مکانی است ضجاج بالفتح بدی و بالکسر بدی کردن ضجوج بالفتح شتر ماده که در وقت بار کردن و دوشیدن بانگ کند ضجیج بالفتح بانگ کردن و ضج بمثله ضرج بالفتح شگافتن ضریج بالفتح دویدن سخت و اسپ تیز دونده ضمج بالفتح زن سطبر و جوان و ماده سطبر ضوج بالفتح میل گاه رود آنجا که بید شاخ شود و میل کردن واللہ اعلم بالصواب

فصل الضاد مع الحاء ؛ ضباح بالضم بانگ روباه ضبح بالفتح خاکستر و آواز دم اسپ در وقت دویدن ضح بالکسر آفتاب و قیل روشنائی آفتاب ضحضاح بالفتح آبیکه ژرف نباشد و یا برابر کعبین و نزدیک آن باشد و در صراح است که ضحضاح پایاب ضراح بالضم و الکسر نام بیت المعمور که در آسمان است ضرح بالفتح دور کردن

و انداختن و دور کردن و لگد زدن ضروح بفتح یکم و ضم دوم کمان سخت و اسپ لگد زننده ضریح بالفتح
تیر دور ضیاح بالفتح و ضیح بالکسر شیر با آب آمیخته ✽

فصل الضاد مع الخاء ✽ ضمخ آلوده شدن بوی خوش والله اعلم بالصواب

فصل الضاد مع الدال ✽ ضاد غلبه کردن بر کسی به سخنی ضد بالکسر دشمن و مخالف و مانند و نا همتا
و ضدید بالفتح بمثله و ضد بالفتح بر کردن ضرغد بالفتح نام کوهی است و بعضی گویند که نام گورستانی است ✽
ضماد بالکسر رکوی که بر سر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند ضمد بفتح یکم و سکون دوم گیاه تر و خشک
و گوسپند خوب و زبون و این از لغات الاضداد است و ضمد بفتحتین باقی مانده از حق کسی و کینه گرفتن ضواد
بالضم علت نام زکام کسی را رسیدن ضؤد بضمتین علت زکام ضهد بالفتح قهر کردن والله اعلم

فصل الضاد مع الراء ✽ ضار گزند رسانیدن و یا گزند ضامر باریک میان و لاغر ضبر بالفتح جای مغز خوب بود
و گروه غازیان و جمع کردن اسپ دست و پای خود را جهت بر جستن ضبطر بالفتح سخت ضجر بالفتح طپیدن
دل از غم و تنگ دل شدن از اندوه و بسیار آواز کردن شتر و ضجر بفتح یکم و کسر دوم دل تنگ شده از غم و اندوه
و ضجور بمثله ضرار بالکسر گزند رسانیدن یکدیگر را و ضیر بالفتح بمثله ضر بالفتح گزند رسانیدن و بالضم سختی و لاغری
و بد حالی و ضر بالکسر و التشدید زن خواستن بر زن پیشین ضرر بالفتح گزند و تنگی ضریر بالفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی ضفر بالفتح دویدن و تنگ ستور و موی بافتن ضفیر بالفتح تنگ و نوار تنگ
الضفیر الضفائر حرام کذا فی الصحاح ضمار بالکسر مال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که برآن وثوق
نباشد و چیزی نسیه ضمر بفتح یکم و سکون دوم مرد سبک تن و باریک میان ضطر بالفتح لولو ضمیر بالفتح نهان
و اندیشه و خاطر و در دل گرفته و ضمایر جمع آن ضوم بالفتح نوعی از ریاحین و گیاهی است ضور بالفتح گزند
رسانیدن و بالضم مرد حقیر و بیقدر ضیطار بالفتح بخیل و مرد سطبر که از وی فائده نباشد و ضیطر و ضوطر کلاهما بالفتح

فصل الضاد مع الزاء ✽ ضاز باز داشتن از حق کسی را و ستم کردن و ناقص کردن ضافز خاموش
و ضموز بالضمتین بمثله ضرز بالفتح مرد بغایت بخیل و ضرز بکسرتین فلز و بمثله ضرز بفتحتین بد و زای منقوطه چسپیده شدن
حنک اعلی بحنک سفل ضغز بالکسر فرد دام و بد خلق و ضغز بالفتح جماع کردن و ضیز بضم بالکسر ساده و قسمی کم ضمز
بالضم خاموش بودن و ایستادن چیزی در نگهداشتن ضموز خرما خائیدن بجود و سختی ضیز بالفتح کم کردن حق کسی را

فصل الضاد مع السین ✽ ضبس بفتحتین بد نفس شدن و بلید شدن و بد خلق شدن و حریص شدن

وضبس بفتح یکم وکسر دوم مرد کم فهم وبدنفس وبدخلق وحریص وضبیس بالفتح بمثله ضراس بالکسر نر زاد کردن اشتر
ضرس بفتح یکم وکسر دوم بدخلق وضرس بفتح یکم وسکون دوم بدندان گرفتن وضرس بفتحتین کند شدن دندان
از ترشی وسخت شدن زمانه بر کسی وعلتی است که در دندان پیدا شود وضرس بالکسر درشت وباران اندک
وآسیا دندان ونیز دندان مطلق وضروس واضراس جمع ضروس بالضم سنگهای که بآن چاه را انباشته باشند
وباران‌های اندک وضروس بالفتح اشتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضریس بالفتح چاهی که بسنگ
انباشته باشد ضغبوس بالضم مرد ضعیف وخیار خورد و با درنگ ضغابیس جمع ضمس بالفتح خاییدن مقدم دهن

فصل الضاد مع الطاء ❊ ضارط تیز دهنده ضاغط مراغب یعنی نگاهبان وامین و فشرنده
وکشادگی بغل اشتر وبسیاری گوشت آن وسوسمار ضغا غوط کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد
وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها ضبط بالفتح نگهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن وضبط
بفتحتین با هر دو دست کاری کردن ضبنطا الضبنطی القوی ضبغطا الضبغطی بالفزع به الصبیان
یعنی چیزی که بدان کودک را ترسانند ضرغط بالفتح ضغبا یعنی بر دمیدن بر خود از خشم ضراط باد و
آدمی یعنی تیز ضرط بفتح یکم وکسر دوم تیز دادن ضغط بالفتح یکم وسکون دوم فشردن ضغیط بالفتح چاه
کنده در پهلوی چاه خوش که آنرا هم بوی ناک گرداند ضفاط بالفتح والتشدید آنکه شتر کرایه دهد
ضفیط بالفتح احمق وضعیف عقل ضوابط آمیختن آب وگل ضیاط بالفتح والتشدید مرد درشت خو
ضبط بالفتح نگهداشتن واستوار فرو گرفتن و آگاهی نمودن

فصل الضاد مع الظاء ❊ ضغناظ گروه بازرگان وگروه همراهان سفر ویکنوع بازی است

فصل الضاد مع العین ❊ ضارع ضعیف ولاغر وزاری کننده ضایع تلف شونده
وتلف شده وگرسنه ومیل تباه وشکبوی ضالع جور کننده ومیل کننده ضبع بفتح یکم وسکون دوم دست
دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن ودست دراز انداختن اسپ واشتر در رفتار ونیز بازو و ضبع بفتحتین
بفتحتین بگشن در آمدن شتر ماده ودست بدعا بر داشتن وضبع بضمتین گفتار وسال قحط وضبع بضم
یکم وسکون دوم پناه وناحیه ضجع بالفتح بر پهلو خفتن وچسپیدن ضجوع بضمتین بمثله ضجوع بالفتح شتر ماده
که بیک گوشه چرا کند ونام موضعی است ضجیع بالفتح همخوابه ضرع بفتح یکم وسکون دوم زاری کردن
وخوار شدن ونیز پستان ولپستان شتر وضروع جمع وضرع بفتحتین ضعیف ولاغر وزاری کردن وخوار شدن

ضریع بالفتح گیاهی یکنوع الضریع یبیس الشبراق و بعضی گویند زقوم و نیز گوسپند بزرگ پستان ضغضاع و ضغضع کلاهما بالفتح مرد بیعقل و بیفکر و هر چیزیکه ضعیف است ضفدع بکسر یکم و سوم غوک ضع بالفتح والتشدید این لفظی است که برای ادب دادن اشتر گویند ضلع بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و ضلع بفتحتین کرشته و قوت ناک شدن و سر قوت و ضلع بفتح ضاد و کسر لام قوت و کژ و بکسر ضاد و سکون لام و ضلع بکسر ضاد و فتح لام که خورد استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد و ضلوع بضمتین جمع ضلیع بالفتح قوم و تمام خلقت ضواع بالضم آواز بوم ضوع بالفتح جنبانیدن و بوی خوش دادن و ضوع بضم یکم و فتح دوم بوم نر و در صراح است که جغد و چوکک گویند ضیاع بالفتح تلف و هلاک شدن و بالکسر ده ها و زمینهای ملکی ضیع بالفتح زمین

فصل الضاد مع الغین

ضایغ پیاده شده و فرومانده ضغیغ و ضغیغه تره تازه و گیاه تازه و قیتی که در باغ باشد و عجین باریک الضغیغ الحصب ضغضغ الضغضغه لوک الدرواع والعجوز یعنی خاییدن مردم بی دندان چیزی را

فصل الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح سست شدن و سستی و ناتوانی و بالکسر مانند و زیادت و دو چند ضعیف بالفتح لاغر و سست و ناتوان ضفف بفتحتین تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت و جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن ضف بالفتح والتشدید تمام گشتان دوشیدن و مرد بد حال و سخت حال و تنگ دست ضیف بالفتح مهمان شدن و میل کردن و مهمان واو جمع هم آمده است بمعنی مهمانان و بالکسر کنار رود و خانه و پهلوی چیزی

فصل الضاد مع القاف

ضیق بالفتح تنگ و بخیل و ضیق بالکسر درویشیها و بدحالیها واو جمع ضیقه است و ضیق بفتح یکم و کسر دوم شند و بخیل تنگ

فصل الضاد مع الکاف

ضاحک خندنده و ابر برق زننده و سنگی که از کوه سپید درخشد بهر رنگی که باشد ضبارک بالضم و ضبارک بالکسر مرد تنه دار و شتر سطبر ضبارک بالفتح جمع ضحاک بالفتح مع التشدید سخت خندنده و راه پیدا و نیز نام پادشاهی است که بعد جمشید شده بود و جمشید را کشته ملک و ولایت ایران گرفته واو را به پهلوی ده آک گفتندی یعنی خداوند ده عیب یکی نهایت زشت پیکری یعنی زشت روی بود دوم کوتاه قد سوم بیداد و چهارم بی شرم و پنجم بسیار خوار و ششم بدزبان و هفتم دروغگوی و هشتم شتاب کار و نهم بددلی و دهم بی خرد و در آخر عمرش دو فضله گوشت از بر دو دوش او

برآمدند از علت سرطان مجروح شد و تسکین آن علت بمغز سر آدمی بود وبدین سبب خلق را میکشت وبدین از زمان
در اصفهان آهنگری بود کاوه نام داشت واو دو پسر داشت وهر دو را بجهت کشتن گرفتند کاوه فریاد بر آمد
که ای یاران امروز کسی را باشد که من اتفاق کنند تا همه کشته شویم واین ظلم وتعدی را نه بینیم جمعی که فرزندان
ایشان کشته شده بودند اتفاق کردند وکاوه پوست آهنگری خود را بر سر چوبی کرده روان شد بعد از آن
خلق بی شمار ستم دیده وغیر ستم دیده متفق کاوه آهنگر شدند وبمخالفت ضحاک رو نهادند وفریدون نیز
دشمن ضحاک بود باو متفق شدند بر ضحاک غالب آمدند وجنگی عظیم کردند وضحاک را برانداختند واز آن او
ذکر زشت ماند ومدت بادشاهی او هزار سال کم یکروز بود آورده اند که آن بدبخت اول پدر خود را کشت
پس از بوسهٔ شیطان دو مار از کتف او پیدا شدند که اگر آن مار آنرا صد بار بریدندی فائده نداشت
باز پیدا می شدند چون گرسنه شدندی هر یک را مغز سر آدمی کفایت کردی واگر طعم مغز سر آدمی نیافتندی
دوش آن لعین را میگزیدندی آخر الامر چون فریدون بتقویت کاوه ضحاک را برانداخت آن چرم را که کاوه
علم ساخته بود بلعل وجواهر مکلل ومرصع ساخته مبارک شمرد وبعد فریدون سلاطین دیگران آنرا هنگام
جنگ برای یمن در پیش میداشتند ودرفش گاوانی ودرفش کیانی نام آن کردند تا آخر عهد پادشاهان
عجم بود ودر عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون خراسان فتح ایشان شده
درفش گاوانی را بغنیمت بردند آنرا امیر المومنین عمرؓ پاره پاره کرده بلشکر اسلام قسمت کرده دادند +
ضحک بالکسر خنده وضحک بالضم غنچهٔ شگوفهٔ خرما که ابتداء شگفتن کرده باشد ضحوک بالفتح راه
فراخ ضریک بالفتح نابینا ودرویش ومحتاج ضرائک جمع ضکضاک بالفتح مرد کوتاه ضناک
بالضم زکام وضناک بالکسر والفتح زن فربه ضنک بالفتح تنگ ضواحک بالفتح چهار دندان
که میان دندان ناب ودندان ضرس باشد +

فصل الضاد مع اللام

ضال بتشدید لام گمراه وضال بتخفیف لام خور دن شدن للو شدن
ونام درختی بیابانی است که آنرا اسدرهٔ دشتی هم گویند ضحل بالفتح اندک شدن آب وآب اندک وضحل بمثله
ضلال بالفتح هلاک وگمراه شدن وگمراهی ضلضل بالفتح مکان وزمین درشت ضل بالضم باطل وضایع
ونیز آنکه او را اید وپدرش نشناسد ضلیل بالفتح بغایت گمراه دبطال ضیکل بالفتح برهنه که پوشیدنی نداشته
باشد ضهل بالفتح آب اندک ضهول جاه که اندک اندک آب از وبیرون آید ضیل بالفتح الاغوخورد وسختی زمانه

فصل الضاد مع المیم ؛ ضبارم شیر درنده وصبشم بمثله ضجم بفتحتین کژ شدن یعنی بچیده شدن
ضخام بالضم سطبر وضخم بالفتح بمثله ضخم بکسر ضاد وفتح خا سطبر شدن وضخم بالفتح سطبر وبر ضرام بالکسر
هیمهٔ خورد که بآن آتش برافروزند وضرام بالفتح افروخته شدن آتش وسخت گرسنه شدن وضرم بمثله
ضرزم بالکسر مار سخت گزنده وسخت گزیدن واشتر کم شیر وقیل مسنه ضرغام بالکسر شیر درنده ضرغم
بالضم الطال یعنی آن بعض در جنگ ضرم بفتح ضاد وکسر را اسپ نیک رو ومرد گرسنه وجوزهٔ عقاب
ضریم بالفتح بآتش سوخته ضغم بالفتح بدندان گرفتن وگزیدن ضماضم بفتح ضاد اول وکسر ضاد ثانی
شیر درنده ضمام بالکسر رشته که بآن چیزے را بچیزے ضم کنند یعنی فراهم آرند ضمضم بالفتح مرد خشمناک
وشیر درنده ضم بالفتح بهم آوردن وفراهم آمدن چیزی را بچیزی ضیشم بالفتح وضیلم بالفتح شیر درنده
وانچه بدندان گزد ضیم بالفتح ستم کردن وضیم بالکسر گوشهٔ کوه وکرانه کوه وضوم بالضم مثله والله اعلم
فصل الضاد مع النون ؛ ضاغن اسپی که تا چوب وتازیانه نخورد نیکو براه نرود ضالین
گمراهان وضالین که در فاتحه است ازان مراد نصاری اند ضامن پایندانی کننده یعنی پذیرفتار
ومیانجی کننده که آنرا ضمانیه نیز گویند وضمین بالفتح بمثله ضائن گوسپند وگوسپندان واو جمع ومفرد
آمده است ضاین گوسپند ضبعان بالکسر کفتار نر ضبن بفتح یکم وکسر دوم جای تنگ وبالکسر
مابین بن بغل ومیان بستن گاه ضجنان بالضم نام کوهی است در ناحیهٔ مکهٔ معظمه ضجن بفتحتین نام کوهی است
ضربان بفتحتین جستن ریش وجراحت از درد وجستن رگ از درد ضرتان بالفتح هر دو سنگ آسیا
ضعفین بالکسر دو مانند ودو برابر ضغن بالکسر کینه ور شدن وکینه وبچیزی میل کردن وضغن بفتحتین
بمثله وضغاین بالتحریک کینها واو جمع ضغینه است ضفن بالکسر وبتشدید نون مرد احمق ووفره وضفن
بالفتح دست انداختن بر شتر وبار کردن بر شتر وغایط افگندن ضمان بالفتح قبول کردن پایندانی
کردن یعنی پذیرفتاری ومیانجی کردن وکفیل شدن ضمران بالفتح نام سنگی است وضمران بفتح یکم
وسکون دوم گیاهی است ضمن بکسر ضاد وسکون میم اندرون وضمن بفتح ضاد وکسر میم آنکه فگار شده باشد
بمرضی وضمن بفتحتین فگار شدن ومبتلا شدن ضمین بالفتح پذیرفتار ضن بالکسر چیزے نفیس وعزیز
وبخیلی کردن ضنین بالفتح بخیل ضومران بالفتح وبضم المیم شگوفه ایست خوشبو ودر صراح است
نوعی از گلها است وبعضی گویند که شاه سپرغم که اهل هند آنرا ... گویند وضیمران بمثله ضیزن بالفتح نام ...

وآنکه مزاحم پدر شود در بارهٔ زن خود وآنکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضیعان بالکسر بوزان روا جمع
ضوع است ضیفان بالکسر مهمانی ضیفن بالکسر کسی که ناخوانده همراه مهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام
مهمانی حاضر شود و ضیافه جمع ضیون بالفتح گربهٔ نر و ضیاون بالفتح جمع واللہ اعلم

فصل الضاد مع الواو ضبو بالفتح بریان کردن صحو بالفتح آشکارا شدن ضرو بالفتح
چکیدن خون از جراحت و از رگ و ضرو بالکسر درختی است و بعضی گویند که صمغ درختی است و سگی
بر شکار حریص باشد ضغو بالفتح شتاب ضفو بالفتح والضم تمام شدن و پریشان شدن و بسیار شدن
مال و بسیار شدن سوی ضنو بالفتح والکسر بچه و فرزند ضو بالفتح و ضو بالضم روشنائی و روشن شدن
وضو بالکسر مع التشدید آسمان و نیز آفتاب است ضهو مانند کردن واللہ اعلم

فصل الضاد مع الهاء ضاحکه زن خندنده و دندانی که میان دندان ناب و دندان ضرس است
وقیل یکی از چهار دندان که پس نشسته باشد و نیز خندان ضاحیه آشکارا و گوشهٔ زمین آشکارا را
و درخت خرما ضاله بتشدید لام چیزی گم شده ضبابه بالفتح ابر که روی زمین را بپوشاند ضبه بالفتح
والتشدید آهن پارهٔ پهن که بر در چسپانند ضبیبه بالفتح مسکه و آنچه از وی سازند بجهت خوردنی کودک
خورد ضبعه بالفتح آرزو کردن شتر ماده اشتر نر را ضبنه بالکسر عیال مرد ضجره بالضم تنگدل شدن
از غم و بی آرامی از غم ضجه بالضم والتشدید آواز و غوغای مردم ضحضحه بالفتح جنبیدن سراب بیابان
ضحکه بضم یکم و سکون دوم آنکه مردم از قول و فعل و صورت و شکل او خندند و ضحکه بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار
خندنده و آنکه بر مردم خندد ضحوه بالفتح وقت اول آفتاب بر آمدن ضخامه بالفتح بزرگ تن شدن
ضخمه بالفتح سطبر و فربه ضراوه بالفتح خوگر شدن و عادت کردن و حریص شدن ضرزمه بالفتح سخت
گزیدن ضرغامه بالفتح شتر ماده ضرغمه بالفتح ستیزی نمودن در جنگ ضروره بالفتح بیچارگی و بمعنی
گزنده هم آمده است و ضارورة بمثله ضریبه بالفتح زخم جای ماهیانه که چاکران را دهند و طبیعت و خوی و خلق
ضعضعه بالفتح تمام ویران کردن و خوار کردن و جنبانیدن ضعه بفتحتین و ضعه بکسر یکم و فتح دوم
چیزی نهادن و فرومایه شدن ضعیفه بالفتح زن ضغاطه بالفتح ضعیف عقل شدن ضغاغمه
بالفتح مرد احمق ضغامه بالضم آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضغضغه بالفتح خائیدن مردم
بی دندان طعام را ضغطه بالضم رنج و سختی و تنگی ضغینه بالفتح کینهٔ سخت ضغاطه بالفتح و التخفیف یکنوع

بازی است و تغاطه بالفتح والتشدید گروه همراهان سفر و گروه بازرگانان **ضغوه** بالفتح بسیاری و تمامی
صغیره بالفتح موی سر که تافته بود **ضکضاکه** بالفتح زن فربه **ضلاعه** بالفتح قوت ناک شدن و توانایی
ضلاله بالفتح بیراهی **ضمنه** بالضم بیماری ضنانه بالفتح وضنه بالکسر مثله **ضوضاه** بخیلی کردن و بالفتح
آواز و غوغا کردن مردم و آواز ها **ضهباه** بالفتح زنیکه او را حیض نشود **ضیافه** بالکسر مهمان شدن مهمانی
ضیعه بالفتح تلف شدن و زمین ملکی و کنایت از ضعف هم باشد **ضیقه** بالفتح تنگی و درویشی و بدحالی
وضیقه بالکسر و بتشدید یا زن درویش و محتاج **ضیبله** مار لاغر و خورد ❊

فصل الضاد مع الیاء ❊ **ضابی** خاکستر گرم **ضاحی** آشکارا **ضاری** خوگر و سگی است
که از وی پیوسته خون آید و سبعی که پیوسته شکار کند **ضافی** آنکه موی او بسیار باشد و چیزی تمام و چیز
بسیار **ضاوی** بتشدید یا لاغر و باریک اندام **ضحی** بالف مقصوره چاشتگاه **ضری** بالضم رگی ا
که از و خون آید **ضمنی** بالفتح و بالف مقصوره درخت خرمای که در شهر و ده باشد **ضنی** بالفتح لاغر و بیمار
ضواحی بالفتح گوشهای زمین که آشکارا باشد و آسمانها **ضهی** بالفتح مانند **ضیزی** بالکسر و بالف
مقصوره نارا است و بی اعتبار **ضیضی** بالکسر و بالف مقصوره قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و ناقص
وضوضی بالضم والفتح مثله والله اعلم بالصواب ❊

باب الطاء مع الالف

الطاء آنکه صحبت با زنان بسیار کند و مرد جوان و پیر بسیار جماع کننده بحساب ابجد ۹ عدد باشد
طاطا زمین نشیب **طاق** **خضر** یعنی آسمان **طحماء** بالفتح والمد گیاهی است **طخاء** بالفتح والمد
ابر بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و اندوه **طخیا** بالفتح سخن مبهم و شب تاریک **طرفا** بالفتح درخت گز ❊
طرفسا بالکسر شب تاریک و طرمسا مثله **طراء** در آمدن و از جای بجای رفتن **طسا** بالفتح ناگوار شدن
طعام و تخمه پیدا کردن **طغرا** بالضم نشان بادشاه یعنی نشان که بر سر فرمان بالای سطور می نویسند
طغیا بالضم والفتح گاو دشتی **طغشاء** بالفتح والمد بیدل **طلا** بالفتح زرد شدن دندان و تن و بچه
حیوان سم شگافته و اندوده بقطران و طلا بالکسر والمد شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد
و نیز شراب و قطران و بهر داروی که بر چیزی بمالند و آهو بره و گوساله نوزاده و بلسیان که دریایی بچه گوسپند
و گاو و مثل آن کنند و بهیچ وابندند وطلا بالضم والتشدید خون و طلا بالضم والتخفیف گردنها یعنی اعناق ❊

طلعا بالضم قی **طلقاء** برزمین الضاق شدن **طلنا** بالفتح چسپیدن سپرز به پهلو از غایت تشنگی و **طلنا** بالکسر والمد یعنی بقیه روح **طور سینا** بالضم نام کوهی است در حدود مصر در صحرا نیه میان قلزم از آن کوه آبگینه فرعونیه آرند وگویند اول کوهی که خدای را عزوجل سجده کرده طور سینا بود **طوطی** صحرا یعنی سبزه **طیحاء** بالفتح والمد ابر بلند **طیکسان** مطرا بالفتح یعنی شب والله اعلم

فصل الطاء مع الباء

طاب پاک و پاکی و خوش و خوشی و نیکو و داروی است خوشبوی **طاق ترنب** یعنی تکلف باکر و فر و طمطراق و طاق بزم مثله **طالب** جوینده و نیز نام مردی است و **طلاب** بالضم والتشدید جمع و در اصطلاح سالکان طالب آنرا گویند که از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد و از تقیید باطلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و اینمقام را فنافی الله گویند که نهایت سیر طالبان است و رفع اثنینیت درینمقام است و احاطهٔ قطره با دریا است و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس سره العزیز در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ مقام قیام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکه هر که را حضرت او دل آرام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهاء طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب و یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد بیاساید و غفلت بر طالبان حرام است روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کرده است که محبوب در مکان نیاید و محبت مکانی است از مکان در نگذرد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبریاء مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جایز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت از رنج و مشقت نصیبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود چنانکه گفته اند بیت عشق مارا کی بود غایت پدید ✽ حسن جانان چون ندارد غایتی ✽ **طب** بالکسر و بالفتح و بالضم دانستن و جادو کردن

و نیز شکی کردن یعنی طبیبی و طب بالکسر عادت و خو و بالفتح مرد دانا و مرد طبیب و نیز ماهی و در الغریبی **طبتاب**
بالفتح تخته گوی بازی و قیل بهته بازی یعنی چوبک تراشیده که بچگان بر رشته پیچیده بگردانند مغ اهل هند
لٹو نامند ای بهونره **طبیب** بالفتح پزشک و چشک و دانا و جادو **طبیب القلب** یعنی زهره که
که مطربۀ فلک است و قیل سرود گوی خوبصورت و خوش الحان و مطبوع طبع و در اصطلاح سالکان
طبیب القلب شخصی که عارف بود و تعلیم توحید و قادر باشد بارشاد و تکمیل مریدان **رباعی** درد مندان
طبیبی می طلب ÷ زان شفا خانه نصیبی می طلب ÷ درد و دردش نوش میکن همچو ما ÷ خوش ادائے
از حبیبی می طلب ÷ **طحرب** بالفتح نام شخصی است و قیل خرقه پاره و چیزی ابر در آسمان **طحلب** بالفتح سبزی که
بر آب جمع شود **طرب** بالتحریک شاد شدن و نشاط کردن و شوق و خوشی و فرح **طرطب** بالضم
و تشدید و بالضم پایستان دراز **طلاب** بالضم ای طلب الطعام و طالبان و جویندگان و بالکسر و هی
فیا مهم الحساب یوم یقوم الناس **طلب** بالتحریک جستن و جست و طلب بضم یکم و فتح دوم جویندگان
و او جمع طالب است و در اصطلاح سالکان طلب آنرا گویند که شب و روز دریاد او باشد چه در خلا و چه در ملا
و چه در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش بوی دهند قبول نکند دنیا و نعمتش بکافران و بیگانگان
گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ
نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و همه جهانیان طلب راحت و مراد کنند و او طلب مولی و رویت کند
و همه خلق در کار و بار خود زیادتی طلبند و او بهر حال در کمی کوشد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال از خلق شرک
داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد **طناب** بالفتح
معروف یعنی ریسمان خیمه **طنب** بفتحتین ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد است و بعضی گویند که ریسمانهای خیمه را
دیند بمعنی جمع طناب باشد همچو دسر که جمع دسار است **طوب** خشت پخته بلغت اهل مصر **طهماسپ**
بالفتح نام بادشاه ایران زمین که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک رانده **طیاب** بالضم
و التشدید بغایت پاک و نیکو و خوشبوی **طیب** بکسر یکم و سکون دوم خوشبوی و خوشبوی شدن و خوش و پاک شدن
و حلال بخشیدن چنانکه در حدیث است حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة و **طیب**
بفتح یکم و کسر دوم مشدد پاک و نیکو و داروی خوشبو است والله اعلم +

فصل الطاء مع التاء ؛ طاغوت بت وبتان واختر گوی یعنی فال گیر و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است و قیل هرچه وی را بدون خدا تعالی پرستند صورت کانت او غیر صورت طالوت نام مردی مسلمان است و او در اصل سقا بوده بار خدا تعالی او را ملک گردانید طاقت توانائی و پارهٔ موی و یکتا و طاق دیوار و الجمع طاقات پارسی معرب و نوع من الثیاب طامات سخنان از حیپ و راست و قیل طامات ضد طاعات و مکر و حیله و دروغ و دغابازی و در اصطلاح متصوفه طامات عبارت از خودنمائی و خودستائی و کمالاتی است که از جهت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان اظهار کنند ف طبرخشت بفتحتین نوعی از صمغ خاکستر گون طست بالفتح و باسین مهمله طشت طمحات بفتحتین تنهای زمانه والله اعلم

فصل الطاء مع الثاء ؛ طامث زن حایض طث بالکسر یکنوع بازی است که کودکان کنند طرثوث بالضم نام گیاهی است و طراثیث جمع آن طمث بالفتح جماع کردن و دختری بردن یعنی بکارت بردن و سودن زن بچیزی و حایض شدن و قیل خون حیض طهمورث نام بادشاهی ست که در مدت ملک او بسیار اختلاف است اقل آن سی سال است و اکثر آن هزار سال است و او ابلیس را مرکب خود ساخته بود و از پیشینگان هوشنگ بود و طهمورث نیز لغت است والله اعلم

فصل الطاء مع الجیم ؛ طرج بالضم مورچه و طروج بالضم مثله طسوج بالفتح والتشدید ناحیه و گوشه و مقدار دو حبه و طساسیج جمع و این معرب است ف طمغاج بالفتح و با جیم فارسی نام شهریست در ولایت ترکستان گویند طیهوج بالکسر تیهو و قیل کبک دری والله اعلم

فصل الطاء مع الحاء ؛ طافح جوی پُر و مشک که پر شده باشد از شراب طالح فاسق و بدکار طامح تشنه بمیم مرد دراز و زن نگرنده بمردان و هر چیزی مرتفع طحطاح بالفتح شکستن و پراگنده کردن طح بالفتح بپاشنه پای مالیدن و کوفتن چیزی را طرح بالفتح انداختن و طرح بضمتین جائی دور و چیزی که بوی کسی را حاجت نباشد و دوری و افگندن و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول نشانی میکنند بعد رنگ آمیزی میکنند ف طرهٔ صبح کنایت از اندک تاریکی صبح طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طمح بالفتح دراز تر طفح الاناء امتلاء حتی یفیض یعنی لبالب و پر شدن طفوح بضمتین پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مشک بشراب طلاح بالفتح فساد و بفساد آمدن طلح بفتح یکم و سکون دوم درختان بزرگ در ریگستان و طلاح مثله و طلح بفتحتین نعمت و نام موضعی است و مانده شدن طلنفح بالفتح خالی شدن شکم و قیل بمعنی کوفته و مانده طماح بالکسر

سرکشی کردن و بلند نگریستن طموح بالفتح اسپ سرکش و طموح بضمتین بلند نگریستن بچیزی طوایح بالفتح اندازندگان و هلاک کنندگان طوح بالفتح هلاک شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران گردیدن و طیح بالفتح بمثله والله اعلم

فصل الطاء مع الخاء طاخ پرنده و تب گرم طباخ بالفتح والتخفیف قوت و فربهی و در شرفنامه است طباخ خوالیگر و نان پز و خوالیگر و خوان سالار و مطبخی طباخ را گویند طباخ بالفتح بادهای گرم طخ بالفتح بحتر بر چیزی طلخ بالفتح بنجس آلوده شدن و گلی که در تک حوض مانده باشد و در فرهنگ شیخ محمد بن لاد است که طلخ داروئی است که بتازیش صبر بکسر دوم خوانند طنخ بالفتح ناگوار شدن و فربه شدن طیخ بالفتح آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن والله اعلم

فصل الطاء مع الدال طبرزد بفتحتین و بسکون را قند ابلوج و قند ابلوج یکنوع شیرینی است که بغایت سپید و نرم باشد و در شرفنامه طبرزد شکریست بغایت سپید و در صراح است که طبرزد و طبرزن نوعی از شکر است طبع جامد یعنی ناموزون طبع و نیز کند طبع طراد بالکسر بر یکدیگر حمله بردن و ف طرازد بالکسر خوش شود و روشن شود طرد بالفتح راندن و طرد بفتحتین راندن و شکار کردن طرید بالفتح خوشه خرما و رانده شده و شکار و حمله بردن بر یکدیگر طلخند بالکسر نام پسر مای پادشاه سندی که اول پادشاه آن جمهور بود و گیو پسرش خورد بود چون جمهور مرد و قابض ملک شد و زن جمهور را که مادر گیو بود در حبالهٔ خویش آورد طلخند از و زاد چون مای پیر شد و در گذشت گیو و طلخند خورد بودند مادر ایشان بپادشاهی نشست چون هر دو بزرگ شدند میان خویش مخالف شدند آخر الامر طلخند را کشته اولغصهٔ آن بالای پیل جان داد مادرش شب و روز گریه و زاری میکرد و کیفیت جنگ پسران میپرسید حکما قصهٔ جنگ را وضع کردند و بشیوهٔ شطرنج می باختند تا دل او را تسلی المیان بود بدین این منقول از شاهنامه است طود بالفتح کوه بزرگ و بلند

فصل الطاء مع الراء طاتر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد طامر کیک یعنی برغوث طاهر پاک و در اصطلاح سالکان طاهر پاکی که خدا تعالی او را نگهدارد از مخالفت و معاصی شرع **رباعی** او را ز خلاف حق نگهبه میدارد او را بمخالفت نمی نگذارد ؛ امری که رسد ز حق بآواز صدق + فرمان خدای را بجا می آرد ؛ طایر مرغ و پرنده و فال بد و طایر بمعنی عمل هم آمده است و طیر جمع طایر است و طیور جمع طیر است طباشیر داروئی است سپید برنگ استخوان و آن معروف است طبر بفتحتین نام ولایتی است و طبرستان همان را گویند و بعد طبری

منسوب بهمدان است طبق زنبور یعنی زنبور خانه طثر بالفتح نام قبیله است الطثر وسعة من العیش طیثار
البعوض و الاسد طحر بالفتح بیرون انداختن چشم چرک و بیرون انداختن چشمه خاشاک از خود و تیر انداختن ۞
طحور بالفتح کمان سخت که تیر دور افگند و مرد چست طحیر بالفتح نفس بلند کشیدن و دم زدن و زحیدن طحم تیز کردن
مشک و زه کردن کمان طخ بالضم ابر اندک و طخور بالضم مرد کامل و طخاریر ای الشابه من الناس متفرقون ۞
طرار بالفتح مع التشدید حیله گر و کیسه بر طر بالفتح تیز کردن سر نیزه و شگافتن و بریدن و چیزی بگل اندودن و طر
بالضم همه ف طرغدار بالفتح پادشاه و مقطع و صاحب ملک و طرغدار عالم چهار بودند کیومرث و کیقباد و کیکاوس
و کیخسرو طرور بضمتین پیدا آمدن سنبل و روئیدن گیاه و دمیدن سبلت کودک طریر بالفتح مرد خوبصورت
ف طشت زر بالفتح یعنی آفتاب و طاس زر بمثله ف طشتگر بالفتح و با تاء موقوف و کاف فارسی
نام مطربی است طرطور بالضم مرد باریک و نوعی کلاه عرب دراز و باریک سر طفر بالفتح و طفور بضمتین بر جستن
ف طلبگار با کاف فارسی جوینده طمر بالفتح جامه کهنه و طمر بکسرتین و میم مفتوح و مشدد را جلد و چست تیز
باشد طمور بالفتح بر جستن طمخر بالفتح آب در آسمان و چیزی از ابر طنبار بالکسر و طنبور بالضم نوعی ساز است
که می نوازند و این معرب است طوار بالفتح گرداگرد خانه و سه طور بالضم نام کوهی است که بران معراج موسی پیغمبر علیه السلام شده بود
و طور بالفتح بار و قبیل و نوع ف طوقدار با قاف موقوف یعنی مخطط و اسیر بنده و قمری و فاخته و طوق دار بالضم
بالضم آنکه طوق پادشاه را نگاهدارد و طوق نیزه منقش را گویند ف طوق عنبر یعنی خط تمام دمیده
طومار بالضم مکتوب دراز و طوامیر جمع طهر بالضم پاک شدن زن از حیض طهور بالفتح پاک کننده ۞
طیار بالفتح و التشدید سخت پرنده طیثار بالکسر شیر درنده و پشه طیر بالفتح مرغ و فال بد طیفور بالفتح
طایر و نیز لقب سلطان العارفین بایزید است قدس الله سره العزیز طیلسان مع عصفر بالفتح شعاع فنا

فصل الطاء مع الزاء

۞ ف طبل باز یعنی آن طبل خورد که در پیش کوهه زین ملوک وقت طیر
هنگام شکار زنند طراز بالکسر نام شهریست در حدود چین که آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجائی خوبصورت
میباشند و آنجا جامه های نیکو و فاخره و گرانمایه بافند و نیز بمعنی نقش و نگار و علم و جامه هم آمده است طرز
بالفتح صورت و نقش و نگار و شکل و نهال ف طشت زر یعنی جامه السیت ابریشمی کذا فی الغرایب
اما در قنیة الطالبین بمعنی طشت زر که ترجمه طشت الذهب است آورده شاید که شیخ ابراهیم بسهو
در زاء معجمه نوشته است لغت براء مهمله است چنانچه در قنیة الطالبین است والله اعلم تحقیق باید کرد طناز بالفتح

والتشدید سخت افسوس دارنده وچرپک گری کننده وخوشی کننده وسخر کننده ودر رفتار بانازرونده وخندنده
موافق طنز بالفتح افسوس داشتن ودر فارسی بمعنی نازوخنده وشادی وخوشی وسخرورفتار باناز است طنجیر
بکسر الطاء وسکون النون وبکسر الجیم وبالزاء المعجمه پاتیله که بهندش کڑاہی وتتر گویند ودر فارسی کاره وپاتیله وفالگو نیز

فصل الطاء مع السین ؛ طاس قدح رویین ونقره وجام وآوند شراب خوردن ف طاقدیس

باقاف موقوف ویاء فارسی نام صفه مهتر سلیمان علیه السلام ونیز صفه بادشاهان ومعنی ترکیب طاق مانند است
طاق مقرنس یعنی طاقی مدور وبلند ونیز کنایت از آسمان است ف طبل وابلیس بالفتح یعنی طبل ماتم
طاؤس جانوریست معروف ونیز نام منزلی است در کرمان زمین ونیز نام مولیست از صحابه رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ف طاؤس وزاغ بهم نفس یعنی انگشت نیم سوخته طخس بالکسر اصل وحسب مرد وبیخ هر چیز
طرابلیس بالفتح نام مقامیست طرس بالکسر نامه وکاغذ وصحیفه طرسوس بالضم نام موضعی است
طرسیقوس بالضم نام مردے از زرباد ترسایان ونام حکیمی که ترسا بود ودانشمند ایشان وبعضی گویند نام بادشاه
ایشان است طرطوس بالفتح اول نام مبارز لشکر روس طروس بالضم کوماج یعنی گرده نان که در نشیب
خاکستر پخته بود طس بالفتح طشت وطساس وطسوس جمع طغس بفتح یکم وسکون دوم چرگین شدن طفس
بالتحریک ریم جامه وچرک وطفس بکسر ثانی چرگین طفوس بالفتح مردن طلس بالفتح ناپدید کردن وستردن نوشته
وطلس بالکسر ساده ورنگ که بسیاهی زند از غایت سرخی طمرس بالکسر وطمروس بالضم دروغگوے طمس
بالفتح ناپدید کردن وستردن ودر اصطلاح سالکان طمس ذهاب رسوم وعادت است بالکلیه در صفات نور الانوار
رباعی در صفاتش اگر تو محو شدی ؛ با تو اسم تو و صفات نماند ؛ ور رسیدی بنور آنحضرت ؛ ظلمت ونور ممکنات
نماند ؛ طملس بفتحتین وتشدید لام قرص خشک طموس بالضم ناپدید شدن ف طناب هوس یعنی
طول امل طوس بالضم ماه وخوبروی شدن وطوس با واو فارسی نام شهریست بحدود خراسان ونیز نام
بادشاهزاده که پدر او نوذر شاه بود ودر اکثر جنگها کیخسرو او را سر لشکر کرده بود وطوس بالفتح پوشانیدن طوس
بالضم وفتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود ف طوطی زرین نفس یعنی قلم طیس بالفتح آب وریگ بسیار

فصل الطاء مع الشین ؛ طرش بالتحریک کر شدن وکری اطرغش اطرغش المریض اندمل یعنی

نیکو شدن بیمار طش وطشیش کلاهما بالفتح باران ضعیف ودباریدن طفش بالفتح جماع کردن طمش
بالفتح گروه آدمیان وطموش بالضم جمع ف طواف سرکش یعنی آنکه میوه وچیز آن بر سر گرده میگردد

و سفیر و شند و ف **طوطیانوش** بالضم و باو او دوم فارسی نام مردی رومی که ندیم و دبیر سکندر بود و چون سالها بر پلنگ شاه زمین رنگ زفت پلنگ گر او را کشت و خون او بخورد **طیاش** بالفتح و التشدید مرد سبک عقل را گویند **طیش** بالفتح سبکسار شدن و بعقل شدن و تیر از نشانه خطا شدن والله اعلم

فصل الطاء مع الطاء **طاط** مرد دراز و مرد سخت در خصومت و اشتر الغر نعره زننده **طایط** اشتر الغر هار نعره زننده در وقت الغری **طوط** بالضم پنبه و مرد دراز **طیوط** بضمتین بر انگیخته شدن الغر از برای الغری کردن و نعره زدن الغر در حین الغری والله اعلم

فصل الطاء مع العین **طابع** بکسر با مهر کننده و انگشتری و طابع بالفتح یا انگشتری **طالع** بر آینده و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و در فارسی بمعنی بخت و دولت است **طامع** طمع کننده و **طماع** بالفتح و التشدید بمثله **طایع** بکسر یا فرمانبردار و گردن نهنده و **طبع** بالفتح بمثله **طباع** بالفتح و التشدید مهر زن و کوزه گر و **طباع** بالکسر خوی و سرشت و **طبع** بالفتح یکم و سکون دوم خوی و رودخانه **طبایع** بالفتح جمع طبیعت است یعنی چار سرشت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حرارت آتش را و برودت باد و رطوبت آب و یبوست خاک **طلاع** بالکسر آن مقدار جای که آفتاب بران تابد و پری چیزے **طلایع** بالفتح پیش روان لشکر **طلع** بالفتح یکم و سکون دوم اول غوره خرما و شگوفه و نخستین میوه درخت خواه خرما و خواه غیر آن و **طلع** بکسر اول و سکون دوم دیدار و پیر و **طلع** بالتحریک بر آمدن آفتاب بر کوه و مانند آن **طلوع** بضمتین بر آمدن آفتاب و مانند آن و بر آمدن بر سر چیزے و باز غایب شدن **طماع** بالفتح و التشدید طمع کننده **طمع** بفتحتین امید و امید داشتن بچیزی و علوفه لشکر بیت طمع در نهاد تو شرک خفی است ؛ دل بی طمع صحو آدم صفی است ؛ و **طمع** بفتح یکم و کسر دوم و **طمع** بضمتین طمع کننده **طوبلیع** بالفتح نام آبی در بنی تمیم **طوالع** بالفتح جمع طالع و در اصطلاح سالکان طوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن بنده و آراسته گرداند اخلاق او و اوصاف او را و انور باطن او **طوع** بالفتح فرمانبردار و آرام و قرار و رغبت کردن و فرمانبرداری کردن والله اعلم

فصل الطاء مع الغین **طاغ** از حد در گذشته بگناه و بفرمانی پادشاه کننده والله اعلم

فصل الطاء مع الفاء **طاف** آنکه بسیار طواف کند **طارف** مال نو یافته و **طریف** بمثله **طایف** بالفتح وسوسه شیطان علیه اللعنة در خواب و خیال و وسوسه جن و نام شهریست و عسس و قیل نام ولایتیست و گوشه کمان و طواف کنندگان **طحناف** بالفتح ابر تنک **طخف** بالفتح اندوه و غم **طرف** بالفتح خیمه از ادیم **طرف** بفتح یکم

وسکون دوم چشم و نگریستن و منزلی از منازل قمر و نام دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و طرقت بکسر یکم و سکون دوم اسپ گرامی بود و جوان و طرف بفتحتین کرانه و کناره گروهی از چیزے و برکرانه و اکردن سلوق
طرلیف بالفتح مال نو و آنکه میان او و جد بزرگ او اب بسیار باشند یعنی از جد بزرگ خود دور باشد بخلاف قعدد است و طارف بمثله طرہف بالفتح تمام خلقت نیکو اندام طفاف بالضم آنچه بالای پیمانه زیادت باشد و طفاف بالکسر والفتح پری پیمانه طف بالفتح والتشدید نام موضعی است و کنار دریا وانچه در کیل باشد و کیل را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر نکند طفیف بالفتح اندک طغطاف بالفتح بکرانه های درخت طلف بفتحتین بخشش و خون هرزه و باطل طلیف بالفتح ستانده طنف بالفتح والضم صفه که در پیش دیوار باشد و شگاف دیوار و پوشش سرای و طرف کوه و سر کوه و کم خورد بهتان طوارف بالفتح خیمه که دامن او را بر داشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است طواف بالفتح والتخفیف گرد بر گرد آمدن و لقضای حاجت رفتن و معروف که رکن حج است و طواف بالفتح والتشدید گرد بر گرد آینده و بسیار طواف کننده و طوف بالفتح بمثله و طوف سرگین آدمی و خیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا آن بر سر آب درگذرند طهاف بالفتح علی بلند طهف بالتحریک یعنی نانی که از دانه ذره کنند طیف بالفتح خیال و نیز آمدن خیال در خواب و وسوسه شیطان و بگرد چیزی بر آمدن؛

فصل الطاء مع القاف؛ طابق اجر بزرگ و تابه که چیزے بران بریان کنند و این معرب است طارق در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی او را ستاره صبح گویند طاق طیلسان و جامه یکتا و انچه در بناهای می سازند و آن معروف و این فارسی معرب است و طاق ضد جفت و بمعنی یکی هم آید و در تنبیه نوشته آنکه روی سوی آسمان بغلط ضد قفا و این مسموع از قاضی موصوف و ایشان از اسماع از امیر حسینی است از طاق زنان کرد و زنان طلاق داده طباق بالکسر موافقت کردن و برابر یکدیگر کردن دو چیزے را و زمین بلند و انچه بعضی بر بعضی بترتیب نهاده شده باشد و طباق بالضم والتشدید نام درختی است طبق بالتحریک حال مردم و پاره از روز و شب و باران عام و مهره پشت و طبق مسین و رویین و چوبین و غیر آن و نیز علتی است که اسپ را میشود و طبق آسمان و کشف و جماعتی از مردمان که مثل جماعتی دیگر باشند و ساعتی از شب و تر و گروه مردمان و گله بلخ و طبق بالکسر طریق و دستور طراق بالضم والتشدید مردان کاهنان و طراق بالفتح آوازیکه از زخم معرقه و چیزها و از شکستن چوب و از استخوان بر آید طرایق بالفتح گردها و آسمانها و راهها و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشند

وچیزہا کہ تو بر تو بر سر یکدیگر بنادہ باشند طُرُق بضمتین جمع طریق است یعنی راہ ہا و طَرَق بفتحتین نرمی پر مرغ
و آبگیرہای بیابان و طُرَق بضم طا و فتح را خطہا و نقشہا کہ یکسان می باشند و طِرق بالکسر قوت و پیہ و طَرق بالفتح آب
بلند و آب بینی را ہم گویند طُرُوق بضمتین بنشیب آمدن و رفتن شتر نر بر مادہ طَرِیق بالفتح راہ و نام شکل
شانزدہم علم رمل طَسَق بالتحریک وظیفہ کہ از خراج زمین باشد طَفَق بالفتح و طُفُوق بضمتین در ایستادن
در کارہا طَقطَق بالفتح آواز برہم زدن دندان از غایت سرما طَلاق بالفتح رہانیدن زن از مرد طَلق
بفتح طا و سکون لام درد زہ و زبان کشادہ و روی کشادہ و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارو کہ است
از سنگ سپید و طُلُق بضمتین و طَلَق بفتحتین جر کشادہ زبان و طَلِق بفتح یکم و کسر دوم حلال و آزادکاری و طَلَق
بفتحتین یکنوبت در ایستادن تابیدہ و قیدی است از پوست درنگ ستور و طُلُق بضمتین از بند رہا کردہ و بند
طَلِیق بالفتح اسیری کہ از بند رہا کردہ شدہ باشد طُمطُراق بالضم تکلف با کر و فر و آواز دو لستری و ق
ترتیب و طاق نرم شبلہ و درز فانگو یا معنی طمطراق چیزے بر کردہ و طراق آواز کہ سبب فزع باشد و مجموع عبارت
از کر و فر است و بمعنی خود نمائی نیز آمدہ است و شطحیات مشائخان را نیز طمطراق گویند طَوَارِق بالفتح
زنان کاہنان و سختی ہای روزگار طَوق بالفتح روزگار و حلقہ کہ در گردن کنند و توانائی و معنی طاقت در
چیزے و طاقت و گردن بند زنان واللہ اعلم

فصل الطاء مع الکاف ٭ طَلسَک یعنی طاس خورد طاق تاریخہ رنگ این کنایہ از آسمان است
طَراک بالفتح ہمان طراق مرقوم یعنی آواز کہ از زخم مقرعہ و جز آن برآید طُنبَک بالضم آن چیز
عمیق کہ یکطرفش بجام گرفتہ باشد بیشتر کنگران دارند و کرنای مسین کہ بتازیش بوق نامند طوبی لک یعنی خنکی باد تیرا

فصل الطاء مع اللام ٭ طَال دراز طایل فائدہ چیزی و چیزے فاضل طَبل بالفتح خلق عالم
و نقارہ خورد کذا فی کنز اللغات و دہل و غولک سیم کذا فی الصراح طِحال بالکسر سپرز و طُحال بالضم درد سپرز
و ورم سپرز طَحل بفتح یکم و سکون دوم بر سپرز زدن و بدرد سپرز مبتلا گردانیدن و طَحَل بفتحتین متغیر و فاسد شدن
آب و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طِربال بالکسر صومعہ و دیوار بزرگ و سنگ بزرگ و بلند
کہ در کوہ پیش آید و چنیہ بالائین دیوار طَسل بالفتح جنبیدن سراب در بیابان طِفل بالکسر بچہ نوزادہ مردم
و بمعنی اطفال ہم آمدہ است و جانوران وحشی و طَفل بالفتح نازک و طُفُل بضمتین باران پس از نماز عصر
نزدیک فرو رفتن آفتاب طُغرل بالضم نام پادشاہی و نیز شاہباز را گویند طُفَیل بضم یکم و فتح دوم نام شخصی است

از کوفه که دامنها خوانده بطعام عروسی حاضر مے شد و او اطفیل الاعراس هم گویند طفیلی منسوب باوست و طفیل بفتح یکم
و کسر دوم نام کوهی است و دنباله کشتی و متابع کسی بودن طلال بالکسر جمع طل است یعنی سر شکهاء باران ها
طلل بفتحتین تن و نشان سرای کهنه و جای خراب شده و طلول جمع طل بالفتح والتشدید باران خورد و قطره
طلیل بالفتح پهلو و باطل کردن خون و نمناک شدن زمین طمل بالفتح فراخ کردن خمیر نان بمعنی درازدن است و دزرا
و طمل بالکسر دزد طوال بالضم دراز و در کنز اللغات است طوال بالفتح درازی و طوال بالکسر جمع طویل است
و طوال بالضم والتشدید نیک دراز طول بالضم درازی و طول بالفتح قصد کردن و توانگر شدن و منت
نهادن و قدرت و قوت و فضل و طول بضم یکم و فتح دوم درازی و زنان دراز ترین
و طول بالضم والتشدید مرغی است و طول بکسر یکم و فتح دوم عمر و ریسمان طویلہ طاطیل بالفتح دراز و نام بحری
در علم عروض است طهما بالفتح زشت خلقت و شخصی بدخلق طیال بالکسر درازان طیل بالکسر عمر
و درازی و طیل بکسر یکم و فتح دوم بمثله والله اعلم بالصواب ؛

فصل الطاء مع المیم طارم بفتح راء خانهٔ چوبین چون قبه و خرگاه و گنبد و بام فرخانه و سراپرده طاعم
خورنده و چشنده و آنکه طعام نیکو خورد و فـ طاق نرم همان طمطراق یعنی تکلف باکر و فر و بمعنی خودنمائی نیز
آمده است و شطحیات مشایخان را نیز طمطراق گویند طاق طارم یعنی فلک طرم بالکسر انگبین و مسکه تازه
طرسم بالفتح ابر سطر طرسم بالفتح اطراف طسم بالفتح ناپدید و طسم سورة فی القران الطاء اشارت بطیران مرغان
سوای توحدت است که طایر ند بالله والسین عبارت از سیر روندگان طریق معرفت است که سایرند الی الله
والمیم ایمای میکند بمشی سالکان سبیل عبودیت که میروند الی الله و قیل الطاء اشارت بطلب مبتدیان و سین بسیر
متوسطان و میم مشاهدهٔ منتهیان صاحب کشف الاسرار فرموده است که حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند بطهارت
غزالی و سناء جبروت ابدی و جلالی سرمدی و قیل الطاء الی الطوبی والسین الی السلام والمیم الی الممالک
یعنی منم بی عیب و منم مالک الملک و بقولی خداوند تعالی سوگند یاد کرد بدرخت طوبی و لسدرة المنتهی
و بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و طواسیم جمع طسوم بضمتین ناپدید شدن طعام بالفتح خوردنی و گندم طعم بالفتح مزه
و بالضم خوردنی و نیز طعم خوردن و چشیدن را گویند طغام بالفتح جانور فرود و مردمان فرومایه والانثی طغامه
و طغام بالفتح مرد زبون و ناکس و مردم زبون و مفرد و جمع آمده است طلخام بالکسر و با خاء منقوطه و قیل طلخوم
بالضم آبکیه از حال خود گردیده باشد یعنی آب بی مزه طلسم بکسرتین حکمت ساختن بچیزی و تعلیه تکمیتین و تعبیه

طلم بکسر نقطه‌ها و بعضی نصیح نکنند یعنی بسته زبان در بزم و کسیکه در مجالس طعام حاضر شود وقت طمع خام یعنی طلع محال که ببرگرد دست نداید طلم بالکسر دریا و بالفتح انباشتن و در زیر چیزی سه شدن و تمام قبیله الیست طلموم بفتحتین تا اندن موی و گره زدن موی و بریدن موی طلیم بالفتح دویدن و لشتاب رفتن وطلم الطائر اذا وقع علی غصن طلواسم بالفتح سوره‌های مسمی به طسم طلیم بالفتح آفریدن ❋

فصل الطاء مع النون

❋ طابن زیرک و استاد طابون جاییکه آتش دران پنهان کنند تا نمیرد تاجن تابه و طیجن بمثله طاعن عیب کننده و نیز زننده طاعون مرگ و وبا و طواعین جمع طالقان نام شهریست طالق مکان بسیار گل طابعین فرمان برندگان و گردن نهندگان ف طارسیدن بتشدید یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف طبرخون بفتحتین چوبی است سرخ رنگ طبن بفتحتین زیرکی و زیرک شدن وطبن بالفتح بکم و سکون دوم پوشانیدن آتش تا نمیرد و آدمیان وطبن بالضم طنبور طحان بالفتح والتشدید آسیابان طحن بضم طا و فتح حا نام جانوریست وطحن بالفتح آرد کردن و پنهان مار افعی خود را در خاک وطحین بالفتح بمثله طرخون بالفتح نام دارویست و در زفانگویا مرقوم است عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است طرخان بالفتح نام بادشاهی است ف طرف بستن بالفتح امید داشتن و از استاد شیخ محمد خضری سماع است که طرف بستن عبارت از حاصل کردنست طرفسان بکسر بکم و سوم ریگ پشته بزرگ ف طرقوزنان بالفتح والتشدید یعنی چاوشان که پیش ملوکان میروند و راه را فراخ کنند و طرقوا طرقوا میگویند ف طرکیدن بالفتح طرقیدن یعنی از هم شگافتن و پاره شدن طرنجبین بفتحتین معرب ترانگبین است و ترانگبین بفتحتین و با کاف فارسی شیره گیاه شترخار بید آید مانند شهد و در مدارک مذکور است که از آسمان همچو برف می بارید بر قوم مهتر موسی علیه السلام بوقت صبح و آنرا بتازی من خوانند طریان بفتحتین بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن ف طشت زرین یعنی آفتاب ف طشت سیمین یعنی ماهتاب طعان بالکسر نیزه زدن و بالفتح عیب کسی کردن طعن بالفتح نیزه زدن و عیب کردن ف طغان بالضم نام بادشاهی است طغوان وطغیان کلاهما بالضم از حد در گذشتن ف طفل زبان دان یعنی آن کودک که سخنان استاد را پی برد که چه میگوید ف طفل غازیان یعنی آن کودک که الموا رغاز یان را پی برد ف طفل مشیمه زران یعنی شراب انگوری طفن بالفتح مردن و هیمه بالشته کردن وطن بالضم پشته هیمه و دسته نی طنین بالفتح آواز مگس وطشت و کوس رویینه و سینه و غیر آن طواسین بالفتح سورتهای مسمی به طس یعنی الطاء اشارت

یعنی عنق **طماعه** بالفتح طمع کردن و **طماعیه** بتخفیف الیاء بمثله **طمانینه** بالضم قرار گرفتن و آرام گرفتن و **طمانیه** بالضم آرمیدن **طمخنه** بالفتح بتابه بریان کردن **طمطنه** بالفتح بانگ رود و بربط و جز آن کردن و فراست **طنفسه** بالفتح و الکسر جامه گستردنی که اهل هند نهالی گویند بنوعی از محضوری **طوبالیه** بالضم خشکی باد و مراد از **آفت طوق ماه** یعنی خرمن ماه ای آن دائره معلوم که گاه گاه گرد ماه پدید آید **طویله** بالفتح ریسمانی دراز و سطبر که دران اسپان را بندند **طوبه** بالفتح اندیشه و نیت و عاطر **طهاره** بالفتح پاک شدن و پاکی **طهافه** بالضم سر شیر **طهطاه** بالفتح اسپ جلد و چست رفتار **طهلیه** بالفتح زن بزرگ تن و بد شکل **طه** مسمی سورة القرآن نزل هذا السورة الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی وقت قیام اللیل مع الزمره فنزل جبرئیل علیه السلام الطاء اشارت قدس الله تعالی و الهاء اشارت مبارک الی الرسول ای مرد یعنی ای محمد و قیل طه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم **طیاره** بالفتح و التشدید اسپ و کشتی تیزرو **طیبه** بالکسر خوشی مزاج و مطایبه و نام مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است **طیروره** بالفتح شافتن و چستی نمودن و پریدن **طیره** بالکسر و الفتح با فال بد بیشکلی طیره بالفتح ها و سکون یا خشم و غضب و خجالت و عیب چیزی **طیسنه** بالفتح نهالی بستر **طینه** بالکسر سرشت و خلقت و آفرینش ✣

فصل الطاء مع الیاء

طادی ثابت **طای** بهر چیزی درآینه و نو درآمده **طاغی** از حد درگذشته گناه و یاغی یعنی بی‌فرمانی پادشاه کننده **ع** **طاس آتش سرای** یعنی آفتاب **ع** **طاق نیلوفری** یعنی آسمان **طامی** آب غلبه کننده که بر سر رود و جوی آمده باشد **طاوی** گرسنه **طاهی** گوشت پز و دیگر یعنی طباخ و طلبی و بپارسی خوالیگر گویند **طاووس** یعنی جبرئیل علیه السلام و قیل فرشته **ع** **طبع کافوری** یعنی مرد کند طبع و سرد و خشک مزاج **طبقری** بالفتح و کسر و سکون ع نام معلمی است و قیل طبقچه و بعضی گویند باغچه و بعضی گویند که کنار آما این فقیر را تحقیق نشد است **طبی** بالضم و الکسر پستان چارپا و پستان سباع **طخی** بالفتح و بالف مقصوره یعنی بگستر و برفت و این فعل ماضی است **طری** بالفتح تازگی و تر و تازه **طغوی** بالفتح و بالف مقصوره از حد درگذشتن **ع** **طفل حبش روی** یعنی نای و نی که بسازی معروف است و مردمک چشم **طفیلی** بالضم آنکه ناخوانده طعام عروسی خوردن رود و منسوب بطفیل **طلی** بالفتح بچه آهو و گوسپند و گاو **طلمی** بالضم شتاب و زیادت و غلبه کردن آب و بالا برآمدن **ع** **طنبری** بالفتح یعنی طنبور زن **ع** **طنبوریکی** بالضم و یا کاف فارسی مکسور طنبی از طنبور منسوب بگیلان **طنبی** بفتحتین حجره که بطول ...[illegible] **طوبی** بالضم و بالف مقصوره خیر و خوشی و عیش خوش و نام درختیست در بهشت که شاخهای آن در هر خانه باشد **طوی** بالفتح گرسنه شدن و **طوی** بالضم و الکسر دو تا کرده شده و نام جایی است و اسم موضع بشام و موضع بمکه و شکم تهی **طی** بالفتح در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن و نام قبیله است ابو قبیله حاتم طائی منسوب بوست ✣

تمت

فہرست کتاب کشف اللغات جلد اوّل

